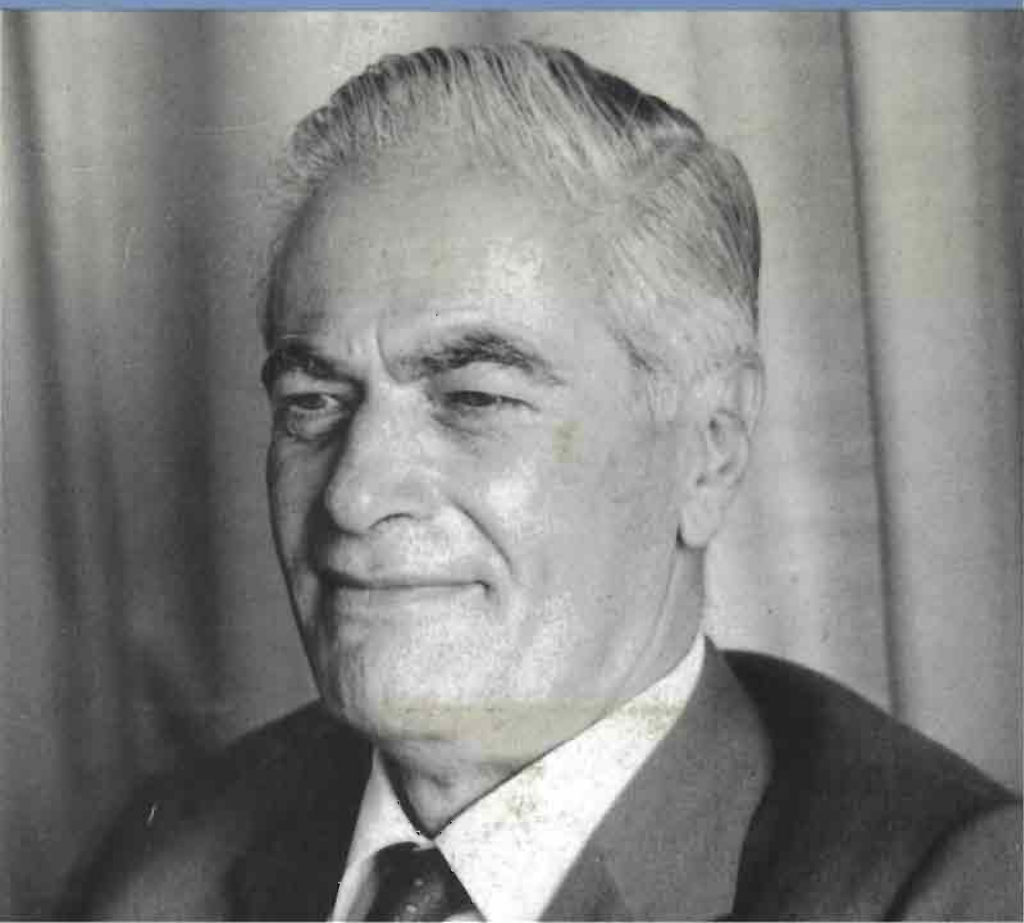


خاطرات مهندس احمد زیرک زاده

پرسش‌های بی‌پاسخ در سالهای استثنایی

به کوشش: دکتر ابوالحسن ضیاءظریفی
دکتر خسرو سعیدی



پرسش‌های بی پاسخ
در
سالهای استثنایی



مهندس احمد زیرک زاده

پرسش های بی پاسخ

در

سالهای استثنایی

به کوشش: دکتر ابوالحسن ضیاء ظریفی

دکتر خسرو سعیدی

فهرست

۱۱	پیشگفتار
۱۷	مقدمه
۲۱	فصل اول: دانش آموزی و جهت گیری افکار
۲۱	ایام کودکی
۲۶	تحصیل در شهرکرد
۳۸	سخنی درباره برادرم
۴۹	فصل دوم: خاطرات اصفهان
۵۰	نخستین فعالیتهای سیاسی
۵۴	ادامه تحصیل
۵۵	عزیمت به فرانسه
۵۷	محیط فرانسه
۶۰	بازگشت به ایران و خدمت در نیروی دریایی
۶۲	پایان خدمت در ارتش
۶۴	زندگی در تهران و شروع فعالیتهای سیاسی
۶۸	اعتصاب مهندسين
۷۹	فصل سوم: حزب ایران
۹۳	ائتلاف با حزب توده ایران
۱۰۹	فصل چهارم: جبهه ملی ایران
۱۳۷	وقایع ۲۵ تا ۲۸ مرداد
۱۴۳	دوران اختفا

۳۷۲	خطابهٔ ارنست رنان در سوربن...	۲۵۱	فصل پنجم: شرحی بر نهضت ملی نفت ایران
۳۷۷	فصل نهم: دموکراسی بدون حزب همان استبداد است	۲۵۱	نهضت ملی شدن صنعت نفت
۳۷۹	مشکلات تحزب	۲۵۳	امتیازنامه داری
۳۸۲	قریحهٔ سیاسی	۲۵۴	قانون ملی شدن صنعت نفت
۳۸۴	حقیقت‌بینی (réalisme)	۲۶۱	تشکیل جبههٔ ملی
۳۸۶	سنجش نیروهای اجتماعی	۲۶۴	خصوصیات ما ایرانیان
۳۸۸	سنجش نیروهای حزبی	۲۸۹	فصل ششم: شکاف در جبههٔ ملی و اثرات آن
۳۹۱	نیروهای حزبی متخاصم	۲۹۹	اثرات جدایی
۳۹۳	نیروی استعمار	۳۰۳	فصل هفتم: پرسشهایی که بی‌پاسخ ماند
۳۹۵	فصل دهم: در راه دموکراسی	۳۱۳	عدم آگاهی از مشکلات
۴۰۶	پیدایش و گسترش دموکراسی	۳۱۴	ضعف دولتهای دکتر مصدق
۴۰۷	تأسیس حکومت	۳۱۶	مخالفت با لایحهٔ اختیارات
۴۰۸	منافع مشترک	۳۱۷	انحلال مجلس هفدهم
۴۱۱	استقرار دموکراسی	۳۲۰	برنامهٔ دولت دکتر مصدق
۴۱۵	اعمال دموکراسی	۳۲۲	ردکمک حزب توده
۴۲۰	منش (کاراکتر character) یا خو	۳۲۵	مهندس رضا فلاح
۴۲۶	تقوای مدنی	۳۲۹	آیا ما حقیقتاً شکست خوردیم؟
۴۳۱	اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر	۳۳۰	۱. عامل خارجی
۴۳۷	فصل یازدهم: بحثی در اوضاع اجتماعی ما و تحزب...	۳۳۴	۲. عامل داخلی
۴۵۵	فصل دوازدهم: استعمار و استعمار نو	۳۴۵	فصل هشتم: ملیت و ملی‌گرایی
۴۶۵	دموکراسی	۳۴۶	ملت
۴۷۹	فصل سیزدهم: ما چه کرده‌ایم؟	۳۴۷	۱. تبعیت از یک دولت
۴۸۰	صدور اعلامیه حزب ایران مورخ اول بهمن ماه ۱۳۳۵	۳۴۸	۲. منافع مشترک
۴۸۲	اوضاع ایران بعد از شهریور ۱۳۲۰	۳۵۸	۳. تاریخ مشترک
۴۸۴	مخالفت حزب توده با حزب ایران	۳۵۸	۴. زبان، مذهب و فرهنگ مشترک
۴۸۴	مخالفت حزب ایران با واگذاری امتیاز نفت شمال به شوروی	۳۶۲	۵. محدوده جغرافیایی و سرزمین مشترک
۴۸۶	موضوع ائتلاف حزب ایران با حزب توده	۳۶۶	استقلال
۴۸۹	حزب ایران و ابستروکسیون اقلیت دورهٔ چهاردهم مجلس	۳۷۱	اندیشمند

۴۹۰	مخالفت حزب ایران با تشکیل کمیسیون سه‌جانبی
۴۹۰	پیدایش فرقه دموکرات آذربایجان
۴۹۱	نظر حزب ایران نسبت به فرقه دموکرات آذربایجان
۴۹۴	علل ائتلاف حزب ایران با حزب توده
۴۹۶	الغای ائتلاف
۴۹۸	مخالفت حزب ایران با نحوه جریان انتخابات دوره شانزدهم
۴۹۹	حزب ایران و جبهه ملی
۵۰۰	حزب ایران و مسئله نفت جنوب
۵۰۲	حزب ایران و نهضت ملی
۵۰۳	روش مخالفت‌آمیز حزب سابق توده با نهضت ملی ایران
۵۰۵	پاسخ حزب ایران به دعوت حزب توده و رد پیشنهاد همکاری...
۵۰۵	اظهار نظر حزب ایران درباره قرارداد کنسرسیوم
۵۰۶	پرورش اخلاقی در حزب ایران
۵۱۳	فهرست اعلام

نام: احمد

فایله: زیرک زاده

نام پدر: حاج میرزا زیرک

نام مادر: رقیه

تولد: ۱۵ اسفند ۱۳۸۶ در شهر تهران (۵ مارس ۱۹۰۸)

شماره شناسنامه: ۱۴۴۵۷۰ صادره از حوزه ۷ ثبت احوال تهران در ۳۰ سنبله ۱۳۰۴

تحصیلات: دوره ابتدائی - درج قوس ۱۳۰۱ مدرسه مبارک‌بختیاری شهرکرد

دوره دبیرستان: اصفهان

سال آخر دبیرستان: دارالفنون ۱۳۰۴ تهران

طبق فرمان عمومی شماره ۳۶۶ ارتش در مهرماه ۱۳۰۵ و جزو محصلین اعزامی به فرانسه اعزام شد.

دوره سه ساله ریاضیات عالی دانشگاه پلی‌تکنیک پاریس ۱۹۳۲

دانشنامه‌مندی غیرنظامی ۱۹۳۴

ارزش تحصیلات: چهارصد و بیست و چهارمین جلسه شورای عالی فرهنگ در شب ۲۰ خرداد ۱۳۲۰ تحصیلات مشارالیه

در رشته‌مندی ماشین معادل با دکتر اشان خت شد.

مشاغل: در تاریخ نهم مهرماه ۱۳۱۳ طبق فرمان عمومی ارتش (۲۰۶۰) به درجه ستوان یکمی با سمت معاونت مهندسی

ناو سربزروی دریایی خوب.

از تاریخ ۳۱/۳/۱۳۱۵ به موجب فرمان عمومی ارتش (۲۵۰۱) به سرمهندسی ناو برنصب گردید.

از ۳۱/۱۱/۱۳۱۵ طبق فرمان عمومی ارتش (۲۵۵۲) به کفالت مدیریت تعمیرگاه ثابت نیروی دریایی خوب منصوب شد.

از ۱۱/۱/۱۳۱۶ به موجب فرمان عمومی ارتش (۲۹۰۰) به کفالت تعمیرگاه نیروی خوب منصوب شد.

از ۱۳۱۹/۱۱/۳ طبق فرمان عمومی ارتش (۳۱۶۱) به وزارت راه نقل شد.

از ۱۳۲۰/۲/۸ در اداره بندر بندر پهلوی بامایه پنج و حقوق ۹۲۰ ریال به خدمت مشغول شد.

طبق حکم شماره ۱۵/۶/۲۱/۶۲۸۷/۲۱/۶ از طرف وزارت دارایی بعنوان جانشین رئیس ست نظارت ساختمان بیارستان پهلوی (بیارستان امام خمینی) و ساختمان سلو با منصوب گردید.

در ۲۱/۱/۱۸ طبق شماره ۷۸۶۰۱/۳۷۳۱/۲۱/۶ از طرف وزارت دارایی اجازه داده شد؛ هفته‌ای دو ساعت در دانشکده فنی به تدریس مشغول گردد.

طبق حکم شماره ۶۶۹۲۹/۶۶۱۴/۶۶۱۴/۸/۸ مورخ ۱۳۲۲/۸/۸ به علت انحلال ست نظارت ساختمان سلو با منقضی گردید. از اول سن ماه به موجب حکم ۲۰/۱۱/۱۳۲۴ بعنوان رئیس هیئت مدیره قانون استعمار کم‌شوری بامایه ۱۶ اداری و ماسیانه ۲۵۱۰ ریال حقوق مشغول به کار شد.

به موجب حکم ۴/۴/۱۲۹۶۷/۲۵/۴ چون ارزش تحصیلات ایشان در رشته مهندسی ماشین معادل دکتر اشنایخته شد؛ ماهی یکم از ریال افزایش حقوق دریافت کرد.

طبق حکم ۱۱/۱۱/۲۵/۱۰/۶۰۷۱۰ طبق پیشنهاد ست عالی برنامه بنحیث ست تیرتسه اصلاحی و عمرانی کشور با حقوق ۵۳۷۰ ریال منصوب شد.

در سال ۱۳۳۰ در کابینه دکتر مصدق معاون کل وزارت اقتصاد گردید.

از ۲۸/۷/۲۸ طبق ابلاغ ۷۹۱۲/۴/۱۷/۲۹ با حقوق ماسیانه ۱۶۰۰۰ ریال بنحیث سازمان برنامه درآمد.

در تاریخ ۳۰/۱۲/۴۱ طی شماره ۷۹۴ اعتبار نامه نمایندگی دوره بعد مجلس شورای ملی از طرف فرماندار تهران صادر شد و به نمایندگی مجلس انتخاب شد.

طبق حکم ۳۰/۹/۴۱/۱۱۰۹۳ از تاریخ فوق در عداد کارمندان بازگشته سازمان برنامه درآمد.

در گذشت: در تاریخ ۳ شهریور ماه ۱۳۷۲

یادداشت ناشر

انتشار خاطرات رجال سیاسی و اجتماعی برای آگاهی نسل جوان از آنچه که در گذشته در این سرزمین روی داده مفید و عبرت‌انگیز است و برای محققین مسائل اجتماعی و پژوهش‌گران مسائل سیاسی منبعی بسیار ذی‌قیمت می‌باشد.

در باره حوادث پنجاه سال دوران حکومت «پدر و پسر پهلوی» و به خصوص حوادث سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ مطالب فراوانی چه در داخل کشور و چه در خارج به وسیله نویسندگان و محققین نوشته و منتشر گردیده است که طبعاً بعضی از آنها بیطرفانه و محققانه و بعضی با غرض‌ورزی و عناد به رشته تحریر درآمده است.

مرحوم مهندس زیرک‌زاده از زمره رجال سیاسی کشور ما است که در طی دوازده سال و به قول خود او سالهای استثنایی ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ نقش اساسی و تصمیم‌گیرنده در سیاست کشور ما داشته و خود شاهد و ناظر بسیاری از اتفاقات خوب و یا ناگواری که در این مدت در میهن ما اتفاق افتاده، بوده است. مع الوصف زمانی که از طرف علاقمندان برای نگارش شرح حال و خاطرات خود تحت فشار قرار گرفته بود می‌گفت: «من به خاطر نویسان دو ایراد دارم، اول آنکه چون این کار را در ایام کهولت و بدون استفاده از یادداشتهای به موقع انجام می‌دهند، مطالب اگر نه به طور عمد لاقلاً سهواً ناصحیح از آب در می‌آید، دوم اینکه آیا خاطراتی خوانده‌اید که نویسنده و گوینده در تمام موارد خود را به قصد تبرئه یا تعریف محور و مرکز ثقل تمام جریانات قرار نداده باشد.» با این صراحت و اعتقاد مرحوم مهندس احمد زیرک‌زاده دست‌نویس‌های خاطرات خود را که با صمیمیت، درستی و راستی به طور پراکنده نوشته بود، چند ماهی قبل از درگذشتش در اختیار آقای دکتر ظریفی قرارداد، تا طبق وصیت او با همکاری آقای دکتر سعیدی تدوین گردد. خوشبختانه کوشش آقایان در تدوین این خاطرات اثری بسیار جالب پدید آورد که اینک در اختیار خوانندگان عزیز قرار می‌گیرد.

بی‌شک اثبات بسیاری از نکات سیاسی و حوادثی که بر یک ملت می‌گذرد نیاز به تحقیق و تتبع فراوان دارد و جویندگان حقیقت و پژوهشگران و اندیشمندان

با مطالعه نوشته‌های مختلف می‌توانند درست را از نادرست تشخیص دهند.
در پایان این مقال ضروریست در ارتباط با نظرات نویسنده محترم نکاتی را
به اختصار متذکر شویم:

۱- رسیدن محمدرضا شاه به سلطنت تنها براساس و اصول قانون اساسی وقت
نبوده بلکه این بار هم دستهای قدرتمندی که پدرش را آورده و دوباره او را
و اداریه به استعفاء از سلطنت کرده بودند در صحنه‌سازی‌ها دخالت داشتند؛ در
این مورد به مذاکرات گوناگون پشت پرده بعد از وقایع شهریور ۱۳۲۰، کتابهای
متعددی که نوشته شده و به نقش مرحوم محمدعلی فروغی می‌توان اشاره
کرد.

۲- اینکه گفته شده پاره از محققین ریشه‌های انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ را در وقایع
روزهای ۲۵ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ یعنی کودتای امریکائی - انگلیسی برای ساقط
کردن حکومت دکتر مصدق دیده‌اند از آن جهت است که کودتای مذکور و
دخالت قدرتهای خارجی در امور مملکت، کاملاً مشروعیت سلطنت پهلوی
دوم را زیر سؤال برد و واکنشی از کینه‌ها و عقده‌ها را در دل مردمان دیندار
ایران دوست همچنان روشن نگهداشت و به طور خلاصه مردم ایران هیچگاه
این گناه را بر محمدرضا شاه نبخشیده و تا انحلال سلطنت آرام ننشستند.

۳- در مورد دکتر شاپور بختیار و سوابق مبارزاتی و خصوصیت‌های اخلاقی او، این
نکته هم باید اضافه شود که او با هر دلیل و منطقی که پست نخست‌وزیری را
پذیرفته بود، در نهایت کار و در زمانی که هیچ امیدی به نجات سلطنت شاه و
اصلاح امور نبود با او همکاری و خود را در جرایم و جنایات او شریک کرد
بنحوی که حتی مورد ملامت دوستان و همفکران نزدیک خود قرار گرفت.

۴- اگر به طول مدت زندانهای آقای داریوش فروهر اشارتی رفته است، البته در
مقایسه با سایر ملیون بوده و مسلم است که در تحقیق بیشتر، احتمالاً مبارزان
دیگری بوده‌اند که از این حیث مدت‌های بیشتری را در زندانهای حکومت شاه
سپری کرده‌اند.

والسلام

پیشگفتار

من، در اسفندماه ۱۳۲۹ و هنگامی که کمتر از پانزده سال داشتم و عضو سازمان جوانان
حزب ایران در تبریز بودم با نام و چهره جذاب شادروان مهندس احمد زیرک‌زاده آشنا شدم،
نگاه نافذ و لبخند شیرین‌اش، در باشگاه حزب و در تابلوی نقاشی شده‌ای از او، بیننده را به خود
می‌خواند، ما در تظاهرات پرشور خیابانی در ردیف تصاویر معدودی از رهبران نهضت، آن را
پیشاپیش مردم حرکت می‌دادیم؛ می‌دانستیم که او از فارغ‌التحصیلان پلی تکنیک فرانسه، از
فعالین درجه‌اول کانون مهندسين و اعتصاب معروف آن بعد از شهریور ۱۳۲۰ بوده و متعاقب
موفقیت‌های کانون به‌اتفاق عده‌ای از جوانان فاضل به تأسیس حزب ایران اقدام کرده است. و
می‌دانستیم که او در سازمان حزب از شخصیت‌های برجسته و صاحب‌نام و از جمله نویسندگان و
تدوین‌کنندگان مبانی اصولی و عقیدتی می‌باشد. حدود دو سال و نیم بعد از آن روزهای عزیز
زودگذر، کودتای ناتمام ۲۵ مرداد ۳۲ و بازداشت شبانه او به‌قصد ساقط کردن حکومت مصدق،
نامش را بیش از پیش ورد زبانها کرد و متعاقب آن کودتای کامل ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ پیش آمد که او
در آن روز تا آخرین لحظه در کنار مصدق بود و سرانجام هنگام تغییر منزل و فرار از زیر باران
گلوله‌های کودتاچیان پایش شکست و از یاران دور ماند.

در سه چهار سال بعد از ۲۸ مرداد و ایامی که تقریباً آنها از آسیاب افتاده و موج توفان از
ارتفاع سرها نیز گذشته بود همواره دلم می‌خواست ضمن مسافرت به تهران برای تحصیل در
دانشگاه، به سراغ بزرگانی از نهضت چون زیرک‌زاده بروم و در فرصتهای مناسب از آنان بخواهم
که از نجد و یاران نجد بگویند و توضیح دهند که نهضت چرا ناتمام و ناکام ماند؟! این توفیق در
نیمه دوم سال ۱۳۳۹ که دانشجوی سال آخر حقوق و یکی از فعالین دانشگاه در جبهه ملی دوم

بودم نصیبم گردید؛ یکی از روزهای مهرماه ۱۳۳۹ خدمتش رسیده بودم تا برای نوشتن مقاله کوتاهی در شرح حال استاد غلامحسین زیرک‌زاده و ماجرای خودکشی غم‌انگیز او، کسب معلومات نمایم و مقاله را در اولین شماره روزنامه «جوانان سوسیالیست» درج کنم.* بعد از این کار در اردیبهشت‌ماه ۴۰ که در کنگره هشتم حزب به‌عنوان یکی از دو نفر منشی کنگره و جوانترین اعضا انتخاب شده و در کنار دست آن شادروان قرار گرفتم شاهد بودم که پس از انتخاب اللہیار صالح به ریاست کنگره و افتتاح آن، مرحوم صالح اداره جلسات بعدی را تا پایان کار به مهندس زیرک‌زاده واگذار کرد و او با مدیریت و درایت خاصی وظیفه حساس خود را به انجام رساند، به‌دنبال این مجالسها گویی به‌صورت استاد و شاگرد سالها همدیگر را از نزدیک می‌شناختیم!... لااقل هفته‌ای یک‌بار در دفتر کارش، در خیابان آقا شیخ هادی حضور می‌یافتم و دست‌ورچه‌های حزبی، حاوی یکی از موضوعات مهم اجتماعی را دریافت و با وسایل ابتدایی به کمک دوستان برای استفاده در حوزه‌های دانشجویی تکثیر می‌کردم.

او در هنگام صحبت و توضیح دارای جاذبه‌ای خاص، استدلالی مقاوم‌ناپذیر و منطقی محکم بود و بسیار اتفاق می‌افتاد که نظریه و تئوری مخصوص و برخلاف انتظاری را مطرح و با مهارت از آن دفاع می‌نمود. در آن سالها که سنش از پنجاه گذشته بود از اینکه به‌دنبال کارها و مسئولیتهای بزرگ سیاسی و سرکوب شدن آزادیخواهان امثال او، به شغل «آهنگری» پرداخته است افتخار می‌کرد و می‌گفت: جوانها! این پیشامدها در فعالیتهای سیاسی و اجتماعی بسیار عادی است مبادا از چنین وضعی ننگ و عار یا ترس داشته باشید! ضمناً توصیه می‌کرد که از زندگی و جوانی خود بموقع استفاده نمایید، تفریح و سفرهای بموقع، ازدواج بموقع... بهوش باشید که زمان به‌سرعت سپری می‌شود! تکیه کلامهای خاصی داشت که به‌مناسبت به‌کار می‌برد. او بی‌نهایت میهن‌دوست و از اجنبی‌پرستان بیزار بود. می‌گفت اگر خطر تجاوز همسایه بزرگ شمالی و واهمه از نیت سوء و طمع او نبود، شاید من این‌همه ایراد به کمونیستها و هواداران آنها نمی‌گرفتم، البته مزدوری بیگانه و هواخواهی از اجنبی تنها در شأن آدمهای بی‌مایه و درمانده است و همه‌کس به این کار ذلت‌بار تن در نمی‌دهد. قطعاً با این سابقه ذهنی بود که بعد از انقلاب، آنگاه که نعره‌های ناهنجار آزادی «خلق‌های» فلان و «خلق‌های» بهمان به‌گوشها می‌رسید با صدایی گرفته و محزون (که طنین و اوج صحبت‌های جوانی را طبعاً نداشت) در سخنرانی کلوپ حزب ایران گفت: این روزها از ضرورت تأمین حقوق خلق محروم‌گرد، از حقوق خلق مستضعف بلوچ، از حقوق خلق زجرکشیده آذربایجان و... می‌گویند و شعارها

* تصدی انتشار نشریه‌های غیررسمی و به اصطلاح آن روز کاربني «جوانان سوسیالیست» و «پیام دانشجو» در محیط دانشگاه - با ابتدایی‌ترین وسایل تاب و تکثیر - تا آخر تیرماه ۴۰ و رفتن مجدد به زندان با من بود.

می‌دهند و باید، نبایدهایی را مطرح می‌کنند. بسیارخوب، اما در این میان لطفاً به من بگویید پس خلق ایران کجا هستند، آنها چه می‌گویند و چه می‌خواهند و چه نیازها و علائق مشترکی دارند؟... مهندس زیرک‌زاده از جمله صاحب‌نظران و متفکرانی است که نظایر او در هر جامعه بندرت ظاهر می‌شوند، اما صد حیف که او خیلی زود به عللی از صحنه فعالیت سیاسی کنار رفت و خود را بازنشسته کرد. هنگام اعلام بازنشستگی در حوالی شصت و چند سالگی یکی از دوستان جوانتر عزیزش به انتقاد گفت آقا من در سن فعلی شما، در صورت مناسب بودن شرایط، خود را آماده قبول پست نخست‌وزیری می‌کنم، حال چه موقع اعلام بازنشستگی برای مرد سیاسی است؟! ولی گویا وقایع منجر به شکست نهضت ملی، نفاق‌ها و عدم انسجام در جبهه ملی دوم و بسیاری از مسائل دیگر او را از نتایج فعالیت مؤثر مایوس کرده بود، حتی دایره معاشرتهای خود را هم به تدریج محدودتر می‌کرد، او از جامعه غالباً بی‌تفاوت لابد انتظاراتی داشت. در عین حال می‌دانست که مردم عادی کوچه و بازار زبان پرطمطراق و آمیخته به رمز روشنفکران و صاحبان اندیشه را به‌راحتی نمی‌فهمند! در یک انتخابات سازمانی که هیچانات روز سبب شده بود افراد بی‌نام و نشان برای تصدی سمت‌هایی، بیشتر از پیش‌کسوتان رأی به‌دست آورند و حالت تفاخری به‌خود بگیرند، در عین تسلیم شدن به رأی و تمایل اکثریت فقط بیتی از خواجه شیراز را زمزمه کرد که:

همای گو مفکن سایه شرف هرگز

بر آن دیار که طوطی کم از زغن باشد!

او، در جریانات معروف ائتلاف حزب ایران و حزب توده ایران هم، پس از مخالفت شدید با ائتلاف در صف اقلیت مانده بود اما آنگاه که به‌دنبال واقعه، تلاشی حزب و جنجال پایان‌ناپذیر اعضا و اعتراضات آنان را ملاحظه کرد مردانه از قواعد دموکراسی و آنچه که به‌اعتقاد او به‌اشتباه اما بدون سوءنیت و بلکه به‌قصد خدمت به ملک و ملت انجام گرفته بود، دفاع نمود و برای سر و سامان دادن مجدد حزب کوشید. البته در این کوشش استاد مهندس علیقلی بیانی مثل همیشه یاور اصلی اش بود؛ شادروان زیرک‌زاده در هنگامه فراندوم ششم بهمن ۴۱ و به‌اصطلاح انقلاب شاه و مردم (!) نیز نظری داشت که مقبول اکثریت سران جبهه واقع نشد. او می‌گفت همواره منفی نمی‌توان سخن گفت، پاره‌ای عناوین اصلاحات و پیشنهادها ذاتاً بد و قابل انتقاد نیستند لذا اینک موقع آن است که به خیابانها بریزیم و فریاد بزنیم که: شاه در برابر نظریات و تزه‌های ما تسلیم شد و ما با تأیید انجام اصلاحات، اعلام می‌کنیم که جهت توفیق در کار، کادرهای صالح، متخصص و متناسب به مردم مورد نیاز است ولی حکومت فاقد این شرایط و امکانات است، و اصلاحات تنها با شعار امکان‌پذیر نیست...

به این نظر کسی عنایتی نکرد، فراندوم انجام شد و سران و فعالین جبهه باز به زندان رفتند،

سالهای حکومت مطلقه شاه و سکوت ظاهری همگانی شروع شد، جوانان مایوس از طریقه مبارزه قانونی دست به اسلحه برده و راه مبارزات زیرزمینی و مسلحانه را انتخاب نمودند و حدود پانزده سال بعد انقلابی عظیم، همه چیز مملکت را زیر و رو کرد. بعد از انقلاب مهندس برای معالجاتی که لازم داشت، چند سال به امریکا و نزد برادرزادگان مسافرت نمود. در سال ۱۳۶۹ و هنگامی که به میهن بازگشت در اولین فرصت به خدمتش رفت، کتاب اللهیار صالح «حاوی زندگینامه و خاطرات آن مرحوم» را هم تقدیم نموده و گفتیم چون خاطرات و نوشته‌های شخص شما جای بسیار شایسته‌ای در عالم کتاب و میان کتابخوانان اشغال خواهد کرد، بنابراین باید هرچه زودتر در این مورد هم اقدام کنیم. بدون اینکه پیشنهاد مرا رد بکنند فرمود: من به خاطرات نویسان سیاسی دو ایراد عمده دارم. اول اینکه چون این کار را در ایام کهولت و بدون استفاده از یادداشتهای بموقع انجام می‌دهند، بسیاری از مطالب اگر نه به‌طور عمد لاف‌سپه‌ا ناصحیح از آب درمی‌آید. دوم اینکه آیا تو خاطراتی را خوانده‌ای که نویسنده و گوینده در تمام موارد خود را به‌قصد تبرئه یا تعریف محور و مرکز نقل تمام جریانات قرار نداده باشد؟ گفتیم البته این ایراد وجود دارد ولی گفته‌ها و نوشته‌های گوناگون بالاخره همدیگر را تصحیح و تکمیل می‌کنند، و همان زمانها تعدادی از نوشته‌های آن مرحوم را بازخوانی و پاکتویس کردم. هنگام صحبت از خاطرات به من و دیگران خیلی توصیه می‌کرد و قایع داخل در محدوده سالهای ۱۳۲۰ الی مرداد ۱۳۳۲ را خوب مطالعه، ارزیابی و از آنها برداشت صحیح بکنیم، زیرا حوادث این دوازده سال در تاریخ مملکت مابین نظیر، پر از شگفتیها، رازها و فداکاریهاست. مثلاً ارزش واقعی کار و زحمات مهندس حسینی در جریانات ملی شدن نفت، اگر تحقیق و تفحص بی‌غرضانه‌ای در این زمینه صورت بگیرد شاید پنجاه سال دیگر بر همگان روشن شود. در مورد هدف بزرگ نهضت ملی کردن نفت به تبعیت از دکتر مصدق می‌گفت هدف بزرگ و اساسی، تأمین استقلال مملکت و استقرار حاکمیت ملی بود و تأمین منافع اقتصادی در درجات بعدی قرار داشت، حالا اگر به ما ایراد می‌گیرند که چرا در مذاکرات برای توافق کوتاه نیامدید، به این نکته اساسی توجه ندارند؛ استعمارگران هرگز نمی‌خواستند تسلیم خواسته‌های یک دولت ملی بشوند... شادروان زیرک‌زاده، تحولات عمیق و پایدار جامعه را فقط در سایه رونق و پیشرفت علم و دانش میسر می‌دانست و هر وقت از شکستهای نهضت مشروطیت، نهضت نفت، عدم ثبات رأی سیاستمداران، کم‌حوصلگی و ناآگاهی فرد فرد ایرانیان (زمانی که حق و تکلیف آنان مطرح می‌شود)، بلای فقر و ظلم، عدم درک مفاهیم آزادی و دموکراسی و... صحبت می‌کرد یکی از علت‌های مهم قضایا را در عدم دانش و معرفت کافی مردمان جامعه و نبودن فرهنگ مقاومت در آنها می‌دید و بنابراین می‌گفت هر فردی که قادر به انجام خدمتی در این زمینه باشد باید برای ارتقای سطح دانش و فرهنگ نسل جوان صمیمانه بکوشد. خود او سرانجام به این اعتقاد شفاف

و برجسته مخلصانه و بدون ریا عمل کرد و اغراق نیست اگر بگوییم، برپایی «بنیاد علمی» (از محل فروش منزلی که حاصل و اندوخته تمام فعالیت‌هایش بود) به‌قصد کمک به گسترش مفاهیم علم و دانش، در آخرین سالهای عمر زنده‌یاد زیرک‌زاده، برای او تنها علاقه و یگانه مایه دل‌بستگی‌اش به حیات ناپایدار به‌شمار می‌آمد و گویی تنها برای این امر نفس می‌کشید. خوشبختانه این بنیاد با تلاش بسیار به‌وجود آمد، شخصیت پیدا کرد و بالندگی خود را آغاز نمود، امید آنکه توانگران و میهن‌دوستان دیگر ایران‌زمین نیز به یاری بنیاد نوپای او بشتابند و در راه ترویج علم و مبارزه با جهل مددکار تربیت نسل جوان باشند.

اینک با سپاس از خاندان محترم و دانش‌پرور زیرک‌زاده و با درود به روان بانی بنیاد علمی، یادداشتهای و خاطرات آن شادروان را عیناً و در حد مقدورات به جامعه کتابخوان تقدیم می‌کنیم و می‌دانیم که: «زمانه زرگرو نقاد هوشیاری هست»^{۱۱}

☆☆☆

در پایان این یادداشت - که هرگز حق مطلب درباره آن بزرگ را ادا نمی‌کند - چند نکته قابل یادآوری است:

۱. انتشار این کتاب، مسلماً حاصل و مرهون زحمات و پی‌گیریهای عظیم دوست بزرگوار جناب دکتر ابوالحسن ضیاء‌ظریفی است و بدون همت ایشان این مهم انجام‌پذیر نبود.
۲. اگر یادداشتهای چند سال پیشتر از غلبه بیماری و ناتوانی، نوشته شده بودند، قطعاً شادروان زیرک‌زاده با آن همه وسواس ایام جوانی، در نحوه انشاء و ترتیب مطالب و تنقیح آنها تجدیدنظر می‌نمود.
۳. در پاره‌ای از موارد صفحاتی به‌قصد تکمیل و تشریح بعدی مطلب سفید باقی مانده و متأسفانه فرصت نوشتن آن صفحات به‌دست نیامده است.
۴. طبعاً در مواردی توضیحات مختصری در پاورقی آورده شده یا کلمات افتاده و ناخوانا به‌نحوی تکمیل گردیده است. این کلمات و جملات در داخل علامت [] قرار گرفته‌اند.
۵. تاریخ شروع و پایان نوشته‌ها ذکر نشده ولی به قرائن می‌توان سالهای تحریر مطالب را تعیین کرد.

خسرو سعیدی

خرداد ۱۳۷۵

^{۱۱} من این ودیعه به‌دست زمانه می‌سپرم

زمانه زرگرو نقاد هوشیاری هست

«پروین اعتصامی»

مقدمه

نوشتن مقدمه‌ای بر خاطرات «عموجان احمد» لقبی که همه اعضای فامیل مرحوم مهندس احمد زیرک‌زاده او را به این نام می‌شناختند، برای من بسیار دشوار است. دوستان و فامیل کوشش داشتند که کتاب او در طی دوران حیاتش منتشر شود و خود بر نحوه تنظیم و تدوین آن نظارت نمایند. ولی افسوس که او از نوشتن خاطرات خود احتراز می‌کرد، و زمانی به‌طور جدی به فکر نوشتن افتاد که آثار پیری و کهولت در او ظاهر گشته و بیماریها او را از فعالیت مستمر و مؤثر بازداشته بود.

در سالهای آخر عمر بسیار کم حرف بود، معاشرت چندانی نداشت و جز در حلقه فامیل و دوستان بسیار اندکش با کسی رفت و آمد نمی‌کرد. چند سالی پس از انقلاب برای درمان خود به امریکا مسافرت کرد و قصدش این بود که پس از مدت کوتاهی به ایران بازگردد، ولی شدت علاقه برادرزادگانش به او به اندازه‌ای بود که مانع آمدن او به ایران شدند و مدت اقامت او چندین سال اضافه بر آنکه خود می‌خواست طول کشید. او ابتدا در شهر کوچک و زیبای ایالت کلرادو به نام بولدر یا به قول خود او «ده بولدر» زندگی می‌کرد و بعد در ایالت کالیفرنیا در شهر ساکرامنتو اقامت گزید. چند ماهی در واشنگتن بود و باز در سال آخر اقامت در امریکا به بولدر نقل مکان کرد.

در طی تابستانها که من و همسرم خانم دکتر توران زیرک‌زاده برای تحقیقات علمی و ضمناً دیدار فرزندان به امریکا می‌رفتیم غالباً ایام فراغت را با «عموجان» به راهپیمایی می‌پرداختیم و طبعاً در طی این راهپیماییها در خیابانهای خلوت و مشجر بولدر ویا ساکرامنتو بیشتر بحث ما درباره مسائل ایران بود. همه فامیل و دوستان می‌دانستند که «عموجان احمد» در طی دوازده سال از ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۲ و به قول خودش «سالهای استثنایی» در تاریخ ایران نقش مؤثری در جریانات

سیاسی کشور داشته است. از زمان سقوط دیکتاتوری رضاشاه تا کودتای خائنانه ۲۸ مرداد که منجر به سقوط حکومت ملی مصدق شد، مهندس زیرک‌زاده در صف مقدم غالب جریانات سیاسی آن روز بوده است. فعالیتهای سیاسی و اجتماعی او با اعتصاب مهندسين آغاز گردید و بعد با تشکیل حزب ایران، شرکت در کابینه دکتر مصدق، نمایندگی مجلس، تشکیل جبهه ملی و مبارزه برای ملی شدن نفت ادامه یافت و تا واپسین دقایق روز ۲۸ مرداد با مصدق و در کنار او بود. طبعاً چنین فردی خاطراتی دارد که آگاهی از آنها برای نسل جوان کشور ما بسیار آموزنده و عبرت‌انگیز است. به همین جهت پس از مقاومت‌های فراوان بر آن شد که خاطرات خود را به رشته تحریر درآورد.

ابتدا برادر همسر مرحوم دکتر ابوالقاسم زیرک‌زاده استاد دانشگاه کلرادو که عشق و آفری به ایران داشت محرک «عموجان» در تدوین این یادداشتهای سیاسی شد. او با نوشتن مقدمه‌ای درباره زندگی خانوادگی و ریشه‌یابی خانواده زیرک‌زاده چند صفحه‌ای از تاریخ فامیل را به رشته تحریر درآورد. نوشته‌های او مقدمه‌ای برای تدوین یادداشتهای «عموجان» شد. اصرار من و سایر اعضای فامیل و مخصوصاً آقای دکتر منوچهر زیرک‌زاده برادر همسر و همسر گرامی ایشان سرکار خانم شهین دولتشاهی که مدتها با مهندس زیرک‌زاده در یک خانه در بولدر زندگی می‌کردند به یادداشتهای پراکنده او شکل رسمی تری داد. در سال ۱۳۷۰ من به‌طور جدی از ایشان خواستم که کتاب خاطرات خود را تکمیل کند بخصوص که نویسندگان متعددی که درباره حوادث «مالهای استثنایی» ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، نهضت ملی شدن نفت، کودتاهای ۲۵ و ۲۸ مرداد قلم‌فرسایی کرده مقالات و کتبی منتشر کرده‌اند غالباً اشتباهات فراوانی مرتکب شده و حتی در بعضی از این نوشته‌ها حملات شدید و اغلب مغرضانه‌ای به شخص مهندس زیرک‌زاده روا داشته‌اند.

یادداشتهای پراکنده مهندس زیرک‌زاده در دو سال آخری که به تهران بازگشتند شکل بهتری گرفت و به‌صورت پاکتویس در دفاتر مجزایی نوشته شد. او اصرار داشت تا زمانی که زنده است کتابی از او منتشر نشود و حتی در مصاحبه‌ای که با چند خبرنگاری بین‌المللی انجام داد، آنها را مکلف ساخت که از انتشار آن قبل از مرگش خودداری کنند، ولی در سال آخر زندگی خود به این امر بیشتر رغبت نشان می‌داد که بعد از وفاتش این کتاب منتشر شود زیرا معتقد بود که این یادداشتهای برای بسیاری از نکات تاریک حوادث سالهای مزبور و جویندگان حقیقت می‌تواند روشن‌کننده باشد و جداً معتقد بود که «سؤالات بی‌جواب» فراوانی درباره این وقایع، شکتها و ناکامیها وجود دارد که باید به نسل کنونی و آینده مملکت و ایرانیان مایوس از مبارزه، تا حد ممکن پاسخ داده شود.

مهندس زیرک‌زاده در ماههای آخر عمر بخصوص پس از بازگشت از سویس که وضع خود

را بحرانی تشخیص داد درباره دو مطلب و تحقق دو هدف بسیار نگران بود: تدوین کتاب خاطرات و تشکیل «بنیاد علمی زیرک‌زاده» و خوشبختانه برای هر دو کار اساسی مرا مورد محبت قرار داد، روزی در ضمن صحبت‌های خود این علاقه را مطرح کرد و از من پرسید: «دکتر، من می‌دانم تو هر کاری را که قبول کنی آن را با جدیت دنبال خواهی کرد. آیا قبول می‌کنی این یادداشتهای را با کمک دکتر خسرو سعیدی تنظیم نمایی و منتشر سازی؟ ولی باید به من یک قول شرف بدهی، ممکن است بسیاری از نوشته‌های من با عقاید سیاسی تو منطبق نباشد. قول بده که کوچکترین دخل و تصرفی در آن نکنی.» من این قول شرف را به آن عزیزم که روزهای آخر عمر را می‌گذراند دادم و به همین جهت با همکاری جناب آقای دکتر خسرو سعیدی به تنظیم آنها مبادرت کردیم و بنا به وصیت آن مرحوم مطالب را قبلاً به نظر جناب آقای اصغر پارسا رساندیم و بدون کوچکترین دخالت در متن و اندیشه‌های مطروحه آن را برای چاپ آماده ساختیم.

در ماههای آخر زندگی مرحوم مهندس که تمام ثروت اندکش را وقف تأسیس «بنیاد علمی زیرک‌زاده» کرده بود با نگرانی و بی‌صبری تمام منتظر تصویب اساسنامه بنیاد بود که تصویب و ثبت رسمی آن از طرف مقامات اداری بیش از یک سال به‌درازا کشید و تنها دو روز قبل از مرگش در تختخواب بیمارستان مهاد وکیل او خبر تصویب اساسنامه را به او داد که موجب خوشحالی زایدالوصفی برای او شد و بدون اغراق پس از آن عموجان با رضایت و آرامش خاطر آماده وداع با جهان هستی گردید.

در تدوین و بازخوانی مطالب این دستنویسها ما مرهون عزیزان چندی هستیم که بدون کمک آنها انتشارشان غیرممکن بوده است:

نخست آقای دکتر منوچهر زیرک‌زاده که علاوه بر خواندن دستنویس، تذکراتی در زمان حیات به آقای مهندس زیرک‌زاده دادند که بسیار جالب و مؤثر بود. سرکار خانم دکتر توران زیرک‌زاده که در تدوین آن ما را یاری داده‌اند و سرکار خانم گلناز فاطمی که در ماشین کردن دستنویس اولیه زحمات فراوانی متحمل شده‌اند. طبعاً نمی‌توانم از کوشش اولیه مرحوم دکتر ابوالقاسم زیرک‌زاده که با نوشتن تاریخچه زندگی خانوادگی زیرک اولین محرک مرحوم مهندس در تدوین این یادداشتهای بود با احترام یاد نکنم. روحش شاد و نامش جاوید باد.

عشق فراوانی که همه اعضای فامیل به «عموجان» داشتند و دارند و صف‌ناکردنی است، همچنان که او زندگی و حیات اجتماعی خود را مرهون تعلیمات و راهنماییها و فداکاریهای برادر بزرگش مرحوم غلامحسین زیرک‌زاده استاد فقید دانشگاه تهران می‌داند، نسل دوم فامیل زیرک‌زاده و بخصوص برادرزادگان و خواهرزادگانش نیز همه مدیون مراقبتها و کوششهای «عموجان» بودند، زیرا هم او بود که مشوق و محرک بسیاری از آنها برای تحصیل علم در سطوح

بسیار بالا بوده است و به همین جهت «عموجان» در قلب فرد فرد افراد فامیل جا داشت و اینک که دو سال از زمانی که او چهره در نقاب خاک کشید می‌گذرد، یاد او برای همه ما بسیار گرانبها و توأم با ادای احترام و تعظیم است.

خدا را سپاسگزارم که این توفیق را نصیب من کرد که به عنوان عضوی از اعضای خانواده او توانسته‌ام این کار کوچک را با کوشش و همت دوست بسیار گرامی جناب آقای دکتر خسرو سعیدی که خود ایشان پیشگفتاری در این باره مرقوم فرموده‌اند به انجام برسانیم و خاطرات او را به نام «پرسش‌های بی‌پاسخ در سال‌های استثنایی» منتشر سازیم.

دکتر ابوالحسن ضیاءظریفی

تابستان ۱۳۷۵

فصل اول

دانش‌آموزی و جهت‌گیری افکار

ایام کودکی

من با انقلاب مشروطیت ایران به دنیا آمدم و در مسیر تحولات ایران قرار گرفتم و هر فصلی از تحولات هشتاد سال خیر ایران نقطه عطفی در زندگانی من بوده است.

پدرم رجبعلی نام داشت و فرزند شیخ محمد یزدی معروف به شیخ منشادی بوده است. مرحوم دولت‌آبادی در کتاب «حیات یحیی» درباره شیخ محمد یزدی چنین می‌نویسد: «شیخ محمد منشادی یزدی مردی فاضل با جرأت و افکار تازه است، مدتی در تهران مقیم بوده، نطق عمومی می‌نموده. ظاهرپرستان بر او ایراد گرفته به کفر و الحادش متهم ساخته‌اند، در این ایام به اصفهان آمده مردم را موعظه باحرارتی می‌نماید.

از جانب پدرم و از طرف ملا محمد فشارکی که از روحانیان باذوق اصفهان و دارای نطق و بیان سودمندی برای عوام می‌باشد ترویج می‌شود.

«شیخ منشادی مردی درویش مسلک، عارف صفت و بی‌اعتنا به تجملات است، با قامت کوتاه، اندام باریک، ریش سیاه کم، سبیل وافر، عمامه سفید کوچکی بر سر دارد، لباس ساده ضخیم رسانی در بر، گیوه درشتی مانند دهاتیان در پا و در زیر عمامه کلاهی بر سر می‌گذارد که ذقره پوست بره سیاه آن از زیر عمامه نمایان است. در ایام محرم و صفر که در مجالس متعدد نطق می‌نماید بر الاغ سیاهی سوار، برخلاف معمول زین اسب بر آن می‌بندد و گاهی نان و نانخورشی که دارد در حال سواری می‌خورد. در مقابل خودسازی واعظین و ذاکرین اصفهان گفتار و رفتار او جالب نظر عموم گشته به او می‌گروند. اگرچه اقامت شیخ منشادی در اصفهان طول نمی‌کشد و

بزودی پرده‌دریها که در بالای منبر می‌کند اهل ظاهر را به صدا درآورده او را از موعظه کردن منع می‌نمایند ولی می‌توان گفت در زمین دل مستعدین برای نمو افکار تازه و خرق اوهام بذر قابلی می‌باشد. شیخ منشادی با نگارنده مأنوس شده از افکار او استفاده می‌کنم. شبی در ضمن صحبت می‌گوید شنیده‌ام بعضی از ظاهرپرستان برضد من به هیجان آمده‌اند نمی‌دانند این خود نهایت آرزوی من است چه من اگر در شهری دوهفته بمانم سخن بگویم و انقلاب حاصل نگردد آشامیدن آب آن شهر بر من حرام است. در مجلس دیگر کسی به او می‌گوید فلان شیخ که از روحانیان ظاهرپرست است ترا ناسزا گفته. شیخ از شنیدن این خبر به سجده افتاده سر برمی‌دارد و می‌گوید چه خاک بر سر می‌کردم اگر خبردار می‌شدم این شخص مرا ستایش نموده است.

خلاصه شیخ منشادی به افکار اصفهانیان خدمت کرده دو نفر از واعظین آن شهر از سبک سخنان او استفاده بسیار می‌نمایند و آن دو حاج میرزا نصرالله بهشتی و سیدجمال‌الدین است.^۱ مرحوم دولت‌آبادی به بهترین وجه چهره شیخ محمد یزدی، پدربزرگم، را ترسیم کرده. که در سال ۱۲۵۹ شمسی با او در اصفهان آشنا می‌شود و مورد محبت پدر دولت‌آبادی و ملا محمدباقر فشارکی قرار می‌گیرد.

شیخ اهل مروست بود ولی از آنجا خارج شده و بیشتر در یزد زندگی می‌کرد. او بانویی فاضله از اهالی منشاد بنام «سکینه» را به زنی گرفت که از او صاحب سه فرزند شد که اولی رجبعلی، پدرم (که بعدها بنام حاج میرزا زیرک شناخته می‌شود)، [و فرزند دوم] پسری به نام محمود و دختری به نام فاطمه بی بی داشت.

پدرم رجبعلی در سال ۱۲۴۲ شمسی متولد شد و تحت تربیت پدری آنچنانی و مادری بسیار فهمیده و مدبر بزرگ شد. علوم دینی و عربی را از پدر یاد گرفت و شعر و شاعری را از مادر به ارث برد به همین جهت رجبعلی از همان جوانی شعر می‌گفت و تخلص «زیرک» را برای خود انتخاب کرده است. برای ادامه تحصیل طلبگی پدرم به کمک شخصی بنام آقامیرزا حسین که از علمای متنفذ یزد بود حجره‌ای در یکی از مدارس می‌گیرد و زندگی طلبگی را آغاز می‌کند. البته مانند اکثر طلبه‌ها در فقر و تنگدستی بسر می‌برد چنانکه در وصف این حجره یک قصیده بلند ساخته که دو بیت آن این است:

عیش همه این است در این حجره‌اک من
جز گرسنگی نیست در آن مانده اصلاً
نان نیست در این حجره بجز نان کتابی
آن هم ز کتاب دگبران نز کتب ما

تا بیست و یک سالگی در یزد به تحصیل علوم مشغول بود ولی طبع کنجکاو و بی‌آرام او را از زندگی طلبگی خسته کرد و به همین جهت چندی با پدر به سیر آفاق و انفس پرداخت و به اصفهان رفت، در این سفر برای اولین بار با خوانین ایل بختیاری محشور گردید که بعدها این دیدار در زندگی خانوادگی زیرک نقش بسیار مهمی بازی کرد.

پدرم پس از چندی دوباره به منشاد برمی‌گردد. در این زمان پدر بزرگ (شیخ منشادی) فوت می‌کند و پدر پس از مدتی اقامت در منشاد با دختری بنام رقیه که پدر او ملا غلامرضا از معممین معروف منشاد بود ازدواج می‌کند. این ازدواج در حدود سال ۱۲۶۴ صورت می‌گیرد. در سال ۱۲۶۶ در حالی که دختری دوساله داشت زن و دختر را در منشاد می‌گذارد و خود برای تسکین مادر قصد عزیمت به کربلا می‌کند. برای رفتن به کربلا لازم بود که اول به اصفهان بیایند و از آنجا از طریق کرمانشاه خود را به عراق و بعد به کربلا برسانند. پس از دو سه روز توقف در اصفهان به سفر ادامه می‌دهند. متأسفانه در چند فرسخی اصفهان در دهی به نام ورپشت (از دهات کرون) مادر رجبعلی (مادر بزرگم) سخت بیمار می‌گردد و بناچار در آنجا مدتی طولانی اقامت می‌کنند تا بیماری بهبود می‌یابد. در ورپشت رجبعلی و مادرش با عده زیادی آشنا می‌شوند و مادرش که زن ۴۰ ساله‌ای زیبا بود مورد علاقه فردی بنام ملاعلی قرار می‌گیرد. ملاعلی به اصرار از او خواستگاری می‌کند ولی با مخالفت سخت پسر روبرو می‌شود ولی بالاخره با رضایت مادر عروسی سر می‌گیرد و بدین ترتیب ملا رجبعلی مادر خود را در ورپشت گذاشته و خود به یزد برمی‌گردد و جریان را به همسر و خواهر خود تعریف می‌کند. فاطمه بی بی خواهر رجبعلی (عمه من)، از جدایی مادر خیلی اظهار ناراحتی و بیتابی می‌کند. پدرم که به فامیل خود بی‌نهایت دلبستگی داشت بناچار به اتفاق زن و خواهر و برادر خود دوباره به اصفهان می‌رود و در ورپشت اقامت می‌کند و بدین ترتیب هسته اولیه فامیل ما در این ده پا می‌گیرد. پدرم زن و فرزند را نزد مادرش می‌گذارد و خود به مسافرت می‌رود و به کرمان و تهران سفر می‌کند. توشه او از یک طرف سواد فارسی و عربی است که از طلبگی دارد، کمی شعر می‌گوید ولی قدرت او در زبان سحرآسای اوست، گفتاری شیرین و جذاب دارد و معروف به بخشندگی و مهربانی است. با این سرمایه پدرم بعد از یک سال در دستگاه تمام بزرگان ایران مقام و منزلت پیدا می‌کند، مخصوصاً در بین خوانین بختیاری که در آن ایام بزرگترین قدرت ایران بودند محبوبیتی خاص دارد، ولی معلوم می‌شود که در طول زمان در پرورش خود هم کوتاهی نکرده، چه در حدود پنجاه سالگی فرانسه را بخوبی صحبت می‌کند و چندین کتاب فرانسه ترجمه کرده که یکی از آنها بنام «پلیس ینگه دنیا» به چاپ رسیده است و خودش تألیفاتی داشت ناتمام که در خانواده ما به این طرف و آن طرف کشیده می‌شد تا بالاخره از بین رفت. مسئله یاد گرفتن زبان فرانسه به وسیله

پدرم همواره برآیم یک سؤال بود، زیرا دانستن زبان فرانسه در آن زمان کار آسانی نبود و شاید در تمام ایران دوستان نثر هم زبان فرانسه نمی‌دانستند، پس او چگونه به یاد گرفتن زبان علاقمند شد، این پیشامد فقط یک تفسیر می‌تواند داشته باشد و آن شوق و ذوق آموختن و آموزش دادن بود که در آن زمان مردم ایران در یک حالت هیجان بودند، هر کسی از هر مقام و هر طبقه می‌کوشید بیشتر یاد بگیرد و هر چه که می‌داند به دیگران بیاموزد. پدر من حریص به آموختن بوده است و در جوار کسانی زندگی می‌کرده که به‌طور قطع دو نفر آنها فرانسه می‌دانستند، یکی سردار اسعد بزرگ که کتابهای ترجمه‌شده ولی چاپ‌نشده او را من در کتابخانه‌اش در جوققان بختیاری دیده‌ام و دیگر جوانی که نمی‌دانم پسر کدام یک از بزرگان بختیاری است به نام «ناظم علوم» (این‌طور به یاد دارم) که تازه از فرنگ برگشته بود و به نظر من این دو نفر لطف کرده و به پدر من زبان فرانسه را آموخته‌اند. همین هیجان آموزشی است که باعث شد خوانین بختیاری که با همه قدرت و ایران‌مداری یک‌عده لر ایلیاتی بیش نیستند در صدد برآمدند که فرزندان خود را برای تحصیل به اروپا بفرستند. پدرم با مسافرت‌های متعدد به شهرکرد رابطه خود را با سران ایل بختیاری محکم‌تر می‌کند.

پدرم سخنرانی بسیار شیرین‌گفتار و ناطقی زبردست و به‌علاوه قصه‌گویی بسیار جذاب بود. در بین سران ایل بختیاری پدرم با خانواده حاج ایلخانی و ایلخانی بسیار نزدیک و صمیمی می‌شود و از بین آن خوانین سپهدار - امیرمحتشم - و سردار اشجع به او خیلی نزدیک بوده‌اند. در این موقع ملا رجبعلی تخلص شعری خود را به نام رسمی خود انتخاب می‌کند و به نام میرزا زیرک معروف می‌گردد. در بین سران ایل بختیاری سپهدار یک معلم فرانسوی برای تعلیم زبان فرانسه به فرزندان خود انتخاب کرده بود، میرزا زیرک که بسیار کنجکاو و ساعی بود در این کلاس بطور غیررسمی شرکت می‌کند و با زبان فرانسه آشنایی پیدا می‌کند. در سفری به تهران حاج میرزا زیرک به مدرسه دارالفنون می‌رود و با علوم جدید بیشتر آشنا می‌شود ولی کوشش خود را بر روی زبان فرانسه می‌گذارد و تبخّر خاصی در این زبان پیدا می‌کند. سه سال توقف در تهران میرزا زیرک را با تعدادی از بزرگان آشنا می‌سازد که از آن جمله شاهزاده اعتضادالسلطنه عموزاده ناصرالدین‌شاه بوده که خود اهل ذوق و ادب بوده است. در تمام این مدت که میرزا زیرک در تهران بوده زن و دختر در ورپشت زندگی می‌کردند. در سال ۱۲۷۲ به اتفاق همسر و دختر خود، خواهرم کوکب‌سلطان، عازم تهران گردید و در این شهر مقیم شد. شاهزاده اعتضادالسلطنه دوست شاعر خود را با ناصرالدین‌شاه آشنا نمود. میرزا زیرک شغل رسمی در دربار نداشت و وظیفه اصلی او این بود که برای شاه و نزدیکان او قصه بگوید که غالباً قصه‌ها را از زبان فرانسه ترجمه می‌کرد. در سال ۱۲۷۶ اولین پسر او غلامحسین (برادر بزرگم مرحوم غلامحسین زیرک‌زاده) به دنیا آمد. در طی این مدت گاه به اصفهان و شهرکرد می‌رفت و دوستی

او با سردار اسعد و سایر سران بختیاری بسیار نزدیک می‌شود. مدتی پس از تولد غلامحسین، فامیل مجدداً به ورپشت برمی‌گردند و پس از مدتی پسر دوم یعنی «محمد» به دنیا می‌آید.

در سال ۱۲۸۰ میرزا زیرک با دختر جوان ۱۳ ساله‌ای ازدواج می‌کند و این ازدواج سبب ناراحتی فراوان مادرم می‌گردد و به همین جهت میرزا زن و بچه‌ها را در ورپشت گذاشته به اردل می‌رود و در طی مدت طولانی ندیم و مشاور سپهدار می‌شود و تربیت و سرپرستی پسر سپهدار را عهده‌دار می‌گردد.

در سال ۱۲۸۴ میرزا زیرک دوباره با کلیه فامیل به تهران برمی‌گردد. در این مدت فعالیت سیاسی شدیدی در تهران جریان داشت و آزادیخواهان و مشروطه‌طلبان مظفرالدین‌شاه را برای امضای قانون اساسی مشروطیت تحت فشار قرار داده بودند. پدرم با سیاست سروکاری نداشت ولی در این زمان تحت تأثیر جریانات روز قرار گرفته و با آشیخ‌هادی نجم‌آبادی نزدیک می‌شود و خانه‌ای در نزدیکی خانه او می‌گیرد و در مجلس بحث آشیخ‌هادی مرتباً حاضر می‌شود.

در این زمان به فعالیت ادبی خود نیز ادامه می‌دهد و همان‌طور که قبلاً اشاره کردم داستان‌هایی از فرانسه به فارسی ترجمه می‌کند که از آن جمله «پلیس ینگه‌دنیا» است که به چاپ رسیده است.

در سال ۱۲۸۶ من از همسر اول، یعنی رقیه‌خانم، در تهران به دنیا آمدم که نام مرا «احمد» گذاشتند. پس از فوت مظفرالدین‌شاه، میرزا در ۱۲۸۷ به اصفهان برمی‌گردد و در ورپشت مستقر می‌شود. هنوز خانه‌ای که در دست ساختمان داشت به اتمام نرسیده بود که سردار اشجع او را به اصفهان دعوت کرد و از او تقاضا نمود به عنوان سرپرست جوانان بختیاری که در آن موقع برای تحصیل به اروپا می‌رفتند به اروپا برود. پدرم این درخواست را به شرطی می‌پذیرد که پسرش غلامحسین را هم برای تحصیل با آنها به اروپا ببرد که مورد قبول قرار می‌گیرد. در سال ۱۲۸۹ شمسی با عنوان سرپرست محصلین بختیاری عازم اروپا می‌شود. پس از مدتی که وضع محصلین را سر و سامان می‌دهد از طریق مکه عازم ایران می‌گردد و به نام حاج میرزا زیرک معروف می‌شود.

من می‌دانستم که پدرم از زیارت مکه می‌آید و می‌دانستم که از فرنگ می‌آید و همچنین می‌دانستم که برادر بزرگم غلامحسین^۱ در فرنگ بوده است، ولی آنچه نمی‌دانستم این بود که در بین «سی کرور» جمعیت ایران شاید صد نفر بچه وجود نداشت که پدری اروپارفته و برادری مشغول تحصیل در فرنگ داشته باشد. در آن شرایطی که فقط شاهزادگان و اعیان به فرنگ می‌رفتند شاید من یگانه بچه دهاتی فقیری بودم که پدر و برادرم در فرنگ تحصیل کرده بودند.

۱. مرحوم غلامحسین زیرک‌زاده استاد دانشگاه تهران و مترجم کتاب «قرارداد اجتماعی» «امیل» و نویسنده «نهضت رمانتیک در ادبیات فرانسه».

بدین ترتیب من در سن چهار سالگی در ده کوچک خود با برادرم محمد در یک ارتفاع که مشرف به جاده اصفهان بود به استقبال پدر رفته بودیم که از فرنگ برمی‌گشت و چون مسلمانی مؤمن بود از فرصت استفاده کرده به زیارت مکه هم رفته بود. شاید علت اینکه این حادثه در ذهن من باقی مانده بیشتر جنبه حاجی بودن پدر داشت نه فرنگ رفتن او. چون در آن زمان مکه رفتن کار آسانی نبود و حاجی و حاجی‌زاده بودن اهمیتی بخصوص داشت.

تحصیل در شهرکرد

پس از بازگشت پدرم خوانین بختیاری تصمیم گرفتند که مدرسه‌ای به‌سبک نو در «دهکرد» تأسیس کنند و طبعاً انجام این کار به‌عهده پدرم محول شد. تأسیس این مدرسه اثرات عمیقی در شخصیت بسیار کسانی که در آن تحصیل کرده‌اند داشته است. این مدرسه در سال ۱۲۹۳ در شهرکرد افتتاح شد و پدرم که شغل ثابتی پیدا کرده بود همه فامیل را به این شهر که در آن زمان دهکرد نامیده می‌شد و مرکز ایل بختیاری بود منتقل کرد. من که دو سه ماهی مکتب رفته و از آن فرار کرده بودم داخل در یک مدرسه ابتدایی به‌فرم جدید اروپایی شدم. ما ایرانیان عادت به مطالعه و مخصوصاً تحقیق در مسائل اجتماعی نداریم. مثلاً هیچ‌کس در صدد برنیامده است نحوه توسعه فرهنگ در مملکت را جداً مطالعه و مورد تحقیق قرار دهد. تا آنجا که من می‌دانم و شنیده‌ام در آن تاریخ مدارس بالاتر از ابتدایی فقط یکی و آن هم دارالفنون در تهران بود. مدارس ابتدایی در شهرهای بزرگ مانند تهران و تبریز و اصفهان و شیراز و رشت وجود داشت، یقین می‌دانم که مدرسه شهرکرد یگانه مدرسه ابتدایی در سراسر دهات ایران بود. به‌خاطر دارم که نه تنها از نقاط مختلف دهات بختیاری در این مدرسه شاگرد داشتیم، حتی از رامهرمز هم دو نفر در این مدرسه درس می‌خواندند. این مدرسه نه تنها وجودش استثنایی بلکه ترکیبش هم استثنایی بود. یگانه مدرسه ابتدایی بود که مدیرانش (ابتدا پدرم و بعد برادرم) اروپارفته بودند و زبان خارجی می‌دانستند. معلم عربی و فارسی ما مسلماً یکی از برجسته‌ترین دانشمندان علوم قدیمه بود که اتفاق روزگار او را به آن مدرسه کشانده و در دهکرد ماندنی کرده بود. در انتخاب معلمین دیگر هم نهایت کوشش می‌شد و باسوادترین افرادی که در آن اطراف مسکن داشتند استخدام می‌شدند. آنچه که مرا بیشتر به ذکر این مطلب وامی‌دارد مقام علمی این مدرسه نیست بلکه مقام و منزلت اجتماعی است که در افکار و انظار مردم آن ناحیه داشته است. دهکرد که اکنون شهرکرد نامیده می‌شود مرکز چهارمحال است مابین اصفهان و در سر راه خوزستان که با کوه‌های بلندی از این دو منطقه جدا می‌شود. مردمی که در این ناحیه زندگی می‌کنند اکثراً لرهایی هستند که تخت قاپو شده از دامداری به کشاورزی رسیده‌اند. البته موقعیت جغرافیایی محل باعث شده که مردم ده اکثراً در رفاه و آسایش هستند و فقیر و بی‌بضاعت کمتر از سایر دهات دارد ولی افکار و عقاید

همان افکار و عقاید پانصد سال قبل است. بزرگترین امام حضرت عباس است و ملجأ و پناه همه امامزاده‌ای است که نمی‌دانم نسب او به کدام امام می‌رسد، ولی به‌رحال امامزاده است و مرکز تکریم و تعظیم تمام اهالی ده. روحانیون نفوذ فوق‌العاده دارند و مثل همه‌جا چندین دسته هستند. سادات و غیرسادات مشخص‌تر از همه. این دو دسته هم هرکدام به دسته‌هایی تقسیم شده‌اند ولی با همه این خصوصیات این مدرسه فرنگی مآب مورد استقبال قرار می‌گیرد، حتی صاحبان منبر و امام جماعت مساجد فرزندان خود را به این مدرسه می‌فرستند. بعضی از برنامه‌های مدرسه مثل زبان فرانسه، تاریخ طبیعی، جغرافیا مخالفت‌هایی ایجاد می‌کند ولی آن هم با مذاکرات مدیر مدرسه و بعضی از مذهب‌یون روشنفکر مشکلات حل می‌شود. هر برنامه‌ای که مدیر بخواهد تدریس خواهد شد. از طرف دیگر به مدرسه و تعلیم و تربیت کمک کردن باعث کسب آبرو و حیثیت است، به‌طوری که هر کسی که برای خود شخصیتی قائل است و هر که در جستجوی نام است به مدرسه سر می‌زند، به مدیر مدرسه احترام می‌گذارد و شاگردان را به تناسب حال خود تشویق می‌کند. من از رجال، بزرگان و خوانینی که هنگام عبور از شهرکرد از مدرسه بازدید می‌کردند در اینجا اسمی نمی‌برم فقط یک حکایت کوچک که هم نماینده اوضاع آن روز ایران و هم اهمیتی است که مردم به مدرسه می‌دهند، برایتان نقل می‌کنم.

یک روز عصر در آن ایام که هنوز پدر من زنده و مدیر مدرسه بود زنگ مدرسه را بی‌موقع زدند و شاگردان را به‌صف کردند و گفتند شخصیتی برای دیدن مدرسه می‌آید. پس از چند دقیقه چند نفر مرد که در جلو آنها مردی رشید با سبیل‌های تاب‌داده با قطار فشنگی به کمر وارد مدرسه شدند، با پدر مقداری صحبت کردند، با شاگردهایی که در رده اول بودند چند کلمه حرف زدند، بعد بیرون رفتند. پس از رفتن آنها معلوم شد که ملاقات‌کننده یکی از دزد‌هایی بود که تازگی قدرتی پیدا کرده و چند نفر با خود داشت و اولین تظاهر او به خودنمایی او و نشان دادن قدرت شخصیت، دیدار از مدرسه بود. بیچاره یک ماه بعد گرفتار و به دار آویخته شد.

حکایت دیگر مربوط به چند سال بعد است. پدرم مرده است و برادرم مدیر مدرسه است. من راجع به این برادر که تمام هستی من مدیون او است در صفحات آینده مفصل خواهم نوشت.

باید در سال ۱۲۹۶ یا ۱۲۹۷ باشیم و عروسی در بین است. تمام استدلال‌های برادرم برضد این عروسی ناباب به‌جایی نرسید و بالاخره فامیل برای آوردن عروس به‌طرف ده اولی یعنی وریش (در کرون اصفهان) به‌حرکت درآمد. راه‌ها ناامن است و خطر دزد مسلح زیاد. اگر در اطراف تهران حسین کاشی و پسرش نایب کاشی کوس حکومت تهران را می‌زنند، در حوالی اصفهان دو دزد دیگر به‌اسم رضا جوزانی و جعفرقلی در حدود ۳۰۰ یا ۴۰۰ نفر (می‌گویند) دور خود جمع کرده و صحبت از حکومت اصفهان می‌کنند. راه‌ها همه ناامن است، ولی این ناامنی

قواعدی دارد. معروف است که رضا جوزانی به دهات بختیارها و به دهات صارم‌الدوله و سادات مسجد شاهی اصفهان حمله نمی‌کند. مبدأ حرکت ما دهات بختیارها و مقصد ما یک ده از دهات صارم‌الدوله است پس امنیتی نسبی هست. ولی در بین این دو منطقه (no man's land) هست که محل چپاول دزدان و راهزنان است. در این منطقه نه تنها رضا جوزانی تاخت و تاز می‌کند بلکه دسته‌های کوچک چند نفری هم گاه‌گاه به مسافری حمله می‌کنند و ناامنی را چندین برابر می‌سازند. از این جهت پس از رسیدن به آخرین ده سرحد املاک بختیاری توقف کردیم و با آشنایان محلی ۵ نفر تفنگچی استخدام کردیم که لااقل ما را در مقابل دستجات کوچک دزد حمایت کنند و بدین ترتیب از منطقه خطرناک گذشتیم و به مقصد رسیدیم و قرار شد که در مراجعت تفنگچیان برگردند و ما را همراهی کنند. ولی روز موعود فرا رسید و از تفنگچیان خبری نشد. یک روز هم به انتظار گذراندیم ولی انتظار بیهوده بود. بالاخره برادرم که همیشه در وظیفه شناسی کار را به وسواس می‌کشاید با تمام نگرانی و اضطرابی که داشت به فامیل خود به اضافه نوعروس دستور مراجعت داد.

در ذهن جوان من این مسافرت بخوبی نقش بسته است و جزئیات آن را به یاد دارم. نیمه‌های شب بود که محل خود را رها کردیم و به راه افتادیم. مقصد ما دهی در چند کیلومتری بود به اسم حسن آباد که آن هم از املاک شاهزادگان ظل‌السلطانی بود. پس از یکی دو ساعت ناگهان چاروادار مشغول توقف داد و خود چند متری به جلو رفت، به روی زمین دراز کشید و گوش خود را به زمین چسباند. پس از چند لحظه سر بلند کرد و گفت اسبهای درحال تاخت و تاز هستند. رضا جوزانی به حسن آباد آمده است. بهتر است برگردیم.

قبل از طلوع آفتاب به محل اول خود برگشتیم و بار مسافرت را به زمین نهادیم. چند ساعت بعد معلوم شد که کاروانسالار ما مردی مطلع و آزموده در کار خود بوده است و رضا به آن دهی که در سر راه ما بود وارد شده و ما به علت فهم و تجربه او از خطر مصون مانده بودیم.

ولی برادر من مصمم به حرکت بود، از این جهت راه دیگری در پیش گرفتیم و به استدلال اینکه رضا جوزانی در سمت راست ماست به طرف چپ حرکت کردیم و به دهی که بزرگترین ده آن بخش بود رسیدیم. شب را در آنجا بسر بردیم و فردای آن در تهیه نقشه برای عبور از منطقه خطرناک (no man's land) بودیم که ناگهان هیاهو بلند شد و از هر طرف شنیدیم که رضا داخل این ده شده است. من از کودکی فضول و کنجکاو بودم از این جهت به طرف محلی که می‌گفتند رضا می‌رسد دویدم و آنچه دیدم همیشه در ذهنم باقی است.

در کتابهای «حسین کرد شبستری» و «امیرارسلان رومی» اسمی از یساول و قراول شنیده بودم، آن روز آن را به چشم خود دیدم. عده‌ای با لباسهای مجلل بر اسبهای سفید سوار بودند و چماقهای نقره‌ای در دست داشتند و اسبهای بدون سوار سیاه‌رنگی را یدک می‌کشیدند. مردی که

قطارهای فشنگ چپ و راست بر سینه داشت سوار بر اسب و تنها در وسط دنبال آنها حرکت می‌کرد و بعد از او عده‌ای سوار و عده زیادی پیاده همه تفنگ بر دوش می‌آمدند. به نظر من خردسال هزار نفر بودند. با نظم و ترتیب حرکت می‌کردند. این یک دزد بود که در قرن بیستم در سال ۱۲۹۷ یا ۱۹۱۷ داخل یکی از دهات ایران می‌شد. لابد آن ده متعلق به ظل‌السلطان بود، چون غارت و چپاولی در بین نبود و مردم هم هراس و وحشتی از خود نشان نمی‌دادند.

بعد از ظهر آن روز برادرم ناگهان از خانه خارج شد و پس از یکی دو ساعت مراجعت کرد و اعلام داشت فردا حرکت می‌کنیم. «من با رضا جوزانی صحبت کردم و قرار شد که ۱۰ نفر سوار همراه ما کند و ما را تا سرحد املاک بختیاری برسانند. البته داد و فریاد خانمهای خانواده بلند شد که «ما چگونه با یک عده دزد سفر کنیم، ما هیچ وقت حاضر به چنین کاری نیستیم و از جای خود تکان نخواهیم خورد.»

بحث و مجادله درگرفت و مدتی به طول انجامید که ناگهان دو نفر از تفنگچیان خودمان که می‌بایستی چند روز قبل به ما ملحق شده باشند رسیدند. آمدن آنها طرف خانمها را سنگین تر کرد و بالاخره برادرم موافقت نمود که از همراهی تفنگچیان رضا جوزانی صرف نظر کند و شبانه با همین دو نفر تفنگچی از بیراهه به طرف مقصد حرکت کنیم.

من آن شب را به خوبی به خاطر دارم. ما در یک دره کم عمق حرکت می‌کردیم. در دو طرف تپه‌هایی بود و به روی هر تپه یک تفنگچی به موازات ما حرکت می‌کرد. بالاخره با زحمت و مشقت زیاد ولی بدون حادثه و برخورد به دزد و راهزنی به سرحد املاک بختیاری یعنی منطقه امن رسیدیم و این سفر پرحادثه جنبه شگفتی خود را از دست داد.

این حکایت قسمتی از زندگی مراد بر دارد و گوشه‌ای از تاریخ ایران را نشان می‌دهد، ولی آنچه مرا به بیان آن واداشت تجزیه و تحلیلی است که از آن می‌کنم.

برادر من جوانی مریض، ضعیف و بی‌اندازه تأثیرپذیر بود. حادثه جو و غوغا طلب نبود و به خانواده خود فوق‌العاده علاقه داشت. برای هر اقدامی مدتها فکر می‌کرد. چه چیز باعث شد که چنین شخصی به یک دزد معروف رو آورد و از او تقاضای حمایت کند؟ حاضر شد زن و بچه خود را تحت حمایت افراد او که همه دزد بودند قرار دهد؟ برادر من خان‌زاده نبود، شاهزاده نبود، ملاک و پولدار نبود. خارج از دهی که در آن تدریس می‌کرد و مدیر مدرسه بود هیچ‌کس او را نمی‌شناخت. نه مالی داشت و نه عنوانی. پس چه چیز او را مطمئن می‌ساخت که این دزد از او حمایت خواهد کرد؟ یگانه عنوان او همان مقام فرهنگی او بود و او به این مقام می‌بالید. او به خوبی می‌دانست که در آن مقطع از زمان هر ایرانی که خود را می‌شناسد و مخصوصاً می‌خواهد خود را بشناساند، هر ایرانی که خود را شخصیتی می‌داند یا می‌خواهد دیگران او را صاحب شخصیتی بدانند، حتی دزدها و راهزنها وقتی می‌خواهند از دزدی قدمی بالاتر نهند، در هر گوشه

مملکت یا حتی در کوهها و بیابانها، فرهنگ دوستی و معارف پروری را بهترین وسیله معرفی خود می‌دانند. این روحیه از کجا آمده بود؟

چه اتفاقی در مملکت روی داده بود که پدر طلبه مرا فرانسه‌دان و اروپارفته کرد؟ باعث شد لر ایلیاتی فرزندش را به اروپای دوردست برای تحصیل بفرستد، مدرسه درست کند؟ چه باعث شد که تمام افراد یک ده دورافتاده ایران که در قرن ۱۵ مسیحی زندگی می‌کردند از دهی و غیردهی، رعیت و کاسب، بچه‌های خود را به این مدرسه بفرستند؟ چه باعث شده بود که مدیر مدرسه‌ای که مردم محل نه می‌دانستند کیست و نه می‌دانستند از کجا می‌آید، فقیر و بی‌بضاعت در خانه کرایه‌ای بدون ریشه در بین آنها زندگی می‌کرد و پس از یک سال و نیم چرا آنها او را در شریفترین محل خود یعنی در امامزاده‌شان دفن کردند؟ چرا هرکه اسمی و رسمی داشت لازم می‌داند که به مدرسه سر بزند و ادای احترام بکند به طوری که حتی دزدها و راهزنها معروف هم از این قانون مستثنی نبودند؟

یکجا، در یک گوشه ایران تکان شدیدتری پیدا شده بود و امواج آن گرچه ضعیف شده و از حدت افتاده بود، معهداً هنوز تکان‌دهنده از کوهها و بیابانهای ایران می‌گذشت و به دهاتی مثل آن که من در آن زندگی می‌کردم می‌رسید.

این تکان چیزی جز جنبش مشروطیت و این انقلاب چیزی جز انقلاب مشروطیت نبود و اگر در نظر بگیریم وقایعی که من به آن اشاره می‌کنم در حدود سال ۱۹۱۸ یعنی بعد از جنگ جهانی است، متوجه می‌شویم که مدتی است مشروطیت منکوب و مقهور استبداد شده است و جنبش در نطفه خفه گشته است، ولی حرکت به اندازه‌ای شدید بود که امواج ضعیف و فرسوده آن باز هم سالها بعد از خاموشی هسته مرکزی هنوز صدها کیلومتر دورتر از مرکز جنبش اثرات تکان‌دهنده و تحول‌انگیزی دارد.

من تا شانزده سالگی که در شهرکرد بودم اسمی از انقلاب و مشروطیت نشنیدم. باوجود آنکه شواهدی در دست دارم پدرم به نحوی در این انقلاب نقش داشته است و روحیه پسرانش نشانه‌ای از خصوصیات اوست، مخصوصاً که رفتار پدر نباید زیاد دور از رفتار پسرانش باشد. برادرم چه در موقع رفتن به اروپا و چه در موقع برگشتن مدتی در تهران بوده و مسلماً از مشروطیت و انقلاب مطلع بوده است ولی به علتی که بر من مجهول است هیچ‌وقت از این مقوله چیزی نشنیدم. برادرم که در موقع جنگ جهانی اول در فرانسه بود و جنجال حیرت‌انگیز فرانسویان را در آن موقع به چشم دیده بود، روح جوانش همیشه وطن و وطن‌پرستی را بر زبان داشت و از این رو من در همان اوان کودکی با این کلمه آشنا شدم بدون اینکه به مفهوم حقیقی آنها واقف باشم، ولی از مشروطیت و دموکراسی چیزی نشنیده بودم بنابراین [در ذهنم] جمود و منکوت بوده است. از این جهت با خود می‌گویم وقتی امواج فرعی و جانبی این جنبش که پس

از طی این همه مسافت و زمان [و فاصله گرفتن از] مرکز اصلی باز هم چنین تأثیراتی داشته است، در ببحوجه قدرت خود و در زمان تجلی تمام هیجان چه اثری در روحیه مردم ایران داشته است؟ مردم رزمنده تهران و آذربایجان، ستارخان‌ها و باقرخان‌ها چه هیولاهایی بوده‌اند؟ خدای من! اگر این جنبش در هر گوشه دیگر دنیای متمدن روی داده بود، نه تنها من بلکه هر بچه ایرانی به مجردی که حرف زدن یاد می‌گرفت با اسم باقرخان و ستارخان آشنا می‌شد. اولین درسی که در مدرسه به او می‌دادند شرح انجمنها، کمیته‌ها، قرائت‌خانه‌ها و کتابخانه‌هایی بود که با خون دل مردم ایران تهیه می‌گردید و مبارزات و اقدامات رجال و سرداران مشروطیت سرلوحه تمام کتابهای درسی مدارس بود.

ولی آنچه در مملکت ما راجع به مشروطیت شهرت و توسعه یافت، تحصن در سفارت انگلیس و دیگهای آتش آن سفارتخانه بود.

مگر مشروطه‌طلبان ایران گناهی داشتند که فهم و شعور به خرج دادند و از کمک انگلیسها استفاده کردند؟ انگلیس و مشروطه‌خواهان در این حادثه نفع مشترک داشتند. هردو آنها خواهان گرفتن حاکمیت از شاه بودند.

ایرانیان می‌خواستند حاکمیت را به ملت بدهند، انگلیسها می‌خواستند حاکمیت بر ایران را از دست شاهی که تحت حمایت روسها بود بیرون آورند.

پس لااقل در قسمت اول مبارزه که گرفتن حق حاکمیت از شاه بود، دارای نفعی مشترک بودند و بنابراین همکاری آنها کاملاً عاقلانه و منطقی بوده است.

اگر به تاریخ سایر ملل توجه کنید بارها بدین‌گونه همکاریها برمی‌خورید و در هیچ مورد کسی ملت موردنظر را از جلب حمایت خارجی تقبیح و تکفیر نکرده است.

به تاریخ انقلاب استقلال آمریکا مراجعه کنید. اگر انقلاب استقلال آمریکا موفقیت یافت، یکی از علل اصلی آن این بود که قوای امدادی انگلیس در نزدیکی ساحل آمریکا به وسیله قوای دریایی فرانسه به محاصره افتادند و نتوانستند به کمک قوای انگلیس در زمینی که با ژنرال واشنگتن در جنگ بودند برسند. از طرف دیگر یک دسته منظم از قشون فرانسه به فرماندهی لافایت به کمک انقلابیون آمریکایی می‌جنگیدند، ولی تا آنجا که من می‌دانم و یقین دارم شما هم مثل من هستید هیچ‌وقت نه شنیدیم و نه جایی خواندیم که انقلاب آمریکا را فرانسویان برانگیختند و آن را به‌ثمر رساندند.

در قرن ۱۹ که ملت ایتالیا درصدد برآمد ایتالیا را به صورت دولت واحدی درآورد و بساط دولتها و جمهوریه‌های کوچک را برچیند، پس از موفقیت‌های پی‌درپی در آخرین مرحله به دولتهای تحت قیمومیت پاپ برخوردند که با آن یارای مبارزه را نداشتند. علت اصلی این ضعف آنها در مقابل دولت پاپ حمایت دولت فرانسه از پاپ بود، بنابراین وطن‌پرستان ایتالیا یگانه راه را

وقایع و حوادثی که در یک مملکت روی می‌دهد خواهی‌نخواهی نتیجه برخورد عوامل متعددی است که مهمترین آنها عامل داخلی و عامل خارجی است. آنچه بر ما می‌گذرد نتیجه مستقیم رفتار و کردار ماست ولی دنیای خارج همیشه در سرنوشت [مان] مؤثر است. چه بخواهیم و چه نخواهیم ما در دنیا قرار داریم، در محیط جغرافیایی، اقتصادی و استراتژیکی ملت‌های دیگر هستیم و برخورد منافع ملی ما با منافع آنها که تاروپود وقایع و حوادث روز ماست، اجتناب‌ناپذیر است. ولی از آنجا که ساده‌ترین راه برای درک حادثه، مطالعه اثرات عوامل جدا از یکدیگر است، من هم دو مورد را در نظر می‌گیرم. در مورد اول فرض می‌کنم که سیاست خارجی فعلاً تأثیری ندارد. در این مورد جواب این سؤال مثبت است [یعنی] از نقطه نظر علمی و تئوریک انقلاب مشروطیت شانس موفقیت داشت. انقلاب مشروطیت در ساده‌ترین شکل خود یعنی مبارزه برای سلب قدرت از شاه و اعطای حاکمیت به ملت و برای چیزی جز مبارزه این مردم و پادشاه آن روز ایران نبود.

سلاطین قاجاریه بعد از شکستهای گلستان و ترکمانچای روز به روز ضعیفتر شده‌اند. خزانه مملکت که نه باجی از خارج دریافت می‌کند و نه مالیاتی از داخل واردش می‌شود، روز به روز تهی‌تر می‌گردد به طوری که در اواسط سلطنت ناصرالدین‌شاه اینان نه تنها قشون و لشکر ندارند، حتی برای نگهداری ظاهر سلطنت به دربوزگی به در خانه قیصر روس یا ملکه انگلستان می‌روند. قدرت دولت مرکزی در زمان مظفرالدین‌شاه تقریباً صفر است و اگر سلطان شده و تخت و تاجی دارند، در نتیجه بند و بست‌هایی است که روس و انگلیس در پتروگراد یا در لندن می‌کنند.

البته قدرت ملت هم ظاهراً چندان نیست. به مقیاس اروپا و جنبشهای اروپایی عده مبارز متشکل و تربیت‌شده کمی دارد که با مبارزات سیاسی اصلاً آشنا نیستند. در حدود ۱۰۰۰ نفر ایرانی در ۵۰ سال اخیر که اروپاییان به زور در اروپا را به روی ایرانیان باز کرده‌اند از اروپا و آنچه در آنجا می‌گذرد باخبر هستند و مابین اینها تعداد خیلی کمی به علت اصلی عقب‌افتادگی ملت ایران که استبداد و جهل است پی برده‌اند، ولی همین عده محدود نه تنها سری پرشور و دلی پر جرئت دارند، بلکه مملکت خود را نیز خوب می‌شناسند. اینها ایرانیانی هستند که با اروپا آشنا شده‌اند و احساسات آنها، عکس‌العمل‌های آنها مثل اکثریت مردم ایران است و از این جهت از استعمال شعارهایی مثل آزادی، دموکراسی و یا ایدئولوژی ایسم‌دار که با فرهنگ آن زمان ایرانیان نامأنوس است اجتناب می‌کنند و مثل رهبران حقیقی شعارهایی که می‌دهند ترجمان دردها و غم‌های مردم ایران است، مسائلی که مطرح می‌کنند مشکلاتی است که مردم عادی ایران با آن دست‌به‌گریبان هستند.

آنها به ملت ستم‌کشیده ایران عدالت را وعده می‌دهند و با او فریاد می‌زنند ما عدالتخانه

برداشتن این مانع دیدند و چون قدرت جنگ با امپراتوری فرانسه ناپلئون سوم را نداشتند تن به معامله در دادند و ایالت زرخیز ساووا (Savoie) که شهر بزرگ آن نیس است به فرانسه واگذار شد به شرط اینکه از پاپ حمایت نکنند و بدین ترتیب اتحاد سرامر ایتالیا انجام گرفت و ایتالیا به صورتی که امروز می‌شناسیم به وجود آمد. آیا مردم ایتالیا یا مورخین دیگر عاملین این معامله را خائن خواندند؟ نه، کاوور سیاستمدار بزرگ ایتالیا که مسبب و مجری این امر بود به عنوان یکی از بزرگترین رجال سیاسی ایتالیا مورد احترام و محبت مردم ایتالیاست.

وجود چند قفقازی انقلابی را عامل مهم انقلاب مشروطیت می‌شمارند.

در سال ۱۹۳۶ در هنگام جنگهای داخلی اسپانیا از گوشه و کنار دنیا آزادیخواهان جهان به کمک جمهوریخواهان رفتند، بریگاد بین‌المللی تشکیل دادند هزارها غیراسپانیولی در این مبارزه جان خود را از دست دادند. فیلم «زنگها برای که به صدا در می‌آیند» را همه دیده‌اند. آزادیخواهان شکست خوردند، فرانکو فاتح شد، معه‌ذا کسی نگفت مبارزه آزادیخواهان اسپانیا به تحریک خارجی و بریگاد بین‌المللی عامل اصلی مبارزه بود، دول انگلیس و فرانسه علناً به جمهوریخواهان کمک می‌کردند، اسلحه و تجهیزات می‌دادند، حتی کمکهای مالی می‌کردند، ولی تمام اینها لکه‌ای بر دامن انقلاب اسپانیا نبود.

ولی در مملکت ما اوضاع از نوع دیگری بود. جنبش شکست خورده بود. در ایران ما همیشه «تقصیر با شکست خوردگان است». از طرف دیگر رجال ایران که خود همه درباری و نوکر مآب بودند و نسر ندر نسل با این فکر که قدرت همیشه در دست خارجی است به دنیا آمده و با این فکر بزرگ شده بودند، درک جنبشهای آزادی و مشروطه‌خواهی را نداشتند. در مخیله کسانی که همیشه عروسک‌وار رقصیده‌اند، حرکت مردم آزاد جز به وسیله یک دست نامرئی غیر قابل قبول است، مخصوصاً که با این استدلال بار مسئولیت را از شانه خود برمی‌داشتند و خارجی را مسئول معرفی می‌کردند. و بالاخره خواننده عزیز، در تمام این هفتاد سال عمر مشروطیت به غیر از ۱۰ یا ۱۲ سال پراکنده و متشتت، همیشه استبداد بر ایران حکمفرما بوده، یعنی همیشه قلم در کف دشمن بوده است. راجع به تحصن در سفارتخانه، راجع به دیگ و حتی ...^۱ سفارتخانه هزارها کتاب می‌شد نوشت ولی آنکه اسم ستارخان یا باقرخان را می‌برد، سر و کارش با نظمی مختاری یا ساواک نصیری بود.

آیا انقلاب مشروطیت از اصل محکوم به زوال بود؟ آیا شانس موفقیتی داشت و از دست داده شد؟ سؤالی که بارها در جنبشهای ایرانیان با آن روبرو می‌شویم. سؤالی که هر کسی مطابق دانش، معلومات و استنباط خود بدان جوابی می‌دهد.

من هم به نوبه خود می‌گویم آنچه خود فهمیده‌ام بیان کنم.

می‌خواهیم. از استعمار و استثمار حرفی نمی‌زنند، ولی از لطماتی که قراردادهای استعماری بازرگانی و گمرکی به تجار و کسبه ایران زده است حداکثر استفاده را می‌کنند.

برای اکثر ایرانیان، ایران هنوز کاملاً شناخته نشده است و از این جهت آنها صحبت از غیرایرانی نمی‌کنند، ولی بخوبی می‌دانند که برای ایرانیان مسلمان هرکه مسلمان نیست، خارجی است و بنابراین مبارزه برای استقلال را رنگ مذهبی می‌دهند و در نتیجه قدرتی دارند که اگر در قیاس با اروپاییان ناچیز است، برای روبرویی با شاه ضعیف قاجار کافی است.

دانش و دانشمندی را تشویق می‌کنند و آموختن و آموزش دادن را راه رسیدن به فرنگیها معرفی می‌کنند. ایرانیان مردمی با استعداد و باهوش هستند، برخلاف آنچه بعضی‌ها می‌خواهند بگویند هیچ قشری تغییرناپذیر نیست، اگر مردم ایران قرن‌ها در یک وضعیت باقی مانده‌اند، برای این است که وضع بهتری ندیده و نشناخته‌اند و گرنه ایرانی طبیعتاً ترقی‌خواه، تجددطلب و متمایل به پیشرفت است.

شعارهای مشروطیت [چکیده] بیان دردهای روز مردم، [راههای] علاج، قابل درک و مترادف با فرهنگ عمومی ایرانیست بود.

مفهوم پیشرفت و موفقیت در پیشرفت با دو مفهوم دیگر آمیخته است. مفهوم هدف و مفهوم سرعت پیشرفت، در هر حال هدفی در نظر است که در راه رسیدن به آن پیشرفت انجام می‌گیرد. حال اگر هدف ساکن باشد، کوچکترین حرکت در جهت هدف، پیشرفت است. ولی اگر هدف متحرک باشد، باید سرعت پیشرفت زیادتر از سرعت حرکت هدف باشد و گرنه نه تنها پیشرفتی حاصل نمی‌شود، بلکه پس از مدتی فاصله از هدف زیادتر شده است گویی بجای پیشرفت عقب‌نشینی روی داده است.

مشروطه ایران در راه صحیح پیشرفت افتاده بود. جنب و جوش فرهنگی که اثرات هیجان‌انگیز آن چندین سال بعد در صدها کیلومتر فاصله در وسط کوه‌های بختیاری به یاری من آمد و حتی تا اواسط دوران سلطنت رضاشاه در ایرانیان باقی ماند، نشان می‌دهد که جنبش دامنه‌دار بوده و کسب دانش که راه اصلی ترقی و پیشرفت ملت‌هاست دامنه‌دار و بخوبی انتخاب شده است.

عدالت اجتماعی که به نام عدالتخانه به صورت شعار درآمده آمیخته با جنبش فرهنگی جوهر دموکراسی و سرّ پیشرفت جامعه‌های بشری است، چون انسانها را از «ترس بزرگ» یعنی ترس عدم امنیت قضایی و عدم توانایی پیدا کردن وسیله امرار معاش نجات می‌دهد.

از طرف دیگر فاصله بین مردم ایران و هدفی که در پیش داشتند یعنی دموکراسی غربی چندان زیاد نبود. در زمان جنگهای روسیه ایرانیها شکست خود را به عقب‌افتادگی تکنولوژیک نسبت می‌دادند. فکر می‌کردند شکست خوردند چون نظم و نسق قشون روس و توپ و تفنگ

آنها را نداشتند و تصور می‌کردند کافی است این وسایل را تهیه کنند تا بتوانند با روسها به مقابله بپردازند. البته غافل بودند که نظم و توپ و تفنگ و بالاخره تکنولوژی، خود نتیجه است و فرهنگ و دانش لازم است تا بتوان توپ و تفنگ اختراع کرد و ساخت. معهداً شاید اگر ایرانیان ۵۰ سال وقت داشتند و با آزادی و با نظم و زحمت کار می‌کردند، این فاصله را می‌پیمودند.

در زمان انقلاب مشروطیت که در اوایل قرن بیستم انجام می‌گیرد، اروپا جلوتر رفته است، تکنولوژی پیشرفته‌تری دارد معهداً سرعت پیشرفت در قرن ۱۹ به پایه سرعت گسیج‌کننده قرن بیستم نیست. از طرف دیگر در این فاصله ملت ایران هم پیشرفت قابل ملاحظه‌ای کرده و این قومی که در زمان جنگهای روس حتی اسم ممالک اروپا را نشنیده بود، در موقع انقلاب مشروطیت به‌اندازه‌ای به دنیای جدید نزدیک شده که آماده به انقلاب مشروطیت است و در نظر دارد استبداد چند هزار ساله را سرنگون کند. این بار کارشان مشکلت‌تر است، زمان بیشتر می‌خواهد چون فاصله زیاد شده است، ولی رسیدن به آنها باز هم ممکن است.

مشروطه‌طلبان می‌توانند شاه قاجار را سرنگون کنند، می‌توانند با هزار سرباز بر تهران مسلط شوند. پس از چندین سال زحمت و مشقت به مقصود می‌رسند. ولی اداره ایران و بقای مشروطیت امر دیگری است. ایران قاجاریه در دست فتودالها، ایلات مسلح، ملاکین بزرگ بانفوذ و با قدرت گرفتار است. مردمانی سرکش و خودسر. تاریخ ایران چیزی جز جنگ و جدال برای مطیع ساختن این گردنکشان نیست و دولت مشروطه جوان چنین قدرتی و مخصوصاً چنین دوامی را ندارد. اگر سران مشروطه متحد می‌ماندند، اگر نفاق و دودستگی، پراکندگی ایجاد نمی‌کرد، اگر نیروهای مسلح خود را خلع سلاح نکرده بالعکس در صدد افزودن قدرت نظامی خود بر می‌آمدند و طرفداران مشروطیت را به مسلح شدن می‌خواندند و هزاران اگر دیگر، به امکان موفقیت بود.

برفرض هم که در یک نبرد یا دو نبرد استبداد موفق شد، برفرض هم که استبداد به کلی دموکراسی را شکست می‌داد، استبدادی که دوباره مستولی می‌شد دیگر آن قدرت و ابهت را نداشت و با یک حمله یا دو حمله دیگر از بین می‌رفت. با این شرایط، با این اگرها انقلاب مشروطیت می‌توانست پس از چند سال بر ایران مسلط شود، ولی متأسفانه این اگرها فرضیات است. اگر ایران امروز این چنین پراکنده و متشت است،^۱ می‌توانید حدس بزنید ایران آن روز چگونه بوده است. اگر مسلح بودن تمام ایلها و ملاکین بزرگ حتی روحانیون متنفذ را اضافه کنید، می‌بینید که به فرض محال بی‌اثر بودن سیاست خارجی، بقای دموکراسی با شرایط خاصی ممکن بود. مبارزه با استبداد شرایط و اصولی دارد، آن شرایط نبود، آن اصول نمی‌توانست مراعات شود پس موفقیت امکان‌پذیر نبود.

۱. منظور اوضاع زمان تحریر ر آشفنگی بعضی استانها و مررهاست. (ویراستار)

تا اینجا من فرض کرده‌ام که عامل خارجی بر وقایع اثر نمی‌گذارد ولی این تصویری بیش نیست، چه خارجی وجود داشت، اثر داشت و چگونه اثری!

ولی این بحث فرضی بی‌اثر بودن سیاست خارجی را دربر داشت، فرضی محال. چه خارجی وجود داشت و چگونه وجودی! یگانه قدرت به معنی صحیح لغت در تمام مملکت بود. نه شاه قاجار قدرتی داشت نه ایلات و فنودالهای ایران با تفنگهای سرپر و شمشیرشان قدرتی داشتند و نه روحانیون با چوب و چماق و خنجر طرفدارانشان. یگانه قدرتی که می‌توانست عرض اندام کند قدرت ملی دامنه‌دار بود که آن هم در ایران آن روز نه دامنه‌ای داشت و نه انضباط و دیسیپلینی. یگانه قدرت، قدرت خارجی بود. سیاست خارجی خود این را می‌دانست، ایرانیان هم بدان واقف بودند. مسلم بود که در صورت توافق دو دولت استعمارگر روس و انگلیس، ایرانیان قادر به هیچ حرکتی نبودند. همه می‌دانستند که فقط تضاد این دو سیاست امکان حرکت به مردم ایران می‌دهد. آنجا که منافع یکی از دو دولت استعماری با منافع ملی ایرانیان تلاقی می‌کند، آنجا امید تلاش هست. مشروطیت چنین فرصتی بود. سلب اختیار از شاه، نفع مشترک انگلیس و مشروطه‌طلبان ایران، همکاری و پیشرفتهایی را ممکن ساخت، ولی متأسفانه این تقارن منافع موقت و فقط در یک موضوع بود: سلب اختیار از شاه. پس از آن تضاد منافع خودنمایی می‌کرد. ایرانیان حکمرانی مقتدر و پیشرفته می‌خواستند و انگلستان عکس آن را می‌خواست. از این جهت تعجبی ندارد که سیاست استعماری با تمام قوا به کمک استبداد می‌شتابد و مشروطه جوان ایران نه تنها گرفتار مشکلات داخلی است، بلکه با دو دشمن قوی پنجه خارجی هم روبرو است. شکست حتمی است، پیروزی استبداد قطعی خواهد بود.

اگر سیاست انگلستان [خواهان] ایجاد ایرانی مقتدر و آزاد و دموکرات بود، فرصت خوبی به دست آمده بود. کافی بود به سران ایلات، به سردمداران و گردنکشان ایرانی که همه به نحوی گوش به فرمانش داشتند دستور اطاعت از دولت مشروطه را بدهد. مگر رضاخان سردار سپه چگونه بر ایران مسلط شد؟ چگونه سلسله قاجار را مضمحل و خود پادشاه ایران شد؟ یک نفر سرباز ناشناس، یک روزنامه‌نگار جُلُمبیر با چندصد نفر، کودتایی برضد حکومت صدساله قاجار می‌کنند و آب از آب تکان نمی‌خورد. از این همه گردنکش، فنودال، خان و ایلخان، آیت‌الله و حجت‌الاسلام که هر کدام کوس استقلال می‌زدند صدایی در نمی‌آید. سه سال و چندصد هزار لیره انگلیسی کافی است که ارتشی با چند هزار تفنگ و چندصد مسلسل تشکیل شود تا تمام این فرمانفرمایان را که جز تفنگ سرپر و شمشیر اسلحه‌ای ندارند سر جای خود بنشانند. مگر این کمک‌ها را نمی‌شد به مشروطه نوزاد ایران کرد؟ نه نمی‌شد، برای اینکه اولاً در ۱۲۸۶ که انقلاب مشروطیت روی داد هنوز سیاست انگلستان در ایران سیاست تضعیف دولت ایران بود و بنابراین با مشروطه‌طلبان منافع مشترک نداشتند. در ۱۲۹۹ نیز که وجود نفت ایرانی متمرکز با دولتی

مقتدر را ایجاب می‌کرد، چنین دولتی در چهارچوب مکتب نئوکلیالیسم [قابل تصور] بود و با ملی و ملیت سیانه‌ای نداشت.

این اصل کلی نباید هیچ‌وقت فراموش شود که سیاستهای استعماری وقتی با یک دولت ملی حاضر به همکاری می‌شوند که چاره‌ای جز آن ندارند. تسلط بر مملکت، آن را وابسته خود کردن و از اقرار خود قرار دادن مستلزم مخارج مالی و جانی چندان مهمی است که به نفع حاصله نمی‌ارزد. فقط در این صورت است که حاضر می‌شوند با یک دولت که حکومتی ملی، سیاسی مستقل و متکی به منافع ملی دارد، همکاری کنند.

باری، سیاست انگلستان با مشروطه‌طلبان دیگر نه تنها همکار نیست، بلکه از خودسری و قیافه ملی مآبانه آنها ناراحت است. مشروطه را محکوم می‌کند، بزودی استقلال ایران را در صحنه سیاست کلی خود محکوم می‌سازد و با عهدنامه ۱۹۱۹ و تقسیم ایران با روسیه تزاری بحث در [استقلال] حکومت‌های ایران را بیهوده می‌سازد.

انقلاب مشروطیت با وجود سیاست خارجی و با عدم آمادگی ملت ایران امکان موفقیت نداشت. از اول محکوم به زوال بود، آیا می‌توانست موفقیت‌های بیشتری به دست آورد؟

سلاطین قاجار بعد از عهدنامه ترکمانچای تحت‌الحمايه روسها بودند. درباریان ایران عده‌ای علناً طرفدار روس، عده‌ای با کمال سربلندی خود را طرفدار انگلیس می‌گویند. همه چیز در اختیار آنهاست. اگر قدرتی در ایران وجود دارد، قدرت آنهاست. ارتش روس پس از یک ساعت حرکت می‌تواند داخل خاک ایران شود. نیروی دریایی انگلیس هر وقت اراده کند پس از ۲۴ ساعت در هر گوشه‌ای از خلیج فارس می‌تواند پیاده شود. در چنین شرایطی صحبت از آزادی عمل ایرانیان شوخی با حقیقت است. ولی وجود قدرتها و طرز عمل آنها در شرایط زمان و مکان همیشه یکی نیست. نه قوای نظامی روسیه تزاری می‌تواند آزادانه داخل ایران شود و نه نیروی دریایی انگلیس قادر است هر وقت که اراده کرد در خاک ایران پیاده شود. اوضاع بین‌المللی و تضادهای اسپریالیستی نیروی این دو استعمارگر را به نفع ایران خستی می‌کند، به طوری که هر یک از ترس اقدامات دیگری در سرحدات ایران متوقف است. ایرانیان اختیارات شاه را می‌گیرند و روسیه حامی آن نه می‌تواند مظفرالدین شاه را از اعطای عدالت مظفری بازدارد و نه قادر است محمدعلی شاه را بر تخت سلطنت حفظ کند. پس مبارزه باز برمی‌گردد به نیروهای داخلی. شاه نیرویی ندارد بنابراین مشروطه‌طلبان هم احتیاج به نیروی خیلی زیادی برای مقابله با آن ندارند. پس بیشتر مبارزه به این برمی‌گردد که مابین درباریان و طرفداران روس و انگلیس نفاق باشد نه اتفاق، یعنی باید مشروطه‌طلبان لاقبل بتوانند با یک طرف سازش کنند تا امید موفقیتی داشته باشند.

می‌گویند سیاست هنر استفاده از ممکنات است. در آن مقطع از زمان مبارزه با استعمار

بدون کمک گرفتن از یکی برضد دیگری امکان‌پذیر نبود و این کاری بود که سیاستمداران صدر مشروطیت کردند.

باری مشروطیت ایران نه تنها منکوب و مقهور شد بلکه مهر *made in England* (ساخت انگلیس) هم بر آن زدند و به خیال خود آن را در فراموشخانه تاریخ انداختند. این سرنوشت در انتظار تمام جنبشهای ملت ایران در آینده خواهد بود و تا سالهای سال زنجیری بر دست و پای مبارزین و رهبران ملی خواهد بود. در این باره بعداً مفصلتر بحث خواهم کرد.

سخنی درباره برادرم

جنگ جهانی اول باعث شد که جوانان ایرانی که در اروپا تحصیل می‌کردند گرفتار مشکلاتی شوند و بالاخره در اواخر سال ۱۹۱۷ دولت ایران موفق شد آنان را به ایران بازگرداند. برادرم غلامحسین یکی از این دانشجویان بود که پس از چند سال تحصیل در فرانسه به ایران بازگشت. پدرم او را با خود به شهرکرد آورد با این امید که پس از مدتی به تهران برود و تحصیل خود را در رشته طب ادامه دهد. نمی‌دانم چه اتفاقی افتاد که تصمیم گرفتند برای او زنی انتخاب کنند. در سال ۱۲۹۶ ازدواج کرد و به این علت اقامتش در شهرکرد طولانی‌تر شد. متأسفانه پس از چند ماه پدرم پس از یک ذات‌الریه سخت فوت کرد و مسئولیت سه خانواده و اداره مدرسه به دوش برادرم غلامحسین افتاد. جوانی که سالیان متمادی در فرنگ درس خوانده بود، اینک مجبور بود که در این گوشه دورافتاده زندگی کند. برادرم ضعیف، بیمار و بی‌اندازه تأثیرپذیر بود، حادثه‌جو و غوغاطلب نبود و به خانواده خود فوق‌العاده داشت. من تمام هستی خود را مدیون این برادر هستم و هیچ‌گاه نمی‌توانم از عهده محبت‌هایی که به من کرده است برآیم. بی‌مناسبت نمی‌دانم که مختصری درباره دوران کودکی خود بنویسم. آنهایی که سن مرا دارند می‌دانند که کودکی در آن زمان دوران خوبی نبود. پدرها مخصوصاً عادت به نوازش فرزندان خود نداشتند و حتی آن را کسر شئونات مردانگی می‌دانستند. سفرهای متوالی پدر مرا از خانه دور نگاه می‌داشت. بدتر از همه در دوران کودکی من، پدرم زن جوان و زیبایی دیگری داشت و آن لحظاتی هم که در خانه بود دور از من و مادرم می‌گذراند و اگر نوازش و لطفی پدرانه نشان می‌داد به خواهر ناتنی من بود به طوری که من درحقیقت محبت پدری ندیده‌ام. مرگ پدر مرا یتیم کرد. من هشت سال بیشتر نداشتم ولی بخوبی واقف بودم که کودکی یتیم هستم که فقط به علت بزرگواری و محبت برادر خانه و کاشانه‌ای دارم. از طرف دیگر کسالت‌های پی‌درپی برادرم تمام وقت مادرم را می‌گرفت و ذهن او را همیشه مشغول می‌داشت به طوری که آن بیچاره دیگر حوصله نوازش و ور رفتن با من را نداشت. شاید بدین سبب و یا علت‌های دیگر که تحلیل آن برایم دشوار است من شاگردی تنبل و گردنکش و بداخلاق بار آمدم، نه تنها درس و مشقم خوب

نبود بلکه رفتارم در کلاس مورد شکایت معلمین بود. و برادرم برای نشان دادن بیطرفی خود فوراً مرا تنبیه می‌کرد. در این چند سال عمر کودکی خود تقریباً هر روز در مدرسه تنبیه می‌شدم. جنگ تمام شده بود، قحطی بعد از جنگ در اطراف اصفهان زندگی را مشکل کرده بود. خوشبختانه چهارم‌حال به حد کافی محصول داشت و مردم در سختی نبودند و هر روز عده‌ای نیمه‌جان به ده می‌رسیدند که مردم با نان و آشی از مرگ نجاتشان می‌دادند.

زندگی فامیل ما به سختی می‌گذشت. از این‌رو برادرم تصمیم گرفت که مرا که یک کودک تنبل و بداخلاق بودم به کسب و کاری وادارد تا اقلأ بتوانم نان خود را به دست آورم و قرار شد مرا در دکانی به شاگردی بگذارند.

من نه به مدرسه رفتن علاقه داشتم و نه به درس خواندن رغبتی نشان می‌دادم، ولی فکر اینکه رفقایم در راه مدرسه مرا در دکانی ببینند برایم غیرقابل تحمل بود، از این جهت روزی که قرار بود مرا به کسب وادارند از خانه فرار کردم. در اروپا و در امریکا خیلی از بچه‌ها از خانه فرار می‌کنند و فرار کودکان همیشه موضوع دردناکی است ولی در آنجا کار زیاد است و هر کسی می‌تواند شکم خود را سیر کند، ولی در مملکت ما از هر آبادی که بیرون می‌رفتی فقط با یک بیابان سروکار داشتی و وقتی به آبادی دیگری می‌رسیدی کاری وجود نداشت که بتوانی نانی به دست آوری. پس از چند ساعت که من به نزدیکترین آبادی رسیدم نزدیک ظهر بود. نه تنها تمام خانه‌ها بلکه تمام دکانها هم بسته بودند. یک نفر در کوچه‌ها دیده نمی‌شد. وحشت و اضطرابی بیشتر از عبور از بیابان بر وجود من مستولی شد و علاوه بر این گرسنگی داشت فشار می‌آورد و راهی برای سیر کردن شکم خود نمی‌دیدم مگر اینکه در خانه‌ها را بزنم و لقمه‌نانی تکدی کنم. نفرت از تکدی باعث شد صلاح را در این دیدم که غیرت را زیر پا بگذارم و به خانه برگردم. حوالی غروب آفتاب به خانه رسیدم. در گوشه‌ای مخفی شدم ولی بزودی متوجه شدم که فرارم بی‌اثر نبوده است، چون فریاد مادر و خواهرم را می‌شنیدم که برادرم را سرزنش می‌کردند که چرا او را از مدرسه بیرون بردی و او هم می‌گفت «نمی‌دانستم این قدر دیوانه است.» با این حادثه به مدرسه برگشتم و تنبیهات روزانه ادامه داشت. یتیمی در یکی از دهات ایران بیچاره و بدبخت مثل هزارها یتیم دیگر بسر می‌برد که ناگهان اتفاقاتی در آن طرف دریاها باعث وقایعی در تهران شد و آن وقایع سرنوشت من و خیلی از بچه‌های دیگر ایران (یتیم و غیریتیم) را به کلی عوض کرد.

همان طوری که قبلاً گفتم ۸ ساله بودم که پدرم فوت کرد و من تحت سرپرستی برادر بزرگتر قرار گرفتم. یک برادر دیگر و سه خواهر هم دارم ولی آنها گرفتار زندگی سخت خود هستند، نه وقت و نه حوصله توجه به مرا دارند. سالهای اول عمرم سالهای سخت و غم‌انگیزی است. در خانه نوازشی نمی‌بینم، در مدرسه چوب و فلک منتظم است، در سایه حمایت برادر و با توجه

مادر بسر می‌برم، مادری که حتماً مرا دوست دارد ولی دل و دماغ نشان دادن محبت خود را ندارد. آنچه از مادر به خاطر دارم زن‌گريانی است که به روی سجاده نماز نشسته، تسیحی در دست دارد و کتاب دعایی که در نتیجه سالیان دراز ورق خوردن کناره‌های آن کاملاً سیاه شده است می‌خواند و زمزمه می‌کند. گاهی دو دست را به طرف آسمان بلند کرده می‌گوید «خدایا همه بچه‌ها را سلامت بدار و از صدقه سر آنها بچه‌های مرا هم سلامت بدار.» (خوشبختانه دعاهایش مستجاب شد، چه در میان تمام زنانی که در آن ایام می‌شناختم یگانه زنی است که تا زنده بود داغ فرزند ندید).

برادرم می‌گفت «مذهبی بودن تو برای خشنودی مادر است.» او اشتباه می‌کرد. سجاده مادر در روحیه من اثر چندانی نداشت. قیافه گریانش قلبم را می‌فشرد، همیشه در ذهن باقی می‌ماند و رفته‌رفته قیافه زن ایرانی، مادر ایرانی را به خود می‌گیرد و باعث می‌شود که در تمام عمر با خود بگویم «چه سفله مردمی هستیم که مادرانمان این چنین بدبختند.»

من اگر مهر پدر ندیدم، اگر نوازش مادر را به یاد ندارم ولی در عوض از محبت برادری مهربان همیشه برخوردار بوده‌ام. من از آن دسته یتیمهای خوشبخت بودم که برادری مهربان داشتم. از همان سال ۱۲۹۸ که در راه اصفهان به محبتش پی بردم و با اصلاح اخلاق خود به او فرصت دادم که محبت خود را آشکار کند تا سال ۱۳۳۲ که در قید حیات بود همیشه و همیشه محبتش شامل حالم بوده است. البته طبیعت مهربان او همه را، نزدیک و دور و آشنا و ناآشنا در بر می‌گرفت. در خانواده ما قصه‌های زیادی از رحم و شفقت او و دستگیری از این و کمک به آن گفته می‌شود. من خود شاهد بودم که چگونه ساعت کار خدمتکار خانه مورد بحث و مجادله بین او و سایر اعضای خانواده‌اش بود. به خاطر دارم صبح زودی را که دختر بچه‌ای را دیدم که در سرمای زمستان نان سنگکی را به بدنش چسبانده بود و گریان در کوچه‌ای می‌دوید. این منظره چنان متغیرش ساخت که از ترس دیدار مجدد آن گردش صبحگاهی را که برای ورزش خود و تمرین فرانسه من لازم می‌دانست ترک کرد.

می‌گفتند که ایام عید از بودجه خانواده اول مبلغی برای تقسیم بین فقرا کنار می‌گذارد و مابقی را برای لباس نو و عیدی خانواده‌اش منظور می‌داشت و خدا می‌داند که هیچ‌وقت درآمد قابل ملاحظه‌ای برای تقسیم نداشت. می‌گفتند هرکس از او کمکی خواسته به هر صورتی که ممکن بود اجابت کرده است. علاقه‌ای که به درس شاگردان خود نشان می‌داد هنوز هم در ذهنها باقی مانده است.

شکی نیست که چنین شخصیتی در محبتش افراطی خواهد بود. در ایامی که پس از مرگ پدر سرپرستی مرا به عهده گرفت هنوز فرزندی نداشت. آن روزی که تهران را به قصد اروپا ترک کردم بزرگترین فرزندش چهار ساله بود به طوری که در قلب پر محبت او سالها من هم فرزند و

هم برادر کوچک او بودم و این قلب بزرگ را بیشتر از همه چیز محبت من پر می‌کرد. از آن روزی که مرا مستعد درس خواندن دید، تحصیل و آموزش هدف اصلی زندگیش شد. از ۱۲۹۸ تا ۱۳۰۱ در شهرکرد کوشید تا حداکثر معلومات ممکن را به من بیاموزد و پس از آنکه به اصفهان منتقل شدیم (او به عنوان معلم و من به عنوان شاگرد سال چهارم متوسطه) ادامه تحصیل مرا در نظر داشت و از این رو با وجود درآمد ناچیز خود در سال ۱۳۰۴ مرا به تهران فرستاد تا سال ششم متوسطه را در دارالفنون تهران که مجهزترش می‌دانست ببینم و خود چند ماه بعد به تهران آمد و در مدرسه کشاورزی تهران برای تدریس استخدام شد. پس از تمام کردن دوره ششم متوسطه و گذراندن مسابقه اعزام محصل به اروپا ایران را ترک گفتم و سرپرستی قانونی و عملی او بر من خاتمه یافت. محبت او یگانه یادگاری است که من از ایران با خود به اروپا بردم، یادگاری که در تمام دوران اقامتم در خارج همیشه در مقابل چشمم بود، یادگاری که یگانه پیوند احساسی حقیقی من به ایران آن زمان است.

در مراجعت به ایران در سال ۱۳۱۴ او مجدداً در اصفهان به عنوان معلم فرانسه بسر می‌برد. در تاریخ زندگی انسانها همیشه درهایی به طرف پیشرفت و ترقی باز می‌شود ولی در نتیجه غفلت، محاسبه غلط و یا در یک وضعیت روحی نامساعد بعضی‌ها از کنار در می‌گذرند بدون آنکه آن را ببینند. بعضی داخل می‌شوند، چند قدمی هم جلو می‌روند ولی به علتی به عقب برمی‌گردند و از راهی که نجاتشان در آن بود خارج شده باز به بیراهه می‌افتند.

برادر من بعد از سالها رنج و بدبختی در شهرکرد (قسمتی از آن را قبلاً ذکر کرده‌ام) بالاخره خود را به تهران رساند. در آن مقطع از زمان که ایران نو شکل می‌گرفت، تشکیلات جدید، ادارات جدید و همه چیز از نو ساخته می‌شد احتیاج به فرنگ‌رفته و آنهایی که اقبلاً یک زبان خارجی خوب می‌دانستند زیاد بود. هنوز فرستادن محصل به اروپا شروع نشده بود و تا ۱۰ سال دیگر هم فرنگ‌رفته به حد کافی در اختیار دولت نبود به طوری که حتی شخصی مثل برادر من که پارتی و بند و بستی نداشت، با همان عنوان فرنگ‌رفته با فرانسه‌ای که می‌دانست می‌توانست وضعیتی، شغلی یا مقامی برای خود فراهم کند و در این ۸ یا ۹ سالی که در اختیار داشت (تا ورود اروپا‌رفته‌های جدید) جای خود را محکم سازد، همان طوری که تمام اروپا‌رفته‌های آن ایام این کار را کردند و همه بدون استثنا به مقامهای مهم اداری رسیدند. برادر من در همان ورود به تهران شروع خوبی داشت. در موقعی که من تهران را ترک کردم و فقط چند ماه بود به تهران آمده بود، یکی از بزرگترین حقوقهای آن روز را دریافت می‌کرد. ولی متأسفانه دو یا سه سال بعد در نتیجه فوت مادرم، در نتیجه اصرار رفقای اصفهانی تهران را رها کرد و به اصفهان برگشت. نتیجه این شد که فقط یکی دو سال اول وضع خوبی داشت ولی رفته‌رفته محیط کوچک معارف اصفهان جایی برای پیشرفت یک معلم نداشت. حقوقش تقریباً ثابت ماند در صورتی که مخارجش

در نتیجه بزرگ شدن بچه‌ها سال به سال افزایش می‌یافت. خیلی سال پس از رجعت به اصفهان معلمی خسته، تنگدست و نگران تحصیل فرزندانش بود. فرار از اصفهان میسر نبود، او گرفتار دستگاه اداری آن روز بود. انتقال در آن دستگاه فقط و فقط برای نورچشمی‌ها میسر می‌شد. آن فرد معلم خوبی بود. نه باندی، نه دسته‌ای، نه پارتی‌ای داشت. هر سال تابستان چند روزی به تهران می‌آمد، به این در و آن در می‌زد تا شاید خود را منتقل کند، ولی موفقیتی به دست نمی‌آورد، به طوری که در ۱۳۱۴ که به ایران برگشتم و در اصفهان او را دیدم، روزهای تیره و تار شهرکرد به خاطر آمدن آن سالهای شوم که به واسطه ناامنی راهها نمی‌توانست از شهرکرد خارج شود. فقیر و تنگدست در یک دنیای عقب‌افتاده زندگی می‌کرد. با وجودی که می‌دانست رفقایش، آنها که با او در اروپا بودند در تهران زندگانی آبرومندانه‌ای دارند رنج می‌برد و چاره‌ای نداشت. اصفهان سالهای ۱۳۱۰ به بعد همین طور بود. رنج، فقر، تنگدستی و نداشتن راه فرار و بیچارگی خود و علم به اینکه آنها که خارج هستند وضعی خیلی بهتر دارند روحش را در عذاب می‌داشت. وضع مزاجی و روحی به همان خرابی کابوسهای شبانه همچنان تکرار می‌شدند و زندگی خود و اطرافیانش را تباہ داشت. متأسفانه من خود در جهنم خرمشهر اسیر بودم و کاری از دستم بر نمی‌آمد. رنج برادر را می‌دیدم ولی راه فراری نمی‌شناختم. او می‌گفت «اگر بتوانم چند ماهی در تهران توقف کنم، امکان دارد به کمک آشنایان قدیمی راه فراری پیدا شود.» ولی او فقط در ایام تابستان می‌توانست از اصفهان خارج شود و آن هم برای چند روز، چون وضع مالی اش اجازه توقف طولانی به او نمی‌داد. تا سال ۱۳۱۷ این سرگردانی ادامه داشت، ولی از آنجا که در زندگی ما ایرانیان هیچ وضعی دائمی نیست و هر چیز و هر موقعیتی در معرض تغییرات و تحولات هستند، اتفاقی به کمک ما آمد. مشکلی برای افسران نیروی دریایی پیدا شد. مشکل افسران، حل مشکل ما را آسان کرد.

افسران نیروی دریایی همه تحصیلکرده‌های اروپا بودند. اینان پس از اتمام متوسطه داوطلب خدمت در نیروی دریایی شده و با مسابقه‌ای برای این خدمت نظامی انتخاب و به ممالک اروپایی (انگلیس، فرانسه، ایتالیا) رفته بودند به طوری که اگر در رشته خود افسرانی آزموده و کارآمد بودند، آداب و رسوم ارتش آن روز ایران را که بیشتر از پیاده‌نظام تشکیل شده بود به خوبی نمی‌دانستند. در نتیجه بازرسانی که هر سال به خرمشهر می‌آمدند گزارشهای نامساعدی راجع به انضباط و «روح نظامی» این افسران به مرکز عرضه می‌کردند و فرمانده نیروی دریایی را مورد سرزنش قرار می‌دادند. بالاخره مرحوم بایندر پیشنهاد کرد که افسران نیروی دریایی دسته‌دسته به تهران بروند و مدت شش ماه در دانشکده افسری خدمات نظامی دیده، با روحیه و انضباط ارتش ایران آشنا و مانوس شوند. این مأموریت مورد استقبال افسران نبود. آنها نه تنها آن را توهین به خود می‌دیدند، از سختیها و ناراحتیهایی که در بر داشت گریزان بودند و

بحق می‌گفتند «انضباط، سختی و خدمت و ناراحتی نظامی را ماها نوعی دیگر در روی دریاها دیده‌ایم و این یک بیگاری و خدمت اضافی ظالمانه است.» ولی البته در ارتش آن روز اعتراض مفهومی نداشت و این ایرادها از زمزمه بین دوستان تجاوز نمی‌کرد. دسته اول به تهران رفتند و مرحوم بایندر که همیشه لطف و مرحمتی نسبت به من داشت مرا از این مأموریت معاف کرد و اظهار داشت «شما را نخواهم فرستاد.» من هم در وهله اول از این اظهار لطف تشکر کردم ولی چند روز بعد گفته برادرم به یادم آمد که می‌گفت «اگر بتوانم چند ماهی در تهران بمانم...» البته موقع مناسبی بود. من شش ماه تهران می‌ماندم، حقوق کافی داشتم و برادرم می‌توانست در این مدت در خانه من بماند و منظور خود را عملی سازد. با این فکر خدمت بایندر رفتم و تقاضا کردم که در دسته بعدی افسران مرا منظور دارد. باری در اول سال ۱۳۱۷ برای آشنایی با انضباط ارتش مأمور تهران شدم و خانه‌ای اجاره کردم. برادرم با کسالت‌های متعددی که داشت به سهولت توانست یک مرخصی استعلاجی چندماه به دست آورد و با خواهر بزرگمان به تهران آمد.

شش ماه زندگی تهران طاقت فرسا بود. هر روز عصر با پاهای تاول‌زده، خسته و نالان به خانه می‌آمدم ولی خستگی و کوفتگی این قدر اذیتم نمی‌کرد که انضباط خشک، بی‌معنی و پوچی که گرفتارش بودم. بدتر از همه با اخلاق نحسی که داشتم و به هر پیشامد غیر منطقی ایراد می‌گرفتم و اعتراض می‌کردم، هر آن در خطر گرفتاریهای زیادی بودم. معهذاً باید اذعان کنم که جوانمردی اکثر افسران مربی باعث شد که با وجود رفتار احمقانه‌ای که داشتم با انسانیت با من رفتار کردند. این مردان خشن و تندخو خلاف‌های مرا ندیده گرفتند و اکثراً با شوخی و خنده برگرار کردند، در نتیجه شش ماه بدون اشکال گذشت. برادرم موفقیت کامل به دست آورد، خیلی از ناراحتیها مخصوصاً چشمش را معالجه کرد و بالاتر از همه توانست خود را به تهران منتقل کند و در میدان پنهان این شهر گرچه خیلی از رفقای خود از نقطه نظر اداری و مالی عقب مانده بود، ولی لااقل از حیث آبرو و حیثیت جایی برای خود باز کرد و به استادی دانشگاه مفتخر شد.

در سال ۱۳۲۰ من هم به نوبه خود به تهران منتقل شدم، ولی زندگی پرماجرا و سراسر گرفتاری اجازه نداد که برای خود خانه و آشیانه‌ای تهیه کنم، در نتیجه باز هم به برادر پناه بردم و او در خانه محقر خود همیشه اتاقی در اختیارم گذاشت. گذشته از این در فعالیتهای سیاسی همراه و پشتیبانم بود. نهضت ملی شدن صنعت نفت قلب پر از احساسات او را برای یک بار در تمام عمرش مملو از شادی کرد. بدبختانه شکست ۲۸ مرداد آمل و آرزوهایش را در هم ریخت. شاید با خود گفته باشد که دنیای آینده جز رنج و تعب چیزی برایش ندارد. شاید از سرنوشت من نگران، تحمل غم و اندوه فرداها و فرداها را بیهوده دانسته باشد. در دلی که امید نیست، تحمل رنج ممکن نیست. در هر صورت در روز سی و یکم مرداد ۱۳۳۲ به زندگی خود خاتمه داد.

زندگی او سراسر کار، سراسر زحمت، سراسر رنج بود. همیشه در تنگدستی بسر برد. شاید

تصور اینکه سرنوشت، پیشامدها و اتفاقات خوشبختی او را دزدیده و خوشی و سعادت‌ی که شایسته او بود ربه‌دند بودند بیشتر از همه چیز رنجش می‌داد. شاید روح حساس و پراتهابش آرامش‌پذیر نبود. در هر صورت آنجا که خوشیها و بدیها را تقسیم می‌کنند، سهم خوشی او فراموش شده بود.

از نقطه نظر مادی فقط خانه محقر و کوچکی برای فرزندانش باقی گذاشت ولی از نقطه نظر معنوی میراثی غنی داشت. کتابهای ترجمه تاریخ او در تمام مدارس ایران هنوز هم تدریس می‌شود. «امیل» و «قرارداد اجتماعی» ترجمه او از ژان ژاک روسو بارها و بارها چاپ شده و باز هم خریدار دارد. تعداد زیادی نمایشنامه ترجمه از فرانسه یا تألیف خودش در خانواده‌اش موجود است. بعضی‌ها را شاگردانش به روی صحنه آورده‌اند، بعضی‌ها هیچ‌وقت به روی صحنه نیامده است. امید که روزی فرزندانش بتوانند آنها را به معرض نمایش قرار دهند.

ولی بیشتر از همه علاقه شدید او به انجام وظیفه خود یعنی پیشرفت شاگردانش در ذهنها باقی مانده است. آنها که روزی شاگرد او بوده‌اند همه و همه با یادآوری این علاقه شدید از او نام می‌برند.

من نه تنها معلمی علاقه‌مند را به خاطر دارم، بلکه پدری مهربان و برادری سرشار از محبت را هرگز فراموش نخواهم کرد. او نه تنها سرپرستی مرا به عهده گرفت و بدون اینکه اجباری داشته باشد به فراهم کردن وسایل تحصیل من همت گماشت، در خانه خود مکانی و بر سر سفره خود غذایی به من داد. آنچه می‌توانست به من آموخت و در موقعی که بیش از ۳۰ تومان حقوق نداشت ۱۰ تومان آن را به من اختصاص داد تا برای ادامه تحصیل به تهران بروم. مهمتر از همه در شکل دادن به روحیه من تأثیری فوق‌العاده داشته است. من در ۸ سالگی اسم وطن را از او شنیدم. این او است که با بیان قصه‌هایی از هیجانانگیزان فرانسویان در جنگ جهانی ۱۹۱۸-۱۹۱۴ اولین ریشه‌های وطن‌پرستی را در بدن جوان من انداخت. اگر از همان اوان جوانی من توجهی به عقاید سوسیالیستی نشان می‌دهم مسلماً در نتیجه دیدن اخلاق و رفتار برادر است. من در زیر دست کسی بزرگ شدم که از بدبختی دیگران رنج می‌برد، شاگرد مکتب کسی بودم که همیشه سنگ فقرا را به سینه می‌زد. در قلب جوان زودفراگیر من تمام رفتار و کردار او اثر گذاشته است و وظیفه‌شناسی را از او یاد گرفتم. به قدر و منزلت دوستی و محبت در خدمت او آشنا شدم. از اینجاست که مقامش را این چنین ارجمند می‌دارم.

سال ۱۲۹۸ شمسی مطابق ۱۹۱۹ مسیحی است. جنگ جهانی تمام شده و انگلستان فاتح در اروپا بدون رقیب در مقابل ایران قرار دارد. روسها با انقلاب اکتبر موقتاً از صحنه سیاست ایران خارج شدند. نیروهای ملی به کلی متلاشی و هیچ‌گونه قدرت مقاومتی وجود ندارد. قحطی بعد از جنگ و ناامنی راهها مردم را مستأصل و بیچاره کرده و فقط در تکاپوی قطعه‌نانی هستند و بس.

مهمتر از همه در سیاست انگلستان راجع به ایران تحول بزرگی روی داده است. تا قبل از جنگ جهانی ایران فقط از نقطه نظر سپر بلای هندوستان مورد توجه بود. انگلیسها در ایران دو سیاست را پیروی می‌کردند، از یک طرف ایران را سر راه روسها به هندوستان قرار داده و نمی‌خواستند با تصرف ایران روسها به هندوستان نزدیک شوند، از طرف دیگر حماسه نادر که در سال ۱۷۳۹ به هندوستان حمله کرده بود همچنان در ذهنها باقی بود و از این جهت از ایجاد ایرانی مقتدر جلوگیری می‌کردند. سیاست انگلستان درباره ایران این بود که ایران باید ضعیف و ناتوان باشد، از این رو با تمام قوا مانع نفوذ روسها در ایران شدند و از طرف دیگر با تمام قوا از ایجاد یک دولت مقتدر در ایران جلوگیری کردند.

در جنگ جهانی عامل دیگری خودنمایی می‌کند و آن اهمیت نفت از نظر مولد انرژی است و ایران نفت دارد، از این جهت بعد از جنگ سیاست به کلی عوض می‌شود. قرارداد نفت مورد توجه قرار می‌گیرد و اداره امور ایران که تا آن زمان تحت نظر نایب‌السلطنه هند بود به لندن منتقل می‌گردد و تحت نفوذ شرکت نفت انگلیس و ایران قرار می‌گیرد. شرکت نفت مثل هر مؤسسه صنعتی دیگر احتیاج به محیط امن و آرام و طرف ثابت و مطمئن دارد. یک مملکت ملوک‌الطوایفی عملیات یک شرکت عظیم نفتی را که عملیاتش منطقه بزرگی از مملکت را دربر می‌گیرد و با عشایر و قبایل مختلفی روبرو می‌شود مشکل می‌سازد. از طرف دیگر برای توسعه شرکت نفت سرمایه‌های خیلی بزرگی را به کار می‌برد که فقط با زمان طولانی سودآور خواهد بود، بنابراین ثبات و عملیات نفت و طول مدت قرارداد لازم به توسعه عملیات نفتی است. تمام این ملاحظات و شاید ملاحظات طولانی‌تر باعث می‌شود که آنها برای توسعه نفوذ شرکت نفت باید دولتی متمرکز، مملکتی آرام و راههای امن داشته باشند تا هر کاری که دلشان می‌خواهند بکنند و کسی نفهمد و اگر فهمید یارای گفتن نداشته باشد. برای انگلیس در آن زمان هیچ نفعی نداشت که ایران را اشغال کرده مستعمره خود کند، ولی به دلایلی که شرح آن در اینجا طولانی می‌شود این راه را انتخاب نکردند و در صدد برآمدن ایران را تحت‌الحمایه خود کنند و برای این منظور قرارداد ۱۹۱۹ را که به قرارداد وثوق‌الدوله معروف است با دولت ایران منعقد کردند. طبق این قرارداد مشاورین مالی، سیاسی و نظامی انگلستان امور ایران را در دست گرفته و مدعی شدند ایران را از بدبختی و فلاکت نجات خواهند داد. عجله انگلیسها برای انجام مقاصد خود به اندازه‌ای بود که منتظر تصویب قرارداد به وسیله مجلس ایران نشدند و فوری نماینده خود به نام آرمیتاژ اسمیت را به ایران فرستادند. در جنوب تشکیل ارتشی دادند به نام «تفنگداران جنوب ایران» South Persian Refles که در ایران به نام اس. پی. آر معروف شد و مهمتر از همه وثوق‌الدوله را وادار کردند که فوراً به امن کردن شاهراهها که بیشتر مردم ایران را مستأصل کرده بود اقدام کند به طوری که در عرض چند ماه نایب‌حسین کاشی در اطراف تهران و رضا

جوزانی در اطراف اصفهان گرفتار و به‌دار آویخته شدند و راه‌ها امن و رفت و آمد میسر شد. بدین ترتیب نقطه عطفی بزرگ در زندگی من پدید آمد. برادر من که خود را در شهرکرد گرفتار و در تنگنا می‌دید و به علت عدم امنیت جرأت خروج از آنجا را نداشت با برگشت امنیت به فکر نجات خود افتاد، در اولین مرحله در نظر گرفت که به‌عنوان گردش عید نوروز به اصفهان برود و سر و گوشی آب دهد و شانس خود را آزمایش کند. با کسالت و وضع مزاجی او مسافرتش به‌تنهایی میسر نبود، از این‌رو قرار شد که برادر دیگرم محمد او را همراهی کند. سفر دو برادر برای گردش و دیدن اصفهان من کودک را هم به‌هوس انداخت و تقاضا کردم که مرا هم با خود ببرند و از اتفاقات روزگار این تقاضا مورد قبول واقع شد.

سفر در ایران آن زمان کار سختی بود، مخصوصاً برای مردمی که بضاعت چندانی نداشتند و اسباب و لوازم مسافرت را کاملاً نمی‌توانستند فراهم کنند، مثلاً تعداد مرکب کرایه خیلی کمتر از تعداد سوار بود، بنابراین باید هر یک از مسافران قسمتی از راه را پیاده می‌رفتند. فاصله شهرکرد به اصفهان دو روزه پیموده می‌شد، بنابراین یک شب اقامت در یک کاروانسرا یا یک ده وسط راه اجباری بود و این توقفگاهها به‌هیچ‌وجه راحت نبود. معهذ این دو برادر به اندازه‌ای در این سفر به من محبت کردند که من کوچکترین ناراحتی ندیدم. هر آن این برادر یا آن برادر مراقب بود که مبادا من سرما بخورم و مبادا من خسته بشوم یا تشنه بمانم. لحظه‌ای از من غافل نبودند و هر دم شاهد محبت‌های آنها بودم، برادرانی که تا قبل از این سفر فکر می‌کردم مرا دوست ندارند. چه ابله کودکی بودم که چنین فکری می‌کردم. بخوبی می‌دیدم که اگر محبتی دیده نمی‌شد نه برای این بود که محبتی نبود [بلکه] برای این بود که من مانع از تظاهر آن می‌شدم. من درطول زندگی پرماجرایی خودم بارها با حوادثی روبرو شدم که ضربات سختی به روحیه‌ام وارد می‌کرد ولی یقین هیچ‌گاه چنین ضربه‌ای بدین شدت بر روح من وارد نشد. می‌توانم بدون اغراق مدعی شوم که در این سفر، من تغییر ماهیت دادم چون فهمیدم این رفتار من است که مورد ایراد است. با تمام نیروی کودکانه خود درصدد تعویض آن برآمدم و چون درس و مشق و مدرسه آزمایش اخلاقی بود کوشش خود را در بهبود وضع دانش‌آموزی خود کردم، شاید هم ریشه بحران مذهبی که یک سال بعد در من ظاهر شد از همین سفر باشد.

باری، چند ماهی نمی‌گذرد که وضع من در خانواده به کلی عوض می‌شود و تحصیلات من که قبلاً می‌خواستند از مدرسه بیرون ببرند، یکی از هدفهای اصلی خانواده می‌شود. کوششی که برادرم برای پیشرفت من کرد مرا در شهرکرد به‌سرعت به کلاسهای بالاتر رساند. بخصوص درس آقای نحوی در عربی و فارسی مرا به حد خیلی زیادتر از متوسطه آن زمان برد و به اصفهان و تا تهران و مسابقه اروپا دنبال شد و بدین ترتیب می‌بینید چگونه قرارداد وثوق‌الدوله مرا به مدرسه متوسطه اصفهان کشاند و کودتای آقای سیدضیاءالدین و رضاخان مرا تا تهران و

دارالفنون آورد و سلطنت رضاشاه مرا به اروپا فرستاد.

باری، انقلاب مشروطیت باعث شد که پدر من به اروپا برود، برادرم در اروپا تحصیل کند و من در وسط کوه‌های بختیاری افتخار شاگردی فاضلترین معلمین ممکن را پیدا کنم. وقایع در ایران به‌سرعت می‌گذرد. آنچه من می‌بینم امن شدن راهها، به‌دار آویختن رضا جوزانی‌ها و بالاخره کوچ کردن خانواده من به اصفهان است. چون برادرم بالاخره توانست از تنگنای ده خارج شود و در شهر اصفهان در مدرسه متوسطه نوینبانی که صارم‌الدوله تأسیس کرده بود به‌عنوان دبیر استخدام شود، من که در دهکرد از معلمین بسیار برجسته‌ای تعلیم گرفته بودم توانستم در کلاس چهارم متوسطه آن دبیرستان وارد شوم. من سال چهارم و پنجم را در اصفهان و سال ششم را در دارالفنون تهران به‌پایان رساندم و در سال ۱۳۰۴ موفق به اخذ دیپلم متوسطه شدم و به‌خاطر دارم آن روزها می‌گفتند در ایران فقط ۲۰۰ نفر دیپلمه متوسطه وجود دارد.

فصل دوم

خاطرات اصفهان

در این فصل کوشش می‌کنم عکس‌العملهای خود را در مقابل تحولات محیط بیان کنم و مخصوصاً می‌خواهم تا آنجا که حافظه‌ام یاری می‌کند و شعورم اجازه می‌دهد بفهمم و بفهمانم که این تحولات مرا چگونه ساخته است؟

من تا شانزده سالگی نه از مشروطیت اسمی شنیده بودم و نه از انقلاب ایران چیزی می‌دانستم، فقط و فقط با کلمه وطن و وطن پرستی که مکرراً از برادر بزرگ خود شنیده بودم آشنایی داشتم بدون آنکه به مفهوم واقعی آن پی برده باشم. در حدود سن چهارده سالگی من در یک بحران مذهبی بودم به طوری که در ساعات آزاد یگانه مشغولیات من نماز و دعا و قرآن بود. من نام این حالت را بحران می‌گذارم زیرا حقیقتاً به نحو غریبی بر من مسلط شده بود و تمام افکارم را به خود مشغول داشت. روزی که قرار بود شهرکرد را به سوی اصفهان ترک کنیم، می‌دانستم که این آخرین روز اقامت من در آن محل است. بر سر قبر پدرم رفتم و در مقابل او ایستادم و گفتم «پدر به تو قول می‌دهم که در پیشرفت و ترقی اسلام همیشه کوشا باشم.» البته به نظر می‌آید که در آن موقع رجزخوانی می‌کردم، ولی نه! این قدرها هم بیجا نبود، چه من که در حدود چهار متوسطه سواد داشتم مسلماً یکی از باسوادترین مردم محل بودم و می‌دانستم که به دنبال علم می‌روم و در آن زمان می‌گفتند دانستن و توانستن یکی است و گذشته از این چند سال بود که من با کتابهای رمان فرانسوی و قصه شوالیه‌ها آشنا شده بودم و مثل هر بچه دیگری خود را در لباس قهرمانان می‌دیدم. نه، رجزخوانی نمی‌کردم. حقیقتاً فکر می‌کردم شخص مهمی هستم و مخصوصاً روز به روز مهمتر خواهم شد.

در هر حال روحیه مذهبی به این شدت دو سالی بیشتر باقی نماند. پس از آنکه به اصفهان و

از آنجا به تهران آمدم، فقط نماز و روزه در من باقی ماند که در اروپا به بهانه اینکه انجام آن مشکل است رفته‌رفته به فراموشی سپرده شد.

نخستین فعالیت‌های سیاسی

فعالیت سیاسی من هم در اصفهان اگر بتوان به آن اسم فعالیت داد، چند حرکت جزئی است که اینک برای شما شرح می‌دهم نه از نقطه نظر اهمیت آن بلکه از نقطه نظر اینکه نحوه تغییرات روحیه و تحولات روانی را بیان می‌کند.

چند ماهی بیش نبود که من از ده به شهر آمده بودم، تازه قبا و شال و کلاه نمادی را رها کرده و کت و شلوار به تن و کلاه مقوایی به سر داشتم. مدیر فعال مدرسه ما مرحوم جناب تصمیم گرفت که کنفرانسهایی در مدرسه ترتیب دهد و محصلین را وادار کند کنفرانس دهند و فن سخنوری را بیاموزند. تعجب نکنید اگر بگویم اولین داوطلب کنفرانس دادن من بودم که تازه از ده آمده بودم. بعدها من در مدرسه متوسطه اصفهان چند کنفرانس دیگر دادم ولی این اولی کاملاً در حافظه‌ام زنده و روشن است. موضوع کنفرانس زندگی ناپلئون بود و من مدتی طولانی بدون لکنت زبان سخنرانی کردم. گرچه حضار خسته شده بودند ولی همه از آن اظهار رضایت می‌کردند به طوری که نه تنها برادرم از موفقیت من بی‌اندازه اظهار خرسندی می‌کرد، مدیر مدرسه و صارم‌الدوله که برای این کنفرانس دعوت شده بود و جزو شنوندگان بود مرا مورد تشویق قرار داد و باور کنید موضوع برای من خیلی هیجان‌انگیز بود.

ولی من یک فعالیت سیاسی به معنای حقیقی داشتم، به خاطر ندارم از کجا نام حزب را شنیده بودم. شاید در همان ماههای اولیه ورودم به اصفهان که اتفاقاً چند شماره روزنامه صوراسرافیل و جلال‌المتین به دستم رسیده بود با این نام آشنایی پیدا کردم و یا در یک کتاب بنام «یادداشت‌های یک حزب» به آن برخورد کردم، به هر حال به فکر تشکیل حزب افتادم و با دو دوست عزیزم اسماعیل و علی^۱ تصمیم به تأسیس حزبی گرفتیم. خوب به خاطر دارم که یک روز جمعه ما سه نفر در یکی از بیشه‌های اصفهان بر روی زمین نشسته و در فکر نوشتن اساسنامه بودیم، من غیر از اسم حزب چیز دیگری از حزب نمی‌دانستم، ولی نمی‌دانم دوستم اسماعیل از کجا با این امور آشنایی بیشتر داشت، چون او در بیشه قدم می‌زد و مواد اساسنامه را دیکته می‌کرد و من می‌نوشتم و بدین ترتیب اساسنامه نوشته شد. اسم حزب به خاطر من نیست، مراسم چه بود نمی‌دانم، در هر حال پس از دو ماه تلاش ما فقط توانستیم دو نفر عضو پیدا کنیم، در مقابل این چنین بی‌اعتنایی مردم و مخصوصاً خالی بودن چپته خودمان بالاخره بهتر دیدیم که دکان را تخته کنیم و انحلال حزب را اعلام داریم و بدین ترتیب این یگانه فعالیت کاملاً سیاسی من در

اصفهان به جایی نرسید.

دو حرکت نیمه‌سیاسی دیگر در این دو سال از من سر زده است. اولی منسلماً سال اول اقامت من در اصفهان بود، چون انتخابات مجلس در بین بود و مدیر ما آقای جناب کاندید وکالت از اصفهان بود، من با وجودی که سنم اجازه نمی‌داد به محل رأی رفتم و به نفع آقای جناب رأی دادم و این اولین شرکت من در انتخابات قوه مقننه ایران است که شاید در سال ۱۳۰۲ یا ۱۳۰۳ انجام گرفت.

حرکت سیاسی دیگرم مربوط می‌شود به مرحوم تقی فداکار. آقای تقی جوان بلندقد و خوش‌سیمایی بود. عمامه کوچکی بر سر داشت و قبای بلندش تا روی پایش می‌رسید. معروف بود که جوانی فقیر و مستمند است. در هر حال من او را همیشه پای برهنه دیدم. کمتر به مدرسه می‌آمد ولی هر وقت می‌آمد همه دور او جمع می‌شدند و از خوشمزگی‌های او لذت می‌بردند مخصوصاً من علاقه خاصی به او داشتم. با وجودی که با من همکلاس نبود معهذاً هر دفعه که به مدرسه می‌آمد به هر ترتیبی بود خود را به او نزدیک می‌کردم. او اکثراً در ورزش شرکت می‌کرد و گاهی جای معلم ورزش را می‌گرفت مخصوصاً وقتی که سوار چوبهای بلند می‌شد و تکیه‌گاه پاها را زیر قبا پنهان می‌کرد، حرکت این چوبهای بلند برای من همیشه دیدنی بود مخصوصاً اگر آقای تقی به شاهکار خود دست می‌زد و با همان چوبها داخل حوض مدرسه هم می‌شد. باری یک روز آقای تقی به مدرسه آمد و گفت: امروز قونسولگری شوروی جشن است و جای و شیرینی می‌دهند. هر کس می‌خواهد جای و شیرینی بخورد با من بیاید تا با هم عصر به آنجا برویم. من هیچ وقت آدم شکمو نبودم و اتفاقاً خوردن و خوردنی از مسائلی نیستند که محرک من باشند ولی فضول و کنجکاوی هستم و از هر چیز تازه لذت می‌برم، از این جهت من یکی از داوطلبان همراهی با آقای تقی شدم و عصر با او به قونسولگری رفتم. البته پذیرایی خوبی از ما شد. از شیرینی‌ها چیزی به خاطرمان نمانده و نه از کسانی که آنجا بودند ولی یاد آقای تقی این حادثه را در من تازه نگهداشته است. بعدها آقای تقی عضو حزب توده شد ولی پس از مدتی از حزب کناره گرفت. او مردی وطن‌پرست و دوست‌داشتنی بود. خدایش بیامرزد. فعالیت‌های سیاسی من در تهران خیلی کمتر بود. البته یک سال بیشتر در تهران نماندم و علاوه بر این مشکلات زندگی در تهران برایم زیادتر بود، به طوری که بعد از تهیه درس و وظایف کلاس وقتی برای فعالیت‌ها باقی نمی‌ماند، معهذاً از آنجایی که طبیعت‌های ناآرام بالاخره موضوعی را پیدا خواهند کرد، من دو حرکتی را که داشتم شرح می‌دهم.

در آن زمان سیدضیاء‌الدین در سیان میهن‌پرستان و آزادیخواهان اسم و رسمی داشت و هر که ضد استبداد بود خواه ناخواه طرفدار سیدضیاء بود. از چگونگی کودتای ۱۲۹۹ عده محدودی خیر داشتند، اکثر مردم ایران سردار سپه و سیدضیاء را منجیان ایران و طرفداران ضعفا

۱. آقایان دکتر اسماعیل آژرم و دکتر علی دشتی.

برضد اشراف و درباریان می‌دانستند و این حقیر هم مستثنی نبودم، از این جهت تعجب نکنید اگر بگویم اولین فعالیت انتخاباتی من بردن پلاکارد به نفع سیدضیاءالدین در خیابان لاله‌زار بود، این پلاکاردها را چه کسی به من داده بود به خاطر ندارم، شاید خواندن روزنامه شفق سرخ و مقالات دشتی و خلیلی که آن موقع در تهران شهرت فراوانی داشتند محرک من بود، یا اشعار عشقی، نمی‌دانم. در هر حال آنچه مسلم است من به نفع سیدضیاءالدین در خیابان لاله‌زار تبلیغ می‌کردم. موضوع دیگر آنکه از آقای محمود فاتح که می‌دانستم از مریدان آقای مدرس است خواهش کردم که مرا به خدمت ایشان ببرد. روز جمعه با چند نفر دیگر در معیت ایشان خدمت آقای مدرس رسیدیم. اتاق محقر و مردمی که در اطراف اتاق بر زمین نشسته بودند و خود او که منقل و بساط چای را در جلو داشت تاریک و روشن در ذهنم هست ولی از آنچه گفته شد چیزی به خاطر من مانده است.

☆☆☆

خواندنیهای ما، از مصالح ساختمانی شخصیت عقلی و تا اندازه‌ای احساساتی ماست. آنچه ما از راه خواندن می‌آموزیم در روند فکری ما تأثیرات عمیقی دارد، از این جهت به این عامل فصلی جداگانه مربوط به خواندنیهای خود را اختصاص داده‌ام.

من در خانواده‌ای به دنیا آمده و بزرگ شدم که همه باسواد بوده‌اند. مادر بزرگ من که در ۱۲۰ سال قبل زندگی می‌کرده زنی باسواد و شعردان بوده است و من خود تا یاد دارم تمام افراد خانواده‌ام از زن و مرد همه باسواد بوده‌اند. امروز بر خود می‌بالم که تمام جوانان خانواده‌ام از هر جنس دکتر، مهندس یا حداقل لیسانس هستند.

در چنین محیطی تعجبی ندارد اگر کتاب اولین همدم و یار همیشگی من باشد. من نمی‌دانم از چه سنی به خواندن کتابهای قصه دست زده‌ام، ولی مسلم می‌دانم که در مدت ۸ سالی که در ایران قبل از رفتن به اروپا باسواد بسر بردم تمام کتابهای قصه فارسی را که در دسترس بود خوانده بودم. «حسین کرد شبستری»، «امیرارسلان رومی»، «اسکندرنامه» و «چهل طوطی» اولین کتابهایی است که خوانده‌ام. اولین خریدی که من برای خود کردم یک کتاب بود و این واقعه به اندازه‌ای برایم مهم بوده است (با اینکه به کم حافظه‌ای مشهورم) تمام جزئیات آن پس از ۷۰ سال امروز کاملاً در ذهنم هست. شاید ۸ یا ۹ سال بیشتر نداشتم، در یکی از کوچه‌های شهر کرد در نزدیکی مسجدی (محل کاملاً در ذهنم هست) مردی با الاغی دیدم. خورجین الاغ پر از جزوه‌های کوچک بود و فریاد می‌زد «موش و گربه... موش و گربه... قیمت آن جزوه بیش از یکی دو شاهی نبود، چاپ سنگی داشت ولی به خود جرأت دادم و یکی از آنها را خریدم.

بزودی [خواندن] تألیفات فارسی تمام می‌شود و من به کمک برادرم به دنیای کتابهای ترجمه دسترسی پیدا می‌کنم. نمی‌دانم چطور در آن ده دورافتاده برادرم توانسته بود «سه تفنگدار»

و «کنت دو مونت کریستو» را به دست آورد، ولی بزودی این کتابها در خانواده ما دست به دست می‌گردد. «بوسه عذرا» و کتابی به نام «شمس» را که یک نفر ایرانی به سبک رمانهای فرانسوی نوشته است خواندم. کتابهایی که پدرم ترجمه کرده و به چاپ رسیده مثل «پلیس ینگه‌دنیا» و «لوسیل فشنگ» زن دانتون انقلابی معروف فرانسه به اضافه کتابهای ناتمام او به سرعت بلعیده می‌شود تا در اصفهان با کتابهای «پاردايان‌ها» و «شبهای پاریسی» و روزنامه‌های حیل‌المتین و چرند و پرند مرحوم دهخدا آشنا شدم. در تهران کمتر فرصت خواندن داشتم، ولی گمان می‌کنم کتابهای خلیلی [مدیر] اقدام به نام «شبهای تهران» و بعضی اسمهای دیگر که با کلمات قلنبه و سلنبه جلب نظر می‌کرد می‌خواندم، ولی در این زمان روزنامه و تاریخ با قصه و حکایت‌های عشقی رقابت می‌کنند به طوری که مطالب خواندنی آینده مرا محدود به این سه موضوع ساخت. رمان، تاریخ و مطالب سیاسی و این عادت همچنان باقی مانده و تا امروز مرا ترک نکرده است. اثرات این نوع خواندن که پراکندگی دارد و بدون راهنماست و بدتر از همه رفته‌رفته منحصر به ادبیات اروپا می‌شود باعث ایجاد دو نقص در تربیت فکری من گردیده است. من تا اندازه‌ای خیالباف بار آمده و دامنه تخیلاتم همیشه وسیعتر از ممکنات است. قابلیت تطبیق دادن تصور با واقعیت را از دست می‌دهم و اکثراً از اطرافیانم و خودم بیشتر از آنچه می‌توانند می‌خواهم و بدتر از همه از ادب و فرهنگ ایران دور می‌شوم.

من دارای استعداد و هوش متوسطی بودم ولی اتفاقات روزگار حداکثر وسایل آموزش آن زمان را در اختیارم گذاشت و تأسفم از این است که به علت نداشتن راهنما توانستم از این شانس بی‌اندازه استفاده کرده و در فرهنگ فارسی پیشرفتی کنم و در این میان من هم شریک بودم. تمام ادب فارسی من منحصر می‌شد به آنچه در شهر کرد خوانده بودم. طبع حساسی داشتم و هنوز هم که نزدیک به ۸۰ سال دارم یک شعر زیبا بدنم را به لرزه درمی‌آورد. به علاوه همین خواندن زیاد افق نگرش مرا توسعه می‌داد و به این واسطه من در انشاء همیشه نمره‌های خوب می‌گرفتم و اگر راهنمای خوبی در سیر زندگی داشتم با ادب و فرهنگ فارسی که فوق‌العاده غنی است بیشتر آشنا می‌شدم، ولی فقط آنچه به دستم می‌رسید می‌خواندم و روزی رسید که فقط کتابهای فرنگی را اول به صورت ترجمه و بعد در متن [می‌خواندم] و رفته‌رفته از فرهنگ ایران فاصله می‌گیرم به طوری که بعد از ۹ سال که به ایران مراجعت می‌کنم با ادب فارسی آشنایی ندارم. بجز غولهای ادب مانند فردوسی، سعدی و حافظ باقی ادبای قدیم را مقلدین کم و بیش موفق می‌بینم. ادب جدید ایران را تو خالی، تکرار مکررات و مخصوصاً عاری از هر چیز نو و آموختنی می‌یابم. مقاله‌نویسان را عاری از فکر و ایده‌زیبا و نو می‌یابم. از شعر نو چیزی نمی‌فهمم و پس از یکی دو امتحان دیگر حتی نگاهی هم به آنها نمی‌کنم. از نویسندگان که نام می‌برند به غیر از حجازی همه را حراف و لغت‌پرداز می‌نامم و بنابراین میلی به خواندن آنها ندارم. بعد از مرداد ۳۲ که

آرامش بیشتری نصیب می‌شود و مخصوصاً بعد از آنکه در سن ۶۰ سالگی صاحب خانه‌ای می‌شوم و بالاخره به آرزوی دیرینه خود که داشتن کتابخانه است موفق می‌شوم در صدد برمی‌آیم کتابهای معروف قدما را خریداری کنم و آنها را بخوانم. متأسفانه پس از خواندن یکی دو جلد از این فکر منصرف شدم، چون همه آنها را (بجز بعضی کتابهای تاریخی) پر از خرافات و مطالب بی‌سر و ته دیدم. سالها طول کشید تا بالاخره متوجه شدم که این نقص در فهم من است که قدرت و درک ادب را ندارم و نمی‌توانم بخوبی تشخیص دهم.

فهم سخن گر نکند مستمع

قدرت طبع از متکلم مجوی

و علت این نقص را در همان خوانندهای نامنظم و بی‌راهنما و مخصوصاً دور از ادب و فرهنگ ایران دانستم.

ادامه تحصیل

ادامه تحصیل برای برادرم که فوق‌العاده به من علاقه داشت و مرا شایسته هرگونه ترقی می‌دانست اهمیت زیادی داشت و از این رو بعد از دیپلم، بحث در رفتن به فرنگ به میان آمد. به‌خاطر دارم در نتیجه تحقیقاتی که برادرم کرده بود با وضع اقتصادی آن زمان فرانسه ماهی ۲۵ تومان برایم کافی بود ولی تهیه ۲۵ تومان در ماه برای فامیلم مشکل بود. پس از قیمت‌گذاری طلاهای تمام خانمهای خانواده فقط خرج سفر و اقامت شش ماهه من تأمین می‌شد. بعد از آن معلوم‌نموده چگونه باید زندگی کنم؟

خوشبختانه همان روزها آگهی اعزام محصل از طرف وزارت جنگ در روزنامه‌ها منتشر شد. فکر اینکه بعد باید در ارتش خدمت کنم و اینکه آیا من برای خدمت نظامی آمادگی دارم یا ندارم ابدأ نه در ذهن من و نه در ذهن برادرم جلوه گر نشد. فرصتی برای رفتن به اروپا پیش آمده بود و می‌باید بدون تردید از آن فرصت استفاده می‌کردم. شرایط مسابقه ورودی این بود که هفت نفر اول می‌توانستند طب بخوانند، ده نفر بعدی مهندسی و بالاخره همین‌طور فنون دیگر، تخصص آخری گمان می‌کنم بیطاری بود. من در آن امتحان شرکت کردم و نفر دهم یا یازدهم شدم و به همین جهت مهندسی را انتخاب کردم. ولی یکی از رفقای اصفهانی ما در جزه آخری‌ها بود و بایستی یا از رفتن به اروپا صرف‌نظر کند و یا به تحصیل بیطاری تن دردهد، رشته‌ای که به‌هیچ‌وجه آن را دوست نداشت. از این جهت برای مصلحت‌جویی نزد برادرم آمد و مشکل خود را بیان کرد، او جواب داد «پسر اگر تو را برای جاروکشی هم می‌فرستند برو». این حکایت را برای این نقل کردم که روحیه حاکم در محیط خود را تشریح کرده باشم، البته رفیق اصفهانی من به اروپا رفت و بیطاری خواند و الان به دلار میلیارد در است (البته نه از راه بیطاری).

برای اینکه این فصل را در چند جمله تکمیل کرده باشم خواننده عزیز، من از وسط کوههای چهارمحال بختیاری در محیطی که شبیه به قرن ۱۵ مسیحی اروپا بود حرکت کردم و شش سال بعد با مسابقه وارد یکی از بزرگترین مراکز دانش و فرهنگ دنیا شدم.

می‌گویند تغییرات سریع اثرات عمیقی در تشکیل [روحیات] و تربیت انسانها دارد، من از فعل و انفعالاتی که در درونم انجام گرفته بی‌خبرم ولی می‌دانم که در معرض تغییراتی عظیم در مدتی بس کوتاه بوده‌ام. شکی نیست که در بین جوانان آن زمان ایران من تنها در عرصه این چنین تغییرات سریع نبوده‌ام، بلکه کم و بیش آنهایی که با من و بعد از من به اروپا و امریکا برای تحصیل رفته‌اند با چنین تحولات سریعی روبرو بوده‌اند و بنابراین اگر تأثیرات روانی در دنبال این تحولات ایجاد می‌شود، همه آنها کم و بیش متأثر شده‌اند منتهی آنچه ما یاد می‌گرفتیم نظم و ترتیب و دیسیپلین اجتماعی، همکاری و فداکاری بدون انتظار پاداش بود. در راه ترقی مملکت می‌کوشیدیم ولی راه و روش یکسانی که باعث رسیدن به مقصود است و آنها می‌دانستند ما فرا نگرفتیم و در نتیجه هریک در جهتی دویدیم و قوای تک‌تک خود را که اگر با هم متحد و منظم می‌شد در آن مقطع زمان مسلماً قدرت شایانی بود در جهات مختلف پراکنده کردیم و از جمعیت خودمان بجای قدرت، ضعف و ناتوانی ساختیم. من نمی‌خواهم بگویم همه روشنفکران ایران این معایب و نواقص را داشتند، نه چنین توهینی به آنها نمی‌کنم ولی مطمئنم که نقاط ضعف مشترک زیاد است و علت اصلی اقدام من به نوشتن این مقولات همین تصور است. من فکر می‌کنم که با تکیه به این خصوصیات زمینه جدیدی برای مطالعه وقایع ایران ارائه می‌دهم و محققین آینده را برمی‌انگیزم که در روحیه و اخلاق رهبران گذشته دقیقتر شوند چون بر من مسلم است که همین تشتت و پراکندگی روشنفکران ایران اگر علت اصلی شکستهای ملت ایران نباشد، محققاً یکی از علل اصلی آن است.

عزیمت به فرانسه

همان‌طور که گفتم من نفر دهم یا یازدهم در مسابقه اعزامی وزارت جنگ بودم و مهندسی را انتخاب کردم، چطور شد که از بحریه سر درآوردم و حال آنکه بحریه برای کسانی بود که در مرتبه‌های آخر در مسابقه قبول شده باشند، بی‌خبری و عدم اطلاع من از دنیایی که در آن زندگی می‌کردم باعث این پیشامد شد. من ایران و اوضاع ایران را نمی‌شناختم. در موقعی که من ایران را ترک کردم گرچه شهرت و ابهت ارتش زیاد بود ولی من از آن سختی و تنگنایی که افسران گرفتارش بودند به کلی بی‌خبر بودم. ولی بزودی متوجه شدم که طبعم سازگار با خدمت در ارتش نیست. من بخوبی می‌دیدم که قامتی برارنده برای اونیفورم نظامی ندارم، طبع سرکش و پرخاش جویم از همان اوان کودکی موجب گرفتاریهایی برایم بود، کسی به من یاد نداده بود که

مشکلهای اخلاقی را می‌توان با تمرین برطرف کرد. من همیشه کوشیده بودم که از روبرو شدن با علل ناراحتیهام پرهیزم ولی یاد نگرفته بودم که مشکلات را باید از سر راه برداشت. من با قوای کوچک خود فقط تا این حد توانایی داشتم که مرز مشکلات را دور بزنم. چون به خطای خود راجع به شرکت در مسابقه ارتش پی بردم درصدد برآمدم که راه حلی برای خروج از ارتش پیدا کنم. بعد از خاتمه پلی تکنیک پاریس می‌بایست یک مدرسه تخصصی نظامی را ببینم. به فکر خودم انتخاب مدرسی مثل توپخانه فونتن بلو، یا پیاده نظام سن سیر ویا مهندسی نظامی ورسای مرا بیشتر در ارتش فرو می‌برد، در صورتی که در مهندسی بحری امیدهایی بود، چون فکر می‌کردم که ایران نیروی دریایی می‌خواهد چه کند؟ و در حال نیروی دریایی ایران اگر احتیاج به تکنیسین داشته باشد، سالهای سال احتیاج به مهندس دریایی به معنی حقیقی لغت نخواهد داشت. بنابراین اگر پس از بازگشت به ایران بی‌مصرف بودن من را در نیروی دریایی احساس کنند، البته زمامداران ایران از وجود من در قسمنتهای دیگر استفاده خواهند کرد. غافل از اینکه در ایران ۱۳۱۴ تغییرات همه‌ظاهری است. آنچه مهم است اسم است نه حقیقت. کسی از مهندسیین کاری نمی‌خواهد جز تدریس در دانشگاه. هیچ کار دیگری جز پشت سیزنشین نیست. فهم من از یک ناحیه دیگر هم کسری داشت و آن عدم آشنایی با اصول کلنیالیسم و وجود آن در ایران بود. من مثل اکثر هموطنان آنروز خودم ایران را مملکتی مستقل می‌دانستم و اگر از نفوذ خارجی اطلاعی داشتم معتقد بودم که رضاشاه دست خارجی را از ایران کوتاه کرده است و ایران مملکتی کاملاً مصون از مداخلات خارجی است. این حکایت کوچک شدت این باور را نشان می‌دهد:

سال اولی که من در فرانسه بودم، با چهار نفر ایرانی دیگر در یک مدرسه فرانسه مشغول به تحصیل شدیم. معلم تاریخ و جغرافیا در یکی از دروس خود ایران را یکی از کلنی‌های انگلستان نام برد. ما ایرانیها به شدت ناراحت شدیم، با اعتراض از کلاس خارج شده و به رئیس مدرسه شکایت کردیم که چگونه این معلم نمی‌داند ایران مملکتی مستقل است. تهدید به نخوردن غذای مدرسه و حمام و ایجاد مشکلات دیگر نمودیم. بالاخره رئیس مدرسه میانجیگری کرد و معلم تاریخ در کلاس بعدی از لغزش خود معذرت خواست و گفت من در اشتباه بودم، اگر وقتی ایران تحت نفوذ انگلستان بود ولی در حال اکنون مستقل [بوده] و مستعمره انگلستان نیست.

پس موضوع استعمار از نقطه نظر ملی مورد توجه من نبود. از طرف دیگر در آن تاریخ [افکار] ضد استعمار در فرانسه رواجی نداشت و موضوع روز نبود. آن روزها خطر فاشیسم دست‌راستی موسولینی و نازیسم بیشتر مورد بحث بود. از این جهت من که جریان روز را دنبال می‌کردم مطالبی راجع به استعمار نمی‌شنیدم یا به عبارت صحیحتر در محیط فرهنگی مدارس بزرگ که من می‌زیستم (کمونیست در آن خیلی کم بود) لغت استعمار خیلی کم شنیده می‌شد، در نتیجه کمترین توجه به این موضوع حیاتی نشد و فقط رفته‌رفته حقایق زندگی در ایران مرا با

آن آشنا کرد. من با خود می‌گفتم ایران نیروی دریایی می‌خواهد چه کند؟ غافل از اینکه اگر ایران نیروی دریایی احتیاج ندارد کارخانه‌های کشتی‌سازی اروپا می‌خواهند کشتی بفروشند و ایران باید کشتی بخرد پس باید نیروی دریایی داشته باشد. استدلال، خیلی مقدمانی و کودکانه است منتهی شما باید به مقدمه آن آشنا باشید.

محیط فرانسه

طبایع حساس به سهولت تحت تأثیر محیط زیست خود قرار می‌گیرند. بعد از پنج شش ماه اقامت در فرانسه هرگونه هیجانی در اطرافم روی من تأثیر می‌کرد و بزودی ضربان قلب من با ضربان قلب رفقای فرانسویم همزمان شد. وقایع سیاسی، اجتماعی، اخلاقی خلاصه هرچه آنها را به هیجان می‌آورد باعث هیجان من هم می‌شد. و آنچه در زندگانی آنها مهم جلوه می‌کرد برای من هم مهم بود.

همان سال اول ورودم به فرانسه لیندبرگ (Charles A. Lindberg) بدون توقف از امریکا از فراز اقیانوس پرواز کرد و به فرانسه آمد که این پرواز هیجان زیادی برای جوانان فرانسوی ایجاد کرده بود. می‌دیدم چگونه رفقای همکلاس من ساعت به ساعت می‌دانستند لیندبرگ به کجا رسیده است. و وقتی که یکی از رفقا بر روی تابلوی سیاه نوشت «لیندبرگ امریکایی نیست متعلق به همه دنیاست» من هم از صمیم دل در این هیجان شرکت کردم و از آن روز تاکنون فعالیت شجاعانه پیشگامان علم و صنعت را با تحسین فراوان دنبال کرده‌ام.

روزهایی که بالن زیپلن آلمانی بنام هیندنبورگ به دور دنیا سفر می‌کرد و با موفقیت معجزه‌آسای خود دنیا را به تحسین وامی‌داشت، من با یکی از دوستان در یکی از شهرهای کوچک کنار دریای فرانسه تعطیلات تابستانی را می‌گذراندیم، ترن پاریس ساعت ۴/۳۰ صبح به این شهر می‌آمد و روزنامه‌های پاریس را می‌آورد. من چنان تشنه اطلاع از سرنوشت زیپلن بودم که صبح زود بیدار شدم تا در موقع رسیدن قطار، در ایستگاه باشم تا اولین شماره روزنامه را به دست آورم. یکی از این روزها رفیق هم‌اتاقم که اتفاقاً بیدار می‌شود مرا در تختخواب خود نمی‌بیند، به سراغ من از پنجره به بیرون نگاه می‌کند. من در کنار میزی در باغچه نشسته مشغول خواندن روزنامه بودم. مرا صدا کرد و گفت «صبح به این زودی چه می‌خوانی؟» گفتم «راجع به سفر زیپلن می‌خوانم!» گفت «سفر زیپلن؟ مگر پدرت در این بالن است؟» و پنجره را بست و به تختخواب خود برگشت. هردو ایرانی بودیم. هردو از مدرسه متوسطه اصفهان با هم راه افتاده و هردو محصلین ارتشی در پلی تکنیک پاریس بودیم. یک تربیت، یک محیط، یک مدرسه، ولی او در زمین بود و من نیمی از بدنم در هوا بود، من و او رقیب دانشجویی بودیم ولی او بزودی در زندگی بر من برتری یافت. این رفیق من مرحوم سرهنگ حسن اختر زند بود که پس از اختتام

تحصیلات موفقیت‌آمیزش عضو کمیسیون نفتیش اسلحه خریداری شده بود و قسمت اعظم عمر خود را در اروپا و آمریکا مأموریت‌های خوبی داشت و بعد از جنگ جهانی دوم به ایران برگشت و پس از چند ماه به علت عارضه قلبی درگذشت. اختلاف عمده ما دو نفر در این بود که او می‌دانست کیست و چه می‌خواهد. در صورتی که اگر من می‌دانستم که چه می‌خواهم ولی هیچ وقت ندانستم کیستم؟ خدایش بیامزد، خیلی زود [تر از آن] مرد که بتوان قضاوتی کامل درباره او کرد.

نتیجه دیگر آمیزش من با محیط فرانسوی دنبال کردن اوضاع سیاسی زمان است. من بزودی در جریان سیاست‌های روز فرانسه داخل شدم و به واسطه خواندن روزنامه‌های گوناگون از چپ و راست از جزئیات وقایع روز فرانسه آگاهی یافتم. تمام رجال سیاسی را با اسم و رسم می‌شناختم، به افکار و عقایدشان و دست‌بندیها و آمد و رفت کابینه آشنا شدم و مانند یک فرانسوی روشنفکر وقایع روز فرانسه را دنبال می‌کردم. البته چیزی که نمی‌دانستم وضع ایران بود و آنچه که بر ایرانیان می‌گذرد.

برای اینکه به شدت غوطه‌وری من در محیط سیاسی روز فرانسه و شکلی که می‌گرفتم واقف شوید بد نیست که این حکایت کوچک را برای خوانندگان نقل کنم: سالهای ۱۹۳۳ یا ۱۹۳۴ است. هیتلر در آلمان بر سر کار آمده، فاشیسم و ضدفاشیسم موضوع روز است و اتفاقاً من تا این ایام سیگاری نشده بودم، سیگاری در جیب داشتم و گاهی می‌کشیدم. دکتر چهارزی که تازه با من آشنا شده بود به من گفت «اگر سیگار در جیب داری تو سیگاری خواهی شد.» گفتم «خیر، امکان ندارد، من سیگار در جیب دارم برای آنکه فلان رفیق همیشه به من سیگار تعارف می‌کند و من از گرفتن سیگار او ناراحتم و البته هر وقت اراده کنم سیگار نخواهم کشید.» گفتم خوب است که شرط ببندیم. من هم مغرور به اراده خود حاضر شدم و شرط بستم. در آن روزی که دکتر چهارزی به من گفت سیگار نکش [قرار شد] اگر تا ده روز سیگار نکشم ده فرانک به من بدهد و اگر سیگار کشیدم من صد فرانک به او بدهم، البته او به قول من اطمینان داشت و همان قول مرا کافی می‌دانست.

روزی به من تلفن کرد که از امروز نباید سیگار بکشی و ده روز از امروز شروع می‌شود. من هم جعبه سیگاری را که در جیب داشتم به‌دور انداختم و ترک سیگار کردم. دو سه روزی نگذشته بود که صدای «فوق‌العاده» روزنامه‌فروشان بلند شد، من ناگهان از کافه بیرون دویدم و یک روزنامه خریدم و مشغول خواندن شدم. معلوم شد که هیتلر برخلاف قرارداد و رسای به قوای نظامی خود دستور داده که از رودخانه راین عبور کند و آن طرف رودخانه مستقر شود. این خبر چنان مرا به هیجان آورده بود که یک سیگار از یکی از دوستان سیگاری گرفته و مشغول کشیدن شدم. به یاد شرط خود افتادم، اما کار از کار گذشته بود و من قرارداد خود را لغو کرده بودم. این

حکایت درجه فرو رفتن من در وقایع آن زمان را بخوبی نشان می‌دهد، ولی آنچه گویای روح تهییج شده من است نامه‌ای بود که فوراً به دکتر چهارزی نوشتم. مضمون نامه این بود: «دکتر عزیز، وقتی که هیتلر به خود اجازه می‌دهد قرارداد و رسای را پاره کند تعجب نخواهی کرد اگر من هم قرارداد با تو را پاره کرد [ه باشم].» البته این طرز توجیه مرا از پرداخت صد فرانک هم نجات می‌داد. اگر دکتر چهارزی صد فرانک خود را وصول می‌کرد [هم] به حق خود می‌رسید و هم خدمتی به من می‌کرد و مرا از این بلیه که تا امروز گرفتار آن هستم نجات می‌داد.

این غوطه‌وری در سیاست فرانسه قاعدتاً بایستی مرا در امور سیاسی ورزیده کرده باشد ولی متأسفانه به دو علت این نتیجه به دست نیامد:

علت اول نداشتن راهنما در تربیت من است که من در تمام شئون علمی و فرهنگی خود بدان دچار بودم. یگانه راهنمای من تقلید از رفقای فرانسوی بود، اگر مدرسه‌ای را مهم می‌دانستند من دنبال آن مدرسه می‌رفتم و اگر طرزفکری ایجاد هیجان می‌کرد من دنبال آن می‌رفتم. ولی علت دوم وضع خاص من بود.

من یک محصل ارتشی بودم و در حال خود را جزو ارتش ایران می‌دانستم. در آن زمان ارتشیان فرانسه از حق دخالت در امور سیاسی محروم بودند، حتی حق رأی هم نداشتند و این امر مسلم بود که یک ارتشی نمی‌تواند داخل در دسته‌جات سیاسی شود، به طوری که من با وجود باخبری از جریان امور سیاسی از شرکت در آنها خودداری می‌کردم. من یک تماشاگر بودم نه بازیگر. از این جهت هیچ وقت درصدد بر نیامدم از نحوه عملیات سیاسی اطلاعی به دست آورم، با وجودی که تمام احزاب را با اسم و مرام و رجال معروفشان می‌شناختم، با وجودی که می‌دانستم کنگره هر حزبی در چه تاریخی و در کجا تشکیل می‌شود. من نه تنها داخل در صفوف حزبی نشدم حتی در هیچ کنفرانس حزبی هم شرکت نکردم، چون این را خلاف انضباط ارتشی می‌دانستم، از این بابت بارها و بارها خود را ملامت می‌کردم. این وسواس من کاملاً بیجا بود، گرچه هیچ وقت به فکرم خطور نمی‌کرد که روزی نقش سیاسی خواهم داشت...

حتی بعد از آنکه عده‌ای از ایرانیان زمزمه‌های سیاسی می‌کردند خیلی دیر و خیلی آهسته صدایی به گوش من رسید و بعدها عده‌ای از دانشجویان ایرانی از آلمان به فرانسه آمده و تبلیغات می‌کردند، نتیجه اینکه این نحوه خواندن و اطلاع پیدا کردن اگر خیلی چیزها به من آموخت ولی آنچه که بعدها بیشتر از همه مورد احتیاجم بود یعنی راه و رسم تشکیلات دادن و متشکل کردن و تبلیغات را فرا نگرفتم و از توده‌ایها، به علتی که بعدها شرح خواهم داد و این وسایل را در اختیار داشتند شکست خوردم.

بازگشت به ایران و خدمت در نیروی دریایی

بالاخره تحصیلات من در اروپا تمام می‌شود و در سال ۱۳۱۴ بعد از ۹ سال به ایران برمی‌گردم و به‌عنوان افسر مهندس بحریه به نیروی دریایی ایران منتقل شده و روانه خرمشهر و خلیج فارس می‌شوم.

من پنج سال در جهنم خلیج فارس بسر بردم. پنج سالی که اگرچه تلف شد و در عمرم سالهای گمشده است ولی اثراتی بسیار در راه و رسم زندگی آینده‌ام [باقی] گذارد و شاید علت اصلی عدم تمایل من به تشکیل خانواده و زندگی منظم باید محسوب گردد.

خرمشهر آن روز ده کوره‌ای بود خالی از هرگونه مظاهر تمدن جدید و مملو از آثار عقب‌افتادگی و ناسازگاری آب‌وهوا. نه آب آشامیدنی حسابی وجود داشت و نه برق مطمئن و نه خانه مسکونی و نه گردشگاه و تفریحگاه. حرارت و گرمای تابستان و رطوبت بی‌اندازه بدن‌ها را فرسوده می‌ساخت. من نمی‌خواهم راجع به رنج و محنت این روزها زیاد صحبت کنم، چون هرچه بدی بود و هرچه سختی بود حداقلش نصیب من بود. به لطف و مرحمت بی‌پایان فرمانده نیروی دریایی مرحوم دریادار غلامعلی بایندر من با حداقل سختی و ناراحتیها روبرو بودم. با مقایسه با آنچه که به افسران دیگر می‌گذشت شرمم می‌آید که آه و ناله کنم و در شکایت از سختی زندگی خرمشهر اصرار ورزم. شاید به‌علت اینکه در بین تمام افسران نیروی دریایی مرحوم بایندر و من تحصیلکرده فرانسه بودیم و قدر هم را می‌دانستیم یا شاید به‌علت اینکه مثل هر فرمانده حقیقی او به خصوصیات روحی افسران زیردست خود واقف بود و با هرکدام مطابق روحیه‌شان رفتار می‌کرد و یا به‌علل دیگر که مختص این فرمانده خوب بود که کوشید زندگی را تا سرحد امکان برایم آسان سازد. اگر خانه مشکل اصلی بود، به‌هرحال من همیشه از بهترین خانه‌ها استفاده می‌کردم. گذراندن سه یا چهار ماه بر روی امواج خلیج در آن هوای نامساعد زندگی همه را تلخ می‌کرد. من یک‌بار بیشتر به دریا ترفتم و آن هم مقصد من بمبئی بود که همه برای آن سفر دست و پا می‌کردند.

من از بسیاری از خدمات نظامی، بیگاریهای ارتش، پاس، کشیک سربازخانه و غیره و غیره معاف بودم و چون با اکثر افسران هم‌درجه و درجات پایین‌تر دوست بودم و در محیطی آکنده از برادری و مهر بسر می‌بردم در مقابل آنچه به دیگران می‌گذشت من حق شکایت نداشتم و شکایت هم نمی‌کردم. آنچه مرا زجر می‌داد ناراحتی روحی [و] فکر اینکه اشتباه خودم مرا به خرمشهر انداخته است [بود]. توجه به اینکه رودست خورده بودم و غلط رفته بودم رنجم می‌داد. تمام این پنج سال به این فکر گذشت که من چگونه اوقات اقامت را با کمترین ناراحتی بگذرانم و چگونه از خرمشهر فرار کنم. تمام اقدامات من برای انتقال از این جهنم بی‌نتیجه می‌ماند چون همه به این منتهی می‌شد که انتقال بدون موافقت رئیس مربوطه امکان‌پذیر نیست و

مرحوم بایندر با انتقال هیچ‌کس و من جمله من به هیچ‌وجه موافقت نمی‌کرد و همیشه می‌گفت «ما به خلیج آمده‌ایم و در خلیج خواهیم مرد.» [هم‌چنانکه] خودش مسلسل به‌دست در خلیج کشته شد و افتخار شهادت در راه وطن را داشت.

اگر من تربیتی دیگر داشتم باز هم روزگاری [را] چنین بیهوده در خرمشهر بسر نمی‌بردم و می‌کوشیدم از این پیشامد هر قدر هم ناگوار باشد استفاده بکنم و درس بیاموزم. سالها بعد که من درصدد تجزیه و تحلیل خودم برآمدم از خود پرسیدم چطور شد که من حتی درصدد برنیامدم زبان عربی را بیاموزم. پنج سال در بین یک قومی زندگی کردن و زبان آنها را نیاموختن حقیقتاً تعجب‌آور است مخصوصاً برای شخصی مثل من که در زبان آموختن سهولت عجیبی داشتم و زبان را زود یاد می‌گرفتم. من بعد از ۶ ماه اقامت در فرانسه مثل آنها حرف می‌زدم. پس از ۴ ماه اقامت در ایتالیا زبان ایتالیایی را یخوبی حرف می‌زدم. پس چرا من عربی را در عرض ۵ سال اقامت در خرمشهر یاد نگرفتم؟ یادگیری آنها آسان بود، یاد گرفتن این یکی مشکل‌تر؟ نه این نیست. حقیقت در این است که من به این شرط مقدماتی پیشرفت و تمدن یعنی «حداکثر استفاده از ممکنات روز» پی نبرده بودم و هرگز پی نخواهم برد.

از تلاشهای من نتیجه‌ای به‌دست نمی‌آمد تا اتفاقی روی می‌دهد و مرا از خرمشهر نجات می‌دهد. من این اتفاق را برای شما نقل می‌کنم و تفسیر آن را به خودتان وامی‌گذارم.

خوشبختانه در سال ۱۳۱۹ اتفاقی افتاد که مرحوم بایندر با انتقال من موافقت کرد. اواسط سال ۱۳۱۹ بود، مرحوم بایندر عادت داشت که هر روز ساعت ۹ از دفتر خود به دفتر من بیاید و مرا با خود برداشته و در ساحل قدم‌زنان راه برویم و صحبت کنیم. او در جلو و من در عقب و هر وقت که جوابی لازم بود جلو می‌آمدم و به‌حالت خبردار می‌ایستادم و دست بالا برده حرفم را می‌زدم. در یکی از این روزها که در ساحل قدم می‌زدیم یک قایق موتوری بزرگ از طرف ساحل ما که متصل به آبادان است به‌طرف ساحل دیگر که خرمشهر است می‌رفت. هردو این قایق را می‌شناختم. آن متعلق به شهردار خرمشهر آقای جلالی بود که بعدها در یکی از کابینه‌ها به وزارت رسید. این شهردار برخلاف رسم قدیم به دیدن بایندر نیامده بود و گفته بود که قدرت کشوری بر قدرت نظامی برتری دارد و اول باید بایندر به دیدن من بیاید. امری که برای بایندر خیلی گران می‌آمد. با دیدن قایق این خاطره‌ها به‌یادش آمد و رو به‌طرف من کرد و گفت «این پسر که معلوم نیست چه خوانده است حتی به دیدن من هم نمی‌آید و تو باید دست بالا در مقابل من بایستی. نه این از انصاف به‌دور است. اولین فرصتی که برای انتقال به‌دست آید من با انتقال تو موافقت خواهم کرد.» چند ماه بعد فرصت به‌دست آمد و او هم به قولش وفا کرد. من در اسفند ۱۳۱۹ از ارتش به وزارت راه منتقل شدم و با عجله هرچه تمامتر حتی منتظر نشدم که درجه سرگردی که رسیده بود به من ابلاغ شود و به تهران آمدم و خرمشهر و ارتش را پشت‌سر

پایان خدمت در ارتش

این ماجرا برای من پیشامد مهمی بود که در آن زمان اتفاق بزرگی به حساب می‌آمد. گرچه هفت ماه بعد قوای متفقین به ایران حمله می‌کنند، بایندر و عده‌ای از افسران نیروی دریایی کشته می‌شوند، نیروی دریایی متلاشی می‌شود و دیگر وجود خارجی ندارد، ولی در هر حال من دیگر افسر نبودم و در موقع حمله متفقین در بندر پهلوی شاهد بمب‌هایی بودم که بر سر آنها از طرف روسها ریخته می‌شد، و اسدالله بایندر کوچکترین برادر غلامعلی بایندر را کشت و دست سروان اعتمادی را قطع کرد. پس از مراجعت از خرمشهر یک ماهی در تهران ماندم و بعد مأمور بندر پهلوی شدم و یک بار دیگر نقشه‌های من عملی نشد. باز از تهران دور شدم و متوجه شدم که همه ادارات مثل ارتش است و همه جا اطاعت محض حکمفرماست و من از چاه درآمد و به چاله افتادم. در وزارت راه مدتی زمان لازم بود تا حقوق و وضع اداری من کاملاً تثبیت شود، به طوری که یک بار دیگر در بندر پهلوی زندگی موقت و نامطمئن داشتم. مدتها در هتلی زندگی می‌کردم و زندگی موقتی داشتم. دلخوشی من وجود افسران نیروی دریایی شمال بود که اکثر آنها رامی شناختم و با بعضی از آنها در خرمشهر روابط نزدیکی داشتم. از وضع خود ناراضی بودم و بخصوص بلانکلیفی حقوقی و رتبه ناراحت می‌کرد به طوری که دو سه دفعه به فکر افتادم به نیروی دریایی برگردم. هنوز سر و سامان کامل نگرفته بودم که بار دیگر اوضاع بین‌المللی زندگی ایرانیان را به جهت دیگری به چرخش درآورد. صبح سوم شهریور ساعت ۸ صبح از هتل بیرون آمدم تا به طرف اداره خود بروم. در مقابل در گمرک که نزدیک هتل قرار داشت تعدادی از افراد نیروی دریایی را دیدم که برایم غیرمنتظره بود. به آنها نزدیک شدم. افسر آنها به من خبر داد که ارتش روس به ایران حمله کرده است. نزدیک ظهر خبردار شدم که ارتش انگلیس نیز از جنوب به ایران حمله کرده است.

همه چیز تمام شده بود. حکومت ایران و رژیم ایران خواهی نخواهی سرنگون بود. هنوز قشون روس به انزلی و رشت نرسیده بودند ولی بزودی می‌رسید. بهم ریختگی و متلاشی شدن دستگاه زودتر از آنچه که انتظار می‌رفت عملی شد و هرکس به دنبال کار خود رفت. بزودی هواپیماهای شوروی بر فراز آسمان بندر پهلوی نمایان شدند و سربازان نیروی دریایی با تفنگهای خود به طرف آنها شلیک می‌کردند. درست به خاطر ندارم بمباران بندر پهلوی چند روز صورت گرفت ولی در هر حال من خود شاهد آن بودم که بمبهای کوچک ۷۵ کیلویی را بر سر رفقای نیروی دریایی من می‌ریختند. از آن روز من دیگر در هتل زندگی نکردم بلکه در منزل یکی از رفقای نیروی دریایی که خانمش از اهالی انزلی بود سکونت داشتم. دقیقاً یادم نیست آن

روز و یا فردای آن بمبی به خانه همسایه ما فرو افتاد. من به طرف زیرزمین خانه دویدم و گردو خاک ناشی از بمباران خانه همسایه همه جا را فرا گرفته بود. وقتی که هواپیماها دور شدند از آن زیرزمین بیرون آمدم و به طرف خانه مورد اصابت بمب رفتم. خانه کوچکی بود و به کلی خراب شده بود. شاید اگر کسی فوری به داد آنها می‌رسید هنوز چند نفری را می‌شد از زیر آوار نجات داد ولی مردم ایران کوچکترین آموزشی درباره جنگ هوایی نداشتند و نحوه برخورد با بمبارانها را نمی‌دانستند و از نحوه پناه‌گیری اطلاعی نداشتند و به این حقیقت که در زیر آوارها امکان زنده ماندن زیاد است کسی پی نبرده بود. دستگاه دولتی که موظف به چنین کارهایی بود نادانتر و بی‌خبرتر از مردم بود. باری، پس از این بمباران به شدت شایع بود که روسها افسران نیروی دریایی را بازداشت خواهند کرد و به روسیه خواهند فرستاد و افسران از بندر پهلوی بیرون رفتند و هر کدام در گوشه‌ای پنهان شدند. من هم پس از بمبی که بر روی خانه همسایه افتاد و تنها و بی‌کس در بندر پهلوی بودم بهتر دیدم که به آنها ملحق شوم. به همین جهت توقف را جایز ندانستم و با سه تن دیگر از دوستان با یک قایق از طریق مرداب به منزل دوستی رفتیم. صاحب آن محل تاجر ابریشم بود و در آن محل پيله ابریشم تهیه می‌کرد. به ذهنم می‌آید که ارمنی بود، به هر حال چهار روز در آنجا بودیم که از ما با سخاوت و مهربانی فراوان پذیرایی کرد. بعد از آنکه معلوم شد شایعات بازداشت افسران دروغ است به بندر پهلوی برگشتیم. چند روز بعد رئیس بندر که من در آنجا خدمت می‌کردم مرا خواست و گفت از تهران خبر رسیده که من باید به مأموریت دیگر بروم و شما باید رئیس بندر بشوید و حکم آن فردا به دست شما خواهد رسید. امروز من خواستم خودم این خبر خوش را به شما بدهم! خبر خوش!! این خبر برای من وحشت‌آور بود، برای اینکه من در همین چند روز اوضاع را دیده بودم، روسها هر آن از وسایل بندری استفاده می‌کردند. هر چه می‌خواستند برمی‌داشتند و هر چه پیدا نمی‌کردند از رئیس بندر می‌خواستند که تهیه کند و به آنها بدهد. من با این وضعیت چه می‌توانستم بکنم؟ اطاعت می‌کردم با آن طبع نحس و سرکش من ناجور بود. اطاعت نمی‌کردم خدا می‌داند چه عاقبت شومی برایم داشت. بهتر آن دیدم که قبل از آنکه حکم رسمی به دستم برسد و به نافرمانی از دستور کتبی متهم شوم بندر پهلوی را رها کرده به تهران بروم. زندگی من در چمدان جا می‌گرفت، دو ساعت بعد در راه تهران بودم.

من نمی‌دانم از وقایع شهریور ۲۰ چه در ذهن شما خواننده باقی مانده است، شاید فقط داستان متلاشی شدن ارتش را به یاد داشته باشید، ولی من قیافه افسران جوان نیروی دریایی را که در جنوب و شمال کشته شدند هنوز در خاطر دارم. من می‌دانم که چگونه افسران باقیمانده نیروی دریایی جنوب افراد خود را از راه بیابان خوزستان پیاده تا اهواز سالم رساندند و نگذاشتند که اسیر دشمن شوند، شاید شما قصه‌ها از فرار فرماندهان ارتش شنیده باشید ولی من صدای

فریاد افسران جوانی که در مقابل در ستاد ارتش جمع شده و فریاد می‌زدند «ما را به جبهه بفرستید» شنیده‌ام. در هر قومی زشتیها و زیباییها بهم آمیخته است. قومی زیباییها را در قالبهای قشنگ برای نسلهای بعد نگاه می‌دارد، اقوامی دیگر زشتیها را تازیانہ کرده بر بدن آیندگان می‌زنند.

من با زحمت زیاد توانستم اسامی شهدای نیروی دریایی را روی سنگ مرمر سیاهی حک کنم و به خرمشهر بفرستم و آن سنگ مدتها در گوشه‌ای از خاک ایران آنجا که کارون به اروندرود می‌ریزد نصب بود و گاهگاه رهگذری نگاهی به آن می‌کرد. لابد امروز در زیر آوارهای جنگ، پهلوی صاحبان اسم افتاده است.

وقایع پشت سرهم می‌گذشت. رضاشاه مجبور به استعفا شد و از تهران بیرون رفت و پسرش بجای او شاه ایران شد. روزنامه‌ها خبر از شدت هیجان مردم برای شاه جوان خود می‌دهند، طبع حساس من هم به هیجان آمده بود و ساعتی زیادی با دلی پر از امید می‌گذراندم. نمی‌دانم چرا ناگهان به فکر فعالیت سیاسی افتادم. خوب به خاطر دارم که یکی از این روزها یکی از معلمین فرانسه رفته بندر پهلوی نزد من بود. به او گفتم «الان موقع فعالیت سیاسی است» که او از حرف من تعجب کرد.

زندگی در تهران و شروع فعالیتهای سیاسی

در اواخر مهر یا اواسط آبان به تهران رسیدم. خوشبختانه فامیل من اینک در تهران زندگی می‌کنند. برادرم بالاخره به تهران منتقل شد و خانواده من در این شهر لنگر انداخت. به منزل برادر بزرگم که بی‌صبرانه منتظرم بود وارد شدم. می‌دانستم که در خانه برادر پناهگاهی مطمئن دارم. همیشه در کنار سفره او می‌توانم بنشینم و در زیر سقف خانه‌اش خوابگاهی خواهم داشت. اطمینان از داشتن یک زندگی نسبتاً مرتب مرا از فکر پشت‌میزنشینی و رفتن به اداره دور کرد. تصمیم گرفتم که در سیاست ایران داخل شوم. می‌دانستم که اسلحه یک سیاستمدار قلم و زبان اوست. اطمینان داشتم که به هر دوی این سلاحها می‌توانم مجهز شوم. اینکه در پانزده سالگی که تازه یک «بچه‌دهاتی» بودم و فقط چند ماه بود که از ده خارج شده بودم در سالن کنفرانس دبیرستان در اصفهان چنان سخنرانی غرابی درباره ناپلئون کردم و به علاوه در تمام مدت، چه در ایران و چه در فرانسه، نمره انشاء من جزء بهترینها بود و این به من اطمینان می‌داد که «ناطق و نویسنده هستم و توشه لازم را دارم». در آن موقع تریبون نطقی در ایران برپا نبود و فرصتی برای خودنمایی در این صحنه به دست نمی‌آمد، بنابراین فقط باید از راه قلم شروع می‌کردم، باید در روزنامه‌ها مقاله می‌نوشتم ولی چگونه؟

با تجربه‌ای که در اروپا داشتم می‌دانستم که مقاله‌نویسی در روزنامه‌ها کار آسانی نیست.

مقالات نویسندگان گمنام یا چاپ نمی‌شود و در سبد کاغذ باطله می‌افتد و یا اصلاً خواننده‌ای ندارد. به فکر یافتن مدیر روزنامه‌ای بودم که مقالات مرا درج کند. در دنیای سیاست ایران هیچ کس را نمی‌شناختم. یگانه ارتباط من با دنیای ایران رفقای بودند که در دوران تحصیلی خود در ایران و یا در ایام اقامت در اروپا شناخته بودم. عده زیادی از آنها شاید به علت پنج سال اقامت در خوزستان مرا فراموش کرده بودند، در هر حال بایستی از یکجا شروع می‌کردم و برای درج مقاله از آنها کمک می‌گرفتم. بعد از وقایع شهریور بسیاری از روزنامه‌ها با درج مقالات انتقادی قیافه آزادیخواهانه‌ای به خود گرفته بودند. یکی از آنها روزنامه ستاره ایران بود که به مدیریت آقای احمد ملکی منتشر می‌شد. آقای احمد ملکی اصفهانی بود و به همین جهت به کمک دوست فاضل خود دکتر جناب که فامیل او از مجتهدین بزرگ اصفهان است با او آشنا شدم و اولین مقاله خود را در آن روزنامه منتشر کردم. این مقاله آن قدر جالب بود که نه عنوانش به خاطرمانده و نه موضوعش، البته غوغایی پیا نکرده، حتی کسی به آن توجه ننمود ولی این فایده را داشت که مرا وادار کرد در ارزیابی قدرت نویسندگی خود تجدیدنظر کرده و برای مدتی از مقاله نوشتن خودداری کنم.

ولی به تلاش خود برای ورود به میدان سیاست ادامه دادم. اوایل سال ۱۳۲۱ بود که اسم نوبخت به گوشم خورد. مرحوم نوبخت از نمایندگان دوره سیزدهم مجلس شورای ملی بود و بعد از استعفای رضاشاه نطقهای پرحرارتی در مجلس می‌کرد و از این جهت شهرتی پیدا کرده بود و حتی معروف بود که یک تشکیلات سیاسی را اداره می‌کند. روزی به اتفاق آقای مهندس حبیبی به سراغ او رفتم و با زحمت زیاد پس از گذشتن از کوچه پس‌کوچه‌ها به نزد او رسیدیم. موضوعهای مورد بحث به خاطرمانده ولی آنچه باعث شکست این اقدام شد نحوه اشاره او به تشکیلات سیاسی بود. به نظر ما آمد که تشکیلات سری مخصوصی دارد که دخول در آنها با مراسم خاصی همراه است و رمز و امراری را همراه دارد. خلاصه مطلب آنکه چیزی شبیه فراموشخانه‌های فراماسونری است. من به طور کلی با اعمال زیرزمینی میانه‌ای ندارم و مخصوصاً بنا به تربیت فرهنگی که داشتم فراماسونری را تشکیلاتی عقب‌افتاده و یادگاری از ایام قدیم می‌دیدم و حاضر برای شرکت در این گونه فعالیتها نبودم، بنابراین ارتباط خود را با او قطع کردیم. ممکن است من اشتباه کرده باشم، در آن مقطع از زمان که هنوز تکلیف هیچ کس و هیچ چیز معلوم نبود شاید آقای نوبخت به دو نفر ناشناس اطمینان نکرده و حرفهای خود را این طور سر بسته و مرموزانه گفته است، ولی در هر حال ما یک نحوه فکر نداشتیم و مذاکراتمان به جایی نمی‌رسید. (خواننده عزیز، من از ایران دور هستم و دسترسی به مدارک لازم را ندارم، از این جهت زمانها را نمی‌توانم مشخص کنم. امکان اینکه از دیدگاه زمانی گرفتار اشتباهاتی بشوم زیاد است از این

جهت در تقدم و تاخر اتفاقاتی که شرح می‌دهم تردید دارم.^۱

قبلاً گفتم که من از آمدن به تهران به فکر وضع اداری خود نبودم ولی می‌بایست در فکر کار و درآمدی برای خود باشم. البته نمی‌توانستم مجدداً به وزارت راه مراجعه کنم چون فراری این دستگاه بودم و نمی‌دانستم که چگونه باید خودم را به وزارتخانه دیگری منتقل کنم. زندگانی من تسلسل یک‌عده شانسهای فوق‌العاده است که در تمام عمر همیشه از آن برخوردار بوده‌ام ولی بزرگترین شانس من که به آن نه تنها افتخار می‌کنم بلکه به خود می‌بالم داشتن دوستان باارزش و عالیقدر است، من از آن دسته مردم خوشبختی هستم که در تمام مراحل عمر خود، همیشه و در همه‌جا از محبت دوستان عزیز برخوردار بوده‌ام، مصاحبت آنها زندگی مرا شیرین و پراز سعادت کرده است، در هر سختی و در هر گرفتاری همیشه دست دوستی به کمک من آمده است و از گرفتاری نجاتم داده است. من می‌توانم مراحل مختلف زندگی خود را با توجه به مکانهایی که زندگی کردم تقسیم‌بندی کنم، آن وقت می‌بینم از هر محل زیستی دوستی را به ارمغان آورده‌ام. البته سالهای اولیه زندگی سال دوستی نیست ولی اولین دوستی من از همان مدرسه ابتدایی شهرکرد با سرتیپ تقی ریاحی سرچشمه می‌گیرد و تا الان که هفتاد و چند سال از آن می‌گذرد همچنان برقرار است. من دو سال در اصفهان زندگی کردم و این دو سال را از بهترین سالهای عمر خود می‌دانم، برای اینکه در این دو سال محبت دو دوست عزیزم دکتر اسماعیل آزرم و دکتر علی دشتی را که بیش از هفتاد سال با هم دوستیم، دارم.

در سالهای آخر اقامت خود در فرانسه با جوانی به نام سیفی بیات آشنا شدم که پسر مرحوم سهام‌السلطان بیات بود. جوانی خوش‌سیم، خوش‌مشرَب و خوش‌اخلاق که چند سال از من جوانتر بود. در یک هتل در پاریس اتاق داشتیم و اکثراً با هم به گردش می‌رفتیم. پس از آنکه به ایران برگشتم و مخصوصاً بعد از ۱۳۱۷ که خانواده‌ام به تهران منتقل شدند و مرخصی‌های تابستانی را به تهران می‌آمدم، اغلب اوقات را با او و دو رفیقش که حالا رفقای من هم بودند (جلالی و سرتیپ معین‌پور) می‌گذراندم. پس از بازگشت از بندر پهلوی روابطمان برقرار شد و رشته‌های محبت محکمتر گشت، بنابراین تعجبی نیست اگر سیفی عزیز از سرگردانی من آگاه شده باشد. روزی به من گفت «ما یک اداره مستقل داریم که بودجه خاصی دارد. من باریس اداره راجع به تو صحبت کرده‌ام. بیا او را ببین شاید بشود برایت کاری پیدا کرد.» رئیس اداره مهندس فتح‌الله نفیسی بود. برادرزاده‌های او فرزندان مؤدب‌الدوله نفیسی را می‌شناختم چون در فرانسه تحصیل کرده بودند. یک نفرشان به اسم حبیب نفیسی مهندس بود و از این جهت با هم آشنا شدیم و از آشنایی به دوستی رسیدیم. مدتی خیلی به هم نزدیک بودیم و به وسیله او، دو برادرش عباس و ابوالقاسم نفیسی را هم شناختم. این هر دو طب می‌خواندند و دکتر در طب شدند. در آن

زمان که موضوعات سیاسی مطرح نبود و کسی با پدر و جد دیگری کاری نداشت هر سه برادر مورد تحسین من بودند، چون جوانانی جدی، فعال و هرکدام در قسمت خود موفق و برآزنده بودند. ولی آقای فتح‌الله نفیسی را نمی‌شناختم چون او در انگلیس تحصیل کرده و در محیطی دیگر بود. اولین ملاقات ما با هم به وسیله سیفی بیات میسر شد. فتح‌الله نفیسی در آن روز مرا از سرگردانی نجات داد و پس از آن نیز بارها و بارها به من کمک کرد. صرفنظر از محبتهایی که به من کرده است او را آدمی برجسته و شایسته دیدم. سالها شاهد کارش بوده‌ام. در همین اداره مدت کوتاهی جانشین او شدم و در سازمان برنامه همکاری نزدیک داشتیم. همیشه او را درستکار و وطن‌پرست دیدم. نمی‌دانم در این انقلاب بر او چه گذشت و چون هیچ وقت فعالیت سیاسی نداشته است امیدوارم آسیبی ندیده باشد. باری در این دستگاه که نام آن اداره نظارت بر سیلوها و ساختمان بیمارستان پانصدتختخوابی^۱ بود استخدام شدم و حقوق خوبی هم که مقدارش در نظر من نیست برایم معین کردند و اتاقی با میزی مجلل در اختیارم گذاشتند. بالاخره صاحب کاری شدم و از سرگردانی بدر آمدم. یک روز که در اتاق خود مشغول کار بودم آقای درحدود شصت‌ساله وارد شد و خود را معرفی کرده گفت من راجع به شما صحبت‌هایی شنیده‌ام، گویا قصد دارید روزنامه‌نویس بشوید. من در نظر دارم روزنامه‌ای منتشر کنم و اگر مایل باشید با من همکاری کنید. معلوم شد معرف من داماد او بوده، که از دوستان من است. من بدون مقدمه و بدون هیچ‌گونه تحقیق و فکر کردن خود را در اختیار او گذاشتم. من فکر کردم نوعی سردبیر آن روزنامه که اسم آن «مرد کار» بود خواهم بود.

سرمقاله به روزنامه می‌دهم، در سیاست روزنامه دخالت دارم، در صورتی که کار من پادویی روزنامه از کار درآمد. یک مقاله می‌نوشتم و تا نیمه شب در چاپخانه برای روزنامه زحمت می‌کشیدم و از آنچه در دفتر روزنامه می‌گذشت بی‌خبر بودم. حال اگر این زحمات نتیجه می‌داد و روزنامه آبرومندی بیرون می‌آمد شاید رضایت‌خاطری حاصل می‌شد ولی با تمام کوشش من و دو پسر خودش روزنامه آن قدر غلط چاپی داشت که قابل خواندن نبود. از طرف دیگر دوستان و رفقای من که بیشتر با دنیای واقعی سروکار داشتند مرتباً به من هشدار می‌دادند که راه غلط می‌روی، مخصوصاً به خاطر دارم که مهندس حبیبی که همیشه با کلمات بازی می‌کرد می‌گفت «اگر تو زیرک‌زاده‌ای او مرد کار است.» (اسم روزنامه مرد کار بود) ولی من به این گفته‌ها اهمیت نمی‌دادم و داشتن روزنامه همچنان مرا دلخوش می‌داشت، تا اتفاقاً یک روز صبح که کارم کمتر بود به اداره روزنامه رفتم و خواستم به دیدن آقای مدیر بروم. پیشخدمت مانع شد و گفت آنها جلسه دارند، این امر به من برخورد ولی در من احترام به محرمیت مردم وجود داشت، درصدد بودم بدون اعتراض از اداره بیرون بروم که در اتاق باز شد و خسرو اقبال مدیر روزنامه نبرد و یک

۱. بیمارستان امام خمینی فعلی.

۱. این مطالب را آقای مهندس زیرک‌زاده هنگام اقامت طولانی در آمریکا نوشته‌اند.

نفر دیگر که [نامش در] خاطر من نیست از اتاق خارج شدند. ناگهان متوجه شدم که این محرمیت امر خصوصی نبوده و مربوط به روزنامه و سیاست روز است، دیگر تحمل را جایز ندانستم و به اصرار آقای مدیر توجه نکرده استعفای خود را تقدیم ایشان کردم و بدین ترتیب یک دوره روزنامه‌نگاری خاتمه یافت و اولین اقدام من در راه سیاست‌بازی به شکست منتهی شد.

اعتصاب مهندسين

بالاخره فرصتی که در جستجوی آن بودم به دست آمد: اعتصاب مهندسين و دانشگاهیان آغاز شده بود.

دانشجویان ایرانی که در اواخر سلطنت رضاشاه دسته‌دسته به ایران برمی‌گشتند با وجود آنکه اکثر تحصیلات درخشانی داشته و مدارک علمی و فنی به دست آورده بودند در ایران مورد استقبال که استحقاق آن را داشتند قرار نمی‌گرفتند و معمولاً با رتبه سه و حقوق ماهیانه پنجاه و سه تومان کار را شروع می‌کردند. اکثراً زندگی ناراحتی داشتند و هیچ‌کدام به مقامی نمی‌رسیدند و اکثراً این اصطلاح در بین جوانان همسن من شایع بود «خوشا به حال رودخانه قره‌سو» با این تعبیر که رودخانه پس از طی مسافتی در خاک ایران از مرز خارج می‌شود.

پس از شهریور ۲۰ که بساط دیکتاتوری برچیده شده و آزادی نسبی به دست آمد فریاد اعتراض اول از طرف این گروه بلند شد و کار به فکر اعتصاب کشید. برای اداره اعتصاب مجبور شدند خود را متشکل کنند، اکثر مهندسين در وزارت پیشه و هنر مخصوصاً در اداره کل معادن آن وزارتخانه مشغول خدمت بودند بنابراین طبیعی بود که این اداره مرکز اعتصاب باشد.

من از چگونگی شروع اعتصاب اطلاعی نداشتم. پنج سال اقامت در خرمشهر مرا از کاروان اروپارفته‌ها جدا کرده بود، بجز چند دوست بسیار نزدیک که در هنگام مرخصی‌های تابستانی آنها را می‌دیدم با دیگران ارتباطی نداشتم. در اداره معادن به غیر از مهندس حسینی که دوست همکلاس من در دارالفنون و پلی‌تکنیک پاریس بود کس دیگری را از نزدیک نمی‌شناختم. مهندس فریور را هم هنوز نمی‌شناختم، دوست دیگرم مهندس احمد زنگنه در خود وزارتخانه کار می‌کرد و در اداره معادن نبود. ولی اعتراضات آنها را می‌دانستم چه بارها که من از سرنوشت خودم در خرمشهر با مهندس حسینی درددل می‌کردم او هم از ناراحتیهای مهندسين در تهران صحبت می‌کرد و از کمی حقوق و دست‌تنگی مهندسين حکایتها داشت. تمام مقامات مسئول وزارتخانه در دست یک‌عده بیسواد بود. حق مهندسين را پایمال شده می‌دانست، می‌گفت که برای دیدن آقای رئیس کارگزینی که آدم بیسوادی است یک مهندس باید سه چهار روز بدود و به این و آن متوسل شود تا بتواند خدمت آقای رئیس برسد و مشکلات کار خود را بیان کند. در هر حال من موقعی با اعتصاب آشنا شدم که عده اعتصاب‌کنندگان به حدی رسیده بود که از

اداره معادن خارج شده و محلی برای جمع شدن مهندسين دست و پا کرده بودند و آنجا حاضر می‌شدند. عصرها که جمعیت بیشتر بود از ایوان ساختمان نطقهایی می‌شد. من هم موقع را مناسب دیده در یکی از بعدازظهرها که به این اجتماع رفتم برای اولین بار پس از مراجعت از اروپا در این مجلس نطقی ایراد کردم. دست‌زندهای ممتدی که [حرفهای من] به دنبال داشت نشان داد که نطق مؤثر واقع شده است. بالاخره قدم اول با موفقیت همراه بود. سؤال این شخص کیست؟ از کجا آمده؟ باعث شناسایی من شد و من از گمنامی در بین مهندسين بیرون آمده و به سران اعتصاب نزدیک شدم.

این اجتماعات پایانی سبب تشکیل کانون مهندسين گردید و در نخستین انتخابات من به عضویت هیئت مرکزی انتخاب گردیدم، مقامی که تا مرداد ۱۳۳۲ همچنان آن را حفظ کرده بودم. در تمام انتخابات هیئت مرکزی کانون مهندسين که تا به آن روز انجام گرفت من به عضویت هیئت مرکزی انتخاب شدم.

کانون مهندسين در حقیقت پایگاه اصلی من بود. در اینجا من با اکثر کسانی که بعدها در مراحل مختلف عمر سیاسی خود سروکار داشتم آشنا شدم. البته کانون مهندسين با سرسختی دکتر میلیسپوی امریکایی برخورد کرد که نتایج قابل ملاحظه‌ای برای مهندسين نداشت. ولی نتایج اخلاقی بزرگی برای روشنفکران و افراد تحصیلکرده داشت و رفته‌رفته تصرف مقامات دولتی یکی پس از دیگری به وسیله دانشمندان ممکن شد به نحوی که در کابینه‌های ایران از زمان دولت دوم دکتر مصدق به بعد دکترها و مهندسين اکثریت داشتند. من در نظر دارم در هر موقع اشتباهاتی که مرتکب شده‌ام و بیم آن می‌رود که دیگران هم مرتکب شوند هر قدر هم ناچیز باشد در اینجا یادآور شوم.

جریان اعتصاب گفتنی‌چندانی ندارد، فقط به نقل این داستان که برای خواننده می‌تواند مفید باشد قناعت می‌کنم. خطای قابل ذکر من در کانون مهندسين چنین است: من همیشه شکسته‌نفسی را از صفات حسنه می‌دانستم (این طرز فکر با سیاستمداری تناقض دارد) در کانون مهندسين اولین دفعه رأی دادن و انتخاب شدن برایم مطرح شد. همیشه موقع رأی با وجودی که نامزد بودم اسم خود را در ورقه رأی نمی‌نوشتیم. در آخرین روزهای اعتصاب که بالاخره قرار شد ۵ نفر با رأی اکثریت انتخاب شده و به دربار بروند باز هم من به خودم رأی ندادم ولی این دفعه آراء نوع دیگر تقسیم شده بود و با همین یک رأی من بازنده شدم و از رفتن به حضور شاه محروم گشتم. این شکست بر من سخت‌گران آمد چون با روحیه‌ای که در آن زمان داشتم و شاه را مظهر ملت ایران می‌دانستم علاقه خاصی به این دیدار داشتم مخصوصاً چون در نظر داشتم که در حضور شاه نطقی بکنم و نظریات خودم را هم با احساسات میهن‌پرستانه توأم سازم ولی با دست خود این شانس را از خودم گرفته بودم و بعد از کمی تأمل به پوچی این فکر شکسته‌نفسی

برخوردم که چگونه آدمی هستم من که به خودم رأی نمی‌دهم یعنی دیگری را از خودم شایسته‌تر در انجام این مأموریت می‌شناسم و آن وقت منتظر هستم که دیگران به من اعتقاد داشته باشند و مرا شایسته مأموریت بدانند. از این به بعد همیشه به خودم رأی دادم.

باری، در این ملاقات همان‌طوری که انتظار می‌رفت شاه ختم اعتصاب را خواست و برای رفع مشکلات مهندسين وعده‌هایی داد. وعده‌هایی که عملی نشد ولی اعتصاب خاتمه پیدا کرد. این اعتصاب یکی از بزرگترین حوادث بعد از شهریور ۲۰ است، چون نه‌تنها اولین حرکت انتقادی برضد دستگاه است و تمام روشنفکران ایران را دربر می‌گیرد، مقاومت مردم ایران را هم در صورتی که با هم و متحد باقی بمانند بخوبی مجسم می‌سازد. من که کاملاً در جریان کار بودم از علاقه و حرارتی که تا روز آخر در افراد باقی ماند بخوبی آگاهم. عده‌ای به کلی از کار دولتی صرف‌نظر کردند و به فکر افتادند که به شکل دیگری زندگی خود را اداره کنند. مانند آن رفیق عزیز مهندس امیر پایور که یک دکان ماست‌فروشی باز کرد. از طرف دیگر در این چند ماهی که کانون مهندسين محل تجمع روشنفکران ایران بود پایه‌های مبارزات سیاسی ایران ریخته شد نه‌تنها اکثریت نزدیک به اتفاق پایه‌گذاران حزب ایران از اعضای این کانون هستند، حزب توده ایران هم که قبلاً تأسیس شده بود در این میان شکار خوبی می‌کند و تعداد زیادی از مهندسين و دانشمندان جوان ایرانی را به دام خود می‌اندازد و ستون فقرات حزب را محکم می‌کند.

برای این حقیر فقیر هم کانون مهندسين فرصت خوبی بود که برای سرهم کردن تشکیلاتی دست و پا کنم. هنوز جرأت نمی‌کنم اسم حزب را به میان آورم ولی می‌دانم که راه و رسم مبارزه این است. سالها دنبال کردن سیاست در فرانسه این حقیقت را به من آموخته است که دموکراسی یعنی تشکیلات سیاسی، ولی از اینکه این تشکیلات چگونه به وجود می‌آید اطلاع صحیحی ندارم ولی تلاش می‌کنم و به این در و آن در می‌زنم. نتیجه عملیاتم در این مدت ناچیز و بی‌اهمیت است و فقط یادآوری آنها معرف تلاش خستگی‌ناپذیر من است، از حزب و ایدئولوژی اسمی نمی‌برم چون آنچه در اطرافم می‌شنیدم فقط فریاد از فساد و گاهی سلطه خارجی است، از این جهت بیشتر فعالیت من جنبه مبارزه با فساد را به خود می‌گیرد. اولین کار سیاسی ما تشکیل جمعیتی مرکب از ۱۵ تا ۲۰ نفر بود که به اتفاق مهندس حسینی تشکیل دادیم. نمی‌دانم که این جمعیت اسم داشت یا نداشت ولی همه اعضای آن را مهندسين و پزشکان تشکیل می‌دادند. بیشتر مهندسينی بودند که در جریان اعتصاب کانون مهندسين با آنها آشنا شده بودم و اطیبی که در اروپا با هم دوست بودیم. از دکترها دکتر مقاره‌ای و دکتر بخشایش را به خاطر دارم و از مهندسين مهندس حسینی و مهندس فراگزلو را به خاطر می‌آورم. مهندس حق‌شناس که سالهای سال دوست همیشگی من بود نمی‌دانم در آن موقع با من آشنا بود یا نه؟ بحث ما بیشتر در اطراف فساد و رشوه‌خواری و فشارهای خارجی بود، یگانه مطلب قابل ذکر جمعیت مشاجره

ما با دکتر بخشایش است.

دکتر بخشایش از دکترهای جوانی بود که شانس با او سر ناسازگاری داشت. مطب و پست مهمی نداشت. از این مریضخانه به آن مریضخانه در حرکت بود و از وضع مالی و خدمتی خود ناراضی بود. آقای دکتر مقاره‌ای او را معرفی کرده بود ولی علاوه بر این برادرش را که افسر نیروی دریایی بود می‌شناختم، همسفرم به اروپا و هم‌زن‌جیرم در خرمشهر بود، با این خصوصیات شایستگی عضویت در جمعیت ما را داشت و چندین جلسه شرکت کرد ولی روزی با نطق نظریات خود را که با نظریات ما مغایرت داشت بیان کرد. او گفت: «من فکر می‌کردم شما می‌خواهید این اوضاع اسفناک را تغییر دهید، من فکر می‌کردم شما درصدد تهیه اسلحه برای درهم کوبیدن این رژیم فاسد هستید، ولی حالا می‌بینم که شما فقط صحبت از اصلاحات و راهنمایی و هدایت کردن گمراهان و مبارزه با فساد می‌کنید. من این کار شما را مبارزه نمی‌شناسم، هر وقت که خواستید عملاً با دستگاه مبارزه کنید به سراغ من بیایید، من با شما خواهم بود ولی تا این افکار را دارید من نیستم، خداحافظ» و رفت. به عبارت صحیحتر او یک فرد انقلابی بود و ما را رفورمیست و اصلاح طلب می‌دید، شاید با سختی‌هایی که او کشیده بود طبیعت او عصیانگر و آشتی‌ناپذیرتر از ما بود، من هیچ وقت به خودم اجازه ندادم که دیگران را با ملاک افکار و عقایدشان محکوم کنم. او رفت و از محیط معاشرت ما دور شد. پس از مدتی شنیدم که به آبادان و شرکت نفت جنوب منتقل شده است. از اینکه بالاخره لنگرگاهی پیدا کرده بود خوشنود شدم، مخصوصاً که یکی دو سال بعد خبر زناشویی او را شنیدم. در آخر سال ۱۳۲۹ با آقای مهندس حق‌شناس به آبادان رفتیم. در این موقع نفت ملی شده بود، انگلیسها از آبادان رفته بودند، مهندس بازرگان رئیس شرکت نفت و سرتیپ ریاحی که میزبان ماست رئیس پالایشگاه آبادان است. درصدد دیدار این رفیق قدیمی آقای دکتر بخشایش برآمدیم، ملاقاتی روی داد برخلاف انتظار دیدم که به شدت با نظریات ما مخالفت دارد. او معتقد بود که ملی کردن صنایع نفت اشتباه بزرگی بود و به ضرر ملت ایران است، او اگر علناً نمی‌گفت ولی معلوم بود که ما را از گروه خائن به مملکت نمی‌داند ولی از گناهکاران بزرگ می‌شمارد.

چه شده بود؟ آیا زندگی مرفهی را که بعد از سالها سختی به او رسیده بود در خطر می‌دید؟ آیا مثل هر انقلابی کامل‌عیار هر حرکت اصلاحی را یک نوع انحراف و باعث دور شدن از مقصود اصلی که انقلاب است [می‌دید و] ملی شدن صنعت نفت را عمل انحرافی می‌دانست؟ فرصتی که بیشتر با هم بحث کنیم به دست نیامد. یکی دو سال بعد خبر فوتش را شنیدم.

☆☆☆

یکی دیگر از فعالیتهای سیاسی من عضویت در حزب سوسیالیست همراهان بود که با مهندس فریور که در آن موقع به او خیلی نزدیک بودم و غالب ساعات فراغت را با هم

می‌گذرانیدیم به آن حزب که رئیس آن آقای مصطفی فاتح بود پیوستیم.

نام فاتح برای من تازگی نداشت، در سالهای ۱۳۰۲ و ۱۳۰۳ که در اصفهان بسر می‌بردم دوست صمیمی‌ام دکتر اسماعیل آزرَم که نسبتی با فامیل فاتح داشت در خانه آنها زندگی می‌کرد و پس از آنکه هردو برای ادامه تحصیل به تهران آمدیم من به مدرسه دارالفنون [رفتم] و او به مدرسه نویناد کشاورزی رفت که رئیس آن مرحوم محمود فاتح بود.

من به‌توسط همین مرحوم خدمت آقای مدرس رسیدم ولی این شخص محبت خیلی بیشتری به خانواده من کرده است و حق نعمت به‌گردن خانواده من دارد. اگر برادرم توانست در همان سال خود را به تهران منتقل کند به این علت بود که مرحوم محمود فاتح در مدرسه کشاورزی به او شغلی داده بود و تدریس در چند کلاس را با حقوق مکفی به‌عهده او گذاشت. در آن موقع من اسم برادر او را نشنیده بودم و نمی‌دانم به چه علت دکتر آزرَم از ذکر نام او خودداری کرده است شاید هنوز او در ایران نبوده است.

پس از مراجعت او به ایران در سال ۱۳۱۷ یا ۱۳۱۸ در یکی از مرخصیهای خود به تهران به‌وسیله همین دوست خود دکتر آزرَم به یک میهمانی در منزل مرحوم مصطفی فاتح دعوت شدم و برای اولین بار ایشان را دیدم. مردی اجتماعی بود. در سال ۱۳۲۱ در پیدا کردن کار به من کمک کرد و شخصاً از محبتش برخوردار شدم، در سال ۱۳۲۲ که من در تلاش فعالیت سیاسی بودم، دکتر آزرَم به‌سراغم آمد و به من خیر داد که مصطفی فاتح حزبی تشکیل داده است و مرا به آن حزب دعوت کرد. میل مفرطی که به فعالیت حزبی داشتم و اطمینانی که آزرَم به من داد با یار همیشگی خود مهندس پایور به حزب سوسیالیست پیوستم. البته در این زمان چشم و گوش من بازتر شد، می‌دانم که عده‌ای مصطفی فاتح را اگر نوکر سرسپرده و جاسوس انگلیسها ندانند، لاف‌ل او را طرفدار سرسخت انگلیسها می‌شمارند، چون او در بالاترین مقامی که یک ایرانی می‌تواند در شرکت نفت جنوب به‌دست آورد قرار داشت و این برای جمعیت ما باعث دردسر شد.

مردم ایران آن زمان (شاید تا اندازه‌ای امروز هم) بنا بر عادت قضاوت‌های ساده و عجولانه بدون اطلاع کافی می‌کردند [و می‌کنند]. به‌طور کلی هر کارمند سفارت خارجی و یا مؤسسه خارجی را به چشم بد نگاه می‌کردند و نسبت به آنها بدبین بودند، اگر آنها را جاسوس نمی‌نامیدند (که اکثراً هم نامیدند) معتقد بودند که آنها بیشتر مدافع منافع صاحب‌کار خود هستند تا مدافع منافع ایران. من ادعا می‌کنم که هیچ‌وقت به این مرض (چون این یک مرض است) گرفتار نبودم. برای من باور اینکه مصطفی فاتح یا هر کس دیگر فقط و فقط به‌صرف اینکه در شرکت نفت مقامی دارد کمتر از من وطن‌پرست باشد مشکل بود. بدین دلایل من به حزب سوسیالیست همراهان رفتم. از اعضای آن حزب که چندان زیاد نبود علاوه بر خود فاتح، دکتر

آزرَم، عباس نراقی و شهیدزاده دیگری را به‌خاطر ندارم، نمی‌دانم همکاری ما با این حزب که روزنامه‌ای هم به‌اسم «امروز و فردا» داشت چه مدت طول کشید. دو ماه، سه ماه به‌خاطرم نیست ولی بزودی بر ما مسلم شد که در خطا هستیم، چه حزبی که تمام تبلیغاتش باید صرف تبرئه رهبر حزب بشود، پیشرفتی نخواهد داشت. به‌غلط یا به‌درست مردم ایران به رهبر این حزب بدبین بودند و هر دفعه بایستی مدتها صرف مبارزه با این بدبینی می‌شد، عمل منطقی نبود و صلاح این بود که خود را از این دسته جدا کنیم. بزودی بهانه‌ای به‌دست آمد. دولت ایران به آلمان نازی اعلان جنگ داد و حزب همراهان در صدد برآمد بیانیه‌ای به پشتیبانی این عمل دولت انتشار دهد. فریور و من با این نظر مخالف بودیم، اعتقاد ما بر این بود که ملت ایران گرفتارهای بزرگتری دارد و خود مملکتی اشغال شده است، حزب نباید برنامه‌ای جز نجات مردم خود از فقر و گرسنگی داشته باشد و ما باید از ماجراهای بین‌المللی خود را دور نگهداریم و تمام فعالیت خود را صرف اوضاع داخلی کنیم. نظر مخالف ما مورد قبول قرار نگرفت و اعلامیه پشتیبانی صادر شد و ما هم این عمل را بهانه کرده از حزب استعفا دادیم. من نمی‌دانم بهانه ما خوب بود یا بد؟ من و فریور هردو خود را سوسیالیست می‌گفتیم، آنچه مربوط به من است همیشه برضد نازیسم و ضد فاشیسم شعار می‌دادیم. من در بین رفقا یگانه کسی بودم که با آلمان هیتلری مخالفت می‌کردم و شکست او را قطعی می‌دانستم ولی در موقع عمل، در موقعی که پای حمله به‌میان می‌آمد با آن مخالفت می‌کردم. از طرف دیگر آیا این عمل حقیقتاً عملی بود؟ آیا آن عمل، عمل من و دولت بود؟ سیاستمداران برای خود توجیهاتی دارند، اگر من تا این اندازه احساساتی نبودم و یا اگر احساسات ناسیونالیستی و ملی‌ام بالاتر از هر احساس دیگر نبود شاید بهانه دیگری پیدا می‌کردم، ولی با روحیه من این بهانه وفق می‌داد و درحقیقت صرف بهانه نبود. من وطن‌پرستی را از ایام کودکی از برادرم آموختم. چندین سال اقامت در فرانسه و فرورفتن در فرهنگ اروپایی باعث شد که این احساس در من ریشه بدواند و کم‌کم [جزء] طبیعت من شد، در نتیجه ناسیونالیسم سیاست خدمت به وطن سیاست اصلی من گردید. سوسیالیست من جنبه تنفر از خارجی (xenophobie) نداشت، ملت ایران را ملت برگزیده یا برتر از سایر ملل نمی‌دانستم، ناسیونالیسم من سیاست در خدمت وطن بود. می‌گویند سوسیالیسم عقیده رنجبران و تنگدستان است، دره‌رحال با سابقه تربیتی من وفق می‌داد. هر آنچه می‌خواندم جنبه سوسیالیستی داشت، روزنامه‌ها و مجلات چپ را ترجیح می‌دادم، شعارهای سوسیالیستی را به‌سرعت فرا گرفته و استعمال می‌کردم. شعارها را بیشتر به‌علت طنین دلنشین یا فرمول رسایی که دارند دوست داشتم و تکرار می‌کردم، بنابراین می‌توانستم خود را یک سوسیالیست ناسیونالیست و هراسان از کمونیسم معرفی کنم.

تهمتی دیگر که رواجی فراوان داشت و مثل شلاقی مخالفین بر بدن یکدیگر می‌زدند و

شیادان، شارلاتانها و دشمنان دموکراسی برای بدنام کردن میهن پرستان به کار می‌بردند، اتهام جاسوسی بود. هرکس جاسوس کسی بود. به من ناچیز تهمت جاسوس روسها، جاسوس انگلیسها، جاسوس امریکاییها زده شد علاوه بر اینکه متهم به بهایی بودن، ارمنی بودن و یهودی بودن هم شده بودم.

ریشه رواج این‌گونه اتهامات را باید در بی‌خبری و بی‌اطلاعی ایرانیها دانست.

هرگاه دولتی انتشار اطلاعاتی را برای منافع خود خطرناک بداند آن را سری اعلام می‌کند و از اینکه غیرمحرّم بدان دسترسی بیابد به‌وسیله قوانین، مقررات و تشکیلاتی جلوگیری خواهد شد. جاسوسی عبارت است از به‌دست آوردن این اطلاعات سری برخلاف میل و اراده دولت و دادن آنها به دولتی دیگر، و جاسوس آن‌کسی است که به این‌گونه عملیات چه برای منافع شخصی و چه برای منافع ملی خودش دست می‌زند. آن مسافر، توریست و یا دانشمند اروپایی که در ایران در حرکت است و هرچه می‌بیند یادداشت می‌کند و پس از مراجعت به وطن خود بنا بر وظیفه وطن‌پرستی به دولت خود ارائه می‌دهد، او جاسوس نیست. چون آنچه علنی و غیرسری بوده است به دولت خود داده است. تمام اروپاییانی که از ۴۰۰ سال قبل به ایران آمده‌اند و رفته‌اند همین کار را کرده‌اند.

از طرف دیگر اولین شرط جاسوس بودن موضوع جاسوسی است. چه چیز در ایران برای اروپاییان سری است؟ ایران نه صنعت و فن پیشرفته‌ای دارد که جاسوسی فنی را ایجاب کند نه تکنولوژی نظامی قابل ملاحظه‌ای دارد که نظامیان سایر ملل را در جستجوی چگونگی آن برانگیزد. آنچه از فن و اسلحه در ایران وجود دارد نه‌فقط ابتدایی و بدوی و در اروپا حتی جنبه موزه‌ای و تاریخی دارد، بلکه از اروپا آمده است و خود آنها به ما داده‌اند، بنابراین علنی ندارد که با جاسوسی اطلاعاتی از آن به‌دست آورند. به‌خاطر دارم که وقتی به‌علتی درصدد به‌دست آوردن نقشه‌ای از خلیج فارس که عمق نقاط مختلف را نشان دهد برآمدم، در ایران به من گفتند این نقشه سری است و نمی‌شود به‌دست آورد و چندی بعد در یک سفر اروپا دیدم که هر دکان کوچک کاغذ و پاکت فروشی آن نقشه را که به‌وسیله انگلیسها ترسیم شده و به انگلیسی به‌چاپ رسیده بود با مبلغی ناچیز به هر خریداری می‌فروخت. ایران نه از نقطه‌نظر فنی و نه از نقطه‌نظر نظامی مطلبی سری برای اروپاییان نداشت. می‌ماند سیاست بین‌المللی ایران و زد و بندهای داخلی خود ایران. قسمت اول باز هم به جاسوسی نیازی نداشت، چون سیاست بین‌المللی ایران (با کمال معذرت از خواننده) در این ۷۰ سال اخیر هیچ‌وقت در دست خود ایرانیان نبوده است. این خارجیان هستند که خطوط اصلی آن و حتی اقدامات نمایندگان ایران در محافل بین‌المللی را معین می‌کنند. اگر سری هست برای ما ایرانیان است. این ما ایرانیان نامحرّم هستیم که احتیاج داریم به‌نحوی به این اسرار پی ببریم. اگر جاسوسی لازم است جاسوسی ایرانیان از اروپاییان

است نه به‌عکس. زد و بندهای داخلی ایران البته امری نیست که خودبه‌خود خارجیها از آن باخبر شوند ولی در این قسمت هم احتیاجی به جاسوس ندارند برای اینکه دو وضعیت همیشه آنها را مطلع‌ترین افراد در جامعه ایران می‌سازد. یکی بی‌اطلاعی ایران در اهمیت سرنگهداری است. زندگی ما ایرانیان خالی و بی‌اهمیت است. مطلع بودن و باخبر بودن خود یک‌نوع خودنمایی است. از این‌رو آنکه خبری دارد از هر فرصتی استفاده می‌کند که باخبری خود را به اطلاع دیگران برساند. مخصوصاً اگر بداند که آن خبر سری و محرمانه اعلام شده است در تکرار آن عجله زیادتری به کار خواهد برد چون اهمیت بیشتری به او می‌دهد. از طرف دیگر دستگاه جاسوسی ایران که برای منکوب و مقهور کردن مردم ایران ساخته شده خود تربیت شده و تعلیم یافته اروپاییان است و خبرها اگر اول به‌دست اربابان خارجی نرسد، درهرحال زودتر از من و شما آنها خیردار خواهند شد و احتیاجی ندارند که جاسوسی از خودشان برای این کار بگمارند. ما همه به‌خودی‌خود و بدون توجه و با دستگاههایی که با پول خودمان اداره می‌شود آنها را مطلع می‌سازیم.

البته در ایران جاسوس خارجی زیاد است. ایران در محل تلاقی منافع روس، انگلیس و امریکا قرار دارد. ایران علاوه بر اینکه از نقطه‌نظر استراتژیکی مهم است، علاوه بر اینکه برای تصاحب چاههای نفتش جنگ جهانی سر می‌گیرد، یکی از مراکز جاسوسی بین‌المللی است ولی این جاسوسی اروپاییان از یکدیگر است و به ما ربطی ندارد.

پس این تهمت جاسوسی که ایرانیان به هم می‌زنند یا به کلی پوچ است و یا اگر وراجیهای بیخود و پراکنده‌گوییهای بی‌جهت را جاسوسی بنامیم کم و بیش همه جاسوس هستیم، چون عادت بموقع دهان بستن و بموقع حرف زدن را نیاموخته‌ایم و هنوز که هنوز است باوجودی که از استعمار شکایتها داریم، استعمار را و نحوه‌های کار آن را نمی‌شناسیم و بیخود و بی‌جهت به خودمان لطمه می‌زنیم و مخالفتهای عقیدتی را با تهمتهای ناروا به دشمنی تبدیل می‌کنیم.

☆☆☆

حرکت دیگر من تشکیل جبهه پاک است با مهندس فریور و یکی دو سه نفر دیگر که خاطرم نیست برای مبارزه با فساد تشکیل دسته‌ای به اسم جبهه مبارزه با فساد دادیم. مرام و اصول عقاید آن را من نوشتم و به‌صورت جزوه‌ای چاپ کردیم و در کانون مهندسين به این و آن می‌دادیم. نمی‌دانم چند نفر همراه پیدا کردیم ولی خوب به‌خاطر دارم که مرحوم نجم‌الملک که از رجال آن زمان و معروف به پاکی و درستی بود به آن جبهه پیوست. معذرتاً این جبهه کار زیادی از پیش نبرد مخصوصاً که پیشامدهای دیگر بیشتر وقت فریور و مرا به خود مشغول داشت.

در نتیجه اعتصاب مهندسين در عین حال روابط من و مهندس فریور از همکاری تجاوز کرده و به مرحله دوستی رسیده است. ما تقریباً اکثر ایام فراغت را

با هم بودیم و با یکی دو نفر دیگر مخصوصاً مهندس ناصر معتمد که من از قبل می‌شناختم یاران جدانشدنی هستیم. مهندس فریور جوانی است خوش‌برخورد، خوش‌اخلاق، مسلط بر اعصاب خود، حاضر جواب و خوش‌مشرب و sense of humor دارد و مهمتر از همه افکار سوسیالیستی‌اش نزدیک به من به نظر می‌آید. من با تمام قوا دوستی او را طلبم و خود را دوست صمیمی او می‌دانم. بعدها من راجع به احساسات متقابل او تردید پیدا کردم ولی در آن زمان مطمئن بودم دوستی دوجانبه است. در تمام رجال سیاسی که من با آنها برخورد کردم (به‌غیر از دکتر مصدق که به مقیاس دیگری است) من مهندس فریور را یگانه فرد بالاتر از خودم شناختم چون در او صفاتی تربیتی و شخصیتی بود که من از نقص آن در خود واقف بودم.

سالهای سال من نه تنها دوست و همراه فریور بودم، بلکه همیشه در هرگونه تصمیم‌گیری جانب او را می‌گرفتم. یکی دیگر از نتایج اعتصاب مهندسین نامزدی مهندس فریور برای وکالت تهران بود. اعتصاب ما را تشجیع کرده است، لذا مهندس فریور نامزد وکالت تهران می‌شود. من دوست صمیمی فریور با تمام قوا در پیشرفت مقصود او می‌کوشیدم.

ستاد انتخاباتی تشکیل شد. اسامی تمام اعضای آن در ذهنم نیست. بدیهی است بیشتر مهندسین و دانشگاهیان طرفدار او بودند. مهندس ناصر معتمد و مهندس ساسان، مهندس امیر پایور و مهندس عباس گزیده‌پور را خوب به‌خاطر دارم. دو نفر خارج از این محیط هم بودند یک نفر به اسم آقای کشوری که با خود مهندس فریور دوست بود و خیلی فعالیت می‌کرد.

اول می‌بایست لیست ۱۲ نفری تهیه کنم. البته اسم دکتر مصدق در رأس آن قرار داشت ولی اسامی بعدی جنبه ائتلافی داشت. اشخاص خوشنامی بودند که هر کدام رأی‌دهنده کافی و علاقه‌مند به خود داشتند، به ما رأی می‌دادند ما هم به آنها رأی می‌دادیم. با تراکت آگهی در روزنامه‌ها، تشکیل جلسات و مخصوصاً با تماسهای شخصی تبلیغ می‌کردیم.

قدرت مالی مان ناچیز بود ولی در عوض گروه مهندسین و دانشگاهیان که هنوز التهاب اعتصاب را در دل داشتند وسیله اصلی تبلیغاتی بود. کار دیگران نوشتن آرا بود چون خیلی از رأی‌دهندگان سواد نوشتن نداشتند. روی نوارهای کاغذی ۱۲ اسم را نوشته دسته‌دسته کرده به آنهایی که با رأی‌دهندگان مستقیماً در تماس بودند می‌دادیم. خوب به‌خاطر دارم که تمام اعضای خانواده من از ۱۲ ساله به‌بالا در نوشتن این رأیها به من کمک کردند.

با اعلام نتیجه انتخابات معلوم شد که مهندس فریور به نمایندگی مجلس انتخاب شده است و این موفقیت بزرگی برای مهندسین و مخصوصاً برای ما رفقاییش بود. دو یا سه نفر از لیست ما آرای کافی نداشتند و البته مثل همیشه گناه را به گردن ما انداختند و به نارو زدن متهمان کردند و گفتند «شماها اسم ما را در آرایی که نوشتید حذف کردید». اتهامی ناروا و دور از حقیقت که با

جدیت مورد تکذیبمان قرار گرفت ولی گمان نمی‌کنم موفق به قانع کردن آنها شده باشیم چون این اتهام از تلخی شکست می‌کاست و علت آن را از خودشان به دیگری منتقل می‌کرد.

چند سال بعد (۱۳۲۶ یا ۱۳۲۷) که برای اولین بار شاه مرا پذیرفت، در ضمن صحبت گفت «فریور را من وکیل کردم». این ادعا به‌نظرم صحیح نبود زیرا در آن مقطع از زمان (۱۳۲۲) شاه هیچ‌گونه قدرتی نداشت و همان‌طوری که در آن ملاقات به من گفت «به‌اندازه پادشاه سوئد هم اختیار ندارم» اعمال نفوذ مؤثر در انتخابات تهران برایش میسر نبود. او فقط آرای کارگران کارخانه‌های اسلحه‌سازی را می‌توانست در اختیار داشته باشد و در آن زمان عده کارگران این کارخانه‌ها بر فرض هم که همه طبق دستور رأی می‌دادند (امری که مسلم نبود) به اندازه‌ای نبود که نتیجه انتخابات تهران را تغییر دهد مگر اینکه شاه وسایل دیگری در اختیار داشته که من نمی‌دانستم و هرگز ندانستم. باری موفقیت فریور اثرات عمیقی در روحیه من داشت، چون آن را نتیجه کوشش و فعالیت ستاد انتخاباتی از یک طرف و شهرت فریور زاییده اعتصاب کانون مهندسین از طرف دیگر می‌دیدم [و معلوم می‌شد] فعالیت بی‌نتیجه نیست، در مملکت زمینه حاضر و ملت آماده است، افکاری که پیدایش حزب ایران را در دنبال دارد.

فصل سوم

حزب ایران

چند روزی از اعلام نتایج انتخابات دوره چهارده گذشته بود. با دوست قدیمی و همکار در فعالیت انتخاباتی خود مهندس ناصر معتمد در خیابان شاه‌آباد مشغول قدم زدن بودیم. موضوع صحبت البته پیروزی در انتخابات به‌طور اخص و سرنوشت ایران به‌طور اعم بود. در ضمن بحثی گفتیم: «اگر ما بتوانیم با این عده کم و با این وسایل ناچیز و کیلی به مجلس ایران بفرستیم پس می‌توانیم خدمات بیشتری در راه پیشرفت ایران انجام دهیم.» و فکر ایجاد یک حزب که سابقه ذهنی در هردومان داشت به‌میان آمد و شروع به اقدام کردیم. لابد این فکر در بیشتر دوستان ما بود، چون بزودی عده قابل‌ملاحظه‌ای منجمله مهندس فریور، مهندس حسینی و تمام ستاد انتخاباتی فریور و یک‌عده از اعضای کانون مهندسين با آن موافقت کردند و رفته‌رفته به حرف ما جامعه عمل پوشانده شد.

در جلسه میان بنیانگذاران حزب که در حدود ۲۰ نفر بودند آقایان مهندس فریور، دکتر معظمی، دکتر حمید زنگنه، دکتر معاون (چهار نفر وکیل مجلس) تازه انتخاب شده بودند. به‌علاوه مهندس ناصر معتمد، مهندس امیر پایور، مهندس عطائی، مهندس گزیده‌پور، و از دانشگاهیان دکتر جناب، دکتر رضازاده شفق را به‌خاطر دارم، دکتر جزایری و ارسلان خلعت‌بری دوست دکتر جناب هم بودند. بحث اول راجع به اسم حزب بود. اسم حزب اهمیتی بسزا دارد، چون خود اسم می‌تواند نماینده عقاید اصلی و پایه‌های مرام حزبی باشد. می‌تواند شعاری مردم‌پسند و دلنشین باشد، زود در ذهنها جای بگیرد و همان تلفظ آن عقاید و افکاری را در ذهن مجسم سازد.

در ممالک صنعتی و دموکراسی نام حزب بیان‌کننده اساس ایدئولوژی حزب است و

کلمات رادیکال، لیبرال، دموکراتیک، جمهوری خواه، سوسیالیست و حتی صفت‌های تمایل مذهبی در دنبال می‌آید. ولی ما بخوبی متوجه بودیم که در محیط ایران این کلمات برای عده زیادی از مردم نامأنوس است و بنابراین اثر ضربتی روحی لازم را ندارد. اسامی کلی مثل میهن، وطن هم به نظرمان خیلی ابتدایی و پیش‌پاافتاده می‌آمد. بنابراین اسم ایران را که هم کلی هم بدون رنگ خاصی بود، انتخاب کردیم. بحث مرامی مشکلات بیشتری ایجاد کرد. یک عده از ما مثل مهندس فریور و خود من جنبه سوسیالیستی داشتیم، ولی بیشتر رفقای ما بدون اینکه با آن مخالف باشند انسی هم به آن نداشتند. بدون اینکه خیال کوچک کردن دوستان را داشته باشیم و یا بخواهم خودم را بزرگ کنم باید بگویم که نحوه تربیت اکثر اروپارفتگان آن روز طوری بود که اکثراً از مسائل سیاسی دور مانده بودند، افکارشان در این جهت تمرین یافته بود و بدون شرمساری می‌گویم که حتی بعضی برای اولین دفعه به تعریف دموکراسی آشنا می‌شدند. آنچه آنها می‌خواستند ترقی و تعالی مملکت بود و شاید اصلاً متوجه نبودند که رسیدن به این مقصود راه‌های متفاوتی دارد. این روحیه که در تعیین اسم مؤثر بود در تعریف مرام نقش بیشتری را بازی می‌کرد به طوری که باز هم کلیات پایه‌های اصلی مرام شد. حقیقت امر این است که حق با آنها بود؛ مملکت ایران ابتدایی‌ترین مراحل زندگی دموکراتیک را می‌گذراند؛ دموکراسی داشت ولی دموکراسی اسمی باوجودی که مضحک به نظر می‌آید ولی در مملکتی که خود را مشروطه می‌نامید، در مملکتی که قانون اساسی‌ای داشت که در سرلوحه آن حقوق بشر انقلابیون فرانسه ۱۷۸۹ قید شده بود معهدا استقرار دموکراسی یکی از پایه‌های مرام ما می‌شد. ایران مستقل بود در تمام نقشه‌های دنیای آن روز ایران رنگ ممالک مستقل را داشت. در چنین مملکتی کسب استقلال بزرگترین مسئله روز و یکی از مواد اصلی مرام ما گردید.

عدالت اجتماعی را در مرام خود جای می‌دهیم چون عدالت‌خواهی از غریزه‌های طبیعی بشر است و هر انسانی در هر شرایطی خواهان عدالت است. کلمه اجتماعی وضعیت و مشخصات دیگری را به مفهوم عدالت می‌افزاید و آن را عملی می‌سازد ولی کم هستند کسانی که به این قسمت توجه دارند و همچنین است مفاهیم مساوات و آزادی که برای عده‌ای همیشه موجب سوء تفاهم و برداشت غلط خواهد بود. تا آنجا که به خاطر دارم در دو موضوع اتفاق نظر ممکن نشد. یکی مذهب بود که عده‌ای می‌خواستند ترویج مذهب اسلام در مرام قرار گیرد و اکثریت با آن موافقت نکردند و در نتیجه چند نفر منجمله مرحوم دکتر رضازاده شفق کنار رفتند و دیگری جنبه اقتصادی و نقش دولت در امور اقتصادی بود. یکی دو نفر که با هرگونه مداخله دولت در امور اقتصادی مخالف بودند از ما دور شدند. از جمله آنهاست مرحوم حسین صدر برادر دکتر صدر ولی برخلاف دکتر شفق که من دیگر با او روبرو نشدم حسین صدر را به علت اینکه برادر دکتر صدر بود بارها و بارها می‌دیدم و از لطف و مرحمت آن مرد شریف برخوردار

می‌گردیدم و از نقطه نظر مالی به حزب همچنان کمک می‌کرد.

قبل از اینکه از ماجراها و حوادثی که این حزب با آنها روبرو شد سخنی بگویم نمی‌توانم این فریاد قلب خود را مخفی دارم. افرادی که پایه حزب را گزاردند، افرادی که در این حزب گرد آمدند همه و همه از برجسته‌ترین، پاکترین و وطن‌پرست‌ترین افراد این مملکت بودند. هر نسبتی می‌خواهید به من بدهید، ولی من معتقدم که هیچ‌وقت در ایران هیچ دسته‌ای نتوانسته این همه دانش، این همه احساسات و وطن‌پرستی، این همه پاکی و صداقت را یکجا در خود جمع کند. آنچه بر حزب در ایام فعالیتش گذشت، رفتار اکثریت افراد در دوره‌های خفقان، بهترین شاهد بر صدق ادعای من است. از تمام افراد حزب ایران از سال تأسیس آن تا به امروز که بیشتر از ۴۰ سال^۱ می‌شود بیشتر از دو سه نفر از جاده درستی و راستی منحرف نشدند.

☆ ☆ ☆

تشکیل دادن یک حزب و تعریف یک مرام چیزی است، و اداره یک حزب و پیش بردن مرام چیز دیگر است. متأسفانه در این قسمت ما ناشی بودیم. حتی من که خود را ورزیده در سیاست می‌دانستم و در مدت اقامتم در اروپا سیاست روز فرانسه را به شدت دنبال می‌کردم و حتی قادر به تجزیه و تحلیل وقایع روز فرانسه بودم از تشکیلات و نحوه اداره حزب اطلاعی نداشتم. فقط کلیاتی می‌دانستیم از این جهت کمیته مرکزی، شورا، حوزه‌های حزبی و جلسات بحث و انتقاد تشکیل دادیم و درصد انتشار روزنامه حزبی برآمدیم. اولین روزنامه حزبی که وجود ما را اعلام کرد و مراممان را منتشر ساخت روزنامه شفق بود که امتیاز آن به دکتر شمس‌الدین جزایری تعلق داشت. بالاخره حزب ایران تشکیل شد و حضور خود را در صحنه سیاست برای خدمت به ایران رسماً اعلام کرد.

برای اینکه یک حزب در جامعه پیشرفت کند شرایط چندی لازم است:

اول محیط مساعد می‌خواهد و محیط آن روز مساعد بود. اگرچه ایران در اشغال قوای خارجی بسر می‌برد ولی در سایه همین اشغال یک آزادی نسبی به دست آمده بود. قلم آزاد، تجمع و تحزب با مانعی روبرو نمی‌شد. با مقایسه با زمان وقوع انقلاب مشروطیت، موقعیت به مراتب فراهم‌تر بود. در این زمان تعداد ایرانیانی که با دموکراسی آشنا بودند چندین برابر، سطح فرهنگ متوسط ما خیلی بالاتر و تعداد باسوادها خیلی بیشتر از آن زمان بود. در طرف مقابل نیروی استبداد ناچیز بود. دولت که قدرت نظامی رضاشاه این همه بدان می‌بالید و باعث رعب و وحشت ایرانیان بود با یک ضربت متلاشی شده با اثری جز بدبینی باقی نگذاشته بود. دولت مرکزی که ما با آن روبرو بودیم قدرتی بیشتر از پادشاه قاجار نداشت. بنابراین عده‌ای بازاری و میدان‌دار در روز ۱۷ آذر ۲۱ مقتدرترین دولتهای آن زمان یعنی دولت قوام‌السلطنه را سرنگون

۱. ۴۰ سال در تاریخ تحریر خاطرات؛ حزب در بهار سال ۱۳۲۳ تأسیس شده است (ویراستار).

می‌کنند.

نیروهای خارجی گرفتار جنگ بودند که هستی‌شان را در خطر داشت و اگر کسی مزاحم عملیات جنگی آنها نمی‌شد کاری به کارش نداشتند. هنوز به سیاست داخلی ایران توجهی نمی‌شد. گسترش اعتصاب مهندسين و انتخاب فریور از تهران نشان می‌داد که ملت ایران برای پاره کردن زنجیرهای استبداد حاضر است. پیشرفت حزب توده در این یک‌سال و نیم که از تأسیس‌اش می‌گذشت دلیلی بود که مردم ایران حاضر و آماده برای متشکل شدن هستند.

شرط دوم [برای پیشرفت حزب اینست که] مرام حزب باید با خواسته‌ها و عقاید کلی مردم تطبیق کند.

شرط سوم [اینست که حزب] کادر لازم می‌خواهد. اداره یک حزب مثل اداره هر کاری دانستن می‌خواهد و چون حزب با انسانها سروکار دارد گردانندگان حزب باید تشکیلاتی باشند، باید نحوه برخورد با طبایع مختلف را بدانند. حزب کادر فنی ورزیده و باتجربه می‌خواهد. متأسفانه در این قسمت ما به کلی فقیر بودیم. هیچ‌کدام از رفقای ما سابقه فعالیت حزبی نداشتند. در این کار که شروع کردیم همه تازه‌کار و بی‌تجربه بودیم. کلیاتی می‌دانستیم و بس. معهدا این عیب قابل رفع بود اگر دو شرط دیگر را داشتیم.

تبلیغات صحیح، معرف حزب، زبان حزب و حره حزب است. بدون تبلیغات صحیح و دامنه‌دار پیشرفت حزب مثل پیشرفت یک انسان لال و گنگ است. حزب ایران یک حزب نوین‌باد بود. از اول نمی‌توانست تبلیغات دامنه‌داری داشته باشد ولی ما تعداد زیادی از مردم دانشمند ایران را با خود داشتیم اما آنها سابقه فعالیت حزبی نداشتند، نمی‌دانستند تبلیغات حزبی چگونه است، وقت کافی هم برای مطالعه در این امور نداشتند. حوزه‌ها و جلسات بحث و انتقاد داشتیم ولی اداره‌کننده حوزه و گرداننده جلسات بحث و انتقاد تازه‌کار و فارغ از رموز تسلط بر افکار جوانان بود.

این حزب پیشرفتی که بایستی داشته باشد نداشت و من مخصوصاً برای آنها که این‌گونه عدم موفقیتها را دلیل بر روگردانی خود از حزب می‌شمارند علل آن را تا آنجا که خود فهمیده‌ام تشریح می‌کنم.

در آن سالها ایران در اشغال قوای خارجی بود ولی با کمال تأسف باید گفت که در سایه همین اشغال آزادی نسبی که هیچ‌وقت ایرانیان ندیده بودند به‌دست آمده بود، قلم‌ها آزاد، تجمع و تحزب از طرف [تشکیلات] دولتی جلوگیری نمی‌شد.

تشکیل حزب که نقش اصلی آن مراقبت در کارهای دولتی و درحقیقت وسیله مبارزه ملت با خودسری قوه مجریه است امکان‌پذیر بود و اگر فرض کنیم که قوای خارجی در این امور داخلی دخالتی نمی‌کردند دو طرف یعنی طرفداران استقرار دموکراسی و طرفداران استبداد

نیروهایی نزدیک به هم داشتند و حتی اگر بخواهیم با انقلاب مشروطیت مقایسه کنیم زمینه برای موفقیت ملت به مراتب آسانتر از دوران مشروطیت بود. چه در آن زمان تعداد ایرانیانی که با این نوع حکومت و این روش مملکت‌داری آشنا بودند چندین برابر آن زمان بود و از طرف دیگر سطح فرهنگ مردم توسعه خیلی زیادتری داشت و تعداد باسوادها در این دوره خیلی زیادتر از آن زمان بود. دولت قاجار قدرتی نزدیک به صفر داشت ولی نیروی مردم هم چیز قابل ملاحظه‌ای نبود. در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم دولت رضاشاه که قدرت نظامی بزرگی را از مقابل مردم رژه داد رعب و وحشت بی‌اندازه‌ای در مردم ایجاد کرده بود اکنون با یک ضریب متلاشی و به‌کلی نابود شده بود و یادی جز بدبینی باقی نگذاشته بود. دولت مرکزی که ما با آن روبرو بودیم سروصدایش قدرتی بیش از [قدرت] آخرین پادشاهان قاجاریه نداشت. آری دولت مرکزی قدرتی نداشت و با تجمع عده کمی ایرانی مصمم و متحد امکان انجام کارهای بزرگی وجود داشت مخصوصاً که جنگ جهانی استعمارگران، ایران را در یک مبارزه حیاتی درگیر کرده بود. همان‌طوری که قبلاً گفتم اگر مردم فهمیده، روشن‌بین و حاضر برای درک مسائل اجتماعی در ایران کم بود ولی معهدا می‌توانست نیرویی به‌تناسب قدرت دولت مرکزی جمع‌آوری کند پس می‌توان گفت محیط مساعد بود. پیشرفتی که در همین ایام حزب توده ایران می‌کند دلیل دیگری بر مساعد بودن محیط برای فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی است. شرط دوم داشتن مرام صحیح است. مرام حزب باید با خواسته‌ها و عقاید کلی مردم موافق و ترجمان احساسات درونی آنها باشد. من بر این باورم که مرام ما به‌حد کافی این شرط را دارا بود. شرط سوم که اگر از همه مهمتر نباشد در ردیف مهمترین شروط است داشتن تبلیغات صحیح و دامنه‌دار است و در این مورد ما کسری بسیار داشتیم. حوزه‌ها و جلسات بحث و انتقاد روزنامه‌ها بازیچه نیست و برای همه جماعتها میسر نمی‌شود. حوزه‌ها و جلسات بحث و انتقاد گوینده می‌خواستند و مخصوصاً به مطالب گفتنی جالب و جوان‌پسند احتیاج داشتند. ما فاقد هر دو بودیم. صحیح است که ما عده زیادی دکتر، مهندس، استاد دانشگاه و معلم با خود داشتیم ولی اینان همه از یک طرف گرفتار کارها و مشاغل خود بودند و وقت کافی برای اشتغال در حوزه‌ها را نداشتند و بدتر از همه تهیه مطالب جالب مربوط به مرام یک حزب ملی که هم با خارجیها و هم با دولتهای داخلی در ستیز است کار آسانی نیست. فکری ورزیده در این جهت، که زمانی آزاد و سری فارغ می‌خواهد و رفقای ما هیچ‌کدام را به اندازه لازم نداشتند، گویندگان حوزه‌ها چند نفر بیشتر نبودند، آنها هم به‌سرعت می‌آمدند و به‌سرعت می‌رفتند چون وقتشان تنگ بود. جلسات بحث و انتقاد را درحقیقت فقط دو یا سه نفر همیشه اداره می‌کردند. کسانی که اطلاعات عمومی کافی برای این‌گونه مباحث دارند [همیشه در] بین مهندسين و دکترهای طب نیستند. البته اگر ما پول داشتیم، اگر ما حتی برای اجاره محل هم در زحمت نبودیم می‌توانستیم مستعدها را با دادن

حقوق از گرفتاریهای مادی خلاص کرده و وقت آنها را به حزب اختصاص دهیم ولی ما همیشه مثل ملت ایران فقیر و دست‌به‌دهان بودیم.

اداره روزنامه به مراتب مشکلتر بود. من با شرمساری باید اذعان کنم که در تمام دوران حیات حزب ایران ما نتوانستیم یک روزنامه آبرومند منتشر کنیم.

نویسنده به حد کافی نبود و ایرادگیریهای بیجای خود من و یکی دو نفر دیگر از تربیت جوانان در این زمینه جلوگیری می‌کرد. برجستگان آنها که در جلو صحنه حزب بودند به علت گرفتاریهای زیاد یا به علت‌های دیگر در نوشتن برای حزب کوتاهی می‌کردند. قرار بر این بود که سرمقاله به وسیله اعضای کمیته مرکزی تهیه شود و چه‌بسا اتفاق می‌افتاد که کارکنان روزنامه ساعتها در انتظار سرمقاله‌ای می‌نشستند که نمی‌رسید و بنابراین روزنامه منتشر نمی‌شد و اگر پخش روزنامه به عهده یکی از رفقای جسور و یا شوخ بود روزنامه بدون سرمقاله و یا با مطالبی عجیب و غریب منتشر می‌شد.

سایر مقالات را رفقای جوانتر حزب می‌نوشتند. اکثر آنها که در آتش عشق وطن می‌سوختند تب وطن‌پرستی در بیشتر مقالاتشان هیجان‌انگیز ولی به نظر دانشمندان توخالی می‌آمد. از این رو اکثراً آنها را سانسور می‌کردیم. سانسور بیشتر به دست من یا به دست دوست ارجمندم مهندس علیقلی بیانی انجام می‌گرفت. من به مطالب حلاجی‌شده و مستدل معتقد بودم و مخصوصاً از ناسزاگویی و بدقلمی بیزاری داشتم و مقالاتی که در این جهت می‌دیدم رد می‌کردم. مهندس بیانی که علاوه بر مهندسی در ادب فارسی هم قوی بود به قول رفقا ملانقطی بود، اشکالات ادبی به مقالات می‌گرفت و از این راه آنها را سانسور می‌کرد و همین رد کردن مقاله‌ها بهانه ظاهری حسین مکی برای ترک حزب ایران می‌شود. در نتیجه روزنامه ما بی‌جان و بی‌رمق و خالی از هیجان بیرون می‌آمد. گاهی هم برای ملاحظه دوستان شهرستانی ما مجبور بودیم مقالاتی را که از شعب می‌رسید درج کنیم و این مقالات که بیشتر جنبه مبارزات محلی داشت یکنواخت و خسته‌کننده بود.

عجب در این است که من خود بخوبی متوجه بودم که حمله به دستگاه و ناسزاگویی به عوامل فساد و مسیین بدبختی عکس‌العمل منطقی یک قوم ستم‌دیده است و بنابراین انتشار آن از بار غمها می‌کاهد، مرهمی بر زخمهاست و بنابراین از نقطه‌نظر تبلیغاتی مفید است ولی سالها مطالعه روزنامه‌های خارجی برداشت مخصوصی از روزنامه در ذهن من ایجاد کرده بود که آن را به اسم عفت قلم ترجمه می‌کردم و اگر این تندروها را در روزنامه‌های دیگر قبول داشتیم، در روزنامه حزبی خودم روا نمی‌دانستم.

هژیر نخست‌وزیر بود. به علتی یک مصاحبه مطبوعاتی تشکیل داده بود و چون در آن زمان روزنامه جبهه که امتیاز آن با من بود به عنوان روزنامه ناشر افکار حزب منتشر می‌شد من هم در

این جلسه حضور داشتم. هژیر نطقی کرد و از مدیران جراید گله‌ها داشت، مخصوصاً تندروها و ناسزاگوییهای بعضی را مورد تنقید قرار داد.

نمی‌دانم به چه علت آقایان مدیران جراید حاضر در آن جلسه مرا مأمور جواب کردند. در ضمن مطالبی که گفتم به این گله هژیر اشاره کردم و گفتم شما از ناسزاگویی و فحاشی بعضی از روزنامه‌ها شکایت می‌کنید. من خود این عمل را نمی‌پسندم و در روزنامه‌ام تا آنجا که بتوانم از درج چنین مقالاتی جلوگیری می‌کنم ولی بخوبی می‌فهمم که چرا این نوع مقالات منتشر می‌شود و چرا طالب دارد. ملت ستم‌دیده ایران که سالهاست در زیر تازیانه استبداد و ظلم و ستم است اکنون که روزنه امیدی پیدا شده، اکنون که عده‌ای خود را بلندگوی احساساتش اعلام می‌کنند، انتظار دارند که اینها خواسته‌های او را علنی سازند. می‌خواهند که این ستمگران مجازات شوند و اگر مجازاتشان میسر نیست اقلماً مورد فحش و ناسزاگویی قرار گیرند و آبی بر آتش خشم و غضبشان ریخته شود.

این گفتار حقیقت فکر من و باورم بود ولی خود بدان عمل نمی‌کردم و نمی‌گذاشتم که رفقای جوانترم که بیشتر به روحیه مردم ایران آشنا بودند از این وسیله تبلیغاتی به حد کافی استفاده کنند.

تمام این مشکلات یک‌طرف و مشکلات چاپ روزنامه یک‌طرف. در آن زمان چاپ روزنامه حقیقتاً کاری طاقت‌فرسا بود. وسایل چاپ ناباب و حروفچینان بی‌سواد بودند. انتشار یک روزنامه بدون غلط چاپی امکان‌پذیر نبود. تصحیح و چاپ روزنامه یکی از بیگاریهای طاقت‌فرسا بود که رفقای حزبی گرفتار می‌شدند و تا نیمه‌شب آنها را مشغول می‌داشت و بعد از آن همه زحمت و بی‌خوابی باز صبح می‌دیدند که روزنامه پر از غلط است. بعدها دانستیم که فقط بی‌سوادی حروفچینان به ما ضرر نمی‌زده، بلکه عضویت آنها در حزب توده ایران مسبب اصلی ارتکاب این همه اشتباه بوده است. ما نمی‌توانستیم این معایب را جبران کنیم چون نه پولی داشتیم که خدمت نویسندگان زبردست را بخریم نه خود به حد کافی نویسنده فارغ‌بال داشتیم. و بدتر از همه از رموز و فنون تبلیغاتی آگاهی صحیح نداشتیم. نویسندگان سرمقاله‌ها (که بیشتر اوقات فقط دو نفر بودند) تربیت علمی داشتند. آنچه می‌نوشتند بیشتر به گزارش درسی شباهت داشت تا به یک مقاله تبلیغاتی سیاسی. نویسندگان مقالات دیگر هم از جوانان بودند که ما به بهانه‌های مختلف مقالات آنها را سانسور می‌کردیم و نمی‌گذاشتیم که طرز بیان احساسات خود را نظم و ترتیب دهند و در نویسندگی ورزیده شوند.

آیا اشکال مالی مشکل اصلی ما بود؟ پس چگونه دو سه سال بعد روزنامه باختر امروز و روزنامه شاهد توانستند به تیراژ خیلی بزرگ برسند و نقش مهمی در نهضت مصدق و جنبش ملی کردن صنعت نفت بازی کنند؟ در صورتی که روزنامه‌های ما همچنان کوچک و بلااثر باقی

می‌ماند؟ آیا آنها منابع مالی ناشناخته‌ای در اختیار داشتند؟ من به خود اجازه نمی‌دهم که چنین اتهامی به مردمی که خدماتی بدین شایانی کرده‌اند وارد کنم. گناه را به گردن خود می‌گیرم و خودم را یکی از مقصرین این قصور معرفی می‌کنم.

☆☆☆

در آن روزها در طرف راست ما احزابی چند وجود داشت. حزبی به اسم حزب مردم بود که اگر حافظه‌ام به‌خطا نمی‌رود، نقی‌زاده، باقر کاظمی، سهام‌السلطان بیات از اعضای آن بودند. حزب عدالت دشتی و یارانش و بالاخره حزب آزاده ملی سیدضیاءالدین وجود داشتند. من حزب دموکرات قوام‌السلطنه را حزب نمی‌دانستم زیرا یک ارگان دولتی بود که با قوام آمد و با قوام رفت. این احزاب حریف ما نبودند و ما هیچ وقت خود را با آنها مقایسه نکرده‌ایم. همه آنها را به یک چشم نگاه می‌کردیم (حقیقت امر این طور نبود) و واهمه‌ای از نقطه‌نظر جلب افراد از طرف آنها نداشتیم. رقیب ما در چپ ما قرار داشت و آن حزب توده ایران بود که پیشرفتی بزرگ داشت. ادعاهای آنها اغراق‌آمیز است (صدها هزار نفر عضو) ولی می‌توان حدس زد که لااقل در حدود ۱۰ هزار نفر از جوانان ایران را در صفوف خود جلب کرده بود و تبلیغات وسیعش نه تنها همه تبلیغات دیگران را تحت الشعاع قرار می‌داد، بلکه اثراتی ناخودآگاه بر آنها داشت.

چرا یک حزب ملی ایران پیشرفت نکرد ولی حزبی که از همان بدو تأسیس به انکاء به شوروی معروف بود به چنان توسعه‌ای دست یافت؟ هرکس برای قضاوت محیط و عمل و عکس‌العملهای آن ملاک‌هایی دارد. من شخصاً همیشه برای درک تحولات محیط، خودم و دوستانم و آشنایانم را در نظر گرفته و رفتار دیگران را با قیاس با رفتار آنها توجیه می‌کنم. خطر اشتباه موجود است، ولی در عوض تجزیه و تحلیل آسانتر است.

در مقایسه حزب توده ایران، حزب ایران که خود از پایه‌گذاران و سردمداران آن بودم همیشه این روش را به کار بردم. البته من هیچ‌کدام از سران حزب توده را نمی‌شناختم ولی از خود می‌پرسیدم مگر آقای دکتر کشاورز نسبت به من چه برتری دارد؟ ممکن است باهوشتر از من، جسورتر از من، و مخصوصاً واقع‌بین‌تر از من باشد. ولی تمام این برتریها به چه حد می‌تواند باشد؟ به این حد است که اگر مثلاً نمره او ۲۰ است، نمره من ۵ است؟ نه، من نمی‌توانستم این را قبول کنم. ما هردو ایرانی بودیم، از یک مملکت بودیم، از یک فرهنگ عمومی بهره برده و در اروپا در یک مملکت (در فرانسه) تربیت شده بودیم. او طبیب شده بود و من مهندس. در تمام این مراحل هیچ برتری از او نسبت به من نمودار نیست و اگر درست نگاه کنیم و به جزئیات زندگی خانوادگی و مبدأ حرکت برویم شاید حتی برتری با من باشد. پس چگونه ممکن است در عمل سیاسی این قدر تفاوت مابین ما باشد، که او بتواند حزبی بدین بزرگی ایجاد کند و من نتوانم. نمره‌ای که من به خود می‌دادم حداقل ۱۵ یا ۱۴ بود. در موقع مقایسه دو پدیده اگر از هر پدیده

یک نمونه را بگیریم و مقایسه کنیم، احتمال اینکه اختلاف بسیاری ببینیم زیاد است ولی وقتی که از هر پدیده چندین نمونه گرفتیم و مقایسه کردیم خطر اشتباه کمتر می‌شود و از این رو است که در تمام پیش‌بینی‌های اجتماعی، رأی‌گیریها، احصائیه‌ها تعداد زیادی نمونه را مورد مطالعه قرار می‌دهند نه یک نمونه را.

در این صورت اگر پایه‌گذاران حزب توده ایران را با پایه‌گذاران حزب ایران که از حیث تعداد نزدیک هم هستند دسته‌جمعی با هم مقایسه کنیم، امکان اختلاف خیلی کمتر می‌شود و اگر به دسته‌جمعی حزب توده نمره ۲۰ می‌دهیم، در حداکثر بدبینی به دسته‌جمعی حزب ایران باید نمره اطراف ۱۸ یا ۱۷ بدهیم.

پس اگر اثر این دو دسته این همه با هم متفاوت است، علت را در خود آنها نباید جستجو کرد بلکه باید در خارج از آنها به تجسس پرداخت.

آنچه از اوضاع آن زمان ایران می‌دانیم و آنچه بعدها افراد مختلف حزب توده مانند دکتر کشاورز و دکتر انورخامه‌ای درباره‌ی این حزب نوشتند بخوبی علت اصلی این تفوق را نشان می‌دهد.

حزب توده ایران در حدود یک سال زودتر از حزب ایران تشکیل شد ولی هردو در موقعیتی تشکیل شدند که قوای خارجی ایران را در اشغال داشتند. [در این زمان] ارتش روس شمال ایران و ارتش انگلیس جنوب ایران را در ید اختیار خود دارند. حزب توده ایران با صوابدید دولت شوروی به وجود می‌آید و بنا به گفته دکتر انورخامه‌ای در جلسه اول تشکیل حزب نماینده شوروی حضور دارد. دولت شوروی نه تنها از حزب توده تقویت معنوی می‌کند و او را از گزند دولتهای وقت ایران محفوظ می‌دارد و یک نوع مصونیت به سران او می‌دهد، منابع مالی بزرگی در اختیارش می‌گذارد. درآمد راه آهن شمال، درآمد کارخانه‌های نساجی شمال به جیب حزب توده می‌رود و این درآمدها به اندازه‌ایست که دستبرد زدن به آنها موجبات دسته‌بندیها و حتی کشتارها در این حزب می‌شود (کتابهای دو نویسنده). کاغذ در اختیار روزنامه‌های حزبی می‌گذارند و متشکل ساختن کارگران کارخانه‌های شمال را برای این حزب آسان و ساده می‌کنند. در زمانی که ما هیچ‌گونه حمایتی از طرف خارجیها نداشتیم و مورد غضب هیئت حاکمه روز بودیم (آنچه آنها نبودند) و فقط آزادی نسبی آن روز ایمنی نسبی به ما می‌داد، ما حداکثر توانستیم دو بیست یا سیصد کارگر را عضو حزب کنیم، آنها در حدود دو یا سه هزار کارگر را با تکیه به قدرت شوروی در شمال در اختیار گرفتند و حامی اصلی کارگران شناخته شدند. در موقعی که ما برای بیرون دادن یک شماره روزنامه مجبور به خالی کردن جیب رفقای بی‌بضاعت خود بودیم آنها پول فراوان و کاغذ مجانی برای چاپ روزنامه خود داشتند.

در انتخابات دوره چهاردهم با تلاش بسیار فریور نماینده تهران شده بود. وکلای دیگری

هم مثل دکتر معظمی با وسایل خود و قبل از اینکه حزب تشکیل شود وکیل شده بودند و با عنوان نماینده مجلس به حزب آمده بودند، در صورتی که نمایندگان حزب توده همه و همه در سایه سرنیزه روسها به مجلس ایران راه یافته بودند. بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا.

ولی اینها همه جوابگوی کامل علل پیشرفت حزب توده نیست. برای اینکه این خصوصیات را تنها من نمی‌دانستم اکثر ایرانیان هم می‌دانستند و با آن نقرتی که ایرانیان از نفوذ خارجی داشتند قاعدتاً سرنوشت حزب توده باید شبیه سرنوشت حزب آزاده ملی باشد. در صورتی که غیر از این بود. اختلاف عمده در تبلیغات نهفته است.

تبلیغات حزب توده چندین مشخصه داشت که باعث توسعه آن می‌گردید:

عقاید حزب کمونیست بر نجات کارگران و کمک به ستمدیدگان و طبقه بدبخت جامعه استوار است و در تمام ممالک عقب‌افتاده که فقر و فاقه بر مردم مسلط است این عقاید جاذبیتی خاص دارد و مهمتر از همه سالهای سال است که این عقاید حلاجی شده به صورت شعارهای گوناگون درآمده به اکثر زبانهای دنیا ترجمه شده است. عقایدی است ساخته و پرداخته، حاضر و آماده فقط باید به آنها لباس عمل پوشاند و در کوچه و بازار رها کرد. تبلیغات چنان حزب توده مجبور نبودند مطالب تبلیغاتی بسازند، شعارهایی اختراع کنند در صورتی که حزبی مثل حزب ایران باید هر موضوع تبلیغاتی را خودش تهیه کند، خودش بسط و توسعه دهد و خودش شعارهای لازم را تهیه نماید. کاری که آسان نیست و مخصوصاً زمان طولانی و ممارست زیاد می‌خواهد. ما هر هفته برای تهیه خوراک معنوی برای بحث در حوزه‌های حزبی در زحمت بودیم ولی آنها سفره حاضر و آماده و گسترده داشتند. حالا به این قدرت بالقوه قدرت مالی را اضافه کنید. آنها می‌توانستند نویسندگان روزنامه و حتی گردانندگان حوزه‌ها را حقوق بدهند، قلمها و زبانها را به خدمت بگیرند و مخصوصاً این قدر مجله، روزنامه و اوراق پراکنده کنند که به دست همه برسد. آنها بزودی راه و رسم ترویج عقاید را که بزرگ کردن اعضای خود است با دستگاه تبلیغاتی وسیع خود به کار می‌برند و هر بچه نویسنده را بزرگترین نویسنده می‌کنند. از هر کسی که بتواند چند عبارت باقافیه بنویسد بزرگترین شاعر می‌سازند. آنها ایجادکننده شخصیت و درهم‌شکننده شخصیتها می‌باشند، بدون اینکه مردم عادی و حتی آنها که با این حزب مخالف بودند متوجه شوند نظر حزب توده پایه مباحث اکثر نویسندگان و گویندگان بود. من یقین واثق دارم که جوانان ایران دارای همان احساساتی هستند که من هستم، اگر من وطن پرستم و شور خدمت به وطن را در سر دارم مسلماً اکثر جوانان ایرانی هم همین طور هستند. از این جهت این برای من یک معما بود که چگونه این جوانان داخل حزب توده شدند باوجودی که می‌دیدند چگونه این حزب از منافع شوروی دفاع می‌کند. نوشته‌های سرجنابان حزب توده بعد از ۱۳۳۲ به بعد مشکل مرا حل کرد.

حزب توده دارای دو تشکیلات موازی ولی کاملاً مجزا بوده است. دسته خواص و محرمهای حزب و افراد عادی. خواص حزب با عده‌ای از پایه‌گذاران حزب تشکیل یافته و به مرور کسانی را که مطمئن و به نحوی حاضر برای کمونیست شدن بودند به خود جلب کرده است.

این دسته کمونیست هستند و مرام آنها هم کمونیست استالینی یعنی معتقد به این اصل که هر حزب کمونیست باید از حزب کمونیست شوروی پیروی کند. اصلی که تمام احزاب کمونیست اروپا از آن پیروی می‌کردند. پس از جنگ جهانی دوم و پس از آنکه معلوم شد که روسیه شوروی کمونیست هم مثل سایر ممالک کاپیتالیست مقصودهای ملی را دنبال می‌کند و از درهم شکستن تظاهرات آزادی مللی مانند مردم هنگری یا آلمان شرقی با تانک و توپ خودداری نمی‌کند و بعد از آن که وقایع چکوسلواکی جنبه امپریالیستی همین کمونیسم را علناً نشان داد، در اروپا حرکتهایی در جهت بهم خوردن این اصل اطاعت که به صورت Dogme و آیین درآمده بود رخ داد. اول دفعه حزب کمونیست یوگسلاوی، پس از آن حزب کمونیست ایتالیا و چند سال بعد حزب کمونیست فرانسه لغو این دکترین را اعلام کردند و حزب کمونیست را در هر مملکت مدافع منافع ملی مردم آن مملکت بدون توجه به سیاست شوروی خواستند (این حرکت اورو کمونیسم نامیده می‌شود). کمونیستهای ایران یا نخواستند و یا نمی‌توانستند از اصل استالینی تجاوز کنند ولی تعریف جدیدی از آن ارائه شد که شوروی یگانه دولتی است که به علت عقاید کمونیستی خود به مردم ستمدیده کمک می‌کند و از این رو پیروی از سیاست شوروی بهترین راه برای نیل به پیشرفت ایران است.

افراد عادی حزب در این مباحث داخل نبودند. برای این افراد حزب توده یک حزب ملی بود. مرام حزبی چیزی جز نجات مردم از چنگال ظلم و ستم و خاتمه دادن به فقر و بدبختی نیست. درحقیقت آنچه در این حوزه‌ها گفته می‌شود فرق زیادی با آنچه در حوزه‌های ما گفته می‌شود ندارد جز اینکه آنها می‌کوشند که به افراد خود تلقین کنند که در راه رسیدن به این مقصود کمک شوروی که یگانه دولتی است که طرفدار کارگران و رنجبران است لازم می‌آید و بنابراین همراهی با نظریات دولت همان کمک به رسیدن به هدف نهایی که پیشرفت ایران است می‌باشد. مخصوصاً که پیشرفتهای ارتش سرخ در استالینگراد و حتمی شدن شکست آلمان ابهت شوروی را در انظار جوانان زیادتر می‌کرد و روح قهرمان پرست جوانان را به تحسین وامی داشت. اما چه شد که مردمان تحصیلکرده و دانشمند در دسته خواص که می‌دیدند دارند برای خارجی کار می‌کنند و مخصوصاً بخوبی درک می‌کردند سیاستهایی بر آنها تحمیل می‌شود که برخلاف منافع ملی است، خود را از این بند خلاص نکردند، من گمان می‌کنم علت اصلی ماهیت خدمت به بیگانه است. خدمت به بیگانه در هر حال عملی ناپسند و در همه جا مورد سرزنش است و آنکه

فهمیده یا نفهمیده در چنین راهی قدم برداشت برای همیشه اسیر و گرفتار آن است. چه ترس رسوایی وسیله شانتاژ بزرگی در اختیار خارجی می‌گذارد و او را همیشه در چنگال خود نگه می‌دارد.

من چون خودم را بهتر از همه می‌شناسم بیشتر تکیه به قصور خود کردم ولی بد نیست نگاهی بیشتر به دیگر سردمداران حزب بیفکنیم. در ابتدای تأسیس حزب البته مهندس فریور لیدر و رهبر به رسمیت شناخته شده [و این نکته] انکارناپذیر بود. چهار نفر وکیل دیگر داشتیم، حتی دکتر معظمی که بعدها به درایت و روشن‌بینی او اذعان خواهیم کرد به هیچ وجه قابل مقایسه با او نیستند. من خود تازه به میدان آمده بودم و نه شهرت او و نه دامنه وسیع شناسایی او و نه جذابیت او را داشتم. یک عضو کمیته مرکزی بودم. عمده بار حزب بر دوشم بود. چندین حوزه و اکثر جلسات بحث و انتقاد را اداره می‌کردم. بیشتر سرمقاله‌ها را می‌نوشتم و اکثر اوقات طبع روزنامه با اجازه و امضای من انجام می‌گرفت، ولی معهداً من خیلی عقبت از مهندس فریور بودم و فقط دوستی فاصله ما را کم می‌کرد.

به نظر من فریور تمام خصائل لیدری و رهبری را داشت. متأسفانه به گمان آن روز من او شور و هیجانی که عشق رسیدن به یک هدف را در رهبران ایجاد می‌کند نداشت. بعدها، خیلی خیلی بعد دانستم که او عشق به هدفی دیگر داشت.

آنکه در خود تمایلی به نوشتن حس می‌کند روزنامه می‌خواهد که نوشته‌هایش را درج کند، آنکه حراف و سخن پرداز است در جستجوی تریبونی است. حزب توده ایران تمام این وسایل را از همان روز تأسیس در اختیار جوانان با استعداد می‌گذاشت. این حزب شهرت‌ساز و شخصیت‌ساز که جوجه‌نویسنده‌ای را مؤلف بزرگ و شاگرد مدرسه‌ای را استادی دانشمند می‌کند، شاعر می‌سازد، آکتور می‌تراشد مثل مغناطیسی جوانان با استعداد را به طرف خود می‌کشد و ابزار کار تبلیغاتی‌اش را روز به روز متنوع‌تر و تیزتر می‌سازد و بنا بر موقعیت سیاسی خود به خود لیدر حزب محور می‌شوند.

دکتر عبدالله معظمی، دکتر حمید زنگنه و دکتر معاون وکلای دوره چهاردهم از بنیانگذاران حزب بودند. دکتر معاون در همان اوایل در یک حادثه اتومبیل کشته شده و دو نفر اولی بزودی از حزب ایران خارج شدند. توضیح مختصر آنکه بعد از کابینه قوام کابینه حکیمی به روی کار آمد. حکیمی برعکس قوام شهرت خوبی داشت. مهندس فریور با تکیه به اصل کلی اینکه همه این حکومتها ارتجاعی هستند و خوب و بدی رؤسای دولت اهمیت چندانی ندارد، معتقد بود که با این دولت باید مخالفت کرد. من هم شعارهای ضدارتجاعی را می‌پسندیدم و در این زمینه با فریور هم عقیده بودم و علاوه بر این دوستی مرا بیشتر متمایل به او می‌کرد. با او موافقت کردم. دکتر معظمی و دکتر زنگنه شکست خوردند و پیشنهادشان راجع به حمایت از دولت حکیمی رد

شد و آنها از حزب بیرون رفتند. گمان من این است که این امر را بهانه قرار دادند و قبلاً در خیال استعفا بودند چون متوجه شده بودند که آنها مقام وکالت را که بدون کمک حزب به دست آورده بودند به دست خود در اختیار حزب گذاشته‌اند آن هم حزبی که بیشتر به عقاید فریور متمایل است تا به عقاید آنها. عملشان منطقی نبود و آدم عاقل و واقع‌بینی مثل دکتر معظمی در عمل خلاف منطقی اصرار نمی‌کند.

دکتر جزایری و ارسلان خلعتبری از دیگر اعضای سرشناس کمیته مرکزی حزب بودند و مهندس علیقلی بیانی که چندی بعد به حزب ملحق شد همیشه عضو کمیته مرکزی بود.^۱

چند ماهی از عمر حزب نگذشته بود که حزب ملی دیگری به اسم میهن پرستان که قبل از حزب ایران تحت رهبری دکتر کریم سنجابی و چند دکتر حقوق دیگر تأسیس شده بود به حزب ما پیوست. حزب میهن پرستان برخلاف ما شعباتی در شهرستانها داشت مخصوصاً شعبه گیلان و خراسان آن دایر بود و با این الحاق حزب ایران اولین شعبات شهرستانی خود را به دست آورد ولی مهمتر از همه چون عده‌ای از افراد این دو شعبه به تهران آمدند و در این شهر سکنی گزیدند شعبه مرکزی از وجود عده‌ای جوان وطن پرست فعال و پرحرارت و صمیمی مستفیض شد. افرادی که فداکاریها و ازجان‌گذشتگیها و خدمات آنها یکی از علل اصلی بقای این حزب است. معروفترین گیلانیها اسمعیل فرجاد و ناصر موسوی و برجسته‌ترین فرد خراسانیها ابوالفضل قاسمی است. [...] وجود این افراد موهبتی عظیم بود و یاد این رفقا که کم‌کم رشته‌های دوستی ما بین ما به وجود آمد یکی از بزرگترین منافع است که در این حزب نصیب من شده است. علاوه بر این افراد، حزب میهن پرستان لیدر و رهبری هم به ما داد. دکتر سنجابی با این الحاق عضو کمیته مرکزی شد و بارها دبیر حزب بود و بجز ایام کوتاهی که برای رهبری جبهه ملی دوم و جبهه ملی سوم [فعالیت در جبهه را] لازم تشخیص می‌داد در کمیته مرکزی باقی مانده است.

حسین مکی از بنیانگذاران حزب بود و تا زمانی که عضویت حزب را ترک نکرده بود عضو کمیته مرکزی بود و حزب از فعالیت و شخصیت بارز او استفاده‌های سرشاری کرده است. ولی مسلماً دیسپلین و انضباط حزبی برای طبع حادثه‌جویی او مناسب نبود و چندی بعد به بهانه‌ای (که شاید حق با او بود) از حزب کناره‌گیری کرد. اللهیار صالح را او به حزب معرفی کرد. اللهیار صالح به درستی و پاکی شهرت فراوانی داشت و در آن دوره که تمام افراد طبقه حاکمه و دولتمردان کم و بیش به آلودگی متهم بودند، به عنوان نمونه دولتمردی وطن پرست و درستکار معروف بود و همه متفق‌القول بودند که اسمی بامسمی دارد. ورود او به حزب پیروزی بزرگی بود. اللهیار صالح همیشه در کمیته مرکزی حزب به عنوان دبیرکل و یا با عنوان دیگری همچنان تا

۱. ظاهراً اشتباهی در این مورد رخ داده است. آقای مهندس علیقلی بیانی یکی از مؤسسين حزب، نویسنده مقالات و مبانی عقیدتی، یکی از دبیرکل‌های فعال بعدی و همیشه نظریه‌پرداز آن بوده است. (ویراستار)

آخر عمر و تازمانی که فعالیت سیاسی داشت باقی ماند.

دکتر شاپور بختیار خیلی دیرتر در حوالی سالهای ۲۸ یا ۲۹ به حزب آمد و بعد از مرداد ۳۲ و با شروع نهضت مقاومت ملی و جبهه ملی دوم رفته‌رفته به‌عنوان یکی از رهبران حزب شناخته شد.

افراد فاضل و دانشمند در حزب زیاد بودند و حتی موقعی رسید که هر فرد تحصیلکرده خوشنامی را عضو حزب ایران می‌دانستند و چه‌بسا شخصی را با فکر اینکه عضو حزب ایران است [برای انجام] خدمتی می‌خواستند. من نمی‌توانم اسامی تمام این مردان وطن‌پرست و دانشمند را ذکر کنم. اسم عده‌ای از ذهنم رفته است. عدم ذکر نام دیگران اگرچه از فراموشی است ولی درهرحال دوستانه نیست. در راه پیشرفت خود البته من قبلاً یادآور شدم که تبلیغات ضعیف ما نمی‌توانست مثل تبلیغات حزب توده بوده به نفع رفقای حزبی عمل کند و شخصیت آنها را معرفی کرده و حتی از آنچه هست بالاتر نشان دهد. این نقیصه بزرگی بود. انسانها به تحسین هموعان خود علاقه‌مند هستند و این تحسین را در نتیجه شناساندن خود به دست می‌آورند. پس دستگاهی که این شناساندن را چندان آسان نمی‌کند جاذبه زیادی ندارد.

ولی این یک طرف مسئله است. نحوه تربیت مردم ایران در این قضایا نقشی مهم دارد. ایرانیان طبعاً تک‌نواز و تکرور هستند و به کارهای دسته‌جمعی عادت ندارند. از دیسپلین و نظم که زنجیر به دست و پای آنها می‌بندد روگردانی می‌کنند و مخصوصاً اگر فکر کنند که حزب تیول رهبران روز خود است جایی برای خود نمی‌بینند. عده‌ای هم حزب را دکانی مانند روزنامه می‌دانند. چند نفر همدست می‌شوند دکانی به نام حزب درست می‌کنند و در محیط کوچک ایران در مقابل طبقه حاکمه ضعیف ایران همین جمعیت کوچک وسیله معامله بزرگی به آنها می‌دهد. داخل حزبی شدن وسیله بازآرگیری دکانداران شدن است، بنابراین این قبیل افراد یا اصلاً داخل حزب نمی‌شوند یا درصدد برمی‌آیند خود حزبی بسازند و دکانی برای خود باز کنند.

عدم آشنایی به اهمیت حزب، عدم اعتماد به دیگران، خودخواهی و خودپسندی عواملی است که از بزرگ شدن جلوگیری می‌کند.

حال اگر حزبی به علل خاصی خارج از حدود عادات و رسوم و نیروهای داخلی تشکیل و تقویت شد و توانست تبلیغاتی دامنه‌دار و شخصیت‌ساز ایجاد کند، البته شانس جذب افرادی که خود را صاحب شخصیتی می‌دانند بیشتر دارد. متأسفانه ما در این وضعیت نبودیم و در نتیجه مابین راست انگلیس و چپ شوروی قدرت ملی قابل ملاحظه‌ای ایجاد نشد.

☆☆☆

باری، حزب ما لنگان‌لنگان ولی کم‌کم جلو می‌رود. با ائتلاف با تمام دولتها مخالفت می‌کنیم. روزنامه حزبی مرتباً توقیف می‌شود و هر دفعه به اسم جدیدی روزنامه‌ای منتشر می‌کنیم

ولی با همان وضع رقت‌بار. مطالب روزنامه ما درحقیقت فرق چندانی با مطالب روزنامه‌های حزب توده ندارد. ما هم خواستار عدالت اجتماعی، ریشه‌کن کردن فساد، نجات مملکت از فقر و بیرون آوردن آن از چنگال استعمار هستیم. فرق عمده در این است که آنها انجام این مقاصد را به‌طور آشکار و یا در لفافه جملات با کمک دولت شوروی می‌خواهند در صورتی که ما به دست و به همت مردم ایران می‌خواهیم. در حدود ۳۰۰ یا ۴۰۰ نفر عضو کارگر داریم که حمایت از آنها در مقابل حملات تبلیغاتی و حتی تجاوزات جهانی کارگران حزب توده که هم از جهت عده و هم از حیث تجهیزات و وسایل بر آنها برتری دارند یکی از مشکلات ماست.

ائتلاف با حزب توده ایران

در چنین موقعیتی بود که ناگهان صحبت ائتلاف با حزب توده از طرف مهندس فریور مطرح شد. من در اینجا اثرات این واقعه را به روی شخص خودم بیان می‌کنم چون یگانه قسمتی از این امر است که کاملاً از آن اطلاع دارم. من درباره نقشی که خودم بازی کردم بیشتر صحبت خواهم کرد، چون نقش مهمی بود و مخصوصاً بعدها متوجه شدم که می‌توانست خیلی مهمتر از آنچه من در آن روز فکر می‌کردم باشد. اظهار تمایل به ائتلاف برای من تعجب‌آور بود چون به نظر من این عمل یک اشتباه بزرگ تاکتیکی بود. یکی از پایه‌های اصلی حزب ایران دوری از سیاستهای روس و انگلیس بود. ما تمایز خود را از احزاب چپ و راست آن روز ایران در همین فراغت از بستگی به یک سیاست خارجی می‌دانستیم و بنابراین ائتلاف با حزب توده ایران یک نوع شکستن عهد تلقی می‌شد. صحیح است که با ائتلاف ما به حزب توده ملحق نمی‌شدیم، ولی در مردم ایران که به امور حزبی آشنایی نداشتند و به این‌گونه ریزه کاریها وارد نبودند سوء تفاهمی ایجاد می‌شد که یا اصلاً قابل برطرف کردن نبود یا تمام قوای ما را صرف خود می‌کرد.

تبلیغات ما، تفسیرات ما بیش و کم نزدیک به افکار و شعارهای حزب توده بود، پس این ائتلاف نمی‌بایستی چندان بر من گران تمام شود. ولی از طرف دیگر ناسیونالیسم، مرا از هرگونه نزدیکی به ایادی خارجی دور می‌داشت. جنبه امپریالیستی روسیه هنوز شناخته نشده بود. وقایع و هنگری آلمان شرقی و مخصوصاً آنچه در چکوسلواکی روی داد تاریخ آینده است، ولی همچنان که قبلاً گفته‌ام من یک وحشت حیوانی از کمونیسم داشتم و حتی از نزدیکی به آن وحشت می‌کردم. در جدال این دو عقیده علاقه و دوستی من با شخص فریور هم در این میان نقش بازی می‌کرد. گرچه او را متهم به خلاف در عالم دوستی می‌کردم چون او مرا به کلی بی‌خبر از نقشه‌های خود گذاشته بود و این موضوع را ناگهان مطرح می‌کرد، ولی جدا شدن از او از نقطه نظر احساساتی برایم مشکل بود.

همراهی مرحوم اللهیار صالح و آقای دکتر سنجابی با فریور باعث شد که کمیته مرکزی

در هر حال اجازه داد به تقاضای کمیته مرکزی حزب توده ایران مبنی بر دعوت به مذاکرات جواب مثبت داده شود. یکی از افراد مأمور برای مذاکره من بودم.

جلسه در منزل دکتر کشاورز در خیابان شاه‌رضا روبروی دانشگاه تشکیل شد. در آن جلسه چه کسانی شرکت داشتند در خاطر ندارم. دکتر کشاورز حتماً بود چون جلسه در منزلش تشکیل شد. نتیجه مذاکرات ائتلاف در مبارزه برضد استعمار و مهمتر از همه به رسمیت شناختن شورای متحده کارگران به عنوان یگانه مدافع حقوق کارگران بود. البته این مطالب باید مورد تصویب کمیته مرکزی حزب ایران قرار می‌گرفت تا رسمیت می‌یافت.

جلسه تمام شد و هرکس به طرف خانه خود رفت. خود را تنها در چهارراه پهلوی شاه‌رضا دیدم. ساعت در حدود ۱۲ روزی تابستانی و گرم بود. وضع را خطرناک می‌دیدم و مخصوصاً متوجه بودم که مخالفت با ائتلاف خطر متلاشی شدن حزب را در بر دارد. مخصوصاً فکر اینکه کارگران حزب ایران در چنگال کارگران حزب توده گرفتار هرگونه سختی و فشار خواهند بود مرا عذاب می‌داد. فکر می‌کردم که فرار از این خطرها بدون کمک امکان‌پذیر نیست. اول به فکر افتادم که به شاه ایران پناه برم و وضع را به او شرح دهم و تقاضای کمک کنم. آن روزها شاه هنوز شاه جوان و محبوب بود و حتی توده‌ایها هم نام او را با احترام و با اظهار علاقه ذکر می‌کردند، ولی من یک بچه‌دهاتی بیش نبودم. شاه برای من آن بالا بالاها بود، دسترسی به او خیالی ابلهانه بود. با همه ادعاهایی که داشتم هنوز اوضاع روز ایران را درک نکرده بودم. از سنجش قوای موجود عاجز بودم و هیچ متوجه نبودم که در آن روزگاران شاه دیگر آن شاه افسانه‌ای که در ده شنیده بودم نبود و من هم دیگر یک فرد گمنام و ناچیز نبودم. من نمی‌دانستم و نمی‌فهمیدم که شاه ضعیف و ناتوان است و به این در و آن در برای جلب کمک می‌زند و از حزب توده هراس فراوان دارد. از طرف دیگر اگر مرا ندیده بود، اسم مرا شنیده بود و مقام حساس مرا در حزب ایران که با همه کوچکی در آن زمان خود قدرتی بود می‌شناخت و یقیناً مرا می‌پذیرفت. پس از طرد فکر دیدن شاه به فکر دیدن قوام‌السلطنه افتادم. او آن وقت نخست‌وزیر ایران بود و حتماً با سابقه طرفداری انگلیس که داشت در این مبارزه که حتماً با حزب توده درمی‌گرفت از ما حمایت می‌کرد ولی شعارپرستی مانع اقدام شد. من خود را سوسیالیست می‌دانستم، چگونه می‌توانستم از یک فنودال مرتجع استمداد کنم. نه این فکر خطایی بود و از آن هم صرف‌نظر کردم. یگانه راه همان طرد ائتلاف در کمیته مرکزی و مقابله با دشمنیهای حزب توده بود.

ائتلاف تصویب شد و بدون اینکه آن شب اتفاقی روی دهد جلسه تمام شد. مخالفین سرسخت ائتلاف در کمیته دکتر جزایری و ارسلان خلعت‌بری بودند.

فردای آن روز خبر ائتلاف منتشر شد و رفقای حزبی از آن آگاه شدند. عصر که باشگاه حزب باز شد و افراد جمع شدند فریادهای اعتراض بلند شد. من آن شب را خوب به خاطر دارم.

در سالن بزرگ حزب فریاد افراد بلند بود که ترک ائتلاف را می‌خواستند. در کمیته مرکزی تمام اعضا ساکت و متحیر نشسته بودند و نمی‌دانستند چه کنند. مثل این بود که در هیچ یک قدرت مقابله با افراد و دفاع از عمل کمیته مرکزی وجود نداشت. مدتی سکوت در کمیته و جنجال در سالن ادامه داشت. اساس و بنیان هستی و نیستی حزب در میان بود. و اینجاست که من در همان لحظات بخوبی دیدم فقط من می‌توانم این سروصداها را بخوابانم و رفقای جوان حزب را آرام کنم، چون من از همه افراد کمیته مرکزی به آنها نزدیکتر بودم و شاید از اکثرشان در بحث و انتقاد مهارت بیشتری داشتم، ولی من می‌توانستم با آنها همصدا شده و از کمیته مرکزی بخواهم که نظرش را تغییر دهد. کمیته مرکزی چاره‌ای جز تسلیم نداشت. بالاخره کمیته مرکزی منتخب همین افراد بود و باید ترجمان نظریات آنها باشد. اگر عده زیادی از آنها نظری اعلام می‌کردند کمیته مجبور بود بپذیرد. خطر این بود که امکان داشت که مهندس فریور و حتی شاید اللهیار صالح حزب را ترک کنند و این بود که من کوتاه آمدم. من در هر حال می‌خواستم حزب را از خطر انحلال نجات دهم و نمی‌دانستم که در آن شرایط قدرت آن را دارم که حتی بدون فریور و اللهیار صالح حزب را اداره کنم. من دیگر یک فرد عادی کمیته مرکزی نبودم، نفوذم در افراد حزبی زیاد بود. من قدرت اینکه آنها را با خود نگهدارم داشتم ولی من آن موقع قدرت خود را خوب اندازه‌گیری نکردم و فکر کردم که بعد از رفتن فریور و اللهیار صالح یا حزب اصلاً متلاشی می‌شود و یا دکتر جزایری و ارسلان خلعت‌بری که با وجود اینکه معتقد به وطن‌پرستی و شرافت آنها بودم آنها را دور از افکار خود می‌دیدم رهبران اصلی حزب خواهند شد و حزب ایران ماهیت خود را از دست خواهد داد.

عدم شناسایی موقعیت این فرصت بزرگ را از دست من گرفت، چه حقیقتاً فرصت بزرگی بود. احزاب سیاسی در چنین مواقع استثنایی است که می‌توانند شهرت و اسمی ناگهانی به دست آورند و [آن را] پایه پیشرفت و ترقی بعدی خود قرار دهند. اگر ما این ائتلاف را بهم زده بودیم در بین مردم عادی، مردمی که همیشه شجاعت را می‌پسندیدند و ستایش می‌کردند، مردمی که از خارجی نفرت داشتند آبروی بزرگی به دست می‌آوردیم و بسا عملاً نشان می‌دادیم که ادعای ما در پیروی از هر سیاست خارجی دروغ و ظاهرسازی نیست و حقیقت دارد. مسلم است که این عمل باعث می‌شد افراد زیادی به حزب روی آورند، شاید کمکهای مالی به حزب می‌کردند، در هر حال حزب در راه ترقی می‌افتاد و چنان خود را تحمیل می‌کرد که محلی برای خودنمایی دیگری باقی نمی‌گذاشت. ولی متأسفانه این دو اشتباه باعث شد که من این راه را در پیش نگرفتم و نفوذ و قدرت استدلال و نطق و بیان خود را در قبولاندن ائتلاف به افراد حزبی به کار بردم. در حدود ۹۰ دقیقه صحبت کردم. بعد از صحبت من رفقا آرام شدند. ائتلاف عملی شده بود. مخالفین سرسخت از حزب جدا شدند و حزب دیگری تشکیل دادند. حزب ایران از خطر

اضمحلال نجات یافت، ولی ضعیفتر و ناتوانتر از همیشه شد.

☆☆☆

صرفنظر از زیانهایی که در اثر این ائتلاف برای حزب ایران پیش‌بینی کرده بودم، بر روی شخص من اثراتی عمیق داشت. من فردی احساساتی بودم و هستم و ائتلاف از دو جهت احساسات مرا جریحه‌دار ساخت. اقدام فریور و طرح این موضوع را عملی غیردوستانه دیدم. شاید در این دوستی خود را به کلی فریب می‌دادم. شاید دوستی ما یکطرفه بود و فریور آن علاقه‌ای که من به او داشتم را نسبت به من نداشت. شاید من به غلط فکر می‌کردم که حزب مورد علاقه مشترکمان است در صورتی که من جز حزب ایران هدفی در پیش و عشقی در سر نداشتیم. او هدفی دیگر و معبودی دیگر داشت ولی من از آن بی‌خبر بودم و از این رو احساسات مهتری و عاطفی که آمیخته با طبیعت من است لطمه فراوان دید. در طبیعت من تمایلی زیاد به چشم‌پوشی از خطای دوستان و عزیزان وجود دارد. تا آنجا که میسر باشد می‌کوشم که دوستانم را تبرئه کنم و بدتر از همه در توجیه رفتار آنها بیشتر توجه به مطالبی دارم که آنها را بی‌گناه جلوه‌گر می‌سازد. فریور که بعد از ۴۰ سال هنوز هم جایی در قلب من دارد از این وضع مستثنی نیست. از این جهت در تمام این مدت ایراد من به فریور کوتاهی در دوستی بود و بس، ولی اکنون که وظیفه بزرگ روشن کردن اذهان را به عهده گرفته‌ام، اگر با حقایق روبرو نشوم خطاکار خواهم بود و لذا آنچه را در آن ایام دیدم با آنچه بعدها دیده یا شنیده‌ام وسیله قرار داده، می‌کوشم علت اصلی طرز رفتار او را به نحوی که خود فهمیده‌ام بیان کنم. علاوه بر اینکه حرارتی که در یک رهبر حزب باید باشد هیچ‌گاه در فریور نبود.

مدتها قبل از ائتلاف در رفتار فریور به مطالب نامأنوسی برمی‌خوردم. مثلاً گاهگاه اشخاصی در اطراف او پیدا می‌شدند که نه از حیث اخلاق، نه از حیث محیط و نه از حیث معلومات تناسبی با او نداشتند. یگانه خاصیتی که من در آنها می‌دیدم این بود که فریور با آنها می‌گفت و می‌خندید و من که به شوخ‌طبعی او و به شوق و ذوق او در خندیدن واقف بودم، معاشرت با این اشخاص را (دو یا سه نفر بیش نبودند) حمل بر همین اخلاق او می‌کردم و با خود می‌گفتم که فریور مثل شاهان گذشته که دلفک داشتند، می‌خواهد همیشه یک نفر را در دسترس داشته باشد تا او را دست بیندازد و بخندد. از شیخ حسین لنگرانی زیاد اسم می‌برد و حتی یک‌روز مرا هم با خود نزد او برد. در یک ساعتی که در خدمت این شیخ بودیم غیر از پراکنده‌گویی که همه بر تعریف از خود او متکی بود چیزی نشنیدم. آنچه در ذهن من باقی مانده کلمات «من کردم»، «من می‌کنم» و «من خواهم کرد» بود و بس. از اینکه فریور با ایمانی که به شخصیت او داشتم با چنین فرد توخالی مربوط باشد باعث تعجب من شد، ولی چون او هم نامزد انتخابات دوره ۱۴ بود، این رفتار را یک‌نوع تاکتیک انتخاباتی دانستم و بدان وقتی نهادم. بعدها متوجه شدم که اکثر این اشخاص

به نحوی در پیرامون حزب توده پیرسه می‌زدند.

عده زیادی تمایل فریور را به ائتلاف در نتیجه دیدن تظاهرات روز اول ماه مه ۱۳۲۳ می‌دانستند. من در آن روز با فریور شاهد این تظاهرات بودم. البته تظاهرات مهمی بود و شاید در نظر ایرانیهایی که عادت به دیدن چنین اجتماعاتی نداشتند ابهتی خاص داشت، ولی در من احساس قابل ملاحظه‌ای ایجاد نکرد. نه وحشتی از آینده و نه ابهتی از حزب توده از آن نتیجه گرفتم و یقین دارم که فریور هم که در همان محیط فکری من بزرگ شده بود و مثل من تظاهرات بزرگ فرانسه را دیده بود، قاعدتاً نمی‌بایستی از این تظاهرات بی‌اندازه متأثر شده باشد. نظر من راجع به رفتار فریور بیشتر [درمورد] همان عقاید سوسیالیستی دور می‌زد و به قول یکی از دوستان ائتلاف من و فریور در این بود که من از او ناسیونالیست‌تر بودم.

اولین واقعه که مرا وادار به تجدیدنظر در فکر خود کرد، انتخابات دوره ۱۷ تقنینیه بود که به‌طور ناگهانی فریور از اروپا برگشت و در اول لیست نامزدهای حزب توده قرار گرفت. اینکه فریور داخل در جبهه ملی نشود و با ما همکاری نکند تا اندازه‌ای قابل درک بود. او مدتها از ایران خارج بود و عملاً از حزب رانده شده بود، ولی در لیست حزب توده و آن هم در اول لیست قرار گرفتن مفهوم دیگری داشت. پس از این انتخابات نمی‌دانم در چه موقع باز از ایران خارج شد و بعدها، خیلی بعد در سالهای ۱۳۵۴ یا ۱۳۵۵ برای اولین بار من او را در نیس فرانسه می‌بینم و هیچ‌گونه اشاره‌ای به گذشته مابین ما رد و بدل نمی‌شود. در اوایل انقلاب ۱۳۵۷ شخصی که خیلی به او نزدیک بود در بحثی ناگهان گفت «اشتباه شما در این بوده است که نمی‌دانستید فریور یک کمونیست بوده است.» البته راوی شخص مطمئنی بود ولی معهداً من این جمله را یک نوع اغراق‌گویی و وسیله برای اینکه «خلاصه کلام چنین است» دانستم و بدان وقتی نهادم تا اینکه در سال ۱۳۶۳ کتابهای دکتر انورخامه‌ای یکی از رهبران سابق حزب توده به دستم رسید. در جلد دوم این کتاب در صفحه ۵۹ چنین آمده است: «فراموش نمی‌کنم در سال ۱۳۲۵ که در پاریس بودم یک‌روز با آقای مهندس فریور راجع به سیاست ایران صحبت می‌کردم. او از ناشیگری سیاسی شوروی در ایران صحبت می‌کرد و می‌گفت: هرچه سعی می‌کردیم آنها را روشن کنیم آنها همیشه می‌گفتند سکیلی، گوام، یعنی سهیلی، قوام‌السلطنه.»

در اینجا چندین مطلب مورد دقت است. اول اینکه دکتر انورخامه‌ای در سه جلد کتاب خود بارها از فریور نام می‌برد ولی همیشه او را رهبر حزب ایران می‌خواند و هیچ اشاره‌ای به اینکه فریور ارتباطی با حزب توده داشته است از نوشته‌های او به دست نمی‌آید و حتی از ائتلاف حزب ایران هم سرسری و با یک جمله می‌گذرد، پس چگونه با او در پاریس بحث سیاسی می‌کند؟ بنابراین یا انورخامه‌ای تمام حقایق را نمی‌گوید یا اینکه فریور فقط کمونیست بوده بدون اینکه داخل در حزب توده شده باشد.

تضاد گفته‌های نویسنده موضوع بحث من نیست. گفته‌های رجال سیاسی همیشه باید مورد بحث و تحقیق قرار گیرد و با گفته‌های دیگران مخصوصاً مخالفین آنها مقابله شود. در اینجا نظریات فریور مطرح است و به فرض اینکه نویسنده حقیقت را گفته باشد (دلیلی ندارد غیر از این فکر کنیم) معلوم می‌شود که فریور با شورویها در تماس بوده و نظریات خود را به آنها می‌گفته است. ولی در اینجا به یک مشکل برمی‌خوریم و آن این است که فریور با ضمیر جمع صحبت می‌کند یعنی «می‌کردیم»، «روشن کنیم»... پس در این تماسها فریور تنها نیست و عده‌ای همراه او هستند. این همراهان فریور چه کسانی هستند که با شورویها همیشه در تماسند مسلماً نمی‌توانند حزب ایرانی باشند، چون از ۳ نفر ممکن من راجع به خودم صددرصد یقین دارم که در تمام عمرم هیچ‌گاه با یک سیاستمدار شوروی و یا یک نماینده شوروی روبرو نشدم. با اللهیار صالح و دکتر سنجابی سالها همکار بوده‌ام و در این مدت طولانی نه آنها آنقدر زرنگ و تودار بودند و نه من این قدرها احمق که رابطه آنها با شوروی بر من مخفی مانده باشد. پس به طور یقین این همراهان خارج از حزب ایران بوده‌اند و بنابراین باید از اعضای حزب توده باشند. طرز بیان دکتر انورخامه‌ای هم این فکر را تأیید می‌کند، چون این «ها»ی مستتر در جمله‌ها اشاره به نزدیک است و رفقای او و امثال او و بنابراین یا عضو حزب توده بوده است و یا کمونیستی بوده که همیشه با آنها همکاری می‌کرده است. شق دوم به نظر من صحیحتر می‌آید.

از طرف دیگر بخوبی متوجه بودم که شکست بزرگی خورده‌ام. من از جمله مردمانی بودم که از شکست بجای اینکه تجربه بیاموزند به یأس می‌گیرند. در اوایل این روحیه را بدین نحو توجیه می‌کردم بنابراین راهی را انتخاب کردم که «باید» می‌رفتم.

ولی این توجیه غلط بود و بدون تأمل کافی بدان رسیده بودم، چون اگر حتی به گذشته خودم فکر می‌کردم بوجی این توصیه معلوم می‌شد چون قبل از این حادثه در ایامی که گمنام‌تر و بنابراین آسیب‌پذیرتر بودم جرئت و جسارتی بیشتر داشتم و از هر فرصتی برای جلو انداختن خود، سخنرانی کردن و مشاجره برانگیختن استفاده می‌کردم در صورتی که بعد از ائتلاف دیگر چنین نبودم. خود را کنار می‌کشیدم و تا ممکن بود از خود نشان دادن پرهیز می‌کردم. قدرت من قلم و زبان من است. قلم من در اختیار حزب و در روزنامه است. هرچه می‌نویسم بدون امضاست و آنچه در روزنامه نوشته می‌شود از خوب و بد به من نسبت داده می‌شود و از آنجا که روزنامه تیراژ مهمی ندارد فقط به دست آنهایی می‌رسد که مورد حمله قرار گرفته‌اند و می‌خواهند ببینند راجع به آنها چه نوشته‌ام و به دست آنهایی که دفاع آنها را به عهده گرفتم یا اصلاً نمی‌رسید یا اگر هم می‌رسید چندان کوبنده و جوا بگویی احساساتشان نیست. روزنامه اگر بر فهرست مخالفین می‌افزاید، دوست زیادی برایم فراهم نمی‌کند. نطق و بیان من هم فقط در کنفرانسهای حزبی و چون غالباً ناطق دیگری نیست انجام گرفته و کم‌کم رنگ کلاسیک اخلاقی به خود

می‌گیرد.

علت اصلی شکست روحیه‌ام سالها بعد، خیلی بعد، موقعی که دیگر در گوشه‌ای نشسته و به گذشته فکر می‌کردم بر من روشن شد. من هم مثل خیلی از هموطنان خودم از جمله مردمانی بودم که هیجان و حرارت در آنها کمتر و کمتر می‌شود. از این به بعد من دیگر دنبال حادثه نمی‌روم و اگر باز هم در سیاست دیده می‌شوم برای این است که حوادث دنبال من می‌آیند. دیگر از این به بعد دل و عقل همقدم نیستند.

نرسیدن از شکست، استقامت و مداومت در امری که به نظر صحیح و بحق می‌آید بدون در نظر گرفتن نتیجه آن از مطالبی است که من همیشه به دیگران توصیه می‌کردم و هنوز هم می‌کنم، ولی از آن روز به بعد دیگر در تبلیغ این باور هیجان لازم را نداشتم، برای اینکه بخوبی می‌دانستم که واعظ غیرمتعظ هستم و صفتی را به دیگران توصیه می‌کنم که خود فاقد آن هستم. ضرر دیگری که از این ائتلاف به شخص من وارد می‌شود، این است که رفته‌رفته در انتظار مردم و در بین طبقه حاکمه من عامل ائتلاف شناخته می‌شوم و به کمونیست بودن متهم می‌گردم. نظر مردم ایران از هر طبقه که بودند برای من حائز اهمیت بیشتری بود، چه شد که من شاخص این ماجرا شدم؟ تشریح آن مشکل و اظهار نظر قطعی غیرممکن است. آنچه بیان می‌کنم حدسیات و استنباطهای خودم است.

شک نیست که در ائتلاف چهار نفر نقش مهم بازی کرده بودند. فریور، اللهیار صالح، دکتر سنجابی و چه بخوایم و چه نخواهیم من چهارمی بودم. فریور با آن نرمش، جذابیت و اخلاق مردم‌پسندی که داشت چند ماهی بعد وسیله‌ای برانگیخت و با مأموریتی از ایران خارج شد و به آلمان رفت. اللهیار صالح به اندازه‌ای شهرت و معروفیت داشت و چنان طبع سالم و روح بلندی داشت که مردم گناهی را به او نسبت نمی‌دادند و در هر حادثه‌ای او را بی‌تقصیر می‌دانستند. بارها و بارها این مرد بزرگ و با شرافت در موارد سختی که برای من پیش می‌آمد فریاد می‌زد که او با این امر مخالف بود، این کار را فریور و من کردیم، ولی کسی باور نمی‌کرد. دکتر سنجابی اگر به شهرت صالح نبود، ولی نرمشی بسیار بیشتر از من داشت و علاوه بر این دامنه آشتی او با محیط به مراتب وسیعتر بود و با عده خیلی زیادی رفت و آمد داشت و به سرعت توانست نقش خود را از یادها بیرون برد، در صورتی که من طبعاً کناره‌گیر بودم، عوامل مختلف که شاید روزهای سخت کودکی از آنها باشد مرا عبوس و عاری از شوخ طبعی بار آورده بود. تا زمانی که افکار سیاسی در میان نبود قدرت سخنوری باعث می‌شد که من در مجالس و مجامعی که مورد دلخواهم بود بتوانم با الفاظی دلنشین احساسات و عواطف خود را بیان کنم و از این رو توانستم سهولت به جلب دوستی کسانی که می‌پسندیدم موفق شوم، ولی پس از داخل شدن در سیاست و مخصوصاً پس از تشکیل حزب ایران لازم می‌دیدم که گفتار خود را کنترل کنم و همین کنترل لطف طبیعی

بودن را از آنها می‌گرفت و جاذبیت را از آنها سلب می‌کرد. پس تعجبی نبود اگر من به طرف مردم نمی‌رفتم و مردم هم علتی به آمدن به طرف من نداشتند. چند سالی پیش نگذشت که آشنایان من منحصر به همان دوستان قدیمی که قبل از تأسیس حزب به دست آورده بودم و دوستان حزبی، شدند و بنابراین فقط عده محدودی من و افکارم را به درستی می‌شناختند. بیشتر مردم مرا به وسیله حزب ایران و روزنامه آن می‌شناختند، حزبی که ائتلاف کرده بود، روزنامه‌ای که خواهی نخواستی از ائتلاف دفاع می‌کرد و از همه بدتر صاحب امتیاز این روزنامه و مدیر مسئول آن من بودم و مردم فکر می‌کردند که هر چه در روزنامه نوشته می‌شود به قلم من یا لاقلم به صوابدید من است. بعدها و خیلی بعدها دانستم این شهرت کمونیستی تا چه اندازه وسیع و مخصوصاً تا چه حد برایم خطرناک بوده است.

وقایع ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را جداگانه شرح خواهم داد و معلوم خواهد شد که چگونه من از اکثریت اعضای جبهه ملی که همراه دکتر مصدق در روز ۳۰ مرداد به باشگاه افسران رفتند جدا شدم و چگونه به وسیله دوستانی به من اطلاع داده شد که صلاح نیست خود را معرفی کنم و به آنها ملحق شوم. من اگر در همان روزهای اول گرفته شده بودم، احتمال اعدام زیاد بود.

بنا بر گفته‌هایی که وسیله تحقیق در صحت و سقم آن را ندارم، فقط یک امر باعث شد که این اتهام کمونیست بودن از من برداشته شود. گویا پس از گرفتاری شبکه نظامی حزب توده به اسنادی برمی‌خورند و در یکی از آنها در زمره کسانی که پس از کسب قدرت کمونیستها می‌بایستی اعدام شوند اسم من هم بوده است و آن وقت متوجه می‌شوند که این اتهام کمونیستی پایه و اساسی ندارد. من این سند را خود ندیده‌ام و این لیست هیچ وقت در جایی منتشر نشده و یا اگر شده من ندیده‌ام ولی آن را از اشخاص موثقی شنیده‌ام. در تمام تحقیقات و استنتاجاتی که از من شده است هیچ وقت کمونیست بودن را رسماً به من نسبت نداده‌اند. بارها و بارها در موقع استنتاج، گونیهایی پر از خلفای من را حاضر می‌کردند ولی این گونیهایی فقط شامل روزنامه‌ها و اعلامیه‌های حزب ایران بود اما هیچ وقت هیچ مستنظقی در سؤالیهای خود اشاره‌ای به عقاید کمونیستی نکرده است.

در حدود سه سال از کودتای مرداد گذشت و پس از مدت‌ها اختفا چند ماه است که در لشکر دو زرهی زندانی هستم. روزی مرا به دفتر زندان احضار کردند. در آنجا افسر جوانی مرا به گوشه‌ای برد و کاغذی را جلوی من گذاشت. در این صفحه به خط خیلی بد نویسنده به ستاد ارتش شرح می‌داد که در سال ۱۳۳۱ من که به مشهد رفته بودم درصدد برآمده‌ام به اتفاق ایرج اسکندری لشکر خراسان را برضد دولت مرکزی برانگیزیم. اسم نویسنده به خاطر من نیست ولی به یاد دارم که یک اسم ارمنی بود. من سخت نگران شدم و این اتهام را مقدمه‌ای برای اقدامات سخت‌تر نسبت به خود دانستم. با عصبانیت و هیجان گفتم «شما مرا در اختیار دارید، هر کاری

می‌توانید بکنید. به من نسبت ناروا و دروغ بدهید.» آن افسر جوان که ناراحتی مرا دید تبسم کرد و گفت «آقای مهندس، ناراحت نشوید. ما خود می‌دانیم این نامه دروغ است ولی وظیفه اداری حکم می‌کند به آن ترتیب اثر دهیم. شما در زیر این نامه بنویسید دروغ است و آن را امضا کنید.» کاری که من کردم و دیگر هم اسمی از این قضیه نشنیدم. این یگانه حرکت در جهت نسبت دادن رسمی من به کمونیست بودن است که از دستگاه دیده‌ام. البته مخالفین من بارها و بارها این اتهام را به من و به حزب ایران زده‌اند. از طرف دستگاه هم شفاهاً بعضی‌ها اظهار می‌کردند، ولی هیچ وقت به طور رسمی مرا متهم نکردند. به خاطر دارم که در سال ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۴ که جبهه ملی دوم فعالیت می‌کرد در یکی از دفعاتی که جداگانه یا با سایر اعضای شورای جبهه توقیف شده بودم نصیری رئیس سازمان امنیت وقت در یک میهمانی شبانه داخل می‌شود و می‌گوید «رابط بین حزب کمونیست آلمان شرقی و حزب کمونیست ایران زیرک‌زاده را شناخته و توقیف کردیم.» در آن میهمانی دکتر جهان‌شاه صالح برادر اللہیار صالح حضور داشته است، فوراً به مرحوم مهندس معظمی خیر می‌دهد و او درصدد برمی‌آید رفقای جبهه‌ای و حزبی را از خطری که مرا تهدید می‌کند مطلع سازد و بدین سبب این اطلاع به من رسیده است.

مسلماً چنین نقشه‌ای که مرا به حزب کمونیست بچسبانند وجود داشته ولی به چه علت تعقیب نشده است برای من مجهول است. این شهرت نه تنها در طبقه حاکمه وجود دارد بدبختانه در بین عده زیادی از مردم هم رخنه کرده است. روزنامه ما تیراژ زیادی نداشت ولی به دست آنهایی که مورد حمله بودند و یا علاقه‌مندان به سیاست می‌رسید. افکاری که در روزنامه منتشر می‌شد وسیله خوبی برای [ایراد] اتهام بود، چون من با برداشتی که از حزب و جمعیت داشتم معتقد بودم عملی را که حزب با اکثریت آرا تصویب کرده است باید دنبال شود و مخالفین آن عقیده اگر نمی‌توانند در داخل حزب و مابین رفقا نظر مخالف خود را بیان دارند، حق ندارند علناً و در مقابل جامعه اختلاف نظر خود را اعلام کنند. بنابراین در روزنامه ما هیچ‌گونه اشاره‌ای در تنقید از ائتلاف دیده نمی‌شد و این محلی برای گسترش اتهامهای ساده و آسان بود مخصوصاً اگر به این طبیعت انسانی توجه کنیم که آدمیان برای شنیدن بدیهه‌های هموعان خود گوشه‌شنوایان دارند تا برای شنیدن خوبیهایی آنها. باری من می‌دانستم که عده‌ای نسبت به من خوشبین نیستند ولی توسعه آن را سالها بعد متوجه شدم.

در حدود سالهای ۱۳۵۴ یا ۱۳۵۵ مدت‌هاست من سیاست را رها کرده و مشغول کسب معاش هستم. کم‌کم وضع مالی بهتری دارم و می‌توانم به خارج سفر کنم [لذا] در یک «تور» شرکت کردم.

در بین همسفران به شخصی برخوردیم که ناصر یزدی نام داشت. کم‌کم با هم بیشتر نشستیم و برخاستیم، معلوم شد که از طرفداران سیدضیاءالدین طباطبایی است. از کمک یزدی‌ها به آن

سید برایم حکایتها کرد و درضمن گفت ما شما را کمونیست می‌دانستیم و حکایت زیر را برایم نقل کرد. او گفت «روزی من مشغول معامله قطعه‌ای زمین بودم. بعد از چانه‌زندهای زیاد اختلافمان به مبلغ کمی رسید. طرف مقابل به من گفت آقای ... این قدر چانه نزن. چندی دیگر زیرک‌زاده قدرت را در دست گرفته، زمینهای من و شما را می‌گیرد.» من حقیقتاً از آن وقت از وسعت این تهمت آگاه شدم.

☆☆☆

باری، ائتلاف گرفتاریهای زیادی به دنبال داشت که بدتر از همه کشیده شدن پای ما در ماجرای فرقه دموکرات آذربایجان بود. ما مجبور شدیم ادعا کنیم که فرقه دموکرات حزب محلی نیست، افکار و عقایدش مقدمه‌ای برای کمک به مبارزه با استبداد و یاری تمام مردم ایران است. ما می‌گفتیم و اصرار می‌کردیم که فرقه دموکرات به هیچ وجه در صدد جدا کردن آذربایجان از ایران نیست و از گفته‌ها و نوشته‌های آنها آنچه جنبه کلی داشت مورد بحث قرار می‌دادیم و عده زیادی از ملیون خارج از حزب با این عقیده ما همراه بودند. حتی شخص دکتر مصدق در مجلس با متانت با این واقعه روبرو شده و می‌خواست از راه انجمنهای ایالتی و ولایتی که در قانون اساسی پیش‌بینی شده بود و شورویها هم بدان استناد می‌کردند، قضیه را در چهارچوب قانون اساسی ایران حل کند، ولی درحقیقت ما خود را فریب می‌دادیم. چه قدرت تبلیغاتی ما کم بود و صدای ضعیف ما در برابر کوس و کرنای دو حریف دیگر یعنی فرقه دموکرات و حزب توده ایران که هر روز تقاضای بیشتری داشتند و دولت آنها را تجزیه طلب می‌خواند طنین ناچیزی داشت زیرا که به علت ائتلاف با حزب توده با شک و تردید تلقی می‌گردید. نه در بیان افکار و عقاید آنها راه صحیح می‌پیمودیم و نه موفقیتی در تفسیر قضاوت کلی ایرانیان نسبت به آنها داشتیم. من بیشتر از خیلی‌ها از این بابت رنج می‌بردم و بالاخره بعد از آنکه فرقه دموکرات الحاق خود را به احزاب مؤتلف که ما هم یکی از آنها بودیم اعلام کرد و کمیته مرکزی با وجود اعتراض من و چند نفر دیگر اعلامیه آنها را در روزنامه حزبی منتشر نمود، به اقدامی که مدتها قبل بایستی می‌کردم دست زدم و روزنامه خود را از اختیار حزب خارج ساختم.

روزنامه بزرگترین وسیله پخش افکار و عقاید است و همیشه یکی از آرزوهای من داشتن یک روزنامه بوده است ولی روزنامه به معنی حقیقی آن نه به مفهومی که در دنیای صنعتی و پیشرفته دیده می‌شود. در این مفهوم روزنامه‌نگاری یک هنر است، تخصص است، آیین و قوانین خاص دارد، تربیت مخصوص می‌خواهد، وسایل کافی و دسترسی به سرچشمه اخبار و مدارک را لازم دارد. هنری که من نداشتم و می‌بایستی با زحمت و استمرار زیاد بیاموزم، وسایلی که با کار و جدیت به دست می‌آمد و روزنامه جبهه فاقد همه آنها بود. اگر من بجای خدمت در حزب تمام فعالیت و کوشش خود را صرف انتشار یک روزنامه کرده بودم، شاید می‌توانستم موفقیتی

به‌چنگ آورم و خدمتی بیشتر از آنچه کردم می‌کردم ولی عدم توجه به اهمیت روزنامه در پیشرفت حزب مانع شد که من این راه را انتخاب کنم و بیشتر وقت من صرف امور دیگر حزب شد و تأسف از عدم توانایی به داشتن یک روزنامه به معنی حقیقی آن همیشه با من باقی ماند. پس از چندی یکی دیگر از رفقای فداکار حزب روزنامه‌ای که به نامش بود در اختیار حزب گذاشت و آن روزنامه تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ارگان رسمی حزب ایران بود.

شکست فرقه دموکرات و وقایعی که باعث آن شد و آنچه به دنبال داشت، تاریخ ایران است. کتابهای زیادی در این باره نوشته شده. طبقه حاکمه تعبیری از آن وقایع دارد. بعد از سرنگونی رژیم پادشاهی در ایران نویسندگان دیگر از افق سیاستهای دیگر تعبیرهای دیگری انتشار داده‌اند. خواننده بهتر است به آنها رجوع کند. مورد بحث من سرنوشت حزب ایران و مشهودات خود من است.

پس از ختم غائله آذربایجان حمله به حزب ایران شدیدتر می‌شود و حتی دستجات سیاسی منتسب به دولت ویا ملیون تازه‌کارتر به محل حزب حمله‌ها می‌کنند، زد و خوردهایی روی می‌دهد ولی با همه این احوال حزب ایران باقی می‌ماند تا در حماسه مصدقی نقش ملی خود را بازی کند.

☆☆☆

خواننده عزیز، تا اینجا من اشتباهات خود و نقایص حزب ایران را بدون پرده‌پوشی بیان کردم و تابلوی سیاسی از فعالیتهای یک عده جوان تحصیلکرده و وطن پرست در مقابل چشمان تو گستردم. اگر به همین اکتفا کنم، نه تنها از حقیقت دور شده و تو را گمراه کرده‌ام، بلکه در نیل به مقصود اصلی خود از نوشتن این مقولات که تشویق جوانان ایرانی به تحزب و تشکل است راه خطا پیموده‌ام. نه، همه چیز سیاه نبود، همه جا ضعف نبود، همه کارهای من هم اشتباه نبود و بهترین دلیل آنکه حزب ایران با این همه اشتباهها، نقصها و خطاها باقی ماند و در جنبش ملی شدن نفت سهم بسزایی داشت و با تمام وقایعی که بر آن گذشت هر دفعه بعد از خفقان و خاموشی با پیدایش کوچکترین آثار آزادی زنده بودن خود را نشان داد و اکنون که ۴۰ سال یا بیشتر از تأسیس آن می‌گذرد شاید تا ۴۰ سال دیگر هم هر وقت که فرصتی به دست آید باقیمانده‌های افراد آن روز یا فرزندان ویا فرزندان فرزندان آنها پرچم حزب ایران را دوبرتبه برپا خواهند کرد و در این نمایش افتخارآمیز تحزب است که به خود باید بیالم که در آن سهمی دارم.

☆☆☆

اگر من دفاع از ائتلاف را به عهده گرفتم، برای حفظ موجودیت حزب بود. می‌دانستم که حزب توده از اینکه مردم ایران به مفهوم ائتلاف وارد نیستند استفاده کرده خواهد کوشید حزب ایران را ملحق شده به خود اعلام کند و شاید هم نقشه اصلی ائتلاف همین بلعیدن حزب بوده

است. پس می‌بایست هرچه زودتر با تمام قوا به روشن کردن افراد حزبی بپردازیم و اختلاف ائتلاف و الحاق را روشن کنیم. البته در شهرستانها دست حزب توده بازتر بود، مخصوصاً در آنجاها که از اهل محل عده‌ای در هسته مرکزی حضور نداشتند کارشان آسان بود. فدای ائتلاف در آن شهرستانها تابلوی حزب ایران را برداشتند و بجایش تابلوی حزب توده را گذاشتند، ولی شعبه رشت و شعبه خراسان به علت داشتن همشهریهایی در تهران که به سرعت آنها را باخبر می‌کردند مقاومت نشان دادند و توانستند هویت خود را حفظ کنند. رفقای کارگری را به کلی از دست دادیم چون یکی از مواد ائتلاف به رسمیت شناختن شورای متحده کارگران منتسب به حزب توده بود و این حزب یگانه نماینده و متشکل‌کننده کارگران شناخته می‌شد و ما حق داشتن تشکیلات کارگری را از خود سلب کرده بودیم.

ولی مقاومت ما در تهران آسانتر بود. اولاً تعداد اعضای دانشمند و فهمیده که به خودی خود اختلاف ائتلاف و الحاق را می‌فهمیدند زیاد بود و از طرف دیگر جوانهای کم‌سوادتر به اندازه کافی علاقه‌مند به حزب بودند که چون پایداری بعضی از افراد کمیته را در نگهداری مستقل حزب دیدند حاضر نشدند خانه خود را رها کنند. نه تنها جدایی خود را از حزب توده بخوبی فهمیدند، بلکه تبلیغات دسته‌ای که از حزب جدا شده بودند و برای جلب آنها می‌کوشیدند به جایی نرسید و مخالفین ما پس از مدت کوتاهی فعالیت را رها کردند.

ولی معهدا حزب متزلزل بود. در من آن آتش مبارزه به سردی گراییده بود. چند نفر از جوانان خیلی فعال از حزب رفته بودند. خوشبختانه مهندس علیقلی بیانی که فضل و دانش فراوان داشت و نه تنها در نوشتن سرمقاله‌ها و رسیدگی به روزنامه وظیفه مهمی را انجام می‌داد، در اداره حوزه‌ها و اجرای کنفرانسها هم وجودش ذیقمت بود و در موقع ائتلاف برای مأموریتی به اروپا رفته بود اکنون مراجعت کرده بود. من می‌دانستم که از مخالفین سرسخت حزب توده است و از این جهت نگران بودم که مبدا مخالفت با ائتلاف باعث شود که او به دسته مخالفین بپیوندد و از آمدن به حزب خودداری کند، از این جهت به مجردی که از مراجعت او خبردار شدم با چند نفر از رفقای حزبی به دیدن او رفتم و او را متقاعد کردیم که حزب را رها نکند. خدماش در حزب گرانبها و وجودش مغتنم بود و تقویت روحی بزرگی برای من به شمار می‌رفت. خلاصه با این بضاعت کم ولی با صمیمیت و صداقتی که در ما بود با همه توفانها روبرو شدیم و اصل کلی مبارزات سیاسی یعنی تداوم و استقامت اثر خود را بخشید و حزب ما هر قدر هم کوچک و ناتوان ولی زنده و با احساسات پاک باقی ماند. به زحمت توانستیم مردم را از صداقت و راستی خود مطمئن سازیم. خطای بزرگ تاکتیکی کرده بودیم (در حقیقت پیمان شکنی کرده و برخلاف یکی از اصول مرامی خود با حزبی که با خارجی مربوط بود ائتلاف کرده بودیم) ولی از نقطه نظر تاریخ، از نقطه نظر حکم قضایی مستند و بامدرک اگر می‌توانستند ما را به گناه زود فریب

خوردن و اشتباه کردن متهم کنند، نمی‌توانستند به خیانت و بند و بست با خارجی متهم سازند. با همه هیاهویی که بر سر رفتار ما با فرقه دموکرات آذربایجان کردند و ما را تجزیه طلب خواندند اگر هوجی‌گری را کنار بگذاریم در گفتار و در نوشته‌های ما چیزی جز مبارزه برضد استبداد دیده نمی‌شود. خوب به خاطر دارم وقتی قرار شد از طرف روزنامه‌های طرفدار احزاب مؤتلف نماینده به تبریز فرستاده شود و با سران فرقه گفتگو به عمل آید، من به نماینده روزنامه جبهه گفتم «تو باید فقط و فقط در اطراف مناظر و مرایا مقاله بنویسی و ابداً موضوعهای سیاسی را مطرح نکنی.» ۲۰ سال بعد که آن نماینده را دیدم و این خاطره‌ها را به یاد می‌آوردیم به من گفت تشریح اوضاع از طرف من از شرح سیبل غلام‌یهی بالاتر نرفت و البته ما اشتباه کار بودیم و اشتباه وقتی که صادقانه به آن اعتراف گردد مورد قبول قرار می‌گیرد. اعضای حزبی بخوبی واقف بودند و از این اشتباه نمی‌هراسیدند.

موضوع دیگری که باعث بقای حزب شد عدم وجود دسته‌بندی در داخل حزب بود. البته در هر دموکراسی در سطوح مختلف دسته‌بندی‌هایی انجام می‌گیرد. این امری اجتناب‌ناپذیر است. دسته‌بندی وقتی خطرناک می‌شود که در سطوح بالای رهبری خودنمایی می‌کند و هریک از رهبران باندی برای خود تهیه کرده و در صدد استیلا بر حزب برمی‌آید. در حزب ایران تا مرداد ۳۲ که من از گردانندگان اصلی آن بودم هیچ‌گاه چنین دسته‌بندی به وجود نیامد. فریور مدت کمی در حزب بود و در آن مدت کم رهبریش بر همه مسلم بود. اللهیار صالح به اندازه‌ای بالاتر از همه بود که هیچ‌گاه کسی به خود اجازه ستیز با او را نمی‌داد، ولی معهدا به فکر دسته‌بندی هم نبود و گرنه حادثه‌جویان از این موانع ترسی ندارند.

اگر دسته‌بندی می‌توانست به وجود آید، فقط از طرف من و دکتر سنجابی بود. برای من حزب مکتب بزرگی بود و از خطراتی که وجود یک حزب را تهدید می‌کند کم و بیش مطلع بودم، ولی با کمال صداقت اعلام می‌دارم که هیچ‌وقت در ذهن من فکر دسته‌بندی خطور نکرده است. شاید تجانس اخلاقی مرا به افرادی نزدیکتر و مأنوس‌تر کرده باشد و در رفتارم با رفقای حزبی اختلافاتی دیده شود ولی این‌گونه پیشامدها اولاً اختیاری نبوده و طبیعت، تربیت و صفات اخلاقی باعث آن بوده است و ثانیاً به هیچ‌وجه در ذهن خود من جنبه دسته‌بندی نداشته است و هر دفعه هم که احساس کرده‌ام چنین سوء تفاهمی دارد به میان می‌آید به هر صورت کوشیده‌ام آن را برطرف کنم. در ایامی که حزب در کمال ضعف بود و بدتر از همه دفتر مرکزی حزب مورد حملات دسته‌های مختلف قرار می‌گرفت من به فکر چاره‌ای افتادم و با سابقه ذهنی که از احزاب اروپا داشتم در صدد برآمدم دسته ضربتی برای دفاع از حزب تهیه کنم. با عده‌ای از رفقای جوان و قوی و پرشور دسته‌ای به نام گروه A ترتیب دادم. در حدود ۲۰ تا ۳۰ نفر بیشتر نبودند، نقش اصلی آنها این بود که چوب و چماقی حاضر داشته باشند و هر وقت که به دفتر حزب حمله

می‌شد به دفاع پردازند ولی رفته‌رفته با مشکلات حزب نقش این دسته زیاده‌تر شد و روزی رسید که تقریباً بیشتر خدمات حزب مانند ترتیب نماینده‌ها، تنظیم کنفرانسها و خیلی کارهای دیگر به‌عهده آنها افتاد و بحق خدمتی شایان به حزب کردند. حمله‌کنندگان به دفتر حزب را عقب راندند و پس از مدتی کسی دیگر جرئت حمله به حزب را نداشت و عملیات حزب نظم و نسقی گرفت، ولی بزودی متوجه شدم که بعضی از اعضای کمیته وجود این گروه را نوعی دسته‌بندی خاص تلقی می‌کنند. به‌مجرد درک این موضوع گروه A را منحل کردم و حزب را از یک وسیله مفید محروم ساختم ولی در عوض از ایجاد فکر دسته‌بندی که فوق‌العاده خطرناک بود جلوگیری کردم. از طرف دکتر سنجابی هم هیچ‌وقت اقدامی در این زمینه دیده نشده است که درصدد دسته‌بندی در حزب برآمده باشد. در هر حال اگر اقدامی هم کرده موفقیتی نداشته است. ممکن است بگویند که حزب ایران این قدرها بزرگ نشده بود که دسته‌بندی را ایجاد کند، شاید چنین باشد ولی این حقیقت را فراموش نکنید که فساد امری است کیفی و نه کمی. دزد بزرگ و مسلح امروز همان آفتابه‌دزد دیروز است. در محیطهایی که عادت به همکاری کم است و دیسپلین و نظم خوی و عادت نشده است این دو امر باعث بهم خوردن همکاری می‌شود و حزب هم که یک نوع همکاری است از این قانون مستثنی نیست.

موفقیت بزرگی یکی از عوامل جدایی است، چه دعوا بر سر غنایم و عدم رضایت از آنچه هرکدام از دست‌اندرکاران به‌دست آورده‌اند متحدین را از هم جدا می‌کند، و در جهت مخالف انتظار طولانی موفقیتی که نمی‌رسد باعث دلسردی و جدا شدن همکاران یکی بعد از دیگری می‌گردد. حزب ایران هر دو این مراحل را گذراند. از هر دو کمی لطمه دید ولی پایه‌های آن به اندازه‌ای محکم بود که باقی ماند و ضربات این دو بلیه اگرچه تزلزلی در آن ایجاد کرد، ولی سرنگونش نکرد.

من ائتلاف را قبول کرده بودم برای اینکه فکر می‌کردم به این ترتیب حزب ایران متلاشی نخواهد شد. حزب ایران متلاشی نشد، باقی ماند و بنابراین من به هدف خود دست یافته بودم. در مقدمه این بحث تکیه زیادی به ضعف خود در عدم شناسایی قدرت خود کرده‌ام. گفتم که در من این قدرت بود که از ائتلاف جلوگیری کنم و حزب را زنده نگاه‌دارم و پیشرفت و ترقی سریع آن را ممکن سازم، ولی آیا حقیقتاً من می‌توانستم چنین کنم؟

در روپرو شدن با حوادث دو دسته از مردم می‌توانند شجاعت خود را نشان دهند. یک‌دسته آنهایی که از قدرتی کافی برخوردارند، حامی ویا متحدین قابل ملاحظه‌ای دارند. دسته دوم حادثه‌جویان هستند که بدون اندازه‌گیری شانس موفقیت عمل می‌کنند، خطر را نمی‌بینند ویا اصلاً بدان توجه ندارند و چنان شیفته موفقیت هستند که بدون تأمل به پیشواز حادثه می‌روند. عده‌ای خرد و نابود می‌شوند، عده محدودی هم موفق می‌گردند. من متأسفانه از هیچ‌کدام این دو

دسته نبودم. من در این دنیای سیاستی که داخل شده بودم تک و تنها با پای خود آمده بودم. نه فامیل بزرگی داشتم نه ثروتمند بودم و نه حامی و مددکاری داشتم. من نه آن درخت تنومند بودم که با ریشه‌های فراوان و عمیق در دل خاک محکم به زمین چسبیده است و بدنه تنومندش در مقابل باد و توفان قدرت استقامت دارد، نه آن نخل خرما بودم که به‌سرعت بالا می‌رود و گاهی میوه‌های شیرین می‌دهد. من یک شاخه باریک تازه از خاک بیرون آمده بودم که با هر بادی از جای کنده می‌شدم و چند روزی بی‌آبی، خشک و بی‌جانم می‌کرد. یگانه توشه من زبان و قلم بود. یگانه کمک دوستان و رفقای حزبی بودند که خود با زحمت خود به‌دست آورده بودم. در این حادثه نگهداری یا از دست دادن آنها مطرح بود. تربیت من یک تربیت منطقی بود. تمام تحصیلات من در محور ریاضی یعنی منطق خالص دور می‌زد. من نمی‌توانستم در هر پیشامد چون و چرا بکنم، له و علیه را بسنجم. بنا بر حکم قوانین تربیتی اندازه‌گیری شانس در هر کاری برای من مطرح بود، منطقی بودن هر عملی برایم لازم به‌شمار می‌آمد. مرحوم اللهیار صالح می‌گفت «عیب شما این است که می‌خواهید تمام وقایع را با منطق بررسی کنید.» صحیح است، من این عیب را داشتم و در این حادثه شانس موفقیت خود را کمتر از ۵۰ درصد می‌دیدم. باری، راهی را رفتم و اقلماً این حقیقت را ثابت کردم که بر فرض هم که اشتباهی رخ دهد، استقامت، پشتکار و مداومت در عمل رفته‌رفته آنها را که در کار خود صادق هستند موفق می‌سازد. مشکل اساسی در تحزب این است که استقامت و پشتکار کافی نداریم و از اشتباهات دلسرد می‌شویم و کناره‌گیری می‌کنیم.



کابینه ائتلافی قوام‌السلطنه که از طرف حزب ایران اللهیار صالح در آن شرکت داشت و مخصوصاً پیوستن حزب دموکرات ایران قوام‌السلطنه به این ائتلاف، وجود ما را به‌عنوان یک حزب جدا از حزب توده روز به‌روز روشن‌تر می‌کند. مخصوصاً که نحوه برخورد ما با وقایع و تعبیر و تفسیری که از آنها می‌کنیم با تعبیرات و تفسیرات حزب توده یکی نیست. ما نه در مدح جناب اشرف اصرار زیاد می‌ورزیم و نه در پشتیبانی از حزب دموکرات آذربایجان، مثل حزب توده مبالغه می‌کنیم. بر توفیق، حتی توفیق مخالفین خود مانند سیدضیاء‌الدین و جمال امامی هم اعتراض می‌کنیم و آن را بدون محاکمه و خودسرانه و دلیل بر عدم اجرای عدالت می‌خوانیم. با دکتر مصدق و مخالفتش با امتیاز نفت همیشه همراه بوده و از مساعی او برای جلوگیری از اعطای هرگونه امتیاز به خارجی پشتیبانی می‌کنیم. حزب دموکرات آذربایجان را همچنان پیشقراول آزادیخواهان ایران و عملیات آن را به‌عنوان مقدمه برای استقرار دموکراسی حقیقی در سراسر ایران می‌گیریم و جنبه محلی آن را تاکتیکی و موقتی اعلام می‌کنیم.

اعضای مؤسس جبهه ملی (اول)

نام خانوادگی	نام	شغل	تحصیلات	محل اقامت	محل و تاریخ تولد
مصداق	محمد	حقوقدان	دکترای حقوق از سوئیس	تهران	تفرش ۹ اردیبهشت ۱۲۵۹
مکی	سید حسین	استوار نیروی هوایی	سیکل اول متوسطه	تهران	یزد ۱۲۹۰
سنجایی	کریم	استاد دانشگاه	دکترای حقوق از فرانسه	تهران	کرمان ۱۲۸۳
جائری زاده	سید ابوالحسن	قاضی	قدیمی	تهران	مشهد ۶ صفر ۱۳۱۰ قمری
آزاد خراسانی	عبدالقدیر	گارمند دولت	قدیمی	تهران	سبزوار ۱۲۷۸
شایگان شیرازی	سید علی	استاد دانشگاه	دکترای حقوق از فرانسه	تهران	شیراز ۱۲۸۱
غروی	آیت الله سید جعفر	امام جماعت	قدیمی تا مرحله اجتهاد	تهران	تهران ۱۲۸۱
بریمان	سید محمد	حقوقدان	تحصیلات عالی در اروپا	تهران	تهران مهرماه ۱۲۷۳
بغایی	مظفر	دانشیار دانشگاه تهران	دکترای فلسفه و ادبیات از فرانسه	تهران	کرمان ۱۲۸۷
امیرعلایی	شمس الدین	قاضی	دکترای حقوق از فرانسه	تهران	تهران ۱۲۷۹
صدیدی نوری	ابوالحسن	وکیل دادگستری	لیسانس حقوق	تهران	نور ۱۲۸۰
زوبک زاده	احمد	مهندس مکانیک	فارغ التحصیل پلی تکنیک فرانسه	تهران	تهران ۱۲۸۶
فاطمی	سید حسین	روزنامه نگار	دکترای روزنامه نویسی از فرانسه	تهران	تهران نائین ۱۲۹۴
کاویانی	رضا	گارمند دولت	دکترای فلسفه از آلمان	تهران	تهران ۱۲۸۳
جلالی نائینی	سید محمد رضا	وکیل دادگستری	دکترای ادبیات	تهران	تهران نائین ۱۲۹۳
خلیلی	عباس	روزنامه نگار	قدیمی	تهران	تهران نجف ۱۳۱۳ قمری
ملکی	احمد	روزنامه نگار	قدیمی	تهران	تهران ۱۲۸۱ شمسی
جزایری	شمس الدین	وکیل دادگستری	دکترای حقوق	تهران	اصفهان ۱۲۸۶
خلعتبری	ارسلان	وکیل دادگستری	لیسانس حقوق	تهران	تهران ۱۲۸۳
مشار صفاری	یوسف	دولتمرد	قدیمی	تهران	تهران ۱۲۶۹

اعضای مؤسس جبهه ملی (اول)

طبقة اجتماعی	اصلیت قومی	گذشته سیاسی قبل از جبهه ملی	بعد از جبهه ملی	بعد از انقلاب یا تاریخ فوت
انقلاب	فاجار	آزاد بخارا، ملقب به نماینده مجلس	رهبر جبهه ملی	مرگ در تبعید ۱۴ اسفند ۱۳۴۵
شهری	سید	نایب مجلس اقلیت دوره چهارم	مخالف با جبهه ملی و دکتر مصدق	تاریخ فوت
ایلیایی	کرد	از نیروان احزاب ملی امپری، سپس برستان	ادامه راه جبهه ملی	وزیر خارجه در دولت موقت، آواره از وطن بعد از انقلاب
روحانیت	سید	آزاد بخارا، نماینده مجلس	مخالف با جبهه ملی و دکتر مصدق	فوت ۲۵ آبان ۱۳۵۰
روحانیت	شهری	آزاد بخارا، مدیر روزنامه، نماینده مجلس، امیر حزب	مخالف با جبهه ملی و مصدق، مدیر عامل شرکت فرش	فوت ۲۵ آبان ۱۳۵۳
شهری، متوسط	سید	آزاد بخارا	ادامه راه نهضت و آواره از وطن	فوت ۱۵ اردیبهشت ۱۳۶۰
روحانیت	سید	آزاد بخارا	ادامه روحانیت و راه مصدق	فوت ۷ فروردین ۱۳۲۸
روحانیت	سید	آزاد بخارا	ادامه راه مصدق و فعالیت در جبهه ملی	فوت ۵ فروردین ۱۳۲۰
روحانیت	شهری	آزاد بخارا، نماینده مجلس دوره پنجم	فعالیت علیه جبهه ملی و دکتر مصدق	ادامه راه خود با لشکری پس از انتقال از زندان، مرگ در بیمارستان
شهری	فاجار	آزاد بخارا، عضویت در کابینه های مختلف	فعالیت در جبهه ملی	سفر ایران از پاریس، بازگشت به وطن
روحانیت	مازندرانی	مدیریت روزنامه داد	معارضت سخت و وزیر زاهدی	طفا بی باک، به اتهام تحکیم رژیم، اعدام ۱۳۶۰
متوسط	شهری	آزاد بخارا، شرکت در احزاب ملی	ادامه فعالیت در جبهه ملی	فوت ۲۰ شهریور ۱۳۷۲
روحانیت	سید	آزاد بخارا، مدیر روزنامه ناصر امروز	روحانی	در اسفند ۱۳۳۲ دستگیر و زندان سلفه اوستان ۱۳۳۲/۸/۱۹ و سلفه کوه تا پایان اعدام گردید
متوسط	شهری	آزاد بخارا	مدیر کار و فعالیت سیاسی	فوت ۱۳۳۷
روحانیت	شهری	روزنامه نگاری	رئیس کانون وکلای ستار و انصافی	مدتی زندانی
روحانیت	شهری	مدیر روزنامه امام	مخالف با جبهه ملی و دکتر مصدق	فوت ۱۳۵۱ شمسی
متوسط	شهری	مدیر روزنامه ستاره	مخالف با جبهه ملی و نگارش کتاب «تاسیس و انحلال حزب»	فوت ؟
روحانیت	شهری	مدیر روزنامه قیام ایران	ادامه آزادیخواهی	فوت ۷ مرداد ۱۳۶۲ در آمریکا
مالک	مازندرانی	فعالیت در احزاب ملی و نگارش مقالات	سید، مجله شوراه تهران، انتشارات گیلان	فوت ۱۷ مهر ۱۳۵۶
مالک	گیلاس	نایب مجلس	مدیر معارف	فوت ۱۴ فروردین ۱۳۶۵

فصل چهارم

جبهه ملی ایران

تشکیل اقلیت در مجلس پانزدهم و شروع مبارزه برای استیفای حقوق ایران از شرکت نفت جنوب، به حزب ایران روحی تازه دمید و به ما اجازه داد که یک بار دیگر به نحو مؤثری در خدمت ایران خودنمایی کنیم.

نطقهای پی‌درپی مکی، حائری‌زاده، بقایی و مهندس رضوی و چند نفر دیگر باعث می‌شود که تصویب لایحه الحاقی به تعویق افتد و هر روز مطالبی تازه در مورد شرکت نفت به اطلاع مردم ایران برسد.

مسائل مربوط به شرکت نفت همیشه از مردم ایران پنهان مانده بود. نحوه عملکرد، وسعت عملیات آن، منافع فوق‌العاده و مخصوصاً درجات تجاوزش به حقوقی که طبق همان قرارداد ظالمانه بر ایران تعلق می‌گرفت بر همه پوشیده بود. از این جهت حزب ایران مهندس حسینی را مأمور کرد که در اطراف شرکت نفت به تحقیق پرداخته و به اسرار این شرکت و کلکهای عملیاتی پی‌ببرد. مدارک کم بود و آن مدارک کم هم به زحمت به دست می‌رسید معه‌ذا با پشتکار عظیمی که از خصوصیات این دوست دانشمند است رفته‌رفته معلومات زیادتر شد. آنچه در خارج و در داخل می‌گذشت اگر نه به طور کامل ولی لاف‌در خطوط اصلی آن مشخص گردید. فعالیتهای شرکت، متعلقات آن، منافع گوناگون آن از یک طرف، و منافع دولت انگلیس از این شرکت می‌برد چه از بابت سهامی که داشته و چه از بابت مالیاتی که دریافت می‌کرد از طرف دیگر تا حدودی مشخص گشت. معلوم شد که منافع شرکت فقط از فروش نفت خام نبوده و سرچشمه‌های پردرآمد دیگری دارد و دولت ایران از آن محروم است و همچنین معلوم شد که آنچه دولت انگلیس از شرکت نفت به دست می‌آورد چندین برابر مبلغی است که به دست دولت

ایران می‌رسد. رفتاری که با کارگران ایرانی می‌شد و حقوق و مزایایی که به آنها می‌دادند به هیچ وجه قابل مقایسه با کارگران غیرایرانی حتی هندی‌هایی که در ایران کار می‌کردند، نبود.

تمام این مطالب را با زحمت زیاد با نمایش منحنیها و مدارک مهندس حسینی تهیه می‌کرد و ما به صورت مقاله و یا نشریه منتشر می‌کردیم و مهمتر از همه به حسین مکی می‌دادیم که از تریبون مجلس آنها را بیان می‌کرد و بدین وجه انتشار وسیعتری می‌یافتند.

بدین ترتیب حزب دومرتبه جانی می‌گیرد، کلوپ حزب شلوغ می‌شود و مخصوصاً تشکیلات جوانان و تشکیلات دانشجویی حزب رونق بسزایی پیدا می‌کنند و مشاجرات و جروب‌بحث و جدالشان با دانشجویان توده‌ای حرارت و هیجان را زنده نگه می‌دارد.

بالاخره دوره ۱۵ بدون اینکه درباره شرکت نفت تصمیمی اتخاذ شود خاتمه می‌یابد و مبارزات برای دوره ۱۶ تقنینیه شروع می‌شود.

دوران فعالیت انتخاباتی دوران فعالیت همه‌جانبه است. همه در کوشش هستند که خود یا نامزد طرفدار خود را موفق سازند. در هر دموکراسی این حکم عمومیت دارد. در آن زمان ما [هم] که مجلس قدرتی بسیار داشت، با مسائلی که در پیش بود فعالیت از همیشه وسیعتر و حادثه‌آفرین‌تر بود.

به محض تشکیل مجلس چه در نمایندگان اقلیت و چه در دستجات طرفدار و هم عقیده آنها وجوب تمرکز و تشکل احساس می‌شد و تعجیبی ندارد که اگر بالطبع همه متوجه یک نفر یعنی دکتر مصدق شده باشند، چون او با مقامی که در جامعه ایران داشت و با مهارت و موقع‌شناسی که در مجلس ۱۴ نشان داده بود، یگانه فردی بود که همه به برتریش اذعان می‌کردند و رهبریش را می‌پذیرفتند.

از این رو اولین مرتبه روزنامه‌نگاران که به اقلیت کمک کرده بودند و اکنون در انتخابات به هر علتی نظر داشتند به طرف او متوجه شده و تصمیم به تشکیل جمعیتی گرفتند که افکار او را منتشر کنند. این جمعیت مقدمه تشکیل جبهه ملی است (عده‌ای هم آن را با جبهه ملی اشتباه می‌کنند، درحقیقت حرکت اول به طرف جبهه است نه [تشکیل] خود آن).

تمام افراد این جمعیت در خاطر من نیستند و متأسفانه دسترسی به مدارک برای پیدا کردن نام تمام آنها ندارم. تا آنجا که به خاطر دارم دکتر بقایی، دکتر حسین فاطمی، عمیدی نوری، خلیلی اقدام، احمد ملکی، عبدالقدیر آزاد، جلالی نائینی حاضر بودند. همچنین حائری‌زاده، حسین مکی، یوسف مشارعظم و من جزء حاضرین بودیم و در آن جلسه مهمترین مسئله یعنی پیروی از دکتر مصدق اعلام شد.

از این عده عمیدی نوری و خلیلی اقدام گرچه در تحصن دربار هم شرکت کردند ولی

بزودی از ما جدا شدند و درحقیقت نمی‌توان آنها را عضو جبهه ملی دانست. در بین مردم ایران هم هیچ وقت چنین شهرتی نداشته‌اند. برعکس مکی، بقایی، حائری‌زاده و دکتر حسین فاطمی نقش مهمی در پیدایش، پیشرفت و شهرت جبهه ملی دارند و متأسفانه سه نفر اول در آخر کار پشت به جبهه کردند و در شکست جنبش ملی شدن صنعت نفت سهمی بسزا دارند.

از این جهت شاید بی‌مناسبت نباشد که قبل از اینکه جلوتر برویم استنباطی که از شخصیت آنها دارم و توجیهی بر چگونگی رفتار آنها می‌دانم به عرض خواننده برسانم.

قبل از هر چیز باید اقرار کنم که به گمان من هر سه وطن‌پرست بودند و هیچ کدام در خدمت بیگانه نبودند. آنچه می‌کردند به گمانشان خدمت به مملکت بود ولی شاید جاه‌طلبی باعث بود که خدمت به خود را با خدمت به مملکت یکی می‌دانستند و مثل همه ایرانیها که هزارها سال به استبداد عادت کرده و جز قواعد و اصول این مکتب قواعد و اصول دیگری نمی‌شناختند، همه چیز را از بالا و باز هم از بالاتر می‌خواستند. به تحزب معتقد نبودند چون مثل هر حادثه‌جویی می‌خواستند دست و بالشان برای اقدام در هر جهت باز باشد و از طرف دیگر راه حزبی را راهی مشکل و صعب‌العبور می‌دانستند و در موفقیت آن شک داشتند. مخالفین آنها کوشیده‌اند نسبت همکاری با خارجی به آنها بدهند. من یقین دارم که این اتهام غلط و بیجاست و مثل همیشه از عادت به روا داشتن هر اتهام به مخالف سرچشمه می‌گیرد. علتی نداشت که آنها به خارجی روی آورند. هیچ انسانی که دارای عقل سالم است به بیگانه متوسل نمی‌شود مگر اینکه نفع زیادی از این راه به دست آورد. این آقایان همه چیز داشتند. در مملکت خود بدون کمک خارجی صاحب اسم و رسم و شهرت بودند، محترم و مورد تحسین و مهمتر از همه حقیقتاً قدرتمند بودند و در دستگاه دولتی آن زمان صاحب قدرت شمرده می‌شدند. وزیر نبودند، قدرت رسمی اجرایی نداشتند، ولی مقامی اجتماعی آنها را مقتدرتر از هر وزیری کرده بود. در اواخر دوران قاجاریه و اوایل مشروطیت وضع ایران طوری بود که شاید یک جوان جاه‌طلب راه ترقی سریع را در توسل به یک سفارتخانه خارجی می‌دید، ولی در سالهای مورد بحث ما ایران خیلی تغییر کرده بود. ایران دیگر آن قدرها ضعیف و ناتوان نبود. دانشمندان و روشنفکران زیادی داشت، سطح فرهنگ چندین برابر آن زمان بود و از طرف دیگر خارجی هم قدرت آن روز را در نتیجه نداشت. مشکلات حاصل از جنگ جهانی دوم هنوز حل نشده است. مسئله ایران هنوز مورد بحث و باعث تصادم نیروهای خارجی است و مانع از آن است که متحداً یا به تنهایی خودنمایی کنند. در چنین زمانی مردم ایران می‌توانند اظهار نظر کنند و اظهار نظرشان حائز اهمیت است، و جبهه‌الملله بودن، مورد توجه مردم بودن خود بهترین وسیله برای ترقی است. نوکری خارجی یگانه راه نیست، در صورتی که مذموم‌ترین راههاست. نه، آنها با پای خود، با وسایل داخلی به مقامی رسیده بودند که احتیاجی به خودفروشی نداشتند و عاقبت کار آنها دلیل

محکمی بر اثبات این ادعاست. اگر آنها به نفع خارجی کار می‌کردند، اگر آنها مأمور خارجی بودند عاقبت کارشان به خانه‌نشینی و گمنامی منتهی نمی‌شد. استعمار مخالفین خود را می‌کوبد و خدمتگزاران خود را پاداش می‌دهد. استعمارگر در یک دست شلاق و در دست دیگر علف دارد. چگونه ممکن است حائری‌زاده، مکی و بقایی که چنین خدمت‌گرانیهایی کرده‌اند نه تنها پاداش در خدمات دولتی ندارند، نه تنها نماینده نمی‌شوند، حتی پس از دو سه سال بعد از مرداد ۳۲ دیگر اسمی هم از آنها شنیده نمی‌شود.

برگردیم به اصل مطلب.

مکی: حسین مکی آشنای قدیمی و نااندازه‌ای دوست من بود و باهم در انتخابات دوره ۱۴ در ستاد انتخاباتی فریور فعالیت می‌کردیم. از بنیانگذاران حزب ایران بود و مدتی در کمیته مرکزی این حزب همکار و معاشر من بود.

من او را جوانی شجاع، جسور و پرحرارت می‌دیدم. بسیار جاه‌طلب بود ولی مثل همه ما ایرانیها مخصوصاً آنها که از اوضاع دنیای خارج بی‌خبر بودند درک مسائل سیاسی روز مخصوصاً پیچیدگی استعمار برایش آسان نبود ولی جامعه ایران را خوب می‌شناخت، مردم‌دار بود و نبض احساسات مردم در دستش بود.

گمان نمی‌کنم به حزب و تشکیلات علاقه خاصی داشت و یقین دارم که برای او حزب فقط یک نردبان ترقی بود و بس. پس از آنکه مدتی در حزب ایران باقی ماند و دید که این دسته با اصول حزبی و تشکیلاتی با قدمهای آهسته خود به این زودیها به جایی نخواهند رسید، دلخوری جزئی را بهانه کرد و از حزب خارج شد. مدتی به این در و آن در می‌زد، شاید در همین موقع است که اولین کتاب خود را منتشر ساخت. از نقطه نظر تاریخی این کتاب شاید چندان مهم نبود چون فقط سندرجات روزنامه‌ها و یا صورت جلسات مجلس را جمع‌آوری کرده و در دنبال هم گذاشته و منتشر کرده بود، ولی در هر حال زحمتی کشیده و پشتکاری از خود نشان داده بود، مخصوصاً جایی برای خود در نظر شخصی که می‌فهمید روزی نقش بزرگی بازی خواهد کرد باز کرده بود.

با پیدایش حزب دموکرات ایران قوام السلطنه، داخل این حزب شد و لابد به نحوی جلب نظر قوام را کرده بود چون با وجود کسریهایی که داشت او را از صندوق انتخابات دوره ۱۵ اراک بیرون آورد و وکیل مجلس کرد. بزودی موقعیت قوام السلطنه از دو طرف مورد تهدید قرار می‌گیرد. از یک طرف آزادیخواهان او را مورد حمله قرار می‌دهند و از طرف دیگر شاه از او می‌ترسد و می‌کوشد هرچه زودتر او را سرنگون کند. مکی محیط خود را خوب می‌شناخت و در آن موقع که در نتیجه وضع آذربایجان و رفتار حزب توده ایران آزادیخواهان و آزادیخواهی بازار پررونی نداشت به آنها نپیوست. آیا به شاه نزدیک شده است، من چنین چیزی را درک نکردم و

تمام آنهایی که درباره این ایام مطالبی نوشته‌اند تماس مکی با شاه را به سالهای ۱۳۳۰ و ۱۳۳۲ نسبت می‌دهند. طبیعت حادثه‌جوی او بخوبی می‌تواند توجیه‌کننده رفتار او باشد. در مجلس است، جای پای محکمی دارد، مصونیت دارد و مطرح شدن مسئله نفت موضوعی برای جلب افکار مردم به دست او می‌دهد. برای او همین بس است، زیر پا محکم، وسیله خودنمایی حاضر و آماده، باید مقام فعلی را مستحکم کرد تا برای جهش آینده آماده‌گی باشد.

پس از ختم دوره ۱۵ و شروع فعالیت انتخاباتی دوره شانزدهم، برای مکی تهیه وسایل برای جهش سوم لازم می‌آید. با نردبان حزب ایران یک طبقه، با نردبان حزب دموکرات ایران یک طبقه [دیگر] بالاتر رسیده است و برای رسیدن به طبقه بالاتر [بعدی] نردبان دیگری لازم است.

اقلیت دوره ۱۵ و فعالیت برضد قرارداد نفت پایه‌های آن را فراهم کرده است، باید آنها را به هم وصل کرد و نردبان را ساخت. با تمام جرئت و جسارت داخل در معرکه می‌شود و چون یکی از جسورترین افراد جبهه ملی است، از همه بیشتر شهرت و معروفیت پیدا می‌کند. سرباز فداکار خوانده می‌شود، اسمش ورد همه زبانهاست، قیافه‌اش بر همه آشناست. خوب به خاطر دارم که روزی (در حدود سالهای ۲۹ یا ۳۰) با او در اتومبیلش از خیابان پهلوی می‌گذشتیم. هر دفعه که اتومبیل توقف می‌کرد و پیاده‌ها او را می‌دیدند با حرارت محبت خود را به او نشان می‌دادند و به قول معروف برایش ابراز احساسات می‌کردند.

وکیل اول تهران می‌شود و رفته‌رفته به نظرش می‌آید که نردبان جبهه ملی و مصدق دیگر وظیفه خود را انجام داده است. البته از همان شروع اولین دولت دکتر مصدق در مکی نارضایتی مشاهده می‌شد. مانند بعضی دیگر از اعضای جبهه فکر می‌کرد که دکتر مصدق آن‌طوری که باید با او در تشکیل دولت مشورت نکرده است و نظریات او را مورد توجه قرار نداده است. در چندین مورد دیگر هم مکی فکر می‌کرد که به آنچه حقش بوده نرسیده و مطابق شهرت و مقامش با او رفتار نشده است مخصوصاً از اینکه در زمره کسانی نبود که دکتر مصدق با خود به امریکا برد بی‌اندازه او را رنجیده ساخت ولی بیشتر از همه شهرت و محبوبیت او را گمراه کرد. او رفته‌رفته نردبانها را فراموش کرده و شاید به آنها توجه نداشته است. او خود را در مقامی شبیه دکتر مصدق می‌دید و حتی شنیدم که گفته بود «مصدق را من مصدق کردم». وقتی که همکاری به این مرحله رسید، جدایی حتمی است.

من نمی‌خواهم بگویم مکی در جریان پیشرفت سیاسی خود همین‌طوری که من نوشتم استدلال کرده و مطابق این استدلال عمل کرده است. نه. عملیات انسانها به این طریق نیست. قسمت اعظم رفتار ما به وسیله چگونگی تربیت و فرهنگ عمومی ما به ما دیکته می‌شود و به طور غریزی و یا صحیحتر به‌طور ناخودآگاه بر ما تحمیل می‌شود.

روزی یکی از دوستان قدیمی که داخل در هیچ سیاستی نبود به من گفت «تو چرا مثل مکی عمل نمی‌کنی؟ به وسیله قوام و یا دیگری به مجلس برو و در آنجا هر طور دلت می‌خواهد رفتار کن.» جواب دادم علت این است که من مکی نیستم، هر کسی طبق طبیعت خود که در نتیجه تربیت در او ایجاد شده است عمل می‌کند، تربیتی که پایه آن از سن سه سالگی تا هفت سالگی در دامان مادر گذارده می‌شود و تجربیات و آموخته‌های بعدی تکمیلش می‌کند. مکی این طور می‌کرد چون اقتضای طبیعت و تربیتش بود نه اینکه از روی حسابگری و نقشه‌چینی به این نتیجه رسیده بود که باید این چنین عمل کند.

باری از مصدق جدا می‌شود خسرالذخیره و الاخره، هم مهر و محبت مردم را از دست می‌دهد و هم شاه پس از اینکه به قدرت رسید وجود این فرد حادثه‌جو را که یک دفعه صابونش به تنش مالیده [شده] بود در اطراف خود صلاح نمی‌بیند و او را خانه‌نشین می‌کند.

دکتر بقایی: دکتر بقایی را من اصلاً نمی‌شناختم. اول دفعه در نتیجه فعالیتش در اقلیت دوره پانزدهم به نام او برمی‌خورم. بعدها دانستم که مدت کمی در حزب توده بوده و پس از تشکیل حزب دموکرات قوام‌السلطنه داخل آن حزب شده است و به وسیله جناب اشرف از صندوق کرمان سر درآورده. پدر یا پدربزرگ او از آزادیخواهان صدر مشروطیت بوده و در فرانسه تحصیل کرده و گویا در ادبیات دکتر گرفته است.

رفتن دکتر بقایی به حزب توده مسلماً در نتیجه همان وضع خاص آن حزب در مقابل حزب ایران می‌باشد، چون فردی مثل دکتر بقایی باید قاعدتاً به حزب ایران آمده باشد ولی همان طوری که قبلاً اشاره کردم حزب ایران کوچک مانده بود. دانشمندان جاه طلب با خود فکر می‌کردند که در این حزب کوچک چند شغل مهم بیشتر نیست که آن هم شاغل دارد. تبلیغات حزب هم به اندازه‌ای نیست که بتواند شخصیت آنها را به مردم بشناساند و بزرگ جلوه دهد، در صورتی که حزب توده ایران با آن تبلیغات وسیعش حقیقتاً شخصیت‌ساز بود و حتی اشخاص کم‌پضاعت را هم بزرگ می‌کرد، چه برسد به آنها که برای خود شخصیتی قائل بودند.

پس از آنکه حزب توده متلاشی شد و بدنامی همکاری با شوروی برای همیشه مشکوک ساخت هر کس که خود را شخصیتی می‌شناخت یا می‌خواست خود حزبی بسازد، یا در شروع گفتار و یا نوشته خود قبلاً اعلام کرد که «به هیچ حزب و جمعیت سیاسی بستگی ندارد».

پیدایش حزب دموکرات ایران قوام‌السلطنه اتفاقی بود که ناگهان آمد و ناگهان رفت ولی عده‌ای از این حضور اتفاقی استفاده کردند و آن را پایه ترقیات آینده خود قرار دادند. از آن جمله اند مکی، دکتر بقایی، دکتر شایگان، و اگر خطا نروم مهندس رضوی.

مبارزات جبهه ملی گرچه مرا با بقایی همکار کرد ولی هیچ وقت به هم نزدیک نشدیم و گمان می‌کنم بیشتر از دو یا سه مرتبه در جلساتی غیر از جلسات سیاسی با او هم‌نشین نیوده‌ام. از

طرف دیگر در صورتی که مکی ظاهرنا و extrovert است بقایی تودار و introvert و کم‌سخن است. مکی فریاد می‌زند و غوغا می‌کند، بقایی آهسته حرف می‌زند و نجوا می‌کند به طوری که من نمی‌دانم تا چه اندازه در تشریح شخصیت این مرد راه صواب می‌پیمایم، در صورتی که با وجدان راحت درباره مکی می‌نویسم و از صحت استنباطهایم مطمئن هستم ولی به آنچه درباره دکتر بقایی می‌نویسم با شک و تردید می‌نگرم. امیدوارم که در هر حال اگر غلطی رفته از روی غرض و یا نظری خاص نبوده بلکه به علت کمبود معلومات باشد.

او مردی فربه، لمفاتیک و خوشگذران بود. کم حرکت می‌کرد و جنب و جوش ظاهری نداشت برخلاف مکی لاغر اندام عصبی که در تفریحات عفیف پر از حرکت و دینامیسم و همیشه در جوشش و غلیان بود.

می‌گویند که از همان دوران مجلس ۱۵ با شاه ارتباط برقرار کرده است و قسمتی از مخارج روزنامه شاهد را شاه می‌پرداخته است. حتی توده‌ایها مدعی شده‌اند که شهرت قلمی شاهد به علت وجود عده‌ای از انشعاییون حزب توده در هیئت تحریریه آن است. من از دو ادعای اول چیزی نمی‌دانم گرچه مبارزه دلیرانه شاهد می‌تواند به خودی خود دلیلی برای پیشرفتش باشد و احتیاجی به کمک مالی خارج از خود ندارد و از نقطه نظر مندرجات هم تا آنجا که من به خاطر دارم شهرت روزنامه شاهد بیشتر به علت مقالات زهری بود. مگر اینکه بگویم زهری عضو سابق حزب توده بود (ادعایی که هیچ کس اظهار نکرده است) و یا اینکه دیگری می‌نوشته و زهری امضا می‌کرده است (این فرض هم به نظر من بعید می‌آید چه مسلماً به نحوی به گوش من می‌رسید).^۱

روزنامه شاهد، جمعیت نظارت بر آزادی انتخابات و نقش مهمی که در جبهه ملی بازی کرد همه و همه از خصوصیات شخصیتی این مرد جسور و دانا بود و تا زمانی که همراه با دکتر مصدق بود در راه خدمت به مملکت و پیشرفت نهضت به کار رفت و خدمات شایانی به مملکت کرد ولی متأسفانه بعد از آنکه از جبهه جدا شد در جهت شکست نهضت ملی عمل کرد.

در مجلس مکی هیاهو می‌کرد ولی در تمام دسیسه‌هایی که بر ضد حکومت مصدق بعد از نفاق در جبهه ملی انجام گرفت سرخ در دست بقایی بود. او بود که مهره‌ها را جابجا می‌کرد. پس از سی تیر کمیسیون رسیدگی به وضع بازماندگان شهدا و آسیب‌دیدگان سی تیر را تبدیل به اسلحه‌ای بر ضد مصدق کرد [همچنین] در مجلس کمیسیونی تشکیل شد که به اختیارات قانونی شاه رسیدگی کند. او با مهارتی تمام حتی از تشکیل این کمیسیون هم جلوگیری کرد و بالاخره روزی رسید که خبر شکنجه و قتل افشار طوس رئیس شهربانی دولت دکتر مصدق فاش و معلوم

۱. انشعاییون حزب توده در تشکیل و نحوه عمل حزب زحمتکشان که دکتر بقایی رهبر آن بود مسلماً مؤثر

شد که دکتر بقایی در آن دخالت داشته است. تصور اینکه مردی دانشمند و دکتر در ادبیات به چنین عمل وحشیانه‌ای دست بزند از حدود توانایی من خارج بود و حقیقتاً مات و متحیر به این پیشامد نگاه می‌کردم و هیچ‌گونه توجیهی برای آن نمی‌دیدم. تصور من که هیچ دانایی بد نمی‌شود غلط و پوچ بود مگر اینکه روانکاو قابل و توانا او را معاینه می‌کرد و وجود امراض روانی و ناشناخته را عامل اصلی معرفی می‌نمود. بعدها وقتی که دانستم در صفوف سازمان امنیت دانشمندان بسیاری عملیاتی بس وحشت‌انگیزتر انجام داده‌اند، وقتی که روشنفکران دیگر را دیدم که عملیاتی به مراتب وحشیانه‌تر را با سکوت خود ممکن ساختند بر ساده‌لوحی خود تأسف خوردم. فکر انسانی پیچ و خمهایی بیشمار دارد، خمش و شکلهایی غیرقابل تصور به خود می‌گیرد و غافل آنکه حکمی کلی راجع به رفتار آدمیان صادر کند.

معهدا باید توجیهی منطقی از رفتار بقایی بیان کنم و به این سؤال که چرا از جبهه جدا شد جواب بدهم. به نظر من اولین نارضایتی باز هم به کابینه اول دکتر مصدق برمی‌گردد. و چون دکتر بقایی برخلاف مکی که تنها بود، دارای جمعیت و دسته‌ای است، از اینکه نظریات خودش و جمعیتش مورد توجه قرار نگرفته نارضایتی اش حتماً بیشتر است. اطرافیان ما در افکار و رفتار ما نقش بزرگی دارند. چه بخواهیم و چه نخواهیم آنها ما را در جهت منافع خود می‌کشانند و بعید نیست که این تقاضاهای انجام‌نیافته آنها بر جاه‌طلبی لطمه‌دیده دکتر بقایی افزوده باشد و او را در انتخاب راه جدایی تشویق کرده باشد. از طرف دیگر اگر من آشنایی شاه با مکی را [مربوط] به سالهای ۳۰ و ۳۲ می‌دانم، مسلماً بقایی از همان اوایل فعالیت خود در مجلس ۱۵ با شاه مربوط بوده است. روزنامه شاهد همیشه از شاه با احترام نام می‌برد. البته در آن زمان شاه کم و بیش محبوب همه بود و غیر از حزب توده که آن‌هم در ظاهر همیشه اسم شاه را با احترام ذکر می‌کرد، تمام دستجات سیاسی هنوز او را شاهی دموکرات و ملی می‌دانستند ولی روزنامه شاهد رفتاری بالاتر از اینها داشت و نوشته‌هایش حکایت از نزدیکی بیشتری می‌کرد. بنابراین بعید نیست که در اوایل مبارزه که شاه با دکتر مصدق و جبهه، ضدیت هم نمی‌کنند دکتر بقایی مغایرتی بین این دو قطب نمی‌دید و فعالیت در جبهه را مغایر با ارادت به شاه نمی‌شمرد، ولی پس از ۳۰ تیر و پس از آنکه رفته‌رفته بین شاه و دکتر مصدق روابط تیره‌تر شد و شاه برضد نهضت جبهه گرفت نیروهایی که در جهت جدایی کار می‌کردند دوبرابر شدند، یعنی از یک‌طرف احساسات جاه‌طلبانه دکتر بقایی که لطمه دیده بود و به وسیله عده‌ای از طرفدارانش به جدایی تشویق می‌شد و از طرف دیگر با جدایی شاه همکاری قوی‌پنجه‌تر به او چشمک می‌زد و راه‌حل آسانتری برای رسیدن به مقاصدی که داشت در مقابلش ارائه می‌داد. ولی علت‌العلل و پایه این جدایی و سایر جداییها را در وضع کلی حکمفرما بر تربیت ایرانیان باید جستجو کرد. مردم ایران تکارو و بی‌اعتماد به تشکیلات بودند، می‌خواستند از هر قید و بندی رها باشند، دیسپلین و نظم همکاری

برایشان مشکل بود، طبیعت آنها، آنها را از هم جدا می‌کرد و اگر این علت نبود علت دیگری برای جدایی پیدا می‌کردند.

حائری‌زاده: دکتر بقایی، مهندس رضوی، دکتر شایگان، دکتر فاطمی و حسین مکی اینها همه از هم‌دوره‌های من هستند. تربیت آنها کم و بیش شبیه به من است. محیط اجتماعی آنها این قدرها با محیط اجتماعی من فاصله ندارد، به‌طوری که ممکن است با قیاسی به خود رفتار آنها را سنجیده قضاوت کنم ولی حائری‌زاده از دوره‌ای دیگر، از نسلی دیگر است. او در مجلسهای قبل از جنگ جهانی اول هم حضور داشته، شاید هم از مهاجرین بوده. وقتی من با او روبرو می‌شوم پرونده‌ای ساخته شده دارد. عده‌ای او را منتسب به انگلیسها می‌کنند، عده‌ای او را فرصت طلب می‌نامند ولی در هر حال یک امر مسلم است، او همیشه در محیط مخالفین استبداد در حرکت بوده است که با مشیرالدوله بوده یا با سیدضیاءالدین کودتاجی سر و سری داشته. اینها ریزه‌کاریهایی است که مردم آن روز ایران چندان بدان توجه نداشتند و به‌طور کلی او را طرفدار مشروطیت و مخالف استبداد می‌دانستند ولی مرموز و ناشناخته‌اش می‌گفتند. او ابوالهولی بود که هیچ‌کس از اسرار درونی‌اش آگاهی کامل نداشت و بنابراین تعجبی ندارد که برای تازه‌کار و بی‌تجربه‌ای مثل من فردی خطرناک به نظر آید. از این جهت هیچ‌وقت به او نزدیک نشدم و از ابراز هرگونه اظهارنظر درباره او خودداری می‌کنم. امر مسلم این است که تا اواسط سال ۳۱ آنچه بیشتر از همه مایه تمایز او بود مخالفتش با شاه بود. او همیشه شاه را «این پسر رضاخان» می‌نامید. وی با جدایی از دکتر مصدق به طرف آیت‌الله کاشانی رفت و با دکتر بقایی و مکی در جبهه مقابله با نهضت ملی برآمد. تا چه اندازه به شاه نزدیک شده باشد نمی‌دانم. در دوره هجدهم در حکومت زاهدی به وکالت رسید ولی بعد از آن از گردونه خارج شد و مابقی عمر را در گمنامی گذراند.

دکتر حسین فاطمی: دکتر حسین فاطمی با روزنامه باختر داخل در میدان مبارزه شد و به سرعت توانست این روزنامه را ارگان اصلی نهضت ملی کند و با روزنامه شاهد بزرگترین نقش را در پیشرفت و توسعه این نهضت داشت. من هیچ‌وقت با او رابطه شخصی نداشته‌ام. اگر بقایی را یکی دو جلسه خارج از جلسات سیاسی دیده‌ام، دکتر حسین فاطمی را یک‌دفعه هم خارج از این جلسات ندیده‌ام. تماس من با او تماس انسانی نیست، فقط تماس سیاسی است. میانه خوبی با حزب ایران نداشت (البته هیچ‌کس میانه خوبی با حزب و مخصوصاً با حزب ایران نداشت) ولی قضاوت راجع به اشخاص بالاخره باید از رفتار و کردار آنها الهام گیرد. رفتار او حکایت از مردی شجاع، جسور، وطن‌پرست و مخصوصاً معتقد به نگهداری جمعیت، همکاری و اتحاد می‌کند.

او به قولی که در اولین شماره باختر امروز به مردم ایران داده بود پایدار ماند و تا آخرین

روزی که در زندان تیرباران شد از آن قول برنگشت. او به عهد و پیمانی که با دکتر مصدق بسته بود تا آخرین لحظه وفادار ماند و تا ساعت ۱۲ صبح روز ۲۸ مرداد که خواهرزاده‌اش او را برای مخفی کردن از خانه مصدق بیرون برد همچنان با مصدق بود. نمونه فداکاری در راه عقیده، سرمشق برای آنها که برای نجات وطن از خود می‌پرسند «چه باید کرد؟». دکتر حسین فاطمی بعد از دکتر مصدق یکی از برجسته‌ترین قیافه‌های جبهه ملی و جنبش ملی شدن صنعت نفت است. درود فراوان بر روانش باد.

دکتر شایگان: دکتر شایگان را در فرانسه در سالهای ۱۳۱۱ یا ۱۳۱۲ به وسیله دکتر صدر شناختم. تحصیلاتش در رشته حقوق و دور از رشته من، محل اقامتش در محله‌ای خیلی دور از محله من و دوستان و آشنایانش خارج از محیط من بودند. فقط حضور گاهگاه دکتر صدر در پاریس باعث می‌شد که مابین ما ملاقاتی روی دهد. در ذهن من کاملاً محفوظ است که در او احساس تمایلات سیاسی می‌کردم و متوجه بودم که بدین‌گونه مسائل علاقه خاصی دارد.

پس از مراجعت به ایران تا چندین سال موقعیتی برای تجدید آشنایی به دست نیامد. لابد او از جمله اروپارفتگانی بود که شبها در کافه شمشاد نمی‌آمد و بنابراین در مدت پنج سال اقامتم در خرمشهر که این کافه یگانه محل تماس با آشنایان اروپارفته بود با او ملاقاتی دست نداد.

در هنگام اعتصاب کانون مهندسين که یقیناً او هم مثل سایر استادان دانشگاه استعفا داده بود فعالیت از خود نشان نداد و چندی بعد پس از تشکیل حزب ایران است که متوجه شدم او هم با همراهی دوست همیشگی خود دکتر کاویانی جمعیتی تشکیل داده است. نام این جمعیت در خاطر من نیست، از اعضای آن فقط چند نفری را به یاد دارم. دکتر کاویانی که از همه فعالتر بود و خوب به خاطر دارم روزی را که با چند نفر نمایندگان جمعیت‌های دیگر برای شکایت از موضوعی به ملاقات نخست‌وزیر وقت مرحوم سهام‌السلطان بیات رفته بودم به عنوان نماینده جمعیت خود حضور داشت. در کابینه حکیم‌الملک معاون وزارت دارایی شد ولی متأسفانه بزودی و در اوایل فعالیت جبهه ملی درگذشت.

یکی دیگر از افراد آن جمعیت رضا فاطمی بود که با من نسبت سببی داشت. مردی پاک و درست بود. چندین بار رئیس بیمه ایران و یک بار هم معاون وزارت دارایی شد. عضو دیگری که می‌شناسم مرحوم رحیم عطایی است. جوانی پرشور و پرحرارت بود. دو برادر بزرگترش عضو حزب ایران بودند ولی خودش در این جمعیت بود، ولی پس از مدتی به حزب ایران آمد و تا ۲۸ مرداد در این حزب بود. پس از آن با مهدی بازرگان که با او نسبتی هم داشت جمعیت نهضت آزادی را تشکیل دادند. سایر افراد جمعیت را در خاطر ندارم ولی اکثراً لیسانسیه‌های حقوق و وکلای دادگستری بودند.

دکتر شایگان شاید در آن موقع یا رئیس دانشکده حقوق بود یا قبلاً بوده است، ولی در سال

۱۳۲۵ که قوام‌السلطنه حزب دموکرات ایران را تشکیل داد داخل این حزب شد و در کابینه بعدی قوام وزیر فرهنگ بود. چه در دوران ریاست دانشکده حقوق و چه در مقام وزارت فرهنگ شهرتی کسب کرده بود و در افکار عمومی مقام و منزلتی داشت. از چه موقع با دکتر مصدق رابطه برقرار کرده است نمی‌دانم، ولی در هر حال در روزی که برای تحصن به دربار از منزل دکتر حرکت کردیم با ما بود و با ما متحصن شد و از آن به بعد یکی از ارکان اصلی جبهه ملی است.

در دوره ۱۶ تقنینیه از تهران انتخاب شد و در این مجلس به همراهی دکتر مصدق، دکتر بقایی، حسین مکی، حائری‌زاده، عبدالقدیر آزاد، محمود نریمان و کلای تهران و اللهیار صالح که از کاشان انتخاب شده بود فراکسیون جبهه ملی را تشکیل دادند. در مجلس ۱۷ هم به نمایندگی تهران انتخاب شد و در این دو دوره تقنینیه دوش‌به‌دوش سایر افراد جبهه ملی در راه ملی کردن صنعت نفت کوشش فراوان کرد.

در تعریف شخصیت، او فردی وطن‌پرست، مسلماً جسور و شجاع و مثل هر سیاستمداری جاه‌طلب بود. مسلماً تک‌روی هم در طبیعت او بود، ولی نه به اندازه دیگران، چون با تمام اختلافات و تشنجاتی که در جبهه روی داد تا آخرین لحظه با دکتر مصدق همراه باقی ماند و خوب به‌خاطر دارم که شب ۲۹ مرداد که بالاخره در خانه‌ای متوقف شدیم و من از درد پا می‌نالیدم در حوالی نیمه‌شب بر بالین من آمد و گفت: «با فلانی (دوست مشترکی داشتیم) تماس گرفته‌ام و قرار شده که فردا صبح زود با جیبی در همین نزدیکی‌ها باشد و تو و مرا به محل امنی ببرد.» وقایع طور دیگری گذشت که بعداً شرح خواهم داد. دلیل دیگری که بر علاقه [او] به حفظ وحدت و نگهداری جمعیت دارم این واقع است: دور دوم انتخابات رئیس مجلس در دوره ۱۷ تقنینیه است. وکلای فراکسیون نهضت ملی در منزل یکی از اعضای آن (فکر می‌کنم مرحوم دادور) در دروس شمیران جلسه‌ای داشتیم و می‌بایست نامزد ریاست مجلس فراکسیون را معین کنیم. دکتر عبدالله معظمی و دکتر شایگان هر دو نامزد بودند. دکتر معظمی طرفدار بیشتر داشت ولی دکتر شایگان به شدت برای احراز مقامی که خود را شایسته آن می‌دانست و بنا بر مبارزاتش تا اندازه‌ای حق خود می‌شمرد پافشاری می‌کرد و نامزدی خود را پس نمی‌گرفت و از ایجاد اکثریت جلوگیری می‌کرد. ساعتها بحث کردیم، حقیقتاً جلسه خسته‌کننده‌ای بود، ولی بالاخره دکتر شایگان تسلیم شد و مهمتر از همه آنکه به رأی اکثریت گردن نهاد و این پیشامد هیچ‌گونه تأثیری در رفتار او نداشت و همچنان عضو فعال فراکسیون باقی ماند و باعث نفاق و شکستگی بیشتری در جبهه نشد. این نمونه بارز و گویا از علاقه به دموکراسی و توجه به لزوم نگهداری اتحاد و همکاری است. پس از شکست نهضت ملی و [پیروزی] کودتای ۲۸ مرداد به زندان افتاد و محاکمه شد و مدتی محبوس بود. بعد از خروج از زندان چند سالی در تهران ماند و

در حدود سالهای ۱۳۴۰ یا ۱۳۴۱ به امریکا رفت و در آنجا اقامت گزید.^۱ در اوایل ۱۳۵۷ به ایران مراجعت کرد. هیاهوی زیادی در اطرافش راه انداختند. چند روز بعد از ورودش که من به دیدنش رفتم که خیرمقدم بگویم خانه‌اش را پر از جمعیت دیدم ولی خودش نحیف، علیل و ناتوان به نظرم آمد و بخوبی متوجه شدم که شاید بیشتر این طرفدارانش هستند که او را به ایران آورده و برایش نقشه‌ها می‌کشند تا خودش. در جبهه ملی سوم حضور نیافت، داخل در این جمعیت نشد و فعالیت‌هایی که می‌شد به اسم شخص خود او بود. پس از مدتی کوتاه متوجه شد که محیط مناسب او نیست و شاید هم کسالتش شدت یافت، ایران را ترک کرد و چند ماهی بعد در غربت درگذشت.

مهندس رضوی: شاید صحبت از مهندس رضوی در این فصل بی‌مناسبت به نظر بیاید، چون او از یک طرف همیشه در مجلس ۱۵ با اقلیت آن دوره و در مجلس ۱۶ با فراکسیون جبهه ملی همکاری می‌کرد و یکی از اعضای مهم فراکسیون نهضت ملی بود. در جریان مبارزات ملی شدن صنعت نفت و به‌طور کلی در نهضت ملی آن زمان نقش بزرگی دارد ولی او هیچ‌وقت عضو جبهه ملی نبوده است و از طرف دیگر علاقه شخصی که به او دارم و مهر و محبتی که از او در قلبم بوده و هست و ادارم می‌کند که از او یاد کرده باشم. مشروح آشنایی با او را به‌خاطر ندارم. در تابستان ۱۳۱۵ یا ۱۳۱۶ که فامیل من هنوز در اصفهان بودند و من ایام مرخصی خود را در آنجا می‌گذراندم روزی در خیابان چهارباغ به مهندس رضوی و خانمش که تازه عروسی کرده بودند و برای ماه‌عسل به اصفهان آمده بودند برخوردیم. این برخورد دوستانه که خوب در ذهنم مانده است نشان می‌دهد که من او را قبلاً می‌شناختم و سابقه آشنایی زیادی با او داشته‌ام، ولی کمی حافظه - که بعضی مواقع شوخیهای بدی با من می‌کند - این سابقه را از من مکتوم می‌دارد. پس از آن هم ملاقاتی روی نداد با به‌خاطر ندارم و حتی سالهای اول اقامتم در تهران هم او را ندیدم. اخلاق تند و خشن او باعث می‌شد که رؤسایش با او بدرفتاری کنند و اغلب مأموریت‌های خارج از مرکز به او می‌دادند. مسلماً در ایام اعتصاب مهندسين در تهران نبود، گویا آن موقع رئیس کارخانه مس غنی آباد بود. پس از آن به کرمان رفته و به کشاورزی مشغول شده بود. فقط در سال ۱۳۲۵ از حضورش در مجلس به‌عنوان وکیل کرمان باخبر شدم. سیلی که بر گوش رئیس گارد مجلس زد بزودی او را مشهور ساخت. از اول کسانی است که راجع به استیفای حقوق ایران از شرکت نفت در مجلس ۱۵ صحبت کرده است. بزودی رشته مودت قدیم متصل شد و از این به بعد بیشتر همدیگر را می‌دیدیم. تشکیل جبهه ملی و شدت مبارزات برای ملی کردن صنعت نفت پای او را به خانه دکتر مصدق باز کرد و در آنجا هم بیشتر به هم نزدیک شدیم.

۱. مهاجرت مرحوم دکتر شایگان به امریکا مسلماً زودتر از سال ۱۳۴۰ صورت گرفت. او، در فعالیت‌های جبهه ملی دوم (سال ۱۳۳۹) هم در این جبهه و در ایران حضور نداشت. (ویراستار)

در تمام دوره مجلس ۱۷ در فراکسیون نهضت ملی باقی ماند و از اعضای بسیار فعال و مؤثر آن بود. در روز ۲۸ مرداد در منزل دکتر مصدق بود و با هم فرار کردیم و از آن واقعه دو اظهار محبت از او به یاد دارم. یکی اینکه در شب ۲۹ به من خبر داد که فردا پسرش با اتومبیل به سراغش خواهد آمد و مرا هم با خود خواهد برد (این پیشنهاد که دکتر شایگان هم کرده بود به علت شکستگی پاشنه پایم بود) و روز ۲۹ که تصمیم می‌گیرند اول به منزل مادر دکتر معظمی که در همان نزدیکی‌ها بود بروند مهندس رضوی مرا در رفتن یاری می‌داد و در نتیجه یک‌وقت متوجه شدم که از دوستان زیاد فاصله گرفته‌ایم. گفتم «خواهش می‌کنم مرا به حال خود بگذاری و خودت را به آنها برسانی. من به هر ترتیبی باشد خود را به روی زمین می‌کشانم و به شما ملحق می‌شوم.» با اصرار زیاد بالاخره آن جوانمرد حاضر شد از من جدا شود و به آنها که جلوتر بودند برسد. طبیعت انسانها در همین مواقع حساس خودنمایی می‌کند، خوبیها و بدیها در تنگناهای زندگی جلوه‌گر می‌شوند.

آن روز از هم جدا شدیم و سرنوشتمان به کلی متفاوت شد. او محاکمه شد و به زندان افتاد و پس از خروج از زندان بعد از یکی دو سال در حدود سال ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳ ایران را ترک کرد و در اولین مملکت توقف خود یونان اعلامیه سختی برضد شاه صادر کرد. در نتیجه چندین سال از ایران دور بود و گمان می‌کنم در حدود سالهای ۱۳۵۳ به ایران بازگشت. این دفعه من او را خیلی بیشتر می‌دیدم. اکثراً به دفتر ما می‌آمد و با مهندس حق‌شناس و من می‌نشست. خیلی شبها هم با هم بودیم. چندین مرتبه گرفتار حمله‌های عصبی شده بود. از سر اجبار هر دفعه مدتی در مریضخانه بسر برده مخالفین دیوانه‌اش می‌خواندند. دوستان مشکوک شده بودند ولی من شخصاً هر وقت که او را دیدم در عین سلامت بود و در رفتارش هیچ چیز زنده‌ای نمی‌دیدم. در هر حال این بار هم مدت زیادی در ایران نماند و تصمیم گرفت به فرانسه رفته برای همیشه فرانسه زندگی کند. رفت ولی دو ماه بعد در یک حادثه اتومبیل کشته شد و جسدش برای همیشه آنجا ماند.

مردی جسور، شجاع و دوست‌داشتنی بود و از هرگونه فساد عاری، بلندهمت و مغرور بود. در جنبش ملی ایران به پای خود آمد و تا لحظه آخر پایداری و استقامت کرد ولی در جای خودش نبود. مهندس رضوی از آن گلهایی است که گاهی در جهنم می‌رویند.

آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی: اولین ملاقات من با این روحانی بزرگ در موقع مراجعت او از تبعید انگلیسها در سال ... بود. با فریور با هم به استقبال او رفتیم. نمی‌دانم او به وجود من توجهی کرد یا نه. به محض مراجعت به ایران فعالیت سیاسی را شروع کرد، فعالیتی که بر دو پایه اصلی استوار بود. اول مخالفت با انگلیسها و بعد از آنکه قوام‌السلطنه او را مجدداً تبعید کرد، دشمنی با قوام‌السلطنه به آن افزوده شد و مثل همه مبارزین روحانی به علت برخورداری از

امنیت جانی جسور و در حملاتش صریح و بی‌پروا بود. از همان شروع مبارزات نفت از اقلیت مجلس ۱۵ پشتیبانی می‌کرد و با دکتر مصدق که مسلماً از مدت‌ها قبل می‌شناخت در تماس بود. طرفدارانش به اسم مجاهدین اسلام شناخته می‌شدند و فرد مشهور آن شمس‌الدین قنات‌آبادی بود. با حائری‌زاده، بقایی و دکتر فاطمی روابط بیشتری داشت. اعمال و فعالیت و نقش او مکرر و مکرر در روزنامه‌ها و کتابها درج شده و همه خواننده‌اید و من هم بیش از آن نمی‌دانم. طبع کناره‌گیر و احترازی که از اعمال سری داشتم باعث شده است که اگر اسراری در بین بود و در زیر پرده وقایعی می‌گذشته است من از آنها بی‌اطلاع بمانم. آنچه من می‌دانم عملیات علنی است که همه دیده‌اند. در جلسات جبهه ملی اکثراً حضور داشت. رفتارش طوری بود که ایجاد ناراحتی نمی‌کرد و مانع بحث آزاد نمی‌شد. خیلی از جلسات در منزل او در پامنار تشکیل می‌شد. یکی دو مرتبه در خانه یوسف مشارعظم حضور داشت، ولی حضور او را در جلسات خانه دکتر مصدق به خاطر ندارم. فقط یک دفعه به تنهایی خارج از جلسات جبهه ملی با او روبرو شدم.

از دکتر مصدق جدا شد، به همراهی حائری‌زاده، بقایی، حسین مکی و تکیه به شاه درصدد منکوب کردن رهبر بزرگ ایران برآمد. در مبارزه با این قهرمان ملی شکست خورد ولی شکست او خرسندی و شغفی برای مردم ایران ندارد، چون شکست نهضت ملی هم بزودی [در پی بود]. شکستی که ریشه‌هایش در مبارزه داخلی قبلی است. پس از کودتای ۲۸ مرداد سرنوشتی مثل دیگران داشت. مدتی در زندان بود و پس از چند سال شخصی که فریادها و [دستورهای] سلحشوران‌اش چندین سال فضای ایران را پر کرده بود، خاموش [گشت] و بی‌سروصدا مرد.

جدایی برای چه بود؟ نفاق از کجا آمد؟ به نظر من همان عواملی که در جدایی بقایی و مکی مؤثر بود، در این مورد با شدتی بیشتر اثر کرده است. اگر مکی تنها بود، اگر جمعیت دکتر بقایی قابل ملاحظه نبود، ولی آیت‌الله کاشانی به‌عنوان یک روحانی بزرگ پیروانی بسیار داشت. روحانیون ایران همیشه با مردم مخلوط بوده‌اند، در خانه باز داشته‌اند و هرچه در مقام روحانیت بالاتر رفته‌اند، تعداد مراجعه‌کنندگان به آنها زیادتر شده است.

آنها در اوایل فقط برای حل مسائل مذهبی مورد شور قرار می‌گیرند، رفته‌رفته مرجع شکایتها، دلتنگیها و پناهگاهی برضد ظلم و ستم هستند و اگر در مبارزه سیاسی داخل شوند، پیروانشان که خواهی نخواهی به عمل خود جنبه مذهبی هم می‌دهند متعصب‌تر و مطیع‌تر هستند. کمک مالی به روحانیون جنبه مذهبی، جنبه خیریه و در سیاست جنبه سیاسی می‌گیرد و ممکن است به مبالغ هنگفتی سر بزند و از این‌رو تعجبی ندارد که در موقع موفقیت همه این پیروان انجام تقاضاهای خود را از پیشوای مذهبی خود بخواهند. در این تردید نیست که حجم مراجعات مردم به آیت‌الله کاشانی و در نتیجه حجم حواله او به دولت حقیقتاً فوق‌العاده بود و انجام تمام آنها برای هیچ دولتی امکان‌پذیر نبود. بین مصدق را به بیوفایی متهم کردن و مانع

راضی نگهداشتن اعوان و انصار دانستن تا او را مخالف خود خواندن فاصله زیاد نیست، مخصوصاً اگر دو عامل مهم دیگر را هم در نظر بگیریم. یکی خودخواهی که در نهاد هر انسانی موجود است. اگر آیت‌الله کاشانی خود را با مصدق مقایسه و عده‌ای او را شایسته‌تر بخوانند و او باور کند تعجب‌آور نیست و اگر وسوسه‌گران آنها که می‌خواهند آب را گل‌آلود کنند تا ماهی بگیرند به تمام حیل متوسل شوند تا از این واقعیت‌های اخلاقی مردم ایران استفاده کنند واقعه تازه‌ای رخ نداده است. همیشه همین‌طور بوده و همیشه جنبشهای ایران به همین نحو بی‌ثمر مانده و بعد به ضرر ایران تمام شده است.

زمینه برای هر مفسده‌جویی آماده است و فاسد فراوان. دربار و درباریان، خارجی و نوکرهای آنان، سینه‌زنهای پای علم که به‌حد کافی سیر نشده‌اند همه و همه دست به دست هم می‌دهند و یاران دیروز را به دشمنان امروز مبدل می‌سازند.

دکتر محمد مصدق - مصدق‌السلطنه: در وهله اول به‌نظرم رسید که راجع به دکتر مصدق چیزی ننویسم. او ستاره درخشان آسمان تاریخ ایران است. نویسندگان مطلع‌تر از من با قلمی شیواتر از قلم من صدها کتاب درباره او نوشته‌اند. رفتار و کردار او در تمام دوران عمرش، گفته‌ها و نوشته‌هایش بارها و بارها در ایران منتشر شده است. نه تبعید و خفقان دوران رضاشاه و نه حبس و تبعید و خفقان دوران محمدرضاشاه نتوانست مانع از تابش چهره درخشان او شود، ولی با خود گفتم من نه تاریخ‌نویسم و نه وقایع‌نگار، من شرح حال نمی‌نویسم. آنچه به‌عهده گرفته‌ام همان استنباط خود از ایران و اوضاع ایران است. و با این دید موظف هستم که استنباطی که از این مرد بزرگ از نقطه‌نظر شخصیت انسانی دارم بیان کنم. آنچه من می‌خواهم معرفی کنم یک ستاره تاریخی یا یک رهبر سیاسی نیست، من مصدق انسان را آن‌طوری که دیدم به شما نشان می‌دهم.

چند کلمه از رفتارش با شخص خودم بیان می‌کنم. در آن روزی که در سالهای ۱۳۲۱ یا ۱۳۲۲ به اسم مهندس گمنامی به‌وسیله پسرش مهندس احمد مصدق در احمدآباد خدمتش رسیدم تا صبح روز ۲۹ مرداد ۱۳۳۲ همیشه و همیشه در خانه او به رویم باز بوده است و هر وقت که خواستم مراد خدمتش پذیرفته است. لطف و مرحمتش همیشه شامل احوالم بود. اگر آقای دکتر امیر علانی مرا به‌عنوان معاون خود معرفی کرد برای این نبود که او خودش چنین می‌خواست، این قدرها ما به هم نزدیک نبودیم. انتخاب من به این پست بنا به دستور شخص دکتر مصدق انجام گرفته است. در شروع انتخابات دوره ۱۷ تقنینیه که قرار بود جبهه ملی ایران نامزدهای انتخاباتی خود را از تهران معرفی کند، از طرف حزب ایران مهندس حبیبی و من معرفی شده بودیم. به عللی که نمی‌خواهم در اطراف آن صحبت کنم، عده‌ای از اعضای جبهه ملی با نامزدی من مخالفت می‌کردند و به ادعای اینکه دو نفر از حزب ایران نباید از تهران نامزد

شوند به من توصیه می‌کردند که از اصفهان یا محلی دیگر خود را نامزد کنم. حتی فداکاری دوست ارجمندم مهندس حبیبی که می‌گفت «من از نامزدی تهران به نفع فلانی صرف نظر می‌کنم» آنان را قانع نکرد و مشخص بود که مخالفت با شخص من است و علتی دیگر دارد. چند روز مباحثات ما به طول انجامید و انتشار لیست نامزدهای جبهه ملی به تأخیر افتاد، ولی این آقایان دست از مخالفت خود بر نمی‌داشتند. من چون متوجه شدم که این مخالفت با مذاکرات و مباحثات از بین نخواهد رفت بهتر دیدم به دکتر مصدق مراجعه کنم. در جلسه بعدی دیگر مخالفتی در بین نبود و اسم من در لیست نامزدهای نمایندگی جبهه برای تهران گنجانده شد. در شب ۲۹ مرداد که من از درد پا می‌نالیدم دو بار به بالینم آمد و جوایای احوالم شد. و بالاخره در سال ۱۳۳۶ یا ۱۳۳۷ که در نتیجه کسالت به تهران آمده بود یک روز که من در اطراف خانه‌ام در رستم‌آباد پیاده‌روی می‌کردم اتومبیلی دیدم که از طرف مقابل می‌آید. در صندلی جلو مهندس احمد مصدق را دیدم و در صندلی عقب دکتر مصدق که بین دو نفر دیگر نشسته بود. اتومبیل از پهلوی من رد شد ولی پس از چند متر که جلو رفت توقف کرد. من متوجه شدم و به طرف اتومبیل دویدم. اظهار لطف او و اظهار ارادت من آخرین تماس بین او و من است.

دکتر مصدق یک مرد سیاسی با تمام مشخصات رهبری است. مردم‌شناس و مردم‌دار است. بی‌اندازه اهل آداب و رسوم و با همه مردم با کمال ادب و خوشرویی طبق رسوم و عادات ایرانیان رفتار می‌کند. هر که به دیدن او می‌آید به باز دیدش می‌رود. هر که به او نامه می‌نویسد به او جواب می‌دهد. تا در اتاق مهمانهای خود را بدرقه می‌کند.

به آسانی و با صدای بلند قهقهه می‌زند و در موقع خنده دست را از بالای پیشانی تا پایین چانه به روی صورت می‌کشد. مانند پسرانش شوخ طبع و اهل مزاح است و از این رو همشینی با او آرام‌بخش خاطر است. اشتهای خوبی دارد و خوشبختانه دندانهای سفیدش تا آن سن همه سالم مانده‌اند. به گز و خربزه علاقه خاصی نشان می‌دهد و همیشه یک بشقاب گز در دسترس او قرار دارد که به میهمانها هم تعارف می‌کند.

در تغییر قیافه دادن مهارت خاصی دارد. بموقع خود را به کوری می‌زند، عصبانی می‌شود یا قاه‌قاه می‌خندد. حتی اگر بخواهد حالتش بهم می‌خورد، مریض می‌شود و غش می‌کند. روزی به من می‌گفت «نخست‌وزیر مملکتی حقیر و بیچاره باید ضعیف و رنجور به نظر بیاید.» و از این هنر در پیش بردن مقاصد سیاسی خود استفاده می‌کند.

حاضر جواب است و بموقع مثل و داستان متناسب می‌گوید.

یکی از برتریهای او بر سیاستمداران آن روز در این است که تمام رجال سیاسی قدیم ایران را بخوبی می‌شناسد، پیونده همه در دست اوست. حنای هیچ‌کس نزد او رنگ ندارد. می‌داند کی نوکر روس بوده، کی با انگلیس سر و سری داشته است. از سابقه اداری و مجلسی هریک بخوبی

مطلع است و آنها هم می‌دانند که مصدق از اسرارشان آگاه است. او می‌داند با هر کدام چگونه باید رفتار کرد. یکی را باید ترساند، یکی را باید به وعده دلخوش کرد، چگونه باید مشت یکی را پهلوی روسها و مشت دیگری را نزد انگلیسها باز کرد و پایه توقعات آنها را درهم شکست.

در کتابی که اخیراً چاپ شده^۱ خواندم که احمد ملکی مدیر روزنامه ستاره که در جمع روزنامه‌نگاران طرفداران مصدق بود و در تحسن هم شرکت کرد نزد دکتر آمد و تقاضایی به این مضمون داشت «در نظر دارم از نامزد انتخابات شوم. امیدوارم که شما به من کمک کنید.» دکتر مصدق جواب می‌دهد که «آقا وکیل شدن پلو دادن دارد، خرج دارد، پول و پله می‌خواهد، اگر پول داری برو دنبال این کار، اگر نداری به فکر من نباش چون موفق نخواهی شد.» توجه کنید دکتر مصدق به آقای احمد ملکی نمی‌گوید «این چه حرفی است می‌زنید، دولت من در انتخابات دخالت نمی‌کند. انتخابات آزاد است. اگر زمینه دارید انتخاب خواهید شد.» برای اینکه می‌داند ملکی که انتخابات را جز به وسیله دولت نمی‌شناسد ممکن نیست قبول کند که دولت دکتر مصدق در انتخابات دخالت نمی‌کند بیخود وقت خود را تلف نمی‌کند و به زبانی که ملکی با آن آشنا نیست با او صحبت نمی‌کند و دم از پول و پله و پلو دادن می‌زند.

هژیر تازه به دوران رسیده را «تو» خطاب می‌کند ولی به قوام استخواندار محترمانه حمله می‌کند.

ولی سر بزرگی و عظمت دکتر مصدق در رابطه او با مردم ایران نهفته است.

عده‌ای را عقیده بر این است که این رهبران هستند که عقیده و ایدئولوژی را ساخته و به قدرت بیان و خصوصیات اطلاعاتی خود به مردم می‌قبولاند و وقتی که پیروان خود را به حد کافی متعدد و به حد لازم در پیمان دیدند فرمان حرکت می‌دهند و بدین ترتیب جنبشها به وجود می‌آید. عقاید و ایدئولوژیها قبلاً وجود دارند. سالها و سالها در دل مردم جا گرفته‌اند، منتها عده‌ای قادر هستند احساسات خود را تعریف کنند و عده‌ای نمی‌توانند آن‌طور که باید آنها را بیان نمایند تا زمانی که فردی پیدا شود که این عقاید را در شعارهای ساده و با عباراتی دلپسند بیان می‌کند به طوری که شنوندگان احساسات خود را از زبان دیگری می‌شنوند و در سیمای گوینده عکس خود را می‌بینند. حال اگر گوینده به راستگویی و حمیت معروف باشد تعجبی ندارد اگر به دور او جمع شوند و به او اعتماد کنند و به رهبری او گردن نهند. وقتی که جمعیت، مرام و رهبر یکدیگر را پیدا کردند و به هم رسیدند، جنبش و حرکت نتیجه حتمی آن است. البته گاهی به علل دیگری در یک توده به هیجان آمده جنبشی به وجود می‌آید و پس از مدت کوتاهی رهبر شناخته و رهبری تثبیت می‌شود و گاهی هم رهبر قبلاً شناخته شده است و تکان اول هم به اشاره او می‌باشد. رهبری مصدق و جنبش ملی شدن صنعت نفت از این زمره جنبشهای نوع دوم است.

۱. اصل حکایت خاطرات دکتر انور خامه‌ای، جلد دوم، ص ۱۹۹. (توضیح از نویسنده است)

نگاهی سطحی و مختصر به مردم ایران در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم تا ۱۳۲۸ نشان می‌دهد که مردم ایران آگاهانه یا ناخودآگاه تحت تأثیر سه عقیده اصلی هستند:

نفرت از دخالت بیگانگان عمومیت دارد و قدیمی است، باوجودی که خیلی‌ها با تکیه به خدمت به بیگانه به نان و آب می‌رسند، باوجودی که نفوذ بیگانه به اندازه‌ای عمیق است که حتی به نظر عده‌ای اجتناب‌ناپذیر می‌آید، معهذاً مردم ایران از آن نفرت دارند. البته این نفرت شباهت زیادی به انزجار اروپاییان از نفوذ خارجی ندارد و برعکس آنجا بیشتر پایه مذهبی دارد تا پایه ملی، ولی در حال نفرت است و بر رفتار ایرانیان و احساسات آنها اثر می‌گذارد. کسانی را که به خارجی منتسب هستند دوست ندارند و در اعماق قلب خود آنها را دشمن خود می‌شناسند.

وطن‌پرستی دیگر تازه نیست و این حس طبیعی به‌مجردی که تعریف شد و شناسایش آسان گشت با تمام مشکلات باز هم پیشرفت می‌کند و در حال اکثریت مردمی که به امور سیاسی علاقه نشان می‌دهند و تمام کسانی که به سرنوشت مملکت توجه دارند، میهن‌پرست و وطن‌دوست هستند و در آن زمان عده آنها خیلی زیاد است. بالاخره مردم ایران که سالها از فساد دولتها و دزدی و تجاوز هیئت حاکمه خود رنج برده‌اند علاقه شدیدی به درستی و پاکی دارند و اول فضیلت دولتمردان را همین درستی می‌دانند.

در مقابل این مردم با این عقاید اصلی، دکتر محمد مصدق قرار دارد که بیشتر از ۵۰ سال است او را می‌شناسند. او باوجودی که اشرافزاده است، مادرش دختر مظفرالدین‌شاه و پدرش مستوفی ناصرالدین‌شاه و خود ثروت و مکتبی دارد و در ۱۲ سالگی صاحب مقام مستوفی و لقب مصدق‌السلطانی است، معهذاً در سر مقام چه در شغل دولتی و چه در مجلس نشان داده است که وطن‌پرست، مخالف بیگانه و پاک و درست است. هم‌سنهای او نطقها و عملیاتش را دیده‌اند، مقاومت در مقابل کودتا و رضاشاهش را خود شاهد بوده‌اند. جوائرها این حکایتها را خوانده و یا شنیده و سبازات مجلس ۱۴ و نطقهایی که برضد سیدضیاءالدین کرد و نقشی که در رد امتیاز نفت شمال از طرف روسها و مهارتی که در بستن دست هر خارجی در گرفتن امتیاز از ایران به‌کار برد همه و همه نشان می‌داد که او تمام صفاتی را که مردم ایران می‌پسندند در خود دارد. او تجسم خواسته‌های مردم ایران بود و از این جهت تعجبی ندارد اگر ایرانیان او را چنین شناختند و به رهبری خود برگزیدند. این عقاید پایه اصلی جبهه ملی است و بنابراین آنچه به جبهه ملی حیات می‌دهد وجود این عقاید است و تا زمانی که در ایرانیان چنین عقایدی وجود دارد تشکیلاتی به اسم جبهه ملی شانس موفقیت دارد و این اطمینان را با یک استدلال ساده شامل یاران مصدق کردند و با خود گفتند اگر مصدق آنها را به همکاری پذیرفته است پس افکار و عقایدی شبیه او دارند و درحقیقت این عده تا زمانی که با دکتر مصدق هستند از اطمینان و اعتماد مردم برخوردار خواهند بود.

شرح وقایع را با تشکیل جمعیت روزنامه‌نگاران طرفدار دکتر مصدق قطع کردم، اینک آنچه بعد از آن گذشت: این جلسات مرتباً تشکیل می‌شد و محل تجمع بیشتر خانه یوسف مشاراعظم بود که از همه ماها متمول‌تر و دستگاهی قادر به پذیرایی چنین جمعیتی داشت و بالاخره تصمیم گرفته شد که در روز ۲۳ شهریور جلسه در منزل دکتر مصدق تشکیل شود و درباره مصاحبه انتخاباتی دکتر اقبال و نحوه مقابله آن و جریان انتخابات تصمیم با رهبری دکتر مصدق مشخص شود.

در اواسط مهرماه جمعیت روزنامه‌نگاران همراه با دستجات وابسته خود، افراد حزب ایران، اعضای سازمان نظارت بر آزادی انتخابات، اعضای حزب استقلال عبدالقدیر آزاد و عده‌ای متفرقه دیگر در منزل دکتر مصدق جمع شدند. نمایندگان اقلیت دوره ۱۵ اکثراً حضور داشتند. به‌دنبال این تظاهرات دکتر مصدق از مردم خواست که روز جمعه بعد جلو دربار حضور یابند تا شکایت از جریانات انتخابات به عرض شاه برسد. البته دولت هم بیکار نشست و با اعلامیه شدیدالحنی مردم را از تجمع ممانعت کرد و در رادیو و روزنامه‌های وابسته به خود تهدید در دنباله تهدید منتشر می‌ساخت. این تهدیدات در طرفداران دکتر مصدق تزلزلی ایجاد نکرد و برخلاف انتظار دولت مردم را هم زیاد متوحش نساخت چون در روز موعود ۲۳ مهرماه تعداد زیادی که مسلماً بیش از ۱۰۰ نفر بودند در خیابان کاخ حاضر شدند و بنا بر قرار قبلی اشخاص زیر برای تحصن انتخاب شدند:

دکتر محمد مصدق - دکتر بقایی - دکتر سنجابی - مکی - دکتر شایگان - محمود نریمان - حائری‌زاده - دکتر فاطمی - امیر علانی - دکتر کاویانی - ارسلان خلعتبری - آیت‌الله غروی - جلالی نائینی - عمیدی نوری - احمد ملکی - خلیلی اقدام - حسن صدر - یوسف مشاراعظم و من جمعیت به‌طرف دربار به‌حرکت درآمد. از زمره اتفاقات بی‌اهمیت ولی برای من قابل عبرت و ذکر این است که در مسیر خود دکتر شمس‌الدین جزایری را که از بنیانگذاران حزب ایران بود و بعد به‌علت ائتلاف با حزب توده از ما جدا شده و معهذاً روابط آشنایی و دوستی ما برقرار بود، در گوشه‌ای ایستاده دیدم. از او خواهش کردم با ما همراهی کند، ابا کرد و با ما نیامد. بعد از ۲۸ مرداد وکیل شد، استاندار شد، ولی اینها همه موقت بود و او هم بعد از دو سه سال مطرود دستگاه شد و بعدها هر وقت که او را دیدم از اینکه آن روز با ما نیامد و سرنوشت خود را در راه دیگر انداخت اظهار تأسف و پشیمانی می‌کرد.

در مقابل دربار پس از گفت و شنود و مباحثاتی با هژیر وزیر دربار وقت بالاخره تحصن عده‌ای که اسامی آنها را دکتر مصدق به او داده بود مورد قبول واقع شد و ما داخل در کاخ سلطنتی خیابان پهلوی شدیم.

شرح این تحصن را در جاهای دیگر دیده‌اید. به بازی موش و گربه بیشتر شبیه بود. دربار نه

می‌توانست و نه می‌خواست انتخابات را آزاد کند. از طرف دیگر در وضعیتی نبود و یا سیاستش ایجاب نمی‌کرد که با شدت با ما روبرو شود. از این جهت از ما پذیرایی گرم و نرمی کردند. دو روز اول وزیر دربار در سر میز غذا حاضر می‌شد ولی بعد نیامد. اصرار ما بر دریافت جواب صریح و حتی تهدید به اعتصاب غذا بلااثر ماند و پس از چهار روز صلاح در این دیده شد که به تحصن خاتمه داده شود چون منظور اصلی از نقطه‌نظر تبلیغاتی که جلب توجه مردم به موضوع انتخابات و قدرت‌نمایی ملیون بود به‌دست آمده بود و مقاومت دستگاه در هر سلسله از مراتب دولتی از وزیر گرفته تا شاه با خواست مردم هم علنی شده بود. بیش از این ماندن ما بی‌فایده و شاید مضر بود و از این جهت پس از چهار روز به تحصن خود خاتمه دادیم. در این جریان تحصن فقط یک امر ناگفته است که بعدها هم باعث بروز اشتباهاتی می‌شود که قابل ذکر است. تا آن موقع اسم جبهه ملی به میان نیامده بود. نحوه مبارزه به صورت یک حزب و یا به صورت دو حزب مؤتلف و همکاری رجال برجسته بدون قید عضویت در حزب بارها مورد بحث قرار گرفته بود ولی اسمی برای این گروه که آن روز با آن شکل فعالیت می‌کردند مشخص نشده بود. در یکی از شبهای تحصن است که موضوع نامگذاری مطرح می‌شود، من با وجود حافظه کمی که دارم چون آنچه در قلم اثر می‌گذارد در ذهنم باقی می‌ماند، خوب به‌خاطر دارم که نام جبهه ملی از طرف دکتر سنجابی پیشنهاد شد و مورد موافقت قرار گرفت. این از شوخیهای سرنوشت است که دسته‌ای که بیشتر از همه مورد نفرت شاه است و آن را همیشه و همیشه حتی بدتر از کمونیستها می‌شمارد در خانه خودش نامگذاری می‌شود. پس از خروج از تحصن جلسات بیشتر می‌شود و مخصوصاً چون اکنون اسمی دارد رسمیتی دارد و بنابراین محتاج به تشکیلاتی است از این جهت در همان جلسات اول بعد از تحصن می‌خواهند دبیری برای جبهه انتخاب کنند و بنا بر پیشنهاد حسین مکی این افتخار را به من می‌دهند. من از دبیری چیزی شبیه دبیری حزب و بنابراین نفوذ و قدرت او در جمعیت را می‌فهمیدم، در صورتی که بزودی متوجه شدم که اکثر همکارانم از دبیر بیشتر یک منشی و صورت جلسه‌نویس و منظم‌کننده مکاتبات می‌خواهند. اگر در من شور و هیجان گذشته بود به انکار این و آن توجهی نمی‌کردم و با تکیه به شخصیت خود و اعتماد به دکتر مصدق موفق می‌شدم امور جبهه ملی را متمرکز در دبیرخانه کنم و فعالیتها را به هم نزدیکتر و از پراکندگی بکاهم لافل می‌توانستم کانال اصلی مراجعات و مخصوصاً وصول و خروج اخبار باشم ولی متأسفانه [می‌دیدم] دیگر در من هیجان و التهاب نیست، روح تهاجم در من کشته شده، همیشه در حال دفاع هستم و آنکه حالت دفاعی به خود می‌گیرد همیشه بازنده است. پس از یکی دو ماه و شاید کمتر که این نقش منشگیری را بازی کردم، ادامه آن را نه‌تنها برای جبهه بی‌فایده دیدم بلکه برای خودم کوچک‌کننده و مضر شمردم و شانه از زیر بار آن خالی کردم ولی جبهه ضرر خود را دیده بود. [بعدها نیز جبهه] دبیرخانه متمرکزی هرگز نخواهد

داشت، منشی‌هایی خواهند بود ولی دبیر به معنی حقیقی نخواهد بود و در نتیجه یکی از وسایل جلوگیری از پراکندگی و پیش‌بینی آنها هیچ‌وقت در اختیار جبهه قرار نگرفت. هرکسی راه خود را می‌رفت. هر کسی در لاک خود بود. نه‌تنها رهبران از هم جدا می‌مانند، افراد هم در دسته‌های مختلف جدا و گاهی رقیب هستند. در این ایرادی که به خود می‌گیرم کاملاً متوجهم که راه اغراق می‌پیمایم چون در جبهه ملی بجز چند نفر عضو حزب ایران و شاید پشتیبانی شخصی خود دکتر مصدق دیگران به من خوشبین نبودند و به‌طور مسلم مرا از انجام چنین کاری باز می‌داشتند ولی اگر پایه را ریخته بودم بالاخره مرا بر می‌داشتند ولی یک نفر که مورد اطمینان عده بیشتری بود به این کار می‌گماشتند ولی من کوتاه آمدم و از همان اول بدون مبارزه راهی که مورد ایراد نباشد یعنی راه بی‌اثری را انتخاب کردم.

گذشته از این هیچ‌کس این ایراد را به من نگرفته است. این تقصیر را اگر تقصیری هست، خود من برای خودم پیدا کرده و بدان اقرار می‌کردم. البته علت اصلی آن است که مکی که مرا پیشنهاد می‌کرد و آقایانی که تصویب کردند همه و همه از من جز منشگیری چیزی نمی‌خواستند. ولی من اگر در خیلی موارد کسری هم داشتم در امور حزبی و تشکیلاتی باز هم از همه آنها واردتر بودم. اگر آنها نمی‌دانستند من می‌دانستم که یک منشی زبردست مخصوصاً اگر به اسم دبیر خوانده شود، در یک تشکیلات سیاسی می‌تواند نقش خیلی بزرگی بازی کند. من می‌دانستم که تماس با مردم مراجعه‌کننده، خواندن نامه‌های وارده و صادره برای یک فرد هوشیار چشم‌وگوش‌باز منبع اطلاعات است و آنکه از همه بیشتر اطلاع دارد از همه بیشتر قدرت دارد. من می‌دانستم که دبیر می‌تواند به نام تشکیلات دبیرخانه کم‌کم پایه تشکیلات جمعیت را بریزد. رهبران جبهه ملی مردمان فهمیده و روشنفکری بودند و به‌سبب امکان داشت روشی منطقی برای همکاری بر آنها تحمیل کرد. همه اینها و خیلی چیزهای دیگر را می‌شد انجام داد و شاید هم من هنوز در خواب هستم و هیچ کار مفیدی نمی‌شد کرد.

باری، مبارزات برای انتخابات دوره ۱۶ روز به روز شدت می‌یابد. وقایع و حوادثی فوق‌العاده روی می‌دهد. نه‌تنها بگیر و ببندها، محاکمه‌ها و حبسهای سران جبهه ملی ذره‌ای از حرارت آنها نمی‌کاهد بلکه بر جدیت آنها و بر التهاب مردم روز به روز افزوده می‌شود. دولتها چند ماهی بیشتر دوام ندارند و نخست‌وزیرها ترور می‌شوند، ولی بالاخره انتخابات دوره ۱۶ پایان می‌پذیرد و ۸ نفر از اعضای برجسته جبهه ملی ایران در این مجلس با رأی مردم یعنی [به نام] وکیل حقیقی آنها داخل مجلس می‌شوند و در اینجا وکلای دیگر مثل مهندس رضوی، دکتر عبدالله معظمی، و بعد خیلی‌های دیگر از آنها پشتیبانی می‌کنند.

در تمام این مدت حزب ایران با وسایل ناچیز خود با صمیمیت کامل و با حرارت هرچه تمامتر در خدمت این مبارزه ملی است. مهندس حسینی منبع اصلی اطلاعات راجع به نفت

است. اوست که به مکی و به هر ناطقی که بخواهد از آن به نفع ملت ایران عمل کند مدارک لازم را می‌دهد. با بودجه کم خود ما مرتباً نشریه پس از نشریه مدارک او را توجیه [و چاپ] کرده در اختیار مردم قرار می‌دهیم و مخصوصاً در مقابل هر سفسطه حزب توده و هر مانور جانبی آن فوراً با انتشار اعلامیه آن اشتباهات و اغراض نهفته را نشان می‌دهیم.

اگر ما در آن دوره وکیل به مجلس ندادیم (وکالت صالح از کاشان بیشتر متکی به شخصیت خود او بود نه فعالیت حزبی) شاید بدین علت بود که ما نه تریبون مجلس دوره ۱۵ و نه روزنامه پرتیراژی مثل شاهد و یا باختر امروز داشتیم. نقایصی که شاید خود برای خود ساخته بودیم.

در جریان این حوادث دکتر مصدق و یاران جبهه ملی‌اش توانسته‌اند کمیسیون به نام کمیسیون نفت در مجلس به وجود آورند و چند نفر از آنها منجمله خود دکتر مصدق در این کمیسیون شرکت دارند. رفته‌رفته تز ملی کردن صنعت نفت که اول از آن گاهگاه اسمی برده می‌شد کم‌کم تز اصلی جبهه ملی شده و انجام آن را برعهده خود گرفته است. این تز از کجا آمد؟ چه کسی اول دفعه آن را تعریف و بیان کرد؟ گفته‌ها متفاوت است. خیلی‌ها آن را به دکتر حسین فاطمی نسبت می‌دهند. حقیقت آن بر من مجهول است، ولی به‌طور مسلم از همان روز اول از آنجا که با علایق و احساسات مردم میهن‌پرست ایران آمیخته بود و ریشه‌های عمیق در قلب مردم ایران داشت بلافاصله مورد قبول واقع شد و چنان به سرعت خواسته عموم ملیون شد که بیان‌کننده اولی و آنکه شعار اول را ارائه داد قاعدتاً نمی‌توانست برجستگی خاصی پیدا کند. عدم تحقیق کافی در این زمینه شاید از همین جا ناشی باشد. در حال در کمیسیون نفت اعضای جبهه ملی به شدت دنبال این فکر می‌روند. روزنامه‌ها، نشریه‌ها و نطق‌های آنها و طرفدارانشان همه و همه به دور این محور می‌چرخد. ملی شدن نفت در سرلوحه مبارزات ملت ایران قرار می‌گیرد و همین فشار افکار عمومی است که عده‌ای از اعضای کمیسیون که عضو جبهه ملی نیستند و در اوایل به آن رویی خوش نشان نمی‌دهند رفته‌رفته مقاومتشان کم می‌شود به طوری که بعد از ترور رزم‌آرا و در زمان نخست‌وزیری علاء جبهه ملی می‌تواند با سرعت و با امید به موفقیت بیشتر آن را دنبال کند. علاء قبل از قبول نخست‌وزیری با سران جبهه ملی تماس گرفته بود و آنها حاضر شدند با دولتشان مخالفت نکنند به شرط اینکه در کارهای کمیسیون نفت اخلال نکند. نتیجه آنکه در ۲۱ اسفند ۱۳۲۹ کابینه علاء از مجلس رأی اعتماد می‌گیرد و در ۱۵ اردیبهشت ۱۳۳۰ کمیسیون نفت ملی شدن صنعت نفت را تصویب می‌کند. این کمیسیون نه تنها شرایط و چگونگی خلع ید از انگلیسها را که نتیجه عملی ملی شدن صنعت نفت است معین می‌کند، بلکه با ایجاد شرکت مختلط نفت نحوه کار آن را در آینده مشخص می‌سازد و ناگهان انگلیسها که متوجه می‌شوند که تمام امیدهای آنها نقش بر آب شده و به کلی قافیه را باخته‌اند، به دست و پا می‌افتند. علاء مجبور به استعفا می‌شود و تصمیم می‌گیرند سیدضیاءالدین را که حریف زبردستی

لایق زورآزمایی با دکتر مصدق می‌دانستند به نخست‌وزیری ایران بگمارند تا به نحوی از تصویب این قانون در مجلس جلوگیری کند.

در جلسه‌ای که برای بحث در اطراف چگونگی اخذ رأی تمایل در مجلس تشکیل می‌شود دکتر مصدق پیشنهاد می‌کند قبل از اینکه دولت جدید بر سر کار آید و تصویب قانون ملی شدن را مدتی به تعویق اندازد صلاح در این است که قبل از تشکیل آن به جلسه علنی برویم و قانون ملی شدن صنعت نفت را تصویب کنیم. جمال امامی که از مخالفین سرسخت این قانون است می‌گوید «ما را با شتاب و عجله تا اینجا کشانده‌اید و همیشه از ما می‌خواهید که کاری کنیم. چرا خودتان به میدان نمی‌آید و با قبول نخست‌وزیری هم قانون را از تصویب بگذرانید و هم آن را عملی کنید.» چرا جمال امامی این پیشنهاد را که بعدها بارها از آن تأسف خواهد خورد به دکتر مصدق کرد؟ شاید او فکر می‌کرد که دکتر مصدق که سیاستمدار کهنه کار و فهمیده‌ای است زیر بار چنین مسئولیتی نمی‌رود و خود را در چنین چاهی نمی‌اندازد و مسلماً پیشنهاد او را رد خواهد کرد و در نتیجه نه تنها دست آنها برای تمایل به دیگری باز است، بلکه می‌توانند همیشه دکتر مصدق را به عنوان منفی‌یاف و مردی که فقط حرف می‌زند و موقع عمل از زیر بار مسئولیت شانه خالی می‌کند بدنام و بدسابقه سازند. در حال حساب او هر چه بود غلط از آب درآمد و دکتر مصدق جواب داد «قبول می‌کنم بشرط اینکه شما برای نشان دادن حسن نیت خود قبلاً تصمیمات کمیسیون نفت را تصویب نمایید.» مخالفین روی دست خورده که چاره‌ای جز قبول این پیشنهاد نداشتند، به جلسه علنی می‌روند، اول تصمیمات کمیسیون نفت را تصویب می‌کنند و بعد به نخست‌وزیری دکتر محمد مصدق رأی می‌دهند و در روز ۱۷ اردیبهشت ۱۳۳۰ دکتر مصدق در نتیجه رأی تمایل مجلسی که تحت فشار افکار عمومی مردم به او رأی اعتماد می‌داد نخست‌وزیر می‌شود و برای اولین بار پس از دوره‌های اول مشروطیت یک نخست‌وزیر مردمی یعنی برگزیده به وسیله مردم و تحمیل بر طبقه حاکمه بر ایران حکومت خواهد کرد.

کابینه دولت مصدق تشکیل شد و از همان روز اول علائم و آثار نارضایتی هویدا گشت. ترک‌های کوچکی در ساختمان آمال و آرزوهای ایران از همین اولین کابینه ظهور کرد و رفته‌رفته بزرگ شد تا ساختمان را فرو ریخت.

عده‌ای از اعضای جبهه ملی هریک به علتی می‌توانستند از این کابینه ناراضی باشند. عده‌ای وجود وزاری مانند جواد بوشهری را که بستگی‌اش به انگلیسها شهرت فراوان داشت به او ایراد می‌گرفتند. در گفتگویی با خود من یا با عده‌ای که من هم از آنها بودم دلیلی که ارائه می‌داد این بود «من با انگلیسها دشمنی ندارم، من هیچ عمل سری انجام نمی‌دهم از این جهت می‌خواهم از مأمورین آنها در کابینه حاضر باشد، تمام حرکات و اعمال مرا ببیند و صحت این ادعای مرا گواه باشد.» در کابینه دومی دیگر چنین افرادی دیده نمی‌شود یا اگر دیده می‌شدند ما نمی‌دانیم.

بر من یقین است که مصدق هیچ‌وقت فکر نمی‌کرد دولت کارگری انگلستان با چنان سرسختی با ملی شدن صنعت نفت مقابله کند. در اوایل همیشه امیدوار بود که قراردادی مرضی‌الطرفین که با وجود ملی بودن صنعت نفت منافع آنها را هم تأمین کند با آنها منعقد سازد و از این جهت از تبلیغات مخالفین چه راست و چه چپ برای بهم زدن روابط با انگلستان واهمه داشت، می‌ترسید که انگلیسها باور کنند که مصدق می‌خواهد نفت را به شورویها بدهد یا مصدق [در ذهن] نقشه فروش نفت را به هرکه با بهترین قیمت بخرد می‌پروراند و هزار تهمت دیگر و از این جهت می‌خواست که چشم و گوش انگلیس را در نزدیکی خود داشته باشد که شاهد رفتار و حرکاتش باشند و به دروغ بودن این تهمتها شهادت دهند و انعقاد یک قرارداد مرضی‌الطرفین ممکن گردد.

این استدلال منطقی بود. در آن روزگاران و با آن التهاب و هیجانی که در ما بود و با اطمینانی که به رهبری او داشتیم هرچه می‌کرد و می‌گفت منطقی به نظر می‌آمد. ولی پس از گذشت سالها، سرد شدن حرارتها و رکود هیجانها، بحث و دقت امکان‌پذیر است. دکتر مصدق حق داشت بگوید «من می‌خواهم انگلیسها بدانند که من با آنها دشمنی ندارم» اساساً دشمنی بین ملتها هیچ‌وقت وجود ندارد، دشمنی بین دولتها استعمال یک لغت کلی در غیر مورد خود است چه بنا بر گفته دوگل سیاستمدار بزرگ فرانسه «دولتها منافع دارند نه احساسات» چون دشمنی خبر از احساسات می‌دهد و بین دولتها احساسات مطرح نیست. گاهی منافع ملی متضاد دولتها را روبروی هم قرار می‌دهد. شاید شدت تضاد به جایی می‌رسد که به جان هم می‌افتند و همدیگر را می‌کشند، ولی در این حوادث دشمنی و کینه‌توزی در بین نیست، گرچه لغاتی که استعمال می‌شود بالاچار همین لغات است و گاهی منافع ملتها در یک جهت است و مکمل یکدیگر، در این صورت به هم کمک می‌کنند و شاید تا آنجا که ممکن است مردشان دوش به‌دوش هم بجنگند و با هم کشته شوند، صحبت از مهر، محبت و مودت است باز هم کلماتی که از قاموس احساسات گرفته می‌شود چون لغات دیگر در دست نیست. پس دولت ایران هرچه بکند دشمنی با انگلیسها نیست همچنان که دولت انگلیس و عمالش هرچه در ایران بکنند و موجب هر قدر بدبختی و ستم باشند دشمن ایرانیان نیستند. همه و همه در دنبال منافع ملی خود هستند، محرک، منافع ملی است اگر تضادی هست در منافع ملی است نه در اشخاص.

ممکن است ایرانیها که تازه در دنیای سیاست اروپا وارد شده‌اند و تازه با مفاهیمی چون ملیت و منافع ملی آشنایی دارند همین اشتباه را مرتکب شوند و مثلاً انگلیسها یا روسها یا امریکاییها را دشمن خود بدانند، ولی انگلیسها، اینسان که خود از تعریف‌کنندگان منافع ملی هستند، آنها چنین اشتباهی نمی‌کنند. احتیاجی نیست که دکتر مصدق حسن‌نیت خود را به آنها ثابت کند مگر اینکه بگوییم دکتر مصدق منظور از انگلیسها آبادی و طرفداران ایرانی آنها بوده

است. کسانی که فرق بین منافع مشترک و احساسات مشترک را درک نمی‌کردند و ممکن بود نسبتهایی به دولت مصدق بدهند که به کلی مانع از انجام مذاکرات نفت گردد. امری که مصدق همیشه مایل آن بود.

ایراد دیگری بر کابینه مصدق داشتند و آن وجود دکتر سنجابی و امیر علائی و من در کابینه بود. دکتر سنجابی وزیر فرهنگ و من به اسم معاون وزارت پیشه و هنر مورد ایراد اصلی بودیم ولی واضح بود که امیر علائی وزیر پیشه و هنر هم به‌عنوان دیگر مورد ایراد بود مخصوصاً که مدتی هم در حزب ایران بوده است. آنها می‌گفتند چگونه ممکن است کابینه یک جمعیت سیاسی از یکی از جمعیتها دو نفر عضو داشته باشد در صورتی که سایر دسته‌های جمعیت هیچ عضوی ندارند. عبدالقدیر آزاد باوجودی که جمعیتی خیلی کوچک داشت ولی معهداً از آنجا که عصبانی مزاج بود و طبعی پرخاشگر داشت از همه زودتر شروع به مخالفت کرد و در علت مخالفت خود هم علناً همین موضوع را می‌گفت. عبدالقدیر آزاد و جمعیتش حزب استقلال اولین دسته‌ای هستند که از جبهه ملی جدا می‌شوند.

استدلال دکتر مصدق این بود که اولاً من کابینه حزبی تشکیل نداده‌ام، کابینه من با توجه به موضع سیاسی و آنچه برای پیشرفت کار لازم است تهیه شده نه برای توازن سیاسی و نگهداری جمعیتها. و ثانیاً این دو نفر که انتخاب شده‌اند به‌عنوان نماینده حزب انتخاب نشده‌اند، آنها به‌عنوان همکاری که مدتها با هم بوده‌ایم در این کابینه هم با من همکاری می‌کنند و اگر من دکتر بقایی و یا مکی یا حائری‌زاده را داخل در کابینه نکرده‌ام برای این است که آنها مبارزه خارج از دولت را بهتر می‌خواهند و بر وزارت ترجیح می‌دهند. پس انتخاب حزبی نیست و اتفاقاً به‌نظر چنین می‌آید ولی بر فرض که همه سران جبهه ملی به این امر متوجه بودند و این استدلال را قبول می‌کردند، اطرافیان آنها که خواهی نخواهی مثل هر انسانی انتظار داشتند مقاماتی در دولت مصدق که دولت خودشان می‌دانستند نصیبشان شود وقتی معلوم شد توقعی بیجا داشته‌اند و انتظاری بیهوده کشیده‌اند، رهبران خود را تحت فشار قرار می‌دادند و آنها را به کوتاه آمدن و شاید ضعف متهم می‌کردند. اینها و وسوسه‌های دیگر نمی‌توانست بدون اثر باشد. کم‌کم و ذره‌ذره نفوذ می‌کرد و زمینه جداییهای آینده را فراهم می‌ساخت.

وقایع سی تیر ۱۳۳۱ اوج عظمت جبهه ملی و بزرگترین و گویاترین شاهد قدرت بوده است. از طرف دیگر این حادثه نشان می‌دهد که ملت ایران برخلاف گفته‌ها و استنباطها و نسبتهای ناروای دشمنان یا دوستان نادان، ملتی شایسته دموکراسی است یعنی خاصیت قبول یک ایدئولوژی و فداکاری در راه نگهداری دولت خودش را دارا می‌باشد. این مردم می‌توانند دولتی را که نماینده خواسته‌هایشان باشد در هر شرایطی بر سر کار آورند، می‌توانند امپراطوری انگلستان را وادار به عقب‌نشینی کنند و مخصوصاً می‌توانند از دولت خود دفاع کنند.

دموکراسیهای جهان بر همین پایه‌ها استوار هستند.

شرح این وقایع را خیلی‌ها دیده و اکثر ایرانیان خوانده و یا شنیده‌اند. چند کلمه راجع به نقشهای کوچکی که ارزش تاریخی ندارند ولی چون شخصاً خودم در آن دخالت داشته‌ام بیان می‌کنم. پس از آنکه در ساعت‌های اول بعد از ظهر آن روز معلوم شد که قوام استعفا داده است فزاکسیون نهضت ملی که در مجلس حضور داشت اصغر پارسا، مهندس حسینی و مرا مأمور کرد که به اداره رادیو برویم و به مردم خبر استعفای دولت قوام را اعلام کنیم. در اداره رادیو به ما گفتند که برای خواندن اعلامیه فزاکسیون باید از دربار اجازه بگیرند. از این اظهار سخت متعجب شدم. با خود گفتم چگونه یک اداره دولتی مستقیماً با شاه مربوط است و با اجازه شاه کار می‌کند در صورتی که در سلطنت مشروطه شاه هیچ‌گونه مسئولیتی ندارد و اداره امور جاری در دست دولت است. البته این تعجب از بی‌خبری و خامی من ناشی بود و می‌رساند که حتی در آن موقع هم چقدر از حقایق مملکت به‌دور بودم.

عصر آن روز بنا بر اصرار مقامات نظامی که سخت نگران اوضاع بوده و از خود سلب هرگونه مسئولیت کرده بودند، حسینی، من و یک نفر دیگر که تصور می‌کنم یوسف مشاراعظم بود مأمور شدیم که به اداره شهربانی برویم و مشکلات آنها را به اطلاع فزاکسیون برسانیم. در آن جلسه که کم و بیش در خاطر هست رئیس ستاد ارتش سرلشکر گرز، رئیس شهربانی علوی مقدم و سرهنگ تیمور بختیار و شاید یکی دو نفر دیگر که اسمشان در خاطر من نیست حضور داشتند. فوق‌العاده نگران و پریشان به نظر می‌آمدند. ادعا می‌کردند کنترل از دست رفته، شهر در تشنج است و مخصوصاً دستجات چپی در شهر راه افتاده و مشغول نوشتن جملات توهین‌آمیز بر ضد شاه بر دیوارها هستند. انکار ما آنها را قانع نمی‌کرد، بالاخره قرار شد که مهندس حسینی و من به گردش در شهر برویم و اگر به چنین عملیاتی برخوردیم جلوگیری کنیم. در حدود دو ساعت در مرکز شهر گردش کردیم، هیچ تجمعی ندیدیم، هیچ نوشته‌ای بر روی دیوارها مشاهده نکردیم و معلوم شد گزارشهایی که به آقایان داده بودند صحیح نبوده است. به شهربانی برگشتیم و آنها را از امنیتی که در شهر حکمفرما بود مطمئن ساختیم. از بازیه‌های سرنوشت آنکه در آخر شب تیمور بختیار با جیب خود مهندس حسینی و مرا که هردو در قلهک در سر راه او منزل داشتیم به خانه‌هایمان رساند.

فردای آن روز توده‌ایها بنای خرابکاری را گذاشتند. در حدود ساعت ۱۰ خبر دادند که جمعیت زیادی در مریضخانه دولتی که در خیابان شاه واقع بود جمع شده و باعث ناراحتی مریضها شده‌اند. مرا مأمور پراکنده کردن آنها کردند. در صحن بیمارستان عده زیادی جمع بودند و یکی از برادران لنگرانی به روی چهارپایه رفته سخنرانی می‌کرد. من به کمک و راهنمایی کارمندان بیمارستان به پشت‌بام رفتم و بالاخره توانستم در آن هیاهو جلب نظر و توجه سخنران

را بکنم و او مجبور شد که به سخنانم گوش فرا دهد. او را به عواقب کارش و مخصوصاً به ناراحتیهایی که محل تجمع افرادش برای یک‌عده مریض ایجاد کرده بود آگاه کردم. نمی‌دانم چه شد که قانع شد و چهارپایه خود را زیر بغل گذاشت و با جمعیت خود از بیمارستان خارج شد. ناظری دقیق و خرده‌بین از همان فردای ۳۰ تیر علائم جدایی را می‌دید. اولین کمیسیونی که برای تهیه لیست شهدا و آسیب‌دیدگان این حادثه در مجلس تشکیل شد و ریاست آن به دکتر بقایی واگذار شد در همان روز تشکیل کجرویش مشهود شد.

اگر خوب به‌خاطر داشته باشم نطق معروف یوسف مشاراعظم که با عبارت «من نه مجذوبم و نه مرعوب» جدایی خود را اعلام می‌کرد در همین روزهاست. مشاراعظم چرا جدا شد؟ او مردی خوشنام بود و هیچ سابقه بدی نداشت. از ملاکین بزرگ شمال بود و بدون اینکه داخل هیچ دسته‌ای باشد به پای خود به جبهه ملی پیوسته بود. جمعیتی که او را تحریک کنند نداشت، ثروت نمی‌خواست، پس چرا از ما جدا شد؟ او سابقه وزارت داشته است، آیا انتظار داشته که در کابینه مصدق هم وزیر شود و چون نشده ناراحت شده است؟ سن او و طرز رفتار درویشانه او چنین توجیهی را منطقی جلوه‌گر نمی‌سازد. در حال عمل او برای من تعجب‌آور و غیرقابل فهم است. چندی بعد از ایران خارج و در سویس اقامت گزید. از آنچه بعدها بر او گذشته است بی‌خبرم. در داخل مجلس مخالفین جنبش ملی نفت ایران با پیوستن رجال برجسته‌ای چون بقایی، مکی، حائری‌زاده و آیت‌الله کاشانی که رئیس مجلس است روز به‌روز جری‌تر شده و مشکل در دنبال مشکل برای دکتر مصدق ایجاد می‌کنند. در خارج از مجلس طرفداران آیت‌الله به‌صورت مجاهدین اسلام و دسته‌های وابسته به دکتر بقایی علناً به ایجاد تشنج در تهران می‌کوشند. حزب توده ایران که قبل از سی تیر در روزنامه‌های مخفی و یا مطبوعات علنی و یا دستجات وابسته به خود به جبهه ملی حمله می‌کرد و دکتر مصدق و یاران او را نوکران استعمار و جوجه‌های استوکس و دست‌پروردگان امریکا می‌خواند با مشاهده عظمت نهضت سی تیر تاکتیک خود را عوض کرده و این دفعه دم از اتحاد می‌زند و همه را به همکاری برای مبارزه با استعمار دعوت می‌کند و اگر دیروز با فحش و دشنام و با ابراز دشمنی با جنبش ملی ایران ستیز می‌کرد، امروز دم از دوستی می‌زند و دستهایی پر از گل‌های زهرآلود به طرف جبهه ملی دراز می‌کند و با این تاکتیک ضرری به مراتب شدیدتر به جنبش وارد می‌سازد.

اتحادی که مایه پیشرفت و ترقی شده بود، اتحادی که انگلستان را از ایران بیرون رانده بود، کار او اولین اقدام جدی ضد استعماری در خاورمیانه بشمار می‌رفت و در تاریخ همیشه به این عنوان شناخته خواهد شد. این اتحاد تبدیل به نفاق شده و ضعف جانشین قدرت گشته است. دسیسه پشت دسیسه در مجلس، حادثه پشت حادثه در خارج از مجلس دولت دکتر مصدق را از حالت تهاجمی به حالت دفاعی و از حالت دفاعی به اضمحلال می‌کشاند.

اولین حرکت برای سرنگونی او واقعه نهم اسفند است. اتفاقاً من در جریان این حادثه نبودم، چه یک هفته قبل با وزیر دارایی و چند وکیل دیگر برای سرکشی به حوزه نفتی به جنوب رفته بودیم و روز نهم اسفند در حوالی ساعت ۱۰ صبح به تهران وارد شدیم. حوالی ظهر به وسیله مهندس حق شناس وزیر راه از چگونگی وقایع مطلع شدم و دانستم که مصدق با اعضای کابینه‌اش به دربار می‌روند. ولی بزودی دستجاتی که آیت‌الله بهبهانی را در جلو داشتند و در مقابل دربار در خیابان پهلوی جمع شده و برضد دکتر مصدق و بر له شاه تظاهرات می‌کنند. دکتر مصدق که متوجه می‌شود خروج از در معمولی او را با این جمعیت روبرو خواهد کرد از وزرای کابینه جدا می‌شود. آنها از در اصلی خارج می‌شوند و چون جمعیت حاضر دکتر مصدق را در بین آنها نمی‌بیند مانع عبور آنها نمی‌شوند. خود دکتر مصدق با راهنمایی یکی از خدمتگزاران وطن پرست دربار از راهی ناشناخته خارج می‌شود و به خانه خود می‌رود و از آنجا به ستاد ارتش رفته رئیس ستاد را با خود برمی‌دارد و با او به مجلس می‌آید. من در آن جلسه بودم و ورودش را دیدم و مخصوصاً خیرمقدم شورانگیز و پر از صمیمیت دکتر شایگان را شنیدم. جلسه خصوصی مجلس را تشکیل می‌دهند و او از اینکه دیگر تأمین ندارد صحبت می‌کند.

پس از این حادثه و مشکلات روزافزون مجلس است که بالاخره تصمیم به انحلال مجلس می‌گیرد و بحث بزرگی را در تاریخ ایران باز می‌کند. آیا انحلال مجلس به نفع جنبش بود یا به ضرر آن، به نظر شخص من جنبش پس از جدایی و تفرقه پایه‌گذاران آن محکوم به زوال بود و هیچ چیز او را نجات نمی‌داد. بنابراین اگر بحثی در بین باشد در این خواهد بود که این انحلال تا چه اندازه در شکلی که شکست به خود گرفت مؤثر بوده است. دکتر عبدالله معظمی همیشه آن را یک خطای تاکتیکی می‌دانست چون پایگاه قانونی دکتر مصدق را از دستش گرفت. به نظر من بر فرض هم که دکتر مصدق این کار را نمی‌کرد، این مجلس بالاخره او را از کار برکنار می‌کرد و استعمار مستولی همین مصیبتها را با بهانه‌هایی دیگر بر خود دکتر مصدق و بر مردم ایران تحمیل می‌نمود. دکتر مصدق بر راه حلی که نتیجه قطعی آن شکست بود، راه حلی را که امیدی برای موفقیت در آن باقی بود ترجیح داد. چون هنوز ملت ایران از او پشتیبانی می‌کرد و با پشتیبانی ملت امیدی برای موفقیت داشت، مخصوصاً که ممکن بود بالاخره بتواند قراردادی بر مبنای ملی شدن نفت با انگلستان منعقد سازد. اگر دکتر مصدق اشتباهی مرتکب شده شاید در این باشد که چون به حزب و تشکیلات حزبی معتقد نبود بخوبی به نحوه حرکت جمعیتها آگاهی نداشت و از طرف دیگر شاید تضاد منافع امریکا و انگلیس را بیش از آنچه بود حدس می‌زد و تصور می‌کرد که توافقی بین آنها در موضوع نفت ایران به وجود نخواهد آمد.

باری، انحلال مجلس اگر یک قسمت از مشکلات دکتر مصدق را حل کرد، مشکلات دیگر را باقی گذاشت. تظاهرات پی‌درپی توده‌ایها که اکنون به اسم همکاری صورت می‌گرفت ولی

درحقیقت به ضرر بود چون در داخل باعث اغتشاش در شهر و ایجاد عدم رضایت مردم می‌شد و در خارج وجهه بین‌المللی نهضت را خراب می‌کرد گمان امریکاییها را بر اینکه مصدق کمونیست است یا در هر حال راه آنها را صاف می‌کند روز به روز شدیدتر می‌کرد و باعث می‌شد که به انگلیسها نزدیکتر شوند و بهانه‌ای برای رد تقاضاهای کمک دکتر مصدق پیدا کنند.

برای اینکه به خطرناکی این تاکتیک جدید حزب توده پی ببرید این حادثه کوچک را نقل می‌کنم. در میتینگهای جبهه ملی جمعیت زیادی حاضر می‌شدند. این اصرار حزب توده به همکاری بهانه خوبی به مخالفین داخلی و خارجی داده بود که بگویند اینها همه توده‌ایها بودند. در یکی از میتینگها برای فرار از این تهمت دکتر معظمی پیشنهاد کرد برای درهم شکستن این تبلیغات بهتر است اعلام کنیم که اگر حزب توده می‌خواهد در موضوعی به جبهه ملی کمک کند، میتینگ جداگانه تشکیل دهد. بدین ترتیب در پیشامدی که الان به خاطر من نیست قرار شد یک روز جبهه ملی و روز بعد طرفداران حزب توده میتینگ بدهند. نتیجه این شد که مخالفین برخلاف حقیقت و به دروغ فریاد زدند که جمعیتی که در میتینگ حزب توده شرکت کرد چندین برابر جمعیتی بود که در میتینگ جبهه ملی شرکت کرد. دهان دشمن را نمی‌شود بست و آنکه به دروغ تهمت می‌زند بدون توجه به کوچکی و بزرگی دروغ و درجه قابل قبول بودن آن نیز تهمتش را می‌زند و اگر محیط تهمت و حقیقت را نتواند بخوبی تشخیص بدهد، ضرری که باید بزند زده است.

اگر با وجود مجلس صحبت از انداختن دولت با رأی مجلس بود، حالا صحبت از کودتا است و هر روز از هر طرف چیزی راجع به کودتا به گوش می‌رسد تا ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ فرامی‌رسد.

وقایع ۲۵ تا ۲۸ مرداد

چند سالی بود که مهندس حق شناس، سرتیپ ریاحی و من در ایام تابستان به اشتراک باغی در شمیران کرایه می‌کردیم. در تابستان ۳۲ باغمان در زعفرانیه شمیران بود. باغ کوچکی بود که سه اطاق، یک سالن و باغچه کوچکی داشت. هریک از ما یک اتاق داشتیم و اکثراً شبها در باغچه با هم می‌نشستیم.

در این سال مهندس حق شناس وزیر راه است، سرتیپ ریاحی بنازگی رئیس ستاد ارتش شده و من هم یک وکیل مستعفی هستم. در این اواخر اکثر شبها ریاحی به ستاد ارتش می‌رفت و اغلب همان‌جا می‌خوابید. در این شب بخصوص دخترش نفیسه که در آن موقع ۵ یا ۶ ساله و در مدرسه شبانه‌روزی بود برای گذراندن چند روزی نزد پدر آمده بود، بنابراین ریاحی به خانه آمد و تا ساعت ۱۰ (تقریباً) آنجا بود. البته هم او و هم ما ناراحت بودیم و با صحبتهایی راجع به کودتا حضور او را در ستاد لازم می‌شمردیم. در این موقع تلفن زنگ زد و با ریاحی صحبتی شد. او

فوراً دخترش را که در گوشه‌ای به خواب رفته بود به اتاق خودش برد و خانه را ترک کرد. یکی دو ساعت بعد حق‌شناس و من هم به اتاقهای خود رفتیم. در حدود ساعت یک بعد از نیمه‌شب نور زیاد مرا از خواب بیدار کرد و متوجه شدم که تمام خانه مثل روز روشن است. اول به‌نظم آمد خانه همسایه آتش گرفته. نزدیک در اتاق رفتیم، دیدم حق‌شناس با ریدوشامبر بین دو نظامی با تفنگ در حرکت است. چند لحظه بعد خود من هم به او پیوستم و ما را در اتومبیل نهاده در اتاق نگهبانی قصر سعدآباد پیاده کردند. در آنجا به دکتر حسین فاطمی برخوردیم. کودتا انجام گرفته بود و ما جزو توقیفی‌های اول بودیم و منتظر رسیدن دیگران. ولی هیچ‌گونه نگرانی و اضطرابی نداشتیم و دکتر فاطمی و حق‌شناس که هر دو جوکوگو [بوده] و قصه‌های خوشمزه می‌دانستند می‌گفتند و می‌خندیدیم. در حوالی ساعت ۵ یا ۶ صبح سرتیپ اسماعیل ریاحی که از اقوام نزدیک سرتیپ تقی ریاحی بود با اتومبیل آمد و گفت کودتا موفق نشده است و ما را به خانه برد، لباس عوض کردیم و به سرعت در حدود ساعت ۶ یا ۷ صبح به منزل دکتر مصدق رفتیم. ماجرا را شنیده‌اید: آمدن سرهنگ نصیری، دادن حکم عزل دکتر مصدق، گرفتار شدن و توقیف او و فرار شاه به بغداد و بعد از آن به رم بارها و بارها گفته شده است.

به‌تصور من اشتباه بزرگ کودتاچیان از اینجا سرچشمه می‌گیرد که آنها که حرکات ریاحی را کاملاً دنبال می‌کردند از آمدن او به خانه باخیر بودند ولی به علتی از خارج شدنش در ساعت ۱۰ آگاه نشده‌اند و نمی‌دانستند که او در ستاد است و فکر می‌کردند که او در خانه توقیف شده است یا اینکه خیلی دیرتر خبر به آنها رسیده و وقتی رسیده که چرخ کودتا به حرکت درآمده و دیگر جلوگیری از آن امکان نداشته است. سه روزی که گذشت با تمام وقایع چندساله مبارزات نهضت ملی به کلی متفاوت است. همه عصبانی و ناراحت، عده‌ای سرگردان، عده‌ای متحیر، حمله به شاه که در اقدامات قبل از ۲۵ مرداد هیچ‌گاه از طرف جبهه ملی حتی با ایما و اشاره هم دیده نمی‌شود با شدتی روزافزون شروع می‌شود.

البته پس از قضایای سی تیر شاه در جبهه مخالف دکتر مصدق قرار داشت مرکز و تکیه‌گاه مخالفین او بود، معهذاً چه خود دکتر مصدق و چه یارانش از حمله علنی به شاه خودداری می‌کردند. اینجا و آنجا گله‌گزاریهایی دیده می‌شد، ولی پس از ۲۵ مرداد وضع به کلی عوض می‌شود. شاه فرار کرده است.

در موقعیتی که ملت در مبارزه‌ای حیاتی با بیگانگان درگیر است وطن را رها کرده و به خارج رفته است، عهد خود را با مردم ایران شکسته، مقامی که ملت ایران به او تفویض کرده و او را سلطان خود دانسته است رد کرده است. البته او ادعا می‌کند که من نخست‌وزیر را معزول کردم، نخست‌وزیر دیگری گماشتم و به اعتراض به این طغیان و یاغیگری از ایران خارج شدم، ولی حقیقت این است که روح دموکراسی با این اختیاری که شاه به وسیله یک مجلس مؤسسان

فرمایشی به خود داده مغایرت دارد و مشروطه‌خواهان حقیقی هیچ‌گاه این حق شاه را به رسمیت نشناخته‌اند.

عزل و نصب نخست‌وزیر با مجلس است نه با شاه. این مجلس است که با رأی تمایل شخصی را نخست‌وزیر می‌کند و با رأی عدم اعتماد وادار به استعفا می‌سازد. این حق عزل و نصب نخست‌وزیر که شاه چند سال قبل به خود داد، هیچ‌وقت مورد قبول مشروطه‌طلبان و دموکراتهای حقیقی نبوده است و بعد از قضایای سی تیر کمیسیون ۸ نفره‌ای که با موافقت خود شاه قرار بود به اختیارات شاه رسیدگی کند می‌بایست در این موضوع هم تجدیدنظر کند ولی یارانش در مجلس حتی از تشکیل کمیسیون جلوگیری کردند.

ولی با همه اینها اگر در خارج محیط دکتر مصدق دولت و اطرافیانش همه‌گونه شایعه‌ای در جریان بود، در داخل آن من هیچ‌وقت اسمی از عزل شاه و یا تأسیس جمهوری نشنیدم موضوع شورای سلطنتی ممکن است مطرح شده باشد، چون به ذهن نمی‌آید که این اسم را شنیدم و این هم کاملاً طبیعی است چون بالاخره باید مقامی، عنوانی، هیتی جای شاه را تا روشن شدن وضع بگیرد. ارکان مشروطیت به طور کلی تعطیل بردار نیستند.

ولی نمی‌توان منکر شد که در خارج هیاهو و شایعات زیاد بود. استعفا شاه حتی جمهوری هم شنیده می‌شد. اقدام به شکستن مجسمه‌های شاه و پدرش اگر به دستور دولت نبود بدون مقاومت مأمورین انتظامی انجام می‌گرفت و بدتر از همه محرکین اصلی آن افراد و یاران دکتر مصدق بودند گرچه جمعیت انبوهی که در پای مجسمه‌ها جمع شده بود نشان می‌داد که دستجات دیگری با افرادی خیلی زیادتر و یا ناشناسان بیشماری در این کار شرکت داشتند چه احزاب طرفدار دولت یک‌صدم این عده هم عضو نداشتند.

در روز ۲۷ مرداد میتینگ بزرگی در میدان بهارستان برگزار شد. گویندگان در ایوان دفتر روزنامه جلالی نائینی که در ضلع شمالی آن میدان قرار داشت ایستاده و از آنجا برای مردم نطق می‌کردند. میدان بهارستان و کوچه‌های اطراف آن پر از جمعیت بود.

دکتر شایگان، دکتر فاطمی و مهندس رضوی نطقهای جنجال‌برانگیز و شامل حملاتی به اقدام شاه ایراد کردند. از طرف حزب ایران قرار بود دکتر سنجابی صحبت کند ولی در آخرین لحظه کسالتی به او دست داد و من بجای او صحبت کردم. من از آن سخنرانان زبردست نیستم که بالبداهه بتوانند مدت‌ها صحبت کنند. برای من هر کنفرانس مدتی مطالعه و وقت لازم داشت، بایستی موضوعی را انتخاب کنم، مقدمه‌ای بچینم و با استدلال به نتیجه دلخواه برسم. برای این نطق حاضر نبودم، درباره آن فکر نکرده بودم از این جهت نمی‌دانستم چگونه شروع و به کجا خاتمه دهم.

به‌هرحال، بیشتر از چند دقیقه صحبت نکردم و نطقی بی‌جان و بی‌حرارت و بی‌محتوا ایراد

باری، روز ۲۸ مرداد فرارسید. من از همان ساعت‌های اول روز در خانه دکتر مصدق بودم. در حدود ساعت ۱۰ یا ۱۱ خیر حرکت دسته‌هایی از جنوب شهر که زنده‌باد شاه می‌گفتند به نخست‌وزیری رسید. دکتر مصدق در اتاق خودش بود و عده حاضر در آن روز در اتاق بزرگ پهلویی آن بودند. اشخاص مختلف نزد دکتر می‌رفتند و می‌آمدند. البته اخبار به او می‌رسید و به‌وسیله آنهایی که رفت‌وآمد می‌کردند پخش می‌شد. به نظر می‌آمد که سرتیپ ریاحی خود را مسلط بر اوضاع می‌داند و نگران نیست. ولی رفته‌رفته خبرها بدتر شد و مخصوصاً چند نفر از آقایان حاضر به دکتر مصدق اصرار کردند که با رادیو پیامی بدهد و مردم را دعوت کند که به کمک او بیایند. امری که دکتر مصدق حاضر نشد انجام دهد و در طبیعت او هم نبود همچنان که در وقایع سی تیر هیچ‌گونه استمدادی از مردم نکرد. متها در آن موقع مجلسی بود، فراکسیون نهضت ملی بود و این فراکسیون مرتباً مردم را از حوادث مطلع کرده و آنها را به مقاومت و مبارزه تشویق می‌کرد. این دفعه این عوامل وجود نداشتند. چرا دکتر مصدق حاضر نشد به مردم مراجعه کند؟ آیا همین طبیعت و عادت و سنتی که با آنها بزرگ شده بود برای توجیه کافی است؟ آیا دلایل دیگری دارد؟ مثلاً ممکن است مقاومت را بیهوده می‌دیده است. نه به این جهت که کمک مردم در آن روز بی‌فایده بود بلکه بالمآل بی‌فایده بوده است. در حال سؤالی است که من نتوانسته‌ام جواب دهم. با قیاس به خود توجیه آخری را می‌پسندم ولی من در قضاوت دکتر مصدق نمی‌توانم خود را پایه مقایسه قرار دهم.

به نظر می‌آید دکتر شایگان، مهندس رضوی، دکتر سنجابی، دکتر صدیقی، مهندس معظمی، مهندس حبیبی از بین وزرا ویا نمایندگان دوره ۱۷ حضور داشتند، بشیر فرهمند رئیس رادیو و تبلیغات آنجا بود، کارمندان نخست‌وزیری هم بودند و البته کسانی دیگر که اسمشان در ذهنم نیست.

در حدود ساعت ۱۲ یا یک بعدازظهر (به‌طور کلی ذکر ساعتها خالی از اشتباه نیست) سعید فاطمی به نخست‌وزیری آمد و دایی خود دکتر حسین فاطمی را با خود برد. در حدود همین ساعات هم کمی زودتر یا دیرتر خسرو سنجابی پدر خود را از آنجا برد. مابقی در حوالی ساعت ۲ ناهاری که از منزل دکتر آوردند با هم خوردیم و وضع را تقریباً تمام‌شده می‌دیدیم.

جمعیت کم‌کم به در نخست‌وزیری نزدیک می‌شوند و زد و خورد با توپ و تفنگ با محافظین نخست‌وزیری درمی‌گیرد. اگر اسامی به خاطر من باشد سرگرد اشرفی و سروان مهران در این روز فداکاری زیادی از خود نشان دادند و بخوبی در مقابل مهاجمین مقاومت کردند.

در این فاصله یک عمل دیگر هم انجام گرفته و بر تشت افکار افزوده است و آن انتصاب سرتیپ دفتری به‌عنوان ریاست شهربانی است. این انتصاب که در حال به‌معنای سلب اعتماد

از سرتیپ ریاحی رئیس ستاد بود باعث ضعف و تزلزل بیشتر شد، چون دفتری شهرت خوبی نداشت و علاوه بر ایرادات اخلاقی از نزدیکان شاه شمرده می‌شد. با این پیشامدها و با حملات شدید به خانه دکتر مصدق و گلوله‌باران شدن آن، ماندن دیگر جایز نبود. دکتر مصدق می‌گفت شماها بروید، من همین جا می‌مانم و از جای خود تکان نمی‌خورم. ما می‌گفتیم که ممکن نیست شما را اینجا در دست رجاله‌ها رها کنیم. این بحث بیشتر از یک ساعت طول کشید و خطر را هر آن نزدیکتر می‌کرد. بالاخره چون دکتر دید ما حاضر نیستیم بدون او حرکت کنیم، حاضر شد که با ما بیاید و از اتاق برای فرار بیرون آمدیم. مشه‌دی مهدی خدمتکار وفادارش نردبان کنار دیوار حاضر کرد^۱ و ما یکایک از این نردبان به روی دیوار مشترک با خانه همسایه رفتیم. نردبان را برداشته و در خانه همسایه گذاشتیم و یک‌یک پایین آمده داخل آن خانه شدیم. عده‌ای زن و مرد در آن خانه بودند که میانه خوبی با دکتر مصدق نداشتند، بنای تن‌دی و بدگویی را گذاشتند. شاید هم فقط می‌ترسیدند که در دنبال ما مهاجمین به خانه آنها بریزند و خانه‌شان غارت شود. در حال نردبانمان را برداشتیم و به خانه دومی رفتیم. در این خانه هم خاطر من نیست به چه علتی توقف نکردیم و بالاخره در روی دیوار خانه سوم قرار گرفتیم. مهندس حبیبی در همان خانه دوم از دیوار مشرف به کوچه پریده داخل کوچه شده و رفته بود. مابقی نردبان را در خانه سوم سرازیر کردند و یکی بعد از دیگری از آن پایین آمدند. خانه شامل باغچه‌ای بود که راه روی آجر فرش به‌عرض ۱/۵ متر آن را از دیوار ما جدا می‌کرد. در جلو ما در باغچه درخت و گلی نبود، زمینی هموار با خاکی نرم به‌نظر می‌آمد و کناره‌ای از آجرهایی که عمودی نصب شده بودند باغچه را از راه جدا می‌کرد. در یک لحظه به‌نظم چنین آمد که من می‌توانم با پرش داخل باغچه شوم و چون زمین خاکی و نرم است لطمه‌ای نخواهم دید و از این جهت به خیال خود از نردبان پایین آمدن را به مسن ترها ویا آهسته‌روترها دادم و خودم به طرف باغچه پریدم. متأسفانه یک سانتیمتر کوتاه‌آمدم و پاشنه پای راستم به روی یک آجر عمودی کنار باغچه اصابت کرد و درد شدیدی احساس کردم. ولی باز راه افتادم و به سایر آقایان ملحق شدم. خوشبختانه این خانه آخرین مرحله فرار ما بود. در خانه فقط یک پیرمرد بود که می‌دانست صاحبخانه از ارادتمندان

۱. بودن این نردبان باعث بحثهایی شده است، ولی به‌نظر من خیلی منطقی می‌آید. هرکس در آن روز در آن خانه بود از ساعت دو بعدازظهر به بعد می‌دید که دیگر کار تمام است و دکتر مصدق یا باید تسلیم شود و عملاً کشته شود ویا فرار کند. آنهایی که سالها با او بودند و او را خوب می‌شناختند می‌دانستند که تسلیم شدن نیست و فقط باید فرار کند. پس همه آنهایی که او را دوست داشتند و به او علاقه داشتند اگر ذره‌ای خونسرد بودند فکر فرار را می‌کردند و درصدد تهیه لوازم آن برمی‌آمدند. مشه‌دی مهدی که سالیان دراز در خدمت دکتر بوده او را خوب می‌شناخت. مردی خونسرد بود و با تأمل حرکت می‌کرد. تعجبی نیست اگر با فکر و شعور خود این نردبان را تهیه و آماده کرده باشد. عیب کار بعضی‌ها این است که غیر از خرد هیچ فرد دیگری را صاحب شعور و فکر نمی‌دانند. (توضیح زیرنویس از خود شادروان زیرک‌زاده است).

دکتر مصدق است. فوراً به صاحبخانه که گویا با فامیلش در شمیران تابستان را می‌گذرانند تلفن کرد، او هم گفت که خانه را در اختیار ما بگذارد از این جهت همان‌جا ماندنی شدیم و جلوتر نرفتیم. حالا باید در حدود ساعت ۶ یا ۷ بعد از ظهر باشد. تختی برای من تهیه کردند، تمام شب را تا صبح درد کشیدم. اظهار لطف خود دکتر، دکتر شایگان و مهندس رضوی را در جایی دیگر شرح داده‌ام ولی فردای آن شب برنامه‌ها عوض شد. منزل مادر معظمی‌ها در کوچه نزدیک به همان خانه پناهگاه ما بود.

نزدیکیهای صبح تصمیم می‌گیرند که اول به خانه آن خانم بروند و بعد راجع به عملیات آینده تصمیم بگیرند. من از این تصمیم بی‌خبر بودم چون به روی تخت افتاده و نالان داخل در این بحث نمی‌توانستم بشوم. در حدود ساعت ۵ صبح از تصمیمشان مطلع شدم بنابراین قرارهایی [که] با دکتر شایگان و مهندس رضوی [گذاشته بودیم] خودبه‌خود لغو شده بود.

از خانه بیرون آمدیم. کوچه باریکی در حدود ۱۰ یا ۱۵ متر در جلو ما بود. مثل همه کوچه‌های تهران آن روز جوی آبی از وسط آن می‌گذشت. همه آقایان در جلو و مهندس رضوی که زیر بغل مرا گرفته و با خود می‌برد از عقب روان بودیم. پس از چند دقیقه متوجه شدم که دسته جلو فاصله زیادی از ما دارد و این دوست ارجمند من تنها با من مفلوک می‌ماند و بواسطه من حرکت آزاد ندارد. از این جهت از او خواهش کردم که مرا رها کرده به آنها ملحق شود. بالاخره اصرار من و مخصوصاً نزدیک بودن مقصد باعث شد که استدلال مرا بپذیرد و مرا رها کند. چند لحظه بعد بر سر چهارراهی که یک جهت آن به خانه مادر مهندس معظمی منتهی می‌شد از نظر من ناپدید شدند.

من ایستاده نمی‌توانستم راه بروم، عصا و زیربغلی نداشتم و یگانه راه جلو رفتن سر خوردن به روی زمین بود. پس از چند دقیقه صدای سرود نظامیان را شنیدم. با خود گفتم این نظامیان هستند که راه افتاده‌اند تا خانه افراد را برای پیدا کردن ما جستجو کنند.^۱ باید هرچه زودتر خود را از نظرها مخفی دارم. تصمیم گرفتم به اولین خانه که رسیدم در بزنم و تقاضای پناهندگی کنم. متأسفانه دو خانه‌ای که بر سر راهم بودند هیچ‌کدام به دق‌الباب من جواب ندادند یا ساکنین آن ایام تابستان را بیرون رفته بودند یا با استدلالی شبیه استدلال من از ترس مواجه شدن با خطرات خود را به کری می‌زدند. در هر حال دری به روی من باز نشد. همچنان به روی زمین خود را می‌کشیدم و جلو می‌رفتم تا سر چهارراهی رسیدم که کوچه طرف راست آن به طرف خانه مادر دکتر معظمی می‌رفت. آن کوچه را ورنه از کردم و فاصله خانه را در نظر آوردم. در ضمن نگران به این طرف و آن طرف نگاه می‌کردم. اتفاقاً در ساختمان روبرو در همان کوچه معظمی‌ها پنجره‌ای باز بود و جوانی دم پنجره به من نگاه می‌کرد. با اشاره به او و به پای خود از او استمداد کردم. چند

لحظه بعد در خانه باز شد و او و یک جوان دیگر به سرعت مرا داخل خانه بردند. بعدها دانستم که آن جوان برادر دکتر دهگان بوده است. در هر حال صاحبخانه دکتر از آب درآمد. پای مرا بازدید کرد، احتمال شکستگی داد، ولی گفت باید عکسبرداری شود، فقط بانداپیچی محکمی کرد و تا اندازه‌ای از درد کاسته شد و مهلتی به من داد که به وضع خود فکر کنم. این صاحبخانه برای من ناشناس بود و من حق نداشتم میهمانی خودم را بر جوانمردی او تحمیل کنم. و از طرف دیگر احتمال اینکه خانه‌های اطراف خانه دکتر مصدق مورد کاوش قرار گیرند زیاد بود و خطر هم برای من و هم برای آنها محتمل به نظر می‌آمد از این جهت در صدد برآمدنم با تلفن به دوستان محلی امنی برای خود پیدا کنم تا ببینم چه می‌شود.

بیشتر از یکی دو ساعت در آن خانه نماندم و تا کسی‌ای که راننده آن برادر یکی از دوستانم بود به سراغم آمد. کلاه و عینکی به من دادند تا اقلأً به نظر اول جلب توجه نکنم و مرا به دوش خود تا داخل تاکسی بردند. اتفاقاً از خیابان کاخ عبور کردیم و در راه به اتومبیلی برخوردیم که در آن حائری‌زاده و شخصی دیگر که شناختم نشسته بودند. به داخل تاکسی هم نگاه کرد ولی مرا شناخت. او برای دیدن خرابیهای خانه دکتر مصدق می‌رفت.

من این آقایان را نمی‌شناختم، هیچ‌گاه ندیده بودم و رفتار آنها فقط از جوانمردی و رادمردی آنها سرچشمه می‌گرفت و وقتی می‌بینم کسانی ملت ایران را ناچیز و بلااثر می‌گویند با خود می‌گویم چگونه ممکن است ملتی که مردم عادی‌شان چنین هستند ناچیز و بلااثر باشد.

سالهای سال حتی اسمهای آنها را هم نمی‌دانستم. وحشت و تروری که حکومت زمان ایجاد کرده بود و خصومتی که همیشه با عقاید جبهه ملی نشان می‌داد باعث شده بود که من جرئت جستجوی آنها را نداشته باشم. چون می‌ترسیدم کوشش در شناسایی آنها به نحوی به گوش سازمان امنیت برسد و برایشان ایجاد زحمت کند. فقط کلاه مرحمتی آنها را چندین سال به این امید که روزی با تشکر فراوان به آنها رد کنم نگه داشتم. آن روز هیچ‌وقت نرسید، چه آنها هم به همین دلایل اصراری به معرفی خود نداشتند. سالها بعد اتفاقاً اسم آنها را دانستم. دور شدن آنها از تهران و رفتنشان به خارجه یا به عللی که در ذهنم نیست باعث شد که موفق به دیدار ایشان نشدم، گرچه جوانمردی جوانمردان برای دریافت تشکر نیست معهداً وظیفه من سپاسگزاری از این لطف و مرحمت است که به‌طور حتم جان مرا نجات داد.

دوران اختفا

پس از رسیدن به مکانی ثابت و امن در صدد تحقیق و تجسس در پیشامدهای بعد از ۲۸ مرداد برآمدم. صاحبخانه بزودی روزنامه‌هایی را که به من می‌داد تقریباً سانسور می‌کرد، چه در آنها راجع به خودکشی برادرم مطالبی نوشته بودند و او می‌خواست این حادثه دلخراش را از من

۱. شاگردان دانشکده افسری بودند که برای تمرین روزانه می‌رفتند. (توضیح از نویسنده کتاب).

می‌کردند احترام خاصی داشتم، هر وقت که او را می‌دیدم با توجه و علاقه با او رفتار می‌کردم ولی ارتباط ما از حدود آشنایی تجاوز نکرد چون محیط زندگیمان خیلی از هم فاصله داشت.

در مراجعت به ایران و سالهایی که در خرمشهر بودم ایام تابستان که برای مرخصی به تهران می‌آمدم یکی از کسانی که علاقه وافر به دیدنش داشتم دکتر صدر بود و او هم اکثر شبها در کافه شمشاد با دکتر ایادی بود. هردو دکتر طب و هردو در ارتش بودند از این جهت ساعات فراغت را با هم می‌گذراندند. در نتیجه در این سفرها بیشتر او را می‌دیدم و خیلی از شبها در سر میز آنها می‌ماندم و اگر نه دوست به معنی دوستی که با بعضیهای دیگر داشتم با او نداشتم ولی در حال نسبت به او علاقه‌مند شده بودم و فکر می‌کردم که او هم به من علاقه‌مند است. ورود من در سیاست و رفتن او به دربار رفته‌رفته ما را از هم جدا کرد. دیگر همدیگر را نمی‌دیدیم مگر به‌طور اتفاقی در بیمارستان مهر که به هم برمی‌خوردیم و سلام و علیکی صمیمانه رد و بدل می‌کردیم. من این ادعا را دارم که هیچ‌وقت اختلاف نظر سیاسی را با روابط انسانی مخلوط نکردم و اگر سیاست جداییها آورد، ولی بریدن رشته‌های علاقه و الفت قلبی در دنیال نداشت. در حال به این اندازه به علاقه او نسبت به خودم مطمئن بودم که فکر کردم از او تحقیقاتی به عمل آورم. برای این کار بهترین راه توسل به دوست ارجمندم دکتر محمدعلی صدر بود. به وسیله همان خانم رابط پیغام دادم خوبست دکتر صدر به وسیله دکتر ایادی تحقیقاتی بکند و اگر او صلاح دید من هم خودم را معرفی می‌کنم. دکتر ایادی با شدت هرچه تمامتر از معرفی من جلوگیری کرد و به من خبر دادند که صلاح نیست در این وضع فعلی خودم را معرفی کنم.

دکتر ایادی چند سال است فوت شده. معروف است که بی‌اندازه به شاه نزدیک بود و ثروت زیادی اندوخت. ولی آنچه من می‌دانم این است که اولاً با همان دوستی مقدماتی که با من داشت از یاری به من خودداری نکرد. غیر از این مرتبه دو مرتبه دیگر من از او تقاضای کمک کردم. البته این دو دفعه برای خودم نبود برای دیگران بود. یک دفعه یکی از دوستان جوان حزبی می‌خواست برای ادامه تحصیل به اروپا برود و کمیسیون نظام وظیفه مزاحم بود و در آن ایامی که من و رفقایم مغضوب دستگاه بودیم این جوان مستأصل و بیچاره مانده بود باز هم به وسیله دکتر صدر از او یاری خواستم و او هم مشکل کمیسیون را رفع کرد.

یک بار دیگر مشکل مهمتری به میان آمد. حسن [ضیاء] ظریفی برادر کوچک داماد برادرم [دکتر ظریفی] که در قضیه سیاهکل گرفتار محاکمه و محکوم به اعدام شده بود و فقط عفو شاه می‌توانست این جوان را از مرگ نجات دهد. اقوامش این در و آن در می‌زدند و راهی نمی‌یافتند. به فکر رسیدن من هم دست و پا [بی‌بکنم] و به وسیله دکتر صدر از دکتر ایادی خواهش کردم که برادرش را بپذیرد و شرح قضیه را کاملاً بشنود. قبول کرد، برادرش را دید و مطالب را شنید. البته به شریف‌امامی هم به وسیله خانمش خواهر دکتر معظمی متوسل شده بودم و او هم مسلماً کمک

مخفی نگاه دارد و علاوه بر این من اطلاعاتی صحیحتر و دقیق می‌خواستم. از این جهت خانم صاحبخانه به اسم مریض به مطب یکی از رفقای حزبی رفت و پس از معرفی خود رابط من با دنیای خارج شد. بدین وسیله دانستم که دکتر مصدق و همراهانش پس از چند ساعت [اقامت] در منزل مادر دکتر معظمی خود را به دولت معرفی کرده و در باشگاه افسران بسر می‌برند. مهندس رضوی پیغام پست پیغام می‌فرستاد که ما وضع خوبی داریم، اینجا در کمال راحتی بسر می‌بریم و همین روزها آزاد خواهیم شد. تو باید هرچه زودتر خود را معرفی کنی و از این حالت فراری که برایت عاقبت خوشی ندارد بیرون آیی.

من بنا بر تجربیاتی که داشتم معتقد بودم که در میان یاران مصدق بیشتر از همه مورد غضب دستگاه حاکمه هستم. یک جهت از این دشمنی خاص را به حزب ایران نسبت می‌دادم. در آن روزها همه شهرت می‌دادند که بیشتر عملیات دکتر مصدق در اثر تحریک حزب ایرانی‌ها است. اکثر کارمندان عالی‌رتبه دولت حزب ایرانی هستند. رئیس ستاد دکتر مصدق از دوستان نزدیک و هم‌منزل من بود و مخصوصاً از آنجا که مدت مدیدی روزنامه ارگان حزب روزنامه جبهه و صاحب‌امتیاز و مدیر مسئول این روزنامه من بودم بالطبع نتیجه می‌گرفتند هرچه این روزنامه می‌نویسد یا به قلم من و یا با صوابدید من است و از آنجا به این نتیجه رسیدن که هرچه حزب ایران می‌کند بیشتر تقصیر من است فاصله زیادی نیست. دلایل دیگری هم من در این باره داشتم که درباره ائتلاف با حزب ایران بیان کرده‌ام. خلاصه بر من محسوس بود که وضع من با سایرین متفاوت است و باید دقت بیشتری بکنم و با احتیاط بیشتر اقدام نمایم و از این جهت در صدد برآمدم با اطلاع بیشتر از چگونگی نظر دستگاه نسبت به خودم اقدام کنم.

بارها گفته‌ام که دوستان نقش بزرگی در زندگی من دارند. در هر موقع دوستی در سر بزرگراه پیدا شده و مرا از مهلکه نجات داده است. در این مورد هم از لطف دوستی استفاده کردم. بهترین راه برای شناختن وضع خود، توسل به دکتر ایادی بود. دکتر ایادی با من جزو محصلین اعزامی ارتش به اروپا آمده بود. او می‌خواست طیب بشود ولی رتبه قبولیش او را وادار کرد که بیطاری بخواند و در تولوز فرانسه مشغول تحصیل بیطاری شد. هم‌کلاس او دو نفر از دوستان قدیمی بودند که من یکی را از اصفهان و دیگری را از تهران می‌شناختم و اقامت در اروپا ما را به هم نزدیکتر کرده بود و رفته‌رفته دوستان صمیمی و همیشگی شده بودیم. هر وقت به تولوز برای دیدن این دوستان می‌رفتم، دکتر ایادی را می‌دیدم و هر وقت آنها به پاریس می‌آمدند با من بودند و اسم دکتر ایادی به میان می‌آمد، مخصوصاً که او توانسته بود پس از بیطاری در ارتش اجازه بگیرد که داخل دانشکده طب شود، کاری که هیچ‌کدام از همکاران نمی‌توانستند بکنند. البته شهرت داشت که علت این الطاف بهایی بودن او و بستگی او به یک سرلشگر بهایی است، ولی جدیت و فعالیت او در حال مورد تحسین بود و من که همیشه نسبت به آنها که خوب تحصیل

کرد. در هر حال یقین داریم که اقدام دکتر ایادی مسلماً مؤثرتر بوده است. در هر حال وی اعدام نشد و به حبس ابد محکوم شد. البته تمام این کوششها بی‌فایده بود چه یک یا دو سال بعد به بهانه اینکه می‌خواست با چند نفر دیگر از زندان فرار کند اعدامش کردند.

از نقطه نظر مالی هم همان مطب فقیرانه کوچه سوم اسفند را تا آخر داشت و شنیدم که مال و ثروت را برای کمک به همکیشان بهایی خود می‌خواست است. از آنچه در دلها می‌گذرد هیچ‌کس به‌طور یقین باخبر نیست، اثرات اعمال و رفتار با دیگران مهم است و بس.

دوران دوری من از دوستان و اقوام که در حدود سه سال طول می‌کشید از همین تاریخ شروع خواهد شد. دو سال و نیم آن را مخفی از این خانه به آن خانه می‌روم و پس از معرفی خود در حدود شش ماه در زندان لشکر ۲ زرهی زندانی می‌شوم و بالاخره در سال ۱۳۳۵ آفتابی و در بین جماعت ظاهر می‌شوم.

☆☆☆

قبل از اینکه به حوادث بعد از این اشاره کنم، حوادثی که با حوادث قبل از آن به کلی متفاوت است در محیطی دیگر، در شرایطی دیگر و مخصوصاً با روحیه‌هایی دیگر [که] زندگانی ایرانیان و امثال مرا اداره می‌کند، بهتر است به نهضت ملی کردن صنایع نفت برگردیم و به سؤلهایی که این موضوع مطرح می‌کند [بپردازم] و کوشش کنم به اندازه درک خود جواب گویم.

نقش شاه در این جنبش، روابط شاه با دکتر مصدق، نقش سیاستهای خارجی، پیشنهادات مختلف برای حل مشکل نفت از مسائلی است که احتیاج به بحث مفصلتری دارد.

در اواخر مجلس ۱۵ که موضوع استیفای حقوق ایران از شرکت نفت موضوع مهم روز می‌شود اقلیت مجلس توجه مردم ایران را به خود جلب می‌کند. شاه ایران خود گرفتار مشکلاتی است که رفتار او را نسبت به این جنبش توجیه و تعیین می‌کند.

شاه در بین مردم ایران محبوبیت دارد. هیچ‌کس سلطنت او را مورد تردید قرار نمی‌دهد. اگر راجع به پدرش صحبت‌هایی است، اگر می‌گویند او را انگلیس آورده و سلطنتش مدیون حمایت انگلیس است، خودش به حق وراثت که در قانون اساسی ایران به رسمیت شناخته شده سلطان شده است. کسی گناه پدر را بر پسر ایراد نمی‌داند و بنابراین سلطنتش مورد قبول همه است و شاید بتوان گفت بعد از احمدشاه اولین سلطان ایران است که پادشاهیش مشروعیت دارد، چون سلطنت به وسیله ملت ایران به او تفویض شده است.

معهدنا بخوبی می‌داند که افکار و عقاید دیرینه لاقفل در وجدان ناخودآگاه سالها می‌ماند و مثل همیشه هر چکمه‌به‌پایی خواب شاهی می‌بیند و چون [تاریخ] شروط نحوه دیگری از فرمانفرمایی را هم نشان داده هر مرد سیاسی مقتدری ممکن است به فکر ریاست جمهوری بیفتد. او از پدیده جدید سیاست ایران مطلع است و می‌داند که جاه‌طلبان امروزی از یک طرف بند و

بست با خارجی را وسیله کسب قدرت خود قرار می‌دهند و از طرف دیگر می‌کوشند که با ایجاد نارضایتی در مردم از محبوبیت شاه بکاهند.

در آن روزگاران او بیشتر از سه نفر وحشت دارد: قوام‌السلطنه، سیدضیاءالدین از یک جهت و سرلشکر رزم‌آرا از جهتی دیگر. اولیها ممکن است که علم جمهوری برافرازند، دومی ممکن است با کودتای نظامی او را برکنار کند. قسمت عمده عملیات او در جهت جلوگیری از قدرت‌نمایی این سه نفر است. از طرف دیگر برای اینکه نتوانند از نارضایتی مردم استفاده کنند، باید اقتصاد ایران وضع بهتری داشته باشد، خطر قحطی و از هم‌گسیختگی امور در میان نیاید و مخصوصاً پولی برای عملیات خودش داشته باشد. در مملکتی که مردمش سلب هرگونه مسئولیت از خود کرده‌اند، در مملکتی که هیچ‌کس تصور نمی‌کند که ایران به خودی خود می‌تواند اقتصادی زنده و بارورنی داشته باشد، آنجا که به داخل امید نیست چشمها به درآمد خارجی دوخته است. باید پول از خارج یا به وسیله خارجی به دست بیاید. این بینش خانمانسوز غلط و صددرصد غلط است. ملت ایران می‌توانست اقتصادی سالم داشته باشد. یگانه دسته‌ای که این حقیقت را بیان کردند دکتر مصدق و یارانش بودند که سیاست «اقتصاد بدون نفت» را مطرح کردند. تعجب در اینجا است که بارها و بارها نه تنها مخالفین نهضت بلکه خیلی از ایرانیان وطن‌پرست این سیاست را خام و خیالی پنداشتند و انجام آن را غیرممکن گفتند در صورتی که آمار و وقایع آن روز کاملاً نشان می‌دهد که چنین نبود. اقتصاد ایران رو به رونق بود، صادرات به سرعت در ترقی و صنایع جدید در گسترش و وضع همه مردم از کشاورز و غیره رو به بهبودی بود و مخصوصاً اگر توجه کنیم که در آن موقع فقط ۱۵ درصد از درآمد نفت به بودجه دولتی داده می‌شد بخوبی پی می‌بریم که کنار گذاردن درآمد نفت مملکت را به ورشکستگی نمی‌کشید. کافی بود برای یکی دو سال ۱۵ درصد صرفه‌جویی در مخارج دولتی بشود. هیچ بودجه‌ای نیست که نتواند تحمل ۱۵ درصد صرفه‌جویی را بکند.

ولی در ایران، تکیه به ملت امری ناشناخته بود. همه چیز را از خارج می‌خواستند. نه تنها چشمها به خارج دوخته بود، حتی دهانهای باز هم منتظر لقمه خارجی بود.

در زمان قاجاریه دست‌بدامان خارجی می‌شدند. قسمتی از منابع مملکت را به‌گرو می‌گذاشتند یا استیازی عظیم به خارجی می‌دادند و وامی می‌گرفتند و چرخ زندگی را به گردش درمی‌آوردند. ولی در این روزها کلنیالیسم از مد افتاده بود. دیگر قرض کردن و گرو گرفتن راه و روش استعمار نبود. حالا دیگر از دولتها کمک مالی و کمک نظامی می‌خواستند، نه گمرکی به‌گرو می‌گذاشتند و نه در ظاهر استیازی می‌دادند ولی کمی دقت نشان می‌دهد که این کمک شرایطی بس سنگین‌تر از شرایط زمان قاجاریه داشت. چون کمک‌دهنده به‌عنوان اینکه من باید ببینم کمک در راه صحیح خرج می‌شود و به‌هدر نمی‌رود، اقتصاد مملکت و ارتش مملکت را در

اختیار می‌گرفت.

حکایت کوچکی برای شما نقل می‌کنم تا نشان دهم که این کمک یکی از اصول مکتب نئوکلیالیسم استعمار نو است و مخصوص مملکت ما نیست.

در سالهای بعد از ۲۸ مرداد که خارجیهای زیادی به ایران می‌آمدند، فرانسویانی هم بین آنها بودند و گاهی من با بعضی از آنها روبرو می‌شدم. روزی یکی از آنها حکایت زیر را برایم نقل کرد. وی گفت «من نماینده مالی دولت فرانسه در بودم. بدون تصویب من پولی خرج نمی‌شد. روزی رئیس‌جمهور برای جشن تولد خود [مراسمی] برپا کرده بود و وجهی برای آتش‌بازی می‌خواست. من موافقت نکردم و بدین ترتیب جشن بدون آتش‌بازی انجام گرفت.» آن دولت از ممالکی بود که نازگی از زیر یوغ استعمار بیرون آمده بود ولی چون گویا نمی‌توانست خود را اداره کند، احتیاج به کمک مالی استعمارگر قدیمی خود یعنی فرانسه داشت و او هم کمک را به شرط اینکه نماینده فرانسه بر مخارج نظارت کند این آقا را مأمور آنها کرده بود. البته او شاید حق داشت با مخارج آتش‌بازی مخالفت کند. شاید علت اینکه این حکایت را برای من نقل کرد این بود که می‌خواست بگوید «ما از مخارج بیهوده جلوگیری می‌کردیم» ولی حقیقت این است که این نظارت بر تمام کارهای دولت است و دولتی که حتی نمی‌تواند یک آتش‌بازی بدون اجازه دولت دیگر بکند، نمی‌تواند دولتی مستقل نامیده شود.

باری، توجه به کمک خارجی از دو راه برای شاه میسر بود. یکی به‌عنوان کمک مالی که فقط امریکا می‌توانست بدهد و دیگر دریافت مبلغی بیشتر از شرکت نفت جنوب. خارجیه‌ها نفت را استخراج می‌کردند مبلغی هم به ما می‌دادند هرچه بیشتر بهتر.

رفع مشکل اقتصادی به این ترتیب توجه به خارجی را بیشتر می‌کرد و پای خارجی را به‌میان می‌کشید که نقش آنها در نهضت ملی شدن نفت جداگانه مورد بحث قرار خواهد گرفت. ولی آنچه مسلم است امریکاییها به دو دلیل به کمک مالی تن در نمی‌دادند و بهتر می‌دانستند درآمد ایران از نفت جنوب بیشتر شود. یک دلیل آن این است که هرچه می‌خواهند بگویند بعید به‌نظر می‌آید که امریکاییها از همان روز اول که پایشان به داخل ایران باز شد چشم به نفت ایران نداشته‌اند، ولی دلیلی که آن روز شاید بیشتر خودنمایی می‌کرد این بود که خودشان در قراردادهایی که با شرکتهای نفتی و نروژ بسته بودند ۵۰ درصد به دولت صاحب نفت می‌دادند و صرفنظر از هر ملاحظه دیگر توجه به اینکه انگلیسها مبلغی به مراتب کمتر به ایران داده و از این جهت برتری قابل ملاحظه‌ای در بازار نفت نسبت به امریکاییها داشتند برایشان غیرقابل قبول بود. از این رو به تقاضاهای کمک مالی جواب مساعدی نمی‌دادند و بیشتر شاه را تشویق به پافشاری برای افزایش درآمد از شرکت نفت جنوب می‌کردند.

بنابراین می‌توان حدس زد عامل داخلی ترس از قوام، سیدضیاء و رزم‌آرا از یک طرف و

لزوم دریافت درآمد بیشتر از شرکت نفت شاه را به مبارزات اقلیت دوره شانزدهم و حتی به مبارزات جبهه ملی در دوره شانزدهم خوشبین کرده باشد و اگر طرفداری جدی تری نکرده است بواسطه ترس از عکس‌العمل انگلیسها بود که در آن موقع هنوز قدرت اصلی در ایران بودند. پیدایش اصل ملی شدن باعث ناراحتی می‌شود چه علاوه بر اینکه به‌گمان خودش این امر غیرممکن است از مخالفت جدی انگلیسها [هم] آگاه است.

در موقع معرفی من به‌عنوان معاون وزارت پیشه و هنر پس از چند کلمه مذاکرات رسمی شاه مرا به گوشه‌ای برد و گفت «راستی شما تصور می‌کنید که می‌توانید نفت را ملی کنید؟» جواب دادم «با کمک و همراهی اعلیحضرت یقیناً می‌توانیم.» من در جواب خود صادق بودم و آنچه حقیقتاً فکر می‌کردم گفتم و هنوز هم بعد از گذشتن سالها و هزاران واقعه دیگر معتقدم اگر در همان حکومت اول دکتر مصدق که جبهه ملی در اوج قدرت خود بود اتحاد هنوز کامل و پابرجا، ملت امیدوار و پرهیجان بود، اگر شاه با تمام ممکنات خود با این نهضت همراهی می‌کرد، در همان مدت و فقط هم در همان مدت کوتاه، ملی شدن عملی می‌شد و اگر اتحاد جبهه ملی و شاه همچنان باقی می‌ماند پس از چند سال ناراحتیهای جزئی و با ادامه سیاست اقتصاد بدون نفت ما می‌توانستیم نفت را ملی کنیم همان‌طوری که مکزیک‌ها کردند.

ولی گمان شاه چیز دیگر بود. نه هیجان مرا داشت و نه اطمینان به ملت ایران و شاید نه آن آزادی عملی که من داشتم. در هر حال رفته‌رفته از درجه مساعدتش کاسته شد و همراهی به بیطرفی و بیطرفی در سلسله وقایع سی تیر به مخالفت انجامید.

اینک باید ببینیم رهبران نهضت نسبت به شاه چه نظریه‌ای داشتند و در برابر او چه موقعیتی گرفته‌اند. در مطالعه این قسمت باید دو دوره کاملاً متمایز را در نظر گرفت. یک دوره از اول شروع فعالیت نهضت یعنی از اواخر مجلس ۱۵ اقلیت شروع می‌شود و تا شب ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ ادامه دارد و دیگری سه روز یعنی از ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ مرداد تا کودتای ۲۸ مرداد بیشتر طول نمی‌کشد.

در دوره اول به‌طور قاطع می‌توانم ادعا کنم که در گردانندگان نهضت چه قبل از نفاق و دودستگی و چه پس از آن هیچ‌گاه اشاره‌ای و حرکتی که دال بر ضدیت با مقام سلطنت و دشمنی با شاه باشد ندیدم.

نه شخص دکتر مصدق و نه همکاران او چیزی نگفتند و چیزی نوشتند که دلیلی بر سوءنیتشان نسبت به شاه باشد. برای من مشکل است که باور کنم در مدتی بیشتر از ۴ سال، فکری در محیط دکتر مصدق در جریان بوده باشد و من که اکثر اوقات در آن محیط حاضر بودم و اگر خود نبودم دوستان خیلی نزدیکم حاضر بودند و از آنچه در غیبت من می‌گذشت مطلع می‌ساختند از آن باخبر نشده باشم. البته همه‌چیز ممکن است ولی ممکنات باید با منطق قابل

قبول باشد.

معهد از آنجا که رهبری این نهضت پس از دکتر مصدق با جبهه ملی و یا فراکسیون نهضت بود و این دو جمعیت فاقد تشکیلات منظمی بودند و از دستجات پراکنده تشکیل یافته بود که با هم فقط هر موضوع بخصوص ملی شدن صنعت نفت همکاری می‌کردند، شاید بهتر باشد رفتار تک‌تک [افراد] این جمعیت را هم در نظر بگیریم.

دکتر بقایی و روزنامه‌شاهدش از همان روز اول به طرفداری از شاه معروف بود. روز به روز این بستگی داغتر و پس از سی تیر به همکاری علنی منتهی می‌گردد. حائری‌زاده که یگانه فردی است که با احترامی کمتر از شاه صحبت می‌کند و اغلب او را «این پسر رضاخان» می‌نامد بعد از سی تیر به همراهی دکتر بقایی داخل در زمره همکاران شاه می‌شود، ولی در هر حال جمعیت و دسته‌ای ندارد. هر چه هست خودش است، همیشه تک‌رو و تنها است و اگر ابهامی هست در شخص خودش است و کسی از آن آگاه نیست. حسین مکی در نتیجه مخالفت با دکتر مصدق با دکتر بقایی همراه شد ولی قبل از آن و از همان روز اول که من او را شناختم در او هیچ‌گونه نظر ضدشاهی ندیدم و شاید از آنجا که سابقه ارتشی داشت احترامی ناخودآگاه نسبت به شاه داشت و بنابراین گمان نمی‌کنم کسی بتواند نسبت ضدیت با سلطنت به او بدهد.

دکتر حسین فاطمی در شروع روزنامه باختر امروز طرفدار شاه شناخته شده بود و حتی گفته می‌شد که در طبع و نشر روزنامه از دربار کمک می‌گیرد، ادعایی که به نظر من صحیح نمی‌آید. ولی در هر حال به هیچ وجه شهرت ضدشاهی نداشت. پس از واقعه سی تیر و تضاد شاه و دکتر مصدق او طرف دکتر مصدق را گرفت و پس از آن همیشه از او جانبداری کرد.

دشمنی شدید دستگاه با او که منتهی به اعدامش شد دو فرض را مطرح می‌کند. یکی اینکه قبل از سی تیر به شاه خیلی نزدیک بود به طوری که جدایی بعد تقریباً به صورت پشت کردن و حتی خیانت جلوه‌گر شده است. دوم اینکه در ایام خدمت وزارت خارجه خود بی‌اندازه خشم خارجیه‌ها و شخص شاه را برانگیخته است و چون از همه بیشتر صدمه زده از همه بیشتر مجازات دیده است. من شخصاً فرضیه‌ها را با واقعیات نزدیکتر می‌بینم. مقالات باختر امروز و آنچه از اقدامات وزارت خارجه در ایام وزارت دکتر فاطمی به دست آمده در جهت تأیید این فرض است. ولی با همه اینها دکتر فاطمی نه در روزنامه باختر امروز و نه در جلسات دولت و یا فراکسیون و یا ملاقاتهایی که در منزل دکتر مصدق روی می‌داد و جلساتی تشکیل می‌شد هیچ‌گاه کلمه‌ای هم اشاره در جهت ضدیت با شاه ابراز نکرد. گله از شاه و عدم رضایت از همکاریش با دکتر بقایی و سایرین به میان می‌آید، ولی اینها گله و شکایت بود و فکری و نقشه‌هایی را در دنبال نداشت.

بالاخره باید رفتار حزب ایران را مورد مطالعه قرار داد. حزب ایران حزب است. با همه

معایش بیشتر از همه احزاب حتی شاید بیشتر از حزب توده حزب است. اصولی دارد، عقایدی دارد، اعضایش در هر مقام که باشند خود را مجبور به پیروی از این عقاید می‌دانند. آنها که تخطی می‌کنند از حزب اخراج می‌شوند. تاکنون چندین نفر از افراد برجسته که بدون اجازه حزب وزیر شده بودند از حزب اخراج شده‌اند، حتی یکی دو نفر که داخل در کابینه دکتر مصدق شده بودند. بنابراین رفتار حزب نسبت به شاه من‌درآوردی و بسته به نظر شخص این و آن نبود. حزب در این مورد تزی داشت که باید مطابق آن تزی عمل شود و همیشه عمل شده و حتی سالها بعد، خیلی بعد، دو نفر از اعضای آن که در وقایع اخیر ایران دست داشتند، اقدامات خود را ناشی از این تزی دانسته‌اند.

این اصول که بارها و بارها در جلسات بحث و انتقاد و در جلسات کمیته مرکزی شورای حزب مورد مذاکره قرار گرفته و بالاخره تثبیت شده بود، به قرار زیر است:

ما دموکرات و ضداستبداد بودیم. ما می‌خواستیم ایران به وسیله یک حکومت دموکراتیک اداره شود، ولی معتقد هستیم که شکل و فرم حکومت دموکراتیک مهم نیست، آنچه مهم است محتوای آن است. چه بسا دولتهایی که از پیشرفته‌ترین دموکراسیها برخوردارند و حکومت سلطنتی دارند (مانند انگلستان و سوئد) و در مقابل چه بسا مللی که در زیر یوغ وحشی‌ترین دیکتاتوریه‌ها بسر می‌برند در صورتی که اسم حکومت آنها جمهوری است (جمهوریهای امریکای لاتین) و بنابراین می‌گفتیم مشروطه سلطنتی بشرط اینکه شاه سلطنت کند نه حکومت، می‌تواند شکل قابل‌قبولی برای دموکراسی باشد. از این جهت بود که اگر با سلطنت مخالفت نمی‌کردیم، با امتیازاتی که شاه را مبدل به شاهی مستبد می‌کرد مانند حق عزل و نصب وزرا، مخالفت می‌کردیم. پس از آنکه شاه با تشکیل مجلس مؤسسان قلابی به حقوق قانونگذاری تجاوز کرد و با رفتارشان نشان داد که به سلطنت کردن قانع نیست و می‌خواهد حکومت کند و با توجه به اینکه می‌دانستیم و می‌گفتیم علت اصلی عقب‌افتادگی ملت ایران استبداد است و می‌دیدیم که به طرف حکومت استبدادی پیش می‌رویم، سؤال دیگری مطرح شد و آن این بود که وقتی می‌بینید استبداد دارد مسلط می‌شود، چه می‌خواهید بکنید؟

ساده‌ترین راه حل ضدیت با مقام سلطنت و بهم زدن رژیم پادشاهی است، ولی ما از اتخاذ این راه حل عاجز بودیم برای اینکه از فردای آن هراس فراوان داشتیم. با خود می‌گفتیم که ملت ایران از تعدادی اقلیتهای مذهبی، زبانی و نژادی تشکیل شده است، حس ملیت که سایر اقوام دیگر را با هم متحد نگاه می‌دارد در بین مردم ما هنوز به حد کافی رشد نکرده است. اکثریت مردم ایران شاید اسم ایران را هم نمی‌شناسند و حتی نمی‌دانند ایرانیست، ولی در عوض چندین هزار سال رژیم پادشاهی اسم شاه را به اطراف و اکناف مملکت برده و همه ایرانیان اقلماً با این اسم آشنا هستند و این اسم به مانند ملاتی این موزائیک چندین قطعه ایران را به هم متصل می‌دارد

و از آن شکلی منظم و قابل بقا می‌سازد. این ملات را در هم بشکنید، چه چیزی این تکه‌ها را به هم متصل خواهد کرد؟ ما ملاتی نمی‌دیدیم. ملاتی که بعضی‌ها ارائه می‌دادند شکلی ناجور و غیرقابل دوام به ما نشان می‌داد، لذا از ترس فردا با امروز معاشات می‌کردیم و به خود امید می‌دادیم که رفته‌رفته می‌توان بدون بهم ریختن مملکت راه نجاتی پیدا کرد. وضع ما شبیه به وضع طبیعی بود که مریض آپاندیستی دارد. آپاندیس مزمن او را علیل و ناتوان کرده است و تورم مجدد با دردهای شدید همراه است. بعضی از اطباء می‌گویند باید فوراً یک عمل جراحی کرد و آپاندیسیت را برداشت وگرنه مرگ مریض حتمی است. ما طبیعی بودیم که می‌گفتیم این مریض خیلی ضعیف است، تمام مقاومت خود را از دست داده و تاب یک عمل جراحی را ندارد و روی میز عمل خواهد مرد. بهتر این است که با مداوای شیمیایی به معالجه‌اش اقدام کنیم تا بنیه‌اش قویتر و مقاوم‌تر بشود. در این فرصت اگر ورم آپاندیس فرو نشست که چه بهتر، احتیاج به عمل جراحی نیست. خیلی از مردم با آپاندیس زندگی می‌کنند و اگر هم باز مزاحم شد چون مریض قوی شده است جراحی را تحمل خواهد کرد و احتمال خطر کمتر است.

دو دید مختلف از یک واقعیت، دو مداوای متفاوت برای یک شخص. علت این دوگانگی از کجاست؟ آیا کم و بیش جسارت و شجاعت مطرح است؟ آیا اختلاف سطح فهم و ادراک وقایع در میان است؟ به نظر من اختلاف، اختلاف روحیه است. صحبت انقلابی بودن یا انقلابی نبودن است.

اکثریت افراد حزب ایران، اکثریت افراد نهضت ملی ایران، دکتر مصدق در رأس آنها مردمی اصلاح طلب و رفرمیست بودند. این روحیه هیچ ارتباطی با درک و استدلال ندارد، حداکثر تسلیم اصلاح طلبان در مقابل انقلابیون این است که با آنها ضدیت نکنند، مانع انجام انقلاب آنها نشوند، ولی در هر حال نمی‌توانند با آنها همکار و همراه باشند و اگر هم در اوایل با هم چند قدمی می‌روند به مجرودی که ماهیت طرفین معلوم شد از هم جدا خواهند شد. بدین علت است که حزب ایران با وجودی که ایراداتی به عملیات شاه داشت، با وجودی که به مخالفتش با دکتر مصدق اعتراض می‌کرد ولی هیچ‌گاه در فکر حزب ایران الغای رژیم سلطنتی مطرح نبوده است و رفتارش همیشه در این جمله خلاصه می‌شود «شاه باید سلطنت کند نه حکومت».

در دوره دوم یعنی از ۲۵ تا ۲۸ مرداد وضع نوع دیگر است. عصبانیت از رفتن شاه همه را دربر گرفته. شاه میدان مبارزه ملی را خالی کرده است، نه تنها به دشمن وسیله تبلیغاتی خوبی داده بلکه مشکلات جدیدی جلوی پای دولت گذارده است.

بدتر از همه آخرین ضربه را بر آنان و آرزوهای مردم ایران وارد ساخته و این مردم از هر طبقه و در هر مقام بخوبی می‌بینند که چند سال مبارزه بی‌نتیجه مانده و دیگر شکست حتمی است. امید به موفقیت در هیچ‌کس دیده نمی‌شود و همه می‌دانند درها به رویمان بسته است.

یأس و ناامیدی ایشان را از خود بیخود می‌کند، حرکات و گفتار دیگر چندان با مطالعه نیست، هر کسی در هر دسته و از هر طرف هرچه می‌خواهد می‌گوید. هر آوازی بلند است، صدای جمهوریخواهی هم گاهی شنیده می‌شود. ولی معهذاً در اطراف دکتر مصدق و مقامات مسئول اگر می‌گویند باید راه‌حلی پیدا کرد ولی هیچ‌کدام از خلع سلطنت صحبت نمی‌کنند و نغمه‌های جمهوریخواهی از ناحیه‌های نامشخص و در هر حال غیرمستول است. به‌طور مسلم افراد مؤثر حزب ایران و روزنامه ارگان حزب به‌هیچ‌وجه در این مقوله صحبتی نکرده‌اند و یگانه اشاره‌ای که به جمهوری شده در یک شماره جبهه آزادی ۲۶ یا ۲۷ مرداد خبری درج شده است به این مضمون «عده‌ای هم تقاضای جمهوری می‌کردند».

پس به‌طور کلی ادعای قیام برضد سلطنت که به اتهام آن دکتر مصدق، دکتر شایگان، مهندس رضوی، دکتر صدیقی و دکتر فاطمی را محاکمه می‌کنند و مشمول ماده ۳۱۷ یعنی اعدام [می‌دانند] به کلی دروغ و ساختگی است.

این اتهام شامل من هم بود ولی بواسطه اینکه من ۲/۵ سال بعد خود را معرفی کردم یعنی پس از آنکه دیگر دولت صلاح خود را در محکمه تشکیل دادن نمی‌دید از محاکمه من خودداری کردند، فقط در استنطاقها و تفتیشهای اولیه این اتهام را به من نسبت دادند و ماده ۳۱۷ مانند شمشیر داموکلس سالها و سالها در بالای سرم آویخته بود.

حال باید به سیاست خارجی توجه کنیم.

از اوایل قرن ۱۹ ایران با دو دولت خارجی انگلیس و روسیه روبرو شد و تا جنگ جهانی دوم این دو دولت را به‌عنوان استعمارگر، دشمن و مخالف خود می‌شناسد و تمام فکر و ذکر آزادبخوانان و ملیون ایران نجات از چنگال این دو قدرت اروپایی است.

همان‌طوری که در سالهای بین ۱۳۲۴ تا ۱۳۳۲ که نهضت ملی ایران پایه‌گذاری می‌شود، رشد می‌کند و موفقیت‌های شایانی به دست می‌آورد و بالاخره با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ کوبیده می‌شود، ملت ایران این سه دولت بزرگ جهانی را روبروی خود دارد و اقداماتش از این حضور متأثر بوده است و بنابراین لازم می‌آید که سیاست هریک از این سه قدرت را مورد مطالعه قرار دهیم.

۱. دولت جماهیر شوروی:^{*} روسیه و انگلیس در موقع حمله به ایران متعهد شده بودند که پس از ختم جنگ ایران را تخلیه کنند و بنابراین هر دو طرف می‌کوشیدند که از این حضور موقت ارتش خود در ایران حداکثر استفاده را برای تثبیت موقعیت خود برای انجام نقشه‌های آینده بنمایند.

*. متأسفانه نویسنده محترم خاطرات، صفحه اول نظرات مربوط به اتحاد شوروی را سفید باقی گذاشته است. (ویراستار)

ایران سال ۱۳۲۰ با ایران سال ۱۲۸۶ و حتی ایران سال ۱۲۹۴ هم شبیه نیست. مردم ایران به مراتب واردتر به امور سیاسی هستند. سطح فرهنگ توسعه خیلی بیشتری دارد. تعداد آنهایی که دنیای خارج را دیده و شناخته‌اند چندین برابر آن سالهاست. هر زمانی طریقه‌های خود، شعارهای خود را دارد (فقط بی‌خبران هستند که همیشه مثل شتر عصار یک راه را می‌پیمایند). به مد روز هر دو دست به تشکیل حزب زدند ولی شکل حکومتها، شعارها و تبلیغات دولتها یکسان نیست و در نتیجه طرز عملشان در ایران یکی نخواهد بود. انگلیسها به طبقه حاکمه، ملاکین صاحب نفوذ، رؤسای ایل که با آنها سوابقی داشتند توجه کردند و بالاخره سیدضیاءالدین عامل قدیم خود را که روزی به‌عنوان فردی ملی به ایرانیان بی‌خبر جا زده بودند مأمور تشکیل حزب کردند.

روسها همیشه خود را ضداستعمار، نماینده طبقه کارگر، طرفدار ستم‌دیدگان و رنجبران جهان می‌خواندند. تمام شعارهای آنها از چنین عقایدی سرچشمه می‌گرفت. ابزار کارشان مردم فقیر و روشنفکران طبقه پایین جامعه بود. برای مردمی که از زیر یوغ دیکتاتوری بتازگی خارج شده‌اند و با فقر و تنگدستی دست‌به‌گریبان هستند عقاید کمونیستی جذابی بسیار دارد. آنها حزب خود را حزب توده ایران نام نهادند و تشکیل آن را به‌دست عده‌ای که از زندان پهلوی آزاد شده بودند و از توجهی که همیشه شامل مظلومین است برخوردار بودند سپردند. فعالیت اصلی حزب را [در جهت] مبارزه با استعمار و فساد دستگاه حاکمه قرار دادند. مبارزه‌ای که به‌هیچ‌وجه شامل حال آنها نمی‌شد چون تا آن موقع نه استعمارگر شناخته شده بودند و نه در طبقه حاکمه ایران جای پای داشتند در صورتی که حزب اراده ملی جز اینکه از اعوان و انصار طبقه حاکمه کمک بگیرد چاره‌ای نداشت. ترکیبش، ساختمانش، اهدافش، شعارهایش همه و همه او را به این کار مجبور می‌کرد و این طبقه در ایران طرفداری نداشت. اسم ملی چندان مفید واقع نشد، مخصوصاً وقتی که حزب توده با زرنگی و مهارت بر رنگ سرخ کمونیستی رنگهای سبز و سفید را هم اضافه کرد و با این پرچم به سراغ جوانان ایران رفت.

هر دو حزب در خدمت خارجی بودند، ولی یکی توسعه زیادی پیدا کرد در صورتی که دیگری هیچ‌وقت از مرحله باند سیدضیاءالدین تجاوز نمود.

باری، ترقیات سریع حزب توده و پیدایش فرقه دموکرات آذربایجان تا سال ۱۳۲۵ اوج خودنمایی سیاست شوروی است ولی در این سال فرقه متلاشی می‌شود و سران آن به روسیه فرار می‌کنند. حزب توده سرنوشتی کمی شبیه به آن دارد. عده‌ای از سرانش به شوروی فرار کرده‌اند. [خود] به زیر زمین رفته است و مخفیانه عمل می‌کند. درباره شکست فرقه دموکرات مطالب زیادی گفته شده است. عده‌ای آن را نتیجه تهدیدات ترومن می‌دانند. می‌گویند ترومن تهدید کرد «قشون امریکا را دوبرتبه داخل ایران خواهد کرد». در یک مجله امریکایی دیدم که

تهدید اسلحه اتمی را هم به او نسبت می‌داد. مقامات رسمی ایران آن را نتیجه درایت شاه و شجاعت ارتش ایران می‌گفتند و هر سال روز ۲۱ آذر را که روز سقوط فرقه دموکرات است جشن ارتشی می‌گرفتند (در اینکه جشن لازم بود شکی نیست). بالاخره عده‌ای هم قوام‌السلطنه را عامل اصلی می‌شمردند.

در نقل حوادث تاریخی اسنادی که از یک طرف منتشر می‌شود نمی‌تواند بازگویی [کننده] تمام حقیقت باشد. متأسفانه در این حادثه اگر به منابع امریکا و انگلیس دسترسی هست، اگر به علت دموکراتیک بودن این ممالک اطمینان بیشتر به گفته‌هایشان هست از طرف مقابل یعنی از طرف شورویها خبری داده نشده است.

سیاست در بسته آنها مانع از آن است که خبری بروز کند و آنچه هم که گفته می‌شود معلوم نیست تا چه اندازه تبلیغات است تا حقیقت. منبع ایرانی به علت عادت ما ایرانیان به مبالغه‌گویی‌ها و مداحی و خیلی چیزهای دیگر به تنهایی نمی‌تواند پایه استدلال قرار گیرد.

البته همه این عوامل مؤثر بوده‌اند. ترومن و امریکا حتی گفته راجع به استالین می‌تواند صحیح باشد، چون در هر صورت دولت شوروی نمی‌توانست با گرفتاریهای زیادی که داشت حادثه بزرگی در جنوب خود برپا کند. عوامل ایران، شاه و ارتش ایران هم مؤثر بودند هرکدام نقش خود را بموقع بازی کرده‌اند و قوام کاملاً ممکن است روسها را فریب داده باشد.

قوام‌السلطنه یک سیاستمدار کهنه‌کار و استخواندار ایرانی است. من همیشه بر این عقیده بوده‌ام که فقط وامانده‌ها و بیچاره‌ها به نوکری بیگانه تن درمی‌دهند. او نه وامانده و نه بیچاره بود. به‌طور کلی از رجال سیاسی ایران آنها که شخصیتی داشتند و از خصائل انسانی برخوردار بودند در حفظ استقلال مملکت کوشیده‌اند و ضرب‌المثلی که می‌گوید «ایرانیها بارها مملکت خود را می‌فروشنند ولی هیچ‌وقت آن را تحویل نمی‌دهند» ممکن است در نتیجه تکرار چنین تجربیاتی به‌وجود آمده باشد.

ولی معتقدم که عامل اصلی فراموش شده و مثل همیشه نقش ملت ایران نادیده گرفته شده است. هیچ‌کس از خود نمی‌پرسد چه شد که ارتش فرقه‌ای دموکرات به‌مجرد نزدیک شدن ارتش ایران متلاشی شد، سران آن فرار کردند و افراد آن پراکنده شدند. همه ما می‌دانیم اگر قشون فرقه دموکرات ناچیز بود، ارتش دولتی آن روز هم زیاد قوی نبود. اگر مردم آذربایجان و مخصوصاً مردم تبریز از فرقه حمایت می‌کردند ارتش به این سهولت نمی‌توانست بر آنها فائق آید. اگر رهبران فرقه دموکرات به این سرعت از تبریز فرار کردند، اگر ارتششان جنگ‌نکرده متلاشی شد، برای آن بود که بخوبی می‌دانستند که نه تنها در ایران به‌طور کلی بلکه در آذربایجان هم طرفداری ندارند. آنها از خشم مردم هراسی بیشتر از اسلحه ارتشها داشتند. مردمی که با نزدیک شدن ارتش دیگر از آنها نمی‌ترسیدند و می‌توانستند خشم و غضب خود را نشان دهند. این مردم ایران

و مخصوصاً مردم آذربایجان - این پایگاه آزادیخواهی و مشروطیت ایران - هستند که باعث شدند مهره‌ها به جای خود افتند و سیاستمداران سیاست خود را بازی کنند تا عوامل خارجی و داخلی موافق با منافع ایران فرصتی یافته و عمل کنند.

شکستهای طرفداران شوروی پایه‌های نفوذش را سست می‌کند، ولی اگر [وضع] به صورت قبل از جنگ بر نمی‌گردد برای این است که از یک طرف دنیای بعد از جنگ دنیایی دیگر است و روسیه شوروی که در فاصله بین دو جنگ یک قدرت درجه سوم جهانی بود حالا یک ابرقدرت است و از طرف دیگر حزب توده ایران ریشه‌های عمیقتری دارد و هنوز می‌تواند در صحنه سیاست ایران نقش بازی کند. در مبارزات ملت ایران برای ملی شدن صنعت نفت، اثرات سیاست روسیه را در عملیات این حزب خواهیم دید.

۲. دولت انگلستان: بیشتر از صد سال است که ایرانیان با این دولت استعماری که می‌گفتند آفتاب در مستعمراتش هیچ وقت غروب نمی‌کند سر و کار دارند. قبل از جنگ جهانی اول ایران از نظر انگلیسها فقط سپر بلای هندوستان بود. زنده و مستقل ولی در عین حال ضعیف و ناتوانش می‌خواستند. پس از آن جنگ و مشهود شدن اهمیت نفت، داشتن مخازن نفتی علت اصلی علاقه‌شان به ایران است و بنا بر مکتب کلنیالیسم برای اینکه نفت ایران به طور مطمئن، به طور دائم و به قسمی که می‌خواهند به آنها برسد تمرکز ثبات و مخصوصاً حکمفرمایی خفقان در آن لازم می‌آید. تمام این منظورها را با دیکتاتوری رضاشاهی به دست می‌آوردند. قرارداد داری را هر جور که می‌خواهند تعبیر می‌کنند، هر مبلغی که می‌خواستند به ایران می‌دادند و مثل همیشه پولی که از نفت به دست می‌آید به خرید از خارج تخصیص می‌دهند. تفتیش اسلحه خریداری راه کلی آن است و برای آنکه سر و صدایی در نیاید از اینکه اروپاییان دیگر هم چیزی از این نفت فراوان به دست آورند اجازه می‌دهند که دولت ایران از یکی توپ بخرد و از دیگری تانک، از یکی هواپیما از دیگری کشتی و دولت‌های اروپایی اسلحه‌های قدیمی شده و دورافتاده زمان جنگ خود را به این وسیله تبدیل به دلار می‌کنند و به آنچه بر ایرانیان می‌گذرد توجهی ندارند. خوب به خاطر دارم که در سالهای ۱۳۱۲ یا ۱۳۱۱ که در پاریس بودم و به عنوان محصل اعزامی ارتش به سرپرستی محصلینی که در عین حال مقر آتاشه نظامی ایران هم بود گاه بگاه سر می‌زدم روزی به قصه زیر برخوردم.

دولت ایران از دولت فرانسه تقاضای خرید مقداری لوازم یدکی هواپیما کرده بود. پس از مدتی دولت فرانسه جواب داد «این هواپیماها سالهاست دیگر ساخته نمی‌شوند. این لوازم که شما می‌خواهید در بازار موجود نیست. برای مساعدت با دولت ایران ما در انبارهای لوازم بی مصرف تجسس می‌کنیم، اگر پیدا کردیم به شما خواهیم داد.» این بود وضع نفت و استفاده از درآمد نفت.

در ۱۹۲۲ (۱۳۱۲) به علت نظریاتی که این مختصر گنجایش بحث آنها را ندارد (مفصلاً هم به وسیله مهندس حسینی حلاجی شده) انگلیسها در صدد برمی‌آیند قرارداد دیگری را جانشین قرارداد داری کنند [در نتیجه] با نشان دادن درآمد بیشتر مختصری برای چند سال قراردادی به مراتب بدتر از قرارداد داری به ایران تحمیل کردند و مردم ایران هم عقد این قرارداد را به دست «آلت فعل‌ها» جشن گرفتند.

پس از جنگ جهانی دوم و ورود قوای روسیه شوروی، این مونوپل بر سر نوشت ایران تمام می‌شود و مجبورند خواهی نخواهی وجود رقیب همیشگی خود یعنی روسیه را در ایران بپذیرند. [اما ضمن تقویت] هیئت حاکمه با سرهم کردن دستجات و احزاب که معتبرترین آنها حزب اراده ملی سیدضیاءالدین طباطبایی است با پیشرفت نفوذ شوروی مقابله می‌کنند البته در ظاهر دست آنها برتر است، بیشتر طبقه حاکمه با آنهاست، عوامل قدرت در ایران که با وجود کوشش رضاشاه همچنان بجا مانده‌اند (شاید انگلیسها که در سیاست استعماری واردتر از امریکاییها بودند مانع اضمحلال کلی آنها شده باشند) با آنها مرتبط هستند و منافع مشترک دارند به طوری که اگر ملت ایران و احساساتش را نادیده بگیریم در سالهای بین ۱۳۲۷ و ۱۳۳۲ که سالهای مورد نظر ماست دست دولت انگلستان به مراتب قویتر از دست شوروی به نظر می‌آید و با توجه به اینکه امریکا تازه وارد و کم‌اثر است انگلستان باز هم خود را قدرت اصلی در ایران می‌داند و شاید سرسختی او در موضوع نفت که باعث پیدایش فکر ملی شدن شد از همین فکر غلط سرچشمه می‌گیرد چون بسیاری از مفسرین را عقیده بر این است که اگر انگلیسها در مجلس ۱۵ و حتی در مجلس ۱۶ نرمش بیشتری به خرج داده بودند و حقوق بیشتری به ایرانیان می‌دادند، شاید کار به اینجاها کشیده نمی‌شد.

ولی آنها به قدرت خود مطمئن هستند. دولت‌ها از دست نشانندگان و یا دوستان آنها هستند. ساعد، هژیر، منصور، علاء حتی رزم‌آرا (که با توده‌ایها می‌لاسد) همه و همه از آنجا [بوده] یا اقلأً یک پا آنجا دارند. شاه جوان ایران هم که آمدن و رفتن پدر خود را در نتیجه اعمال قدرت آنها می‌داند تعجبی ندارد که رعب و هراس آنها را در دل داشته باشد و از ستیزه جویی با آنها بپرهیزد. در مقابل سر و صدای مردم راجع به استیفای حقوق ایران از شرکت نفت جنوب آنها فقط حاضر شدند به اختلافاتی که ایران با شرکت داشت رسیدگی کنند. با بالا گرفتن موج مخالفتها حداکثر لطفی که کردند تدوین پیشنهاد الحاق گس - گلشائیان بود و بعد از آنکه از تصویب آن مأیوس شدند تظاهرات و هیجان مردم ایران از یک طرف و مخالفت امریکا از طرف دیگر آنها را وادار کرد که به تقسیم منافع بر مبنای ۵۰ - ۵۰ حاضر شوند، ولی معلوم نیست به چه علت رزم‌آرا از ارائه این پیشنهاد به مجلس خودداری کرد، شاید منتظر فرصتی مناسب بود ولی اجل مهلتش نداد.

بررسی احتیاجات این نواحی مجبوریم قبلاً از سفارت انگلیس جواز عبور بگیریم» امریکاییها از اینجا شروع کرده‌اند، ولی مسلماً بوی بد این روغن که نفتش می‌نامند به مشام آنها هم رسیده است و اگر قبل از جنگ جهانی دوم و در اوایل ورود خود به ایران سرمایه‌داران امریکایی بدان توجهی داشته‌اند حالا با موقعیت جدید امریکا در صحنه بین‌المللی پای دولت امریکا به میان می‌آید.

پس از این جنگ امریکا بزرگترین قدرت جهانی است. نه‌تنها بواسطه دوری از میدانهای جنگ مملکت از خرابیها مصون مانده، نه‌تنها تعداد کشتگانش از تمام مبارزین (به‌استثنای فرانسه) به مراتب کمتر است، صنعت عظیمش که بزرگترین عامل در فتح است آسیب ندیده حاضر و مهیای کار است. این دستگاه عظیم صنعتی که در هر چند دقیقه یک طیاره یا یک کشتی می‌سازد در زمان صلح می‌تواند هر چیزی را هر قدر که بخواهد بسازد. در سالهای دهه ۱۹۵۰ که همان سالهای نهضت ملی ایران است امریکا به‌تنهایی ۵۲ درصد تمام تولیدات و خدمات دنیا را فراهم می‌کند. این نسبت در دهه ۱۹۷۰ به ۲۲ درصد می‌رسد. خود قضاوت کنید قدرت اقتصادی آن روز امریکا نسبت به سایر ممالک صنعتی دنیا چه بوده است. از نقطه نظر نظامی یگانه دولتی است که بمب اتمی دارد.

این قدرت تولید عظیم در زمان صلح باید صرف رفع احتیاجات عادی شود. دیگر توپ و تانک و طیاره و کشتی خریدار چندانی ندارد. خرابیها، ویرانیها و ازهم‌گسیختگیها به وسایل دیگری احتیاج دارند که آن را تولیدات زمان صلح می‌نامند.

تولید زیاد، امریکا را در مقابل همان مشکلی قرار می‌دهد که تمام دولتهای صنعتی استعماری گرفتار آن بودند. این تولید بازار پخش بزرگی می‌خواهد (بازار داخلی عظیم امریکا دیگر کافی نیست) و مهمتر از همه مواد اولیه زیادی لازم دارد و این دو اصل کلی با تکیه به قدرت نظامی بی‌رقیب او را داخل در صحنه بین‌المللی می‌کند.

برای تهیه بازار اول متوجه اروپا می‌شود. این مردم اروپا هستند که با احتیاجات زندگی پیشرفته خود می‌توانند چنین تولید عظیمی را جذب کنند. پابره‌ها و فقرای آسیا و آفریقا جز لقمه‌ای نان و چند متر پارچه احتیاج دیگری ندارند. احیای صنعت اروپا، دومرتبه ساختن اروپا و دادن قدرت خرید به اروپاییان اولین اقدام بزرگ بین‌المللی آنهاست که با پلان مارشال و ریختن میلیاردها دلار در اروپا انجام خواهند داد. از طرف دیگر ملل اروپا که در نتیجه شش سال مهیترین جنگها چه غالب و چه مغلوب همه ضعیف و ناتوان شده‌اند، از قدرت عظیم فاتح کمونیست که در شرقشان قرار دارد هراسان و نگران هستند. پیمان آتلانتیک شمالی آنها را از حمایت امریکا مطمئن می‌سازد و به آنها اجازه می‌دهد که با فکری فارغ از مشکل نگهداری استقلال به ترمیم خرابیهای خود پردازند.

پس از آنکه ملی شدن مطرح شد با تمام قوا کوشیدند از تصویب آن جلوگیری کنند. در این مورد هم شکست خوردند، ولی هیچ‌وقت حاضر نشدند ملی شدن صنعت نفت را به معنی حقیقی آن بپذیرند و نفت ایران را به خود ایرانیان بدهند. حداکثر حاضر بودند فرمولی را قبول کنند که اسماً ملی بود ولی عملاً تسلط آنها را بر نفت حفظ می‌کرد. به قول استوکس آنها حداکثر قانون ملی شدن نفت را به‌عنوان یک چتر بالای سر عملیات می‌خواستند و بس، هرگز و هرگز حاضر نمی‌شدند چنگال خود را از روی نفت ایران بردارند.

۳. **دولت متحده امریکا:** از همان اوایل قرن ۱۹ [سیاستمداران ایران] راه مبارزه با دولتهای روس و انگلیس را در توسل به یک دولت سوم اروپایی می‌دیدند. قبول میسیون فرانسوی در زمان ناپلئون، خواستن مستشارهای نظامی و مالی و علمی از آن دولت و از دولت اتریش و هنگری که در آن زمان یکی از بزرگترین دولتهای اروپا بود از همین طرز فکر سرچشمه می‌گیرد. آمدن بلژیکی‌ها، سوئدی‌ها و خیلی از ملل کوچک دیگر به عنوان مختلف در ایران برای فرار از قدرت آنها به‌وسیله قدرتی دیگر بود.

کوشش در جلب موافقت آلمان در جنگ جهانی اول و مهاجرتی که به دنبال داشت، علاقه به فتح آلمان هیتلری در جنگ دوم جهانی نمونه‌هایی دیگر از این طرز فکر است. انسانها آنچه را خود ندارند از دیگری می‌خواهند.

بعد از جنگ جهانی دوم که یک بار دیگر گرفتاریهای استعمارگران مهلنی به مردم ایران داد باز هم در جستجوی راه علاج به این اسلحه کهنه (که هیچ‌وقت به بهبودی آن پی نبرده بودند) متوسل شدند و خواستار ورود نیروی سومی در صحنه سیاست ایران گشتند. این نیرو بالطبع دولت امریکا بود. امریکا در ایران شهرت خوبی داشت. [باسکرویل] امریکایی دوش به‌دوش مشروطه‌طلبان تبریزی در خیابانهای آن شهر کشته شده بود و از شهدای مشروطیت بود. مورگان شوستر امریکایی با شجاعت کوشیده بود مالیه ایران را سر و سامانی دهد و در نتیجه اولتیماتوم روس دولت ایران مجبور شد به خدمت او خاتمه دهد (مجلس سوم شورای ملی اولتیماتوم را رد کرد). عده زیادی از ایرانیان می‌دانستند در ۱۹۱۹ یکی از عللی که انگلستان در تصویب قرارداد ۱۹۰۹ و ثوق‌الدوله پافشاری نکرد مخالفت امریکاییان بود. البته روسها و انگلیسها مایل نبودند پای امریکا به ایران باز شود ولی همان سیاست قدیمی باعث شد که دولت قوام‌السلطنه برخلاف میل آنها با ورود امریکاییها به ایران در سال ۱۹۳۴ موافقت کند.

باری، امریکاییها تازه‌وارد در ایران هستند. در ایران کسی را نمی‌شناسند حتی اسم ایران هم برای اکثر آنها ناآشناست. جای پای و ابزار کاری ندارند. خوب به‌خاطر دارم که در سال ۱۳۲۵ (گمان می‌کنم) یک نفر امریکایی از اعضای شرکت مورسون نودسن که برای راهنمایی سازمان برنامه به ایران آمده بود در ضمن صحبت گفت «ما امریکاییها برای رفتن به مناطق جنوب و

دسترسی به مواد اولیه ارزان که به‌طور مطمئن و مداوم به‌دست آید سیاست‌های دیگری را ایجاب می‌کند. باید از رژیم‌های حاکم بر این دولتها مطمئن بود، باید آنها همیشه طرفدار غرب بمانند، از این جهت نباید رقیب اصلی یعنی شوروی بر آنها مسلط شود. سیاست جلوگیری از پیشرفت کمونیسم اصل دیگری از سیاست امریکاست و این مسئله که از روزهای اول بعد از جنگ پایه‌گذاری شده است با وجود جزر و مدهای موسمی همچنان سیاست امریکا را شکل می‌دهد.

چگونگی عمل آنها در ایران چه از نقطه‌نظر رفتار با انگلیسها و چه از نقطه‌نظر اعمال نفوذ در ایران تحت تأثیر این عوامل است. اتحادیه آتلانتیک شمالی و لزوم نفت برای توسعه اروپای غربی می‌تواند توجهی از نحوهٔ مقابله با انگلیسها باشد. [به‌رحال امریکا برای] جلوگیری از نفوذ شورویها در ایران به سیاست جلوگیری از کمونیسم تکیه می‌کند.

طرز رفتار با انگلیسها از اتحادیه آتلانتیک و اهمیت نفت برای اروپا سرچشمه می‌گیرد و در هر صورت منافع ملی امریکا همیشه مطمح نظر است، به‌طوری که اگر در جلوگیری از کمونیسم مشی ثابت و تغییرناپذیری دارند، رفتارشان در موضوع نفت پیچیده‌تر است.

در خوشبینی و شاید طرفداری از نهضت برای استیفای حقوق ایران از شرکت نفت جنوب به میانجیگری در ملی شدن صنعت نفت می‌رسند و از میانجیگری به مقابله با آن کشیده می‌شوند و بالاخره [می‌بینیم که] عامل اصلی شکست آن خواهند شد.

دو پیشامد سیاسی تغییر سیاست امریکا را جهت می‌دهد، تثبیت می‌کند و به مخالفت با نهضت ملی می‌کشاند.

در سالهای ۱۳۲۷ یا ۱۳۲۸ دولت ترکیه به اتحادیه آتلانتیک شمالی ملحق می‌شود. این عمل حوزه منافع سوق‌الجیشی امریکا را با روسیه شوروی هم سرحد می‌سازد. اگر فرض کنیم ایران نفت نداشت، در خاورمیانه نفتی نبود و یا اصلاً اهمیت نفت شناخته نشده بود این پیشامد به‌خودی خود ایران را مورد علاقهٔ امریکا قرار می‌داد، وضعی شبیه وضع ایران قبل از جنگ جهانی پیش می‌آمد. ایران سپر بین روسیه و دنیای امریکا قرار داشت اهمیت استراتژیکی یک سپر بلا را پیدا می‌کرد و وضع همان وضع می‌شد فقط ترکیه و اتحادیه آتلانتیک جای هندوستان و امریکا جای انگلستان را گرفته بود. ولی علاوه بر این اهمیت استراتژیکی، ایران نفت داشت، کلید نفت خاورمیانه بود و نفت رشته حیاتی اروپای غربی و یکی از پایه‌های اصلی سیاست امریکا بود. در همین سالها یا کمی بعد است که دولت امریکا ناحیه نفت خیز خلیج فارس را ناحیه منافع ملی امریکا اعلام می‌دارد و بدین ترتیب ایران داخل در مسائل امنیتی امریکا شده و چگونگی دولتش مورد توجه او است. شکی نیست که شرکتهای نفتی امریکایی سهم بزرگی در روش امریکا داشته‌اند. در دموکراسی کاپیتالیست غربی منافع سرمایه‌داران یا منافع ملی درهم

آمیخته است و مخصوصاً در مورد آنچه در خارج از مملکت می‌گذرد تقریباً با هم متفق هستند. اگر کوششی برای به‌دست آوردن امتیاز و یا منافی از این نواحی شده باشد، طبیعی و منطقی است.

اکنون نگاهی به موضوع و بهانه اصلی مبارزه یعنی نفت می‌افکنیم.

روسها دارای مخازن نفت عظیم و صادرکننده نفت هستند بنابراین قاعدتاً نباید نفت علت اصلی علاقهٔ آنها به ایران باشد. اگر نفت را مطرح می‌کنند، اگر با جدیت و فشار بر دولتهای ایران در صدد به‌دست آوردن امتیاز نفت هستند برای این است که رسیدن به هدف اصلی یعنی تصرف ایران را غیرممکن می‌بینند و از این جهت می‌کوشند عجتاً در مقابل نفوذ اقتصادی انگلستان به وسیله داشتن امتیاز نفت خود نیز بدین وسیله نفوذ اقتصادی در ایران به‌دست آورند.

ولی برای انگلیسها، برای تمام دنیای غرب نفت اهمیت خاصی دارد.

مردم مملکت ما هنوز هم که هنوز است به اهمیت نفت خود پی نبرده‌اند. روزگاری صدراعظم ما خرسند بود که «ابلهانی پیدا شده‌اند و این روغن بدبو را از مملکت ما خارج کرده و پولی هم به ما می‌دهند». آن روزگار گذشته است، مردم ایران خیلی واردتر و فهمیده‌تر از مردم ایران آن زمانها هستند. ولی اگر کسی توجهی به اروپای بعد از جنگ نکند و از آنچه از ۱۹۲۵ تا ۱۹۷۰ در آن دیار گذشت بی‌خبر باشد، به اهمیت نفت پی نخواهد برد.

بعد از جنگ جهانی دوم اروپای غربی یک خرابه است. همه‌جا خراب، همه‌جا درهم‌کوبیده است. نه خانه‌ای برپا و نه کارخانه‌ای به‌کار است. باید صدها هزار خانه ساخت، باید هزارها کارخانه را تعمیر کرد، صدها کارخانه نو به‌وجود آورد و همه این عملیات ماشین می‌خواهد و ماشین با نفت حرکت می‌کند. فرانسویها این سالها را سالهای پرافتخار (les trente années glorieuse) می‌نامند و حق هم دارند، چه در این ۳۰ سال اروپای غربی مخصوصاً فرانسه به ترقیاتی نائل شدند که خیلی زیادتر از ترقیات سیصد سال قبل بالمجموع بود و قسمت اعظم این ترقیات مدیون نفت ارزان خاورمیانه است که در آن موقع قسمت اعظم آن از ایران می‌آمد. نفت پایه اقتصاد آنها بلکه ریشه حیات آنها بود.

این نفت باید به‌طور مطمئن و مداوم با قیمتی حداقل و ثابت به‌دست آنها برسد و این جز با تسلط بر این مناطق متصور نبود. پس وجود نفت ایران دو اصل سیاسی را به غرب تحمیل می‌کرد. اصل اول روسها نباید بر این منطقه و مخصوصاً بر ایران که کلید آن بود مسلط شوند و از اینجاست که همیشه می‌گفتند موضوع ایران موضوع جنگ است (casus ballicis). اصل دوم باید این ناحیه در دست غربیها باقی بماند.

البته یک راه‌حل سومی هم بود و یک دولت ملی ایرانی می‌توانست آنها را از جریان نفت به‌طرف خود مطمئن سازد، ولی این راه‌حل به نظر آنها معایبی دربر داشت. یکی عدم اطمینان به

بقای یک دولت ملی در ایران و دیگر اینکه دولت ملی خواهی نخواهی نفت را به این ارزانی به آنها نمی‌فروخت و بدتر از همه (موضوعی که کمتر بدان توجه می‌شود) عواید نفت اگر به خزانه یک دولت ملی می‌رفت صرف پیشرفت اقتصاد ایران می‌شد در صورتی که آنها می‌خواستند این درآمدها صرف پیشرفت اقتصادی خودشان بشود و بنابراین به خودی خود این راه حل را نمی‌پذیرفتند مگر اینکه به قبول آن مجبور می‌شدند و اگر چنین جبری در بین بود، احتیاج به نفت برایشان به حدی بود که خواهی نخواهی به آن تن در می‌دادند. این ملت ایران بود که می‌بایستی آنها را به قبول این راه مجبور کند و تازمانی که اتحاد در بین ایرانیان حکمفرما بود پیشرفتهای زیادی در این جهت کردند. بدبختانه اتحاد مبدل به نفاق و ضعف جانشین قدرت شد و دیگر علتی نبود که آنها راه حلی که منافعشان را صددرصد تأمین می‌کرد بر مردم ایران تحمیل نکنند. البته آنها در اعلام نظریات خود فقط دلیل اول را ذکر می‌کردند و از دو دلیل دیگر اسمی نمی‌بردند. آنها مکرر و مکرر می‌گفتند که دولت مصدق قابل دوام نیست و حتی کار را به جایی رساندند که در حکومت آیزنهاور او و یارانش را کمونیست و یا پیشقراولان کمونیست معرفی کردند.

من خود چندین بار در مذاکره با روزنامه‌نگاران خارجی به این طرز فکر برخورد کردم و همیشه می‌دیدم که در مقابل استدلال من که «شما خوب می‌دانید که ما همه دموکرات تربیت شده [معتقد به اصول] هستیم و به هیچ وجه در نظر نداریم نفت را به شما نفروشیم» آنها با قیافه دوستانه جواب می‌دادند «ما به این حقایق آشنا هستیم، حسن نیت شما را می‌دانیم، ولی این را هم می‌دانیم که شما قادر به انجام تعهدات خود نیستید».

اگر ملت ایران را به کلی نادیده بگیریم و وجود آن را بی‌اثر بدانیم، منطقی برای استنباط آنهایی که همه چیز را از خارجی می‌بینند و نهضت ملی ایران را هم نتیجه تحریکات آنها می‌خوانند [پیدا می‌شود و] با در نظر گرفتن قدرت عظیم این نیروهای خارجی مطالب فوق تردیدناپذیر [بوده] و پیدایش و گسترش و شکست نهضت همه و همه از این دید قابل توضیح و تفسیر می‌باشد. اینک چگونگی عمل آنها را با این دید مورد بحث قرار می‌دهیم.

۱. روسها اگر حقیقتاً در جستجوی استیاز نفت برای مقابله با نفوذ انگلستان بودند، پس از آنکه از دسترسی به آن مأیوس شدند می‌بایستی با ملی شدن صنعت نفت به ایرانیان کمک می‌کردند و با این عمل اگر به تقویت خود کمک نمی‌کردند از نفوذ رقیب می‌کاستند. ولی می‌بینیم که یگانه عامل نفوذ آنها یعنی حزب توده ایران با تمام قوا در تضعیف نهضت می‌کوشد. دکتر مصدق‌السلطنه و یارانش را دماغوک عوام‌فریب، گرگ در لباس میش و نوکر امریکا می‌خواند. تمام نشریات مخفی و آشکار حزب توده این تهمت‌ها را به عنوان و با طریقه‌های مختلف تکرار می‌کنند و از [به کار بردن] هیچ وسیله‌ای برای جلوگیری از استیفای حقوق ملت ایران خودداری

نمی‌کنند و بعد از آنکه توفان شورانگیز سی تیر ۱۳۳۱ عمق احساسات مردم ایران و عبث بودن تبلیغاتشان را نشان می‌دهد، تاکتیک خود را عوض می‌کنند و از طریق اظهار دوستی و جلب همکاری ضررهای بیشتر به نهضت می‌زنند و به این وسیله می‌خواهند نهضت ملی شدن نفت را به کمونیسم نسبت داده و یا مقدمه‌ای بر آن معرفی کنند. چرا روسها این سیاست را پیش گرفتند؟ عده‌ای می‌گویند آنها تا سالهای ۱۳۲۵ انگلیسها را رقیب خود می‌دیدند ولی پس از آن متوجه شدند که در صحنه سیاست بین‌المللی رقیب اصلی آنها امریکاییها هستند و چون سران نهضت ملی را از دست نشانندگان امریکا می‌دانستند (!) با آن مخالفت کردند. واقعیتها و پیشامدهای بعدی این توجیه را مردود می‌سازد. اگر چنین بود و علت اصلی مخالفت با نهضت ظن همکاری با امریکاییها بود، می‌بایستی با دولتهای بعد از کودتا که در بستگی‌شان به امریکا دیگر شک و تردیدی وجود نداشت رفتاری خصمانه‌تر داشته باشند، در صورتی که می‌بینیم که حتی با اولین دولت بعد از کودتای ۲۸ مرداد دوستانه رفتار کردند و اختلافات بین دولتی روسیه و ایران را که در زمان نخست‌وزیری دکتر مصدق حاضر به رفع آنها نبودند، به سرعت با حکومت زاهدی حل و فصل کردند.

دلیل مخالفت روسها با نهضت ملی ایران از یک سیاست عمیقتر و قدیمی‌تر سرچشمه می‌گیرد و آن هوس تصرف ایران از زمان پتر کبیر است و تا آن روز نرسیده است، برای آنها دولتی در ایران قابل پسند است که ایرانیان را در فقر و فاقه، در سختی و بدبختی همیشه ناراضی نگاه دارد. عدم رضایتی که اگر تصرف ایران را ممکن نسازد، آسان خواهد ساخت که هر ج و مرج باعث ضعف دولت و خرابی اقتصاد و فقر و عدم رضایت می‌باشد. اگر دیکتاتوری و اختناق با ظلم و اقتصادهای استعماری ایرانیان را بیچاره و مستأصل سازد مهم نیست، مهم این است که دولتی ملی و مترقی بر سر کار نیاید، دولتی که بتواند ایران را ترقی داده پشتیبانی ملت را جلب کند و بنابراین تصرف را غیرممکن یا فوق‌العاده مشکل سازد. در نتیجه عاملین آنها سیاست مخالفت با نهضت را پیش می‌گیرند و با انگلستان رقیب همیشگی خود در این موضوع همگام می‌شوند. آنها که یک قصد دارند خواهی نخواهی یک راه را خواهند رفت.

۲. انگلیسها: آنها بیشتر از ۱۵۰ سال است در ایران نفوذ دارند. بعد از جنگ جهانی اول اردن، عراق و عربستان را تحت‌الحمایه خود ساخته‌اند و فرمانفرمای بلامنازع خاورمیانه هستند. ابزار کار و وسایل استعمار در دست آنهاست، صاحبان نفوذ محلی از هر طبقه و در هر لباس اکثراً با آنها مربوط هستند و پرونده‌های بازی نزد آنها دارند. انگلستان به خود حق می‌دهد که در اتحادیه آتلانتیک نفوذ در خاورمیانه (مخصوصاً ایران) و نفت آن را در اختیار خود نگاه دارد و از منافع سرشار این ماده باقیمت، قسمتی از مخارج سنگین نوسازی خود را به دست آورده و در جامعه بین‌المللی نفوذی بیشتر از آنچه قدرت نظامی و اقتصادی‌اش اجازه می‌دهد برای خود حفظ

کند. به این جهت محکم به امتیازات خود در ایران چسبیده است و با تکیه به این وسایل حاضر به کمترین گذشت نیست، ولی قوانین ژئوپولیتیک احکام اقتصادی تغییرناپذیر است و سهم هرکس در این دنیا اگر بستگی به اراده و شخصیت او دارد، به امکانات زمان هم وابسته است.

باری می‌کوشد و می‌جنگد کابینه‌های [موافق با] خود را بر سر کار بیاورد. ساعد، هژیر، رزم‌آرا و علاء به نوکری انگلیس یا لاقفل به انگلوفیلی معروف هستند و قاعدتاً می‌بایستی مثل سابق در اجرای منویاتش کوشش کنند. اکثریت مجلس طرفدار انگلیس است. وکلا رعب و هراسی از آن در دل دارند. اول ادعا می‌کنند که فقط اختلافاتی که از تفسیر مواد قرارداد ۱۹۳۲ به‌وجود آمده باید برطرف کرد و کمیسیون رفع اختلافات را پیشنهاد می‌کنند. عدم موفقیت این دستاویز قرارداد الحاقی گس - گلشائیان را به دنبال دارد که آن‌هم تا پایان مجلس ۱۵ بلاتکلیف می‌ماند. گفته می‌شود که آنها حاضر به تقسیم منافع از عملیات شرکت در ایران به مبنای ۵۰ - ۵۰ شده بودند و رزم‌آرا فرصت مناسب برای ارائه این پیشنهاد به مجلس یا وقت کافی را نداشت. چه شد که انگلیسها با این همه عوامل که در اختیار داشتند نتوانستند در همان اوایل به مقصود برسند؟ در پایان مجلس ۱۵ آنها دولت را داشتند، مجلس را داشتند، روسها با آنها همراه بودند، نفوذ امریکاییها در دستگاه دولتی ناچیز بود، چرا موفق نشدند؟ ممکن است گفته شود امریکاییها آنها را به مداخله نظامی تهدید می‌کردند. این گفته دو موضوع مهم را به میان می‌کشد. اول اینکه لابد مقاومت ایران به حدی بوده است که انگلیسها با وسایل معمولی دسیسه‌بازی داخلی دیگر نمی‌توانستند به مقصود خود برسند و مجبور بودند متوسل به استعمال اسلحه شده به ایران حمله کنند، صرف‌نظر از اینکه در دنیای آن روز سیاست کشتی توپدار و حمله به ممالک ضعیف منسوخ بود، صرف‌نظر از اینکه هنوز زخمهای یک جنگ طولانی بر بدن مردم انگلیس باقی بود و آن ملت به هیچ‌وجه به دولت خود اجازه حادثه‌جوییهای استعماری و لشکرکشی نمی‌داد، همین فکر اینکه ممکن بود تهدید امریکا انگلیس را از حمله به ایران بازدارد همان فرصت مناسبی است که من پیشتر بدان اشاره کرده‌ام. برای ملل ضعیف و دولتهای کوچک فرصت حقیقی موقعی است که بیگانه به علتی نتواند به آنها حمله کند، هر وقت چنین فرصتی به دست آمد ملل باید از آن استفاده کنند. رجال صدر مشروطیت هم از همین فرصت استفاده کردند و چون می‌دانستند که دولت تزاری از ترس مداخله انگلیس جرئت حمله به ایران را نخواهد داشت باید خیلی از دنیا بی‌خبر بود اگر کسی فکر کند که دولتهای کوچک و ضعیف آسیایی آن روز می‌توانستند در جنگ مسلحانه با ارتشهای اروپایی مخصوصاً روس، امریکا و حتی انگلستان مقابله کنند. صحبت از مقاومت ملتها در مقابل خارجی نیست، صحبت از مقاومت در مقابل دسیسه‌های آنها در داخل مملکت است. اگر نمی‌توانستیم با قدرتهای آنها مستقیماً مبارزه کنیم، ولی با دسیسه‌های داخلی آنها که به دست ایرانیان انجام می‌گرفت و در نتیجه قدرتهایی به مقیاس قدرت مردم بود مقاومت

کردن، ممکن بود. همچنان‌که خیلی از دولتهای کوچک کم‌جمعیت و ضعیف کرده‌اند. آنچه مانع شد که انگلیسها نقشه‌های خود را عملی کنند، مقاومت ملت ایران و مبارزه‌های نهضت ملی بود و بس. نفوذ امریکا در ایران تازه و بنابراین کم‌وسعت بود و نمی‌توانست نقش بزرگی داشته باشد. یگانه کمکی که در صحنه سیاست ایران امریکاییها کرده‌اند رد تقاضای کمک است بدین معنی که چون دولت و شاه ایران تقاضای کمک مالی می‌کردند، آنها می‌گفتند چرا از ما کمک می‌خواهید، از منابع نفتی خود درآمد بیشتری کسب کنید.

ولی کم‌کم شرکتهای نفتی امریکایی داخل می‌شوند و به‌عنوان متخصص برنامه یا عناوین دیگر به ایران می‌آیند. وعده کمکهای نظامی پای نظامیان امریکایی و متخصصین ارتش و ژاندارمری را باز می‌کنند. هر سال دسته‌ای از افسران ایران برای آشنا شدن به سلاحهای امریکا به آن دیار می‌روند و رفته‌رفته تماسهایی با مردم ایران برقرار می‌شود.

آنها به‌طور کلی بنا بر سیاست دائمی خود با کلنیالیسم مخالفند. بالاخره اینها فرزندان کسانی هستند که برای الغای برده‌فروشی یک جنگ خونین داخلی چندساله را بر خود خریدند. مستعمره‌ای ندارند و اصل کلی که سرنوشت ملتها در دست خودشان است و در سال ۱۳۱۸ یکی از اصول سازمان ملل قرار گرفت به‌وسیله ویلسون رئیس‌جمهور آنها پیشنهاد شده است. به هندوستان در راه مبارزه برای استقلال کمکهای فراوان کرده‌اند، تعجبی ندارد اگر از رفتار انگلیسها با ایرانیان ناراضی باشند. قرارداد ۱۹۳۳ را ظالمانه می‌شناسند، مخصوصاً که خودشان هر جا امتیازی داشتند حاضر شده بودند ۵۰ درصد به مملکت صاحب نفت بدهند. اینکه انگلیس مبلغی به مراتب کمتر می‌پرداخت آنها را در بازار نفت در موقعیتی نامناسب قرار می‌داد و بنابراین خواهان تغییر آن بودند. از این‌رو مبارزه ایرانیان برای استیفای حقوق ملت ایران از شرکت نفت اقدامی صحیح و عادلانه به نظرشان می‌آمد و از آن جانبداری می‌کردند. الحاق ترکیه به آتلانتیک شمالی و قرار گرفتن خلیج فارس در محیط منافع امریکا باعث می‌شود که پیش آمدن تر ملی شدن صنعت نفت برایشان خوشایند نباشد، چون این تر می‌توانست الگویی برای سایر ممالک نفت‌خیز باشد و موجب مشکلاتی برای خودشان گردد ولی مهمتر آنکه ایرانیان را قادر به اداره و نگهداری این صنعت بزرگ نمی‌دیدند و می‌ترسیدند که نفت از تسلط غرب خارج شده و به دست روسها بیفتد، رفته‌رفته به طرف انگلیسها متمایل شدند. اول به امید آنکه ممکن است یک نوع ملی شدن را به رهبران نهضت تحمیل کرد (چون نگهداری اسم و حفظ آبروی نهضت رسماً و حقیقتاً تسلط بر نفت را در دست انگلیسها نگه می‌داشت) نقش میانجیگری را بازی کردند.

این نقش که در دوران حکومت دموکراتها ادامه دارد با پیشامد [پیروزی] جمهوریخواهان رها می‌شود و تصمیم به سرنگون کردن دکتر مصدق می‌گیرند و کودتای ۲۸ مرداد با کمک

انگلیسها طرح‌ریزی و اجرا می‌شود.

ممکن است گفته شود کسانی که اولین مرتبه موضوع نفت را به میان کشیدند و صحبت از استیفای حقوق ملت ایران کردند و بالاخره نهضت ملی را به این درجه از اهمیت تاریخی رساندند دست‌نشانده امریکاییها بوده، به وسیله آنها تحریک شده بودند. این [ادعا یا تهمت] وصله ناجوری است که به لباس آنها نمی‌چسبد.

صرفنظر از شخص دکتر مصدق که با اعطای امتیاز نفت به روسها در مجلس ۱۴ مخالفت کرده و لایحه دوماده‌ای که دست دولت را در اعطای امتیاز به خارجی بست و استیفای حقوق از شرکت نفت را در مجلس ۱۴ به میان کشید و مورد تأیید تمام ایرانیان است، کسانی که در مجلس ۱۵ دنبال مطلب را گرفته از تصویب لایحه الحاقی گس - گلشائیان ممانعت کردند چه کسانی هستند؟ تا آنجا که به خاطر دارم اول کسی که در مجلس ۱۵ درباره نفت صحبت کرد عباس میرزا اسکندری بود. او اول در حزب توده بود، با قوام‌السلطنه بند و بست کرد و از همکاران نزدیکش شد و در دوره ۱۵ به وکالت رسید. او دست‌پرورده قوام بود و نقش او را بازی می‌کرد. علت دخالت او در موضوع نفت بر من مجهول است ولی در هر حال اگر وابستگی داشت وابسته قوام بود و شهرت دیگری نداشت ولی همین یک نطق را کرد و دیگر در مبارزات نفت از او اسمی برده نمی‌شود.

نطقهای پرحرارت، پیگیری و دنبال [کردن] قضیه با مهندس احمد رضوی شروع می‌شود و با مکی و دکتر بقایی، حائری‌زاده و بالاخره اقلیت مجلس پانزدهم اوج می‌گیرد و مردم به هیجان می‌آیند و قیافه رهبرها مشخص می‌شود.

رضوی، مکی، بقایی داخل حزب دموکرات قوام‌السلطنه شده‌اند و از راه این حزب به وکالت رسیده‌اند؛ مکی [از اراک]، دکتر بقایی و رضوی از کرمان. اگر در رسیدن به مقام وکالت مدیون کسی باشند آن‌کس قوام‌السلطنه است. یک ایرانی است، خارجی نیست. دکتر بقایی و رضوی سالها اروپا بوده‌اند، در مدارس بزرگ آنجاها با جوانان نخبه آنها دوش به دوش هم رفته‌اند، فرنگی برای آنها نه رعبی دارد و نه معجون غیرقابل درکی است. پس هراس و خرافات در مقدمه کار آنها را مجبور به توسل به خارجی نمی‌کند. به مقام وکالت از راه سفارت نرسیده‌اند، به یک عضو سفارتخانه متوسل نشده‌اند. و چون نه بیچاره و وامانده هستند، نه از نقطه نظر خانوادگی بستگی به خارجی دارند، با تکیه به جسارت و همت خود از قوام جدا می‌شوند و به طرف مردم می‌روند و به سرعت مورد توجه، احترام و ستایش قرار می‌گیرند و روز به روز بر وجهه و شهرت خود می‌افزایند. اینها که هم مقام دارند، هم احترام دارند، اینها که مقام و احترام را بدون کمک خارجی به دست آورده‌اند چه لزومی دارد که به در بوزگی به در خانه خارجی بروند؟ دستجاتی طرفدار آنها در خارج از مجلس جوانانی هستند وطن‌پرست و پرشور که نه تنها از

خارج دستور نمی‌گیرند، بلکه با مداخله خارجی در امور ایران مبارزه می‌کنند. یکی از آن دسته‌ها حزب ایران، حزب خود من است که بخوبی آن را می‌شناسم، با افراد و رهبران آن سالهاست آشنا هستم و بیزاری آنها را از نفوذ بیگانه می‌دانم. علتی ندارد که طرفداران دکتر بقایی را نوعی دیگر فرض کنیم.

آیت‌الله کاشانی تمام عمرش با نفوذ خارجی جنگیده است، حالا که به حرمت مقام روحانی خود عزت ملی را افزوده است چه علتی دارد که از خارجی دستور بگیرد؟

جنبش نهضت ملی به اشاره یا به دستور امریکایی یا غیر امریکایی نبود، جنبشی بود اصیل و از حس وطن‌پرستی ایرانیان سرچشمه می‌گرفت.

اینکه این سیاستمداران با روزنامه‌نگاران یا سیاستمداران خارجی روبرو شده یا به گفتگو نشسته باشند، امری است کاملاً طبیعی. یک مرد سیاسی باید تا می‌تواند اطلاعات به دست آورد، تا می‌تواند نظریات خود و افکار خود را به این و آن تشریح کند، از افکار دیگران آگاه شود تا بتواند آگاهانه و به طوری مفید خدمت کند. اینکه خارجی از خطاهای ما استفاده کرده یا می‌کند امری دیگر است، کسی نمی‌تواند بگوید چرا دیگران استفاده می‌کنند.

حال باید نظری هم به ملت ایران بیفکنیم، ملتی که تعیین‌کننده اصلی سرنوشت مبارزه‌هاست، با هیجان و حرارت با سینه برهنه در مقابل گلوله می‌رود، با بازوهای بی‌اسلحه با دشمن گلاویز می‌شود و با تکیه به اتحاد و همبستگی تمام طبقات بر مخالفین فاتح می‌آید و فتح و پیروزی به دست می‌آورد و یا در نتیجه پیدایش جداییها و پراکندگیها خللی در مقاومتش ایجاد می‌شود و با شکست و عدم موفقیت روبرو می‌شود.

مردمی که در سالهای بین ۱۳۲۸ و ۱۳۳۲ در ایران زندگی می‌کنند نه تنها با پدر بزرگان خود که مشروطیت را به ایران دادند فرق دارند بلکه با مردمی که در ۱۳۲۰ ورود قوای خارجی و عزل رضاشاه را با خونسردی تلقی کردند و گفتار نخست‌وزیر خود که «می‌آیند، می‌روند و با کسی کاری ندارند» را پذیرفتند، تفاوت‌های بسیار دارند. اگر قسمت اول جمله فروغی صحیح است، قسمت دوم آن اشتباه است. در همه جنگها قشون فاتح می‌آید و می‌رود، ولی کار دارد و خیلی هم کار دارد.

نه تنها ۲۰ سال اختناق رضاشاهی نتوانسته است از پیشروی افکار آزادیخواهی و استقلال‌طلبی جلوگیری کند، بلکه در نتیجه جبر زمان با زیاد شدن تماس با دنیای خارج، با رفتن هزارها ایرانی به اروپا و پیدایش یک طبقه روشنفکر عالی‌مقام در ایران، با داخل شدن رادیو در زندگی مردم اطلاعات راجع به آنچه در دنیا می‌گذرد به مراتب زیادتر است. مردم ایران باهوش و با استعداد هستند. از مقایسه زندگی خود با آنچه از زندگی دیگران می‌فهمند سهولت به علت اصلی عقب‌افتادگی خود پی بردند. از نقش هیئت حاکمه و نفوذ خارجیها آگاه شدند و وقتی که

علت بیماری شناخته شد، راه معالجه بزودی شناخته می‌شود. ورود قوای متفقین به ایران با همه مخدودیت‌هایی که در بر داشت معهداً از اختناق رضاشاهی کاست. روزنامه‌ها و احزاب سیاسی به‌وجود آمدند، قلمها آزاد شدند، زبانها جرئت بیان پیدا کردند و برخورد عقاید و تنقید و راهنمایی بر پیش سیاسی مردم می‌افزود. در این پیشامد دولت و دشمن ملیون، طرفداران روس و طرفداران انگلیس همه در یک جهت کار کرده‌اند، همه کوشیده‌اند که ایرانیان را به حقایق وضع سیاسی خود و دنیایی که در آن زندگی می‌کنند آشنا کنند. البته هرکدام به منظوری این کار را می‌کردند ولی طریق رسیدن به مقصود را اول در جلب توجه مردم به امور سیاسی می‌دانستند. اندازه‌گیری نقش هریک از دستجات و روزنامه‌ها مشکل است. در نظر اول حزب توده ایران بیشتر از همه در این راه کوشیده است، چون همان‌طوری که قبلاً گفتم تبلیغات ظاهری آنها، تربیت افراد عادی آنها جنبه ضدستم، ضداستبداد و ملی داشت و بنابراین توسعه عظیم آن خواهی نخواهی اثری بیشتر می‌گذاشت. حزب ما با وجودی که هیچ‌وقت به آن قدرت نرسید ولی به علت غلظت روشنفکری که داشت اثراتی خیلی بیشتر از آنچه می‌گویند و شاید خودمان هم فکر می‌کردیم داشته است. روزنامه‌هایی مثل مرد امروز محمد مسعود و مخصوصاً شاهد و باختر امروز در توسعه فعالیت نهضت نقش بزرگی بازی کرده‌اند. از طرف دیگر افکار و عقایدی مانند نفرت از نفوذ خارجی، وطن‌پرستی و علاقه به راستی که آگاه یا ناآگاه در اعماق قلب ایرانیان جای داشت با حضور دکتر مصدق در صحنه سیاست و پیدایش جبهه ملی تجسم یافت و هسته مرکزی شد که همه بر در آن گرد آمدند و از هیجانها و شوکهای پراکنده، نیرویی بزرگ ساختند. تز استیفای حقوق ایران از شرکت نفت تری ساده، قابل درک برای همه و بنابراین مورد پشتیبانی همه بود. تز ملی شدن صنایع نفت قدمی پیچیده‌تر بود ولی به احساسات ضدخارجی و وطن‌پرستی تکیه می‌کرد و بنابراین تعجبی ندارد اگر مردم ایران تا این حد از آن پیروی کرده باشند. این تز یک تز اقتصادی صرف نبود، یک مبارزه ملی برای به‌دست آوردن استقلال بود و ملت ایران هم آن را این‌طور فهمید و از این جهت حاضر به فداکاری در راه آن شد.

محبوبیتی که دکتر مصدق و جبهه ملی در مبارزات نفت به‌دست آورده بودند دولتها و نمایندگان طرفدار انگلیس را مرعوب کرد. از همت و حرارت مردم به‌خود لرزیدند و جرئت مقابله با آن را در خود ندیدند. اکنون که ملت ایران پیاخته بود، اکنون که دسیسه داخلی قادر به شکست آن نبود، فقط حمله قوای نظامی از خارج می‌توانست انگلستان را موفق سازد و هم انگلیسها و هم دست‌نشاندهانشان در ایران بخوبی می‌دانستند که چنین امری در وضع بین‌المللی آن روز امکان‌پذیر نیست. بنابراین چاره‌ای جز تسلیم نداشتند و به نخست‌وزیری دکتر مصدق تن دردادند و در تاریخ مشروطیت ایران بعد از جنگ جهانی اول اولین دولت ملی به معنی خواسته ملت بر سر کار آمد. موفقیت ایران در شورای امنیت، در دادگاه لاهه فتوحاتی بود که بر

عظمت و اهمیت نهضت ملی افزود و بالاخره پس از آنکه ملی شدن صنعت نفت امریکاییها را هم به وحشت انداخت، با انگلیسها همداستان شدند و دولت قوام‌السلطنه را با موافقت او بر سر کار آوردند و به قول معروف کشتیبانی دیگر با سیاستی دیگر به ایران دادند. اتحاد و یگانگی جبهه ملی چه در مجلس و چه در خارج از مجلس چنان محکم بود که مقاومت ملت ایران شدیدتر شد و تظاهرات و میتینگها جای خود را به مبارزه خیابانی داد. روز سی تیر ۳۱ دولت توپ و تانک به خیابانها فرستاد و مردم با سینه‌های برهنه به جلو آنها دویدند و مثل همیشه در چنین مواردی بالاخره پس از دادن صدها کشته و هزارها زخمی معهداً مردم غالب شدند و شاه مجبور شد نخست‌وزیری دکتر مصدق را بپذیرد و مجلس به او رأی تمایل داد. (در اینجا بخوبی می‌بینیم که در موقع اتحاد ایرانیان همکاری امریکا و انگلیس هم بر نهضت فائق نمی‌آید.)

آنچه بعد گذشت قصه‌ای غم‌انگیز است. نفاق جای اتحاد را گرفت، رهبری روز به‌روز ضعیفتر شد، مشکلات بر مشکلات افزوده شد و ملت هوشیار ایران اوضاع را می‌دید و می‌فهمید.

پس از رفتار دولت آیزنهاور و رد تقاضای کمک ایران که به نحوی خشونت‌آمیز انجام گرفت، مردم ایران مشاهده کردند که در دنیای خارج نه‌تنها روس و انگلیس را در مقابل دارند بلکه امریکاییها هم در صف مخالفین قرار گرفته‌اند. وقتی ملت ایران می‌دید که تمام دول صنعتی جهان چه کمونیست و چه دموکرات از خرید نفت ایران خودداری می‌کنند و به این طریق عدم همراهی خود را با ایران آشکار می‌سازند، وقتی مردم ایران می‌دیدند که یاران مصدق یکی بعد از دیگری از او جدا می‌شوند و هر روز در هر گوشه‌ای از ایران برضدش توطئه‌ای برپا می‌شود حتی از ترس استیضاح مجلس را تعطیل می‌کنند، با خود می‌گفتند «بدون یک دوست خارجی، با این‌همه دشمن داخلی چگونه می‌توان رویرو شد؟» مردم ایران شعور دارند، شعور سیاسی چیزی جز به‌کار بردن این شعور در امور سیاسی نیست. بزودی نه‌تنها دکتر مصدق، نه‌تنها همکاران و یارانش، بلکه مردم عادی ایران هم خود را در بن‌بست دیدند. کودتای ۲۵ مرداد و رفتن شاه به بغداد و رم آخرین ضربه را به خانه متزلزل امید ایرانیان وارد ساخت و یأس کامل بر همه حکمفرما شد. شکست حتمی بود. ادامه مبارزه معنی نداشت. در روز ۲۸ مرداد نه مصدق مردم را به یاری خواست و نه مردم به‌خودی خود حرکتی کردند. فرمانده و سپاهیان هر دو میدان مبارزه را ترک کردند و لشگریان فاتح در میدان کارزاری که مخاصمی در مقابل نداشت پرچم پیروزی برافراشتند و استعمار دوباره بر ایران حاکم شد. چنین به‌نظر می‌آید که نهضت ملی هیاهو داد و فریادی بیش نبود. حتی عده‌ای بالاتر رفتند و فریادها و هیاهوها را هم به تحریک دیگران و طبق نقشه قبلی دانستند و باوجودی که تاریخ عکس آن را ثابت می‌کند، در همان استنباط اولیه و ساده خود باقی مانده‌اند. خیلی‌ها می‌گویند مصدق عاقلانه رفتار نکرد، می‌بایست از

پیشنهاداتی که به او شد آنکه بیشتر به صلاح ایران بود می‌پذیرفت و با انگلیسها قراردادی مرضی‌الطرفین منعقد می‌کرد و حداقل از پیش آمدن دیکتاتوری شدید بعدی جلوگیری می‌شد. در بحث هر موضوعی بهتر این است که از معلومات حتمی و آنچه قابل تردید نبوده، مورد قبول طرفین است شروع کنیم تا بحث آسانتر و دامنه آن تنگتر شود.

گمان می‌کنم در سه موضوع زیر همه متفق‌القول باشند:

۱. انگلیسها به ملی شدن صنعت نفت طبق ۹ ماده‌ای که از مجلس گذشته بود تن در نمی‌دادند، حداکثر به نوعی ملی شدن که اسماً نفت را ملی اعلام می‌کرد ولی عملاً همچنان آن را در اختیارشان قرار می‌داد موافقت می‌کردند. آخرین فرمول مورد قبول آنها فرمول استوکس است: «قانون ملی شدن صنعت نفت به‌مانند چتری بر روی عملیات شرکت نفت خواهد بود.»
۲. حداکثر درآمدی که حاضر بودند به ایران بدهند ۵۰ درصد درآمد حاصل از عملیات داخل ایران بود.

۳. قرارداد فقط در روزهای اول زمامداری دکتر مصدق یعنی در موقعی که حزب کارگر در انگلستان حکومت می‌کرد و اتلی نخست‌وزیر آنجا بود و در امریکا حزب دموکرات زمام امور را در دست داشت و ترومن رئیس‌جمهور بود امکان‌پذیر بود. پس از آنکه حزب محافظه‌کار در انگلستان بر حزب کارگر فاتح آمد (شاید یکی از علل پیروزی این حزب همان شکست انگلستان در آبادان باشد) و چرچیل نخست‌وزیر شد و پس از آنکه آیزنهاور رئیس‌جمهور و دالس وزیر خارجه امریکا شدند از همان روز اول اشغال مقام درصدد برانداختن حکومت دکتر مصدق بودند و اگر در دوره حکومت آنها پیشنهادی هم شده است برای سرگرم کردن دولت ایران بود چون به‌هیچ‌وجه قصدی جز برکناری مصدق نداشتند.

منافع دول متکی به اصولی است که با عقاید احزاب ارتباطی ندارد و بنابراین آمدن و رفتن این حزب یا آن حزب تأثیر چندانی در سیاست خارجی نخواهد داشت. آنچه تفاوت می‌کند شعارهای داخلی، تربیت اجتماعی رهبران جمعیت و مخصوصاً طرفداران (ابواب‌جمعی) آنهاست که باعث می‌شود در کوشش برای حفظ منافع ملی راه و روش یکسانی نداشته باشند.

حزب کارگر انگلیس تکیه به اتحادیه‌های کارگری طبقه متوسط و پایین جامعه انگلستان دارد. طرفداری از استعمار نمی‌کند، عدالت اجتماعی، انسان‌دوستی، تساوی آدمیان شعارهای عادی او است. رجال این حزب اکثر از طبقه کارگر یا خود مدتها کارگر بوده‌اند، از این جهت یا لشکرکشی، استعمار و تهاجم مخالف هستند. برای چنین دولتی مشکل است که در حادثه‌جوییهای استعماری داخل شود و با ملی شدن صنعت نفت مخالفت جدی کند، در صورتی که خودش خواهان ملی کردن صنایع در انگلستان است. حزب محافظه‌کار حزب اعیان و اشراف و حزب طبقات متوسط و بالای جامعه انگلیس است. حفظ امپراتوری انگلیس از اصول سیاست

آنهاست. شکست آبادان سیلی بر رخسار ملی آنها تلقی می‌شود. اولیها بیشتر می‌خواهند با مذاکره و سازش منافع انگلیس را که تسلط بر نفت ایران است حفظ کنند و همکاری با دولتی ملی را می‌پذیرند در صورتی که دومیها این تسلط را فقط با دید استعماری می‌پذیرند و فقط از راه در دست گرفتن دولت ایران امکان‌پذیر می‌شمارند و بنابراین معتقدند دولت مصدق را که با تسلط آنها مبارزه کرده است باید سرنگون کرد.

در امریکا سیاستها به این اندازه تفکیک‌پذیر نیست. طیف سیاسی امریکامات و درهم است. اختلاف دموکرات و جمهوریخواه چندان اختلاف عقیدتی نیست، بیشتر اختلاف در ابواب‌جمعی و طرفداران آنهاست. حزب دموکرات بیشتر به صنایع کوچک و اقلیتها تکیه دارد. حزب جمهوریخواه در بین سرمایه‌داران بزرگ و سفیدهای انگلوساکسن و مخصوصاً شرکتیهای بزرگ نفتی که عده‌ای از آنها در بین ۷ خواهران نفتی هستند طرفدار دارد. هر دو حزب ضدکمونیست، هر دو موافق با جلوگیری از پیشرفت کمونیسم در دنیا هستند. حتی این اصل بار اول به‌وسیله ترومن دموکرات بر سیاست امریکا دیکته شده است ولی در صورتی که دموکراتها فقط با کمونیست مخالفند، جمهوریخواهان با هرکه با کمونیسم مخالف نیست هم مخالف هستند. برای دالس بیطرفی در مقابل کمونیسم عملی ضداخلاق است. از این جهت اگر دموکراتها ممکن بود حاضر شوند با یک دولت ملی بشرطی که دو اصل اول را بپذیرد کنار بیایند، جمهوریخواهان دکتر مصدق و نهضت ملی ایران را کمونیست می‌خواندند و از همان روز اول شروع به خدمت درصدد تهیه ابزار سرنگونی آن برآمدند.

دعوی ملی شدن قابل حل جلوه می‌کند چون دکتر مصدق و تمام اطرافیانش گرچه به امور پیچیده صنعت نفت کاملاً آگاه نبودند، ولی به حد کافی از امور صنعتی خبر داشتند و می‌دانستند که اداره کردن صنعت عظیم نفت و مخصوصاً اداره پالایشگاه که در آن زمان بزرگترین پالایشگاه دنیا و از پیشرفته‌ترین ترقیات صنعتی برخوردار بود از عهده ایرانیان خارج است و خواهی‌نخواهی در چند سال اول اداره شرکت در دست انگلیسها باقی خواهد ماند و به شرط اینکه تسلط بر شرکت نفت نفوذ سیاسی به‌دنبال نداشته باشد (امری که با حقایق اقتصادی امکان‌پذیر نیست). دعوا بر سر اسم بیهوده است، چه برای ملتها مهم منافع آنهاست، فرم و شکلی که اختیار می‌کند مهم نیست، محتوای آنها مهم است. اگر ملی شدن صنعت نفت در اول فقط اسمی می‌بود، دولتهای ملی می‌توانستند رفته‌رفته به این اسم رسمیت دهند. پس اگر فرمولی پیدا می‌شد که ملی شدن را به‌نحوی آبرومندانه می‌شناخت تعویق در عملی شدن آن چندان مهم نبود و بنابراین توافق ممکن به‌نظر می‌آمد مخصوصاً که کارمندان انگلیسی مستخدم ایران بودند نه انگلیس. موضوع ۵۰ - ۵۰ هم زیاد با خواسته‌های ایران فاصله نداشت، چون بر فرض ملی شدن شرکت نفت درآمد ایران به مقدار قابل‌ملاحظه‌ای از این بیشتر نمی‌شد. چه اولاً طبق قانون ملی

شدن ۲۵ درصد از منافع برای جبران خسارت شرکت نفت قدیم کنار گذاشته می‌شد و عملیات اکتشاف، استخراج و بهره‌برداری نفت با آن وسعت و عظمتی که این عمل داشت، قسمت زیادی از درآمد را خرج می‌کرد. اندازه‌گیری دقیق این مخارج برای من مشکل است، ولی گمان نمی‌کنم کمتر از ۱۵ تا ۲۰ درصد کل درآمد باشد. بدین ترتیب اختلاف چیزی بین ۵ تا ۱۰ درصد درآمد بود و این مبلغ ارزش آن را نداشت که ملت ایران دچار مشکل مبارزه با انگلستان و امریکا شود. با این ملاحظات (ظاهراً) به نظر می‌آید که دولت دکتر مصدق در دوره اول یعنی در دوران تصدی اتلی در انگلیس و ترومن در امریکا به خطا رفته است و فرصت مناسبی را از دست داده است، ولی باید توجه کرد که اگر این مسائل را ما فهمیدیم، انگلیسها هم که به مراتب واردتر بودند آنها را خوب می‌فهمیدند. آنها هم مثل ما می‌دانستند مدت‌ها سرنوشت شرکت نفت در دستشان خواهد بود و ملی شدن، نفت را از اختیار آنها بیرون نخواهد برد. از طرف دیگر اگر اختلاف درآمد برای ملت فقیر ایران قابل صرف‌نظر کردن بود، برای ملت انگلستان که چندین برابر متمول‌تر از ما بود اهمیتی به مراتب کمتر داشت و اگر آنها حقیقتاً علاقه‌مند به عقد قراردادی با ایران بودند، سهولت می‌توانستند از این چند درصد آسانتر صرف‌نظر کنند. ولی دیدیم که نکردند، فقط به‌نحوی این تعریف ملی شدن را قبول می‌کردند که نهضت ملی را بی‌آبرو می‌کرد و دکتر مصدق و یارانش را دروغگو و فریبکار معرفی می‌نمود و در قسمت مالی هم حاضر نشدند یک درصد هم از ۵۰-۵۰ بالاتر بیروند. این سماجت نشان می‌دهد که آنها درحقیقت خواهان قراردادی نبودند و فقط واقعیات روز و فشار مردم ایران آنها را به مذاکره وامی‌داشت.

البته بهانه‌ای که آنها برای این رفتار خود ذکر می‌کنند عدم اطمینان به دولت ملی ایران است. آنها می‌گویند شما نمی‌توانید قدرت خود را حفظ کرده، سیاست خود را عملی کنید و بزودی روسها بر ایران مستولی و بر نفت مسلط می‌شوند. ما آن وقت نمی‌دانستیم که آنها فقط نفت را نمی‌خواهند، درآمدهای نفت را هم می‌خواهند. درآمد نفت را ما برای پیشرفت اقتصاد ایران می‌خواستیم، آنها آن را برای پیشرفت اقتصاد خود می‌خواستند. در این شرایط پیدا کردن زمینه مرضی‌الطرفین امکان‌پذیر نبود. ما که در آن زمان هنوز به ماهیت استعمار تازه‌پیداشده (نئوکلیالیسم) پی نبرده بودیم علت حقیقی این اقداماتشان را نمی‌دانستیم. ما تصور می‌کردیم این دولتهای دموکراتیک جهان که همیشه دم از دموکراسی و آزادی می‌زدند از پیدایش یک دولت ملی و دموکرات در ایران خرسند هستند و به آن کمک خواهند کرد و در تلاش برای استقرارش یار و یاورش خواهند بود. حتی ما منتظر کمک زیادی نبودیم، از همین مسئله که وجودشان مانع اعمال قدرت دیگری برضد ماست شکرگزار بودیم و اگر هم به ما کمک نمی‌کردند، با اجرای اقتصاد بدون نفت یقین داشتیم درصورت مداومت دولت ملی می‌توانستیم سالهای سخت اول را بگذرانیم. ما فقط از آنها می‌خواستیم در داخل ایران با ما ضدیت نکنند، از

توطئه دست بردارند، مابین ایرانیان نفاق نبیندازند. ولی آنها چیز دیگری می‌خواستند و انتظارات ما بیجا بود!

آنها فقط نفت نمی‌خواستند، استفاده از درآمد این نفت را هم می‌خواستند در صورتی که ما درآمد نفت را برای پیشرفت اقتصاد ایران می‌خواستیم. این تضاد مهم در منافع نه تنها مانع پیدا کردن یک راه‌حل مرضی‌الطرفین می‌شد، به طوری که بر فرض هم که چنین قراردادی منعقد می‌گردید با استقرار حکومت ملی مغایرت داشت و تداوم آن را که شرط رسمیت بخشیدن به قانون ملی شدن بود به‌خطر می‌انداخت ملت ایران و وسایل لازم برای چند سال استقامت که برای ملی کردن لازم بود را با وجود دسیسه‌های داخلی و خارجی در اختیار نداشت. حتی حکومت دکتر مصدق هم نمی‌توانست مدت مدیدی پایداری کند و بالاخره حکومتی دلخواه استعمار بر ایران تحمیل می‌شد.

شکستن زنجیرهای استعمار کار آسانی نیست. تاریخ استعمار دنیا نشان می‌دهد که فقط چند ملت به این امر موفق شده‌اند و آنها هم پس از سالها مبارزه و بعد از تحمل سختیها و بدبختیهای فراوان و بعد از دادن هزارها قربانی به چنین موفقیتی نائل آمده‌اند. هندیها، الجزایریها، ویتنامیها تا ۱۰ سال با استعمار اسلحه‌به‌دست جنگیده‌اند، همه و همه از موقعیتهای مناسب بین‌المللی استفاده کرده‌اند و بالاتر از همه در تمام این ممالک تشکیلات سیاسی محکمی مبارزات آنها را پایه‌گذاری کرده و نظم داده و تمام نیروهای مردمی را در یک راه به‌حرکت درآورده است. حزب کنگره سالها قبل از علنی شدن مبارزات استقلال‌طلبانه وجود داشت و در تمام دوران مبارزه کادر و رهبری لازم را در اختیار ملت هند قرار می‌داد. حزب F.I.N الجزایر سالها قبل از مبارزه نظامی تشکیل یافته بود و هوشی مینه خیلی قبل از جنگ بین‌المللی اول در فرانسه، در چین و در هندوچین مردم ویتنام را به تشکیل حزب کمونیست واداشته بود. هر سه این نهضتها از حمایت اوضاع بین‌المللی هرکدام به‌نحوی برخوردار بوده‌اند، در صورتی که ملت ایران تشکیلات سیاسی وسیع و منظم نداشت، افکار و عقاید گوناگون رجال ایران را از حزب نگران و هراسان می‌نمود. تمام دنیای صنعتی چه در غرب و چه در شرق معارض یا لاقفل نگران از پیشرفت ملی شدن نفت ایران بودند. این وضع را ما می‌دیدیم و از آن نگران بودیم. مخالفین ما هم می‌دیدند و با تکیه به آن با ما مماشات می‌کردند چون می‌دانستند زمان به‌نفعشان کار می‌کند. آنها می‌دانستند که با نبودن تشکیلات خواهی‌نخواهی جنجالها فرو می‌نشینند و حرارتها به‌سردی می‌گراید و فرصت مناسب به دست آنها خواهد آمد.

امکان عقد قرارداد مرضی‌الطرفین در دوره اول وجود داشت ولی با اگرهایی همراه بود که متأسفانه نمی‌توانست جامه عمل بپوشد. اگر بقایبها، مکی‌ها، کاشانی‌ها جدا نشده بودند، اگر شاه با دکتر مصدق همراهی می‌کرد و اگر این اتحاد و این همراهی چندین سال به‌طول

می‌انجامید، امکان بستن قراردادی نافع برای ملت ایران وجود داشت، ولی با خصوصیات رجال ایران، با خودخواهیها، تک‌رویها و با نبودن یک دستگاه کنترل‌کننده که همیشه ملت را در یک جهت نگاه دارد، جدایی و نفاق عاقبت کار خود را می‌کرد و پیروزی را موقتی و بدون فردا می‌ساخت. متأسفانه [پیروزی نهضت با] این اگرها نمی‌توانست عملی شود.

دکتر مصدق سیاستمدار کهنه‌کاری بود که علاوه بر وطن‌پرستی شدید، به رموز سیاست بخوبی آگاه بود. او می‌دانست قراردادی که کوچکترین انحراف از ۹ ماده قانون ملی شدن نفت را در بر دارد، فقط وسیله‌ای می‌شود که مخالفین با کوس و کرنا فریاد خیانت برآورند و او را دروغگو و حتی فریب‌دهنده ملت و خائن بخوانند. او بخوبی متوجه بود که با این مخالفتها و با رفتار شاه در داخل نمی‌تواند جبهه محکمی در مقابله با دسایس دنیای خارجی برای مدتی طولانی نگه‌دارد. او می‌دانست که بزودی رفتنی است و چه‌نوع جانشینی خواهد داشت. او می‌دانست که قراردادی که منعقد شده به‌ر صورت بزودی در عمل چیزی شبیه قرارداد ۱۹۳۳ خواهد شد و [خواهند گفت] دکتر مصدق رجل ملی ایران آلت فعل آن بوده است. این پیشامد نه‌تنها او را بدنام و لجن‌مال می‌کرد، ضرری بس بزرگتر به روحیه ایرانیان می‌زد و آنها را از ملی و ملیون منزجر می‌ساخت و سوء تفاهمی که برای ایرانیان ایجاد می‌کردند و می‌گفتند همه دروغ می‌گویند، همه نوکر خارجی هستند، همه تو را فریب می‌دهند، تقویت می‌شد و یأس از خود و از فرزندان خود بر ملت ایران مستولی می‌گشت. دکتر مصدق با عدم قبول چنین قراردادی از فرود آمدن این ضربت روحی بر مردم ایران جلوگیری کرد و چهره تابناک خود را همچنان نورانی و بی‌لکه برای مردم ایران نگه‌داشت و به مردم ایران اجازه داد که در سخت‌ترین روزهای زندگی مایوس نشوند و با خود بگویند اگر یک روز مصدقی داشتیم، باز هم می‌توانیم مصدق‌ها داشته باشیم. با خودداری از امضای این قرارداد، مصدق خدمتی بزرگ به ملت ایران کرد. هجوم میلیونها نفر ایرانی در ۱۴ اسفند ۱۳۵۷ برای زیارت قبرش که برای اولین مرتبه میسر شده بود نشان می‌دهد که این سیاستمدار زبردست باز هم اشتباه نکرده بود و حق با او بود. ملت ایران او را همچنان در قلب خود عزیز و محترم می‌دارد و تمام تلاشهای ۲۵ سال حکومتهای مخالفش در جهت بدنام کردن او ذره‌ای از محبوبیتش نکاسته است.

دشمنانش، آنها که ملت ایران را ناچیز می‌شمارند، آنها که معتقدند این قوم هیچ‌وقت اثر وجودی نداشته و نخواهد داشت، با هم متفق‌القول گفتند که نهضت ملی ایران هیاهو و جنجالی بیش نبود، آتشی بود که تحریکات خارجی برافروخت، نفوذ خارجی آن را دامن زد و پس از آنکه به مقصود خود از این آتش افروزی رسید آبی بر روی آن ریخت و سر و صداها خوابید. آنها که برای دکتر مصدق فریاد زنده‌باد می‌کشیدند از فردای ۲۸ مرداد همان فریادها را برای دیگری کشیدند. مردم فقیر و گرسنه، مردم بی‌رهبر و بی‌سرپرست در همه‌حال برای همه‌کس فریاد

زنده‌باد می‌کشند ولی آنها که گوشی حساس دارند نه فقط در نگاهها، حتی در تن صداها اختلاف فریادها را می‌بینند و خود قضاوت می‌کنند. ولی تاریخ راههای بس خشن‌تر برای قضاوت دارد. ۲۵ سال بعد چه در خیابانهای تهران و چه در بیابان بین کرج و احمدآباد احساسات حقیقی مردم ایران نمایش داده می‌شود. عده‌ای که بیشتر از طرفداران او هستند می‌گویند تقصیر مصدق این است که مخالفین خود را نکشت و با نرمشی که از خود نشان داد آنها را جری‌تر ساخت و اجازه داد که هر روز با جرئتی بیشتر برضد او توطئه کنند. یاللعجب، اگر دکتر مصدق چنین می‌کرد که دیگر دکتر مصدق نبود. او یک دموکرات حقیقی بود. نه‌تنها می‌خواست تا سرحد امکان از دموکراسی پا فراتر نگذارد و مردم ایران را به اصول دموکراسی آشنا سازد، او به عدالت دموکراتیک معتقد بود و می‌گفت متهم باید در دادگاهی با تمام مراسم معمول مورد دادرسی قرار گیرد و دلایلی که در دفاع از خود دارد بگوید و با رأی دادگاه محکوم شود. این مراسم زمان می‌خواهد، طول می‌کشد. او می‌خواست مردم ایران را به این امور آشنا کند، چگونه می‌توانست خود غیر آن کند. او حتی همیشه با استقرار حکومت نظامی مخالفت می‌کرد و من خوب به‌خاطر دارم اولین مرتبه که صحبت برقراری حکومت نظامی به‌میان آمد و او مقاومت می‌کرد، یکی از حاضرین (الان اسمش در ذهنم نیست) یادآور شد «فراموش نکنید حکومت نظامی را سران مشروطیت برای دفاع خود در مقابل مستبدین تهیه دیده و به‌کار برده‌اند» و هر دفعه هم به‌اکراه به این کار دست می‌زد. مصدق اگر غیر این می‌کرد در رسالت خود کوتاهی کرده بود.

البته دکتر مصدق می‌توانست با عقد قراردادی با ظاهری آراسته حکومت خود را برای یکی دو سال ادامه دهد و پس از آن با عنوان و امنیت زندگی کند. اگر به مال و منالی نمی‌رسید، لااقل می‌توانست دارایی خود و خانواده‌اش را حفظ کند. او می‌توانست مثل همه صاحب قدرتهای ایران با کشتن بی‌مهابای مخالفین خود وحشت و ترور در دلها ایجاد کند و با تکیه به هراس و ترس همان‌طوری که سابقه ایرانیان است، مدت‌ها در ایران حکومت کند ولی او نه این آسایش و امنیت را می‌خواست نه قدرت و فرمانفرمایی را. دکتر مصدق در دوران حیات خود خدمات شایانی به این مملکت کرده است ولی به‌نظر من دکتر مصدق بزرگ است نه برای آنچه کرد، بزرگ است برای آنچه نکرد.

باری ۲۸ مرداد فرا رسید. حکومت دکتر مصدق سرنگون شد. خودش و طرفدارانش زندانی یا فراری شدند و بالاخره بعد از زیر و بمهای زیاد و پس از آنکه بالاخره دیکتاتوری بدون هیچ‌گونه معارض از سال ۱۳۴۵ به‌بعد بر ایران حکمفرما شد تا انقلاب ۱۳۵۷. تمام بازیگران میدان نهضت ملی نفت که زنده مانده‌اند همه و همه در یک حالت بسر می‌برند. چه آنها که نهضت را رها کردند چه آنها که تا آخرین لحظه با دکتر مصدق ماندند و با او فرار کردند در سالهای دهه ۵۰ تمامی در یک وضعیت هستند. اگر یاران وفادار مصدق همان روز اول گرفتار یا

فراری شدند، مکی‌ها، بقایای‌ها، حائری‌زاده‌ها و آیت‌الله کاشانی‌ها یکی دو سال بعد بازندان یا بی‌زندان یکی بعد از دیگری از گردونه خارج گشتند. اتاقی که در لشکر ۲ زرهی زندان من بود، زندان آیت‌الله کاشانی هم بوده است.

☆☆☆

در دوره هفده تقنینیه روزی مرحوم فرامرزی در سرسرای مجلس به من برخورد کرد. نمی‌دانم من چه گفته و یا چه نوشته بودم که رو به من کرد و گفت: «زیرک‌زاده، تو را به‌دار خواهند زد.» «آقای فرامرزی، من هم چنین سرنوشتی را برای خود پیش‌بینی می‌کنم ولی آنچه شما نمی‌دانید این است آن روزی که مرا به‌دار زدند شما هم دیگر آقای فرامرزی امروز نخواهید بود.» فرامرزی در آن روزها یکی از متولیان مجلس بشمار می‌رفت. سابقه وکالت مجلس داشت، از مخالفین نهضت بود، ولی نیشهایی هم به هیئت حاکمه می‌زد. قلمی شیوا داشت و در حملاتش به نهضت ملی فحاشی و ناسزاگویی نمی‌کرد. شیوایی کلام و عفت قلمش باعث شده بود که من همیشه با احترام با او روبرو شوم. سردبیر روزنامه کیهان بود و گاه‌گاه هم مقالاتی در آن روزنامه می‌نوشت. پس از ۲۸ مرداد به‌استثنای دوره ۱۸ که به‌طور یقین نمی‌دانم، دیگر هیچ‌وقت وکیل نشد. سردبیری کیهان را از دست داد و حتی دیگر مقالاتش را هم درج نکردند. پس از یکی دو سال گویی شخصی به‌نام فرامرزی اصلاً وجود نداشته است. روزی در روزنامه‌ای خواندیم که بدرود حیات گفته است.

استعمار و استبداد برپایه ترور و وحشت استوارند. کسانی که حتی یک روز برضد آنها قیام کرده‌اند مورد خشم و غضب خواهند بود و اگر بعضی‌ها کنار رفتند یا حتی به‌طرفشان برگشتند حداکثر مجازاتی کمتر می‌یابند ولی درهرحال هیچ‌وقت مورد اعتماد قرار نخواهند گرفت. درسی که بارها می‌خوانیم و متأسفانه یاد نمی‌گیریم.

بزرگترین بازنده این ماجرا محمدرضاشاه پهلوی است. قبل از وقایع ۲۵ و ۲۸ مرداد او شاه ایران، شاه ایرانیان است. سلطنتش مشروعیت دارد، از راه وراثت که در قانون اساسی ایران قید شده سلطان شده است. اگر ایراداتی هم به پدرش وارد است کسی پسر را به‌گناه پدر محکوم نمی‌کند. تمام دستجات سیاسی که در این ایام خودنمایی می‌کنند سلطنت مشروطه ایران را می‌پذیرند، حتی حزب توده در جلسات بحث و انتقاد در انتشارات و روزنامه‌ها خود را مشروطه‌طلب ذکر می‌کند و نام شاه را با احترام می‌برد. البته ایراداتی هست، ولی ایراد با دشمنی فرق دارد. انسان به بهترین دوستان خود هم ممکن است ایراد بگیرد. محمدرضاشاه سلطان بلامنازع ایران است. پایگاه محکم در ملت خود دارد و مهمتر از همه تاج و تخت خود را مدیون هیچ خارجی نیست. نه مثل سلاطین قاجاریه تحت‌الحمایه روسهاست، نه مثل پدرش به‌کمک انگلیسها به‌سلطنت رسیده است. قوانین شرعی و عرفی مملکتش او را پادشاه کرده است، پس

می‌تواند با تکیه به پایگاه ملی، در مقابل فشار خارجی مقاومت کند همچنانکه مصدق کرد. ولی در ۲۵ مرداد او تاجی که ملت ایران بر سرش نهاده بود را به‌دست خود بر زمین گذاشت، از تخت ایرانی سلطنت به پای خود پایین آمد و به خارج رفت و پس از ۲۸ مرداد با یک کودتای ساخته و پرداخته خارجی به ایران برگشت. این شاه دیگر آن شاه نبود. مردم ایران از جریان رفتن و آمدنش آگاه بودند و از آن نتیجه‌گیری می‌کردند که مشروعیت خود را از دست داده است. جدایی شاه و ملت که قبل از مشروطیت وجود داشت دومرتبه بر ایران حکمفرما شد با این تفاوت که این‌دفعه مردم ایران به این جدایی واقف و آگاه بودند و مضار آن را می‌فهمیدند.

با همه تبلیغات و رجزخوانیها قدرتش بسته به حمایت خارجی و سلطنتش برپایه منافع خارجی استوار بود. آن روز که خارجی وجود او را برای حفظ منافع خود لازم ندانست و از حمایتش خودداری کرد، در ایران تنها ماند. حتی اکثریت‌هایی که منافع سرشاری از قبش برده بودند او را رها کردند و مجبور به ترک ایران شد. چندی از این مملکت به آن مملکت در جستجوی پناهگاهی دوید و بالاخره در یک بیمارستان مصر تنها مرد. تمام‌آنهايي که چه در ایران و چه در خارج از ایران انقلاب ۱۳۵۷ و سرنگون شدن شاه را مورد مطالعه قرار داده‌اند، ریشه آن را در روزهای ۲۵ و ۲۸ مرداد می‌بینند. عجب در این است که آنچه بر او گذشت بارها و بارها در تاریخ دنیا و در تاریخ ایران بر آنها که راهی مثل او رفته بودند گذشته بود ولی او عبرت نگرفته بود یا شاید فکر می‌کرد که قوانینی که بر جامعه بشریت حکمفرمایی می‌کند در حق او استثنایی قائل خواهد شد.

قبل از اینکه به بحثهای کلی‌تری درباره طرزفکر ایرانیان و توجیهی بر علل نحوه استنباط آنها از وقایع ایران که موضوع اصلی این کتاب است بپردازم، لازم است شرح مختصری درباره آنچه بر من و بر جبهه ملی پس از کودتا گذشت بیان کنم.

اتفاق چنین شد که از چهار نفر عضو حزب ایران (مهندس حق‌شناس وزیر راه، دکتر سنجابی، مهندس حسینی و من به‌عنوان وکیل مجلس) که آن روز در خطر بودند هیچ‌کدام با گروه دکتر مصدق و همراهانش که محاکمه شدند همراه نبوده و سرنوشتی دیگر داشتند. مهندس حق‌شناس وزیر راه تا نزدیکیهای ظهر در وزارتخانه می‌ماند و چون از سلامتی کامل برخوردار نبود و برای گریز از برخورد با تظاهرات بهتر می‌بیند اول به خانه خود رفته و بعد از صرف ناهار به منزل دکتر مصدق بیاید. در ساعت‌های بعدازظهر یکی از اقوامش او را به خانه خود می‌برد. دکتر سنجابی در حدود ظهر یا یک بعدازظهر به‌همراهی پسرش خانه دکتر مصدق را ترک می‌کند. مهندس حسینی در خانه دوم از دیوار خانه به‌کوچه و از آنجا به خانه برادرش می‌رود. شکسته شدن پاشنه پا، در روز ۲۹ مرداد مرا هم از آقایان دیگر جدا می‌کند و همچنانکه شرح دادم در منزل یکی از دوستان که فعالیت سیاسی نداشت مخفی می‌شوم. اطلاعاتی کم و بیش بسته به

اطلاعات من باعث می‌شود که هیچ‌یک از رفقای حزب ایران خود را فوراً معرفی نمی‌کنند و همه مدتی حدود یک‌سال یا بیشتر مخفی می‌مانند و بعد از آن هرکس به تناسب آشناییها و وضعیتی که برای خود متصور است یکی بعد از دیگری خود را معرفی کرده و پس از چند روز ماندن در زندان به ماده ۱۷ متهم می‌شوند، ولی پس از بازجویی مقدماتی محاکمه‌شان به بعد موکول می‌شود، بعدی که هرگز نخواهد آمد. خود من پس از یک‌ماه اقامت در منزل آن دوست باوفا با توجه به اینکه ممکن بود دوران اختفا طولانی شود صلاح ندیدم بیش از این مزاحم آن دوست شوم و درصدد تهیه فرمولی که مزاحمت دوستان را کمتر ایجاد کند برآمدم. اختفا شرایط و مشخصاتی دارد که باید مراعات شود. اولاً بهترین شهر برای اختفا تهران است. در شهرستانها مردم کنجکاوتر هستند و به خانه همسایه توجه بیشتری دارند، در صورتی که در تهران سالها همسایگی هم ممکن است رفت و آمدی به دنبال نداشته باشد. ثانیاً محل اختفا باید به هیچ‌وجه جلب توجه نکند، بدین معنی که نه رفت و آمد زیاد داشته باشد و نه به کلی بی‌رفت و آمد باشد. بهترین خانه، خانه مسکونی یک زن و شوهر است. ثالثاً صاحبخانه باید حقیقتاً علاقه‌مند باشد وگرنه حاضر نخواهد شد چنین خطری را بپذیرد. اولین خانه‌ای که مسکن من شد، خانه‌ای اجاره‌ای بود که خواهر پیرم با جوانی از بستگان در آن منزل کردند و من شبانه به آنجا رفتم. رفت و آمد و خرید ماطبیعی بود. خواهر و آن جوان مورد اعتماد بودند ولی پس از یکی دو ماه آن جوان در نتیجه شدت سخت‌گیری دستگاه با میلیون و عملیات خرابکاری که از طرف دستجات مختلف شروع شده بود کمی وحشت کرد و اظهار ناراحتی نمود و بنابراین مجبور شدیم این فرمول را رها کرده دنبال راه دیگری برویم. این راه حل فداکاری و از خودگذشتگی جوانان حزب ایران است. در حدود یک سال و نیم افراد حزب من نه تنها جان خود را به خطر انداختند، بلکه یکی جان زن و آن یکی جان خواهر و دیگری جان مادر را نیز در خطر انداختند، برای اینکه خانه زوج می‌خواست و اگر زوجه نبود خواهر یا مادری باید در میان باشد. من از رشادت، شجاعت و از خودگذشتگی این فرزندان ایران حکایتها دارم که در این روزهای غم‌انگیز پیری تسلی‌بخش خاطر من و یکی از علل امیدواریم به سرنوشت ایران است و تحمل طعن‌ها به ملت ایران را مشکل می‌سازد.

شبی را به خاطر دارم که دکتر جوانی مرا از خانه‌ای به خانه دیگر می‌برد. برای اینکه جلب نظر نشود خانمی از افراد خانواده من در صندلی جلو پهلوی دکتر نشسته بود. از تپه‌های یوسف‌آباد رد می‌شدیم. در آن زمان آن تپه‌ها هنوز آباد نشده بود و بیشتر محل تجمع عشاق بود. ژاندارمی به طرف ما آمد. دکتر فرصت اینکه مانوری بکند و از دید ژاندارم بگریزد نداشت، به سرعت راه خود را ادامه داد. اگر آن ژاندارم با غریزه طبیعی به عقب جستن نکرده بود حتماً کشته می‌شد. گفتم «دکتر داشتی او را زیر می‌گرفتی!» گفت «چه می‌توانستم بکنم. خدای را شکر

که عقب رفت.» در خانه‌ای دیگر زن و شوهری صاحبخانه بودند، متأسفانه گاهگاهی اختلافاتی بین آنها پیدا می‌شد. در ایامی که مرا پناه داده بودند اتفاقاً روزی اختلافشان شدید می‌شود. خانم حضور مرا به عنوان تهدید در مشاگره‌اش به کار می‌برد، با سرعتی که حقیقتاً برای من غیرقابل درک است آن رفیق عزیز دوستان حزبی را خبر می‌کند و از خطری که ممکن است پیش آید آگاهشان می‌سازد و همان شب مرا جابجا می‌کنند. در خانه دیگری خانم صاحبخانه به علتی که در ذهنم نیست چندان فعال نبود. داشتن خدمتکار خطرناک است. یکی از رفقا خانمی از بستگان خود را به عنوان خدمتکار به آن خانه فرستاد.

در یک شب میهمانی در رشت افسری ادعا می‌کند که مخفیگاه فلانی شناخته شده و همین روزها دستگیر می‌شود. همان نیمه‌شب رفقای رشتی من جلسه میهمانی را رها کرده به طرف تهران حرکت می‌کنند و رفقای تهرانی را از ماجرا مطلع می‌سازند. فردای همان روز مخفیگاه دیگری خواهم داشت. حکایتهای زیادی دارم. بعضی‌ها کمتر به حادثه شبیه هستند. در بعضی‌ها جنبه تمایل شخصی من یا بودن با همراهی دیگر باعث انتخاب پناهگاه شده است، ولی خطری که پناه دادن من ایجاد می‌کرد در همه حال یکی است و آنها این خطر را به جان خریدند. چرا چنین می‌کردند؟ آنها بستگی فامیلی با من نداشتند، حتی اختلاف سن و اختلاف محیط باعث می‌شد که خارج از حزب معاشرت چندانی با هم نداشته باشیم. وجود شخص من موجب این فداکاریها نبود، بلکه آنها عقاید مرا دوست می‌داشتند. آنها برای عقیده خود که در من هم می‌شناختند جانبازی می‌کردند.

چه بی‌خبر مردمانی هستند آنها که چنین جوانانی را عامل خارجی یا بازیچه خارجی می‌خوانند... از وحشت و اضطرابی که بر محیط خانوادگی من حکمفرماست رفته‌رفته کاسته می‌شود و چند پیشامد اختفای مرا آسانتر می‌سازد. پیشامد اول انتصاب تیمور بختیار جهت ریاست سازمان امنیت است. تیمور بختیار بختیاری است و خود این از یک رابطه دیرین خبر می‌دهد. علاوه بر این هنگامی که او در اروپا تحصیل می‌کرد با هم آشنا شده بودیم و برخوردهای دوستانه داشتیم. در ایران هم یکی دو بار او را دیده بودم، مخصوصاً عصر سی تیر ۳۱ در شهربانی هم حضور داشت. می‌دانستم خانمش که خود از خوانین بختیاری بود از طرفداران جدی دکتر مصدق است. نسبت این زن و شوهر را هم با دکتر شاپور بختیار می‌دانستم. تمام این آشناییها و معلومات باعث شد که با خود گفتم «تیمور بختیار اصرار زیادی به توقیف من نخواهد داشت و در جستجوی مخفیگاه من تلاش زیادی نخواهد کرد.» از این جهت امنیت بیشتری حس کردم و باز هم به فکر افتادم که باعث مزاحمت دوستان و رفقای حزبی نشوم و فقط خانواده خودم را در خطر اندازم. باز هم خانه‌ای کرایه شد. همان خواهر سالخورده و دو نفر از جوانان فامیل که مشغول تحصیل بودند به آن، صورت خانه‌ای معمولی دادند و من در آنجا مخفی شدم و

این دوره در حدود یک‌سال طول کشید.

استدلال اول من مرا در خطر مرگ نشان می‌داد، از این جهت نگرانی بیشتری داشتم و حتی به فکر فرار از ایران افتادم. اقداماتی کردیم. یکی از دوستان حزبی که چهره‌ای شبیه چهره من داشت پاسپورت خود را داد، با زحمت زیاد عکس او را برداشتیم و عکسی از من با سیل و ریش جای آن گذاشتیم. مسیر معین شد، در کناره‌های شط‌العرب یکی از دوستان مرا تحویل عربی می‌داد و او با بلم مرا به آن طرف شط به خاک عراق می‌برد. همه چیز حاضر بود فقط روز حرکت مشخص نبود. در این روزهاست که آقای دکتر سنجابی و پس از آن مهندس حق‌شناس خود را معرفی کردند و پس از چند روز زندانی شدن آزاد شدند و مهندس حسینی به حضرت معصومه قم رفت. این پیشامد نقشه فرار را بهم زد. من با خود می‌گفتم که اگر همکاران مرا بعد از چند روز آزاد کردند، بر فرض که بخواهند با من سخت‌گیری کنند حداکثر مدت زندانم را طولانی‌تر می‌کنند، در هر حال اعدام نخواهند کرد. البته این استدلال من صددرصد صحیح نبود، برای اینکه وقتی گرفتن و زندانی کردن غیرقانونی [بوده] و منطبق با هیچ اصولی نباشد، مجازات هم نمی‌تواند از اصولی پیروی کند و از اینکه با تقی چنین کردند نمی‌توان نتیجه گرفت که با تقی چه خواهند کرد، ولی حقیقت امر این است که فرار راه‌حل اضطراری بود، راه‌حل نهایی بود. وقتی که دیگر هیچ وسیله نجاتی دیده نمی‌شد من حاضر به فرار بودم و حالا روزنه‌امیدی می‌دیدم و از این جهت راه‌حل فرار را رها کردم. وقایع بعدی نشان داد که اتفاقاً در این مورد استدلال من صحیح بود.

پس از آنکه موضوع فرار منتفی شد، وقت و چگونگی معرفی مطرح گردید.

رفتار و اقدامات من در این جهت احتیاج به توضیحاتی مقدماتی دارد.

منظور من از ادای این توضیحات توجیه اعمال نیست. من یک پا در گور دارم، به احتمال قوی این کتاب پس از مرگ من منتشر خواهد شد. زمانی که قضاوتها اهمیت چندانی ندارد. در مقدمه این کتاب گفتم که من لازم می‌دانم خود را آن‌طوری که هستم و تربیت شده‌ام معرفی کنم تا خواننده با شناسایی گوینده بدانند تا چه حد می‌تواند به گفته‌ها توجه کند. عقاید و افکاری که شخصیت معنوی مرا شکل می‌دهد در آغاز کودکی در مکتب دو مرد آزاده پایه‌گذاری شده و در قلب من جوانه کرده است. در سنین رشد و کسب دانش در محیطی پرورش یافته‌ام که آزادی، عدالت و تساوی سرلوحه تمام عقاید و افکار است. من آزادی فکر و اندیشه را از مردمی یاد گرفته‌ام که ولتر معلمشان بوده است. ولتری که به مخالف خود می‌گفت «با گفته‌های تو مخالفم ولی حاضرم کشته شوم برای اینکه تو بتوانی حرفت را بزنی» از این جهت با تمام علاقه‌ای که به عقاید خود داشتم، با وجودی که صددرصد مطمئن بودم و هستم که عقایدم برحق است همیشه حاضر به شنیدن عقاید دیگران بوده‌ام. نه تنها کوشش نکرده‌ام که عقاید خود را به دیگران تحمیل

کنم، بلکه هیچ‌گاه به فکر من نیز خطور نکرده است آنها که عقیده‌ای غیر از عقاید من دارند مردمانی پست‌تر یا متصف به صفاتی غیرپسندیده هستند. ندرتاً نسبت خیانت به کسی داده‌ام، حداکثر مخالفان خود را گمراه و در اشتباه خوانده‌ام. از این جهت وجود عقاید سیاسی مختلف اثری بر احساسات درونی من نمی‌توانست داشته باشد. قبل از شروع به فعالیت سیاسی من دوستان و آشنایان زیادی داشتم. عده‌ای با من همراه شدند، عده‌ای در صف مخالف قرار گرفتند و عده‌ای بی‌توجه به سیاست بی‌طرف ماندند. ادامه رفت و آمد با مخالفین مسلکی امر صحیحی نیست چون خواهی نخواهی جداییها را بیشتر می‌کند و [چهبسا] که رنجشها در دنبال دارد. معاشرت با این دسته از دوستان و آشنایان کمتر و کمتر شد تا فقط با اتفاق و برخورد ناگهانی میسر می‌شد. ولی در قلب من محبتها همچنان باقی بود و حتی دوستی و آشنایی همچنان محفوظ و تعجبی ندارد اگر من فکر می‌کردم که در طرف مقابل هم احساسات به همین گونه است و گذشته‌ها را همه به یاد دارند. (البته در مواقعی که منافع زیادی در بین است ممکن است آنها که جاه‌طلبی و یا شهوات غیرقابل کنترل دارند گذشته‌ها را فراموش کنند) اگر با آمدن تیمور بختیار روی صحنه بدون اینکه تماسی با او داشته باشم احساس امنیت بیشتری می‌کردم علتش همین روحیه است.

پس از آنکه موضوع معرفی به میان آمد، محیط مساعد را شرط لازم دانستم. در آن زمان بر همه روشن بود که فرمانفرمای کل شاه است. اوست که می‌گوید بگیرید، ببندید، بکشید یا می‌گوید آزاد کنید. از همان روز ۲۹ مرداد ۱۳۳۲ من معرفی خود را بسته به نظر محیط نسبت به خودم می‌دانستم و مقصودم این بود که شاه و البته دربارش راجع به من چه نظراتی دارند. خودم احساس می‌کردم که نظریات آنها مساعد حالم نیست از این جهت درصدد کسب اطلاع بیشتر برآمدم. دکتر ایادی یگانه آشنایی بود که در آن محیط رفت و آمد داشت و می‌توانست اطلاعاتی بدهد. شرح مذاخله او و تصمیم بر مخفی شدن را که نتیجه آن است قبلاً گزارش کرده‌ام.

در سالهای ۱۳۳۴ باز این مسئله مطرح بود که بفهمم این نظریات بر چه پایه است و آیا امکان نفوذ در آنها هست یا نه. وجود دو آشنای قدیمی در دربار در آن موقع به من یاری کرد. ظفر ایلیخان در زمره خان‌زادگان بختیاری است که در سال ۱۲۹۲ به همراهی برادرم و به سرپرستی پدرم برای تحصیل به فرانسه رفته است. بیشتر از همه با برادرم انس گرفته و من بارها و بارها اسم او را می‌شنیدم. در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم یکی دو بار با برادرم خدمتش رسیده بودم. پس از اینکه ثریا اسفندیاری بختیاری ملکه ایران شد و بختیارها نفوذ بیشتری پیدا کردند مخصوصاً ظفر ایلیخان به دربار رفت و آمد می‌کرد و شهرت داشت که صاحب نفوذ در آن دستگاه است.

دکتر اقبال را من از اروپا می‌شناختم. از شاگردان درسخوان خوش اخلاق و خوش‌برخورد بود، صفاتی که همیشه مرا جلب می‌کند. از این جهت علاقه زیادی به دوستیش داشتم، ولی محیط

فرهنگی و محیط زندگی ما به کلی متفاوت بود و ملاقاتها بندرت انجام می‌گرفت و الفت که ملات اصلی دوستیهاست در روابط ما راهی پیدا نکرد، ولی هر دفعه که یکدیگر را می‌دیدیم، با شادی و گشاده‌رویی باهم روبرو می‌شدیم. در ایران هم فرصت رفت و آمدی پیدا نشد. گاه‌بگاه یکدیگر را می‌دیدیم ولی من همیشه در قلب خود تمایلی نسبت به او احساس می‌کردم و بنا بر غریزه طبیعی به وجود تمایلی شبیه به آن را نسبت به خودم در او اطمینان داشتم. رفتار سیاسی او، پیوستن به قوام‌السلطنه و به دستگاه استبدادی باعث شد که مورد حملات شدید آزادیخواهان و منجمله حزب ایران و روزنامه جبهه که به نام من بود قرار بگیرد. سیاست قوانین خود را دارد ولی من با افکار و عقاید آزادمنش خود پرونده سیاسی را از پرونده احساساتی جدا می‌دانستم و تصور می‌کردم که او هم همین طرز فکر را دارد و بنابراین به بقای علایق آشنایی امیدوار بودم. در این ایام او وزیر دربار می‌شود و وسیله دیگری در اختیار من می‌آید. من می‌توانستم به وسیله دکتر شاپور بختیار از ظفر ایلخان استمداد کنم. دوست جوانمرد قدیمی من مهندس فتح‌الله نفیسی که بارها از الطافش بهره‌مند شده بودم با دکتر اقبال خیلی نزدیک بود و می‌توانست رابط بین ما باشد. نقشه این بود که چون نظر شاه و دربار تعیین‌کننده سرنوشت من است، پس باید اولاً از این نظر کاملاً مطلع بود و ثانیاً در تغییر آن کوشید، چون در هر حال اختلاف گذاردن بین من و سایر همکارانم مسلماً ناشی از سوءتفاهم بود. ما همه در یک وضع بودیم و اگر مخالفت با من بیشتر بود، لابد اشتباهی در میان است که باید مرتفع شود. بالاخره پس از یک سال تأمل و پس از حصول اطمینان به اینکه سرنوشتی غیر از سرنوشت دیگران نخواهم داشت و پس از تأیید آن به وسیله تیمور بختیار خود را معرفی کردم، ولی اختلاف کمی پیش آمد چه برخلاف آنها من بیشتر از ۵ ماه در زندان ماندم. بازجویی از من به وسیله سرهنگ مقدم انجام گرفت. او بعدها رئیس سازمان امنیت و بعد از انقلاب اعدام می‌شود. ولی بالاخره در ۱۳۳۵ بعد از سه سال آزاد شدم. [جرم من منطبق] با ماده ۳۱۷ و مجازات اعدام [مقرر بود اما] مرا به شرط ضمانت آزاد می‌کنند با یکصد هزار تومان وجه‌الضمان. گفتم «من چنین پولی ندارم». سرهنگ گفت «الان از شما نمی‌خواهیم، هروقت که خلاف قرار عمل کردید مورد مطالبه قرار می‌گیرد». عصر آن روز ساعت ۶ بعد از ظهر جیبی مرا در اول خیابان ابن سینا در یوسف‌آباد پیاده کرد. قبلاً نوشتم که پیدا شدن لیست اعدامیهای حزب کمونیست که پس از دستگیری شبکه نظامی حزب توده به دست آمده بود اتهام کمونیست بودن [من] را منتفی می‌ساخت. صحت و سقم این لیست بر من روشن نیست، ولی مسلم است که در بازجوییهای مکرری که از من شده است این اتهام دیده نمی‌شود. [در اینکه] تا چه اندازه فعالیت این دو نفر در تغییر نظریات شاه مؤثر بوده است هم نمی‌توانم نظری قطعی بدهم. شاید زمانه عوض شده بود. دستگاه بهتر می‌خواست که به محاکمات و این نوع سروصداها خاتمه دهد و این غائله را برای همیشه تمام‌شده تلقی کند و نهضت ملی و حتی

اسمش را هم از جریان خارج سازد. ولی در هر حال آنها اقدام خود را کرده، لطف و مرحمت خود را نشان داده بودند. بدون اینکه نظریات سیاسی را در این موضوع عاطفی دخالتی دهم، تشکر از آنها بر من واجب است.

باری، در ساعت ۶ بعد از ظهر با چمدان کوچکی در اول خیابان ابن سینا در یوسف‌آباد ایستاده‌ام. خانه و کاشانه‌ای ندارم. قبلاً در خانه برادر بزرگترم زندگی می‌کردم. دو سه سالی بود تابستانها را با مهندس حق‌شناس و سرتیپ ریاحی مشترکاً باغی در شمیران کرایه می‌کردیم. در مرداد ۱۳۳۲ در زعفرانیه شمیران بودیم. اثاثیه خانه، اکثراً عاریتی است و از اقوام و دوستان گرفته‌ایم. فقط یک تخت و یک کمد مال شخص من است ولی آن باغ در ۲۵ و ۲۸ مرداد مورد حمله کودتاچیان قرار گرفته است. اثاثیه آن پراکنده گشته و صاحب باغ آن را تصرف کرده است. برادر بزرگم خودکشی کرده، خانواده‌اش متلاشی شده و خانه قدیمی خود را رها کرده‌اند و هریک از فرزندان در گوشه‌ای زندگی می‌کنند. محل اقامتشان بر من مجهول است. خانه برادر دیگرم در یوسف‌آباد یگانه مأمن من است. این خانه در سال ۱۳۳۲ ساخته شد، محل و مقدمات ساختمانش را دیده بودم ولی پس از اتمام ساختمان در سال ۳۳ یکی دو مرتبه در مواقع خیلی خطرناک که می‌بایستی به سرعت خانه‌ای را ترک کنم و منتظر مهیا شدن خانه دیگری باشم شبانه به این خانه آمده بودم و پس از اقامتی کوتاه باز شبانه مرا از آنجا برده بودند، بنابراین اگر می‌دانستم در چه حدودی است، محل دقیقش را نمی‌دانستم. یک‌شاهی در جیب نداشتم. تمام دارایی من لباسی بود که بر تن و زیرپوشهایی بود که در چمدان خود داشتم. اگر خانه برادر را پیدا نمی‌کردم بالاچار باید شب را در کنار خیابان گرسنه بسر برم. خوشبختانه یکی از مغازه‌داران آن حوالی مرا یاری کرد و تا در خانه همراهی نمود و بالاخره به منطقه امنی رسیدم.

از همان فردای آن روز این مشکل مطرح بود که چگونه امرار معاش کنم؟ من یک گدا بودم نه به این معنی که خود را محتاج به تکدی در کنار کوچه‌ها می‌دیدم. اطمینان به لطف و محبت فامیل این چنین مستأصلم نمی‌کرد، ولی گدا بودم به این معنی که هیچ‌گونه ثروت و مایملکی نداشتم. نه یک خانه، نه اثاثیه و نه یک‌شاهی پول داشتم. مایملکم (تخت و کمد) و اندوخته ناچیزم (در حدود چند هزار تومان) از دست رفته بود. کارمند دولت بودم ولی حقوقی دریافت نمی‌کردم. در محیط آن روز آمیدی نداشتم کسی به من کاری بدهد، حتی به خود جرئت نمی‌دادم که به دوستان سیاسی قدیمی که بعضی‌ها اکنون شرکت‌هایی تشکیل داده و فعالیت‌هایی داشتند مراجعه کنم، چون بخوبی احساس می‌کردم که وجود من بجای اینکه کمکی باشد موجب مزاحمت است. یگانه راه همان شغل آزاد بود و آن هم سرمایه می‌خواست که من نداشتم. یکی دو ماه بدین ترتیب گذشت. دید و بازدیدها و میهمانیها تا اندازه‌ای مشغولم داشت تا بالاخره باز هم دوستان به کمک آمدند و راهی برایم باز کردند. پس از مطالعه زیاد به این نتیجه رسیدیم که

بهترین شغل آزاد برای من آهنگری است. این شغل از یک طرف سرمایه زیادی نمی‌خواست چون با مبلغ کمی می‌شد لوازم اولیه را به‌دست آورد و فروشندگان ابزار و آهن‌آلات سهولت به‌نسبه معامله می‌کردند و خرید وسایل کار و مواد اولیه قسطی و بدون پیش‌پرداخت میسر بود و بیشتر وجه نقد برای پرداخت حقوق کارگر و هزینه‌های فوری لازم بود.

از طرف دیگر اکثر مقاطعه‌کاران کارهای آهنی داشتند و در این دسته که اکثر آهنگر مهندس بودند امید کاریابی خیلی زیاد بود.

دو نفر از دوستان نیروی دریایی جنوب و یک نفر از رفقای حزبی حاضر شدند هر یک پولی بدهند. فرزانه‌مرد حسین صدر برادر دکتر صدر هم حاضر شد علاوه بر پول دادن یک قسمت از گاراژی را که در چهارراه پهلوی شاه‌رضا داشت در اختیار من بگذارد. بدین ترتیب هم سرمایه اولیه و هم محل کار تأمین شد و شرکتی برای آهنگری به مدیریت‌عامل من به‌وجود آمد. حقوق ماهیانه و درصدی از عواید برایم معین کردند و شروع به کار کردیم. احکام اقتصادی حتمی‌الاجراست. هر مقاطعه‌کاری میلیونر نمی‌شود. هر آهنگر سر‌کوچه کارخانه ارج نمی‌سازد. مقاطعه‌کارانی را می‌شناسم که حتی سرمایه اولیه هم نداشتند و مبلغ ناچیز سرمایه لازم برای تشکیل شرکت که در بانک به‌اسمشان بود متعلق به دیگری بود، معه‌ذا به‌علت موافقت دستگاه یا شانس در اول کار مقاطعه بزرگی نصیبشان شد، با پیش‌قسطی که گرفتند تشکیلات و تجهیزات را فراهم کردند و حاضر برای انجام کارهای هر روز بزرگتر شدند. مهندس ارجمند بانی کارخانه ارج را می‌شناختم، از مدرسه ساترال فرانسه که یکی از بزرگترین مدارس آنجاست فارغ‌التحصیل بود. همان سالهای اول ورود خود به ایران به فکر شغل آزاد افتاد و این حکایت را از قول خودش نقل می‌کنم. روزی به من گفت «در ابتدای کار پدرزنم که رئیس کارگزینی وزارت فرهنگ بود ساختن نرده‌های دانشگاه را به من واگذار کرد و این کار درآمد خوبی برایم داشت.» من در تمام مدتی که مشغول آهنگری بودم هیچ‌وقت کاری به این بزرگی و مخصوصاً به این قیمت خوب نداشتم.

البته من منکر شخصیت او نیستم، مسلماً خصوصیتی برجسته‌تر از من داشته است. او از همان [اوان] خروج از مدرسه فنی به کار فنی که دوست داشت پرداخت. من پس از ۲۰ سال دوری از علم و فن به جبر روزگار به این کار کشیده شده بودم ولی معه‌ذا محیط نقش اصلی خود را بازی می‌کند، او در محیطی مساعد جولان می‌داد و من در محیطی مخالف خود دست و پا می‌زدم.

کارگاه من ۸ متر در ۱۲ (یا کمی بیشتر) بود. ۵ نفر کارگر بیشتر نمی‌توانستند کار کنند. کارهایی که به من محول می‌شد مثلاً در و پنجره یک یا دو خانه بود. قیمتی که به من می‌دادند حداقل قیمت‌ها و همان بود که به هر آهنگر سر‌کوچه می‌دادند. حتی بعد از آنکه مقاطعه‌کاران

خیلی نزدیک به من، کارهای بزرگتری به من دادند، مزد همان مزد آهنگر معمولی بود. چند مرتبه که اقدام دوستانی مرا به کارهای بزرگ دولتی نزدیک کرد، جنبه سیاسی [من] مرا از آن محروم ساخت. یکی دو تایی آنها در خاطر من هست که نقل می‌کنم. چند ماهی بیشتر از تشکیل کارگاه نگذشته بود که یکی از دوستان که از طرف تشکیلات دولتی سرپرست ساختمان مهمی بود مرا برای کارهای آهنگری دعوت کرد. کار نسبتاً بزرگ و قیمت خیلی خوب بود، ولی چون موقع امضای قرارداد قرار شد بجای اسم کارگاه اسم من به‌میان آید، رؤسا مخالفت کردند و کار را به دیگری دادند. چند سال بعد یک روز تلفن کارگاه زنگ زد. گوشی را برداشتم، احمد امینی بود. گفت «یک کار آهنی دارم، بیا با هم صحبت کنیم.» من احمد امینی را در اروپا می‌شناختم، می‌توانم بگویم با هم دوست بودیم. زمانی زیاد یکدیگر را می‌دیدیم. حتی چند روزی با هم در فرانسه به گردش رفتیم. همیشه به خصایل انسانی او آگاه بودم، پس از مراجعت به ایران هم یکی دو بار به منزل او رفتم. او فعالیت سیاسی نداشت. به کارهای اقتصادی مشغول بود، ولی [موارد] اختلاف اجتماعی بین ما خیلی زیاد بود. ادامه رفت و آمد امکان‌پذیر نبود. کم‌کم قطع رابطه شد و چند سال بود او را ندیده بودم. از شنیدن صدایش خوشحال شدم و از اینکه دیدم آشنایی قدیمی را فراموش نکرده و به‌یاد من افتاده است خرسند گشتم. در روز موعود به دیدنش رفتم. گفت «با یک شرکت بزرگ فرانسوی مقاطعه بزرگی برداشته‌اند که کارهای آهنگری زیادی دارد. علاوه بر قیمت خوب، ابزار کار و حتی متخصص لازم هم خواهند داد. من با آنها مذاکره کرده‌ام و اصولاً قبول کرده‌اند. فلان روز بیا که با حضور آنها کار را تمام کنیم.» این پیشنهاد حقیقتاً برای من بی‌اندازه جالب بود. این آن چیزی بود که در جستجویش بودم. مبدأ حرکتی بود که مرا از آهنگری به صاحب صنعتی می‌رساند، چه تمام آنچه برای این کار لازم بود به من می‌داد. در آن موقع من یک محل بزرگ در اختیار داشتم، وسعت زیادی داشت، برق کافی داشت و می‌توانست عده کارگر و حجم کار خود را چندین برابر کند. ابزار و کار کم بود و برای دست زدن به کارهای مهمتر متخصص موردنیاز بود. با این قرارداد همه اینها را من می‌توانستم داشته باشم.

خوشحال و امیدوار روز موعود به دفتر او رفتم. از فرانسویان خبری نبود. گفت «الان می‌آیند.» چند دقیقه بعد یک آقای فرانسوی وارد اتاق شد و از همان دم در گفت «خواهش می‌کنم هیچ قول و قراری بدون اطلاع من نگذارید» و رفت. این آمدن و رفتن سریع، این عبارت کوتاه، هر دوی ما را متوجه کرد که اشکالی پیدا شده است. پس از مدتی صحبت‌های متفرقه دفترش را ترک کردم. دو سه روز بعد با تلفن به من خبر داد که فرانسویها با یکی از فرمانفرمایان‌ها قرارداد بسته‌اند.

تعجب در این است که این آقای فرمانفرمایان فقط یک زمین در اختیار آنها می‌گذاشت، در صورتی که من ساختمانی حاضر آماده، تشکیلاتی موجود، برقی کافی به آنها می‌دادم و

بنابراین هزینه خیلی کمتر برایشان داشتم.

این اقدام نمی‌تواند دلیلی جز [مناسبات] محیط سیاسی داشته باشد، آنها نمی‌خواستند با شخصی که مورد غضب دولت است همکاری کنند.

این حادثه دوروحیه را نشان می‌دهد: خوش‌خدمتی کاسه‌لیسان، عواطف و مهربانی عده‌ای دیگر از هموطنان.

خلاصه بخوبی واضح بود که این کارگاه کوچک با این سرمایه کم در این محیط نامساعد نمی‌تواند پایه و اساس کار بزرگی بشود. سودی در میان نیست که قابل تقسیم باشد یا درصدی داشته باشد، به طوری که مخارج مرا هم تکافو نمی‌کند و من همین‌طور مجبورم در خانه برادر یا برادرزاده‌ها زندگی کنم. جلسه‌ای تشکیل دادیم و من وضع شرکت را به شرکاء توضیح دادم و تقاضای افزایش سرمایه کردم. آنها هیچ‌کدام متمول نبودند و توانایی کمک بیشتر نداشتند. به من گفتند «ما این شرکت را برای کمک به تو احداث کرده‌ایم، نظر زیادی هم به درآمد نداریم. ولی خودت می‌دانی که نمی‌توانیم سرمایه را زیاد کنیم. شاید بهتر این باشد که تو خودت به تنهایی این کار را بکنی که لااقل اگر سودی هم به دست آمد تقسیم نشود.» بدین ترتیب شرکت منحل شد. خوشبختانه در نتیجه فراست حسین صدر در همان اول تشکیل شرکت مقداری زمین ارزان قیمت خریداری کرده بودیم که پس از یک سال ترقی قابل ملاحظه‌ای کرده بود و با فروش آن صاحبان سهام توانستند به پول خود برسند و ضرر مالی ندیدند.

ولی مشکلات من تمام نشده بود. دکان آهنگری سروصدای زیاد دارد، مزاحم همسایگان است. من نمی‌دانم آهنگرهای سرکوچه به چه ترتیب باقی می‌مانند، ولی من ضعیف و مغضوب هیئت حاکمه تاب مقاومت نداشتیم. یک روز با حکم فوری تخلیه از طرف دادگاه روبرو شدم. راه فراری نداشتیم. کاری در دست است که تعهد کرده‌ام بموقع تحویل دهم و نمی‌دانم کجا بروم و چگونه با این بی‌مایگی محلی پیدا کنم. دکتر شاپور بختیار به‌دادم رسید. در آن موقع او مشغول ساختن خانه خود در فرمانیه بود. همان خانه‌ای که بعدها غارت خواهد شد. نیمی از آن ساخته و مخصوصاً سالن آن با موزائیک فرش شده و سرپوشیده بود. مساحتش در حال از محوطه‌ای که در گاراژ آقای صدر در اختیار من بود زیادتر بود و مهتر از همه در حدود ۱۵ کیلووات برق داشت. پیشنهاد کرد که دستگاه کوچک آهنگری خود را آنجا ببرم و تا زمانی که کار در جریانم را تمام می‌کنم آنجا باشم تا فرصتی برای پیدا کردن محل به‌دست آورم.

بدین ترتیب سالن نخست‌وزیر آینده ایران برای چند روزی کارگاه آهنگری من خواهد بود. در حال در وضع ناگواری بودم که باید هرچه زودتر راه‌حلی پیدا می‌کردم. اینکه به این شغل علاقه‌مند بودم یا نبودم مطرح نبود، کاری را شروع کرده بودم و یگانه‌راه برای امرار معاشم بود و می‌بایست دنبال کنم. به تکاپو افتادم و رفته‌رفته کار سر و صورتی پیدا کرد، ولی اقرار می‌کنم

که تلاش خود من در مقابل محبتها و همراهیهای دیگران اثری ناچیز دارد. این محبت اقوام و دوستان حزبی من از یک طرف، افکار و عقاید اکثر مردم ایران که حتی در مقامهای دولتی هم تا آنجا که می‌توانستند یاری می‌کردند از طرف دیگر مشکلات عدیده را یکی بعد از دیگری حل کرد.

من بزودی صاحب یک کارگاه شدم که زمی‌ش مال خودم بود، ساختمانش متعلق به خودم بود و همه [هزینه‌ها] قسطی و بایستی تدریجاً پرداخت می‌شد. البته زمین این ساختمان ناچیز بود، ولی همان ناچیز را هم من نداشتیم. شانس هم یاری کرد و مقاطعه‌کارانی که به من محبت داشتند کاری پیدا کردند و شرکتی حاضر شد کارگاه مرا بسازد و مخارج ساختمان را به‌عنوان پیش‌قسط کاری که یک سال بعد باید تحویل دهم بپذیرد. رفقای حزبی من در اداره برق، در اداره مخابرات به‌سرعت به من برق دادند، تلفن دادند و بالاخره اگر کار زیادی نداشتیم، ولی استعداد قبول کار زیادی را دارا شدم. کم‌کم زندگی سر و صورتی پیدا کرد، موفق شدم دفتری اجاره کنم و یک اتاق دفتر را اتاق خواب خود قرار دادم و با تخت خواب اهدایی خوابگاهی و سقفی تهیه کردم و بالاخره در حدود ۴۸ سالگی اولین فرش یعنی یک زیلو را برای خود خریدم. دو شرکتی که با من نزدیکی داشتند شرکت برادرزاده‌ام [دکتر نصرالله زیرک‌زاده] و شرکت مهندسی احمد زنگنه کم‌کم به کارهای بزرگتری دست یافتند و کارهای آهنگری مهمتری نصیب شد. البته مزد همان مزد آهنگری معمولی است، مقاطعه‌کار قسمت اصلی قیمت آهنگری را برمی‌دارد، ولی حجم زیاد کار باعث می‌شود که چیزی هم نصیب من بشود مخصوصاً که در این فاصله وضع آراستری هم درست شده و مبلغی به‌دستم رسیده، به‌قول معروف گوستی زیر پوست من می‌آید و در سالهای ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸ باغچه‌ای می‌خرم و صاحب خانه می‌شوم. دو سه سال بعد پس از آنکه بالاخره بر سازمان امنیت مسلم می‌شود که من هیچ‌گونه فعالیت سیاسی ندارم فشار کمتر و ادعای من زیادتر می‌شود و بالاخره آهنگری را [رها] کرده، شغلی مناسب با شأن خود (به عقیده دیگران) دست و پا می‌کنم.

در حقیقت من باید استنباطهای خود را به سال ۱۳۴۳ یا ۴۴ خاتمه دهم، چون فقط تا آن تاریخ است که در سیاست ایران به‌عنوان بازیگر حضور دارم و بعد از آن صحنه را خالی می‌کنم و بنابراین موقعیتی که به‌استناد آن اقدام به نوشتن این مطالب کرده‌ام دیگر وجود ندارد.

چنان از سیاست دورم که نه چیزی می‌بینم و نه چیزی می‌شنوم و اگر از سالهای اول انقلاب صحبتی خواهم کرد، برای این است که سروصدا به‌اندازه‌ای بلند و دیدنیها به‌اندازه‌ای زیاد بود که هیچ‌کس نمی‌توانست در ایران باشد و بگوید من ندیدم و یا نشنیدم.

پس از این شرح مختصر درباره‌ی زندگی خودم باز به بحث سیاسی برمی‌گردم و به آنچه از این نقطه نظر بر من گذشت و پایه استنباط من از وقایع ایران است می‌پردازم.

در حدود سه سال تنها و بیکار بودن خواهی‌نخواهی انسان را به کاوش در گذشته خود وامی‌دارد، مخصوصاً اگر این گذشته سبب اصلی تنهایی و اضطراب‌حال باشد. دو موضوع اصلی مورد توجه من بود. موضوعهایی که حتی قبل از این گرفتاریها بدان توجه کرده بودم:

اول سیر نزولی بود که می‌پیمودم. تا پیشامد ائتلاف حزب ایران با حزب توده من احساس می‌کردم که روز به روز پیشرفت می‌کنم و بر شهرت و حیثیت افزوده می‌شود و مقام اجتماعی بالاتر و بالاتر پیدا می‌کنم. صد درصد به خود اطمینان دارم. [با کمال صراحت] اقرار می‌کنم که در آن زمان معتقد بودم که اگر از همه همکاران خود بالاتر نیستم، از هیچ‌کدام هم خود را کمتر به حساب نمی‌آورم. به خاطر دارم در جلسه مشترکی که با یکی از دستجات سیاسی راجع به اتحاد با حزب ایران داشتیم (گمان می‌کنم دسته ابوالفضل لسانی بود) من که یکی از نمایندگان حزب ایران و مأمور مذاکرات بودم لابد اشکال تراشی زیادی می‌کردم، چون یکی از نمایندگان آن دسته گفت «این قدر سخت نگیرید، اگر شما راجع به مقام خود نگران هستید، مطمئن باشید مقام شما محفوظ است.» جواب دادم «من ابدأ نگران مقام خود نیستم، من یقین دارم در هر دسته و جمعیتی که باشم در زمره رهبران آن خواهم بود.» این بلوف نبود، این گزافه‌گویی و رجزخوانی نبود، من جوانی ساده‌دل و صاف بودم و آنچه می‌گفتم عقیده و باورم بود.

بعد از ائتلاف این اطمینان به خود از دست می‌رود و در نتیجه نه تنها کوششی در جلو انداختن خود ندارم، بلکه بیشتر خود را عقب می‌کشم و دیگر دنبال حادثه نمی‌روم. این، حادثه است که مرا پیدا می‌کند. برای این تغییر روحیه علت‌های زیادی می‌شمردم. انتظار زیاد از دوستی، نحوه مقابله با شکست که ضعیفها را متزلزل و شجاعان را تحریک می‌کند، وضعیت فامیلی، احساس نداشتن علائق غیرسیاسی به حد کافی و غیره و غیره.

پیشامد نهضت مبارزه ملی شدن نفت فرصتی برای خودنمایی می‌دهد، ولی من این فرصت را هم از دست می‌دهم بدین عنوان که اگر با تمام قوا در انجام این خدمت ملی می‌کوشم و از هیچ‌گونه فداکاری خودداری نمی‌کنم، هیچ‌وقت در صدد برنمی‌آیم کاری کنم که اسمم بر سر زبانها بیفتد. خدمات من خدمات کار و زحمت است. در جلو صحنه نیستم، برای اینکه نمی‌خواهم جلو بیایم و گرنه کسی مانع من نیست برعکس درها به رویم باز است. از همان روز اول که خشت اول نهضت ملی را گذاردند جایی برای من باز کردند. در اولین جلسه روزنامه‌نگارها حاضر بودم، قدم به قدم در تمام اقدامات هستم و همان‌طوری که قبلاً یادآور شدم حسین مکی مرا به‌عنوان دبیری جبهه ملی پیشنهاد کرد. اگر در من روحیه تهاجمی وجود داشت، روحیه‌ای که برای سیاستمدارانی که ادعای رهبری دارند لازم و واجب است، می‌بایستی محکم به آن می‌چسبیدم. اگر نمی‌توانستم دبیرخانه را پایگاهی برای قدرت خود کنم ولی اقلأ

می‌توانستم با آن همه ارباب رجوعی که جبهه داشت در محیطهای مختلف ایران رخنه کنم و دامنه شناسایی خود را وسعت دهم و بر شهرت نام خود بیفزایم. ولی در من روحیه تهاجمی کشته شده بود و حالت دفاعی داشتم. دبیری را به منشیگری تنزل دادم و به بهانه اینکه شایسته مقام من نیست کنار رفتم.

در دولت اول دکتر مصدق به‌عنوان معاون وزارت اقتصاد وارد شدم. مردم ایران قرن‌ها حکومت استبدادی داشته‌اند، روش حکومت‌های دموکراتیک دنیا را نمی‌شناسند. خوبی و بدی دولتها را در شناسایی که از صاحبان مقام دارند خلاصه می‌کنند. سالهای سال ما فریاد زده بودیم که این دستگاه فاسد و نالایق است و بنابراین نتیجه منطقی و ساده این‌همه تبلیغات این بود که چون خود به قدرت رسیدیم تمام این کارمندان نالایق و فاسد را از کادر دولت بیرون بریزیم و این امر را اصلاحات می‌نامیدند.

مدتها بود که این بحث در حزب ایران هم در جریان بود. در روزنامه‌های حزبی هم گاهی به آن اشاره می‌شد. البته دکتر مصدق و آنها که با او در جریان کار بوده و به مشکلات روز واقف بودند می‌گفتند «ما الان مبارزه بزرگی با یک دولت خارجی در مقابل داریم، موقع برای اینکه به این‌گونه اصلاحات دست بزنیم مناسب نیست.» ما هم به رفقای حزبی همین را می‌گفتیم، ولی نه ما و نه دکتر مصدق و نه روزنامه‌باختر امروز موفق نمی‌شدیم این فکر را به مردمی که صدها سال رنج از این دولتمردان دیده بودند و تبلیغات چند سال اخیر آنها را با این حقیقت آشنا کرده بود و با عجله هرچه تمامتر برکناری آنها را می‌خواستند، بقبولانیم. در هر صورت تغییرات سروصدا در وزارتخانه یکی از وسایل خودنمایی و خود شناساندن بود. من معاون وزارتخانه بودم. از یک طرف به ادعای اینکه این کارها با وزیر است نه با معاون و از طرف دیگر به اعتقاد اینکه در هر حال موقع این‌گونه اصلاحات نیست هیچ‌گونه اقدام سروصدا در این جهت نکردم و آمدن و رفتن هم در وزارت شهری برایم ایجاد نکرد و شاید اثری به‌عکس داشت. این استدلالها در آن موقع مرا قانع کرده بود، ولی در روزهای تنهایی اختفا کمتر مرا قانع می‌ساخت. صحیح است که من معاون بودم، ولی یک معاون معمولی نبودم. در دولتهای قبلی آنکه ادعای معاونت داشت چند وکیل را به یاری می‌طلبید و آنها به نخست‌وزیر و یا وزیر وقت فشار می‌آوردند و بدین ترتیب معاون به وزارتخانه می‌آمد. معاونی که بر وزیر تحمیل است مدیون امکانات چند نفر وکیل و تحمل وزیر است. ولی مرا هیچ وکیلی پیشنهاد نکرده بود، مرا نخست‌وزیر به واسطه سابقه مبارزاتی که داشتم به این سمت انتخاب کرده بود. وزیر اقتصاد و من هر دو در یک وضع بودیم. منتخب نخست‌وزیر بودیم. او بود که تصمیم گرفته بود یکی وزیر و دیگری معاون باشد. از طرف دیگر من کم و بیش به خصوصیات اخلاقی دکتر امیر علانی آشنایی داشتم. او همیشه در محیطهایی نزدیک با من در حرکت و مدتی هم عضو حزب ایران بوده است و بخوبی می‌دانستم

که اقدامات سروصدا دار حتی در جهت تعویض و تغییر کارمندان با مخالفت او روبرو نخواهد شد و شاید هم مورد استقبال او قرار می‌گرفت. این بهانه، بهانه‌ای پوچ و بی‌معنی بود.

البته نامناسب بودن موقع برای اصلاحات و فرار از ایجاد تشنج‌های داخلی در موقعی که مبارزه بزرگی با خارج در میان است استدلالی کاملاً صحیح و منطقی است و من از صمیم قلب طرفدار آن بودم و مسلماً در طرز عمل من اثر اصلی را داشته است، ولی به نظر من می‌آمد که تنها این دلیل مؤثر نبود و همین نبودن روحیه تهاجمی هم نقش داشته است.

پس از آنکه فعالیت برای انتخابات دوره هفدهم شروع [گردید] و من نامزد وکالت تهران شدم، با خود گفتم «میدان مناسب برای من مجلس است. آنجاست که می‌توانم با نطق‌های خود مردم ایران را به شور و هیجان آورم و به شهرتی که شایسته آن هستم برسیم.» متأسفانه مجلس هفدهم مجلس نطق‌های منطقی و پرهیجان نبود. از همان روز اول مجلس به میدان مبارزه خصمانه مبدل گشت. فحاشی، ناسزاگویی، تهمت زدن، هیاهو راه انداختن، با مانورهای پارلمانی از نطقی جلوگیری کردن و بالاخره حتی مشت و لگد زدن نحوه فعالیت و کلا شد. طرزکاری که هیچ‌گونه رابطه‌ای با طبیعت من نداشت. من اهل ناسزاگویی و فحاشی نبودم. از تهمت زدن بیزار بوده و از دیدن این صحنه‌ها رنج می‌بردم و بدتر از همه نطق کردن برای من امر مهمی بود. من از آنهایی نیستم که می‌توانند اراجیفی بهم بیافند و حرف بزنند و میز خطابه را اشغال کنند. برای من نطق باید قبلاً تهیه شود، خوب مطالعه و حتی قبلاً تمرین شود، مقصود معینی را دنبال کرده با استدلال به نتیجه دلخواه برسد، و این علاوه بر اینکه احتیاج به تهیه و تدارک قبلی دارد، محیطی آرام و بی‌هیاهو می‌خواهد. به طوری که در تمام دوران مجلس هفدهم من بیشتر از دو یا سه بار نتوانستم مطابق میل خود صحبت کنم. صحبت‌هایی که با سکوت همراه بود و حتی روزنامه شاهد تحت عنوان‌هایی مانند «نطقی که همه گوش دادند» آنها را کاملاً درج کرد.

این دو سه نطق کافی برای ادای مقصود من نبود یا من چنین می‌پنداشتم و اکنون که در اختفا بسر می‌بردم همه این عدم موفقیت‌ها را به شکسته شدن روحیه خود نسبت می‌دادم.

موضوع دیگری که همیشه موجب تعجب من بود و در این موقع فرصتی برای جستجوی علل آن پیدا کرده بودم، اختلاف رفتاری بود که در جامعه ایران نسبت به خودم و نسبت به همکارانم می‌دیدم. از نقطه نظر طبقه حاکمه بخوبی مشهود بود که بیشتر از همه مورد خشم و غضب هستم. اولین علانم این دوگانگی در واقعه سوءقصد به شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ مشهود شد. به دنبال این سوءقصد که آن را به توده‌ایها نسبت دادند، تمام سران حزب توده را که پیدا کردند توقیف نمودند ولی از حزب ایران فقط من یک نفر توقیف شدم. البته توقیف من بیش از یک‌روز طول نکشید و در حدود ساعت ۸ بعد از ظهر همان روز آزاد شدم. به یک حادثه کوچک که به خودی خود خالی از اهمیت است ولی نماینده روحیه خانواده من است اشاره می‌کنم. پس

از توقیف من مأمورین اطلاعاتی برای تفتیش به خانه برادرم که اقامتگاه من بود می‌روند و در گوشه و کنار خانه در جستجوی برگه‌ای برای اتهام من هستند. خانه محقر و زندگی فقیرانه خانواده من مأمورین را متعجب می‌سازد و یکی از آنها از خانم برادرم می‌پرسد «این است زندگی شما؟» آن خانم جوابی بدین مضمون می‌دهد «این زندگی ماست و این هم عقاید ماست.»

در هر حال این توقیف استثنایی باعث تعجب من بود و دلیلی برای آن می‌خواستم. «چرا فقط مرا توقیف کردند؟» در تمام دوران فعالیت سیاسی بعدی خود اثراتی از این تفاوت می‌دیدم و همین گمان است که باعث می‌شود بعد از ۲۸ مرداد با وجود اصرار مهندس رضوی به اینکه بهتر است خود را معرفی کنم، اطمینان نکرده درصدد تحقیقات بیشتری برآمدم.

اینکه دستگاه حاکمه که مورد حمله من بود با من دشمنی می‌کرد. طبیعی است که اگر این دشمنی با من شدیدتر باشد می‌تواند این معنی را داشته باشد که مخالفت مرا اگر مؤثرتر نمی‌دیده، جدی‌تر می‌شناخته است.

ولی در جریان مبارزات نهضت ملی و در مجلس ۱۷ و در خیلی موارد دیگر به حقیقتی بس غم‌انگیزتر برخورد کردم و آن احساس یک‌نوع سردی و حتی بدبینی در بین یاران و همکاران نهضتی بود.

قبلاً گفتم که در دولت اول دکتر مصدق انتخاب دکتر سنجابی به‌عنوان وزیر فرهنگ و انتخاب من به‌عنوان معاون وزارت اقتصاد باعث گله عده‌ای از سران جبهه ملی شد که این عمل را توجه خاص به حزب ایران می‌دیدند، ولی به نظر من این یک‌نوع بی‌لطفی جلوه می‌کرد. در میان تمام افراد جبهه ملی که همه هم‌سن و یا هم‌دوره من بودند هیچ‌کدام به اندازه من سابقه مبارزه سیاسی نداشتند. از مهرماه ۱۳۲۰ تا تشکیل این دولت من در راه خدمت به مملکت زحمت کشیده بودم. نه تنها با نوشتن مقالات و رساله‌ها، با نطق‌ها و کنفرانس‌ها همیشه و همیشه فعالیت می‌کردم. روز تا پاسی از شب را در حزب با سر و کله زدن با جوانان ایرانی گذرانده بودم، حرف‌چینی، دریانی، حتی از جاروکنشی حزب رو نگرداندم.

من می‌توانستم به صداقت کامل فریاد بزنم که هیچ‌کدام به اندازه من عمر خود، مال خود و هستی خود را به خدمت جامعه ایران نگذاشته بودند. من تمام جوانیم را در خدمت به وطن صرف کرده بودم و اگر آشنایی با شخص دکتر مصدق می‌توانست مدرک اصلی برای احراز مقامی در دولتش باشد، باز هم در بین هم‌سن‌ها و هم‌دوره‌های خود اگر از همه زودتر با او آشنا نشده باشم، مسلماً جزو اولیها هستم که در احمدآباد خدمتش رسیده‌ام و همیشه به او باوفا مانده‌ام. پس چه شد که او فقط مرا شایسته معاونت دید؟ یک جای این کار با طبیعت پاک و صداقت دکتر مصدق جور در نمی‌آید. یا باید او به علتی مرا شایسته مقامی بیشتر ندیده است و یا اینکه چون

عادت داشت در انتخاب همکار گاهی اوقات نظر این و آن را بپرسد و بعد تصمیم بگیرد، مخالف من زیاد بوده است. در هر دو صورت عیبی در کار من هست، چون در صداقت و ایمان خود شکی نداشتم، پس اگر عدم رضایت و یا بدبینی ایجاد شده در نتیجه رفتار و اخلاقم بوده است. خود را بد معرفی کرده‌ام یا عده‌ای را بی‌جهت از خود رنجانده‌ام.

آن وقت ایام کودکی از خاطرم می‌گذشت و به یاد می‌آوردم که چگونه یک شیطنت بچگانه به علت رفتارم پیچیده و پیچیده‌تر می‌شد و بالاخره چوب و فلک را نصیب می‌کرد. بدین ترتیب به سرچشمه مشکلات خود نزدیک شدم و به این نتیجه رسیدم که خصوصیات اخلاقی مشکل اصلی من است. من طبیعتی حساس دارم. با کمترین ناملازمات چه جسمی و چه معنوی صورتم برافروخته، صدایم گرفته و لحنم زننده می‌شود. کوچکترین بحث به مشاجره‌ای که در هر حال طرف را رنجیده خاطر می‌سازد بدل می‌گردد. از دروغ و دروغگویی بیزارم، نظر خود را نه تنها در امور سیاسی، حتی درباره اشخاص به صراحت می‌گویم. در ذهن خود از آزادی عقیده پیروی می‌کنم ولی اظهار عقیده با عیب‌جویی از مردم در محضرشان دو امر متفاوت است. آداب معاشرت به‌طور کلی ایجاب می‌کند که از رنجاندن مخاطب خود تا سرحد امکان خودداری کنیم و مخصوصاً در ایران ما که تعارف کردن و مدح یکدیگر گفتن از عادات دیرینه است آنکه مداحی نمی‌کند محبوبیت چندانی ندارد چه برسد به آنکه تنقید و عیب‌جویی هم بکند. به خاطر دارم وقتی اولین کتاب مکی به‌عنوان موازنه منفی (گمان می‌کنم^۱) منتشر شد، در مقدمه آن تقریظی به قلم من بود که با جمله «مکی عزیزم» شروع می‌شد ولی ایراداتی هم بر نحوه تنظیم کتاب و به‌طور کلی تنقیداتی دربر داشت. روزی که با دوستی مشترک راجع به این کتاب صحبت می‌کردیم به من گفت «تو یک مکی عزیزم در بالای صفحه گذاشتی و بعد هرچه دلت خواست به مکی گفتی.» من عادت به قسم خوردن ندارم، گواهی بر گفته‌های خود غیر از قول خود نمی‌توانم معرفی کنم، کلمه عزیزم دروغی نبود، مکی برای من عزیز بود.

ایراداتی که گرفته بودم برای اذیت و یا لطمه زدن به او نبود، برای این بود که من وظیفه متقد کتاب می‌دانستم ایرادات خود را بیان کند. گناه من در اینجاست که به محیط خود آشنا نبودم و نمی‌دانستم که چه نویسنده و چه خواننده می‌خواهند آنکه تقریظ می‌نویسد فقط تعریف و تمجید کند. تقصیر من این بود که با این کمی اطلاعات از محیط خودم چرا تقریظ می‌نوشتم. مکی را می‌رنجاندم و در خواننده ایجاد سوءتفاهم می‌کردم. من مدت‌ها بود به این عیب برخورده بودم و کوشش در اصلاح آن می‌کردم و حتی این اواخر به دوستان حزبی می‌گفتم «گفته‌اند دروغ

نگوید ولی نگفته‌اند راست هم بگویید». ولی ترک عادت مشکل است و خودم کمتر بدان عمل می‌کردم. بعد از آنکه خسارات زیادی دیدم بالاخره خاموشی را پیشه خود کردم. در ایام جوانی، در آن روزها که با سیاست فرانسه مشغول بودم و خود را سوسیالیست می‌دانستم، با شعارهای چپی زیادی آشنا شده بودم و در شوخی با رفقا از این شعارها استفاده می‌کردم. یکی را سرمایه‌دار کثیف و دیگری را مرتجع می‌خواندم. به احمد امینی می‌گفتم «تو سرمایه‌دار را باید به‌دار زد» ولی من محض شوخی و خنده می‌گفتم، آنها هم می‌دانستند من شوخی می‌کنم و جوابی مناسب می‌دادند، می‌خندیدیم و می‌گذشتیم.

ولی این شعارها اگر در جوانی از دهان یک دانشجوی بی‌مسئولیت شوخی تلقی می‌شود، وقتی یک رهبر حزب، یک وکیل مجلس و به‌طور کلی یک مرد سیاسی به کار می‌برد دیگر شنونده آن را شوخی نمی‌داند و [بعدها] بارها و بارها خواهم شنید که این‌گونه صحبت‌های مرا بعضی از شنوندگان جدی گرفته بودند. اگر شما فردی اجتماعی باشید و با مردم تماس مکرر داشته باشید، خواهی نخواهی طبیعت حقیقی شما ظاهر خواهد شد و همیشه فرصتی به دست خواهد آمد که سوءتفاهمی اگر ایجاد شده برطرف گردد، ولی من ارتباطی محدود داشتم، فرصتی که بتوانم با حضور خود رفع سوءتفاهم کنم به دستم نمی‌آمد. یگانه راه برای من استفاده از وسایل ارتباط عمومی بود، باید می‌نوشتم، باید نطق می‌کردم و نسبت‌هایی که به من می‌دادند رد می‌کردم، چون حقیقتاً نسبت‌های متضاد به من داده‌اند، مثلاً هم کمونیست بودم هم نوکر امریکا. هم ارمنی، یهودی، بهایی به‌مناسبت روز بوده‌ام هم بی‌دین و لامذهب.

یک مرد سیاسی باید با شدت هرچه تمامتر با هرگونه اتهامی مقابله کند و به کوچکترین ایرادها پاسخ گوید، ولی به‌علتی که حقیقتاً برایم روشن نیست غرور، کمرویی و یا بی‌بندوباری، به تهمت‌ها اهمیتی نمی‌دادم و با خود می‌گفتم «هرچه می‌خواهند بگویند، من راه خود را می‌روم، روزی حقیقت معلوم خواهد شد». نمی‌دانم آن روز خواهد رسید یا نه.

وقتی که همه این عوامل دست به دست هم دهند، نتیجه غیر از این نمی‌تواند باشد. پس از مدت‌ها فکر و تأمل بالاخره بر من مسلم شد که با خصایص اخلاقی که دارم، در فعالیت سیاسی نمی‌توانم موفق باشم. سیاست قبایی است که برای تن من دوخته نشده و هرچه زودتر باید کنارش بگذارم. در تمام دوران فعالیت سیاسی خود تا وقایع ۲۵ مرداد من معتقد بودم که نجات ایران میسر است. یقین داشتم که می‌توان ایران را در راه ترقی و پیشرفت انداخت و مهمتر از همه همیشه بر من واضح و روشن بود که در خودم توانایی اینکه عاملی در ایجاد این تحول باشم وجود دارد. مدتی با سری پر از شور و هیجان و با اطمینانی بیشتر به خود در این راه کوشیدم. مدتی هم از شور و هیجانم کاسته شد. اطمینان به خود را تا اندازه‌ای از دست دادم، ولی در اینکه پیشرفت و ترقی ایران ممکن و در دسترس است شک و تردید نداشتم. برای من که در

۱. شاید منظور تقریظ و انتقادی است که در شماره ۱۴ مورخ ۱۷ مرداد ۱۳۲۴ روزنامه شفق پیرامون تاریخ بیست‌ساله ایران تألیف آقای حسین مکی نوشته شده و این نوشته در جلد دوم کتاب، صفحات ۲۷-۲۵ (چاپ سوم) نقل شده است. کتاب سیاست موازنه منفی تألیف مرحوم حسین کی‌استوان است (ویراستار)

مهد تمدن اروپای غربی تربیت شده بودم آنچه از پیشرفت و ترقی می‌فهمیدم در مقایسه با زندگانی مردم آن دیار [بود که] آموخته بودم و مقصودم از پیشرفت و ترقی ایران دسترسی به نوع زندگی مردم اروپای غربی بود و از این جهت خواهی‌نخواهی علم و صنعت و تکنولوژی اروپا را یگانه راه برای نجات مردم مملکت خود از فقر و بدبختی می‌دیدم. نتیجه این استدلال این بود که ما مدتها و مدتها محتاج به کمک علمی و صنعتی و تکنولوژیکی دنیای غرب خواهیم بود و از آنجا که هنوز به ماهیت نئوکلیسیسم برنخورده بودم آزادیخواهی و عدالت اجتماعی و طرفداری از دموکراسی که تبلیغات عادی و جاری این ممالک بود به من امیدواری می‌داد که این دول با ملت ایران در برقراری این عقاید یاری و مساعدت خواهند کرد و قسمت اعظم خوشبینی من و مبارزات آن روز از همین باور سرچشمه می‌گرفت. وقتی که در جریان ملی شدن صنعت نفت بخوبی آشکار شد که هیچ‌یک از این دول دموکرات و آزادیخواهان به کمک ایران نیامدند، وقتی که در ۲۵ و ۲۸ مرداد مشخص شد که رهبران رسمی دموکراسی و آزادی نقشه سرکوبی نهضت ملی ایران را کشیدند و اجرا کردند، پایه استدلال من درهم شکست، مایه امیدواری من پوچ شد. من به این بن‌بست بزرگ تاریخ بشر برخورد کردم که پیشرفت ممالک عقب‌افتاده فقط با کمک ممالک صنعتی میسر است ولی از طرف دیگر منافع ممالک صنعتی با پیشرفت ممالک عقب‌افتاده مغایرت دارد و نفع ممالک صنعتی در عقب‌ماندگی آنهاست.

درک این واقعیت ضربت بزرگی بر روحیه من است. پایه‌های بنیادی عقاید مرا متزلزل می‌کند، اصول مبارزات مرا بی‌معنی می‌سازد و یأس و بدبینی جاننشین امید و خوش‌باوری می‌شود. نجات ایران به این آسانها میسر نیست. با این خصایص اخلاقی من نمی‌توانم مفید فایده‌ای باشم. تصمیم گرفتم که اگر از بند نجات یافتن دیگر پیرامون سیاست نگردم و از هرگونه فعالیت سیاسی خودداری کنم و همین کار را هم کردم ولی متأسفانه سیاست مرا رها نکرد و باز هم چند سالی گرفتارش خواهم بود.

پس از خروج از زندان تا سه سال در تصمیم خود باقی ماندم و حتی پس از آنکه در سالهای ۱۳۳۹-۱۳۳۸ مبارزات ضداستبداد تحت عنوان جبهه ملی دوم به‌طور علنی شروع شد و حزب ایران دوبرمه علناً شروع به فعالیت کرد، از همکاری با آنها خودداری کردم ولی پایداری مشکل بود و بالاخره وارد میدان شدم.

افرادی که من می‌شناختم و با آنها رفت و آمد می‌کردم، علاوه بر افراد خانواده‌ام به یک‌عده دوست محدود می‌شد. با دوستانی که فعالیت سیاسی نداشتند جرئت معاشرت نداشتیم، چون می‌ترسیدم موجب دردسری برای آنها شوم و سازمان امنیت را متوجه‌شان سازم. از دوستان حزبی هم فقط با کسانی می‌توانستم رفت و آمد کنم که پرونده‌ای شبیه به پرونده من داشتند و بنابراین از معاشرت با من دردسر بیشتری عایدشان نمی‌شد. سایر رفقا را می‌بایستی فراموش

کنم، چون خود در مظان تهمت بودند و معاشرت با من کارشان را مشکلتر می‌کرد. فقط ۵ یا ۶ نفر باقی می‌ماند که اتهاماتی نزدیک اتهام من داشتند و درهرحال مورد سوءظن و مراقبت دستگاه بودند، پس یا باید من به کلی با همه ترک مراوده می‌کردم و یا بالاچار با کسانی که جنبه کاملاً سیاسی و نهضتی داشتند معاشرت کنم. شق اول با در زندان ماندن یکی بود، شق دوم با احساساتم و امکاناتم توافق داشت. این‌دسته از دوستان که صالح، مهندس حق‌شناس، مهندس حبیبی و دکتر شاپور بختیار برجسته‌ترین آنها بودند پس از اینکه فعالیت علنی را شروع می‌کنند اصرار دارند که من با آنها همصدا شوم و با آنها همکاری کنم، ولی همان‌طور که گفتم چند ماه اول را مقاومت کرده و داخل جمعیشان نخواهم شد، نه به جبهه ملی ملحق می‌شوم و نه به حزب ایران می‌روم. میتینگ بزرگی در میدان جلالیه دادند،^۱ جمعیت زیاد زنده بودن افکار جبهه را در مردم بخوبی نشان می‌داد، ولی من در سکوی ناطقین نبودم بلکه به‌عنوان تماشاچی در بین مردم جا داشتم. اعلامیه‌ها منتشر کردند، تشکیلاتی راه انداختند و بالاخره سروصداها زیاد شد و من همچنان شاهد هستم. ولی اولین دفعه که دولت درصدد مقابله برآمد (علت این تصادم خاطر من نیست^۲) و عده‌ای از سران جبهه ملی را دستگیر کردند برخلاف انتظارم مرا هم دستگیر و توقیف نمودند. این توقیف باعث تعجب و تحیر من شد، با خود می‌گفتم «من که هیچ فعالیتی ندارم و دستگاه با تمام وسایل اطلاعاتی که دارد لابد به این قضیه آگاه است، پس برای چه مرا توقیف می‌کنند؟» به‌شدت به توقیف خود اعتراض کردم. در بیرون هم خانواده‌ام اعتراضاتی کرده بودند. درهرحال بازجویی مجددی از من به‌عمل آمد. یک سرهنگ که نامش در ذهن نیست درحدود دو ساعت با من سؤال و جواب کرد و پس از دو ساعت تلفن را برداشت و مطلبی که به طرف گفت خاطر من نیست ولی مضمونش این بود «از آنهاست!» قرار توقیف مرا تأیید کردند و من همچنان در زندان ماندم. این بازجویی و نتیجه‌اش یک موضوع را برای من مسلم کرد «آنچه برای دستگاه مهم است عمل من نیست، چون می‌داند که به‌جایی نخواهد رسید. آنچه برایشان مهم است افکار و عقایدی است که در من می‌بینند و اگر بناست که عقاید مورد مؤاخذه باشد، درهرحال سرنوشت من بسته به سرنوشت جبهه ملی است چه از اعضای فعال آن باشم چه نباشم. و آنان که سرنوشتی یکسان دارند دور از عقل است که با هم همکاری نکنند.»

از زندان که خارج شدید، تقاضای الحاق به جبهه ملی را کردم.

ولی این دفعه با دفعه اول فرق فراوان دارد. از یک‌طرف من فردی دیگر بودم. تحولاتی که

۱. این میتینگ در تاریخ اردیبهشت ۱۳۴۰ با حضور انبوهی از مردم (حدود یکصد هزار نفر) برگزار شد و در آن، دکتر صدیقی، دکتر سنجابی و دکتر بختیار سخنرانی کردند. (ویراستار)
 ۲. سران جبهه ملی برای بزرگداشت شهدای ۳۰ تیر سال ۱۳۳۱، عصر روز ۲۹ تیرماه ۱۳۴۰ قصد نثار تاج گل بر مزار شهدا را داشتند که در این باب به‌طور دسته‌جمعی بازداشت و از آنجا به زندان موقت شهرستانی منتقل گردیدند. (ویراستار)

در افکار و عقاید پیدا شده بود قبلاً شرح داده‌ام. از پایه‌گذاران جبهه ملی [دوم] نیستم، در اثر جبر واقعیات تقاضای عضویت کرده‌ام، نه تنها شور و هیجانی ندارم، بلکه مایوس و دلمرده هستم و به این‌گونه مبارزات زیاد معتقد نیستم. گذشته از رفقای حزب ایرانی با سایر اعضای این جبهه نزدیکی چندانی ندارم. درها را به روی خود بسته می‌بینم و علاقه‌ای به باز کردن آنها ندارم. برای اولین بار در فعالیتهای اجتماعی خود من در جمعیتی داخل می‌شوم که همیشه دور از هسته مرکزی آن می‌مانم. از مرحله خدمات تجاوز نمی‌کنم و بجز در جلسات شورا که آن‌هم کم تشکیل می‌شود حتی حق اظهارنظری هم ندارم. محمدعلی خنجی که از انشعابیون حزب توده بود از حزب زحمتکشان دکتر بقایی جدا شده و رئیس تبلیغات جبهه ملی است. در زیر نظر او گویندگی چند حوزه به من واگذار می‌شود. گاهی خدمات دیگری مانند نظارت بر یک شعبه انتخاباتی در موقع انتخابات کنگره جبهه را نیز به‌عهده خواهم داشت. وظایف خود را همان‌طوری که عادت همیشگی من است در نهایت صداقت انجام می‌دهم و هیچ‌وقت درصدد برنمی‌آیم که دست و پایی کرده خود را به مقامی بالاتر برسانم. از طرف دیگر جبهه ملی هم آن جبهه ملی نیست. علاوه بر اینکه از رهبری بزرگمردی مانند دکتر مصدق محروم است، شخصیتها و رهبران آن هم بجز یکی دو نفر آن رهبران جبهه قبلی نیستند. دکتر سنجابی و صالح از پایه‌گذاران اولیه جبهه ملی آنجا هستند، مهندس حسینی و مهندس حق‌شناس به‌علت اینکه از اعضای قدیم حزب ایران هستند همیشه جزو جبهه بوده‌اند، ولی افراد دیگر که اسم و سروصدای زیادی هم دارند گرچه از یاران دکتر مصدق و همکاران او هستند، ولی هیچ‌وقت عضو جبهه ملی شناخته نشده‌اند. وزیر و یار از کارمندان معروف دکتر مصدق و یار و کلای نهضت ملی هستند. از دستجات تشکیل‌دهنده جبهه، گذشته از حزب ایران، حزب ملت ایران بر بنیاد پان‌ایرانیسم به‌رهبری فروهر از گروهی مُشعبین نیروی سوم و مخصوصاً نهضت آزادی به‌رهبری مهندس بازرگان که اسمش بیشتر به‌میان می‌آید و بعد از ۲۸ مرداد به‌وجود آمده است [نام برده می‌شود]. در جبهه ملی دوم این افراد بیشتر از همه به‌رهبری شناخته می‌شوند: صالح، دکتر سنجابی، مهندس حسینی، حق‌شناس، دکتر شاپور بختیار، دکتر صدیقی، باقر کاظمی، فروهر، مهندس بازرگان. [جبهه ملی دوم] با صدور اعلامیه‌هایی شروع به کار کرد، با ترتیب میتینگ‌ها، انتشار اعلامیه‌ها و تحصن‌ها قدرتش روز به‌روز زیاد شد، جلب توجه کرد و مردمی که ایام گذشته را به‌خاطر داشتند با امیدواری زیادی به‌طرفش آمدند. ولی از دو جهت از همان اول [دلایل] عدم موفقیتش روشن بود. از نقطه‌نظر داخلی از رموز رهبری کارآمخته و بازیگری بزرگ سیاسی که می‌توانست از تمام نقاط ضعف دستگاه حاکمه استفاده کند محروم بود. رهبری که گردنکشان را مهار کند و هرکس را در جای خود نگاه دارد نداشت. دکتر مصدق به‌اندازه‌ای مقتدر بود که همکارانش رهبریش را بی‌چون‌وچرا پذیرفتند و آنها هم که جسارتی بیشتر به‌خرج

می‌دادند و از اطاعت او سرپیچی می‌کردند آنها را از خود می‌راند و از جدایی و حتی از مخاصمت آنها هم نمی‌ترسید. متأسفانه اللهیار صالح علاوه بر اینکه این مهارتها را نداشت، از بلندپروازینا به‌حد کافی جلوگیری نمی‌کرد و به هر کسی فرصت می‌داد ادعای رهبری کند و بدتر از همه جرئت جدایی هم نه در خود آنها و نه در رهبر وجود داشت چون می‌ترسیدند که این نیروی ضعیف را هم ضعیفتر کنند یا پراکنده‌تر سازند، از این جهت از نقطه‌نظر داخلی رهبری عملیات جبهه همراه با تشنج و در نتیجه تزلزل بود.

از نقطه‌نظر خارجی هم موقع مناسب نبود. شاید انتخاب جوزف کندی به ریاست جمهوری آمریکا باعث امیدواری ایرانیان شده باشد (همان‌طوری که انتخاب کارتر بعدها خواهد شد). ممکن است نقطه‌های پرحرارت این رئیس‌جمهور جوان به‌نفع صلح و برای دفاع از حقوق سیاهان و تساوی حقوق انسانها امیدواری بیشتر به آنها داده باشد، ولی امریکای ۱۳۴۰ با امریکای ۱۳۵۶ فرق فراوان داشت. در آن روز آمریکا در بحبوحه قدرت خود بود، دیگر تازه‌کار نبود بلکه جهش برداشته و جهان‌گشایی را شروع کرده بود. کندی نه‌تنها خیال از دست دادن منافع آمریکا در خاورمیانه را نداشت بلکه در فکر به‌دست آوردن منافع بس زیادتر در دنیایی بس وسیعتر بود. ممکن است خواهان اصلاحاتی مردم‌پسند در ایران شده باشد، ممکن است فشارهایی در این جهت به دولت ایران وارد کرده باشد، ولی گرفتاریهای بس مهتر بزودی او را متوجه مسائل دیگری کرده است و بهتر می‌خواسته در این منطقه آرامش حکمفرما باشد. از این جهت وقتی که شاه به او وعده داد که اصلاحات مورد نظر را خودش انجام خواهد داد، به همین قول اکتفا کرد و شاه ایران با قدرتی زیادتر [به‌سوی قدرت] برگشت. اگر تا آن موقع اقدام شدیدی برضد جبهه ملی انجام نمی‌گرفت، پس از مراجعت شاه از امریکا تصمیم به مقابله با آن می‌گیرد، بگير و بیندها شروع می‌شود. از این به بعد زندان پشت‌سر زندان منتظر سران جبهه ملی است.

این جبهه دیگر حادثه‌آفرین است، دنبال حادثه می‌رود، خود ایجاد واقعه‌ای نمی‌کند. گاهی برضد بعضی پیشامدها عکس‌العملی نشان می‌دهد، اعلامیه‌هایی کم و بیش تند منتشر می‌سازد، هر دفعه با محدودیتهای بیشتری روبرو می‌شود تا پس از اینکه شاه در ۱۳۴۲ انقلاب سفید خود را اعلام کرده و مواد آن را پیشنهاد می‌کند، اعلامیه شدید جبهه ملی توقیف سران آن را به دنبال می‌آورد، زندانی که طولانی‌ترین زندانها خواهد بود و پس از اختتام آن فعالیت علنی جبهه ملی [دوم] هم تمام می‌شود.

درباره این زندان و اعلامیه‌ای که بهانه آن بود به دو موضوع اشاره می‌کنم. اولاً حادثه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ که بعدها مفهوم دیگری پیدا خواهد کرد موقعی روی داد که تمام اعضای شورای جبهه ملی و اعضای اصلی نهضت آزادی در زندان بودند و فقط به‌وسیله مجرمین (زندانیان)

غیرسیاسی که برای بازجویی به شهر رفته بودند در نزدیکی‌های ظهر از حدوث آن مطلع گشتند. پس نه اتهام‌آنهايي که جبهه ملی را دست‌اندرکار این حادثه می‌دانند صحت دارد و نه ادعای آنهايي که جبهه ملی را به عدم همکاری متهم کردند. مردمی که در زندان هستند قادر به هیچ عملی نیستند و نمی‌توانند چه بر له و چه بر علیه هر حادثه‌ای که در هنگام زندانی بودن آنها روی داده است اظهاری بکنند چه برسد به اقدامی.

واما راجع به صدور اعلامیه^۱ موضوع این اعلامیه در شورای جبهه هم مطرح شد و از این جهت من هم در آن اظهارنظر کردم و وظیفه خود می‌دانم این نظر را برای خواننده شرح دهم. من معتقد بودم که جبهه ملی با سوابق مبارزات خود که همیشه متکی به دفاع از حقوق کارگران، حقوق زنان و خواستار تجدیدنظر در قانون مملکت بوده است، نباید با این اقدامات شاه مخالفت کند. صحیح است که در مملکتی که تمام حقوق پایمال می‌شود صحبت از حقوق جدیدی برای کارگر یا زنان بیشتر به یک شوخی غم‌انگیز شبیه است! صحیح است در مملکتی که صندوق آرا را به کلی عوض می‌کنند یا حتی بدون خواندن آرا وکیل معین می‌کنند دادن حق رأی به بانوان ریشخندی جدید به مشروطیت ایران است، صحیح است که با چنین دستگاه استبدادی احتمال اینکه تقسیم املاک عادلانه انجام گیرد خواب و خیالی بیش نیست، معهذا صرف اینکه چنین مطالبی در برنامه دولت ایران قرار می‌گیرد، صرف اینکه حق کارگر، سهم بودن کارگر، حق رأی زنان و تساوی حقوق زن و مرد به رسمیت شناخته می‌شود و [جزو] قانون مملکت می‌شود این خود پیشرفت بزرگی است. قانونی که وجود دارد، حقی که به رسمیت شناخته شده است بر فرض هم که مدتی فقط بر روی کاغذ بماند بالاخره همیشه وجود دارد و روزی موقعیت مناسب به دست خواهد آمد و به این الفاظ معنی و به این اسمها رسمیت خواهد داد.

من می‌گفتم قرنهایست که کشاورز ایرانی با یک سیستم کشاورزی عهد دقیانوس اداره می‌شود، یک عده به اسم ملاک تمام حقوق کشاورز را پایمال می‌کنند، اسیر و بنده‌اش دارند، در مملکت طبقه خاصی برای خود تشکیل داده‌اند و مخصوصاً مشروطیت ایران را بازیچه خود ساخته یکی از عوامل اصلی عقب‌افتادگی ملت ما هستند.

با این قانون این طبقه اگر کاملاً از بین نمی‌روند مسلماً ضعیفتر و ناتوانتر خواهند شد. نفوذ شیطانی خود را در مشروطیت ایران از دست خواهند داد و یکی از عوامل عقب‌افتادگی در حال از بین می‌رود. یک قانون هولناک که قرن‌ها موجب ظلم و ستم بیشمار بود و هیچ‌کس جرئت دست زدن به آن را نداشت درهم شکسته شده، قانونی که جنبه تقدس داشت آلوده گشته، قانونی که دست زدن به آن تابو بود دست‌خورده شده است و دیگر تابو نخواهد بود. ممکن

است این قانون بد اجرا شود، ممکن است نتایج خوبی برای کشاورزی ایران نداشته باشد، ولی اصلی که بر آن متکی است اصل صحیحی است و از این رو باید بر آن ایراد نگیریم، چون قانونی که تقدس خود را از دست داده و یک دفعه تغییر کرد، باز هم ممکن است تغییر کند و ملت ایران همیشه وقت خواهد داشت نقایص آن را تصحیح نماید.

از طرف دیگر بر من واضح بود که به علت نزدیکی انتخابات دولت به دنبال بهانه است تا سران جبهه ملی را که خواهی‌نخواهی معارض انتخاباتی هستند توقیف کرده از گردونه خارج سازد. این اعلامیه بهانه خوبی به دستش می‌دهد و در همه دنیا سران جبهه ملی را مخالف پیشرفت و ترقی معرفی کرده از توقیفشان حتی استفاده تبلیغاتی می‌کند. مخالفین این نظریه می‌گفتند که هر چه شاه می‌گوید برای فریب است و ما باید ملت ایران را از این فریب آگاه سازیم. باری، استدلال من همراه کافی پیدا نکرد. اعلامیه شدیداللحنی منتشر شد و دو روز بعد سران جبهه ملی توقیف شدند و تا انجام انتخابات در توقیف ماندند و پس از آن دستگاه چنان مسلط شد که دیگر فعالیت مجددی میسر نگشت و تا انقلاب ۱۳۵۷ از حزب و جمعیت جز احزاب دولتی نامی برده نشد.

از این تاریخ به بعد فرمانفرمایی مطلق شاه بر ایران مسلم می‌شود و دوران آریامهری شروع می‌گردد.

باز هم این سؤال مطرح می‌شود که این هیاهو چه بود و چه اثراتی داشت؟ با تابلوی سیاسی که من از نحوه فعالیت و نتیجه عمل جبهه ملی دوم نشان دادم، به نظر می‌آید که این جبهه هیچ‌گونه اثری نداشته و تلاشی بیجا و بیهوده بوده است. چنین استنباطی از حقیقت دور است و باز باعث بروز اشتباهاتی می‌شود. جبهه ملی دوم جنبشی بود، جنبش ملت‌ها هیچ‌وقت بدون اثر نیست. حرکتی بود و هیچ حرکتی بدون برکت دیده نشده است. جبهه با تمامی فعالیت‌های ناچیز و متزلزلش شاه را به وحشت انداخت و [او] راه معارضه با [جبهه] را در آن دید که اصلاحات مورد تقاضای مردم را خود انجام دهد. در نتیجه پس از مراجعت از امریکا شاه نوع دیگری عمل می‌کند.

[او دیگر] اوامر ملوکانه صادر نمی‌کند، بلکه انقلاب می‌کند، حقوق می‌دهد، حقوق کارگران را در نظر می‌گیرد، به آنها سهمیه می‌دهد، به زنان حقوقی می‌دهد، مالکیت‌های بزرگ را درهم می‌شکند. صحیح است که اینها همه بر روی کاغذ است، اینها همه کلمات است، اسم است و رسمیتی ندارد ولی فرق است مابین محیطی که در آن شاه می‌گوید «کور شو دور شو» با محیطی که شاه می‌گوید زنان و مردان مساوی هستند. فرق است بین محیطی که در آن تمام دستگاه [های مملکتی] مالک را صاحب جان و مال کشاورز می‌گویند با محیطی که مقامات رسمی از حق کشاورز دفاع می‌کنند.

۱. منظور اعلامیه مورخ اول بهمن ماه ۱۳۴۱ جبهه ملی، مبنی بر تخطئه شدید فرمانروم ششم بهمن ۱۳۴۱ و تقاضای شاه برای تصویب لایحه‌های شش‌گانه از طرف مردم می‌باشد. (ویراستار)

همان حق اگر حق نمی‌دهد ولی حق ایجاد می‌کند و آنهایی که می‌شنوند چنین حقوقی دارند همیشه به فکر به‌دست آوردن آن خواهند بود. شاه ایران نمی‌دانست که با بازی کردن با این الفاظ پایه‌های قدرت خود را سست می‌کند. او دیگر صحبت از ترقی و پیشرفت می‌کند، تجدد نمی‌خواهد، ایرانیان را به‌طرف دروازه تمدن می‌کشانند. حتی ملی افراطی است، دم از امپراتوری ایران قدیم می‌زند. خلاصه اگر کلمات و گفته‌ها را پایه قضاوت قرار دهیم شاه ایران همان برنامه‌های جبهه ملی را عمل می‌کند. اگر این راه را پیش کشید برای این بود که می‌دانست از این راه ممکن است جلب توجه ایرانیان را بکند یعنی معتقد بود که این افکار و عقاید در ایرانیان وجود دارد، افکار و عقایدی که جبهه ملی دوم بنوبه خود در گسترش آن کوشیده است.

جبهه ملی دوم اثر جانبی مهم دیگری هم داشت. تا آن تاریخ اگر مردم ایران و مخصوصاً جوانان به دنبال فکر رهبران خود، اصلاح طلب بودند و ترقی مملکت را با تغییر تدریجی می‌دیدند ۲۸ مرداد و مخصوصاً جبهه ملی دوم نشان دادند که این طریقه یا غلط [است] و یا به اندازه‌ای کند پیش می‌رود که شاید یک قرن هم برای موفقیتش کافی نباشد، در نتیجه راه مبارزه مسلحانه و انقلاب کم‌کم خودنمایی کرد و روز به‌روز عده جوانانی که این راه را انتخاب کردند زیادتر شد. قدرت روزافزون سازمان امنیت این عقاید را در ایران به زیر زمین برد ولی در اروپا، امریکا و در هر جا که شمشیر آن سازمان برآیند جوانان ایرانی علناً این عقیده را تبلیغ می‌کردند و گروه‌هایی را برای این نبرد مجهز می‌ساختند تا کار به آنجا کشید که جوانان ایرانی برای یاد گرفتن طریقه‌های انقلابی روی به ممالک انقلابی کرده و حتی به گروه‌های تروریستی می‌پیوستند تا راه این مبارزه را بیاموزند. عده‌ای به مصر و عده‌ای به سوریه رفتند، عده‌ای هم به فلسطینی‌ها می‌پیوندند، عده‌ای به اروپای شرقی می‌روند و خود را برای انقلاب مجهز می‌سازند.

من در موقع صحبت از جبهه ملی راجع به رهبران آن جمعیت توضیحاتی داده‌ام. اینک لازم می‌آید که راجع به این رهبران [جبهه ملی دوم] هم توضیحاتی بدهم.

از مهندس بازرگان شروع می‌کنم.

مهندس بازرگان را من از اروپا می‌شناختم، نه بدین معنی که در آنجا با او روبرو شده بودم (چنین چیزی در ذهنم نیست) بدین معنی که اسمش را شنیده بودم. مدرسه ساترال که او تمام کرده بود یکی از مدارس بزرگ فرانسه (Grandes Ecoles) بود که مسابقه ورودی سختی داشت و نام آنهایی که در این مدرسه قبول می‌شدند همیشه به گوش محصلین داوطلب مدارس بزرگ می‌رسید. ملاقاتی که به خاطر دارم در کانون مهندسیین بوده است که در آنجا مهندسیین بیشتر همدیگر را می‌دیدند. از همان برخوردهای اول تظاهر او به مذهب و مقدس‌نمایی او خوشایند طبع من نبود و چندین بار با هم جر و بحث‌هایی داشتیم. جلسه ملاقات در کانون مهندسیین گرچه تا اندازه‌ای غم‌انگیز است و شرح آن برای هیچ‌یک از حاضرین کسب آبرو نمی‌کند، ولی از آنجا

که خبر از روحیه، افکار و رفتار ما مردم ایران می‌دهد، دانستن آن برای ایرانیان خالی از فایده نیست. بر سرنوشت ما همین روحیه‌ها، همین حرکات حکمفرمایی می‌کند و ما باید آنها را خوب بشناسیم و به معایب و مفاصل آن پی ببریم و از گسترش آنها جلوگیری کنیم. ولی در آن ایام هر دو جوان بودیم، هنوز عقاید جنبه مسلک سیاسی به‌خود نگرفته بود به این جهت بحثها به آرامی تمام می‌شد ولی همچنان [آن] احترام طبیعی [را] که به دانشمندان دارم کم و بیش به او نشان می‌دادم. یک بار هم او را برای ادای کنفرانس به حزب ایران دعوت کردیم، جزئیات صحبتش را به خاطر ندارم ولی مفهوم کلی‌اش این بود: «دانشمندان به‌طور کلی و مهندسیین به‌طور اخص نباید داخل در فعالیت سیاسی شوند. اینان باید خدمت به مملکت را در انجام وظایف اختصاصی خود بخواهند.» خیلی‌ها این نوع افکار داشته‌اند. در ممالک غنی غرب شاید چنین فکری قابل طرح و بحث باشد، ولی در مملکتی که در زیر چنگال استعمار و استبداد دست و پا می‌زند، در مملکتی که استقلال ندارد بر هر فردی از افراد آن جامعه واجب است که در راه تأمین استقلال مملکت خود بکوشد. اگر هیچ سیاستی در میان نباشد، اگر مشاجره و مباحثه در این ایسم و آن ایسم بی‌معنی جلوه کند، خواستن استقلال و کوشش در به‌دست آوردن آن که خواهی‌نخواهی یک سیاست است به هیچ اسم و به هیچ عنوان نمی‌تواند از فعالیت‌های اصلی تمام مردم مملکت بدون استثناء، نباشد.

باری مهندس بازرگان بعد از این کنفرانس از دنیای من خارج شد و فقط با ملی شدن صنعت نفت و انتقالش به ریاست شرکت نفت تماس مجدد ما آغاز می‌شود.

معرفی بازرگان به دکتر مصدق بدون شک به‌وسیله مهندس حسینی صورت گرفته است و تا آنجا که من می‌دانم نه رفقای حزب ایران و نه خود من اعتراضی به این انتصاب نداشتیم، چون او را مهندسی دانستیم، مردی پاک و صادق می‌دانستیم. اولین ملاقات ما در آبادان در نوروز ۱۳۳۰ روی داد. بازرگان رئیس شرکت نفت است و مهندس حق‌شناس و من ایام عید را در آبادان مهمان سرتیپ ریاحی رئیس پالایشگاه آبادان هستیم. شبی میزبان ما مهندس بازرگان را هم دعوت کرد. مدتی با هم بودیم ولی پس از یکی دو ساعت حسین مکی با خانم خواننده مشهوری که اسمش در خاطر من نیست وارد شدند. مهندس بازرگان چند دقیقه‌ای برآشفته به این و آن نگاه کرد و بالاخره تاب نیاورد و ناگهان خانه را ترک کرد و بیرون رفت. پس از چند دقیقه هم مکی با آن خانم رفتند و ما سه نفر ناراحت و رنجیده‌خاطر از این پیشامد باقی ماندیم. عمل مکی عمل صحیحی نبود، ما همه می‌دانستیم که مهندس بازرگان جنبه مذهبی دارد. من هم با این جنبه او سازگار نبودم، ولی احترامی که همیشه به عقیده دیگران داشتم باعث می‌شد که از توهین به عقاید طرف خودداری می‌کردم. مهمتر از همه مهندس بازرگان نماینده ایران در مقامی بزرگ بود، احترام آن مقام بر همه ما واجب می‌آمد و این عمل نه تنها خلاف آداب معاشرت بلکه خلاف

سیاست و به‌ضرر نهضت بود. مسلم است مکی کار خوبی نکرده بود ولی حرکت ناگهانی مهندس بازرگان هم از آنجا که به یک زن ایرانی بی‌احترامی بزرگی می‌کرد قابل تنقید بود.

این خانم چه گناهی کرده بود که مستوجب چنین توهینی می‌شد؟ او مثل هر هنرمند دیگری از استعداد ذاتی خود برای امرار معاش استفاده می‌کرد، یکی با دست هنرمند خود نقاشی می‌کند یا مجسمه می‌سازد، یکی با پاهای قوی خود قهرمان ورزش می‌شود، استعداد و هوش دیگری او را مهندس و دکتر می‌سازد، این خانم هم از استعدادی که در حنجره داشت استفاده می‌کرد.

اگر مردمی درک هنر را ندارند و آن را وسیله فساد قرار می‌دهند این نقص آنهاست نه عیب هنر و هنرمند، به‌نظر من عکس‌العمل شدید بازرگان هر علتی می‌خواست داشته باشد صحیح نبود.

پس از این ملاقات که اثر بدی در من می‌گذارد دیگر فرصتی برای ملاقات به‌دست نمی‌آید تا سالهای بعد از ۲۸ مرداد.

از همان روزهای اول خروج از زندان در سال ۱۳۳۵ اسم بازرگان را شنیدم.

معلوم شد که پس از ۲۸ مرداد جمعیتی به‌نام نهضت آزادی^۱ تشکیل داده و از همان روزهای اول در عملیات مخفیانه‌ای که برضد دولت زاهدی انجام می‌گرفت سرسختانه شرکت داشته است و همچنین دانستم که نهضت آزادی تکیه به مذهب می‌کند و جنبه مذهبی دارد.

با خود گفتم «چگونه شد که این شخص که با فعالیت سیاسی مخالف بود حال خود جمعیت سیاسی تشکیل می‌دهد و به این جدیت مبارزه می‌کند؟» اولین جوابی که به‌ذهن آمد این بود «یک استاد دانشگاه را ناگهان سیاست به یکی از بزرگترین مقامهای اداری ایران رسانیده و مزه سیاست را به او نشان داده است. تعجبی ندارد که با خود گفته باشد: این کار را من خود هم می‌توانم بکنم، می‌توانم حزبی، جمعیتی بسازم، و چون زرننگ و تیزهوش است می‌داند که مردم ایران اکثراً تمایلات مذهبی دارند از این جهت حزب خود را برپایه مذهب استوار کرده است تا از نیم‌راه زودتر به مقصد برسد.» سالهای سال قضاوت من راجع به او و به نهضت آزادی بر همین پایه است و فقط مداومت آنها و پیشامدهای تاریخی است که مرا به تجدیدنظر وامی‌دارد و باعث می‌شود به خود بگویم «کی می‌تواند به پیچیدگی عقل انسان پی‌برد؟ تراوشهای عقل آدمی به‌اندازه‌ای متفاوت است و نحوه کار آن به‌اندازه‌ای مجهول و لاینحل که هیچ‌کس حق ندارد دانش را دلیل بر این اقدام یا آن اقدام بداند. شاید بهتر باشد که انسانها را با آنچه مکرر کرده و می‌کنند قضاوت کنیم تا با آنچه منطقاً به‌تناسب دانشی که در آنها سراغ داریم و به‌نظر می‌آید باید

بکنند قضاوت کنیم.» من نمی‌توانستم تصور کنم که مهندسی که سانترال دیده است درصدد توضیح آب‌گر برآید! اگر این کار را می‌کرد به‌نظرم مشکوک می‌آمد. ولی بعدها متقاعد شدم که ممکن است مهندسی درصدد توضیح آب‌گر برآید نه بواسطه اینکه علم هدایتش می‌کند بلکه بواسطه اینکه احساساتی از نوع دیگر مهار عقلش را در دست دارد.

در اوایل تشکیل جبهه منی دوم حضور نداشتم ولی می‌دانستم که نهضت آزادی از اجزای تشکیل‌دهنده این جمعیت است و مهندس بازرگان و بعضی از رفقایش به‌عنوان نماینده آن در شورای جبهه حاضر می‌شوند و همچنین می‌دانستم که این همکاری موزون و هموار نیست و اختلافاتی همیشه بروز می‌کند. درهرحال در موقعی که به جبهه پیوستم و عضو شورای آن شدم به‌خاطر ندارم که مهندس بازرگان را در جلسات شورا دیده باشم. بعضی از اعضای هیئت مرکزی جبهه می‌گفتند به همکاری نهضت آزادی اطمینان کامل ندارند و هر آن ممکن است آنها از جبهه جدا شوند.

معهداً در تمام تظاهرات و توقیفها نهضت آزادی همراه با جبهه بود و من اگر در باشگاه جبهه مهندس بازرگان را نمی‌دیدم، در زندانها فرصت دیدن او را داشتم و باز اغلب اوقات کار ما به مباحثه و مشاجره کشیده می‌شد و این بار دیگر با رنجشی که روز به‌روز زیادتر می‌شد همراه بود.

موضوعهای موردبحث به‌طور دقیق به‌خاطر من نیست ولی به‌طور مسلم می‌دانم که این اصل کلی یعنی عدم دخالت مذهب در سیاست که از پایه‌های فکری من بود مورد مشاجره ما نبود. شاید در آن موقع چنین فکری در ذهن بازرگان هم نبود و یا بود ولی صلاح نمی‌دید بیان کند و یا «کسی چه می‌داند؟» هیچ‌وقت چنین فکری نداشته است. درهرحال بر من مسلم است که هیچ‌وقت این موضوع بین ما مطرح نشد. پس فقط مسائلی مانند نحوه برداشت از مذهب، آزادی مذهب و مخصوصاً مسئولیت شخصی انسانها در نحوه اعمال عقاید مذهبی خودشان می‌توانست موردبحث باشد. نکته‌هایی که از این بحثها به‌خاطر دارم تا اندازه‌ای موضوعهای بحث را روشن می‌کند و درضمن گواهی به صداقت بازرگان است. وقتی به او گفتم «اگر تو در زمان انگلیزیسیون از پدر و مادری اسپانیولی در اسپانیا به‌دنیا آمده بودی یک عضو بیرحم دادگاه انگلیزیسیون می‌شدی» من با این بیان سه نسبت به او می‌دادم:

۱. ادعا می‌کردم که مذهب اسلام اگر برای او عزیز است نه به این جهت است که با عقل و منطق آن را بهترین مذهب می‌داند، بلکه چون مذهب پدرانش است قبول کرده و بدان دل بسته است.

۲. او را بالفطره کشیش مآب و آخوندطبیعت می‌خواندم.

۳. متعصب و فئاتیکش می‌نامیدم.

۱. البته اجتماع و سازمان همفکران مرحوم بازرگان در آن سالها «نهضت آزادی» نامیده نمی‌شد. آن مرحوم مانند دیگر احزاب و آزادخواهان (مانند اعضای حزب ایران) در نهضت مقاومت ملی فعالیت می‌کردند؛ نهضت آزادی در اردیبهشت ۱۳۴۰ و پس از فعالیت جبهه ملی دوم تشکیل گردید. (ویراستار)

تعجب در اینجاست که او درصدد تکذیب برنیامد بلکه برخلاف انتظار جواب داد «ممکن است حق با تو باشد!»

موقعی دیگر از او پرسیدم «آنچه تو به وسیله آیات قرآن توجیه می‌کنی آیا قبول نداری که در قرآن می‌توان آیتی را یافت که عکس آن را نشان می‌دهد؟» باز هم برخلاف انتظارم جوابش این بود «ممکن است!»

و بالاخره یک مرتبه که می‌خواستم مورد اختلافش را با خودم بر او روشن سازم گفتم: «من به عقیده یک فرد احترام می‌گذارم پس بر فرض اینکه خود هیچ مذهبی نداشته باشم چگونه ممکن است به مذهب مورد اعتقاد صدها میلیون نفر احترام نگذارم؟ به او می‌گفتم تو خود می‌بینی مهندس حسیبی مذهبی است، خیلی هم مذهبی است ولی درعین حال نه تنها مورد احترام من است بلکه دوست نزدیک من است. اعتراض من به مذهبی بودن تو نیست، اعتراضم به تظاهر به مذهبی بودن است و اعتراضم به استفاده از یک احساس عاطفی انسانها برای مقاصد شخصی است.» به من جواب داد «مهندس حسیبی مسلمان کامل نیست، برای اینکه با امر به معروف و نهی از منکر مخالف است.» امر به معروف و نهی از منکر! اقرار می‌کنم که تا آن وقت به این موضوع توجه نکرده بودم. امر به معروف و نهی از منکر مثل نیروی اتمی می‌تواند به عنوان مولد انرژی انسانها را به اوج ترقی و تعالی بکشانند و می‌تواند به صورت بمب اتمی باعث نابودی بشری شود. امر به معروف و نهی از منکر اگر بدین معنی باشد که هر انسانی حق دارد آنچه را به خیر و صلاح جامعه می‌داند بیان کند، راهی را که برای سعادت بخشیدن به هموعان خود مفید می‌شناسد ارائه دهد و توصیه نماید، ولی درعین حال اجازه می‌دهد که کسانی که راههای دیگری ارائه می‌دهند آنها هم نظر خود را بدهند، محاسن راه حل خود را تشریح کنند و به هموعان خود اتخاذ آن را توصیه نمایند. البته بسیار پسندیده و موجب گسترش فهم انسانی و پیشرفت و ترقی است، ولی اگر مفهومش این باشد که: من چنین راهی را صواب می‌دانم و هر که غیر این راه برود یا پیشنهاد کند گناهکار و خطاکار است و باید گردش را زد، نه، دیگر این وسیله اختناق، عقب‌افتادگی و نابودی قوم است. این نوع درک از حوصله فکری آن روز من دور بود. ممکن است که بازرگان هم چنین نظری نداشت ولی تاریخ نشان داد که در زیر این عبارت ساده چه هیولای مهیب خانمان‌براندازی نهفته است.

با اشاره‌ای به آخرین زندان بحث راجع به بازرگان را خاتمه می‌دهم.

در این زندان که در سال ۱۳۴۲ اتفاق افتاد تمام اعضای شورای جبهه ملی، تمام سران نهضت آزادی هم‌زنجیر هستند. در اینجاست که برای اولین مرتبه من با آیت‌الله طالقانی آشنا می‌شوم و به روشنفکری و علو نظراتش پی می‌برم و بخوبی می‌بینم که به مراتب کمتر از مهندس بازرگان متعصب است و ابداً قشری نیست. بخوبی به خاطر دارم که او به نوای رادیو گوش می‌داد

و از آن لذت می‌برد، در صورتی که مهندس بازرگان فوراً پیچ رادیو را می‌بست و یا اگر نمی‌توانست دور می‌شد. در این زندان هم چندین بار با بازرگان بحث و مشاجره داشتیم. یک‌روز ناگهان دیدیم که اعضای نهضت آزادی را از ما جدا کردند و وضع آنها را سخت‌تر و ملاقاتشان را مشکل‌تر کردند.

علت این سخت‌گیری را چنین می‌گفتند «در پاشنه کفش دکتر سبحانی رونوشت تلگراف تبریکی را که نهضت آزادی برای عبدالناصر فرستاده بود پیدا کرده بودند.»

شکی نیست که دستگاه [حاکم] با عبدالناصر میانه خوبی نداشت، زیرا در دو قطب متضاد قرار داشتند. ایران متحد و همکار امریکاییها بود، عبدالناصر گرفتار غضب آنها و متکی به روسها شده بود. از طرف دیگر تحسین و تمجیدی که عبدالناصر گاه و بیگاه از دکتر مصدق می‌کرد اختلاف سیاسی را با دلخوریهای خصوصی شدت می‌بخشید. از این جهت عکس‌العمل دولت راجع به چنین تلگرافی تعجب‌آور نبود، ولی من هم از نقطه نظر یک ایرانی ارسال چنین تلگرافی را صحیح نمی‌دانستم. البته عبدالناصر کانال سوئز را ملی کرده بود و اعلام می‌کرد که در این عمل از دکتر مصدق و نهضت ملی ایران الهام گرفته است حرکت ضد استعماری کرده بود و از این جهت تمام آنهایی که ادعای مبارزه با استعمار را داشتند باید او را تقویت و تشویق می‌کردند، ولی درعین حال عبدالناصر سیاست پان‌آریسم [پان‌عربیسم] را پایه سیاست خود قرار داده بود و می‌کوشید دولت بزرگ عربی به وجود آورد. پیدایش یک دولت بزرگ عرب در غرب ایران همیشه تهدیدی برای ایران است و ایرانیان حق ندارند به چنین حادثه‌ای بابی احتیاطی و بی‌قیدی نگاه کنند. هر دفعه که در غرب ایران دولت عربی نیرومندی به وجود آمده است گرفتاریهای بزرگی برای ایران پیدا شده، حالا عرب ابتدای اسلام، عرب خلفای اموی، عباسی و یا حتی عرب تحت استیلای عثمانی باشد، [موضوع فرق نمی‌کند]. بعدها خواهیم دید که در سال ۱۳۵۹ که ایران گرفتار کشمکشهای داخلی بود و به نظر ضعیف می‌آمد، حتی یک دولت کوچک عربی فرصت را مناسب دید و به ایران حمله کرد. ملیون ایران اگر سیاست ضد استعماری عبدالناصر را تحسین می‌کردند می‌بایستی در تحسین خود احتیاط را منظور می‌داشتند چون مسلم بود که دارند دشمن فردا را تحسین می‌کنند. چرا بازرگان و دوستانش این کار را کردند؟ شاید بهترین جواب این باشد که در شدت مبارزه با استبداد و استعمار توجهی به واقعیات فردا نداشتند (این عقیده خود من است). ولی شاید هم جنبه مسلمانی اصل [برنامه] مبارزه‌شان بود. آنها برای اسلام مبارزه می‌کردند و هر جا مسلمانی عملی ضد استعمار می‌کرد تبریک می‌گفتند بدون توجه به نتیجه‌ای که ممکن است در سرنوشت ایران داشته باشد.

اگر این استدلال را بپذیریم اختلافات بین بازرگان و من در این دو جمله خلاصه می‌شود:

من ایرانی‌ای بودم مسلمان، او مسلمانی بود ایرانی.

بارها و بارها در جریان زندگی من این سؤال را از خود کردم: آیا به تعهدی که در ۱۴ سالگی در سر قبر پدرم به‌گردن گرفتم و قول دادم که همیشه در راه ترقی اسلام خواهم کوشید، پایدار بوده‌ام یا نه؟ و همیشه و همیشه جوابی مثبت یافتم. چون در آن ایام بر من مسلم بود که در راه ترقی و تعالی ایران قدم برمی‌دارم و شکی نداشتم که ترقی ایران تشعشع و جلای اسلام را به‌دنبال دارد. پاسکال می‌گوید: انسان مرکوب عقیده است. انسانهایی باید تا عقیده را شمشیربه‌دست بر مردم تحمیل کنند و یا با نمایش شوکت و جلال مردم را متوجه خود و عقیده خود سازند. اگر امروز می‌بینیم که مذهب مسیح پیروانی بیش از دو برابر مسلمانان دارد، اگر می‌بینیم با کلیساهای باشکوه و وسایل تبلیغاتی عظیمی که در اختیار دارد نظر مردم در سراسر دنیا را به خود متوجه کرده است نباید آن را در نتیجه برتری مسیحیت بدانیم. آنها که فرصت خواندن کتابهای مذهبی مسیحیان را داشته‌اند با من هم عقیده هستند که مسیحیت هیچ‌گونه برتری معنوی بر اسلام ندارد و این ابهت و جلال را مدیون قدرت نظامی و اقتصادی ممالک مسیحی است. در آن روزها که کشورگشایان اروپایی به فتح دنیا پرداختند با سربازان و توپ و تفنگشان همیشه عده‌ای کشیش با انجیل و تورات همراه بود. مسیحیت به‌وسیله مردمی که در یک دست تفنگ و در دست دیگر انجیل داشتند در دنیا گسترش یافت. بزودی مذهب استعمارگران مذهب عده‌ی زیادی از استعمارزدگان شد. پس از آنکه دوران کشورگشایی تمام شد تسلط اقتصادی دنیای مسیحیت چنان بود که هرچه خوب، هرچه زیبا، هرچه که زندگی را آسان می‌کرد مارک مسیحیان داشت. آنها همه‌جا بودند، اسلام هیچ‌جا نبود. آنها همه‌جا غنی و قوی بودند، آنجا که اسلام دیده می‌شد به‌صورت مردمانی فقیر و ناتوان خودنمایی می‌کرد. بنابراین آنکه یک مملکت اسلامی را ترقی می‌دهد و نه تنها بازوی قوی بلکه چهره‌ی جالب اسلام را نشان می‌دهد و شکوه و جلال اسلام خلفا را به‌خاطر می‌آورد، ترقی هر مملکت مترقی اسلامی است. بر ما ایرانیان است که در ترقی وطن خود بکوشیم و مطمئن باشیم که با پیشرفت وطن خود بر جلال و شوکت اسلام می‌افزاییم. ممکن است گفته شود ترقی اسلام ترقی ممالک اسلامی را هم به‌دنبال دارد، ولی من نمی‌توانم ببینم در دنیای امروز، با واقعیتهای ژئوپولیتیک امروز، با تمام مشکلاتی که در راه پیشرفت یک مملکت به‌تنهایی هست، این مجموعه متضاد را، منافع ملی مختلف را چگونه می‌توان با هم به‌طرف ترقی سوق داد.

از نقطه‌نظر خصوصیات اخلاقی از آنجا که معاشر او نبوده‌ام اظهارنظر قطعی هم ندارم، فقط به ذکر احساسات خود نسبت به او اکتفا می‌کنم.

به علم و دانشش احترام می‌گذاشتم، جرئت و جسارتش را شاهد بودم، مدتها او را ریاکار و سالوس می‌خواندم ولی با توجه به اینکه برای ماهرترین بازیگران مشکل است تمام عمر یک ماسک به صورت نگاه دارد و همیشه و همیشه بدون اینکه هیچ‌کس بتواند بفهمد عقیده‌ای که

ندارد به خود نسبت دهد به‌مرور زمان مجبور به تجدیدنظر در این قضاوت شدم و قبول کردم که ادعای اینکه رفتار آدمیان همیشه باید با منطقی قابل توجیه باشد ادعایی غلط است و عواملی دیگر هم در نهاد انسانی صاحب نفوذ و قدرت هستند و چه‌بسا که عقل و دانش را به خدمت خود بگیرند. «هیتیسیم» از آن عوامل است و بازرگان‌ها در دنیا فراوان دیده شده‌اند.

باری مهندس بازرگان را یک دفعه دیگر هم خواهم دید ولی از دور، موقعی که نخست‌وزیر انتخابی رهبر انقلاب است و در دانشگاه تهران در مقابل ۲۵ هزار نفر صحبت می‌کند من هم آنجا بودم و صحبت‌های او را شنیدم. با خود می‌گفتم آیا مهندس بازرگان این جمعیت را افراد نهضت آزادی می‌داند؟ آیا معتقد است که این فریادها، این هوراها را شخص خودش به‌وجود آورده است یا هدیه‌ای است که دیگری به او داده. آیا فکر می‌کند این مردم او را نخست‌وزیر کرده‌اند و یا بخوبی می‌داند که او نخست‌وزیر است چون دیگری چنین خواسته است.

دکتر شاپور بختیار: گمان می‌کنم در سال ۱۳۱۳ باشد که اولین بار دکتر شاپور بختیار را در پاریس دیدم. او تازه وارد پاریس شده بود و من بزودی آنجا را ترک می‌کردم. او چند سال از من جوانتر بود ولی عوامل عاطفی چندی ما را به هم نزدیک می‌کرد. او یک خان‌زاده بختیاری بود و من خود را مدیون بختیارها نمی‌دانستم.

در مدرسه شهرکرد که چند سال قبل من آنجا را ترک کرده بودم تحصیلات ابتدایی خود را در زمان تصدی برادرم محمد شروع کرده بود و همیشه به این سابقه اشاره می‌کرد و از معلمین و مدیر اولی خود سپاسگزاری می‌نمود. علاقه‌ی زیادی به تحصیل نشان می‌داد. به‌قول خودش اولین خان‌زاده‌ای بود که با کالوره‌آ (دیپلم شش سال متوسطه) فرانسه را به‌دست آورده بود و تصمیم داشت تحصیلات عالی‌تر را دنبال کند. فرانسه را خوب حرف می‌زد. اگر محصلین ایرانی حتی آنها که تحصیلات خیلی خوب کرده و به مدارج علمی رسیده بودند از نقطه‌نظر زبان پیشرفت چندانی نداشتند [علت این بود که] کمبود خواندن داشتند، بدین معنی که یگانه کتابهایی که می‌خواندند کتابهای درسی‌شان بود و به مجلات و روزنامه‌ها توجه نداشتند، کمتر به تئاتر می‌رفتند و بنابراین لغاتی که می‌دانستند منحصر بود به لغات لازم برای زندگی روزمره و لغات و اصطلاحات مربوط به تخصصشان. از طرف دیگر چون بیشتر با ایرانیان معاشر بودند از نقطه‌نظر تلفظ هم کمبود زیاد داشتند. شاپور بختیار هم وسعت [معلومات] لغاتش زیاد بود و هم تلفظ خوبی داشت و من هم که مدعی بودم فرانسه خوب می‌دانم، این خصلت را در او می‌پسندیدم و شاید او هم از این‌رو به من توجه داشت. از طرف دیگر هر دو خود را سوسیالیست می‌دانستیم. در نتیجه از همان برخورد اول با هم جور آمدیم و در آن مدت کوتاهی که با هم در پاریس بودیم باوجود اختلاف محیط درسی و محیط معاشرتی، باز همدیگر را زیاد می‌دیدیم، ولی من بزودی پاریس را ترک کردم و رابطه‌ی ما منقطع گشت. در سال ۱۳۲۵ یا ۱۳۲۶ در کابینه‌ای که وزیر کار

به‌گمانم آرامش بود، روزی به دیدن مهندس حبیب‌الله نفیسی که معاون آن وزارتخانه بود رفتم و او گفت خوب است با جوانی که تازه از اروپا آمده است آشنا شوی، تلفنی کرد و آقای شاپور بختیار داخل اتاق شد.

آنچه در این فاصله بر او گذشته است خودش به‌طور مفصل در کتابی به‌نام «یک‌رنگی» شرح داده است. به‌طور خلاصه گرفتار جنگ و داخل در ارتش فرانسه می‌شود، روزهای سختی می‌گذراند و بالاخره با دکترای حقوق در جیب به ایران برمی‌گردد. از همان دیدار اول من به او پیشنهاد عضویت حزب ایران را کردم ولی درست به‌خاطر ندارم در چه تاریخی عضو شد. می‌دانم که مدتی در آبادان رئیس اداره کار بود. مدتی هم در اصفهان این عنوان را داشت ولی حضور او بیشتر از سالهای ۱۳۲۸ به این طرف در ذهنم است که در بعضی حوزه‌های حزبی شرکت و گویندگی می‌کرد و در دولت دوم دکتر مصدق بعد از سی تیر معاون وزارت کار شد. ولی در تمام این مدت تا ۲۸ مرداد نقش برجسته‌ای در حزب بازی نمی‌کند و اگر هم عضو برجسته‌ای است، عنوان رهبری ندارد.

پس از خروج از اختفا و زندان در سال ۱۳۳۵ دانستم که از همان فردای ۲۸ مرداد در مبارزات مخفی ضددولتی رهبری رفقای حزب ایران را در دست گرفته و با شجاعت و سرسختی با هم‌زمان دیگر در عملیات خرابکارانه دست داشته است. پس از احراز مقام رهبری در حزب ایران با پیدایش مبارزات علنی که خود از پایه‌گذاران آن است، از زمره رهبران فعال جبهه ملی است و تا ۱۳۵۷ و همیشه بدین عنوان شناخته خواهد شد.

این سوابق عاطفی باعث می‌شود که روابط من با دکتر شاپور بختیار همیشه علاوه بر جنبه حزبی و سیاسی، جنبه دوستی و روابط خصوصی را هم داشته باشد.

در ایام اختفا به خانواده من محبت‌های بسیار کرده بود و مرا از وضع روز آگاه و باخبر می‌ساخت. هم او است که با تیمور بختیار با ظفر ایلخان وقت و چگونگی معرفی مرا تعیین می‌کند. در روز معرفی او مرا از خانه برادرم به سازمان امنیت برده در اختیار تیمور بختیار می‌گذارد و پس از خروج از اختفا بیشتر از همه اصرار دارد که فعالیت سیاسی را از سرگیرم. در آن ایام که کمتر کسی از من حمایت می‌کرد، او یکی از آن چند نفر معدودی است که چه در غیاب و چه در حضور همیشه مدافع من است. اکثر اوقات او را می‌بینم و خارج از سیاست معاشرتی دوستانه داریم.

یکی دو سال بعد از ۲۸ مرداد اکثر رفقای جبهه ملی به کسب و کاری مشغول هستند. او هم با مهندس حق شناس و یک نفر از خانواده حق شناس و یک نفر از خان‌زاده‌های بختیاری شرکتی تشکیل داده‌اند^۱ (البته سهم حق شناس و شاپور را اقوامشان پرداخته‌اند) و زندگی منظم و حقوقی

۱. شرکت هامون که محل دفتر آن واقع در خیابان قوام‌السلطنه، در سالهای ۳۹ به‌بعد باتوق فعالین حزب ایران

دارد. زمینی می‌خرد و دست به ساختمان خانه‌ای می‌زند که روزی سالن آن کارگاه آهنگری [من] می‌شود. توجه زیادی به حزب ایران نشان می‌دهد و روز به‌روز علاقه افراد حزبی به او زیادتر می‌شود. اگر دکتر سنجابی به‌علت سیاست جبهه‌ای که در پیش گرفته و می‌خواهد جبهه ملی را مبدل به حزب کند لازم می‌بیند خود را وابسته به حزبی معرفی نماید از این رو از حزب ایران هم دوری حتی گاهی عضویت در حزب را انکار می‌کند، دکتر شاپور بختیار به‌عکس به حزب ایران محکم چسبیده است و آن را پایگاه اصلی خود قرار می‌دهد و این دو سیاست مختلف هم در داخل جبهه دلیل دیگری است که در مشاجرات بین این دو نفر من بیشتر به‌طرف شاپور بختیار متمایل می‌شوم.

در زندانها اگر با هم هستیم حتی می‌کوشیم تا تشک‌های خود را پهلوی هم داشته باشیم. پس از شکست جبهه ملی دوم و خفقان کاملی که به‌دنبال دارد، دوستی ما پابرجاست و حداقل هفته‌ای یک‌بار با هم ناهار می‌خوریم و گاهگاهی به خانه هم می‌رویم. این دوستی همچنان استوار و پابرجا باقی می‌ماند و تا روز اول نخست‌وزیریش ادامه خواهد داشت. بعد از آن تا این لحظه ملاقاتی روی نداده است.

با چنین سوابقی است که من درباره شاپور بختیار نظر می‌دهم. البته ادعا نمی‌کنم که او را آنچنان که حقیقتاً هست معرفی می‌کنم و از آنچه در درون قلب یک انسان می‌گذرد فقط خود آن انسان آگاهی کامل دارد. قضاوت منطقی و قیاسها هم همیشه صادق نیست، چون نحوه عمل عقل چنان پیچیده و درهم است که فهم چگونگی آن برای بزرگترین دانشمندان امکان‌پذیر نیست چه رسد به این بنده ناچیز، ولی مسلم است که ما حق داریم رفتار متداوم و ثابتی را که زندگی بعضی از افراد [به‌خود] می‌گیرد شاهدهی برای شناخت آنها دانسته آن شناخت را ارائه دهیم، باشد که مردمی دیگر با داشتن شواهد و نشانه‌های دیگر این شناخت را کاملتر کنند و یا اگر اشتباهی دارد مرتفع سازند.

دکتر شاپور بختیار از نقطه‌نظر انسانی مردی باوقا، جوانمرد و بخشنده بود. بارها هر دفعه به من می‌رسید از احوال برادرم محمد که در زمان کودکیش مدیر مدرسه‌اش بوده است می‌پرسید و می‌گفت «سلام مرا به محمدخان برسان». تا آخرین لحظه که با من تماس داشت در دوستیش خللی ندیدم. از روزی که داخل حزب ایران شد هیچ‌وقت در هیچ موردی درصدد جدایی برنیامد و اگر جدایی دیده شد این حزب ایران است که او را طرد کرده است نه به‌عکس.^۱ با مصدق و با نهضت ملی همیشه وفادار ماند، جوانمرد بود چون هیچ‌وقت ندیدم که عمل پستی از

و جبهه ملی بود. (ویراستار)

۱. بعد از انقلاب بهمن ۱۳۵۷، تصمیم‌گیری نهایی در این زمینه به‌عهده کنگره آینده حزب محول گردید. (ویراستار)

او سر بزند، به ضعیفی آزار برساند، بی‌جهت تهمت بزند و مخصوصاً از تهمت‌های ناموسی به شدت متغیر بود. بخشنده بود و تا می‌توانست کمک می‌کرد، برخلاف من ابله که کمک را با پارتی‌بازی یکی می‌نامیدم و می‌گفتم باید اولاً شخص استحقاق مقام خود را داشته باشد و ثانیاً خودش با تلاش خودش بدان مقام برسد. او بی‌مهابا به هر که از او تقاضا می‌کرد کمک می‌نمود و تا آنجا که می‌توانست در راه تمایلات رفقا کوشا بود. من از وضع مادی تأسف‌آور او باخبر بودم ولی می‌دانستم که حتی با این وضع هم در مورد لزوم [به دیگران] کمک‌های مالی می‌کرد. ولی دکتر بختیار یک رمانتیک بود.

او هم مثل من زیاد خوانده بود. شاید نه به اندازه من، ولی از آنجا که حافظه‌ای خیلی خوب داشت آنچه خوانده بود به خاطر داشت. او نه تنها نام کتابهایی را که خوانده بود می‌دانست، بلکه نام نویسنده آنها را هم به خاطر داشت و حتی می‌توانست بعضی از عبارات زیبای آنها را کلام به کلام تکرار کند در صورتی که من به غیر از کتابهایی که در دوران کودکی و در ایران خوانده بودم و در قلب جوانم اثر شدید گذارده بود، سایر کتابهایی که خوانده بودم [مطالشان] به کلی از خاطرم محو شده بود. اسم کتاب و نویسنده در ذهنم باقی نبود چه برسد که از آن عبارتی به یاد بیاورم. در من خواننده‌ها تمامی درهم آمیخته شده معجونگی که توشه فکری می‌نامیدم برایم باقی مانده بود. اگر هر دوی ما تحت تأثیر این نوشته‌ها بودیم، ولی در زندگی او شواهد و سوابقی وجود داشت که به او اجازه می‌داد به آسانی خود را بجای قهرمانان کتابها بگذارد. او خانزاده و یکی از افراد ایل بزرگ بختیاری بود که سوابق دامنه‌داری در تاریخ ایران دارد. در ذهن او ایل بختیاری به صورت نجای (nobles) قرن ۱۷ و ۱۸ فرانسه جلوه می‌کرد و خودش را مثل یکی از شوالیه‌های آن زمان می‌دید. آخر ۴۰ سال قبل پدر بزرگ او (صمصام السلطنه) نخست‌وزیر ایران بوده است، نخست‌وزیری که مجلس را رها کرد و گفت «من استعفا نمی‌دهم» و تا آخر عمر خود را نخست‌وزیر می‌دانست.

من همیشه در شاپور بختیار این روحیه را دیده‌ام که خود را از قماش دیگری و مکلف به وظایفی بالاتر می‌دانسته است. بارها اتفاق افتاده بود که فقط ۲۰ تومان در جیب داشت که پول شام خودش و بچه‌هایش بود، ولی در یک میهمانی موقع خروج از خانه آن ۲۰ تومان را به نوکر خانه العام می‌داد. این عمل برای خودنمایی نبود، اتفاقاً شاپور بختیار مردی کمرو و خجول بود و از این‌طور خودنمایی‌ها نداشت. این کار را می‌کرد چون فکر می‌کرد که خان است و خان باید این کار را بکند. جبر نجیب‌زادگی (noblesse oblige)

ولی از نقطه نظر سیاسی بدون شک شاپور بختیار وطن‌پرست و صددرصد ملی بود و خود را سوسیالیست می‌گفت ولی بیم آن دارم که سوسیالیسم او هم مثل من بیشتر زاده خواندن زیاد ادبیات و انتشارات مد آن روز فرانسه بوده باشد. در هر صورت جنبه ناسیونالیستی او بر جنبه

سوسیالیستی برتری داشت.

درباره مذهب نظریاتی شبیه به من داشت ولی چون اخلاقی ملایم‌تر و نرم‌تر داشت در بحثها تندی و سماجت مرا به کار نمی‌برد و مشاجرات با بازرگان را همیشه با خنده و شوخی تمام می‌کرد به طوری که بعد از جبهه ملی دوم هم اگر من دیگر بازرگان را ندیدم ولی گمان می‌کنم شاپور او را گاهی می‌دیده است. مسلماً جاه‌طلب بود و خیلی هم جاه‌طلب بود، چون حتی گاهی بلندپرواز به نظر می‌آمد و من او را خیالاتی می‌دیدم.

این جاه‌طلبی زیاد او خود یکی از عوامل نابسامانی جبهه ملی دوم و اقدامات سالهای بعد است. شاپور بختیار در آن دوران هنوز این قدر شهرت نداشت که بتواند رهبری جبهه ملی را از دست اللهیار صالح بیرون کند ولی این قدر جاه‌طلب بود که نمی‌توانست آن را در دست دیگری ببیند و اگر به رهبری اللهیار صالح تن درمی‌داد بیشتر برای این بود که نمی‌خواست کسانی دیگر که [آنها را] نزدیکتر به خود می‌دید رهبر شوند.

این جاه‌طلبی حتی شامل حال من هم در حزب ایران می‌شد. در جبهه من معارضی نبودم، ولی در حزب ایران هر دفعه که صحبت از انتخاب دبیر می‌شد اسم من به میان می‌آمد چون باز هم در حزب محبوبیتی زیاد داشتم ولی من می‌دیدم که طرفداران دکتر بختیار فوراً نامزدی اللهیار صالح را پیش می‌کشیدند و مرا مجبور به عقب‌نشینی می‌کردند چون با نامزدی او تشتی به میان می‌آمد که به ضرر حزب بود. اللهیار صالح به این شرط قبول می‌کرد که اسماً دبیر باشد ولی عملاً من وظایف او را انجام دهم و اکثراً با همین فرمول قضیه تمام می‌شد من خوب مانور دوست عزیزم را می‌فهمیدم. او دبیری صالح را قبول می‌کرد ولی تحمل دبیری مرا هم نداشت.^۱

به نظر می‌آید که پس از این همه صحبت از دوستی اکنون من در صدد گله‌گرایی هستم و عیب‌تراشی می‌کنم، در صورتی که چنین نیست. در ذهن من جاه‌طلبی در سیاست عیب و نقصی نیست بلکه هنر است. من در نویسنده این کتاب در شرح وقایع کانون مهندسين به یک حادثه اشاره کردم و آن این بود که در یک موقع رأی‌گیری به خودم رأی ندادم و شکست خوردم. آنگاه متوجه شدم که کار خطایی کرده‌ام چون آنکه خودش را لایق مقامی اعلام نمی‌کند چگونه منتظر است دیگران او را شایسته بدانند. همین استدلال را اگر تعمیم دهیم شامل جاه‌طلبی می‌شود. جاه‌طلبی در سیاست یعنی اصرار به احراز مقامی بالاتر و هر چه بالاتر، یعنی کوشش برای پیدا کردن قدرتی

۱. در کنگره هشتم حزب (سال ۱۳۴۰) که در منزل دکتر بختیار تشکیل شده بود، مرحوم صالح به ریاست کنگره انتخاب شد ولی پس از افتتاح آن اداره بعدی جلسات را به خاطر زحماتی که داشت به شادروان زیرک‌زاده سپرد، ضمناً به طور معمول دبیران حزب وسیله اعضای منتخب کمیته مرکزی که در کنگره با پلنشم حاضر اکثریت شده بودند برگزیده می‌شدند. (ویزاستار)

هر روز زیاده‌تر برای عملی کردن عقایدی که مرد سیاسی برای پیشرفت پیشنهاد می‌کند اگر خودش به شایستگی خود معتقد نباشد چگونه انتظار دارد دیگران چنین اعتقادی داشته باشند و اگر او به مقام بالا نرسد کسانی که عقاید او را ندارند یا به اندازه او شایستگی ندارند به مقام بالا خواهند رسید و عقایدش در هر حال لطمه خواهند دید.

باری بختیار جاه طلب بود و خیلی هم جاه طلب بود و سالها بعد در یک موقع تاریخی این عبارت را از او شنیدم که می‌گفت «من نمی‌خواهم همیشه نفر دوم باشم».

بالاخره دکتر بختیار جسور بود، جسارت و جاه‌طلبی در سیاست به اندازه‌ای بهم آمیخته که جدایی آنها امکان‌پذیر نیست. این دو لازم و ملزوم یکدیگر هستند و یکی بدون دیگری در سیاست تظاهری و حتی عنوانی نخواهد داشت. جاه‌طلبی که جسارت ندارد مرد سیاسی نیست، خیال‌باف است و جسوری که در سیاست جاه‌طلبی ندارد جسور بی‌هدف است و جسور بی‌هدف را جسور نمی‌گویند، خل و دیوانه می‌خوانند.

بازرگان و شاپور بختیار دو سیاستمداری هستند که بعد از ۲۸ مرداد خودنمایی کردند. تمایز اصلی آنها با سایر رهبران مقاومت ملی در جسارت آنهاست. آنها هر دو جسور بودند، هر دو هم می‌دانستند چه می‌خواهند و هم به دنبال خواسته خود از هیچ مانعی نترسیدند. سرّ موفقیت جسور در این است که برای او خطرات کمتر خودنمایی می‌کنند و حل مشکلات آسان به نظر می‌آید و از وارد شدن به آنها هراسی ندارد، در صورتی که آنهایی که جسارت ندارند خطر را بیشتر می‌بینند و مشکل به نظرشان لاینحل می‌آید، از این جهت راه کم‌خطر و آسانتر را پیش می‌گیرند. بازرگان مدتها فکر می‌کرد می‌تواند با شاه کنار بیاید ولی وقتی که چنین عملی را غیرممکن دید از شاه و رفتنش نه‌راسید و راهی را که بهتر می‌دانست دنبال کرد. شاپور بختیار هم امیدوار بود که می‌تواند با آیت‌الله خمینی به توافقی دست یابد ولی وقتی این امید مبدل به یأس شد از او و امتش نترسید و به کار خود ادامه داد. این فکرها برای آنهایی که جسارت نداشتند صحیح نبود، ولی برای آن دو جسور غیر عملی جلوه نمی‌کرد. هر دو با این فرضیه غلط وارد میدان شدند و هیچ کدام موفقیتی نداشتند ولی در هر حال چه بخواهیم و چه نخواهیم نام این دو نفر برای همیشه در تاریخ ایران ثبت شده است در صورتی که دیری نخواهد گذشت که نام سایر یاران اول آنها از یاد خواهد رفت.

دکتر غلامحسین صدیقی: دکتر غلامحسین صدیقی را اول دفعه به عنوان وزیر کابینه دوم دکتر مصدق شناختم. او وزیر کشور بود و من وکیل دوره هفدهم مجلس بودم. از کجا [در جرگه یاران مصدق] آمده بود؟ نمی‌دانم. می‌گفتند دکتر مصدق با پدرش آشنایی داشته است. ممکن است کسانی دیگر هم او را توصیه کرده باشند. در هر حال مابقیه فعالیت سیاسی نداشت. خالصانه [بگویم] اولین برخورد ما یک تصادم بود. حزب ایران بیشتر به اصرار من موضوع

ملی شدن اتوبوسرانی و تلفن تهران را مطرح کرده بود.

اتوبوسرانی در تهران وضع حقیقتاً اسفناکی داشت. هر کسی اتوبوسی در شهر راه می‌انداخت، اول و آخر یک مسیر را در بالای اتوبوسی می‌نوشت، در مبدأ این قدر توقف می‌کرد تا اتوبوس پر شود بعد به حرکت درمی‌آمد، در مسیر خود تا می‌توانست مسافرین را بر سر هم سوار می‌کرد، هر جا می‌خواست مسافر پیاده می‌کرد، هر کجا می‌خواست مسافر سوار می‌کرد. این نه تنها برای شهر تهران و پایتخت ایران باعث آبروریزی بود، مسافرین را هم به زحمت و ناراحتی دچار می‌کرد. این خدمت عمومی به مزاحمت عمومی تبدیل شده بود. من که خود از اتوبوس سواران بودم رنج بسیار می‌دیدم. وضع تلفن بهتر از این نبود. یک شرکت خصوصی آن را اداره می‌کرد یا به عبارت صحیح‌تر از آن فقط استفاده می‌برد، چون یک دستگاه اداره شده به نظر نمی‌آمد. تلفنهای قدیمی [شده] و برقراری رابطه اطمینان‌بخش نبود و خاصه خرجی در دادن تلفن به اندازه‌ای زیاد بود که غیر از افراد طبقه حاکمه و وابستگانشان کسی نمی‌توانست تلفنی داشته باشد. راه حل منطقی ملی کردن اتوبوسرانی و تلفن بود.

از برخورد مخالفین خود در مجلس تعجبی نداشتیم، آنها مخالفین سیاسی ما بودند و هر عمل ما را به نحوی مضر و زیان‌بخش معرفی می‌کردند از اینکه مکی پشت تریبون بگوید «حزب ایران از این ملی کردنها فقط یک منظور دارد و آن تهیه کردن مقامهای مدیرکلی برای اعضای حزب ایران است» تعجبی نمی‌کردیم و حتی رنجشی نداشتیم. سیاست از این چیزها دارد ولی مقاومتی که از طرف وزیر کشور دولتمان دیده می‌شد باعث تعجب ما بود. من در چند جلسه که خدمت آقای وزیر کشور رسیدم بخوبی متوجه شدم که او شخصاً این عمل را غلط و مخالف مصالح مملکت می‌داند. تاریخ نشان خواهد داد که چنین نبود. اتوبوسرانی تهران با همه استفاده‌هایی که بعدها از آن شد بالاخره سر و صورتی گرفت و هنوز هم با تمام دگرگونیهای ایران بریاست. شرکت تلفن ایران اگر نتوانست تمام احتیاجات را جواب گوید (چون افزایش جمعیت و نیاز به تلفن سرعتی خیلی زیادتر از توسعه آن شرکت داشت) معهداً دستگاه مخابراتی تهران هنوز هم یکی از بهترین دستگاههای مخابراتی خاورمیانه است.

در هر حال همراهی شخصی دکتر مصدق باعث می‌شود که دکتر صدیقی لایحه ملی شدن را تقدیم مجلس می‌کند و تصویب آن به اتوبوسرانی و تلفن تهران صورتی آبرومندانه می‌دهد. در روز ۲۸ مرداد دکتر صدیقی در منزل دکتر مصدق است، در فرار شرکت می‌کند، روز ۲۹ با او به منزل مادر دکتر معظمی می‌رود، و با او خود را به دستگاه [حکومتی] معرفی می‌کند، محاکمه می‌شود و پس از مدتی از زندان آزاد می‌شود. در موقعی که جبهه دوم شروع به فعالیت می‌کند از رهبران آن به‌شمار می‌آید.

پس از آنکه به جبهه پیوستم و از جریانات داخلی هیأت مرکزی آگاه شدم، دکتر صدیقی را

یکی از مدعیان رهبری کل جبهه ملی دیدم.

در ابتدای تشکیل این جبهه رهبری اللهیار صالح بر همه مسلم بود. اللهیار صالح حتی در زمان دکتر مصدق هم جانشین بحق او شناخته می‌شد. پاک‌طینتی، صداقت، صفا و خلوص او مورد قبول و ستایش همه بود. از همه ماها مسن‌تر و سابقه‌ای طولانی‌تر داشت. البته آن مهارت سیاسی و آن بازیگریهای او (دکتر مصدق) را نداشت و بنابراین نمی‌توانست مثل او بر افکار و احساسات مسلط شود ولی از آن‌دسته رهبران بود که بمرور برتری خود را مسلم می‌ساخت. جبهه ملی دوم به محض شروع فعالیت او را به رهبری انتخاب کرد ولی او نتوانست هریک از این افراد برجسته را به جایی که مناسب بود بنشانند و در همان مقام متوقفش سازد. بزودی جاه‌طلبی‌ها باعث تجاوزها شد و این بلای شوم علمداران یعنی سینه‌زنان پای علم که یکی از علل اصلی پراکندگی مردم ایران است فرصت خودنمایی پیدا کرد، بجای اینکه همه تمام جبهه را در خدمت یک هدف نگاه‌دارند هر کدام از رهبران کوشیدند دسته‌ای در جبهه برای خود تهیه کنند و با کمک آن به رهبر کلی برسند یا شاید صحیح‌تر این باشد که هر دسته کوشید رهبر خود را تشویق و تحریض نماید تا در صدد احراز مقام رهبری کل برآید.

در آن موقع اللهیار صالح حزب ایران را داشت که از حیث تعداد [عضو] و شهرت بر همه دسته‌های دیگر جبهه ملی برتری داشت. علاوه بر این همیشه یکی یا دو نفر از اعضای این حزب علاوه بر اللهیار صالح در هسته مرکزی جبهه ملی شرکت داشتند بنابراین وضع او مستحکم بود و خطری تهدیدش نمی‌کرد.

ولی ناگهان فکری به جریان افتاد که احزاب تشکیل‌دهنده جبهه [خود] را منحل و حزب جدیدی به نام جبهه ملی احداث کنند.

در زمان دکتر مصدق هم فکری نزدیک به این پیدا شده بود ولی بزودی کنار گذاشته شد. در آنجا صحبت انحلال احزاب هم نبود، صحبت این بود که آیا جبهه ملی به صورت حزب عمل کند یا به صورت تشکیلاتی مرکب از احزاب و شخصیت‌های سیاسی که به‌عللی حاضر نبودند داخل حزب شوند و از اسم حزب احتراز می‌جستند درآید. در آن وقت اگر جبهه ملی حاضر می‌شد احزاب متشکل آن به صورت احزاب مؤتلف به او ملحق می‌شدند. این فکر در وهله اول این اثر را داشت که دکتر سنجابی را از حزب ایران دور کرد و به او اجازه داد که خود هم کاندید رهبری کل جبهه در مقابل اللهیار صالح شود.

دکتر صدیقی هم کاندید دیگری بود. شاپور بختیار اگر هنوز نمی‌توانست علناً خود را نامزد کند، با هیچ‌یک از آنها موافقت نمی‌کرد. نتیجه آنکه این مدعیان به جایی نمی‌رسیدند و تضادشان اجازه موفقیت به هیچ‌یک نمی‌داد و باز بالاخره مجبور می‌شدند به رهبری اللهیار صالح که با مخالفتی کمتر روبرو می‌شد تن در دهند. اللهیار رهبر می‌ماند ولی جبهه ملی همیشه در حال تشنج

بود و روح و جان اللهیار صالح و تمام دوستان جبهه را آزار می‌داد. اگر به این تشنجات رفتار ایرادگیر و نامطمئن نهضت آزادی را هم اضافه کنیم می‌فهمیم چرا اللهیار صالح در سالهای بعد که باز هم موقع مناسبی برای فعالیت می‌رسد از ورود به میدان خودداری می‌کند و در مقابل همه اصرارها فریاد می‌زند: من نیستم! من نیستم!

من هیچ ادعایی نداشتم ولی در هر حال با دکتر صدیقی مخالفت می‌کردم. با سابقه‌ای که از او داشتم با رهبری او و هر اقدامی که در این زمینه می‌کرد مخالف بودم.

در وطن‌پرستی و صداقتش تردیدی نداشتم، شجاعت و جسارتش را در موقع محاکماتش نشان داده بود، آنچه مرا نگران می‌داشت طرز فکرش بود. به خاطر دارم در یکی از زندانها به مناسبتی صحبت ایل به میان آمد. دکتر صدیقی از این پدیده اجتماعی دفاع می‌کرد و وجود آن را برای ایران لازم می‌دانست. از مدافعين سرحدات ایران و این قبیل مطالب صحبت می‌کرد. من بالاخره طاقت نیاوردم و [گفتم] «چطور شما [راضی] می‌شوید زنان ایرانی در بیابانها در گوشه‌ای بخزند، با تکه سنگی بند ناف [نوزاد] را بریده و مثل بز بچه بزایند، هیچ منطقی هست که چنین وضعی را قابل قبول سازد؟». در نشان دادن مراتب فضل خود اصرار داشت و همیشه قسمت عمده‌ای از سخنان صرف تصحیح‌های لغوی [به‌وسیله] او می‌شد و این با منطقی من وفق نمی‌داد. به عقیده من تا زمانی که قوانین و دستورزبان فارسی به‌وسیله یک هیئت رسمی تدوین نشده و به‌وسیله مجلس ایران به صورت قانون در نیامده است هیچ فردی در هر مقام علمی و ادبی که باشد حق ندارد [تنها] نظر و درک خود را حتی با استناد به هر مدرک و به هر [سابقه] (!) ادبی در دستورزبان فارسی صحیح دانسته و درک دیگران را [مطلقاً] غلط بداند. تضاد ما زیاد بود. [البته] جز در شورای جبهه و در زندان هیچ وقت با هم روبرو نمی‌شدیم. [اما باید اضافه کنم] آنچه در یک مرد سیاسی شخصیت ایجاد می‌کند، به او قیافه می‌دهد، مارک شخصی او در جامعه می‌شود و به مثال مهربی بر پیشانی‌ش می‌ماند جهت رفتار او و وفاداری به عهد خویش است. وقتی فردی در تمام زندگی فعال خود در یک جهت حرکت کرد و همیشه یک فکر را دنبال نمود، همیشه مبلغ یک عقیده شناخته شد، مشکلات و مصائب را تحمل کرد، زندانها دید، محرومیتها کشید و بر عقیده خود استوار ماند، چنین فردی مورد تحسین است. دکتر صدیقی یک چنین فردی بود. از آن روزی که دکتر مصدق دستش را گرفت و از [دانشگاه] به وزارتخانه‌اش برد تاکنون در صف ملیون طرفدار مصدق و مبارز جبهه ملی باقی مانده است. باید ادعا کنم که عده زیادی او را شایسته رهبری می‌دانند نه تنها بازاریها بلکه مهندسه‌ها، دکترها، لیسانسیه‌ها به او معتقد هستند. اینها هم دانش دارند، فهم دارند و می‌توانند قضاوت کنند، من درک خود را از خصوصیات اخلاقی و شم سیاسی او بیان کردم، دیگران لابد قضاوت دیگری دارند.

باقر کاظمی: اسم او کمتر بر سر زبانها افتاده است. اهل نطق و سخن‌پراکنی نبود. آرام و شمرده حرف می‌زد و هیچ‌وقت صدایش بلند نمی‌شد. از رجال قدیم ایران در زمان رضاشاه، وزیر و سفیر شده بود. گمان می‌کنم در حزب مردم (۱۳۲۲ - ۱۳۲۱) با تقی‌زاده و عده‌ای از رجال دیگر آن زمان شرکت داشته است ولی اول دفعه به‌عنوان سناتور در سالهای مبارزه برای ملی شدن نفت خودنمایی می‌کند و با مرحوم دیوان‌بیگی از طرفداران نهضت ملی شدن نفت است. در کابینه دکتر مصدق مدتی وزیر خارجه و در آخر وزیر دارایی است. پس از ۲۸ مرداد تبعید می‌شود و اینک با اولین مبارزات علنی وارد میدان شده است و در جبهه ملی دوم شرکت می‌کند. سن او، مقام او، متانت او، خواهی‌نخواهی او را در زمره رهبران قرار می‌دهد ولی همیشه همکار باوفا و آرامش‌دهنده جبهه است. شاید سینه‌زنان کوشیده باشند از او علمی ساخته و او را هم مدعی رهبری کل کنند، ولی کاظمی دنیادیده است، فریب این بازیهای بچگانه را نمی‌خورد. این تازه کاران هستند که در این دامها می‌افتند. در تمام دوران جبهه ملی دوم او نه‌تنها مزاحمتی برای رهبری ایجاد نمی‌کند بلکه همیشه نقش میانجیگری را بازی کرده، کوشش دارد از تصادمها جلوگیری و نفاقها را مبدل به اتفاق کند.

بعد از اینکه پس از ۱۳۳۲ خفقان کامل بر مملکت مستولی شد و فعالیت سیاسی برای همه غیرممکن گشت، اکثر روزهای جمعه با مهندس حق‌شناس خدمتش می‌رسیدیم و در محضرش از وقایع گذشته می‌شنیدیم یا درباره‌ی روز صحبت می‌کردیم. شور و هیجان این مرد تمام‌ناشدنی بود. به‌خاطر دارم روزی [دکتر عزالدین کاظمی] که عضو حزب ایران هم بود^۱ نزد من آمد و اظهار ناراحتی کرد که پدرش آرام ندارد و همیشه افکار گذشته و بی‌فعالیتی آزارش می‌دهد و سلامتش را در خطر دارد. به خدمتش رفتم و گفتم «شما الان بیش از ۷۵ سال عمر دارید، در هر رژیم، در هر گوشه‌ای از دنیا شما بازنشسته شناخته می‌شوید و هیچ مسئولیتی ندارید، هیچ‌کس نمی‌تواند به شما بگوید چرا ساکت نشستید و کاری نکردید. پس بی‌جهت خود را ناراحت نکنید و فقط به سلامتی خود و راحتی عزیزانتان بیندیشید».

جوابی که داد به‌خاطر من نیست ولی در وضعیت تغییری حاصل نشد و یکی دو سال بعد فوت کرد.

فروهر: فروهر از همه ماها جوانتر است. در سال آخر نهضت ملی حزب ملت ایران بر بنیاد پان‌ایرانیسم را تشکیل داد، حزبی با تمایلات شدید ملی حتی می‌توان گفت شوونیسم. همین اسم بلندبالا خود نماینده‌ی دامنه‌ی آرزوهای ملی پایه‌گذاران آن است. از همان اول اعضای این

۱. نویسنده به این نکته اشاره نکرده‌اند که خود شادروان باقر کاظمی هم عضو حزب ایران بود، ضمناً با همان شور و شوق مورد اشاره هر جمعه همه‌ی علاقه‌مندان سیاسی مخصوص جوانان دانشجو و مبارز حزب را در منزل خود پذیرفته و با آنان به گفتگوهای مربوط به مسائل روز می‌پرداخت. (ویراستار)

حزب برعکس اعضای حزب ایران حادثه‌جو و اهل زد و خوردند. بارها با دسته‌های عضو حزب توده ایران گلاویز می‌شدند. با تشکیل جبهه ملی این حزب هم همبستگی خود را به آن جبهه اعلام داشت ولی فروهر خیلی جوان و تازه‌کار بود و در آن بالاها کم دیده می‌شد.

پس از ۲۸ مرداد بر او چه گذشته است؟ متأسفانه من نمی‌دانم ولی در تشکیل جبهه ملی دوم حضور دارد و فعالیت زیادی می‌کند، ولی مثل هر تازه‌آمده‌ی جاه‌طلب حرکاتی نامنظم دارد. در این جبهه که دسته‌بندی یکی از فعالیت‌های اصلی بود فروهر و حزیش محل خاصی دارند. گاهی با دکتر صدیقی، گاهی با دکتر شاپور بختیار و زمانی هم با دکتر سنجابی می‌پیوندند. احساسات ملی شدید او ملات اصلی بقای او در جبهه است و اگر همیشه من علاقه‌ی خاصی به او داشته‌ام، باوجودی که اعمالش را نمی‌پسندیدم و عقایدش را بچگانه می‌دانستم، به‌علت همین ملی بودنش بود.

من معنی پان‌ایرانیسم را درک نمی‌کردم، چه اگر پان که مفهوم کل را در بر دارد در مقابلی عربیسم که همه‌ی عرب‌زبانان را در بر می‌گرفت [قرار داشت و او] با «ایرانیسم» می‌خواست تمام مردمی را که فارسی حرف می‌زنند در تحت یک حکومت درآورد آن وقت «ادعای ۱۷ شهر قفقاز» بی‌معنی می‌شد، چه اکثر این شهرها مردمی ترک‌زبان داشتند و اگر متصرفات قبلی ایران را در نظر داشت که موضوعی گیج‌کننده می‌شد، چون علاوه بر قفقاز، افغانستان و پاکستان پای عراق، ترکیه، مصر و حتی سواحل یونان را پیش می‌کشید [به‌رحال] اسم دهن‌پرکنی بود بدون اینکه بتواند مفهوم مشخصی داشته باشد. تشکیلاتی نظامی و طریقه نازیسم داشت. البته بیشتر شبیه به بازی‌ای کودکانه بود ولی خبر از روحیه‌های مخصوصی می‌داد که دور از دیکتاتورمنشی نبود و با تربیت دموکراتیک فرق داشت.

معهداً همان‌طور که گفتم این حزب، حزبی ملی بود. در احساسات ملی فروهر و افرادش تردیدی نبود. از این جهت در این کشمکشها که گاهی وضع فروهر خطرناک می‌شد رفقای حزب ایران را به کمکش می‌فرستادم. باری با تلاش فراوان و با توسل به این تاکتیکها فروهر توانست خود را به طبقات بالای جبهه ملی دوم نزدیک کند و گرچه به‌خاطر ندارم داخل در هسته مرکزی شده باشد، ولی همیشه با یکی یا دو نفر از اعضای آن به‌اندازه‌ای نزدیک بود که بتواند از آنچه در آنجا می‌گذرد به‌سرعت باخبر شود و شاید بتواند در تصمیمات آن تأثیری داشته باشد. طبع تند و تسخیرناپذیر او باعث شد که حتی بعد از ۱۳۴۲ که فعالیت سیاسی به‌کلی در ایران ممنوع گشت یگانه فردی از اعضای برجسته‌ی جبهه ملی که باز به زندان افتاد فروهر بود که برضد سیاست ایران راجع به بحرین اعلامیه‌ای منتشر ساخت.^۱

۱. طول ایامی که آقای داریوش فروهر بعد از ۲۸ مرداد ۳۲ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به‌علت مبارزات مستمر برعلیه رژیم شاه در زندان بسر برد از همه بیشتر بود. ضمناً مشارالیه به‌اتفاق دکتر سنجابی و دکتر بختیار نامه‌ی معروفی را

درهای سیاست به روی همه بسته شده است و من مصمم‌تر از همیشه از سیاست دوری می‌کنم و دیگر پیرامون این‌گونه فعالیتها نمی‌گردم و حتی در موقعی که بازار سیاست گرم و حتی سوزان می‌شود، خود را دور نگاه می‌دارم. البته ناتوانی، پیری و ضعف مزاجی من هم کمک می‌کند به طوری که در انقلابی که ایران را زیر و زبر خواهد کرد هیچ‌گونه نقشی جز تماشاچی ندارم. نزدیکی به بازیگران اول این جنبش باعث می‌شود که گاهگاهی از آتش ... آن نیز جرقه‌هایی بر دامن من بشیند ولی فقط سوختگی ناچیزی خواهد بود و [این امر] نه در انقلاب اثری دارد و نه در وضع من تغییری ایجاد می‌کند.

با آخرین زندان، فصل سیاسی زندگی من بسته می‌شود. بعد از این به آهنگری خود پناه می‌برم و فقط به آن مشغول می‌شوم. ولی در این کار هم چندان آمیدی به موفقیت نداشتم. این آهنگری با مزدی که من دریافت می‌کردم، با بازار کوچکی که داشتم، نمی‌توانست زندگی آبرومندی برای من فراهم کند چه برسد به اینکه ارضای طبع بلندپرواز مرا بنماید. درآمد کافی نداشتم، از کار خود هم راضی نبودم. ابزار کارم و کارگران من همان ابزار و همان سطح طبقه کارگران آهنگر سرکوجه بودند. من بخوبی می‌دیدم که کار من از نقطه‌نظر فنی هم شایسته من نیست و از این رنج می‌بردم و چون آمیدی به دولت که مشتری سرنوشت‌ساز بود نداشتم، بایستی پولی به دستم می‌آمد که اقلأ با کمک سرمایه مقام آهنگری خود را بالا می‌بردم.

کارمند دولت بودم. چند سال بود که هیچ حقوقی از دولت دریافت نمی‌کردم و برخلاف قوانین جاری مملکت وضعی نامعین داشتم. در اوایل از هراس ضدیت سازمان امنیت جرئت نمی‌کردم از وضع خود شکایت کنم.

پس از یکی دو سال بعد از شکست جبهه ملی از یک‌طرف خفقان کامل شده بود و از طرف دیگر دستگاه خود را کاملاً مسلط می‌دید و هرچه زمان می‌گذشت من که هیچ‌گونه فعالیت سیاسی نداشتم امنیت بیشتری احساس می‌کردم و امید اینکه بتوانم وضع اداری خود را روشن کنم زیاد غیرعملی به نظر نمی‌آمد.

از همان روز اولی که قوام‌السلطنه برای گرفتن کمک مالی از امریکا به فکر ایجاد تشکیلاتی برای برنامه‌ریزی اصلاحات افتاد و عده‌ای از رجال و مهندسين را در سال ۱۳۲۴ یا ۱۳۲۵ برای مشاوره در این امر دعوت کرد، من یکی از حاضرین در آن جلسه بودم و از آن به بعد همیشه چه به‌عنوان شاهد و چه به‌عنوان رئیس قسمت صنعتی و چه به‌عنوان دیگر تا موقعی که معاون وزارت اقتصاد شدم از این سازمان حقوق می‌گرفتم. درحقیقت من خود یکی از پایه‌گذاران سازمان^۱ و عضو همیشگی آن بودم. پرونده اداری من آنجا بود و برای روشن کردن وضع خود

می‌بایستی به آن سازمان مراجعه کنم. در سالهای اول بعد از ۲۸ مرداد ریاست این سازمان اکثرأ در دست مخالفین سرسخت نهضت بود. فعالیت جبهه ملی ضددولتی هم علتی دیگر برای عدم تمایل من به نزدیکی به سازمان برنامه بود ولی در سالهای ۱۳۴۵ به بعد این هردو علت ضعیف شده بودند مخصوصاً که سایر همکاران سیاسی من وضع اداری خود را هریک به نحوی فیصله داده و حتی حقوق ایام اختفا و یا زندان خود را هم گرفته بودند، فقط من (و مهندس حسینی) بلا تکلیف مانده بودیم.

در این ایام است که خسرو هدایت مدیرعامل سازمان برنامه می‌شود.

مهندس خسرو هدایت را قبلاً می‌شناختم. مدتی عضو حزب ایران بود، به علت ائتلاف از حزب استعفا داده و پس از آن داخل در حزب دموکرات قوام‌السلطنه شده بود. از فعالیت او در حزب ایران چیزی به خاطر ندارم، لابد فعالیت قابل ملاحظه‌ای نداشته است. اسمی نوشته و در حوزه‌های مهندسين شرکت کرده است ولی موضوع زیر مرا امیدوار می‌ساخت که ممکن است تمایلی به کمک کردن به من داشته باشد.

در زمانی که نمایندگان فرقه دموکرات آذربایجان برای مذاکره با دولت قوام به تهران آمدند و از طرف احزاب مؤتلف (حزب توده ایران، حزب دموکرات ایران و حزب ایران) از آنها پذیرایی می‌شد و هریک از این احزاب به افتخارشان میهمانها دادند، حزب ایران هم میهمانی برقرار کرد و از نمایندگان فرقه و سران احزاب مؤتلف دعوت نمود (قوام‌السلطنه خودش نیامد). این میهمانی بعدها وسیله خوبی برای کوبیدن حزب ایران به [دست] مخالفین می‌دهد و [جمله] «آنها که بسلامتی پیشه‌وری نوشیدند» بارها و بارها [به‌عنوان] صفت مشخصه حزب ایران به کار می‌رود. در آن شب سخنرانیهایی شد منجمله من هم سخنرانی کوتاهی کردم که الان متن آن در اختیارم نیست ولی یقین دارم آن حرارت و هیجان نطقهای اول مرا نداشته است اما بالصراحه برداشتی را که حزب ایران از فرقه دموکرات آذربایجان داشت اعلام می‌کرد و آنها را نه به‌عنوان یک حزب محلی بلکه نماینده و پیشقراول یک حرکت ضداستبدادی تمام مردم ایران می‌خواند و به‌طور روشن جنبه‌های جدایی‌خواهی فرقه را ناشینده می‌گرفت.

دو سه روز بعد برحسب اتفاق خسرو هدایت را دیدم. او یا در بین نمایندگان حزب دموکرات در آن میهمانی حاضر و نطق مرا شنیده بود و یا در روزنامه آن را خوانده بود، در هر حال از آن تعریف و تمجید کرد و وطن‌پرستی مرا تحسین نمود.

با این اظهارنظر در خاطر امیدوار بودم که کمک خود را از من دریغ نخواهد داشت. اتفاقی دیگر کار مرا آسان ساخت و آن حضور دکتر سیروس بابک سمیعی به‌عنوان معاون در سازمان برنامه بود. دکتر سیروس سمیعی نزدیکی زیادی با من داشت. عضو سابق حزب ایران بود. در تهران همسایه ما بود و این همسایگی باعث شده بود که اقوامش با خانواده من رفت و آمد

در سال ۱۳۵۶ خطاب به شاه امضا نمودند. (ویراستار)
۱. سازمان برنامه.

ملاقات کرده بودم بازجویی می‌کردند. برای چه اینجا آمده است؟ چه کار داشته است؟ دوره‌هایی که با بعضی از دوستان قدیمی فراهم می‌کردم به سرعت بهم می‌خورد چون به بعضی‌ها اخطار می‌شد که رفت و آمد با من به صلاحشان نیست، ولی رفته‌رفته عدم فعالیت سیاسی من بر آنها ثابت شد. دیگر اسمی از من در جامعه نبود. از این جهت در این شرایط مانعی نمی‌دیدند که من زندگی کنم و به نحوی امرار معاش نمایم در نتیجه فشار کم و رفته‌رفته غیر محسوس شد و روش زندگی من به این‌گونه تثبیت گردید که غیر از اعضای خانواده و ۵ یا ۶ نفر دوست قدیمی، با هیچ‌کس رفت و آمد نداشتم. از دوستان حزبی فقط مهندس حق‌شناس، شاپور بختیار، مهندس حسینی و سرتیپ ریاحی^۱ را مرتباً می‌دیدم. ماهی یکی یا دو بار خدمت اللهبیار صالح یا باقر کاظمی می‌رسیدم. نزدیک رفقای جوان حزبی نمی‌شدم و گاه‌گاه بعضی از آنها سری به دفتر من می‌زدند و ملاقاتی دست می‌داد ولی این ملاقاتها شاید سالی دو یا سه بار بیشتر نبود. حتی از نقطه نظر اقتصادی هم جرئت فعالیت زیاد نداشتم، می‌ترسیدم که تلاشها، دست و پا زدن‌ها و حتی موفقیتها جلب نظر کند و اسم مرا تا حدودی در جریان اندازد، از این جهت به آهنگری خود قانع بودم، جز کارم و خانواده‌ام دنیایی نداشتم. جز با آن چند دوست همیشگی مجلس و محفلی نمی‌دیدم و گشایش اقتصادی هم به‌نظر مشکل می‌آمد.

باز هم یک دوست به کمک می‌آید و جهشی در وضع اقتصادی من ایجاد می‌کند. آن دوست مهندس صفی‌اصفیا است.

مهندس اصفیا ۸ یا ۹ سال از من جوانتر است ولی در همان مدرسه پلی‌تکنیک پاریس تحصیل کرده. شهرت موفقیت‌های تحصیلی او به گوش ما هم رسیده و همه به دامنه دانش و علم او واقف هستیم.

شاگردان قدیم پلی‌تکنیک پاریس عادت دارند که هر کجا باشند همدیگر را پیدا کرده با هم نزدیک شوند. اختلاف سن و مقامشان هر چه باشد به هم «تو» می‌گویند و در هر حادثه وقتی چند نفر شدند، گروهی تشکیل می‌دهند. چون مهندس اصفیا پس از اختتام تحصیل به ایران آمد، او هم ما، هم مدرسه‌ایهای قدیمی خود را می‌شناخت و بزودی آشنایی و رفت و آمد برقرار شد. در زمان نهضت ملی هیچ‌وقت حاضر نشد به خدمت دولتی داخل شود و همچنان استاد دانشگاه باقی ماند. پس از آنکه در سال ۱۳۳۵ از اختفا و زندان خارج شدم، اصفیا را معاون سازمان برنامه دیدم، معاونی بس مقتدر که تقریباً تمام امور اقتصادی سازمان را در اختیار داشت. وضع جدید دیگر، حضور عده زیادی فرانسوی از شاگردان قدیم مدرسه پلی‌تکنیک پاریس در تهران بود و بنا بر عادت که این دسته از روشنفکران فرانسه دارند، گروه شاگردان قدیم پلی‌تکنیک در ایران را به‌نام گروه ایران تشکیل داده بودند و سرتیپ نفی ریاحی رئیس ایرانی آن بود. این گروه هر ماه

داشتند و خودش و برادرش با برادرزاده‌های من رفیق [بوده] و با هم به گردش می‌رفتند و بعد از آن هم که برای تحصیل به امریکا رفتند در آنجا هم اکثراً با برادرزاده‌های من بودند و دوستی‌شان قدیمی و استوار بود و پس از مراجعت به ایران این جوان هر وقت که بنا بر تصادف با من رویرو می‌شد از اظهار محبت خودداری نمی‌کرد. موقع را از هر جهت مناسب دیدم. از او خواهش کردم پرونده مرا مرتب ساخته به خسرو هدایت ارائه دهد و مرا از بلا تکلیفی بیرون آورد. او هم قبول کرد ولی یکی دو ماه گذشت و هیچ خبری نشد. درصدد کسب خبر برآمدم و به ملاقات او رفتم، گفت به جایی نرسید «چون من پرونده تو را در مقابل خسرو هدایت گذاردم او نگاهی کرد و گفت: من گمان می‌کردم زیرک‌زاده را دار زده‌اند... و پرونده را کنار گذاشت». بدین ترتیب این اقدام بی‌نتیجه ماند.

چندی بعد دکتر منوچهر اقبال مدیرعامل شد. من راجع به روابط خود با این شخص قبلاً مطالبی گفته‌ام. مدیریت او امید جدیدی به من داد. به وسیله دوستی مشترک از برادرش خسرو اقبال خواهش کردم که وضع را نزد دکتر تشریح کند شاید مشکل من مرتفع شود.

چندی بعد از کارگزینی سازمان برنامه تلفن شد و از من خواستند که به آن دفتر مراجعه کنم. رئیس کارگزینی ضمن تبریک گفت «بنا بر دستور آقای دکتر اقبال پرونده شما را مرتب کرده‌ایم. به همین زودی حکم صادر می‌شود و مبلغ قابل ملاحظه‌ای به دستتان می‌رسد. من خواستم قبلاً این خبر خوش را به شما داده باشم».

ولی این خبر خوش یک هفته، دو هفته، یک ماه بعد هم نرسید و باعث نگرانی من شد. از رابط خواستم درصدد تحقیق برآید. نتیجه تحقیق این بود: سازمان امنیت از موضوع خبردار می‌شود، به کارگزینی سازمان برنامه مراجعه کرده آنها را از اقدام به چنین امری تقبیح می‌کند و حتی دست‌اندرکاران پرونده را تهدید به توقیف می‌کند و بالاخره مانع از صدور حکم می‌شود. دکتر اقبال کار خود را کرده بود و فرضیه من صحیح بود، منتهی همه مردم مثل هم نیستند. مرحوم کشاورز صدر یگانه راه را مراجعه به دیوان کشور دید و خود وکالت مرا به‌عهده گرفت. دیوان کشور به این استناد که وضع قانونی یک کارمند باید روشن باشد، مرا بازنشسته اعلام کرد. بدین ترتیب اولاً مبلغ ناچیزی (که برای من مهم بود) به‌عنوان حقوق بازنشستگی عقب‌افتاده دریافت کردم و بعدها هم مرتباً ماهیانه مبلغی می‌گرفتم.

با مبلغی که به‌دستم آمد باغچه‌ای خریدم، خانه و کاشانه‌ای برای خود فراهم کردم و بالاخره به یک‌عمر در بدری و بی‌سامانی خاتمه دادم.

تا حدود سالهای ۱۳۵۰ سازمان امنیت مراقب من است. هر سال یکی دو بار به عناوین مختلف مرا احضار می‌کنند. پرسشنامه‌هایی را باید پر کنم، وضع کار و زندگی خود را روشن سازم. حرکاتم تحت نظر است. به هر شهرستانی که سفر می‌کنم پس از مراجعتم از آنهایی که

۱. البته سرتیپ نفی ریاحی عضو حزب ایران نبوده است. (ویراستار)

یک بار میهمانی برپا می‌کرد و همه با خانمهایشان حاضر می‌شدند. مهندس اصفیا هم البته حضور داشت. ما ایرانیها نیز شرکت می‌کردیم (شاید اصرار فرانسویان بر تشکیل و ادامه این گروه تا اندازه‌ای همین حضور اصفیا باشد، چون آنها امیدوار بودند که بدین ترتیب در خارج از ساعات اداری هم با او ملاقات خواهند کرد).

باری، این میهمانیها باعث شد که من دومرتبه فرصتی پیدا کردم و رابطه خود را با اصفیا برقرار ساختم ولی نه انتظاری از او داشتم و نه می‌خواستم با تقاضایی که شاید انجامش برایش مشکل باشد به‌زحمتش بیندازم.

در حدود سالهای ۵۰ او مدیرعامل سازمان برنامه و مورد توجه و اطمینان شاه است. وضع من از نقطه نظر سیاسی تثبیت شده است و دیگر نه من لولوی سابقم و نه او مدیرعاملی کم‌شخصیت، از این رو موقع را مناسب دیدم که در صدد تأسیس یک دستگاه مهندسی مشاور برآیم. مهندسی مشاور برای اینکه کاری قابل ملاحظه داشته باشد باید اول از طرف سازمان برنامه قابل داشتن این عنوان شناخته شود و ثانیاً امیدوار باشد که سازمان برنامه که آن ایام همه کارها را در اختیار داشت کار مطالعه‌ای به او واگذار خواهد کرد.

تقاضای ملاقات کردم و گفتم «می‌خواهم یک دفتر مهندسی مشاور تأسیس کنم». گفت «فکر خوبی است». گفتم «فقط می‌خواستم بدانم آیا دادن کار به من برایت میسر است یا نه». جواب داد «اگر میسر نبود می‌گفتم به این کار اقدام نکن». مثل همیشه شجاع بود، مثل همیشه صریح حرف خود را می‌زد.

با شرکت مهندس حق‌شناس، دفتر مهندسی مشاور تشکیل دادیم. زیر و بم‌هایی داشت، گاهی کم کار داشتیم، گاهی نداشتیم و مثل همیشه بستگی به نظر صاحبکار داشت. تا زمانی که اصفیا مدیرعامل سازمان برنامه بود یکی دو کار پیدا کردیم، پس از برکناری او دو سه سال بیکار بودیم. تا در وزارت کشاورزی زمینه کاری پیدا شد. وزیر کشاورزی منصور روحانی که بعدها به گناه غیرمشخص تضعیف کشاورزی ایران اعدام خواهد شد عضو قدیم حزب ایران بود، با من رابطه خوبی داشت ولی مخصوصاً با مهندس حق‌شناس خیلی نزدیک بود. در نتیجه فشار او بعضی از کارهای وزارت کشاورزی به ما داده شد، البته ما نمی‌توانستیم مثل بعضی از مهندسی مشاور ثروت به دست آوریم ولی معهدا کار خوبی بود و به وضع من سر و صورتی داد و به نظر می‌آمد که در ایام پیری نگران تنگدستی نخواهم بود. ولی پس از انقلاب این تلاش بیهوده شد و در ایام پیری با تنگدستی روبرو شدم. شکر خدای را که من و تنگدستی آشنای قدیمی هستیم، همیشه با هم بوده‌ایم، به هم خو گرفته‌ایم و فقط ۵ یا ۶ سال از هم دور شدیم. این مدت کوتاه نمی‌توانست بر الفت ۷۰ ساله تأثیری چندان داشته باشد.

باری، به‌طور خلاصه جبهه ملی و نهضت مبارزه نفت مرا به کفالت وزارتخانه و به وکالت

تهران رساند، شکست آن اختفا و زندانها را در دنبال داشت و بالاخره [دوران] تثبیت قدرت مطلق آریامهری [فرا رسید و آنها از آسیاب افتاد]. خانه‌ای ساختم [و با] ثروت به تأمین دوره پیری که داشت چشمک می‌زد پرداختم.

ولی اختلاف عمده این دوره از زندگی من با سایر ادوار آن در این است که برای اولین بار در عمر خود به کلی از سیاست به‌دور هستم. نه تنها فعالیتی ندارم، حتی از فکر سیاسی هم بیزارم. پیرامون این‌گونه مطالب نمی‌گردم، حتی روزنامه نمی‌خوانم. از اطلاعات و کیهان مجالس ترحیم و جدول کلمات متقاطع آن را نگاه می‌کنم، حتی نام اکثر وزرای وقت را نمی‌دانم. فقط گاهی اخبار داغ و پرسروصدا مرا متوجه وقایع روز می‌کند.

در سالهای ۵۴ یا ۵۵ کسالت غیرمشخصی دامنگیرم می‌شود. کسالتی که باقیمانده نیروی فعال مرا بیاد می‌دهد. یک حالت زکام دائم همراه با منگی سر زندگی مرا تلخ داشته نیمه‌فلجم می‌ساخت. نه تنها صحبت کردن خسته‌ام می‌کرد، بلکه گوش فرا دادن به صحبت دیگران هم برابم بزودی کسالت‌آور می‌شد. بدتر از همه قادر به فکر و تأمل نیستم و پس از چند دقیقه تعمق در امری حالم بهم می‌خورد و ناراحت می‌شوم. هرگونه معالجه چه در ایران و چه در خارج از ایران مؤثر واقع نمی‌شود و بالاخره با تجویز غیرمشخص آلرژی همه جوابم می‌کنند و تغییر وضعیت و آب و هوا را توصیه می‌کنند. در انجام کارم علاقه‌ای ندارم و مدیریت‌عامل شرکت را به دیگری واگذار می‌کنم و خود را از این یگانه فعالیت محروم می‌سازم. بعد از این فقط به این دلخوش هستم که صبحها که به دفتر می‌آیم شاید رقیقی یا آشنایی برای دیدن مهندس حق‌شناس بیاید و من هم نصیبی برده وقتی گذرانده باشم. در چنین وضعی است که سروصدای انقلاب به گوش من می‌رسد.

علل انقلاب و شرح وقایع آن مد نظر من نیست، چون به کلی در کنار و از آنچه می‌گذشت به کلی بی‌خبر بودم. من فقط می‌توانم مشاهدات خود را بیان کنم و در حدود آن مشاهدات نتیجه‌گیری نمایم.

به نظر من هرکس می‌خواهد به علل انقلاب پی ببرد، باید دوران سلطنت محمدرضا شاه را مورد مطالعه قرار دهد و بنابراین به دو مرحله متفاوت برمی‌خورد: یک دوره از ۲۸ مرداد تا ۱۳۵۲ و دیگری ۵ سال بعد از آن.

در دوره اول با همه زیر و بم‌هایش، ایران به‌طور منظم به پیشرفتهایی نایل می‌شود. درآمد نفت سال به سال زیادتر شده و قسمتی از آن در ایران خرج می‌شود. اینکه برنامه‌ها تا چه اندازه صحیح و مفید است بحثی است جداگانه، ولی امر مسلم این است که مبلغ قابل ملاحظه‌ای پول در ایران ریخته می‌شود و از این مبلغ عده کمی خیلی زیاد و عده زیادی خیلی کمتر استفاده‌هایی می‌کنند. عدم تعادل درآمدها زیاد است ولی به دو علت این عدم تعادل چندان به چشم

نمی‌خورد. چه اولاً ثروت در طول زمان به‌دست می‌آید و اقلأ مدت ۱۰ سال لازم است تا نودولتی مشهور شود و ثانیاً همین تدریجی به‌دست آمدن ثروت مانع نمایش آن در انظار می‌شود به‌طوری که می‌توان گفت این عدم تعادل ثروت و توزیع درآمد گرچه خیلی زیاد است ولی بغض و کینه ایجاد نمی‌کند و مخصوصاً از نقطه‌نظر اقتصادی هم تورمی ملایم‌تر و کم‌دامنه‌تر به‌دنبال دارد.

در صورتی که از ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۷ که قیمت نفت ناگهان سه‌برابر می‌شود (بدون در نظر گرفتن سایر منابع نفت خیز خلیج فارس)، درآمد ایران از نفت در حدود ۲۱ میلیارد دلار در سال بوده است، مبلغی سرسام‌آور که نه‌تنها برای ایرانیان رقمی نجومی است، حتی برای اروپاییان ثروتمند هم درآمدی هنگفت و برهم‌زننده وضع اقتصاد جهان تلقی می‌شود. سه‌برابر شدن ناگهانی قیمت نفت صنعت اروپا را در معرض خطر قرار می‌دهد. این همه ثروت در دست معالک نفت‌خیز آنها را متوحش می‌سازد. دستگاه‌های تبلیغاتی اروپا با بوق و کرنا از نابودی غرب خبر می‌دهند و می‌گویند بزودی این صاحبان پترودلار تمام صنایع و شرکت‌های آنها، تمام هتلها و سرچشمه‌های درآمد آنها را خواهند خرید و شاید بزودی خانه‌هایشان را هم بخرند. به‌خاطر دارم در سالهای ۱۳۵۴ یا ۱۳۵۵ در فرانسه در خانه یکی از رفقای فرانسوی ایام دانشجویی خود بودم. خانمش با نگرانی خاصی از این پیشامدها صحبت می‌کرد و این جمله را که «حتی خانه‌های ما را هم خواهند خرید» از او شنیدم. گفتم «خانم نگران نباشید، بر فرض که چنین روزی برسد و صنایع شما را صاحبان دلار بخرند، شما اگر هم کاری نتوانید بکنید صنایع خود را ملی اعلام خواهید کرد و از دست آنها بیرون خواهید آورد». شوهرش تبسمی کرد و گفت «شاید چنین کنیم، ولی راه‌های دیگر هم داریم». راه‌های دیگر را دیدیم. پس از ۱۰ سال از این صدها میلیارد پترودلار چیزی در جیب صاحبان آن باقی نمانده بود. قسمت عمده خرج خرید اسلحه و لاطانات شده، قسمتی جزئی به حساب این و آن درآمده و قسمت عمده در بانک‌های خود آنها بجای اینکه به‌مصرف پیشرفت آن معالک برسد، صرف جبران خسارات وارده در نتیجه گرانی قیمت نفت می‌شد.

در ایران ما اثرات دیگری داشت. پیدایش این همه پول باعث شد که تمام هیئت حاکمه ایران و مهمتر از همه شاه خود را گم کردند و خرج کردن دلار سیاست کلی مملکت شد. برای مردم عادی متمول شدن چندان به کار احتیاج نداشت، زمان نمی‌خواست. در عرض دو سال، در عرض یک سال، در چند روز یک‌نفر می‌توانست با وسایلی که مد روز بود میلیون‌ها ثروت به‌دست آورد. عدم تعادل ثروت از هر حدی تجاوز کرد و مخصوصاً علنی، چشمگیر و زننده شد.

استاد دانشگاهی را می‌شناسم که پس از ۲۰ سال خانمش را طلاق داد. وقتی که علت

جدایی را پرسیدم گفت دو سال قبل پسرعموی من مقاطعه‌کار شد و در عرض دو سال ثروت بزرگی اندوخت. خانمش با جواهرات بسیار قیمتی خرد را می‌آراست. خانم من بنای سرزنش با من را گذاشت و این قدر نق زد و بی‌احترامی کرد که زندگی ما جهنمی شد و بالاخره از هم جدا شدیم.

در این نمایش ثروت و ایجاد حسد و در نتیجه بغض و کینه خانمها هم نقش بسزایی دارند. اولین استفاده‌ای که از تساوی حقوق زن و مرد کردند، نمایش ثروت و جاه و جلال خود بود. در خیابانها و بازارهای تهران با آخرین مد پاریس با سینه‌های نیمه‌برهنه راه می‌افتادند و در دل زندهای فقیر و کم‌درآمد آتش حسد می‌افروختند و به‌دنبال آن حسد، کینه را ذخیره می‌کردند. تورم با سرعت زیاد بالا می‌رود، درآمدهای عادی برای خرج زندگی کافی نیست مخصوصاً که این ثروت‌های زودبه‌دست‌آمده همه را به هوس اندوختن ثروت می‌اندازد. این یک قانون کلی است. اگر مقامی، ثروتی از راه کار و زحمت به‌دست آمده باشد، اگر جامعه شخصی را مستحق مقام و ثروتش بداند، نه به مقامش اعتراض دارد نه به ثروتش رشک می‌برد. این مقام‌های بی‌جهت، این ثروت‌های بادآورده است که باعث می‌شود هر کسی با خود بگوید اگر او چنین است من چرا نباشم و چون به‌نظر مردم ایران فساد پایه اول تمام این ثروتها بود، تعجبی ندارد اگر می‌بینیم فساد همه‌گیر می‌شود و هر کس به‌اندازه قدرت و توانایی خود بدان آلوده می‌گردد. محیط ایران شبیه به یک محیط درسته‌ای شده بود که همه از هم می‌زدیدند و پول‌های شرکت نفت ادامه این دزدیها را ممکن می‌ساخت. دیگر تنها وزیر، وکیل یا کارمند نیست که اختلاس می‌کند. باغبان، خدمتکار خانه، میوه‌فروش و بقال سر کوچه هرکسی به یک شکلی مشغول دزدیدن از دیگری است. هرچه درآمد ایران از نفت زیادتر می‌شد اگر چند میلیون بر میلیونرها اضافه می‌شد ولی تورم و گرانی بی‌حد قیمت زمین و مسکن روز به‌روز زندگی را بر اکثریت مردم مشکل‌تر می‌ساخت. در تهران آن روز یک جوان مهندس تازه‌کار با ماهی ۸ هزار تومان هم نمی‌توانست زن بگیرد، چون کرایه‌خانه، اگر خانه‌ای پیدا می‌شد، بیشتر از نصف حقوقش را می‌بلعید. در طبقه پایین جامعه به‌اسم صنعتی شدن و کم شدن نسبت تعداد کشاورزان دسته‌دسته کشاورزان بیکار را به شهرها و مخصوصاً به تهران می‌کشاندند و برای ارتش انقلابی فردا سرباز تهیه می‌کردند.

آنها که آن سالها در ایران بودند بخوبی به این ناراحتیها توجه داشتند و کمتر کسی بود که نگوید «این وضع قابل دوام نیست». فرصتی می‌باید تا به این وضع خاتمه دهد.

در چنین موقعیتی است که جیمی کارتر در سال ۱۳۵۵ رئیس‌جمهور امریکا می‌شود و فرصت لازم را در اختیار ایرانیان می‌گذارد. جیمی کارتر دموکرات است، مذهبی است و مخصوصاً دید دیگری از سیاست امریکا دارد. او که پایبند به حقوق بشر است می‌گوید «همراهی معالکی که در حوزه منافع امریکا هستند، نباید از راه حمایت دیکتاتورها به‌دست آید، بلکه باید

با جلب محبت ملت‌ها میسر گردد». او می‌گوید «دیکتاتورها را رها کنید، ملت‌ها را بچسبید».

این با من نیست که کارتر را قضاوت کنم. هموطنانش می‌گویند او در گفتار خود صادق بود، ولی مهارت سیاسی لازم را نداشت که افکار خود را عملی سازد. حقیقت هر چه می‌خواهد باشد، مردم باهوش و بااستعداد ایران از این اعلام کارتر نتیجه‌ای که می‌خواستند گرفتند. حمایت امریکا را از شاه متزلزل دیدند و موقع را برای تغییر وضع مناسب شناختند. از آن تاریخ جنبشی شروع می‌شود که رفته‌رفته اوج می‌گیرد و به یکی از بزرگترین انقلابات تاریخ جهان منتهی می‌شود و حتی کارتر هم که برخلاف گفتارش درصدد حمایت از شاه برمی‌آید، با تمام قدرت و عظمت امریکایش نمی‌تواند نه شاه و نه پایگاهی برای امریکا در ایران را محفوظ نگاه‌دارد.

این تاریخ معاصر ماست، وقایعی است که همه دیده و شنیده‌ایم. در زمستان سال ۱۳۵۷ کارتر با خانمش برای تقویت شاه به ایران آمدند و قسمتهایی از تشریفات آن‌چنانی را که در تلویزیون ایران نشان دادند همه دیده‌ایم. صحنه‌ای که در ایوان نیاوران خانم باربارا والترز خبرنگار معروف میلیون دلار حقوقی ABC با لباس دکلته آبی با شاه مصاحبه می‌کرد در خاطر همه ما هست. کارتر ایران را جزیره ثبات و شاه را بهترین دوست امریکا خواند، ولی چندی بعد در گوادلوپ مجبور شد به استدلال اروپاییان تن دردهد و عدم امکان نگاهداری شاه را قبول کند. ولی آنچه من خودم از انقلاب می‌دانم ناچیز و عاری از اهمیت است.

اول مرتبه آقای مهندس رحمت‌الله مقدم امکان فعالیت سیاسی مجدد را با مهندس حق‌شناس و من مطرح کرد. آقای رحمت‌الله مقدم را از سابقه مبارزاتش می‌شناختم. مصدقی بود و افکاری شبیه افکار جبهه ملی داشت. در سالهای قبل یکی دومرتبه حق‌شناس و به‌دنبالش مرا هم به خانه خود دعوت کرده بود، ولی روی هم‌رفته بیشتر از ۵ یا ۶ بار همدیگر را ندیده بودیم. در اواخر ۵۵ یا اوایل ۵۶ به دفتر ما آمد و اظهار کرد «با روی کار آمدن کارتر و طرز فکر او امکان فعالیت مجدد هست». ولی هم مهندس حق‌شناس هم من تصمیم خود را بر احتراز از هرگونه فعالیت سیاسی اعلام کردیم و بعد از آن هم دیگر او را ندیدیم.

اعلامیه مشترک دکتر سنجابی، دکتر شاپور بختیار و داریوش فروهر هم برحسب اتفاق به‌دست ما آمد. هیچ‌گونه اطلاعی راجع به تصمیم آنها دایر به چنین عملی نداشتیم و حتی شاپور بختیار که هر هفته ما را می‌دید به این موضوع اشاره‌ای نکرده بود. یحتمل او بخوبی بر تصمیم ما واقف بود و می‌دانست که در فعالیتش شرکت نخواهیم کرد. از اعلامیه‌های بعد و تظاهرات بعد هم هیچ‌وقت مستقیماً از طرف این سران جبهه باخبر نمی‌شدیم بلکه پس از انتشار و پس از واقعه از آن مطلع می‌گردیدیم.

اذعان می‌کنم که این نزدیکی دکتر سنجابی، دکتر بختیار و فروهر به‌نظم پایدار نمی‌آمد. سابقه هر سه را در جبهه ملی دوم به‌یاد داشتم و به‌خاطر می‌آوردم که هیچ‌وقت این سه نفر با هم

متحد نبوده و اگر هر سه باهم در مجادله نبوده‌اند، دونفرشان برضد دیگری بوده‌اند. ولی ۱۵ سال از آن وقایع می‌گذشت. در این مدت طولانی انسانها خیلی چیزها می‌آموزند. احتمال تغییر رفتار سیاسی زیاد است و در هر حال رشادتی به‌خرج داده و به‌میدان آمده بودند و بر من و بر همه واجب بود که آنها را تشویق کرده خواهان موفقیتشان باشیم.

جنبش روز به‌روز وسعت پیدا می‌کند، خونین‌تر می‌شود و مهمتر از همه روزنامه‌ها شرح وقایع را می‌نویسند و مردم از این پیشامدها مطلع می‌شوند. هیجان همه را فرا می‌گیرد و من هم مثل دیگران لاقفل علاقه‌مند به کسب خبر می‌شوم و هر وقت بختیار را می‌بینم کوشش می‌کنم اطلاعاتی به‌دست آورم و بدین نحو از رفتن دکتر سنجابی و فروهر به فرانسه باخبر می‌شوم.

این سفر به پاریس و اعلامیه سه‌ماده‌ای که به‌دنبال داشت اولین شکاف در جبهه ملی است. شاپور بختیار ادعا می‌کند که این اعلامیه بدون اطلاع او و بدون اطلاع شورای جبهه ملی صادر شده است. دکتر سنجابی می‌گوید «رفتن من و فروهر به پاریس با موافقت شاپور بختیار بود. در پاریس فروهر با این اعلامیه موافق بود، پس دو نفر از سه نفر موافق بودند و این اکثریت است و مطلع نبودن شاپور بختیار امر مهمی نیست». مهندس حسینی که رئیس شورای جبهه بوده است از همه این مطالب اظهار بی‌اطلاعی می‌کرد. خود اعلامیه هم مورد بحثهایی بود. آقای دکتر سنجابی مدعی بود که این اعلامیه با موافقت آیت‌الله خمینی تهیه شده است. من از او پرسیدم ایشان آن را امضا کرده‌اند؟ گفت نه، من برایشان خواندم، به‌طور کامل شنیدند، حتی کاغذ را از من گرفته یک کلمه هم به آن اضافه کردند. اگر مخالف بودند می‌گفتند.

از طرف دیگر داریوش فروهر با دکتر سنجابی به ایران مراجعت نمی‌کند و در پاریس می‌ماند و بدین ترتیب از این به بعد اعلامیه‌های سه‌نفری دیده نمی‌شود، هر چه منتشر می‌شود به امضای یکی از این آقایان است. مصاحبه مطبوعاتی انفرادی تشکیل می‌دهند و تقریباً هر کدام راه خود را می‌روند. هنوز هم جبهه ملی تشکیلاتی ندارد و در نتیجه اگر اکثراً تظاهرات به‌دعوت جبهه ملی انجام می‌گیرد، انتظام جمعیت و کم‌کم شعارها در اختیار دسته‌ای دیگر می‌افتد و کلمه «اسلامی» هر دفعه بلندتر و مکررتر شنیده می‌شود.

شاید در همین موقع است که اولین جلسات علنی حزب ایران در سنزل دکتر بختیار تشکیل می‌شود و برای اولین دفعه حزب ایران فعالیت علنی دارد و من در آن شرکت ندارم. من آنجا نیستم، هیچ‌جا نیستم. خیلی چیزها می‌شنوم، بعضی چیزها را می‌بینم ولی فقط یک شاهدیم، فقط شنونده‌ام. اولین حضور من در صحنه سیاست انقلابی ایران روز اول نخست‌وزیری دکتر شاپور بختیار است.

روزی ساعت ۹ صبح تلفن زنگ زد. مهندس حق‌شناس صحبت می‌کرد. گفت: «شاپور بختیار تلفن کرده که امر مهمی دارد و می‌خواهد با ما در میان بگذارد. قرار است به سنزل من بیاید.

دکتر سنجابی هم خواهد آمد. تو هم باید بیایی». گفتم «من امروز وسیله‌ای در اختیار ندارم». گفت «شاپور تو را سر راه خود برمی‌دارد». یک‌ربع ساعت بعد شاپور بختیار زنگ خانه مرا زد و مرا به اتومبیل بنز سیاه‌رنگ خیلی شیک‌کی که آن‌طرف خیابان توقف کرده بود راهنمایی کرد. من از آن اتومبیل متعجب شدم، چون می‌دانستم که بختیار فقیر نمی‌توانست حتی اتومبیلی داشته باشد، ولی با خود گفتم «بختیار به پیروزی نزدیک است. لابد یکی از اقوامش اتومبیل خود را در اختیار او گذارده است» و بیش از این توجهی نکردم. در مدت کوتاه حرکت مطلب مهمی نگفت تا به خانه مهندس حق‌شناس رسیدیم. دکتر سنجابی و علی اردلان برادر خانمش هم قبلاً آمده بودند که مهندس حق‌شناس و مرا برای مشاوره‌ای دعوت کنند. تعجبی نداشت، ما هر دو از پیران قوم، از پایه‌گذاران جبهه ملی ایران، از همکاران اولیه دکتر مصدق بودیم. اسم ما با اسم جبهه ملی به هم آمیخته بود. آنجا که اسم از جبهه ملی در میان می‌آمد، حضور ما طبیعی می‌نمود. غیبت ما تعجب‌آور بود و خیلی‌ها هم بدان اشاره می‌کردند و عده‌ای عدم شرکت ما را در این وقایع هیچ‌وقت باور نکردند.

باری دکتر شاپور بختیار شروع به صحبت کرد. عین مطالبی که گفت در خاطر من نیست، ولی آنچه من از آن فهمیدم، آنچه دکتر سنجابی، مهندس حق‌شناس و علی اردلان از گفتار او فهمیدند این بود «شاه مرا خواسته و پیشنهاد همکاری با جبهه ملی را کرده است. تعیین نخست‌وزیر و شورای سلطنتی در صورتی که شاه از ایران بیرون برود با جبهه ملی خواهد بود.» با این پیشنهاد شاه مخالفتی نبود. بارها در این اواخر صحبت از زمامداری جبهه ملی به میان آمده بود [و این فکر] نه در مردم و نه در اعضای جبهه ملی با مخالفتی روبرو نشده بود. قبلاً هم صحبت نخست‌وزیری افرادی از جبهه ملی به میان آمده بود. دکتر سنجابی، دکتر غلامحسین صدیقی با شاه ملاقات و گفتگو کرده بودند. به هر دو پیشنهاد نخست‌وزیری شده بود. فقط چون شاه با شرایط آنها موافقت نکرده بود مذاکرات بی‌نتیجه مانده بود. ولی در این مقطع از زمان آیت‌الله خمینی رهبر بلامنازع ملت ایران بود. او بود که خواسته‌های ملت را اعلام می‌کرد. نظر او نظر ملت ایران بشمار می‌آمد، از این رو موافقتش لازم و واجب بود. تا آنجا که من به خاطر دارم هم دکتر سنجابی هم شاپور بختیار گفتند که با پاریس تماس خواهند گرفت و به وسیله ارتباطی که دارند نظر آیت‌الله را به دست خواهند آورد و در صورت موافقت ایشان پیشنهاد شاه قبول خواهد شد. تأکید می‌کنم آنچه من از این جلسه فهمیدم، آنچه مورد موافقت همه بود این بود که با نخست‌وزیری یکی از افراد جبهه ملی مخالفتی نیست و همه کسب موافقت آیت‌الله خمینی را لازم می‌دانند. با این قرار جلسه تمام شد، شاپور بختیار مرا به خانه رساند و در بین راه هم هیچ‌گونه مطلبی که دال بر قرار دیگری باشد از او نشنیدم.

در حدود ساعت ۵ یا ۶ بعد از ظهر یکی از رفقای حزبی تلفن کرد که هم‌اکنون دکتر سنجابی

در منزل خود مصاحبه مطبوعاتی تشکیل داده و دکتر شاپور بختیار را از جبهه اخراج کرده است.^۱ گفتم «به چه علت؟» گفت «شاپور بختیار نخست‌وزیر شده است.» خدای من، چنین قراری نبود. حتماً سوء تفاهمی است، اشتباهی است. در صدد تماس با شاپور برآمدم ولی متأسفانه تا ۱۰ شب موفق نشدم. تلفن منزلش یا مشغول بود یا کسی جواب نمی‌داد. بالاخره به مهندس حق‌شناس تلفن کردم. او هم مثل من متحیر و بی‌اطلاع بود. فردای آن روز صبح زود به من تلفن کرد که توانسته است تماسی برقرار کند. گویا دکتر سنجابی و شاپور بختیار با هم قرار گذارده‌اند که ساعت ۱۱ جلسه دیروز مجدداً تشکیل شود. این روز من دیگر وسیله داشتم، ساعت ۱۱ به منزل مهندس حق‌شناس رفتم. دکتر سنجابی و علی اردلان آنجا بودند، ولی شاپور بختیار نیامده بود. اول به ذهن آمد که ممکن است حاضر نشود، ولی نیم‌ساعت بعد او هم وارد شد. ادعای او این بود که گفتار دیروز او را ما غلط فهمیده‌ایم و او همان دیروز گفته بوده است «شاه مرا از جبهه ملی نخست‌وزیر کرده و حاضر است شورای سلطنتی را هم با نظر جبهه ملی تشکیل دهد» و ما مقصود او را بد فهمیده‌ایم. او ادعا می‌کرد که یقین دارد موافقت آیت‌الله خمینی را جلب خواهد کرد. مدعی بود که شاه ایران را ترک خواهد کرد و او به سرعت اصلاحات مورد نظر مردم را انجام خواهد داد.

عکس‌العمل اشخاص در مقابل وقایع یکسان نیست. عکس‌العمل‌های یکسان هم متکی به یک‌نوع دلیل نمی‌باشند. همه با نظر دکتر شاپور بختیار مخالف بودند ولی من علل مخالفت خودم را که در آن جلسه به خودش گفتم به عرض خواننده می‌رسانم.

من به او گفتم «این عمل تو جبهه ملی را متلاشی می‌سازد. موافقت خمینی را نمی‌توانی به دست آوری و در نتیجه دیگر نخست‌وزیر ملت نخواهی بود، فقط نخست‌وزیر شاه و در ردیف سایر نخست‌وزیران گذشته خواهی بود. تظاهرات ادامه خواهد داشت و تو مجبور خواهی شد به روی مردم تیراندازی کنی. مردمی که مدت سی سال ادعای طرفداری آنها را داشته‌ای و اگر شاه از ایران خارج شود، اتکای تو فقط به ارتش است و تو از کجا می‌دانی ارتش در اختیار تو باقی خواهد ماند؟» او برای همه اینها جواب داشت. جبهه ملی قبلاً به علت عملیات دیگران متلاشی شده بود. موافقت آیت‌الله خمینی را حتماً جلب خواهد کرد و یقین دارد که با وجود رفتن شاه ارتش در اختیارش باقی خواهد ماند. این از خصوصیات مردم جسور است که خطرات را یا نمی‌بینند و یا دفع آنها را آسان می‌بینند. می‌گویند بعضی از رجال سیاسی با وجودی که تاریخ را

۱. این نکته را باید اضافه کرد که گزارش سریع و توأم با سوءنیت خیر اخراج وسیله یکی از دستیاران دکتر سنجابی به رادیو بی‌بی‌سی وضع را بغرنج‌تر کرد. همچنان که این کار و مخالفت را با نخست‌وزیری دکتر صدیقی هم کرده بودند، به‌علاوه آن روزها معمرین جبهه پایان کار شاه و رفتنی بودن او و اینکه واقعاً از جبهه ملی استمداد می‌کند، را هنوز قبول و باور نداشتند! (ویراستار)

خوب می‌دانند ولی در موقع عمل آن را فراموش می‌کنند و از این دانش خود سودی نمی‌برند. شاپور بختیار فراموش کرده بود که سی سال در یک جهت، در یک صف، برای یک عقیده مبارزه کرده و بنابراین سرنوشتش با سرنوشت آن صف و آن عقیده بسته شده است. او نمی‌توانست بفهمد که بر فرض هم که آیت‌الله خمینی در وهله اول با او موافقت کند، بالاخره او را کنار خواهد گذاشت و همکاری یک رمانتیک غرب‌زده با یک روحانی سرسخت نمی‌تواند دوام داشته باشد. او نمی‌خواست قبول کند که اگر او موفق می‌شد، خمینی را شکست می‌داد، ایران را آرام می‌کرد، بعد از ۶ ماه، یک سال شاه برمی‌گشت و پس از مدت کوتاهی او را روانه خانه‌اش می‌کرد. او سرگذشت مکی‌ها و بقایای‌ها را در آن موقع فراموش کرده بود. باری حق شناس و من به صورت اعتراض گفتیم که ما تا زمانی در کارهایتان اظهار نظر می‌کنیم که با هم باشید و جبهه ملی باشد. جدایی شما و متلاشی شدن جبهه ملی دیگر محلی برای ما باقی نمی‌گذارد. خود دانید و ماجرا. آیا او دروغ می‌گفت و ما را فریب می‌داد یا حقیقتاً حق با او بود و روز قبل به علتی ما به اشتباه افتاده و مقصود او را درک نکردیم؟

آن اتومبیل بنز سیاه‌رنگ، اتومبیل نخست‌وزیری بود. همان موقعی که با ما صحبت می‌کرد نخست‌وزیر شاه بود.

استنباط من این است که دکتر بختیار یک مانور سیاسی کرده است. او در حدود یک ماه با شاه و درباریان در مذاکره بود و بالاخره به توافقی که بعداً اعلام خواهد کرد رسیده و نخست‌وزیریش محقق گشته است، ولی برای اعلام آن می‌خواهد قبلاً موافقت جبهه ملی را کسب کند. جبهه ملی در آن زمان تشکیلاتی نداشت و درحقیقت جبهه ملی همان تروییکا یعنی دکتر سنجابی، دکتر بختیار و داریوش فروهر بود. داریوش فروهر در پاریس بود و آن دو نفر به تنهایی با روبرو شدن با هم نمی‌توانستند به توافقی برسند. از این جهت پای ما دو پیرمرد کنارنشته را به میان می‌کشند و به عنوان مشاوره در امری مهم آن جلسه را تشکیل می‌دهند. جلسه‌ای که تا اندازه‌ای می‌تواند جای جبهه ملی را بگیرد. در این جلسه دکتر بختیار موافقت حاضرین را به اینکه نخست‌وزیر از جبهه ملی باشد به دست می‌آورد و همین برای او کافی است. جبهه ملی با نخست‌وزیری یکی از اعضایش موافقت کرده، او هم عضو جبهه ملی است و بنابراین می‌تواند نخست‌وزیر باشد. با داشتن این حق نخست‌وزیری خود را اعلام می‌کند. مانور سیاسی در داخل احزاب و جمعیت‌های سیاسی امری عادی و پیش‌پاافتاده است. در این‌گونه جمعیت‌ها مثل هر جمعیتی از انسانها رقابت هست، جلو افتادن هست، مانور و ضدمانور هست، ولی دکتر بختیار در یک قسمت در اشتباه بود و آن اینکه موافقت جبهه ملی موافقت مشروط بود. باید قبلاً موافقت آیت‌الله خمینی جلب می‌شد، عملی که انجام نگرفته بود و دکتر بختیار ادعا می‌کرد بعدها انجام خواهد داد. در هر حال همین نقص کار باعث شد که ضدمانورها موفقیت‌آمیز

باشند. او از مردم جدا شد و راهی دیگر رفت.

از آن روز به بعد من دکتر شاپور بختیار را ندیدم. یکی دو مرتبه در موقعی که دیگری تلفن می‌کرد و من حضور داشتم اظهار ارادتی می‌کردم. فقط یک مرتبه مستقیماً خودم به او تلفن کردم و آن روز خونبار حمله به ژاندارمری در نزدیکی دانشگاه بود.

در حدود ساعت ۷ جوانی به من تلفن کرد. چون خود را معرفی کرد شناختم. از طیب‌های جوان حزب ایران بود و در یکی از بیمارستانها کار می‌کرد. صدایی گرفته و خشم‌آلود داشت. گفت «شما را به خدا کاری بکنید. همین طور زخمی می‌آید، کشته می‌آید. به بختیار تلفن کنید جلوی این کشتار را بگیرید.» گفتم «رفیق عزیز، چگونه تلفن کنم که جواب او را از هم‌اکنون می‌دانم. او خواهد گفت سربازها از خود دفاع می‌کنند. اگر نکشند کشته می‌شوند.» گفتم «من نمی‌دانم، یک کاری بکنید» و مذاکره را قطع کرد. چند لحظه‌ای با خود فکر کردم. حقیقتاً تلفن امری بیجا و بی‌مورد بود. ولی از طرف دیگر استیصال این جوان و تجسم حالت روحی که در آن قرار داشت باعث شد به خود بگویم «من که کاری از دستم بر نمی‌آید، افلاً کاری که این جوان خواسته است و در نظرش مفید است اگرچه اشتباه می‌کند، ولی برای خاطر او بکنم.» گوشی را برداشتم. از اتفاقات روزگار دفتر نخست‌وزیری فوری جواب داد و خانمی که گوشی را برداشت لابد از ارتباط بختیار با من آگاه بود، چون به مجردی که اسم خود را گفتم ارتباط را برقرار کرد. جریان را گفتم و او هم همان جوابی که منتظر بودم داد. گفت «تفنگ دارند می‌کشند، سرباز چه کند؟ بایستد و کشته شود؟» گفتم «چرا همان کاری که در تمام دنیا می‌کنند نمی‌کنید؟ تظاهرکنندگان را حبس کنید، در کامیون بریزید و از معرکه دور کنید.»

جواب داد «این امر سربازان ورزیده می‌خواهد. سربازانی که برای این نوع عملیات تمرین دیده‌اند (این مطلب صحیح است). سربازان ما فقط یک کار می‌دانند: تیراندازی. شنیده‌ام در اصفهان یک هنگ به این منظور آماده شده است. دستور داده‌ام به تهران منتقل شود، شاید بشود کشتار را کم کرد.» دیگر حرفی با هم نداشتیم، خدا حافظی کردیم و از این به بعد حتی صدای او را هم نشنیدم.

دوستی را که همیشه دوستش داشتم و هنوز هم دوستش دارم، دو برداشت [مختلف] از یک واقعیت از من جدا کرد.

یک بار دیگر صحبت از ملاقات با دکتر شاپور بختیار به میان می‌آید و آن در روزهای آخر زمامداری اوست.

یک روز آقای مهندس جفرودی و آقای مهندس خلیلی به دفتر ما وارد می‌شوند. آقای مهندس جفرودی وکیل، سناتور قدیم و از مقاطعه‌کاران درجه یک ایران است و علاوه بر این مدتی دخترش عروس شاپور بختیار بوده است. مهندس خلیلی استاد دانشگاه، مهندس عالی‌مقام

و چهره‌ای دوست‌داشتنی، یکی از اعضای شورای جبهه ملی دوم و مورد احترام و علاقه همه است. آقای مهندس جفرودی به ما می‌گوید: «کودتایی در جریان است. پنج‌هزار نفر توقیف خواهند شد و اسم شماها هم در لیست است. این دفعه هم از آن دفعه‌ها نیست. معلوم نیست کسی جان سالم بدر برد. باید کاری کرد و جلو این پیشامدها را گرفت. فکر کرده‌ایم جلسه ملاقاتی بین دکتر بختیار و مهندس بازرگان (نخست‌وزیر انتخابی آیت‌الله خمینی) تشکیل دهیم و شما هم بیایید و کمک کنید تا شاید راه‌حلی پیدا شود و این دو با هم به‌نحوی کنار آیند و مملکت و مردم آن را از خطرانی که در پیش است مصون دارند.» آنها با مهندس بازرگان با ارتباط دانشگاهی که داشتند مربوط بودند. ارتباط با شاپور بختیار را از طرف ما می‌خواستند. با وجودی که ما در عدم ارتباط خود اصرار ورزیدیم ولی آنها می‌گفتند بالاخره دوستی جای خود دارد و باید اقدام کنید. در ذهنم نیست از دفتر ما و یا از محلی دیگر تماس با بختیار برقرار شد و روز جلسه معین گشت.

چون روز موعود فرارسید و آقایان برای قرار حرکت به دیدن ما آمدند، من گفتم «از شرکت در این جلسه معذرت می‌خواهم. بود و نبود من مهم نیست. بدون من هم شما می‌توانید مذاکره کنید.» بدین ترتیب در این جلسه شرکت نکردم. چرا نکردم؟ فقط احتراز از عمل سیاسی نبود. یک حس ششمی عمل را بیجا و بی‌مورد جلوه‌گر می‌ساخت. از تجزیه و تحلیل علل آن عاجزم، در هر حال نرفتم. مهندس حق‌شناس رفت. فردای آن روز از او پرسیدم رفتی؟ گفت «رفتم، مهندس بازرگان، قره‌باغی رئیس ستاد ارتش و مقدم رئیس سازمان امنیت هم حضور داشتند، ولی تا دو بعدازظهر منتظر شدیم از بختیار خبری نشد. در ساعت ۲ که به نخست‌وزیری مراجعه کردیم، گفتند بختیار نهارش را تمام نکرده خارج شده و نخست‌وزیری را ترک کرده است.» (و... بعد از ۷ سال هنوز برنگشته است.) چرا بختیار به چنین عملی دست زد؟ چرا این کار را کرد؟ سالها معاشرت و نزدیکی با او به من حق می‌دهد که بدون واهمه از تکذیب این یا تکفیر آن نظر خود را اعلام دارم.

بختیار یک ایرانی وطن‌پرست صددرصد ملی و عاری از هرگونه انحراف اخلاقی بود. جاه‌طلب بود، خیلی هم جاه‌طلب بود، ولی جاه را برای بالا بودن، برای مورد احترام و تعظیم و تکریم بودن نمی‌خواست. جاه را برای اندوختن مال و ثروت نمی‌خواست، بلکه برای خدمت به مملکت می‌خواست و خود را از هر جهت شایسته خدمت‌های بزرگ می‌دانست. ایل او همیشه در تاریخ ایران نقش داشته است. پدربزرگ‌های او مشروطیت ایران را بعد از استبداد صغیر دومرتبه زنده کردند. روح رمانتیک و شوالیه‌پرست او آگاه یا ناخودآگاه چنین رسالتی را ایجاب می‌کرد. نخست‌وزیری در آن شرایط به او فرصت می‌داد که اصلاحات موردنظر ملت ایران را انجام دهد. او فکر می‌کرد می‌تواند پلی بین شاه و [آیت‌الله] خمینی گشته، انقلاب را مهار کند و مردم ایران را

از تشنجات، درهم ریختن‌ها و کشتارهای بیشتر مصون دارد. جسارت او از یک‌طرف مانع شد که عدم امکان چنین موقعیتی را درک کند و از طرف دیگر به او جرئت داد که از فرصت به‌دست‌آمده استفاده کند و در یک موقعیت بزرگ تاریخی منشأ خدمتی بزرگ گردد. به‌نظر من وضع او و وضع مهندس بازرگان شبیه به هم است. مهندس بازرگان هم فکر می‌کرد از موقعیت تاریخی استفاده کند. او هم فکر می‌کرد پلی بین [آیت‌الله] خمینی و شاه شود و از اینکه انقلاب باعث خرابیهای بیشتر شود جلوگیری کند. بازرگان در اوایل انقلاب [آیت‌الله] خمینی را داشت، درصدد برآمد نخست‌وزیر شاه شود. شاپور بختیار در ۱۳۵۷ نخست‌وزیر شاه شد و مطمئن بود که با [آیت‌الله] خمینی کنار خواهد آمد. هردو جسور بودند و بالاخره تصمیم به عمل گرفتند. بدیهی است فرهنگ عمومی مختلف هرکدام را به راهی برد. بازرگان متعصب مذهبی که در هر مورد آیه‌ای از قرآن مجید شاهد می‌آورد به‌طرف روحانیون رفت، بختیار متجدد که همیشه آندره ژید و آنا تول فرانس را بر زبان داشت و اشعار ورلین را می‌خواند به‌طرف شاه رفت. هردو شکست خوردند چون غیرممکن را می‌خواستند. مابین شاه و [آیت‌الله] خمینی برقراری پل ممکن نبود.

بازرگان یک‌سال یا کمی بیشتر نخست‌وزیر می‌ماند،^۱ مدتی هم وکیل مجلس شورای اسلامی شد، ولی بالاخره از گردونه خارج می‌شود. شاپور بختیار بیشتر از یک‌ماه نخست‌وزیر نخواهد بود، از ایران خارج می‌شود و در انتظار روزهای بهتر تلاش می‌کند.^۲

برای آنهایی که ایرانی مترقی و پیشرفته می‌خواهند، هردو راه‌حل غلط بود و فقط یک راه‌حل وجود داشت و آن راه‌حل ایرانی بود که می‌بایستی خود را بر هر دو قطب سیاسی تحمیل می‌کرد. راه‌حل مصدق، راه‌حل جبهه ملی. دکتر سنجابی و عده‌ای دیگر از یاران سابق جبهه ملی این راه را گرفتند ولی برای موفقیت لازم بود که جبهه ملی دارای تشکیلاتی قوی و متکی به نیروی مبارز بزرگی باشد تا بتواند در خیابانها، در کوچه‌ها با دسته‌های حزب‌اللهی دست‌به‌گریبان شود. به این شرط و فقط به این شرط جبهه ملی می‌توانست رهبری انقلاب را در اختیار بگیرد یا حداقل وزنه‌ای گردد تا از دگرگون شدن انقلاب جلوگیری کند. ولی این تشکیلات در ۱۳۵۷ وجود نداشت و نمی‌توانست وجود داشته باشد. باری در همین ایام است که جبهه ملی کلویی تهیه می‌کند، جلساتی علنی، حوزه‌های بحث و جلسات کنفرانس تشکیل می‌دهد. حزب ایران هم ضاحب‌خانه و باشگاهی می‌شود، آنجا هم حوزه‌ها دارند، روزنامه منتشر می‌کنند و فعالیت‌های سیاسی چندصباحی آزادانه انجام می‌گیرد.

در این ایام است که فشار بر مهندس حق‌شناس و من زیاد می‌شود، مخصوصاً رفقای جوان حزب ایرانی مکرر مراجعه می‌کنند و خواهان فعالیت سیاسی من هستند ولی من بر تصمیم خود

۱. مدت نخست‌وزیری مهندس بازرگان جمعاً حدود ۹ ماه بود. (ویراستار)

۲. کلیه این مطالب قبل از حادثه منجر به مرگ دکتر شاپور بختیار نوشته شده است. (ویراستار)

باقی هستم و مخصوصاً ضعف پیری و کسالت‌های بی‌درپی نگهداری این تصمیم را آسان می‌سازد. معیذاً در این مدت چند حرکت «سیاسی» از من دیده می‌شود و آن ادای دو کنفرانس یکی در حزب ایران و دیگری در باشگاه جبهه ملی و حضور در دو یا سه جلسه شورای جبهه ملی است.

کنفرانس حزب ایران آبرومند بود و مورد استقبال دوستان قرار گرفت، ولی کنفرانس در جبهه اقتضاح بود. در موقعی بود که حضور در دو جلسه شورا مرا سخت ناراحت کرده بود. از طرف دیگر در نتیجه همین ناراحتیها یا به علت دیگر وضع سلامتی خجیلی بد بود. مدتی مقاومت کردم ولی کنفرانس بمناسبت شروع فعالیت جبهه ملی اول بود و من گویا تنها باقیمانده از پایه‌گذاران آن بودم که در اولین جلسه روزنامه‌نگاران طرفدار دکتر مصدق شرکت داشتند، نتوانستم رد کنم. در هر حال سخنرانی بدی بود. گمان می‌کنم بدترین سخنرانی است که در عمرم کرده‌ام. حتی قسمتی از مطالبی را که یادداشت کرده بودم فراموش کردم بگویم. خلاصه خجیل و شرمسار و بیشتر از سیاست بیزار شدم. جلسات شورا به نحوی دیگر مرا ناراحت کرده بود. برای تشکیل شورای جبهه تصمیم گرفته بودند که منتخبین آخرین کنگره جبهه ملی دوم را دعوت کنند. این زمان با آن زمان فرق داشت. در آن موقع مذهب‌یون عضو شورای جبهه چه معمم (سه یا چهار نفر) و چه غیر معمم صمیمانه همکاری می‌کردند. موضوع روحانیت مطرح نبود که اختلافاتی ایجاد کند، ولی اکنون خواهی نخواهی مطرح می‌شد و عده‌ای از مذهب‌یون می‌خواستند کورکورانه از [سیاست روز] اطاعت شود در صورتی که اکثریت اعضای شورا استقلال جبهه را می‌خواستند.

از همان اولین جلسه دودستگی خانه خراب‌کن را دیدم. در این دو جلسه اول آقای دکتر صدیقی هنوز به این دسته که اکنون خود را جبهه ملی دوم می‌نامید نیامده بود و از همکاری خودداری می‌کرد. ولی پس از یکی دو ماه بعد از علنی شدن تشکیلات عده‌ای چنین صلاح دیدند که ایشان را به جبهه برگردانند. از این جهت به خانه او رفتند و به اصرار او را وادار کردند به جبهه پیوسته و همکاری کند. در آخرین جلسه شورا که من حضور یافته‌ام ایشان هم حضور داشتند و این حضور را به فال نیک نگرفتم چون یقین داشتم که عامل جدیدی برای جدایی و دودستگی بر عوامل قبلی افزوده خواهد شد و آب آقایان دکتر صدیقی و دکتر سنجابی در یک جوی نخواهد رفت.

آن جلسه، نمایی از این دودستگی بود. می‌خواستند اعضای جدیدی برای شورا انتخاب کنند. نتیجه انتخابات بخوبی دودستگی را نشان می‌داد. این کاندید دکتر صدیقی بود و آن کاندید دکتر سنجابی. همان چهار رأی اول که خوانده شد، همه می‌دانستند کاندید چه‌کاره است. منظره‌ای اسفناک بود نه تنها [از جهت] اینکه خبر از دودستگی می‌داد، بلکه از این جهت که

نشان می‌داد در این ۱۷ سال کوچکترین تغییری در طرز فکر ما ایرانیان به وجود نیامده است. نه تنها همان قیافه‌ها آنجا بودند، همان دسته‌بندیها، همان گرو گروکشی‌ها و همان بازیهای بی‌آیین‌نامه [هم] جریان داشت.

عجب! این که می‌گویند چرخ زمانه در گردش است دروغ است یا این چرخ برای ما نمی‌چرخد؟ یا ما نوعی دیگر از آدمیان هستیم؟

در سال ۱۳۳۹ (۱۹۶۰) که فعالیت جبهه ملی دوم در ایران شروع می‌شود، در امریکا سیاهان حق رأی ندارند. در مجامع سفیدپوستان، در رستورانها، در کافه‌ها، در سینماهای آنها سیاهپوست دیده نمی‌شود. در اتوبوسها و وسایل نقلیه عمومی تا سفیدپوستی ایستاده است سیاهپوست نمی‌تواند بنشیند. در همین امریکا در سال ۱۳۵۷ (۱۹۷۸) سیاهپوستان حق رأی دارند. در کنگره امریکا سناتور و نماینده دارند، خیلی از شهرهای امریکا شهردار سیاهپوست دارد، در تمام مجامع و محافل سیاهپوست و سفیدپوست پهلو به پهلو می‌نشینند. چگونه آنها این چنین تغییر می‌کنند؟ چگونه آنها می‌توانند حتی رفتاری را که با عواطف و احساسات دیرینه‌شان سروکار دارد تغییر دهند ولی ما همچنان در افکار خود خشک شده و جامد باقی می‌مانیم و حتی بزرگترین بدبختیها تغییری در افکار و رفتارمان نمی‌دهد؟

این جلسه که مدت دو ساعت طول کشید روح و جسم مرا خسته کرد و در آخر جلسه هم آقای داریوش فروهر که برای اولین بار بعد از چندین سال او را می‌دیدم و آن روز مخصوصاً برای منظوری به جلسه شورا آمده بود، اجازه سخن خواست. بیشتر از یک ساعت صحبت کرد. اقرار می‌کنم که یک کلمه از گفته‌هایش در خاطر من نیست، شاید علت آن خستگی زیاد باشد، ولی ختم کلامش در ذهنم است. در آخر سخنش اعلام کرد که «حزب ملت ایران بر مبنای پان‌ایرانیسم از جبهه ملی خارج می‌شود.» از این اعلام جدایی ناراحت شدم، چند مرتبه به ذهنم رسید که بلند شوم و آنچه مابین مرحوم فروهری و من در مجلس ۱۷ گذشته بود برایش بازگو کنم، ولی خستگی از یک طرف و مشاهده اینکه گفته من اثری در تصمیم فروهر نخواهد داشت باعث شد که ساکت نشستم و با تعجب دیدم که اظهارات ایشان تشویشی ایجاد نکرده است، گویی همه منتظر اقدام او بوده و یا حتی از این اقدام چندان ناراضی نیستند. یک بار دیگر می‌دیدم بین آنچه من می‌فهمم با آنچه دیگران می‌فهمند اختلاف زیاد است.

پس از این جلسه دیگر در جبهه ملی حاضر نشدم و در اواخر شهریور ۱۳۵۹ برای یک سفر کوتاه ایران را ترک کردم. سفر کوتاهی که تاکنون ۵ سال طول کشیده است.

انقلاب به کجا انجامید و بر ملت ایران چه گذشت؟ مورد بحث این کتاب نیست. آنچه مورد نظر است، آنچه موجب نوشتن این کتاب است، برداشتی است که مردم ایران از انقلاب خود دارند.

انقلابی که در ابتدا دنیا را به تحسین واداشت، انقلابی که تحولات بعدی آن باعث تعجب دنیا شد، انقلابی که تمام مورخین و نویسندگان آن را یکی از بزرگترین انقلابات جهان می‌خوانند [اما] عده‌ای از ایرانیان آن را ساخته و پرداخته خارجی می‌گویند. معتقدند که خارجی انقلاب را تهیه دید، مردم ایران را تحریک کرد، همه حرکتها نقشه خارجی است، در زیر هر کلامی «ساخت آمریکا» و در زیر هر عمامه‌ای «ساخت انگلیس» نوشته شده است. برای این مردم افسانه، افسانه قدیمی است. انقلاب مشروطیت چیزی جز دیگ پلو سفارت انگلیس نبود. نهضت ملی نفت را امریکاییها راه انداختند. انقلاب ۱۳۵۷ آن را هم آنها ویا انگلیسها از ۱۵ سال قبل نقشه‌اش را کشیده بودند. این چنین استنباطی نه تنها دور از حقیقت، دور از انصاف و ظلمی به مردم ایران است، نتیجه دردناک بزرگی دربر دارد. ایرانیان را از درک علت حقیقی عدم موفقیتها بازمی‌دارد و آنکه در علت اشتباه می‌کند اگر درصدد رفع اشتباه خود برنیاید باز هم گرفتار اشتباه خواهد شد. طبیعی که مرض را غلط تشخیص داد مداوای غلط می‌کند.

دلایلی را که می‌آورند از نظر بگذرانیم.

می‌گویند امریکاییها می‌خواستند سد محکمی در مقابل [دنیای] کمونیست ببندند. دولت شاه را با عدم رضایت مردم کافی برای این منظور نمی‌دیدند، از این جهت درصدد ایجاد حکومتی متکی به مذهب که در دل مردم ایران مقامی شامخ دارد برآمدند. از امریکاییها که سیاست دارند، پیش‌بینی می‌کنند، در فکر منافع خود هستند چنین طرزفکری مستبعد نیست، ولی این چنین مردم با این وسعت امپراتوری که نیمی از دنیا را اداره می‌کنند با آن دانش و فرهنگی که آسمانها را تسخیر می‌کند این قدر عقل ندارند و نمی‌دانند که قبل از خراب کردن مناره باید چاهی بکنند؟

اگر امریکاییها چنین کاری کرده و انقلاب را راه انداختند، مثال آنها مثال کسی است که به استحکام سدی مشکوک می‌شود و بدون آنکه از خود بپرسد این دریاچه بزرگ آب که پشت سد است کجا خواهد رفت و چه خرابیها بار خواهد آورد، بدون اینکه راه انحرافی بسازد، بدون اینکه عملی برای جریان منظم آب پشت سد انجام دهد سد را درهم بشکند. چنین عملی فقط کار دیوانگان است. اگر ایرانیان یک لحظه به خود زحمت می‌دادند و به ضررهایی که امریکا با از دست دادن ایران متحمل می‌شد توجه می‌کردند، می‌فهمیدند که امریکا ممکن نبود به چنین اقدامی دست بزند. سابقه تاریخی نشان می‌دهد که هیچ‌وقت نه امریکاییها و نه هیچ دولت استعماری درصدد برنیامده است روحانیت را قدرت اصلی مستعمره خود سازد. [در تاریخ] چهارصد سال استعمار برای یک‌دفعه هم چنین سیاستی دیده نشده است. صحیح است که استعمار با مذهب مستعمره خود کنار می‌آید، با بعضی روحانیون در تماس است، ولی هیچ‌وقت روحانیت در محیط فرمانفرمائیشان صاحب قدرت اصلی نیست. علت آن هم پر واضح است.

چه از نقطه نظر اقتصادی و چه از نقطه نظر سیاسی قدرت روحانیت در سرنوشت مملکت به ضرر آنهاست. فراموش نکنید که اگر عده‌ای از مردم مملکت استعمارگر از راه فروش اسلحه نان می‌خورند، عده‌ای هم سازندگان و کارگران کارخانه‌های عطرسازی، ماتیک‌سازی، سینه‌بندسازی، مشروبات الکلی و هزار بنجل دیگر که بازار ایران قبل از انقلاب مملو از آن بود هستند. صادراتی که با قدرت روحانیت خواهی‌نخواهی لطمه فراوان خواهد دید و برای دولت استعمارگر مشکلات داخلی بزرگی ایجاد می‌کند. ولی مشکل اصلی مشکل سیاسی است که مخصوصاً در دوران نئوکلنیالیسم مشهودتر است. یکی از پایه‌های این نوع استعمار مرد قوی (Strong Man) است. شخصی را جلو می‌اندازند، تمام قوای مملکت را ناشی از او می‌گویند، به مردم مملکت فرمانروای مطلقش معرفی می‌کنند. چنین شخصی باید کاملاً در اختیارشان باشد و مخصوصاً باید پایگاهی در میان ملت خود نداشته باشد. آنکه در مردم پایگاهی دارد به اتکالی آن پایگاه ممکن است گاهی نافرمانی کند، لاقلاً اشکال‌تراشی و دردسر ایجاد نماید و استعمارگر کهنه‌کار چنین ریسکی را نمی‌پذیرد. روحانیت خواهی‌نخواهی قسمتی از نفوذ روحانی خود را حفظ خواهد کرد و لاقلاً در طبقات پایین جامعه همیشه تکیه‌گاهی خواهد داشت. پس خطر سربلندی و ناسازگاری بالقوه در روحانیت موجود است. در هیچ مستعمره‌ای، در هیچ دولت دست‌نشانده‌ای روحانیت مرد قوی (Strong Man) نمی‌تواند باشد. بعد از انقلاب اسلامی ایران چند تن از دیکتاتورها توجهی بیشتر به مذهب نشان دادند، ولی این موضوعی دیگر و بحثی دیگر است.

می‌گویند آیت‌الله خمینی را آنها بزرگ کردند، آنها با بوق و کرنا بر ایران تحمیل نمودند، تبلیغات فرانسه، بی‌بی‌سی به او اجازه داد انقلاب را ایجاد کند.

در مورد ایجاد جبهه ملی گفتم که این رهبر نیست که عقاید را می‌سازد، بلکه عقاید قبلاً وجود دارند، در ذهن مردم، در وجدان آنها هستند. وقتی شخصی پیدا می‌شود که این افکار را به طرزی دلپسند با شعارهایی ساده و هیجان‌انگیز بیان می‌کند، مردم عقاید خود را می‌شنوند و افکار خود را در گوینده می‌بینند. حال اگر مبارزه طولانی و ثبات در عقیده گوینده را سنجیده باشند، صداقت او را باور می‌کنند، دور او گرد می‌آیند و در اولین فرصت جنبشی که ایجاد شد او رهبرشان خواهد بود. رهبر عقاید جمعیت را می‌گوید ولی البته ایمانی که به او دارند باعث آن است که هرچه بگوید باور می‌کنند.

این [امام] خمینی نیست که انقلاب ایران را به وجود آورده است. این انقلاب ایران است که خمینی را به رهبری پذیرفته است. اگر دنیا متوجه [امام] خمینی شد، اگر دستگاه تبلیغاتی دنیا در اختیار [امام] خمینی قرار گرفت، نتیجه شکوه و عظمت انقلاب است نه شخصیت خمینی. خمینی ۳۰ سال بود همین حرفها را می‌زد ولی کسی به او توجه نداشت. خمینی بود ولی انقلاب

نیود. به مجردی که معلوم شد انقلاب سراسر ایران را فرا گرفته، وقتی که محقق گشت بقای شاه دیگر امکان‌پذیر نیست، دنیای خارج برای نجات منافع خود به دنبال رهبری انقلاب رفتند. در اوایل سران جبهه ملی را رهبر می‌پنداشتند از این جهت می‌بینیم بیشتر تبلیغات خارجی متوجه این دسته است، ولی بزودی متوجه می‌شوند که رهبر حقیقی [امام] خمینی است. انقلاب ایران غول مهیب وحشتناکی شده بود که مهارش در دست خمینی بود. تعجبی ندارد اگر خارجیان ذینفع در ایران برای جلب نظر او کوشیده باشند. فرانسه تمام دستگاه تبلیغات خودش را در اختیارش می‌گذارد، انگلستان و بی‌بی‌سی، آلمان و خبرگزاری کلن در اختیار او هستند نه برای اینکه او خمینی است، بلکه برای اینکه رهبر انقلابی بزرگ است. توجه اروپاییان به ایران بیشتر برای نفت بود، علاقه چندانی به شاه نداشتند شاید هم یاد ایام گذشته و تسلط قدیم بر خاورمیانه آنها را از شاه دل‌چرکین داشت بنابراین از رفتن شاه به فرض اینکه استفاده از نفت ایران همچنان میسر می‌شد چندان نگران نبودند. به مجردی که به رهبری خمینی واقف شدند بدون تأمل، بدون شرط به طرفش دویدند و از راه دوستی درآمدند. امریکاییها با از دست دادن ایران ضرر بزرگی متحمل می‌شدند. برای آنها ایران مرغی که تخم طلائی می‌گذارد نبود، مرغی بود که برایشان تخم الماس می‌گذاشت. علاوه بر اینکه سالی چند میلیارد دلار از راه تجارت از این مملکت استفاده می‌کردند، پایگاههای نظامی، استراتژیکی، جاسوسی که ایران مجاناً در اختیارشان گذاشته بود اگر می‌خواستند جای دیگر تهیه کنند مدتها طول می‌کشید و میلیاردها دلار خرج برایشان داشت. ایران پلیس آنها در خلیج فارس بود. از این به بعد باید مخارج پلیس آینده را خودشان بپردازند. از دست رفتن ایران برای امریکا ضرر بزرگی بود و بی‌جهت نیست که بعد از ۷ سال دعوای «کی ایران را به باد داد» (Who Lost Iran) هنوز خاموش نشده است. امریکاییان با افکاری متشتت با انقلاب روبرو می‌شوند و با پای لوزان به طرف خمینی می‌روند.

در وهله اول می‌کوشند شاه را نگه‌دارند، کارتر برخلاف گفته‌های قبلی حمایت امریکا را مرتباً تکرار می‌کند و به شاه امیدواری می‌دهد. پس از آنکه در گوادولوپ به استدلال متحدین خود تسلیم شده نگهداری شاه را غیرممکن می‌بیند، درصدد معامله با خمینی برمی‌آید بلکه بتواند پایگاهی برای آینده امریکا در ایران محفوظ دارد و به این هم موفق نمی‌شود. شاید سیاست ضد امریکایی شدید که دولت جمهوری اسلامی یک سال بعد پیش می‌گیرد ریشه‌ای در این دست‌به‌دست کردنها و تشتتها داشته باشد. خواننده عزیز، این خمینی نیست که انقلاب را بزرگ کرد، این انقلاب است که از خمینی آیت‌الله العظمی خمینی می‌سازد و او را مورد توجه عالمیان قرار می‌دهد. آنها که انقلاب را ساخته خمینی می‌دانند علت را با معلول، حادث را با مُحدث اشتباه می‌کنند. تبلیغات خارجی ایجادکننده انقلاب نیست، [اما] به استقبال انقلاب پیروز می‌رود. می‌گویند اگر کارتر رئیس جمهور امریکا نشده بود، اگر این عقاید و افکار را نداشت و

زمره حقوق بشر و عدم حمایت از دیکتاتورها را نمی‌کرد مردم ایران انقلاب نمی‌کردند. قبلاً هم گفتم آمدن کارتر فرصتی به مردم ایران داد. استفاده از فرصت دلیلی بر هوش و درایت مردم ایران است و بس و اگر بخواهند بگویند اصلاً انقلابی نمی‌شد منکر حقیقت شده‌اند، چون وضع ایران قابل دوام نبود. آن دستگاه چنان در کلاف سردرگم یک اقتصاد دیوانه‌وار گرفتار شده بود و نارضایتی به حدی بود که خواهی‌نخواهی یک سال بعد، دو سال بعد متلاشی می‌شد و فرصتی دیگر به شکلی دیگر به دست ایرانیان می‌آمد.

ادامه جمهوری اسلامی تا به امروز را هم دلیل دیگری بر عدم اصالت انقلاب می‌شمارند و می‌گویند اگر انقلاب انقلاب خودشان نبود دولتی را که نتیجه آن است ساقط می‌کردند و لااقل با عدم خرید نفت ایران بقایش را مشکل می‌ساختند. بحث در اطراف جمهوری اسلامی و اساساً بحث در انقلاب پس از اسلامی شدن آن در حوصله این کتاب نیست، ولی چون این ایراد باز [اصالت] انقلاب را مطرح می‌کند جوابی لازم دارد. نه تنها امریکاییها، اروپاییان هم نه انقلاب را می‌خواستند و نه جهتی که [این انقلاب] بعد از پیروزی گرفت مطلوب آنهاست. خاورمیانه منطقه حیاتی آنهاست و ثبات این منطقه پایه اصلی سیاست همه دولتهای صنعتی اروپای غربی است و هرچه این ثبات را تهدید کند تهدیدی بر منافع آنهاست، ولی اینان مردمانی منطقی و واقع‌بین هستند، از هر موقعیتی حداکثر استفاده را می‌کنند و می‌دانند که زمان به نفع آنها کار می‌کند، معامله نفت معامله پر منفعتی است، مخصوصاً در حال حاضر که هرچه را با قیمتی خیلی گرانتر و نقد به ایران می‌فروشدند و تا راه‌حل بهتری پیدا نکرده‌اند نفت می‌خرند و موادی می‌فروشدند.

اگر دولت فعلی ایران را ساقط نکرده‌اند لابد موفق نشده‌اند. یگانه راه برای سقوط جمهوری اسلامی حمله از خارج بود که عراق برای آنها شروع کرد. یقین بدانید که بدون داشتن چراغ سبز از طرف اروپاییها و امریکاییها عراق به ایران حمله نمی‌کرد.

جنگهای دنیای امروز جنگ ملتهاست و قوانین معین و مشخصی دارد. یکی از آن قوانین حکمفرما بر جنگ این است: دو ملت متخاصم اگر در یک سطح تکنولوژیک نباشند آن که تکنولوژی قویتر دارد فاتح است حتی اگر جمعیتی کمتر داشته باشد. و در صورتی که از نقطه نظر تکنولوژی در یک سطح باشند متخاصمی که جمعیت بیشتر دارد فاتح خواهد بود.

اگر عراق در یک سطح تکنولوژیک پایین‌تر از ایران قرار نداشت در حال در سطحی بالاتر هم نبود، ولی در مقابل ایران سه برابر عراق جمعیت دارد. ولی برخلاف قانون کلی می‌بینیم که هنوز بعد از ۵ سال نتوانسته است عراق را شکست دهد. دلیل آن مسلماً بهم خوردن تعادل تکنولوژیک است و این تعادل نمی‌تواند بهم بخورد مگر به دست آنهايي که تکنولوژی را در دست دارند، یعنی دنیای صنعتی.

پس آنها اقدام خود را می‌کنند و اگر مردم ایران منتظر آنها هستند، دلگرم باشند چون بالاخره به نحوی موفق خواهند شد، ولی به خاطر داشته باشند که دولتی را که به ایران می‌دهند دولت دلخواه خودشان است نه دولت دلخواه مردم گوشه‌نشین ایران. تأسف‌آور است که ما خود شاهد این وقایع بوده‌ایم. عده‌ای فعالیت‌های زیادیتر و عده‌ای کمتر داشته‌اند، عده‌ای تشویق‌کننده تظاهرکنندگان بوده و بالاخره همه و همه مستقبلین باحرارت انقلاب پیروز بوده‌ایم.

در آخرین عاشورای انقلاب جمعیت تظاهرکنندگان را دو میلیون نفر تخمین زده‌اند. جمعیت آن روز تهران ۴ میلیون نفر بیشتر نبود. اگر در نظر بگیریم که در حدود ۵۰۰ هزار کودک، پیرمرد علیل، مریض و پرستاران آنها قادر به حرکت نبوده‌اند، [و اگر این نکته را به یاد بیاوریم] که در تمام طول مسیر تظاهرات در دو طرف خیابانها انبوهی از تماشاچیان مشوق ایستاده بودند، می‌بینیم که بدون اغراق تمام شهر تهران در آن روز به نفع انقلاب تظاهر می‌کرد. شما هم آنجا بودید، به وجدان خود رجوع کنید. آیا اثری از تحریک و دسیسه خارجی در خود می‌دیدید؟ آیا معتقد نیستید که یک چنین حرکتی می‌تواند موجب انقلاباتی بزرگ شود؟ معهدا ایرانیان انقلاب را ساخته و پرداخته خارجی می‌دانند، با اقرار به عجز و ناتوانی خود، با اقرار به اینکه ایرانیان کوچکترین اثری در سرنوشت [ملت] نداشته و ندارند می‌گویند «ما همیشه صفر بوده، صفر هستیم و صفر خواهیم ماند».

از همان ۱۵ سالگی که من در اصفهان داخل جوانهای متجدد روز ایران شدم، به نحوه قضاوت ایرانیان [نسبت به] ملت خود آشنا گشتم. عباراتی مانند «ملت ۶ هزار ساله»، «آثار عجم» با مفهومی توهین آمیزی که دربر داشت مد روز بود و آنکه خود را متجدد و تحصیلکرده می‌خواند، از این جملات فراوان استعمال می‌کرد. خود من هم بارها این گناه را مرتکب شده‌ام، ولی پس از آنکه به اروپا رفتم آنچه در آنجا دیدم، در آنجا آموختم مرا وادار کرد که اوضاع را نوعی دیگر ببینم. من نه تنها در دانشکده‌های دنیا، در مدارس بزرگ فرانسه جوانان ایرانی را هم‌شان و هم‌ردیف اروپاییان دیده بودم با سفرهایی که در گوشه و کنار فرانسه می‌کردم با کشاورزان، ماهیگیران و مردم بیسواد آن دیار هم نزدیک شدم و متوجه گشتم که این طبقه از مردم اروپا نیز برتری عقلی بر طبقه هم‌نوع خود در ایران ندارند. کشاورزان ایران لااقل چند شعر فردوسی و یا حافظ را از بر داشته [ولی] هم طبقه‌های آنها در اروپا به کلی عاری از هرگونه درک ادبی بودند (اروپای قبل از جنگ جهانی دوم). پس در من آن عقده حقارت نسبت به اروپایی نمی‌توانست وجود داشته باشد. از طرف دیگر اطلاعات عمومی که اندوخته بودم مرا معتقد کرده بود که ابناء بشر یکسان به دنیا می‌آیند. تاکنون علم نتوانسته ثابت کند که ژن (عامل وراثت) و یا هورمون مخصوص خصائل و صفات انسانها وجود دارد و شاید دسته‌ای از مردم دنیا این ژن و یا این هورمون را دارند و دسته‌ای ندارند. از نقطه نظر بیولوژی، سرخ، سفید، زرد، اروپایی،

افریقایی، آسیایی یکسان هستند. اگر تغییراتی هست از فرهنگ عمومی و تربیت آنها ناشی می‌شود و مخصوصاً همه نژادها یک اندازه عقل دارند و به قول دکارت فیلسوف فرانسوی «یگانه نعمت الهی که عادلانه و به طور مساوی بین تمام ابناء بشر تقسیم شده است، عقل است».

می‌دانستم که جوامع انسانی در تحت نفوذ عوامل بیشماری هستند که یکی از آنها خود جامعه و حرکات آن است. و از این جهت برای من غیر قابل قبول بود که ایرانیان در سرنوشت خود بی‌اثر باشند.

پس از آنکه به ایران آمدم و فعالیت سیاسی کار اصلی و تقریباً حرفه من شد، بارها و بارها با این طرز فکر ایرانیان که همه چیز را از چشم خارجی می‌دیدند روبرو شدم و به رد آن برخاستم. در جلسات بحث و انتقادات در حوزه‌های حزبی همیشه به این نظریه برمی‌خوردم و هر دفعه با شدت با آن مخالفت می‌کردم. این گفته را بارها تکرار کرده‌ام: «اگر یک اتفاق مهیب در سماوی روی دهد و روسیه و انگلستان از روی زمین ناگهان نابود شوند (آن ایام امریکا در بین نبود)، مردم ایران از نفوذ ترکیه و افغانستان خواهند نالید.» من تا آن زمان در جنبشهای ایران شرکت نداشتم. انقلاب مشروطیت در کودکی من روی داده بود، اخبار کوتاهی از آن شنیده بودم ولی هیجان شورانگیز فرهنگی آن که پس از ۱۰ سال در ۵۰۰ کیلومتر دورتر از مرکز در وسط کوههای بختیاری به مدد من آمد و از من که یک کودک دهاتی بودم مرد سیاسی ساخت، دلیل کافی برای اهمیت و تأثیر آن بود.

نهضت ملی شدن صنعت نفت افسانه دیگری بود. من خود از روز اول داخل در معرکه بودم، تمام بازیگران صحنه را می‌شناختم، به سوابق آنها آشنا بودم، به استثنای دو سه نفر بقیه را در مجالسی غیر از مجالس سیاسی هم ملاقات می‌کردم. آنها را در مواردی فارغ از سیاست در حال شوخی و خنده و در موقعی که انسانها اکثراً طبیعت اصلی خود را نشان می‌دهند دیده بودم و از هیچ‌کدام کلمه‌ای، حرکتی که دال بر نفوذ خارجی باشد نشنیده و ندیده بودم. خانه‌های محقر، اثاثیه ناچیز آنها نشان می‌داد که مزدی دریافت نمی‌کنند، سرنوشت آنها در عاقبت کار معلوم کرد که اجری هم دریافت نکردند. فقط دیوانگان هستند که بدون مزد و پاداش به خدمت بیگانه می‌روند. تربیت متفاوت و خصایص اخلاقی متفاوت عده‌ای را به راهی و عده‌ای را به راهی دیگر انداخت. مسلم است که استعمار و استبداد جداییها و تفرقه‌ها را تشویق می‌کنند، منطقی‌تر جلوه‌گر می‌سازند ولی اینها عملیات ضدحمله استعمار است و جزئی از نقشه کودتا محسوب می‌شود.

ضدحمله ایجادکننده حمله نیست، ضدحمله نشان می‌دهد که حمله‌ای وجود داشته، پیشرفت کرده و خطرناک شده و مقابله با آن لازم آمده است. تعجب نکنید اگر برای من ادعای اینکه نهضت ملی کردن صنعت نفت خود دسیسه خارجی بوده است ادعایی دور از حقیقت،

قضاوتی ظالمانه و جگرخراش جلوه کرده است.

انقلاب ۲۲ بهمن هم سرنوشت همه جنبشهای ایران را خواهد داشت و همان نظریه، پیدایش، گسترش و تحولات آن را تعبیر و تفسیر می‌کند. در این مورد مطالبی نوشتم و توضیح بیشتری را لازم نمی‌دانم.

جالب این است که این نظریه یک قضاوت تاریخی نیست، چون به هیچ سند و مدرکی متکی نمی‌باشد. برعکس نوشته‌ها و اسناد دولتهای خارجی که بیشتر مورد اعتماد هستند مشاهدات خود ما ایرانیان غیر از این حکم می‌کند. پس این نظریه یک استنباط است، و اگر استنباط است و هر کسی حق دارد استنباط خود را بیان کند، من هم حق دارم استنباط خود را به‌طور کلی و استنباطی که از چگونگی پیدایش این استنباط دارم به‌عرض خواننده برسانم.

ریشه استنباط در فرهنگ عمومی مردم ایران است و بنابراین برای بحث در چگونگی آن باید به این فرهنگ توجه کرد.

من نه مورخ هستم و نه روانکار، و از این‌رو ممکن است مرتکب اشتباهاتی شده یا خدای‌نخواسته از حقیقت دور شوم، ولی [به‌رحال] اینجانب با بضاعت کم خود این خدمت را به‌عهده می‌گیرم به‌امید اینکه شاید دانشمندی محقق این کتاب را بخواند و برای رد گفته‌های من خود درصدد تهیه مدارک و اسناد قابل اطمینان برآید و در نتیجه به حقیقت نزدیکتر شود. تاریخ دنیا به همین ترتیب نوشته و دو بار و سه بار [بازنویسی] شده است.

☆☆☆

تاریخ چند هزار ساله ایران، تاریخ ۲۵۰۰ سال پادشاهی ایران را کنار می‌گذارم. از زمانی شروع می‌کنم که خلافت عباسی به‌وسیله مغولان درهم شکست و از آن به‌بعد در ناحیه‌ای که اکنون مادر قسمتی از آن زندگی می‌کنیم حکومت‌هایی مستقل وجود داشته است.

ادارهٔ مملکت (حدودش هرچه می‌خواهد باشد) به‌عهده شاه است. صاحب مملکت [بوده]، مال و جان مردمی که در حیطة تسلط او هستند در دست اوست. او مختار مطلق است و همه او را مختار مطلق می‌شناسند. او صاحب جان و مال مردم است و مردم هم به این حق گردن می‌نهند. این حق یک موهبت الهی نیست، [مشروعیتی] ندارد، حقی است که به‌وسیله قدرت به‌دست آمده و تا زمانی که قدرت برجا است، این حق هم برجا و بلامعارض است. شعار «قدرت حق است» (might is right) بیشتر از همه‌جا در اینجا صدق می‌کند. شاه شاه است چون با زور خودش شاه شده و یا سلطنت مانند سایر دارییهای پدرش به‌ارث به او رسیده و اگر قدرت دارد سلطنت را نگه می‌دارد. افزایش و نقصان حدود مملکت، افزایش و نقصان حدود مالکیت شاه است، ارتباطی به مردم عادی ندارد (البته بی‌ارتباط هم نیست برای اینکه اگر شاه بر وسعت مملکتش بیفزاید، ممکن است بار مالیات کمی سبکتر شود). ولی مردم توجهی به

این‌گونه مطالب ندارند و فقط از رفت و آمد شاهان به علت خونریزیها و بدبختیهایی که غالباً این قبیل وقایع برایشان ایجاد می‌کند باخبر می‌شوند. اینکه شاه مغول است، تاتار است، سلجوقی است یا اصفهانی یا کرمانی، در مردمی که از ملیت چیزی نمی‌دانند تأثیری ندارد، فقط مذهب سلطان باعث ناراحتی می‌شود، آن‌هم اغلب سلاطین به دین رعایای خود می‌آیند و مسلمان می‌شوند.

ولی یک دسته از مردم ایران به شاه، به دربار شاه و به‌طور کلی به هرکه صاحب قدرت است توجه دارند. و آن، باسوادها، ارباب قلم و یا به‌قول امروزها روشنفکران هستند.

این دسته از ایرانیان متاعی دارند که در بین مردم عادی بازاری ندارد. نه وسیلهٔ انتشار نوشته‌های خود را دارند و نه عدهٔ قابل ملاحظه‌ای سواد خواندن دارند. متاع سواد فقط یک بازار دارد و آن صاحب مال و ثروت و قدرت است که برای جمع‌آوری اموال خود، برای درستی حساب دخل و خرج خود احتیاج به میرزابنویس، مستوفی، وقایع‌نگار، وزیر و صدراعظم دارد (شعرا هم برای امرار معاش راهی جز نزدیکی به این صاحب قدرتها ندارند).

قدرت به آنها احتیاج دارد، به آنها وسیلهٔ امرار معاش، جاه و مقام می‌دهد و از این جهت خواهی‌نخواهی توجه روشنفکران به این طبقه است و هرچه خود را مهمتر و شایسته‌تر می‌بینند نزدیکی به قدرتی بالاتر را جستجو می‌کنند. حداکثر قدرت، شاه است و آنها هم جاه و مقام را از شاه می‌خواهند. اینکه شاه کیست، از کجا می‌آید، پدرش کیست، مادرش کجایی است برای هیچ‌کس مطرح نیست. وزیر هلاکوی مغول، وزیر طغرل سلجوقی، وزیر شاه‌عباس صفوی، وزیر آقامحمدخان قاجار همه وزیر شاه هستند، به مقام خود افتخار می‌کنند و در میان هموطنان خود محترم و معزز هستند.

در قرن نوزدهم با ورود قشون روس به ایران، با شکست گلستان و ترکمن‌چای، با تسلط انگلستان بر خلیج فارس تحولاتی در فرهنگ مردم ایران به‌وجود می‌آید. در ادوار گذشته قدرت مهاجم ایران را بعد از خرابیهای فراوان ترک می‌کرد، غنایم را می‌برد و حتی ایران را متهمد به پرداخت باجی سالیانه می‌کرد ولی در هر صورت قوای خود را از ایران خارج می‌کرد و باز ایرانیان می‌ماندند و شاه [شان] با تمام اقتداری که نسبت به آنها داشت. در بعضی موارد قدرت مهاجم آب‌وهوای ایران و منابع اقتصادی آن را چنان مناسب حال خود می‌دید که در ایران باقی می‌ماند، سلطنت را خود تصاحب می‌کرد و پس از یک نسل سلسله‌ای ایرانی و داخل در قومیت ایران ایجاد می‌شد، شاه مهاجم شاه ایران بود و مثل همهٔ شاهان ایران مطاع و دهندهٔ جاه و مقام بود.

در قرن نوزدهم دولتهای مهاجم ایران را ترک کردند ولی بواسطهٔ عهدنامه‌های گلستان و ترکمن‌چای ایران را باجگزار کردند و به‌علت اینکه دولت روس در عرض یک هفته می‌توانست شمال ایران را اشغال کند، نیروی دریایی انگلیس با تسلط به دریاهای می‌توانست در عرض یک‌ماه

بر سراسر جنوب ایران مسلط گردد [به علت عدم امکان] فرار از پرداخت باج، تهیه وسایل برطرف کردن اثرات شکست از دست ایرانیان بیرون رفت. قشون مهاجم ایران را ترک کرده بود، [بیگانه] پادشاه ایران نشده بود ولی چند نفر کلاه سیلندری به اسم سفیر و قنصل که خود را نوکران شاه روس می‌گفتند آنجا در اطراف شاه مراقب حرکات او و درباریان بودند. ملکه انگلستان در ۱۰۰۰ فرسنگ آن طرف دریاها بر تخت خود نشسته بود، چند نفر فکلی در تهران ازاده او را اعلام می‌کردند و از هر حرکت ایران در جهت دستیابی به تکنولوژی جدید جلوگیری می‌کردند.

شاه ایران بر تخت خود باقی بود، ولی تمام درباریان بخوبی می‌دیدند که این شاه تحت‌الحمايه دیگران، مطیع اوامر دیگران [است] و حتی برای خرج مسافرت اگر ناخوش بود باید دست تکدی به شاهی دیگر، ملکه‌ای دیگر دراز کند. آنها دیدند که در ایران به غیر از شاه، بالاتر از شاه، شاه‌سازانی هستند که جاه و مقام، ترقی و ثروت در دست آنهاست. اگر یک نفر ایرانی وزیر هلاکوری مغول بت پرست می‌شد، یک ایرانی می‌توانست وزیر تزار الکساندر یا ملکه ویکتوریای مسیحی باشد. درباریان به تناسب آشنایی، سابقه‌های خانوادگی و شاید پیشامدهایی، دسته‌ای طرفدار انگلیس و دسته‌ای طرفدار روس شدند و آنچه قابل اهمیت است و بیشتر باید مورد توجه قرار گیرد، این است که این عمل با فرهنگ آن روز ایران خیانتی شمرده نمی‌شد و مردم ایران هم چنین چیزی نمی‌پنداشتند. علنی بودن این وابستگی و تظاهر بدان را در خاطراتی که از آن روزها باقی مانده می‌بینیم و بخوبی مشاهده می‌شود.

بی‌مورد نیست اضافه کنم که تمام رجال سیاسی ایران تسلیم نشده بودند. در یک مملکت زنده با فرهنگی چندین هزار ساله همیشه مردمانی پیدا می‌شوند که به شکست تن در نمی‌دهند و در صدد رفع نواقص و معایب کار خود برمی‌آیند. شکستی که ایرانیان از روسها خوردند، خیلی‌ها را به تلاش واداشت که مشهورترین آنها قائم‌مقام فراهانی و میرزاتقی‌خان امیرکبیر هستند ولی متأسفانه وقت گذشته بود، موقع اقدام گذشته بود. در زمان شاه عباس اول ایران می‌توانست خود را در قافله تمدن نگاه دارد، ولی سیاستمداران کهنه‌کار مسیحی جنگهای بیجا و بی‌مورد مذهبی را بین دو ملت مسلمان عثمانی و ایران برانگیختند و نیروهای هردو را در این جنگها تضعیف کردند. پس از شاه‌عباس سلسله صفوی رو به زوال رفت. غائله افغان، حماسه نادری با جنگهای خونین خانمان براندازش، کشتارهایی که آقامحمدخان را به تسلط رساند رمقی برای ملت و دولت ایران باقی نگذاشت. در فاصله بین شاه‌عباس و فتحعلی‌شاه ایران روز به روز ضعیفتر شده بود در صورتی که اروپا روز به روز بر قدرتش افزوده می‌گشت. در قرن نوزدهم دیگر نجات ایران از دست شاهان بیرون بود و فقط با به میدان آمدن ملت ایران [این کار] میسر می‌شد و ملت ایران به کلی برکنار بود.

باری، خیر قدرت و نفوذ بیگانه از دربار کم‌کم به خواص می‌رسد، وقایعی مانند امتیاز تنباکو آن را زبازد کوچک و بازار می‌سازد. دیگر همه جا صحبت از قدرت خارجی است. ولی با جنگ روس و ایران، با نفوذ روزافزون آنها و انگلیسها موضوع تازه‌ای در ایران مطرح می‌شود و آن موضوع ملت است.

حس وطن‌پرستی غریزه انسانی و حتی حیوانی است. تمام حیوانات برای خود محلی را قائل‌اند که (territory) و سرزمین می‌نامند، منتها مفهوم جدید ملیت که به ایران وارد می‌شود تعریفی جدید از یک احساس طبیعی است. بشر همیشه قادر نیست احساسات گوناگون خود را به طور روشن تعریف و نامگذاری کند. فرهنگ دویست سال اخیر بشریت هزارها تعریف و نام جدید برای احساسات بشر دارد که قبلاً وجود نداشته در صورتی که خود احساسات همیشه وجود داشته است. ملیت که یک مفهوم مجرد است یکی از آنهاست. انقلاب کبیر فرانسه تعریف کاملی از آن در دنیا منتشر ساخت و در قرن نوزدهم در اکثر ملل اروپایی یکی از پایه‌های ثبات دولتها بود، ولی پرده تاریکی که از چندین قرن قبل به روی ایران کشیده شده و خودنمایی هر فکر و عقیده جدیدی را غیرممکن می‌ساخت، باعث شد که این تعریف هم به گوش ایرانیان نرسید تا آنکه نفوذ اروپاییان راه تجارت را به طرف غرب باز کرد. از درهای باز شده عقاید هم رفت و آمد کردند. البته در اوایل ایرانیان به طرف غرب حداکثر تا قسطنطنیه (اسلامبول امروز) و گاهی هم به قاهره می‌رفتند و این دو شهر در همان ایام هم کانون تلاطمهای ملی بودند و این ایرانیان و چند نفری که به اروپا رفته بودند این فکر را به ایران آوردند. فکری که زمینه طبیعی قبلی دارد به سرعت پیش می‌رود. در مردم ایران [احساس] وطن‌پرستی خیلی سریعتر از آنچه انتظار می‌رفت پیشرفت کرد.

شکست ایران واقعیت دیگری را هم به وجود آورده است. برای اولین بار در تاریخ ایران منطقه فرمانفرمایی شاه محدود و مشخص می‌شود و با قوانین بین‌المللی سرحداتی معین پیدا می‌کند. تعریف ملیت ایران کامل می‌شود. ملتی که در این حصار جغرافیایی زندگی می‌کنند اکثرشان مسلمان هستند، تاریخ مشترک دارند، ایرانی هستند، نام آن منطقه را ممالک محروسه ایران نهادند (شاید استعمال کلمه ممالک بجای مملکت برای یادآوری روزهایی است که در این منطقه شاهان متعددی حکومت می‌کرده‌اند (لقب شاهنشاه شاه شاهان هم از همین سابقه مأخوذ است) به طوری که اگر تا اوایل سلطنت مظفرالدین‌شاه وابستگی به خارجی عار و ننگ نبود، رفته‌رفته با گسترش وطن‌پرستی اول از علنی کردن آن احتراز می‌کنند و بعد کم‌کم چون [وابستگی] علت بدنامی و رسوایی می‌شود آن را مخفی [ساخته] و بعد وسیله اتهام قرار می‌دهند و با انقلاب مشروطیت این [موضوع] اسلحه‌ای سیاسی می‌گردد که هر طرف، طرف مخالف را به نوکری خارجی متهم می‌سازد و از آنجا که در تمام عمر مشروطیت ایران بجز ۱۰ یا

۱۲ سال بقیه [مدت] استبداد و استعمار آزادی گفتن و نوشتن را داشته است، این دسته کوشیده‌اند تمام جنبشهای ملی را نقشه خارجی و تمام رجال ملی را نوکر خارجی معرفی کنند. بدین ترتیب می‌بینیم که نفوذ و تسلط خارجی بر سرنوشت مملکت بر اکثر مردم آن زمان ایران محرز و مسلم بوده است. اوایل آن را عادی می‌پنداشتند و منتسب به خارجی بودن را عیب نمی‌دیدند، حقیقت روز را با ارزشهای روز بیان می‌کردند. پیشرفت احساسات و وطن‌پرستی نفوذ خارجی را از بین نبرد، ولی انتساب بدان را مذموم ساخت و رفته‌رفته به صورت تویی که از این میدان به آن میدان می‌رفت همیشه در فضای ایران نمودار خودفروشی بود. همه می‌دانستند خارجی همه‌کاره است، همه می‌دانستند عده‌ای وسیله اعمال این نفوذ هستند و بنابراین تعجبی ندارد اگر هر عملی که ایرانیان می‌کنند از چشم خارجی دیده شده است.

عدم عادت به تفحص و تجسس، عدم دسترسی آسان به سرچشمه‌های خبر مطمئن این باور را همچنان محفوظ نگاهداشته است، ولی اینها کافی برای معتقد ساختن مردم ایران نیست. دو امر باعث تقویت این تبلیغات می‌گردد.

تا روی کار آمدن رضاشاه مداخله خارجی در امور ایران نه تنها فوق‌العاده و عظیم است، بلکه علنی و در مقابل چشم ایرانیان متظاهر می‌گردد. مخصوصاً کاپیتولاسیون که در قرارداد ترکمانچای بر ایران تحمیل شده و بنا بر آن تمام اروپاییان از حیطة قضایی ایران خارج هستند و هر جرمی که مرتکب شوند نمی‌توانند مورد تعقیب مراجع قضایی ایران قرار گیرند باعث می‌شود که نه تنها رجال و درباریان، حتی هر کسی که برای خود نفعی می‌خواهد خود را وابسته به یکی از دو سفارتخانه اعلام کرده، از تجاوزات دستگاه و حتی از مجازات گناهان خود در امان [باشد]. لابد شما هم شنیده‌اید که در آن ایام حتی عده‌ای از تجار ایرانی که متوجه شدند با عهدنامه‌های استعماری فقط تجارت خارجی مفید است خود را وابسته خارجی می‌گفتند در مواقع رسمی پرچم سفارت متبوع را بر سر در خانه خود می‌افراشتند، در جلو کالسکه‌هایشان همان پرچم در اهتزاز بود. پست و تلگراف و گمرک و اکثر سرچشمه‌های درآمد ایران در دست خارجیها بود. خارجیها با کبکبه و دبدبه در تهران و شهرهای دیگر حرکت می‌کردند و فقط «کور باش دور باش» نمی‌گفتند.

اولین دفعه که در چهارده سالگی برای گردش نوروز به اصفهان آمدم، در روز ورود در خیابان چهارباغ به موکب باشکوهی برخوردیم. یک عده سواره با لباسهای یک‌رنگ، عمامه‌های مخصوص، نیزه‌به‌دست، سوار بر اسب از جلو می‌تاختند. در دنبال آنها در یک اتاقک سیاه‌رنگ که به روی چهار چرخ قرار داشت (می‌دانستم کالسکه نام دارد) و دو اسب سفید آن را می‌کشید آقای نشسته بود و کلاه مخصوصی بر سر داشت. در عقب این اتاقک چرخ‌دار باز هم یک عده سوار مثل سوارهای فعلی در حرکت بودند. حقیقتاً منظره باشکوهی بود. از برادرم پرسیدم «این

آقا کیست؟» گفت «این آقا ژنرال قنسول انگلیس است.» خواننده عزیز از تو شرم دارم که بگویم تا سه چهار سال وقتی رفقا از من می‌پرسیدند «بعد از اختتام تحصیل می‌خواهی چه کاره شوی؟» می‌گفتم «می‌خواهم ژنرال قنسول شوم.»

آری، نفوذ خارجی همه‌جا بود، در مقابل چشم همه بود و هیچ‌کس نمی‌توانست منکر وجود آن شود.

موضوع دیگری که تبلیغات [مبنی بر] غیرملی بودن جنبشهای ایرانیان را تأیید می‌کند، این است که بعد از شکست ملت ایران گرفتار استبدادی شدیدتر شده و با بدبختیهای بیشتری روبرو شده است. از بد گریخته و به دام بدتر افتاده است، و نتیجه می‌گیرند که منظور از جنبش و از نهضت و انقلاب فراهم کردن همین حقیقت بدتر بوده است، چون نتیجه به نفع آنهاست پس مقدمه از آنها بوده است.

این سوء تفاهم از آنجا ناشی است که مردم ایران به علت اصلی شکست خود واقف نیستند، نمی‌دانند شکست می‌خورند چون نمی‌توانند شکست نخورند. غلبه بر استعمار با مبارزه‌ای هولناک، خونین همراه با فداکاریهای زیاد میسر است. در مقابل با نیروی عظیم استعماری، وجود نیروی بزرگ قادر به مقاومت طولانی لازم است و این لوازم و شرایطی دارد که تاکنون در ایران فراهم نبوده است. تاریخ مبارزات ضد استعماری دنیا و مطالعه مبارزات آنها که موفقیتهای به دست آورده‌اند، گواهی گویا بر این مدعا است.

الجزایر هفت سال خونین‌ترین جنگها را تحمل کرد. ویتنامها ۱۳ سال با استعمار جنگیدند، یک میلیون کشته دادند. مبارزه با استبداد هم آسانتر از این مبارزه نیست.

ملت فرانسه در ۱۷۸۷ انقلاب کرد. در ۱۸۷۰ یعنی ۸۳ سال بعد بالاخره جمهوری ثابتی به دست آورد. در فاصله بین این دو تاریخ دیکتاتوری ناپلئون، سلطنت شاهان خانواده بوریبون و ارلئان را دید. در ۱۸۴۸ باز هم انقلاب کرد، جمهوری دوم را تأسیس نمود، باز هم گرفتار دیکتاتوری ناپلئون سوم شد تا بالاخره انقلابات ۱۸۷۰ و کمون پاریس جمهوری سوم را تثبیت کرد.

ملت روس از ۱۸۴۰ برضد استبداد تزار تلاش کرده است. تا انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ چندین جنبش کوچک و بزرگ داشته است که مهمترین آن انقلاب شکست خورده ۱۹۰۵ است.

غلبه بر استعمار و استبداد به آسانی میسر نیست. مللی که در چنگال چنین دشمنانی گرفتارند در اوایل فقط می‌توانند شیخونی به لشکر دشمن بزنند، یک قدم در این جنبش، چند قدم در جنبش بعدی جلو روند تا رفته‌رفته نیروی کافی با ابزار و وسایل متناسب با این نیرو تهیه کنند.

ملت ایران هر وقت فرصتی به دست آورده، هر وقت که توانسته است [به استعمار و

استبداد] شبیخون زده و خود این علامت در میدان بودن این ملت است. حال اگر کسانی این شبیخونها را تاکتیک لشکر دشمن بخوانند، خود را فریب می‌دهند. دلایل آنهایی که جنبشهای مردم ایران را به دست خارجی می‌بینند با این دو جمله پوچ و بی‌معنی می‌شود: فرصت در مبارزات ضداستعماری تضاد سیاست در دول استعماری است. شکستهای اولیه اجتناب‌ناپذیر است. حال باید دید آیا این جنبشها ملت را قدمی به جلو برده یا حرکتی به عقب بوده است؟

من انقلاب مشروطیت را موفق‌ترین جنبشهای ایران خواندم برای اینکه نتایج مفید آن هم عمیقتر است و هم آسانتر دیده می‌شود مخصوصاً ۷۰ سال از آن می‌گذرد و قضاوت درباره آن با نظریات خصوصی آلوده نیست. در اثر این انقلاب مردم ایران حق حکومت بر ایران را قانوناً به خود اختصاص دادند. مردمی که قبل از انقلاب شاه را بحق صاحب مملکت، صاحب جان و مال خود می‌دیدند بعد از آن این حق را از او سلب می‌کنند. صحیح است این سلب حق حاکمیت شاه، این انتقال حاکمیت به ملت فقط جنبه حقوقی دارد و کمتر عملی می‌شود، ولی همیشه هست، وجود دارد. شاهان هر قدر که قوی باشند مجبورند آن را به رسمیت بشناسند، به وفاداری به آن سوگند یاد کنند. [البته] سوگند خود را زیر پا خواهند گذاشت، وجودش را ندیده خواهند گرفت ولی دیگر مثل گذشته این تجاوز بدون اعتراض، بدون محکومیت لااقل اخلاقی نیست. عده زیادی از مردم ایران که روز به روز هم زیادتر می‌شوند آنها را به عدم وفاداری به سوگند، به تجاوز از حق متهم می‌سازند. آنها را گناهکار می‌شمارند، با دشمن همدستان می‌شناسند.

بشر برای رسیدن به حقوق خود دو مرحله می‌پیماید. مرحله اول شناسایی حق است، مرحله دوم کوشش در به دست آوردن آن. با انقلاب مشروطیت مردم ایران موفق شدند مرحله اول را مظفرانه بپیمایند. آنهایی که جنبشهای ملل را مطالعه کرده‌اند، می‌دانند چه پیروزی بزرگی نصیب ایرانیان شده است. انقلاب مشروطیت حاکمیت مردم ایران را از شاه گرفت و به مردم ایران واگذار کرد و مردم ایران اگر دیروز نتوانستند به این حق برسند، فردا، ۵ سال دیگر، ۵۰ سال دیگر خواهند رسید.

نهضت ملی شدن صنعت نفت و مبارزات جبهه ملی که تلاشهای آن تا ۱۳۴۲ ادامه دارد، درآمد ایران از نفت جنوب را با همان قرارداد کنسرسیوم بالا می‌برد. صنایع نفت بالاخره در ایران و در اکثر ممالک نفت خیز ملی می‌شود و از نقطه نظر اجتماعی شاه را مجبور می‌کند با قیافه اصلاح طلب و ترقی خواه عمل کند. شعارهای او همان شعارهای جبهه ملی است. ویکتور هوگو در کتاب معروف خود (Notrdame de Paris) درباره تشنجات قرن ۱۲ پاریس می‌گوید: «پادشاهان اعتراضات مردم را سرکوب می‌کنند، سردسته‌هایشان را می‌کشند، ولی بعد خواسته‌های آنها را می‌پذیرند». شاه ایران هم همین کار را کرد، ولی تهران آن روز پاریس قرن ۱۲ نبود. شاه با گفته‌های خود ایجاد حق می‌کرد، حقوقی را به رسمیت می‌شناخت، جنبه قانونی به

آنها می‌داد. حقی که ایجاد شد و جنبه قانونی پیدا کرد بالاخره وصول خواهد شد. از طرف دیگر تقسیم اراضی که آن هم از برنامه‌های جبهه ملی دوم بود و شاه به عهده خود گرفت به علت عقاید شخص ارسنجانی با جدیت خاصی عملی شد. مالک بزرگ، این آفت جان دهقان ایرانی از بین رفت. طبقه ملاکین با اثرات شومی که در سیاست ایران داشت و از علل عقب‌افتادگی ایران بود متلاشی شد و یکی از پایگاههای استبداد و استعمار درهم شکست.

شکست نهضت ملی، شاه را از ملت ایران جدا کرد و تمام کوششها [ی بعدی او] برای اینکه مابین خود و ملت پلی برقرار سازد بی‌نتیجه ماند به طوری که در روزهای انقلاب [می‌بینیم] تنهای تنها می‌ماند. این جدایی اگر ضررهای زیادی برای ایران دارد، ولی در عوض مردم ایران را نزدیک و نزدیکتر به دموکراسی می‌کند.

راجع به پیدایش انقلاب آنچه خود می‌دانستم قبلاً تذکر دادم. بحث در اثرات و نتایج آن از قدرت من خارج است و در هر حال فکر می‌کنم موقع آن نرسیده است. اثر چنین انقلاباتی پس از گذشت سالیان دراز روشن و آشکار خواهد شد.

قبل از اینکه مبحثی دیگر را شروع کنم باید مانع از پیدایش یک سوء تفاهم شوم. من نمی‌خواهم بگویم که سیاست خارجی در ایران بی‌اثر بوده است یا موقعی بوده که اثر نکرده است، منکر اثر سیاست خارجی شدن از عقل و منطق به دور است. جوامع انسانی همیشه در صدد برقراری ارتباط بین خود هستند و آنجا که ارتباط هست عمل و عکس‌العمل هست و هر قدر با پیشرفت دانش ارتباطات آسانتر می‌شود، این عمل و عکس‌العملهای اقوام بر یکدیگر زیادتر خواهد شد و به طور کلی آنکه قویتر است اثری بیشتر خواهد داشت، تا آنجا که ملل ضعیف و عقب‌افتاده بی‌اثر به نظر می‌آیند.

ولی یک جامعه انسانی از آنجا که از انسانها یعنی موجوداتی صاحب عقل تشکیل شده، نمی‌تواند بدون اثر باشد و هر قدر فرهنگ عمومی قومی بیشتر است با تکنولوژی یا بدون تکنولوژی اثراتش بیشتر است. تاریخ هر ملتی با تاریخ ملت‌های دیگر آمیخته است. در هجومهای مغول و اعراب به ایران شاید برتری تکنولوژیک و نظامی با مهاجمین بود، ولی برتری فرهنگی ایران بالاخره ایرانیان را صاحبان نفوذ اصلی در دستگاه عباسیان و مغولان کرد.

در قرن نوزدهم که ملت ما با اروپای صنعتی آشنا شد، عقب‌افتادگی تکنولوژیک، ادبی و هنری بزرگی نسبت به آنها داشت. ما شش قرن بود حرکتی نداشتیم. نه تنها آداب و رسوم، زبان ما همان زبان زمان تعدی بود. پس از چند نایفه شعر که در افق ادب ما ظاهر شده بودند محیط خفقان باعث شده بود که در آسمان تاریک پوشیده از ابر تعصب ما ستاره‌ای دیگر ندرخشد. ما این قدر از حیث ادب فقیر بودیم که در عرض ۷۰۰ سال ۱۰۰۰ لغت به قاموس سعدی اضافه نکردیم. این تعداد لغتی هم که جدیداً پیدا شده از اروپا آمده است. کتابهای سیصد سال یا

دویست سال قبل فرانسوی یا انگلیسی را فرانسویان و انگلیس‌های امروزی نمی‌توانند بفهمند. ما وقتی [آثار] سعدی را می‌خوانیم مثل این است که همین دیروز نوشته‌اند و آن را به نبوغ سعدی نسبت می‌دهیم. نبوغ سعدی بجای خود، ولی دلیل آن فقر ادبی ماست که دیگر نمی‌توانست سعدی‌هایی به وجود آورد. اگر در قومی فقط یک نابغه خودنمایی کرد، این دلیل بر این نیست که او ختم نوایغ بوده است، دلیل بر این است که دیگر در آن قوم شرایط پیدایش نابغه فراهم نشده است. [خلاصه اوضاع] به همان حال هزار سال قبل باقی مانده بود. [در ارتباط با اروپا ما] نه ماشین‌هایشان را می‌شناختیم، نه با اسلحه‌هایشان آشنا بودیم و نه از گسترش ادب و فرهنگشان خبری داشتیم و با همه این نقایص مجبور بودیم راه آنها را بپیماییم.

نه صلاح بود خودمان بمانیم و نه می‌توانستیم به آسانی مثل آنها باشیم. مخصوصاً که آنها حضورشان و تمدنشان را به زور اسلحه بر ما تحمیل می‌کردند. در برخورد دو تمدن این چنین متفاوت با توجه به اینکه در یک راه باید باشند، مسلم است که تمام اثر با چه طرفی است. آنها زور داشتند، اسلحه داشتند، ماشین‌آلات داشتند، اجناس گوناگون، امته زیبا، راهساز، حکیم، معلم همه چیز آنها داشتند و ما هیچ چیز نداشتیم.

ولی ما یک فرهنگ قدیمی داشتیم. همین سعدی‌ها، حافظ‌ها، فردوسی‌ها را داشتیم. فرهنگ این خاصیت را دارد که انسانها را مستعد پذیرش تراوشات هرگونه فرهنگی می‌سازد. ما نمی‌دانستیم، ولی استعداد فرا گرفتن سریع داشتیم از این جهت روز به روز در این عمل و عکس‌العملها اثر وجودی ما بیشتر می‌شود و نقش ما فزونی می‌یابد. ما حق داریم درصدد برآیم از اثرات نفوذ خارجی در مملکت خود آگاه باشیم ولی اگر در این تفحص عامل ایرانی را فراموش کنیم، به خطا خواهیم رفت.

منظور من از نوشتن این کتاب، جلب نظر هموطنانم به خودشان و به ملت ایران است.

فصل پنجم

شرحی بر نهضت ملی نفت ایران

این نهضت چنان در جان و فکر ایرانیان جای گرفته است که پس از ۴۰ سال باز هم موضوع روز و بحث‌انگیز می‌باشد. هر روز کتابی، مقاله‌ای در این باره منتشر می‌شود و وقایع آن روزها را تازه و تازه‌تر می‌کند.

از طرف دیگر، همچنان چون و چراهای زیادی شنیده می‌شود. من این سؤالات و ایرادات را از طرف عده‌ای نوعی حمله غیرمستقیم به دکتر مصدق و جبهه ملی می‌شناختم ولی بزودی متوجه شدم که این پرسشها و ایرادها ناله دل دوستداران وطن است که تصور می‌کنند فتح و پیروزی‌ای که در دسترس بود، به علت یک‌دندگیها یا نادانیها و ندانم‌کاریها از دست رفته و بجای شیرینی پیروزی یک حکومت ملی، تلخی یک حکومت دیکتاتوری نصیبشان شده است.

باوجودی که بیشتر از ۳۰ سال است سیاست را به کناری انداخته‌ام بر خود لازم دیدم توضیحاتی درباره این نهضت بزرگ که خود از خدمتگذاران ناچیز آن بودم ارائه دهم، باشد که آرامشی برای دوستان وطن باشد و برای محققین و آنهایی که با زحمتهای زیاد درباره این موضوع مهم ملی تحقیق می‌نمایند موجب جهت‌یابی نوینی گردد. [در این نکته شکی نیست که] دوستان را عیب گفتن و دشمنان را نادیده گرفتن دستیابی به حقیقت را مشکل می‌سازد و ابهام را همچنان باقی می‌گذارد، چون مهمترین عامل در شکست، قدرت و توان دشمن قوی است نه بی‌تجربگی یا اشتباهات دوست ضعیف.

نهضت ملی شدن صنعت نفت

نهضت ملی شدن صنعت نفت یکی از بزرگترین جنبشهای ایرانیان است که اثرات عمیقی در

ساخت ملت ایران داشته و خواهد داشت. نهضت تنباکو وطن‌پرستی ایرانیان را از وجدان ناخودآگاه بیرون آورد و به این نیروی بالقوه فعالیت بخشید. انقلاب مشروطیت، ملیت و ایرانی بودن با مفهوم سیاسی امروزی را مشخص و قابل درک ساخت، ملی‌گرایی ایرانیان را پایه‌گذاری کرد و به حکومت خودمختار و مطلق انسان رسماً (اگر نه عملاً) (de jure اگر نه de facto) برای همیشه خاتمه داد. نهضت ملی کردن نفت مفهوم دولت ملت (state nation) را برای ایرانیان روشن کرد و با نشان دادن نمونه‌ای از آن رمز موفقیت ملتها را برای ایرانیان آشکار ساخت و تشکیل دولت ملی را خواسته اصلی ایرانیان قرار داد و مخصوصاً با شناساندن مصدق نمونه‌ای همیشگی از وطن‌پرستی در اختیار ایرانیان گذاشت.

تجزیه و تحلیل جنبشهای ایرانی اکثراً به وسیله اروپاییان انجام گرفته است و در نتیجه عدم درک آنها از فرهنگ ایرانی، قضاوت‌های ازپیش‌ساخته شده آمیخته با بدبینی (prejudice) مخصوصاً با اعتقاد به اینکه ایرانیان قادر به درک وطن‌پرستی و شناخت منافع ملی خود نیستند، این تجزیه و تحلیلها همیشه مخدوش و گمراه‌کننده است مخصوصاً که با ملاحظات سیاسی و منافع استعماری هم غالباً توأم بوده است. آنها نهضت تنباکو را یک بلوای مذهبی [قلمداد کردند]، در صورتی که نهضت تنباکو، دکان امتیازدهی را برای بیشتر از ۲۰ سال در ایران بست و بزودی [این کار را] به کلی غیرممکن ساخت. و انقلاب مشروطیت را نتیجه دیگهای پلوی سفارت انگلیس، ستارخان و باقرخان را لوطی و چاقوکش معرفی کردند و نهضت ملی نفت را یک چرتکه‌اندازی بازاری خواندند و گفتند و نوشتند که فرصت خوبی برای انجام یک معامله پرمفعت به دست آمده بود. در صورتی که قبل از مشروطیت، استبداد حقانیت داشت، بعد از آن استبداد و دیکتاتوری غصب حاکمیت شناخته شد و حقانیت خود را از دست داد. قبل از مشروطیت مخالفت با سلطان مستبد نه تنها خلاف قانون، خلاف اخلاق و حتی خلاف مذهب شناخته می‌شد، بعد از آن مخالفت با سلطان مستبد و دیکتاتور غاصب، وظیفه اخلاقی و مدنی مردم گردید. استبداد با حقانیت می‌توانست هزارها سال دوام آورد. پس از مشروطیت عمر حکومت‌های غاصب بقایی نداشت.

از پنج سلطانی که پس از مشروطیت در ایران سلطنت کردند فقط مظفرالدین‌شاه در ایران در بستر خود مرد. از چهار شاه دیگر (محمدعلی‌شاه، احمدشاه، رضاشاه و محمدرضاشاه) سه نفرشان با زور از ایران بیرون رانده شده و چهارمی با پای خود از ایران فرار کرد. [باری] گفتند و نوشتند که فرصت خوبی برای انجام یک معامله پرمفعت به دست آمده بود، ولی لجاجت و انعطاف‌ناپذیری مصدق و نادانی اطرافیانش باعث شد که این فرصت طلایی از دست رفت و ملت ایران از میلیون‌ها لیره که درهای سعادت را به روی ایران می‌گشود محروم گشت. باوجودی که تمام دست‌اندرکاران نهضت چه در مجلس و چه در روزنامه‌ها و سخنرانیها فریاد می‌زدند که

مبارزه برای استقلال ایران است نه برای درآمدی بیشتر و مقصود رهایی از چنگال استعماری است که انگلستان با در اختیار داشتن نفت یعنی منبع درآمد اصلی ایران، بر ایرانیان تحمیل می‌کند، معهداً کتابها راجع به قراردادهای پرمفعتی که به دولت ایران ارائه شده و رد شده بود نوشته شد، ولی در هیچ‌کدام به حد کافی تکیه به نقطه‌های دکتر مصدق، مکی، دکتر شایگان و اللهیار صالح نشده و یا به انتشارات حزب ایران، بروشورهای مهندس حسیبی و احزاب ملی، نوشته‌های روزنامه‌های باختر امروز، شاهد، جبهه آزادی و سایر روزنامه‌های طرفدار نهضت که به طرزی روشن منظور اصلی از ملی شدن را کسب استقلال ایران معرفی کرده‌اند، اشاره‌ای نشده است.

کدام‌یک از این قراردادها منابع نفت را در اختیار ایران قرار می‌داد، یعنی مقصود اصلی از ملی شدن را قبول می‌کرد؟ اگر تمام قراردادها رد شده، برای این بوده است که هیچ‌کدام مقصود اصلی از نهضت را که رهایی از چنگال استعمار است و مبارزان نهضت ملی وعده آن را به ملت ایران داده بودند، عملی نمی‌کرد.

در این رساله می‌کوشم نهضت ملی نفت را آن طوری که خود دیدم و خود درک کردم، معرفی نمایم.

امتیازنامه داریسی

در سال ۱۲۸۰ هجری شمسی مطابق ۱۹۰۱ میلادی ویلیام نوکس داریسی (William Knox Darcy) تبعه دولت انگلستان موفق شد امتیاز اکتشاف، استخراج، حمل و نقل و فروش نفت ایران را در سراسر کشور به استثنای پنج ایالت شمالی که زیر نفوذ روسیه تزاری بود، به دست آورد. این امتیازنامه پس از مهر و امضای اتابک امین‌السلطان صدراعظم وقت به صحنه مظفرالدین‌شاه رسید.

به موجب فصول هشتم، نهم و دهم امتیازنامه، داریسی متعهد شده بود طی دو سال پس از اخذ امتیاز، شرکت و یا شرکتهایی برای بهره‌برداری از امتیاز نفت ایجاد کند و از منافع خالص، سالیانه شانزده درصد به دولت ایران بپردازد. علاوه بر این به محض تشکیل اولین شرکت، داریسی می‌بایست مبلغ بیست هزار لیره به شاه پیشکش کرده و بیست هزار لیره به صورت سهامی که بهای اصلیش پرداخت شده به دولت ایران واگذار نماید. مدت امتیاز ۶۰ سال بود. پس از انقضای دوره امتیاز تمام وسایل و ابنیه و ادوات موجود شرکت جهت ادامه بهره‌برداری به دولت ایران تعلق می‌گرفت.^۱ این قرارداد در ۱۳۱۲ لغو و قرارداد دیگری بجای آن منعقد گشت.

۱. باوجودی که در آن دوران که سالهای اول بیداری ایرانیان است هرگونه امتیازی که از طرف شاهان فاجار داده می‌شد با هیاهوی بسیار آزادبخراهان زمان روبرو می‌شد، این قرارداد تقریباً بدون سرصدا و بدون ایجاد

قانون ملی شدن صنعت نفت

جریان وقایع به‌اختصار و برای تثبیت افکار ذکر شده و از این جهت به رسم مسیر کلی وقایع بدون ذکر برجستگیها و پیچ و خمها اکتفا شده است. کسانی که سنشان از ۵۰ سال به بالا است (و در هر خانواده امروزی حداقل یک نفر با این شرط وجود دارد) وقایع آن روزها را به‌خاطر می‌آورند و روزنامه‌های آن زمان که امروز دسترسی به آنها چندان مشکل نیست، شرح وقایع را دربر دارند. از این رو یقین دارم خواننده این کوتاهی از ذکر جزئیات را خواهد بخشید.

☆☆☆

ارتباط نفت با ملت ایران را می‌توان به سه مرحله تقسیم نمود:

۱. [دوره] بی‌خبری.
۲. [مرحله آغاز] استیفای حقوق از شرکت نفت ایران و انگلیس.
۳. ملی شدن صنعت نفت.

☆☆☆

دوره اول: مرحله بی‌خبری. اکثریت ملت ایران از آنچه دولت درباره نفت می‌کند بی‌خبر است. گرچه از محاسنش [قرارداد نفت] بی‌بهره و از مضارنش لطمه می‌بیند، ولی نه تنها از چگونگی عملکردش، حتی از وجودش چیز مهمی نمی‌داند. این دوره از تاریخ اعطای امتیاز در سال ۱۲۸۰ (۱۹۰۱ م) تا شهریور ۱۳۲۰ (۱۹۴۱ م) ادامه دارد.

با وجودی که در آن دوران که سالهای اول بیداری ایرانیان است هرگونه امتیازی که از طرف شاهان قاجار داده می‌شد با هیاهوی بسیار آزادیخواهان زمان روبرو می‌شد، ولی این قرارداد تقریباً بی‌سروصدا و بدون ایجاد دردسر برای دولت وقت به‌امضا رسید و دولت موفق شد آن را مخفی نگاه دارد و به‌غیر از شاه، امین‌السلطان و یک یا دو وزیر، دیگر کسی از آن باخبر نشد. آزادیخواهان سرگرم مبارزه برای کسب مشروطیت بودند. در آن زمان روسها و انگلیسها به هم نزدیک شده و پایه‌های قرارداد ۱۹۰۷ را می‌ریختند و روسها که نمی‌خواستند مزاحمتی برای انگلیسها ایجاد کنند، به ستون پنجم خود اجازه ندادند سروصدایی راه اندازد.

دولتمردان قاجار که این امتیاز را دادند، خشنود بودند که مایع بدبویی را به فرنگیهای نادان به قیمت خوبی فروخته‌اند و مخارج سفر شاه به فرنگستان را فراهم کرده و خود نیز بی‌بهره

در دسر برای دولت وقت به‌امضا رسید. این بی‌تفاوتی درباره قراردادی که تا به امروز و شاید تا ۵۰ یا صد سال دیگر نقش اصلی را در سرنوشت ایران بازی می‌کند، چندین علت داشت. اهمیت نفت در ایران آن زمان به کلی ناشناخته بود و حتی در دنیای صنعتی هم توجه زیادی را به‌خود جلب نمی‌کرد. آزادیخواهان ایران سرگرم مبارزه برای کسب مشروطیت و دموکراسی بودند و بالاخره در آن زمان روسها و انگلیسها به هم نزدیک شده و پایه‌های قرارداد ۱۹۰۷ را می‌ریختند و روسها نمی‌خواستند مزاحمتی برای انگلیسها که خواهان اتحاد با آنها بودند ایجاد نمایند. از این جهت به ستون پنجم خود در ایران اجازه ندادند سروصدایی راه اندازد. (توضیح از نویسنده کتاب)

نمانده‌اند. موقعیت خاص زمان که با همان انقلاب مشروطیت توأم بوده از یک طرف و موقعیت جغرافیایی محل عملکرد امتیاز یعنی خوزستان (آن روزها ناصریه و یاگر مسیر می‌گفتند) که اسماً جزئی از ایران بود ولی به‌واسطه عشایر خودسر و خودمختار با مرکز ارتباط نداشت، از طرف دیگر به این بی‌خبریها کمک کرده است.

با پیدایش مشروطیت بحث درباره امتیازها به‌طور کلی و امتیاز داری بالاخص به‌میان آمد. در مجلس اول یکی از نمایندگان امتیاز داری را ضد استقلال ایران نامید. در یکی از جلسات مجلس سعدالدوله اعلام کرد: غرض این است که ملت بداند تفصیل کتراتها و امتیازهای ما با خارجی به چه ترتیب است و پیشنهاد کرد مجلس امتیازنامه‌های نفت معروف به داری را خواسته و مطالعه نماید. صدیق حضرت در نسخه اصل و ترجمه آن اختلافاتی پیدا کرد. گفته شد می‌بینید تقلبات می‌کنند و سعدالدوله دولت را استیضاح کرد. به‌نظر سعدالدوله «حرف در نفع و ضرر نیست»، تأکید بر مراقبت دولت بر اجرای امتیازنامه‌ها می‌باشد.^۱ هر وقت ملت ایران توانسته آزادانه اظهار نظر کند، نفت را عامل استثمار ایران اعلام کرده است.

در سالهای پس از جنگ جهانی اول اهمیت روزافزون نفت، منافع هنگفتی که شرکت نفت ایران و انگلیس از این بابت می‌برد و مبلغی جزئی از آن را به ایران می‌داد مورد توجه محافل سیاسی ایران قرار گرفته است. ولی بحثها و مشاجره‌های نفتی در پشت درهای بسته و بدون اطلاع مردم ایران انجام می‌گرفت. دولت دیکتاتور رضاشاه از انتشار هرگونه خبری راجع به نفت جلوگیری می‌کرد. لغو امتیاز داری در سال ۱۳۱۲ (۱۹۳۳) و انعقاد قرارداد جدید با جشنها و چراغانی در تهران و شهرستانهای بزرگ همراه بود، ولی توده مردم نه علت لغو قرارداد داری و نه معایب و محاسن قرارداد جدید را می‌دانستند. تشکیلات شرکت نفت در جزیره‌ای بین سه رودخانه اروندرود، کارون و بهمن شیر محدود و جدا از خاک اصلی ایران بود. ارتباط آن با سرزمین ایران فقط با وسایل شرکت نفت و مطابق میل شرکت نفت میسر می‌گشت. انگلیسها در محیط اروپایی خودشان در آبادان و ایرانیان (بجز عده‌ای خیلی محدود) در دهات اطراف در حلی آبادها و در کپرهای زندگی می‌کردند و هیچ رابطه‌ای که ناشی از معاشرت انسانی باشد با هم نداشتند. تشکیلات شرکت نفت در مملکتی دیگر تحت فرمان دولتی دیگر بود. وسایل رفت و آمدشان، محل اقامت و مکانهای سر راه گشت‌هوز (guest house) شان به کلی خارج از حدود اختیارات ایران بود.

مهندسی و دکترهایی که حق استفاده از وسایل شرکت را نداشتند اگر احیاناً به خرمشهر می‌آمدند و برای مراجعت به آبادان آخرین وسیله عمومی را از دست می‌دادند، مجبور بودند فاصله بین خرمشهر و آبادان را پیاده طی کنند.

۱. نقل از کتاب بحران سیاسی و اعلام مشروطیت، صفحه ۴۴۲.

این وضع با ورود قوای روس و انگلیس به ایران در سوم شهریور ۱۳۲۰ خاتمه یافت.

☆☆☆

دوره دوم: استیفای حقوق از شرکت نفت ایران و انگلیس. از شهریور ۲۰ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲. در این جنگ^۱ ایران به تصرف متفقین روس و انگلیس درآمد. زمینها، آبها و آسمان ایران و آنچه در آن بود یا می‌روید در اختیار آنها قرار گرفت، ولی جنگ چیز دیگری هم با خود آورد و آن یک نیمچه آزادی بود. پس از سالهای دراز استبداد و دیکتاتوری، نسیم خفیفی از آزادی بر این سرزمین وزید که تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ادامه داشت. در این ۱۲ سال (۱۳۳۲-۱۳۲۰) که من آن را سالهای «فقر استبداد» می‌نامم، ایرانیان توانستند هرچه در دل دارند بر زبان آورند و یا به روی کاغذ بنویسند. شعف و شادی کسب آزادی به اندازه‌ای بود که ننگ شکست از خاطرها محو شد. سرمستی آزادی، احساسات حقارت‌آمیز شکست را خفه ساخت.

فرض کنید بر زمین حاصلخیزی که سالها از نعمت باران محروم بوده و به بیابانی بی‌آب و علف تبدیل شده ناگهان رگباری حیات بخش می‌بارد. از هر گوشه این زمین گیاهی می‌روید. از پشت سنگها، بر روی تپه‌ها و در قعر گودالها همه‌جا نباتی از زمین سر بیرون می‌آورد. بیابان سراسر پوشیده از گیاهان شده، علفهای هرز با گلهای شقایق و لاله در کنار هم دیده می‌شوند. قارچهای سمی و کشنده با نباتات میوه‌دار پر نعمت، همسایه هستند. یا فکر کنید که ناگهان در زندانی تاریک و دهشتناک به روی زندانیان باز می‌شود و آنها را آزاد در کوچه‌ها رها می‌کنند. هر کس به سمتی می‌رود، یکی به طرف خانه خود، دیگری در جستجوی سقفی بالای سر است، آن یکی می‌خواهد بر املاک و دارایی خود مسلط گردد، دیگری می‌دود تا کاری پیدا کند و نانی بخورد. همه فریاد می‌زنند، همه از اینکه مجدداً در زیر نور آفتاب راه می‌روند شادی می‌کنند. عربده خشم‌کینه‌توزان بی‌گناه با مهمه دزدان از بندگریخته توأم است.

ایران بعد از شهریور چنین محلی است. از هر طرف صدایی شنیده می‌شود. هر فرد یا هر دسته نظری، برنامه‌ای دارد. خیلی‌ها می‌کوشند برای خود جایی در این جامعه از هم‌گسیخته پیدا کنند. معدودی به فکر ساختن ایرانی نو هستند، خیلی‌ها وضع ایران این دوره را نشانه‌ای از عقب افتادگی، بی‌خبری و نادانی می‌شمارند ولی برای من این صحنه نمایشگر جنبشهای حیات است. قومی زنده، قومی که هرگز نمرده و هیچ وقت خود را نابود نمی‌دیده، اکنون که فرصت یافته، زنده بودن خود را به هر وسیله‌ای که می‌تواند نشان می‌دهد. سالهای بین ۱۳۲۰ و ۱۳۳۲ شکوفایی استعدادهای ملت ایران است. شاهدی صادق بر زنده بودن این ملت، سالهای امیدبخش، سالهای ایمان به خود است. صحیح است که علفهای هرزه با گلهای زیبا به هم آمیخته‌اند، صحیح است که پاک و ناپاک، هرزه و سنجیده، خائن و فداکار با هم فریاد می‌زنند، ولی هرچه فرصت طولانی‌تر

می‌شود، زمان اجازه شناسایی سره از ناسره را به ایرانیان می‌دهد. تا آنکه از هم‌گسیختگیها، هرکی به هرکی‌ها مبدل به یک مبارزه سراسری برای استقلال ایران به نام نهضت ملی کردن نفت می‌گردد. دولتی با خواسته مردم، با نیروی مردم برای مدت دو سال با تمام مخالفت‌های قدرتمندان جهان خارج و آشوبگریهای ستون پنجم داخل به‌طور دموکراتیک حکومت می‌کند. برای اولین بار یک دولت ملی (state nature) در ایران به وجود می‌آید. این ۱۲ سال بخوبی دروغ بودن تمام تهمتهایی را که به ایرانیان نسبت می‌دادند ثابت کرد و نشان داد که این قوم وطن‌پرست است، به ملیت خود واقف است و می‌تواند یک دولت ملت تشکیل دهد، نشان داد که خواهان یک حکومت دموکراتیک است و می‌تواند دموکراسی خود را حفظ کند. اعتصاب مهندسين در ۱۳۲۲ که علاوه بر مهندسين، تمام استادان دانشگاه و اندیشمندان ایران را دربر گرفت نمونه گویایی از این جوشش و توانایی است. در این دوران فترت استبداد، ایران در موقعیتی متفاوت با زمان انقلاب مشروطیت قرار داشت. در این زمان غلظت دانش^۱ علوم جدید چندین برابر غلظت در آن زمان است. در حدود ۱۰۰۰ نفر جوان ایرانی از هر طبقه (بیشتر طبقات متوسط و پایین) از طرف دولت و در همین حدود جوانانی با خرج خود برای تحصیل به اروپا رفتند. تعداد کسانی که به مقامهای عالی چه در علوم طبیعی و چه در علوم انسانی رسیده‌اند خیلی زیاد است. این جوانان اغلب ۵ سال یا بیشتر در اروپا زندگی کرده و با طبقه اندیشمند و نخبه اروپایی‌شان هم‌کلاس، رفیق، همبازی و در تماس بوده‌اند. از اوضاع جهان آگاه هستند و از آنچه در دنیا می‌گذرد درکی به مراتب صحیحتر از پدران خود دارند و مستمناً از موضوع نفت که در آن سالهای بعد از جنگ جهانی اول مورد بحث و گفتگوی تمام محافل اندیشمند اروپا بود باخبر بودند. آنها بخوبی به پایمال شدن حقوق کشور خود وقوف داشتند. سرنگونی دیکتاتوری رضاشاهی و پیدایش آزادی به آنها اجازه داد دانسته‌های خود را در احزاب، روزنامه‌ها و محافل پرهیاهوی آن سالها بازگو کرده و از استعمار ایران پرده بردارند. البته تا زمانی که ایران به وسیله قوای متفقین اشغال بود کوشش در رفع تجاوزات شرکت نفت ایران و انگلیس بيمورد و شبیه به عمل مردی بود که به ده راهش نمی‌دادند و او سراغ خانه کدخدا را می‌گرفت.^۲ سراسر مملکت ایران در تصرف خارجی بود، صحبت از تجاوزهایی که از سابق شروع شده مفهوم نداشت. فقط دکتر محمد مصدق که مثل همیشه می‌داند در چه موقعی چه نقشی را بازی کند، از تضادی که از همان وقت در بین متفقین نمودار بود استفاده کرده طرحی به قید دوفوریت در ۱۱ آذر ۱۳۲۳ به شرح زیر به تصویب می‌رساند:

۱. منظورم از غلظت دانش نسبت افرادی که معلومات بالاتر از متوسط دارند بر کل جمعیت است. (نویسنده کتاب)

۲. یکی را سه ده سر ندادند جای همی گفت بر ده منم کدخدای (نقل، شعر از نویسنده کتاب).

۱. منظور جنگ بین‌الملل دوم و وقایع اشغال ایران است. (ویراستار)

ماده اول: نخست‌وزیر و وزیر و اشخاصی که کفالت از مقام آنها دارند یا معاونت می‌کنند، نمی‌توانند راجع به امتیاز نفت با هیچ‌یک از نمایندگان رسمی و غیررسمی دول مجاور و یا غیرمجاور و یا نمایندگان شرکتهای نفت و هرکس غیر از اینها مذاکراتی که صورت رسمی و اثر قانونی دارد بکنند و یا اینکه قراردادی امضا نمایند.

ماده دوم: نخست‌وزیر و وزیران می‌توانند برای فروش نفت و طرزی که دولت ایران معادن نفت خود را استخراج و اداره می‌کند مذاکره نمایند و از جریان مذاکرات باید مجلس شورای ملی را مستحضر نمایند.

ماده سوم: متخلفین از ماده اول به حبس مجرد از سه تا هشت سال و انفصال دائم از خدمات دولتی محکوم خواهند شد.

این لایحه هر دو طرف را راضی می‌کرد. روسها مطمئن بودند امریکاییها نخواهند توانست امتیاز نفتی به‌دست آورند و امریکاییها و انگلیسها همین اطمینان را از جانب روسها داشتند و در نتیجه مجلس که عده‌ای از افرادش طرفدار سیاست انگلیس و عده‌ای طرفدار سیاست شوروی بودند، این لایحه را با اکثریت بزرگی تصویب کرد. اگر تصویب این لایحه خاطر ایرانیان را از دادن امتیازی به خارجیان آسوده ساخت، ولی به عدم رضایت از عملکرد شرکت نفت ایران و انگلیس خاتمه نداد. در بهمن ۱۳۲۷ عباس اسکندری نماینده مجلس در دوره پانزدهم لایحه‌ای مبنی بر لغو امتیاز نفت جنوب برای امضا به نمایندگان عرضه کرد. او به این نکته استناد می‌نمود که امتیاز قرارداد داری در دوره استبداد واگذار شده و در زمان دیکتاتوری تمدید گردیده و بنابراین مورد قبول ملت ایران نمی‌توانسته باشد، ولی نتوانست امضای کافی به‌دست آورد.

صحبت از ملی کردن صنایع نفت هم به‌میان آمده است، ولی این گفته‌ها به دلایل محکمه‌پسند متکی نبود و بیشتر نشانه‌دهنده نهایت نارضایتی آنها از قرارداد بود و گاهی اوقات هم به منظور پیشبرد مقاصدی دیگر بیان شده است.

ولی دو موضوع برای ایرانیان کاملاً روشن بود:

۱. در قراردادها موادی وجود داشت که به‌طور وضوح برخلاف منافع ایران بود. تقی‌زاده که خود از عاقدین قرارداد ۱۳۱۲ است در سال ۱۳۲۷ در مجلس شورای ملی این قرارداد را «با مواد نامطلوب» خواند.

۲. مسلم بود که شرکت نفت ایران و انگلیس نه تنها به این قرارداد نامطلوب عمل نمی‌کرد، بلکه با حساب‌سازی، دروغ‌گویی و بهانه‌جوییهای بیجا از حقوقی که به ایران تعلق می‌گرفت می‌دزدید و حق ایران را پایمال می‌کرد و دولت ایران هیچ وسیله‌ای برای بررسی محاسبات

شرکت و کسب اطلاع از عمل شرکت نداشت.^۱ مثلاً دولت ایران نمی‌دانست حقیقتاً چه مقدار نفت در سال استخراج می‌شود، چه تخفیفهایی به چه مؤسسات و دولتها و به چه اندازه منظور می‌گردد. حجم فروش و درآمد حقیقی شرکت بر دولت ایران نامعلوم و رسیدگی بدان غیرممکن بود. سروصدا در اطراف شرکت نفت ایران و انگلیس از کمیسیونهای در بسته دولتی کم‌کم خارج شده مورد بحث محافل سیاسی، احزاب و روزنامه‌ها قرار گرفت. در این موقعیت دولت شوروی که بار دیگر خود را صاحب نفوذ در ایران می‌خواست خواستار امتیاز نفت شد و کافتار آدزه را به ایران فرستاد. بحث در این موضوع توأم با پیدایش فرقه دموکرات آذربایجان و موافقت قوام - سادچیکف مطالب تاریخ معاصر ایران است و کتابهای متعددی در این باره نوشته شده و خواننده یقیناً از آنها باخبر است. روسها در اشتباه بودند. اگر رقیب قبلی آنها در ایران ضعیف و ناتوان از جنگ بیرون آمده بود ولیکن شریک و متحدش امریکا با قدرتی برتر داخل میدان شده و جلوگیری از پیشروی روسها در سراسر جهان را به‌اسم جنگ سرد پایه اصلی سیاست خود قرار داده بود و مسلماً حاضر نمی‌شد پای روسها در ایران یعنی کلید خاور میانه، سرحددار خلیج فارس و صاحب بزرگترین پالایشگاه نفت در این ناحیه باز شود. مجلس پانزدهم در تیرماه ۱۳۲۶ افتتاح شد و قرارداد قوام - سادچیکف برای تصویب تقدیم آن گردید. سفارت امریکا در شهریور ۱۳۲۶ اعلامیه‌ای بدین مضمون انتشار داد: ایرانیان صاحب‌خانه و مختار در امور کشور خود می‌باشند. آنها آزادی کامل برای رد یا قبول قرارداد قوام - سادچیکف دارند و اگر تصمیم به رد کردن آن بگیرند، دولت امریکا در مقابل هرگونه رویه تهدید و ارعابی که شورویها پیش گیرند، به ایران کمک و مساعدت خواهد کرد.^۲ یک بار دیگر اوضاع بین‌المللی مساعد ایرانیان بود و مخالفین دادن امتیاز از این پشتیبانی قوت قلب یافته، مقاله‌نامه را با تصویب ماده واحده‌ای کلاً بلااثر تلقی نمودند (۳۰ مهرماه ۱۳۲۶).^۳

گرچه [مقاله‌نامه] امتیاز نفت به شوروی منتفی شد، توجه به استیفای حقوق از شرکت نفت ایران و انگلیس نیز روز به‌روز زیادتر می‌شد ولی همچنان مدرک و سندی در میان نبود [تا مورد استفاده قرار گیرد]. حزب ایران که عده زیادی از دانشمندان آن روز ایران را در خود گرد

۱. در جواب کسب اطلاع از طرف آقای دکتر امیرعلانی استاندار خوزستان، درباردار شاهین فرمانده نیروی دریایی جنوب چنین جواب می‌دهد:

«جناب آقای امیرعلانی نماینده فوق‌العاده دولت و استاندار استان ششم محترماً به‌استحضار عالی می‌رساند طبق اطلاعات و تحقیقات معموله دو لوله یکی برای نفت سفید یا بتزین و دیگری برای نفت سیاه از کنار جاده آبادان و خرمشهر عبور و در مجاور مزرعه نمونه موسوم به فارم از ته شط العرب به خاک عراق می‌رود. درباردار شاهین» نقل از کتاب دولت و حکومت در ایران، نوشته دکتر رواسانی. (توضیح از نویسنده کتاب)

۲. فواد روحانی.

۳. مقاله‌نامه قوام - سادچیکف و ماده واحده در ضمیمه آمده است. (نویسنده کتاب)

آورده بود، متوجه این نقصان شده درصدد تهیه مدارک برآمد و بدین منظور مهندس حسینی را مأمور این کار کرد. مهندس حسینی از هر جهت شایستگی این مأموریت را داشت. چه علاوه بر مقام علمی، دو خاصیت لازم برای تحقیقات، یعنی توجه به جزئیات و پشتکار خستگی‌ناپذیر برای درک مطالب و خواندن بین خطها را داشت. حسینی اطلاعی را که می‌خواست به هر شکلی بود به دست می‌آورد. آن روزها هنوز مطالب راجع به قراردادهای نفت جزو اسرار تلقی می‌شد و دسترسی به آنها حقیقتاً مشکل بود. ولی مقام علمی حسینی و جو ملی‌گرایی زمان درها را به رویش می‌گشود و او با لجاجت اطلاعی را که می‌خواست به دست می‌آورد. حسینی با خنده دشنام می‌داد و با شوخی تهدید می‌کرد. در اوایل جمع‌آوری مدارک خیلی مشکل و تقریباً غیرممکن بود. به‌خاطر دارم اولین مدرکی که به دست آمد تعرفه گمرکی سال قبل بود که در آن لیست مواد وارد شده در کشور با حقوق گمرکی که بدان تعلق می‌گرفت قید شده بود. منجمه واردات شرکت نفت هم قلم به قلم با حقوق گمرکی که می‌بایست پرداخت شود، در آن لیست دیده می‌شد چون شرکت از پرداخت عوارض گمرکی معاف بود، این حقوق گمرکی دریافت نشده بود. حسینی با در دست داشتن این نمونه حاصل جمع‌مبلغی را که شرکت نفت می‌بایستی بابت حقوق گمرکی پرداخته باشد معین کرد و نشان داد که اگر ما هیچ‌گونه حق‌الامتیازی از شرکت نفت نمی‌گرفتیم و فقط حقوق گمرکی از وارداتش دریافت می‌داشتیم، مبلغ بیشتری عایدمان می‌شد. با زیاد شدن سروصداها درهای بسته کمی باز شد و علاوه بر این جوانهای تحصیلکرده در دستگاه دولتی منجمه در اداره امتیازات وزارت دارایی نفوذ بیشتری پیدا کردند و در نتیجه کسب اطلاع آسانتر شد. از طرف دیگر ماده واحده‌ای که موارد موافقتنامه قوام - سادچیکف را بلااثر تلقی کرد شامل ماده زیر هم بود:

«دولت مکلف است در کلیه مواردی که حقوق ملت ایران نسبت به منابع ثروت کشور اعم از منابع زیرزمینی و غیر آن مورد تضییع واقع شده است، بخصوص راجع به نفت جنوب، به منظور استیفای حقوق ملی مذاکرات و اقدامات لازمه را به عمل آورد و مجلس شورای ملی را از نتیجه آن مطلع سازد.»

و بدین ترتیب استیفای حقوق ایران از بحث در روزنامه‌ها و سخنرانیهای قبل از دستور در مجلس فراتر رفته در برنامه دولتها قرار گرفت. در اول تیرماه ۱۳۲۷ عبدالحسین هژیر به نخست‌وزیری منصوب گشت و اقدام در اجرای مفاد بند ماده واحده مصوب ۳۰ مهر ۱۳۲۶ را در برنامه خود اعلام نمود. کمیسویی مأمور رسیدگی به نقاط ضعف قرارداد ۱۳۱۲ و تعیین ادعاهای ایران گردید. این کمیسیون با استفاده از کمک متخصصین خارجی دعاوی ایران را در ۲۵ ماده که به ۲۵ ماده هژیر معروف است تثبیت کرد و تجدیدنظر در قرارداد ۱۳۱۲ را لازم دانست. از این رو دولت از شرکت نفت ایران و انگلیس خواست که نماینده خود را برای مذاکره

به ایران بفرستد. نماینده شرکت به نام Nerille Gass به ایران آمد و پس از وقوف به نظریات ایران، برای مطلع ساختن مدیران شرکت به انگلستان برگشت. در بهمن‌ماه ۱۳۲۷ مذاکرات شروع شد. از طرف ایران گلشانیان وزیر دارایی وقت، نصرالله جهانگیر، نظام‌الدین امامی و دکتر حسین پیرنیا اعضای اداره امتیازات وزارت دارایی و از طرف شرکت نفت ایران و انگلیس N. Gass در کمیسیون شرکت داشتند. نتیجه بحث و گفتگوها موافقتنامه‌ای بود که در ۲۶ تیر ۱۳۲۸ تنظیم و به نام قرارداد گس - گلشانیان و بعد به نام قرارداد الحاقی به امضای نخست‌وزیر وقت ساعد رسید. نام قرارداد الحاقی از این جهت بود که قرارداد ۱۳۱۲ را به‌ضمیمه داشت و شرکت نفت ایران و انگلیس می‌خواست بدین ترفند آن قرارداد را نیز از تصویب بگذراند تا دیگر ایران نتواند به استناد اینکه قرارداد ۱۳۱۲ در دوران دیکتاتوری منعقد گشته آن را بی اعتبار بخواند.

قرارداد الحاقی در ۲۸ تیر ۱۳۲۸ یعنی ده روز به آخر عمر مجلس تقدیم مجلس شد. دولت تصور می‌کرد که در آخرین روزهای عمر مجلس نمایندگان عجله به رفتن دارند و چون اغلب تجدید نمایندگی خود را بسته به لطف دولت می‌دانند قرارداد موردعلاقه‌اش را سرسری مطالعه کرده و به سرعت تصویب خواهند نمود، ولی نطقهای مستدل و منطقی حسین مکی این امید را مبدل به یأس کرد و عمر مجلس پانزدهم بسر آمد و قرارداد الحاقی به تصویب نرسید.

عقب افتادن تصویب حقیقتاً مدیون زحمات دو نفر است. حسینی که مواد مضر به حال ایران را به‌طور صریح و روشن معین می‌کرد و به مکی می‌داد. او در تمام مدت نطق مکی هر روز در لژ تماشاچیان می‌نشست و به گفته‌های مکی به دقت گوش فرا می‌داد و مطلبی را که باید گفته شود برای مکی ارسال می‌داشت و مکی با تردستی و مهارتی که در سخنرانی و تاکتیک مجلس‌گردانی داشت، مطالب را مطابق ذوق و سلیقه مجلس و با بیانی چکش‌مانند به روی میز خطابه مجلس می‌کوبید و همه را مجبور به سکوت و گوش دادن می‌کرد. شبهای متمادی با حسینی در منزلش واقع در قلعهک تا نیمه‌شب مطالب را تهیه و منظم می‌کردند و گفتنیها را از زواند جدامی ساختند^۱ (در بعضی از این جلسات نویسنده این سطور هم حضور داشته است). باری، نتیجه مطلوب به دست آمد و مجلس پانزدهم تعطیل شد بدون اینکه قرارداد الحاقی به تصویب برسد.

تشکیل جبهه ملی

از آنجا که جبهه ملی نقش اصلی در مبارزه برای ملی شدن صنایع نفت را داشته است، لازم دیدم مطالبی درباره آن بیان نمایم.

در شهریور ۱۳۲۸ به منظور تهیه یک تاکتیک انتخاباتی برای دوره ۱۶ جلسه‌ای از

۱. آقای مکی، حتی شبها هم در همان منزل حسینی می‌خوابید. (نویسنده کتاب)

روزنامه‌نگاران تشکیل شد. تمام اعضای این جمعیت بجز حسین مکی از مدیران جراید بودند. استیفای حقوق از شرکت نفت ایران و انگلیس مورد علاقه عموم بود و مخصوصاً پس از سخنرانیهای مکی در آخر دوره ۱۵ موضوع روز شناخته می‌شد، بنابراین طبعاً این تاکتیک برپایه استیفای حقوق و قرارداد الحاقی قرار می‌گرفت و البته بر آزادی انتخابات که خواسته عده‌ای و بهانه عده‌ای دیگر بود، مثل همیشه تکیه می‌شد. این جمعیت در اولین جلسات خود کمیسینی مرکب از ۷ نفر را برای اداره امور جاری خود معین نمود. از همان اول دو گروه متمایز در این جمعیت دیده می‌شدند. اول آنهایی که می‌دانستند در بین مردم زمینه‌ای ندارند و می‌خواستند اسلحه‌ای به دست آورند و دولت را مجبور کنند آنها را در لیست وکلای خود قرار دهد. دوم آنهایی بودند که می‌دانستند فقط با رأی مردم می‌توانند به مجلس راه یابند. برای دسته اول خواستن انتخابات آزاد و دفاع از حقوق ایران بهانه‌ای بیش نبود در صورتی که برای دسته دوم استیفای حقوق و رد قرارداد الحاقی خواسته اصلی‌شان بود و انتخابات آزاد را برای راه یافتن به مجلس لازم می‌دیدند. مسلم بود که همکاری دو گروه دوامی نخواهد داشت در نتیجه بزودی از هم جدا شدند و بعدها اکثراً برضد هم عمل کردند.

اگر استیفای حقوق ملت ایران (مبارزه برای منافع ملی) و آزادی انتخابات تاکتیک اصلی باید باشد، همکاری قهرمان همیشگی مبارزه برای منافع ملی یعنی دکتر محمد مصدق لازم می‌آید.

از این‌رو از ایشان تقاضا شد که رهبری این جمعیت را به عهده بگیرد. پس از قبول ایشان جلسات در منزلشان تشکیل می‌شد. تصمیم بر تحصن در دربار ۱۸ مهرماه گرفته شد و با پیامی از طرف دکتر مصدق بدین مضمون: «در نظر داریم روز جمعه ۲۲ مهرماه دو ساعت قبل از ظهر در جلو سردر سنگی اعلیحضرت حاضر شویم. ما را در آنجا تنها نگذارید.» در روزنامه‌ها درج و به اطلاع مردم رسید. جمعیتی که در آن روز در خیابان کاخ حاضر شد خیلی بیشتر از انتظار ما بود، تقریباً سراسر خیابان کاخ را می‌پوشانید و این قوت قلبی برای ما بود. پس از کمی توقف در مقابل سردر سنگی هژیر وزیر دربار وقت به ملاقات جمعیت آمد و چون از تصمیم بر تحصن آگاه گشت، ورود چنین جمعیتی را در محوطه دربار غیرممکن دانسته و به این جهت قرار شد ۲۰ نفر از بین جمعیت انتخاب شده داخل دربار شوند.

این انتخاب به وسیله خود دکتر مصدق و با کمک دکتر شایگان انجام گرفت. اکثر جمعیت روزنامه‌نگاران بودند و دو سه نفر هم به علت مخالفت‌های سیاسی و سابقه ملی‌گرایی‌شان داخل در لیست شدند. در دربار بحثها با هژیر به جایی نرسید و البته نمی‌توانست برسد و پس از چند روز به تحصن خاتمه داده شد. اهمیت این تحصن علاوه بر جلب افکار عمومی و ظاهر شدن علاقه مردم به خواسته‌های جمعیت، بیشتر در این بود که جبهه ملی را به وجود آورد. در شبهای اول

تحصن استقبال غیرمنتظره مردم مورد بحث قرار گرفت و این نتیجه به دست آمد که حرکت از یک گروه چندنفری تجاوز کرده و به شکل یک جنبش و نهضت درآمده است و از این‌رو باید بدان اسمی و تشکیلاتی داد. چندین اسم گفته شد، ولی جبهه ملی که دکتر سنجابی پیشنهاد کرد مورد قبول قرار گرفت و چند روز بعد، از منزل دکتر مصدق تشکیلیش رسماً به اطلاع عموم رسید. چند نفر هم مأمور نوشتن اساسنامه‌ای شدند، ولی این جبهه با وجود نامی سیاسی و تشکیلات نوشته‌شده‌اش نه حزب بود و نه تشکیلات حزبی داشت.

در وهله اول عده‌ای که در تحصن حضور داشتند به اسم اعضای جبهه شناخته شدند، ولی پس از مدتی کوتاه عده‌ای رفتند و عده‌ای دیگر اضافه شدند (به طور کلی آنچه به اسم جبهه ملی شناخته می‌شد عبارت بود از احزابی که ملی خوانده می‌شدند و بعضی از شخصیت‌های خوشنام و معروف به ملی‌گرایی). آیت‌الله کاشانی در اغلب جلسات جبهه ملی شرکت می‌کرد. گاهی صحبت از دبیرخانه، کمیسیونها و غیره می‌شد ولی تا آنجا که من به خاطر دارم نه دبیرخانه‌ای وجود داشت و نه کمیسینی مشخص شده بود. در روزهای اول بعد از تحصن مکی مرا به عنوان دبیر جبهه معرفی کرد ولی بزودی متوجه شدم که برخلاف انتظارم این دبیری نبود، بلکه منشیگری و صورت جلسه‌نویسی بود. از این جهت کنار رفتم و به خاطر ندارم صورت جلسات را بعدها چه کسی می‌نوشت، چون در هر حال جلساتی به اسم جبهه ملی تشکیل می‌شد که صورت مجلس داشت و دکتر مصدق هم تا قبل از نخست‌وزیریش در آنها شرکت می‌کرد. پس از آنکه مأمور تشکیل کابینه شد، اعلام کرد که من نخست‌وزیر تمام ایرانیان هستم نه نخست‌وزیر یک دسته یا جمعیت. البته از آنچه در جلسات جبهه می‌گذشت کاملاً باخبر بود.

کمیسیون‌هایی رسمی وجود نداشت، ولی گروه‌هایی جداگانه با هم همکاری نزدیکتری داشتند و مسائل را مابین خود حل‌اجی می‌کردند. دکتر بقائی، حائری‌زاده و آیت‌الله کاشانی، گاهی اوقات با دکتر فاطمی و گاهی با مکی جلساتی داشتند. خود دکتر مصدق در بعضی از امور بیشتر با اشخاص معینی مشاوره می‌کرد. مثلاً در امور مجلس و سیاست داخلی مکی خیلی به او نزدیک بود و بعد از آنکه مکی جدا شد، دکتر فاطمی جای او را گرفت. در امور وزارت هم با باقر کاظمی و دکتر فاطمی، در امور حقوقی با دکتر شایگان و دکتر سنجابی، در امور مربوط به صنعت نفت با مهندس حسینی بیشتر مشورت می‌کرد. علاوه بر اعضای جبهه ملی دکتر مصدق با افرادی که عضو کابینه‌اش بودند یا در امور مملکتی وارد بودند مشاوره می‌نمود. مصدق یک نخست‌وزیر دموکرات بود. برای تعیین پست‌های دولتی اغلب کاغذی در دست می‌گرفت که در بالای آن نام پستی را که در نظر داشت می‌نوشت و جداگانه از چند نفر از نزدیکان خود می‌خواست که شخصی را معرفی نمایند. آنکه نامش بیشتر برده شده بود، برای تصدی پست دعوت می‌شد.

اغلب بدون مشاوره با صاحب‌نظران تصمیمی نمی‌گرفت. دکتر مصدق که به مشکلات ملی

کردن صنایع نفت آگاه بود می‌کوشید تا سرحد امکان از مبارزه در دو جبهه خودداری کند. در کابینه اول اشخاصی وارد شدند که باعث شگفتی شد، چون به طرفداری از انگلیسها معروف بودند. مصدق می‌گفت «می‌خواهم به انگلیسها نشان دهم که ما هیچ‌گونه خصومتی با آنها نداریم و رفتار ما را منافع ملی ایران دیکته می‌کند نه حب و بغض شخصی». در تشکیل کابینه‌های بعدی کوشش می‌کند تا سرحد امکان شاه را نگران نسازد. بعد از وقایع ۳۰ تیر دکتر مصدق به خود آزادی خیلی بیشتری داد.

جلسات جبهه ملی تا افتتاح مجلس ۱۷ ادامه داشت ولی پس از آن دیگر به نام جبهه ملی جلسه‌ای تشکیل نشده است. به نظر می‌آمد که ۱۱ نفر عضو جبهه ملی^۱ که در انتخابات دوره ۱۷ به مجلس راه یافته بودند می‌توانستند فراکسیون به نام جبهه ملی تشکیل دهند، ولی عده‌ای از آقایان معتقد بودند که چون از ۱۱ نفر نماینده جبهه ۵ نفر عضو یک حزب هستند (حزب ایران)^۲، فراکسیون جبهه ملی تحت تأثیر این حزب شناخته خواهد شد و بنابراین پیشنهاد نامی دیگر کردند. دکتر معظمی که گرچه عضو رسمی جبهه نبود ولی همکاری کامل با جبهه داشت به منظور اینکه افراد متمایل به جبهه هم بتوانند در فراکسیون شرکت کنند نام «فراکسیون نهضت ملی ایران» را پیشنهاد کرد که مورد قبول قرار گرفت و عده اعضای آن در حدود ۳۰ نفر بود.

باری، جبهه ملی حزب نبود، تشکیلات نداشت و درحقیقت نامی بیش نبود، ولی این نام همیشه مغناطیس وار مردم وطن پرست ایرانی را به طرف خود کشیده مرکز تجمع وطن پرستان ایرانی گردید چون طرز فکر و روحیه ایرانیان را منعکس کرده، خواسته‌های آگاه یا ناآگاه آنان را بیان می‌کرد.

خصوصیات ما ایرانیان

ما ایرانیان از صبح تا شام چندین بار دروغ می‌گوییم و دروغ می‌شنویم. دروغ حربه دفاع اصلی ما در مقابل زورگویان، وسیله ارضای خاطر و تسلی بخش دردهای ماست. معهدا ما ایرانیان از دروغ بدمان می‌آید و در اعماق قلب خود از دروغگو نفرت داریم گرچه ممکن است به دروغگو احترام بگذاریم و عزیزش بشماریم و خودمان مکرر دروغ بگوییم. شاید این نفرت که اکنون در وجدان ناخودآگاه ما پنهان شده و گاهی فقط با جمله «دروغگو دشمن خداست» بدان اشاره می‌کنیم، یادگار هزارها سال پیش است که اجداد ما دروغگو را دشمن خدا می‌دانسته‌اند. در بیشتر ادوار تاریخ مردم ما با فقر و فاقه توأم با ظلم و ستم دست‌به‌گریبان بوده‌اند. کار و

زحمت روزانه اغلب کفاف معاش مردم ما را نمی‌داده است و بدتر از همه مقدار ناچیزی که برای امرار معاش خود و فرزندانشان به دست می‌آمد ستمگران از دستشان می‌زوده‌اند به طوری که ما مردم ایران برای تأمین معاش خود و عزیزان اغلب مجبور به دزدیدن بوده‌ایم. ایامی بر ما گذشته که زندگی فقط با دزدیدن از یکدیگر ممکن می‌شده است. من از همسایه‌ام، همسایه‌ام از همسایه‌اش و به همین ترتیب هرکس از کس دیگر دزدی می‌کرده تا بتواند زنده بماند. آن روزها که یگانه درآمد مملکت محصولات کشاورزی بود، سلسله باطل دزدیها به غارت کشاورز بیچاره منتهی می‌گشت، ولی از آن روز که درآمد نفت به میان آمد تسلسل دزدیها به درآمد نفت متصل شده است. معهدا ما از دزدی بدمان می‌آید و از دزدان، رشوه‌خواران، آجیل‌گیران و آجیل‌دهندگان بیزاریم. بی‌جهت نیست که یگانه صفت نیک سیاستمداری که از سران خوشنام مملکت خود می‌شناسیم درستی آنهاست. شاید صحیحتر باشد بگویم ما راستگو و درستکار را دوست داریم، ما به مردانی که به درستی و راستگویی شهرت دارند احترام می‌گذاریم.

مردم ایران دانش را دوست دارند و آنکه دانشمندش می‌شناسند حتی اگر فقط سوادی دارد با احترام نگاهش می‌کنند. ایرانیان از هر طبقه و هر خانواده خواهان سواد برای فرزندان خود هستند. آنهایی که حدود سن مرا دارند دوران ۸۰ سال قبل را به خاطر داشته، مسلماً به یاد می‌آورند که آن ملای مکتب‌خانه که سوادش از توانایی خواندن تجاوز نمی‌کرد چگونه تا آخر عمرش مورد احترام بود. فداکاریهایی که مردم ایران برای پیشرفت فرهنگ در سالهای اول انقلاب مشروطیت و قبل از خفقان دیکتاتوری از خود نشان دادند، نمایشی از این تمایل است. البته در سالهای حکومت پهلوی که قانون استخدام سواد را شرط خدمت در دولت قرار داد، مدرک تحصیلی یگانه سند مورد احتیاج برای به دست آوردن پستی آبرومند و مطمئن شد ولی در دوران قبل از پهلوی که اساساً شغلی در بین نبود و هرکس دنبال شغل پدر را می‌گرفت (که اغلب کشاورزی بود) مردم سواد را برای خود سواد محترم می‌شمردند چون در امر معاش تأثیری نداشت.

فداکاری ایرانیان برای تحصیل فرزندان خود از آنچه در اکثر دنیا می‌گذرد بیشتر است. فروختن فرش زیر پا امری عادی است. چه بسا خانواده‌ها که خانه خود را برای تحصیل فرزندانشان از دست داده‌اند. در ایامی که من صاحب اسم و رسمی بودم از هر کوره‌راهی که عبور کردم اولین چیزی که از من خواستند مدرسه بود. مردم ایران دانش را دوست دارند و به دانشمند احترام می‌گذارند.

مردم ایران وطن پرست هستند. حتی در آن ایام دیرین که نفت در معنای سیاسی شناخته نشده بود این مردم وطن پرست بودند. وطن پرستی در وجدان ناخودآگاه ما نهفته بوده است. در تاریخ آمده که وطن پرستی ایرانیان به اردشیر بابکان اجازه داد تا اشکانیان غیرایرانی را شکست

۱. دکتر بقایی - اصغر پارسا - حائری زاده - مهندس حبیبی - مهندس رضوی - مهندس زیرک‌زاده - دکتر سنجابی - دکتر شایگان - اللهیار صالح - دکتر فاطمی - دکتر معظمی.

۲. اللهیار صالح - دکتر سنجابی - مهندس حبیبی - اصغر پارسا - زیرک‌زاده.

دهد. مورخین اکثر جنگهای مردم ایران را نتیجه ملی‌گرایی ایرانیان می‌دانند. در عصر ما این وطن‌پرستی در لایه‌های زیرین وجدان رفته و فقط در مواقع خاص و در شرایطی حاد خودنمایی می‌کند مانند نهضت تنباکو، انقلاب مشروطیت و یا نهضت ملی شدن نفت.

دولتهای استبداد و دیکتاتوری، اولی بنا بر طبیعتش و دومی برای منافع خود از تجلی این عاطفه ایرانی همیشه جلوگیری کرده‌اند و از این جهت وطن‌پرستی در مملکت ما برخلاف ممالک مرفعی دنیا هنوز فعال نشده، هنوز در فرهنگ ما جای نمایانی نیافته است. ایرانیان ممکن است به وطن‌فروشان تعظیم کنند، مدح و ثنایشان را بخوانند ولی در ته دل خود از آنها نفرت دارند. در جایی خواندم که «حکومت خاندان پهلوی با یک پارادوکس (paradoxe) (به معنی خلاف عقاید مرسوم) همراه بود.» برای اینکه این پدر و پسر برای تجدد و پیشرفت ایران خدمات زیادی کردند، ولی هیچ‌گاه مورد علاقه ایرانیان قرار نگرفتند. رضاشاه بدون کمترین اظهار تأسف از ایران تبعید شد، و رفتن پسرش محمدرضاشاه هم با جشن و سرور همراه بود. حقیقت این است که این پارادوکس ظاهری است. مردم ایران از بستگی این پدر و پسر به خارجی آگاه بودند و بنابراین نمی‌توانستند آنها را دوست بدارند، حتی آنان که در زیر سایه این دو شاه صاحب آلف و الوف، ثروتهای هنگفت و مقامهای والا شدند، کوچکترین حرکتی برای دفاع از آنها نکردند. ایرانیان دست‌نشانده خارجی را دوست ندارند، بفرض که کارهای مفید برای مملکت انجام داده باشند. شوخیهایی که ایرانیان با ترک‌زبانها می‌کنند، عبارات توهین‌آمیزی که درباره اعراب بر زبان می‌رانند یادگار کینه هزار سال قبل از خلفای عرب و شاهان تاتار می‌باشد. جبهه ملی با خصوصیات که رهبرش و اعضای جوانترش از خود نشان داده بودند، تجسم این روحیه و این طرز فکر بود [روحیه به معنای Etat d'esprit]. این وجدان ایرانی است که نام جبهه بیدار و از خود آگاهش می‌سازد. بنابراین کشش خود را هیچ‌وقت از دست نخواهد داد، اعضای زمانش هر کسانی که می‌خواهند باشند. باری، فترت استبداد یک بار دیگر فرصتی داد تا ایرانیان خواسته‌های خود را بیان کنند. در سالهای اول افکار پراکنده است، هرکس حرفی می‌زند، از هر طرف صدایی بلند است. ولی رفته‌رفته آشفتگیها به طرف نظم می‌رود، انگار به هم نزدیک می‌شود، یک‌نوع قطب‌گیری (polarization) رو به تدوین است. از سالهای ۲۶ به بعد دو جریان واضحتر و نمایانتر می‌شود:

طیف چپ کمونیست طرفدار شوروی، و طیف راست که از ملی‌گرا تا راست افراطی کشیده می‌شود. به‌علت پیشینه احزاب کمونیست، وجود نیروهای شوروی در ایران و امکانات مالی خیلی زیاد از همان سالهای ۲۴ و ۲۵ در طرف چپ شکل و نظم حکمفرماست ولی در طرف راست تشتت خیلی زیاد است و فقط ملی‌گرایی و درستی‌خواهی وجه مشترک تمام این

گروههایی است که به‌اسم حزب یا جمعیت فعالیت می‌کنند.^۱ تراستیفای حقوق ایران از شرکت نفت انگلیس و ایران به‌صورت یک ترکیب‌کننده در برنامه تمام این دسته‌های طیف راست قرار گرفت. محیط ایران در این زمان کاملاً سیاسی است. در احزاب، روزنامه‌ها، در دانشکده‌ها و حتی در انجمنهای ادبی و خانوادگی گفته‌ها در اطراف مسائل سیاسی دور می‌زند. توجه به سیاست از شهرهای بزرگ به شهرهای کوچک و از آنجا به دهات سرایت کرد. همه‌جا صحبت از سیاست است. در انقلاب مشروطیت ۲ درصد از مردم آگاهی سیاسی داشتند. در شروع فترت استبداد این آگاهی در حدود ۱۰ درصد جمعیت ایران تخمین زده شد. از سالهای ۱۳۲۷ به بعد می‌توان گفت در حدود ۲۰ درصد از مردمان ما به امور سیاسی توجه داشتند (political minded). در چنین موقعیت استثنایی، رهبری لازم بود که هرچه را بوی جدایی می‌دهد به‌دور اندازد و به هرچه نزدیکی می‌آورد توسل جوید. جویبارهای باریک عقاید را به هم متصل سازد و از آنها رودخانه عظیمی بسازد. می‌گویند رجال استثنایی در مواقع استثنایی ظهور می‌کنند. طالع ایران یاری کرد و در آن موقعیت استثنایی رجل سیاسی استثنایی به‌نام دکتر مصدق وجود داشت و رهبری را به‌عهده گرفت. هیچ‌کس نمی‌تواند رهبر عده‌ای شود مگر اینکه دارای خصوصیات معینی باشد. شکی نیست که خویهای فرماندهی مانند جسارت، شجاعت و پشتکار لازمه رهبری است. رهبر باید برای مردم‌داری و مردم‌گردانی تربیت شده باشد، ولی علاوه بر این خصوصیات که می‌توان آنها را خصوصیات عادی نامید، رهبر باید همان خواسته‌های پیروان خود را داشته باشد و پیروانش گفته‌های او را منطبق با آنچه خود می‌خواهند ببینند. پیروان باید بدانند که رهبرشان برای تحقق بخشیدن به خواسته‌هایشان تلاش و مبارزه می‌کند. باید مطمئن باشند که در گفتارش صدیق است، مبارزه‌اش حقیقی و ادعاهایش برای فریب نیست. باید سالها همین عقاید را از او شنیده و او را به‌عنوان مبارزی خستگی‌ناپذیر آزموده باشند. رهبر باید آئینه تمام‌نمایی باشد که تمام پیروانش خود را در آن ببینند. خواسته‌های اصلی مردم ایران و طرز فکرشان را قبلاً بیان کردم، مصدق تجسم این خواسته‌ها بود. مردم مصدق را دوست داشتند چون وقتی حرف می‌زد مکنونات خاطرشان را بیان می‌کرد. مصدق به راستگویی، درستکاری، وطن‌پرستی و دانشمندی مشهور بود.

راستگویی و راست‌کرداری از جمله صفاتی هستند که هر انسانی باید داشته باشد و بنابراین نمی‌توان آنها را وسیله تمایز سیاستمداران قرار داد (البته معمولاً). ولی ملی‌گرایی، دموکرات بودن، به قانون احترام گذاردن و قانونی عمل کردن صفات سیاسی‌ای هستند که مردان سیاسی را از هم جدا می‌کنند. دکتر مصدق از روز اولی که داخل در دنیای سیاست شده تا آخر عمر یعنی در

۱. حتی حزب ایران با غلظت دانشش نتوانست مرام مرفعی خود را به مردم بشناساند و فقط با جنبه ملی خود شهرتی یافت. (نریسنده کتاب)

تمام دوران فعالیتش، نشان داده که مردی وطن‌پرست است، نه وطن‌پرست کتابی که فقط وطن‌پرستی را می‌ستاید یا در وصف آن شعرهای زیبایی می‌سراید ولی حاضر نیست حتی یک ریال در خدمت وطن خرج نماید. او یک وطن‌پرست به معنی حقیقی لغت است. بدین معنی که منافع وطن را همیشه بر منافع شخصی خود مقدم دانسته و در تمام عمر فعال خود برای وطن مبارزه کرده، جان و مال خود را در راه وطن دریغ نداشته است. او یک وطن‌پرست ملی‌گراست. مصدق مردی آزادیخواه است بدین معنی که حقیقتاً به آزادی عقاید سیاسی پایبند بوده، مخالف عقیده خود را مردود یا ناپود نمی‌خواهد. مصدق به حاکمیت مردم عقیده‌مند و دموکرات است و حکومت قانون را لازم می‌داند و هیچ‌گاه در صدد برنمی‌آید که از قانون سرپیچی کند. در یازدهم اردیبهشت ۱۳۳۰ دکتر مصدق نامه زیر را به شهربانی نوشت: «شهربانی کل کشور، در جراید ایران آنچه به شخص اینجانب نگاشته می‌شود، هرچه نوشته باشند و هرکه نوشته باشد، به هیچ‌وجه نباید مورد اعتراض و تعرض قرار گیرد...» در تمام دوران زمامداریش دکتر مصدق در روزنامه‌های کشور آماج هزارها تهمت قرار گرفت ولی هیچ‌وقت روزنامه‌ای بدین علت توقیف نشد و هیچ ناسزاگویی مورد تعقیب قانونی قرار نگرفت. او در آنچه می‌گفت صدیق و به عقیده آزادیخواهی خودش همیشه پایبند بود. قسمت اعظم آنچه به‌عنوان استنباط شخصی در این نوشته آمده بر پایه شناخت این صفات در مصدق استوار است. همیشه خواهیم گفت «چنین شد چون مصدق وطن‌پرست و ملی‌گرا بود، چنین کرد چون دموکرات و معتقد به حکومت قانون بود و بالاخره چنین شد چون با صفاتی که مصدق داشت نمی‌توانست چنین نشود.»

ولی داشتن رهبر کافی نیست، محیطی مساعد نیز لازم است. می‌گویند اگر ناپلئون در زمانی دیگر به دنیا آمده و در همان جزیره کرس باقی می‌ماند، حداکثر کدخدای آزاکو^۱ می‌شد. برای اینکه ناپلئون، ناپلئون شود به محیط انقلابی فرانسه و سربازان فداکاری که می‌خواستند پرچم آزادی، برادری و مساوات را به جهانیان نشان دهند نیاز داشت و دانشمندان درجه‌اول و افسران ورزیده و جنگ‌دیده جنگهای انقلاب را باید با خود همراه می‌کرد تا بتواند تمام اروپا را فتح کند. در آن زمان، دکتر مصدق محیطی حاضر برای مبارزات ملی داشت، عده زیادی دانشمند که در اروپا به مقامهای بالای علمی رسیده بودند در مملکت حاضر به خدمت بودند. یارانی داشت که سالها در راه عقاید خود مبارزه کرده بودند. همکاران مصدق مقام خود را نه مدیون نطفه پدر و نه رهین تخمک مادر می‌دانستند. مردمانی که نردبان ترقی را پله‌پله با پای خود بالا رفته بودند تا به مصدق ملحق شدند و جبهه ملی را تشکیل دادند.

به‌خاطر دارم روزی مکی باعصبانیت از اتاق دکتر مصدق خارج شد و فریاد زد «مصدق را من مصدق کردم.» البته اشتباه بزرگی مرتکب می‌شد. مصدق را مکی نشناخته بود. در آن روزهای

کودکی که مکی با پای برهنه در کوچه‌ها می‌دوید، مصدق یک مرد سیاسی بنام و مشهور و خوشنام بود. گفته مکی طرز بیان مردی عصبانی که کنترل خود را از دست داده و نمی‌داند چه می‌گوید، شمرده می‌شد. ولی اگر تصور شود که مکی را مصدق ساخته، آن هم تصویری خطاست. چه مکی خودش خود را ساخته است. مکی مردی زحمتکش، باپشتکار، شجاع و موقع‌شناس بود. من قسمتی از زحماتش را برای تهیه نطقهایش در آخر دوره پانزدهم از نزدیک دیده‌ام. تهیه مدارک، پیدا کردن نقاط ضعف یک قرارداد که نشانه‌هایی از آن به‌زحمت به‌دست می‌آمد کار آسانی نیست. مدارک و اسناد را به‌صورت نطقی هیجان‌انگیز درآوردن کار هرکس نیست.

آنها که به امور تحقیق و تجسس آشنا هستند می‌توانند فعالیت و پشتکار او را حدس بزنند. دهها کتاب نوشته که مدارکی زیاد در اختیار محققین آینده قرار خواهد داد. افراد دیگر جبهه ملی هر یک به تناسب وضع تربیت و مشخصات اخلاقی خود همین خصوصیات را کم و بیش داشته‌اند.

منظور از بیان این مطالب تقیح یکی یا تحسین دیگری نیست. من از این فرصت استفاده کردم تا به یکی از مشکلاتی که در راه مبارزه مردم ایران [همیشه بوده] است اشاره‌ای کرده باشم. مردم ایران همیشه از اتحاد صحبت می‌کنند. اتحاد خواسته همه مردم ایران است. از آن روزی که فکر مقاومت مردم در مقابل دولتها در فرهنگ ما داخل شد، موضوع اتحاد مطرح گشت چون بر هر عقل سلیمی روشن است که در مقابله با زور باید زور داشت و زور مردم در اتحاد آنهاست. ولی تاکنون ایرانیان نتوانسته‌اند برای مدتی طولانی اتحادهای وسیع تشکیل دهند چون موانعی در نحوه تربیت و فرهنگ ما وجود دارد که اتحاد را مشکل می‌سازد (روشنترین نمونه فرهنگ ضداتحاد این ضرب‌المثل است: اگر شرکت خوب بود خدا شریک داشت). روزی شخصی از من پرسید چرا فلان و فلان نمی‌فهمند که باید متحد شوند؟ گفتم بخوبی می‌فهمند که باید متحد شوند، می‌خواهند متحد شوند ولی نمی‌توانند متحد شوند، چون خوی آنها مغایر اتحاد است.

یکی از خویهای ضداتحاد ارزش نهادن به همکاران می‌باشد. اگر عملی با همکاری گروهی انجام می‌گیرد، تمام افراد گروه در پیشرفت آن کار سهیم و شایسته تحسین و تکریم هستند. آنکه برای بالا بردن مقام خود کمک یاران و همکاران را نادیده گرفته و یا ناچیز جلوه می‌دهد، کوچک‌مردی است که فقط با کوچک کردن دیگران می‌تواند بزرگ نماید. ولی خوی شخص‌پرستی ما ایرانیان که پس‌مانده چندین هزار سال استبداد است باعث شده که همه چیز را از یک نفر بخواهیم. در هر امری یک‌نفر را عامل اصلی می‌شماریم و خدمات همکارانش را نادیده می‌گیریم. این ناعدالتی باعث رنجش خاطر همکاران است و تردیدی نیست که مورد بی‌عدالتی قرار گرفتن بیشتر از هر حالتی دیگر آدمیان را رنجیده‌خاطر می‌دارد. در نتیجه شخص

باید خود همه‌کاره شناخته شود و یا از همکاری سر باز زند. (هنوز فریاد آن شخص را به خاطر دارم که می‌گفت «تا کی من باید شخص دوم باشم») تاکنون ما نتوانسته‌ایم نظم و دیسیپلین و «برارشی» را در همکاری قبول کنیم. هرکس در گروه نقشی دارد و هر نقش مقامی. نقش برای همه مهم است و مقام هرکس شایسته احترام.

اگر نقشها را بی‌ارزش و مقامها را ناچیز بشماریم، همکاری غیر ممکن می‌گردد. در پیشرفت جبهه ملی نقش دکتر مصدق از همه مهمتر است و مقامش از همه والاتر. ولی بزرگی و عظمت نقش و مقام دکتر مصدق نباید سایه بر نقش دیگران اندازد. آن نقش هر قدر هم که ناچیز باشد، فراموش نکنید که هر انسانی همکاری همفکر و شایسته خود دارد و همکار دکتر مصدق بودن خود دلیل ارزش همکاران اوست. اگر صحیح است که بدون دکتر مصدق جبهه ملی نمی‌توانست به وجود آید، مصدق هم بدون همکاران که با او جبهه ملی را تشکیل دادند نمی‌توانست چنین موقعیت درخشانی به دست آورد که همیشه پرچمدار وطن پرستی و ملی‌گرایی ایرانیان گردد.

دوره شانزدهم مجلس شورای ملی در ۲۰ بهمن ۱۳۲۸ افتتاح گردید و ساعد لایحه الحاقی را تقدیم مجلس کرد. بعد از ساعد، منصور مأمور تشکیل کابینه شد ولی او نمی‌خواست درباره لایحه الحاقی روش قطعی اتخاذ کند و در تاریخ ۲۹ خرداد ۱۳۲۹ به مجلس پیشنهاد کرد که لایحه قبل از طرح در مجلس به کمیسیونی برای مطالعه ارجاع شود. در اول تیرماه ۱۳۲۹ مجلس ۱۸ نفر اعضای کمیسیون نفت را (از هر فراقسیون ۳ نفر) به ترتیب زیر انتخاب نمود: میرسیدعلی بهبهانی، پالیزی، حائری‌زاده، جمال امامی، جواد گنجه‌ای، ناصر ذوالفقاری، سرتیپ‌زاده، دکتر شایگان، اللهیار صالح، جواد عامری، دکتر علوی، خسرو قشقایی، مکی، دکتر مصدق.

ریاست کمیسیون با دکتر مصدق و ۵ نفر حائری‌زاده، دکتر شایگان، اللهیار صالح، مکی، دکتر مصدق عضو جبهه ملی بود. در پنجم تیرماه منصور برکنار شد و سپهبد رزم‌آرا به نخست‌وزیری منتصب گشت.

رزم‌آرا هم بدو از اظهار نظر صریح خودداری می‌کرد و بالاخره نمایندگان عضو جبهه ملی تصمیم گرفتند دولت را استیضاح کنند. استیضاح به وسیله ۴ نفر از نمایندگان جبهه آقایان دکتر مصدق، اللهیار صالح، مکی و حائری‌زاده انجام گرفت و در جلسات ۲۰، ۲۳، ۲۵ و ۲۷ مهرماه مجلس شورای ملی انجام گرفت. اللهیار صالح در قسمتهای اجتماعی، حائری‌زاده در قسمت سیاسی، مکی در قسمتهای فنی و دکتر مصدق در جنبه حقوقی شرکت نفت ایران و انگلیس صحبت کردند.

خلاصه نظرات آقایان به طور خلاصه نقل می‌شود.

اللهیار صالح: در دنیا دو عامل قوی سرنوشت ممالک عقب‌افتاده را تعیین می‌کنند، یکی پول و دیگری زور، و شرکت نفت ایران و انگلیس که هر دو عامل را در اختیار دارد، در شئون

اجتماعی کشور رخنه کرده و مانع رشد ملت ایران شده است. در مظاهر مختلف زندگی اجتماعی ایران نفوذ مخرب شرکت مشهود است. مثلاً در برنامه‌های دروس و تعلیم و تربیت، در امور بهداشت، در اخلاق عمومی، در وضع مناطقی که شرکت در آن عمل می‌کند. کما اینکه خوزستان - یعنی صحرای زرخیزی که روزی مخزن غله میلیونها ایرانی بوده و امروز لم‌بزوع و بایر افتاده است - و خلاصه در تضعیف روحیه عمال دولت، و بنا بر این کیفیات باید شرکت نفت را دشمن استقلال و ترقی ایران دانست و دولتی می‌تواند منافع ملت ایران را از نفت جنوب تأمین کند که دست شرکت را از نفت جنوب قطع نماید.

می‌بینیم که در این نطق اللهیار صالح بیشتر بر استقلال ایران تکیه کرده و شرکت نفت را مانع ترقی و رشد ایران شناخته و اسمی از افزایش درآمد نفت نبرده است. برای جبهه ملی از همان ایام، استیفای حقوق [اقتصادی]، دیگر هدف اصلی نیست.

حائری‌زاده: حکومت انگلستان در لباس کمپانی در داخل ایران یک دولت قوی در شکم دولت ضعیف ایران تأسیس کرده و مروج قدرتهای نامشروع شده و به کلی استقلال اقتصادی و انتظامی را لطمه‌دار ساخته است. کمپانی نفت اگر برای منافع خود مقتضی بداند می‌تواند تمام چرخهای ایران را تعطیل کند و با ندادن نفت و بنزین تمام وسایط نقلیه و تمام دستگاه شهری از خبازی و حمامی و برق و غیره را متوقف کند. شرکت نفت لباس شتر مرغ در بر دارد. در صورت ظاهر کمپانی و تاجر است، ولی در زیر این لباس عامل دولت انگلیس است. بنابراین باید هر چه زودتر تکلیف ایران با این دستگاه فاسد یکسره شود...

مکی: شرکت نفت برای دولت حق کنترل عملیات فنی و محاسباتی خود را قائل نیست و در محروم نمودن ایرانیان از تصدی مشاغل فنی و مهم تعمد دارد...

دکتر مصدق: قرارداد امتیاز شرکت نفت باطل است زیرا طرفین هر قرارداد باید اول صلاحیت انعقاد آن را داشته باشند و بعد هم آزاد باشند و در امضا و تصویب آن اجباری نداشته باشند و حال آنکه تنظیم و تصویب امتیازنامه در دوره دیکتاتوری صورت گرفته که اکثریت قریب به اتفاق نمایندگان آن دوره نمایندگان حقیقی ملت نبوده و وزرا هم برای انجام وظایف خود آزادی عمل نداشتند. حالا هم که قرارداد الحاقی تنظیم شده غرض اصلی تنفیذ قرارداد باطل دوره دیکتاتوری است که در نتیجه آن ملت ایران تا ۴۳ سال دیگر تحت مقررات ظالمانه آن قرارداد قرار گیرد و از منافع هنگفت معادن زیر زمین خود محروم شود...

دکتر مصدق در پایان اظهاراتش خطاب به سپهبد رزم‌آرا چنین گفت: «اگر شما با قرارداد ساعد - گس موافقت کنید، ننگی برای خودتان باقی گذاشته‌اید که هیچ وقت نمی‌توانید آن را از بین ببرید...»

رزم‌آرا در جواب استیضاح مدعی شد که: «... نسبت دادن عدم پیشرفت ایران به نفوذ

شرکت نفت بی‌مورد است. لابد این عدم پیشرفت و وضع عقب‌افتاده ایران به علت بی‌لیاقتی، نادانی و فساد حکومتهای قبل از ایشان بوده است... او همچنین مدعی شد که: «... سوابق امر را به کمیسیون فرستاده و نماینده‌ای هم برای ادای توضیحات لازم اعزام داشته است و این خود حاکی از موافقت دولت با لایحه می‌باشد.»

بعثتها و گفتگوها در کمیسیون بخوبی نشان می‌داد که مذاکرات کمیسیون مخصوص نفت مرتباً رو به مردود شناختن لایحه قرارداد الحاقی می‌رفت و در ۴ آذرماه ۱۳۲۹ کمیسیون نفت تصمیم زیر را به اتفاق آرا اخذ نمود:

قرارداد الحاقی ساعد - گس کافی برای استیفای حقوق ایران نیست، لذا مخالفت خود را با آن اظهار می‌دارد. در تاریخ ۸ آذرماه پیشنهاد فراکسیون وطن (جبهه ملی) به شرح زیر در کمیسیون نفت قرائت شد ولی به تصویب نرسید:

به نام سعادت ملت ایران و به منظور کمک به تأمین صلح جهانی امضاکنندگان ذیل پیشنهاد می‌نماییم که صنعت نفت ایران در تمام مناطق کشور بدون استثنا ملی اعلام شود، یعنی تمام عملیات اکتشاف، استخراج و بهره‌برداری در دست دولت قرار گیرد.

امضا: حائری‌زاده - صالح - دکتر مصدق - مکی - دکتر شایگان.

در موقع ارائه پیشنهاد ملی شدن از طرف نمایندگان جبهه ملی (۸ آذر) آقای اللهیار صالح گفت: «به عقیده بنده هرگاه در ایران نیز اختیار نفت در دست خود ایرانیان باشد ولو تمام چاههای نفت ما را کد بماند بهتر است از اینکه دولت انگلستان سیل لیره به طرف کشور ما سرازیر نماید ولی آن لیره‌ها را برای فساد ملت ایران و خرابی دستگاه حاکمه ما به کار ببرد. بنابراین هدف ما ایرانیان باید این باشد که به هر قیمتی که تمام شود، سایه شوم شرکت نفت را از سر ایران برداریم و خودمان را از دست آنها خلاص کنیم و تصور نفرمایید هرگاه ما این کار را بکنیم انگلیسها کشتی جنگی خواهند آورد و قشون پیاده خواهند کرد.»

شرح مراحل قانونی را که به ملی شدن صنعت نفت ایران منتهی گشته، می‌توان این چنین خلاصه نمود:

۱. در تاریخ ۴ آذرماه ۱۳۲۹ کمیسیون مخصوص نفت تصمیم زیر را به اتفاق آرا اخذ نمود: قرارداد الحاقی ساعد - گس کافی برای استیفای حقوق ایران نیست، لذا مخالفت خود را با آن اظهار می‌دارد.

۲. در تاریخ ۸ آذرماه پیشنهاد فراکسیون وطن (جبهه ملی) همان‌طور که اشاره شد در کمیسیون مخصوص نفت قرائت شد ولی به تصویب نرسید.

روز ۵ دی‌ماه ۱۳۲۹ دولت رزم‌آرا ضمن ابراز مخالفت با ملی نمودن صنعت نفت لایحه قرارداد الحاقی را به‌عنوان اینکه شرایط آن کافی شناخته نشده مسترد نمود و اظهار داشت که

برطبق قانون مهر ۱۳۲۶ اقدامات دیگری به‌منظور استیفای حقوق ایران از نفت جنوب به‌عمل خواهد آورد. کمیسیون مخصوص نفت همچنان به کار خود ادامه می‌داد و از تاریخ ۹ بهمن تا هفدهم اسفند در جلسات طولانی خود درصدد بود تا راه‌حلی که منافع ایران را تضمین نماید تهیه کند. در تاریخ ۱۹ آذر کمیسیون نفت گزارش خود را به مجلس شورای ملی تقدیم نمود.

۳. در تاریخ ۲۱ دی‌ماه مجلس شورای ملی تصمیم قانونی زیر را اتخاذ نمود:

«مجلس شورای ملی با تأیید و تصویب گزارش کمیسیون دایر بر اینکه لایحه ساعد - گس کافی برای استیفای حقوق ایران نیست به‌منظور اجرای قانون مهرماه ۱۳۲۶ به آن کمیسیون مأموریت می‌دهد که باتوجه به پیشنهادهای آقایان نمایندگان در ظرف دو ماه گزارشی مبنی بر تعیین وظیفه و رویه دولت تهیه و برای تصویب به مجلس شورای ملی تقدیم نماید. آقایان نمایندگان می‌توانند در ظرف دو هفته هرگونه پیشنهادی که دارند به کمیسیون تقدیم نمایند.»

۴. در تاریخ ۱۷ اسفند کمیسیون مخصوص نفت به‌اتفاق آرا تصمیم زیر را اتخاذ نمود: نظر به اینکه ضمن پیشنهادهای واصله به کمیسیون نفت پیشنهاد ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور مورد توجه و قبول کمیسیون قرار گرفته و از آنجایی که وقت کافی برای مطالعه در اطراف اجرای این اصل باقی نیست، کمیسیون مخصوص نفت از مجلس شورای ملی تقاضای دو ماه تمدید می‌نماید.

روز ۱۶ اسفند رزم‌آرا کشته شد و بالاخره در جلسه ۱۷ اسفند کمیسیون به‌اتفاق آرا پیشنهاد دایر بر ملی شدن نفت را تصویب کرد و گزارش خود را به مجلس از همین قرار تنظیم و درخواست نمود که مجلس به‌منظور تعیین طرز اجرای این اصل مأموریت کمیسیون مخصوص نفت را دوباره تمدید کند.

۵. در تاریخ ۲۴ اسفند مجلس شورای ملی و در تاریخ ۲۹ اسفند مجلس سنا گزارش مزبور را تصویب کردند. (تبصره‌های گزارش عبارت بود از):

تبصره ۱. کمیسیون نفت مجاز است از کارشناسان داخلی و خارجی در صورت لزوم دعوت نماید و مورد استفاده قرار دهد.

تبصره ۲. آقایان نمایندگان حق دارند تا پانزده روز بعد از تشکیل کمیسیون پیشنهادات و نظریات خود را به کمیسیون داده و برای توضیحات در کمیسیون حق حضور داشته باشند.

۶. در تاریخ ۷ اردیبهشت ۱۳۳۰ مجلس شورای ملی و در تاریخ ۹ اردیبهشت مجلس سنا طرح قانونی دایر به طرز اجرای اصل ملی شدن نفت را به شرح زیر تصویب نمودند:

ماده ۱. به‌منظور ترتیب اجرای این قانون مورخ ۲۴ و ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ راجع به ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور، هیئت مختلطی مرکب از ۵ نفر از نمایندگان

مجلس سنا و ۵ نفر از نمایندگان مجلس شورای ملی به انتخاب هریک از مجلسین و وزیر دارایی یا قائم مقام او تشکیل می‌شود.

ماده ۲. دولت موظف است با نظارت هیئت مختلط بلافاصله از شرکت سابق نفت ایران و انگلیس خلع ید کند، یعنی سرنوشت نفت ایران را از دست انگلستان خارج کرده، به دست ملت ایران بسپارد. چنانچه شرکت به اتکای وجود ادعایی بر دولت ایران متعذر شده از تحویل فوری خودداری کند، دولت می‌تواند تا میزان ۲۵ درصد از عایدات جاری نفت را پس از رفع مخارج بهره‌برداری برای تأمین مدعا به احتمالی شرکت در بانک ملی ایران یا بانک مرضی‌الطرفین دیگر به‌ودیعه گذارد.

ماده ۳. دولت مکلف است با نظارت هیئت مختلط به مطالعات و دعاوی حقه دولت و همچنین به دعاوی حقه شرکت رسیدگی نموده نظریات خود را به مجلسین گزارش دهد که پس از تصویب مجلسین به موقع اجرا گذاشته شود.

ماده ۴. چون از تاریخ ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ که ملی شدن صنعت نفت به تصویب مجلسین نیز رسیده است کلیه درآمد نفت و محصولات نفتی حق مسلم ملت ایران است، دولت مکلف است با نظارت هیئت مختلط به حساب شرکت رسیدگی کند و نیز هیئت مختلط باید از تاریخ اجرای این قانون تا تعیین هیئت عامله در امور بهره‌برداری دقیقاً نظارت نماید.

ماده ۵. هیئت مختلط باید هرچه زودتر اساسنامه شرکت ملی نفت را که در آن هیئت عامله و هیئت نظارتی از متخصصین پیشنهاد شده باشد تهیه و برای تصویب به مجلسین پیشنهاد کند.

ماده ۶. برای تبدیل تدریجی متخصصین خارجی به متخصصین ایرانی، هیئت مختلط مکلف است آیین‌نامه فرستادن عده‌ای محصل به طریق مسابقه در هر سال برای فراگرفتن رشته‌های مختلف معلومات و تجربیات مربوط به صنایع نفت به کشورهای خارج را تدوین و پس از تصویب هیئت وزیران به وسیله وزارت فرهنگ به موقع اجرا گذارد. مخارج تحصیل این محصلین از عواید نفت پرداخت خواهد شد.

ماده ۷. کلیه خریداران محصولات معادن انتزاعی از شرکت نفت ایران و انگلیس مقدار نفتی را که از اول سال مسیحی ۱۹۴۸ تا تاریخ ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ (۲۰ مارس ۱۹۵۱) از این شرکت سالیانه خریداری کرده‌اند می‌توانند از این به بعد هم به نرخ عادلانه بین‌المللی همان مقدار را سالانه خریداری نمایند و برای مازاد آن مقادیر در صورت تساوی شرایط در خرید حق تقدم خواهند داشت.

ماده ۸. کلیه پیشنهادهای هیئت مختلط که برای تصویب مجلس شورای ملی تهیه و تقدیم مجلس خواهد شد به کمیسیون نفت ارجاع می‌گردد.

ماده ۹. هیئت مختلط باید در ظرف سه‌ماه از تاریخ تصویب این قانون به کار خود خاتمه دهد و گزارش عملیات خود را طبق ماده ۸ به مجلس تقدیم کند و در صورتی که احتیاج به تمدید مدت باشد با ذکر دلایل موجه درخواست تمدید نماید و تا زمانی که تمدید مدت به هر جهتی از جهات از تصویب مجلسین نگذشته است هیئت مختلط می‌تواند به کار خود ادامه دهد.

بدین ترتیب نفت ایران ۵۰ سال پس از تأسیس شرکت نفت ملی گردید و با ملی شدن صنایع نفت دوره استیفای حقوق عملاً تمام می‌شود و مرحله سوم روابط ملت ایران با منابع نفت خود به صورت مبارزه برای عملی کردن قانون ملی شدن صنایع نفت شروع می‌گردد.

☆☆☆

دوره سوم: ملی شدن صنایع نفت. قانون ۹ ماده‌ای ملی شدن صنعت نفت با دانشمندی و مهارت کامل تهیه شده بود. قرارداد موجود را لغو نمی‌کرد، اموال شرکت مصادره نمی‌شد. یک‌چهارم از درآمد فروش نفت برای پرداخت غرامت یا غرامتهایی که ممکن بود به شرکت نفت سابق تعلق گیرد تخصیص داده شده بود. قانون ملی کردن صنایع نفت با عرف و رسوم بین‌المللی سازگار بود. از چند سال قبل حق ملتها بر ملی کردن صنایع خود به رسمیت شناخته شده و مکزیک ۲۰ سال قبل نفت خود را ملی کرده بود و دولت وقت انگلستان خود منابع انگلستان را یکی پس از دیگری ملی می‌کرد. دولت ایران با ملی کردن صنایع نفت خود نه تنها قوانین بین‌المللی بلکه رسوم و عادات روز جهان متمدن را محترم می‌شمرد.

موادی از این قرارداد نحوه انتقال مالکیت و طرز کار شرکت ملی نفت ایران را پایه‌ریزی می‌کرد. مشتریهای نفت ایران را مطمئن می‌ساخت که می‌توانند با همان شرایط قبلی نفت خریداری کنند. استخدام متخصصین خارجی را که صنعتی بدان عظمت نمی‌توانست نادیده بگیرد در نظر داشته و انجام آن را آسان می‌کرد.

☆☆☆

جنبش ملی شدن صنعت نفت چه در مقصود نهایی و چه در چگونگی وسایل رسیدن به مقصود، با مرحله استیفای حقوق از شرکت نفت ایران و انگلیس متفاوت است.

در اولی مبارزه یک‌نوع چانه زدن است. یکی از طرفین معامله از نحوه انجام معامله ناراضی است و حق خود را پایمال شده می‌بیند و می‌کوشد تا طرف مقابل را وادار به عملکردی منصفانه‌تر سازد، در صورتی که نهضت ملی شدن نفت می‌خواهد سرنوشت این صنعت را در دست خود گیرد و مالک حقیقی نفت خود باشد.

مبارزه برای استیفای حقوق یک مبارزه اقتصادی برای کسب درآمدی بیشتر است در صورتی که نهضت ملی شدن صنعت نفت یک جنبش سیاسی برای کسب استقلال کشور می‌باشد. اگر در دوره استیفای حقوق مهندس حسینی ذره‌بین به‌دست گرفته و گوشه و کنار قراردادهای و عملیات شرکت نفت انگلیس و ایران را کاوش می‌کرد تا ببیند در کجا قرارداد منحرف شده، چگونه [به محدوده] قرارداد تجاوز شده است، راههای سوءاستفاده و پایمال کردن حقوق ایران کدام است، اینک [هنگام برپایی نهضت] در جستجوی آن است که ببیند قراردادی که به ایران پیشنهاد می‌شود، ملی شدن صنعت نفت را می‌پذیرد یا نه.

اگر در مرحله استیفای حقوق مکی و سایر نمایندگان اقلیت مجلس ۱۵ می‌کوشیدند معلوم کنند ضررهای مالی که نتیجه تجاوزات و تقلبها و دزدیهای شرکت نفت بود چقدر و چگونه است، اقلیت دوره ۱۶ پس از تصویب قرارداد ملی شدن صنعت نفت، زیرا با نهادن استقلال ایران، سد راه ترقی ایران شدن و سرچشمه فساد و تباهی بودن شرکت نفت را تبلیغ می‌کند. از این پس درآمد بیشتر مطرح نیست و اگر اتفاقاً اسمی از آن برده شود، به‌عنوان نتیجه‌ای از ملی شدن است و نه مقصود از ملی شدن.

استیفای حقوق از شرکت نفت ایران و انگلیس با نطق چند نفر از نمایندگان و هیاهوی عده‌ای دیگر در مجلس پانزدهم دنبال می‌شود در صورتی که پیشنهاد ملی شدن صنایع به‌وسیله نمایندگان جبهه ملی در مجلس ۱۶ سیل خروشان ملت ایران را به خیابانها می‌کشد و یک پیشنهاد در مجلس مبدل به جنبش فراموش نشدنی ملت ایران می‌گردد. جنبش و نهضتی که علیه استعمار، علیه نفوذ خارجی و برای کوتاه کردن دست عوامل خارجی و رهایی از سلطه بیگانگان می‌باشد.

☆☆☆

حال ببینیم چگونه جبهه ملی از استیفای حقوق به ملی شدن صنعت نفت رسید؟ شکی نیست که بحث و تبادل نظر درباره قراردادهای خواهی نخواهی این سؤال را پیش می‌کشید: مبالغی که شرکت نفت انگلیس و ایران به دولت ایران پرداخته چگونه مصرف شده و تا چه اندازه به پیشرفت و ترقی ایران کمک کرده است؟

از آغاز بهره‌برداری از نفت یعنی از سال ۱۲۹۲ هجری شمسی تا سال ارائه طرح ملی شدن صنعت نفت یعنی تا سال ۱۳۲۹ شرکت نفت کلاً در حدود ۱۱۰ میلیون لیره به دولت ایران پرداخته بود. اگر به بودجه دولتهای ایران در عرض این مدت توجه کنیم، می‌بینیم که قسمت اعظم این مبلغ به‌صورت خرید اسلحه و یا اجناس غیر ضروری و تجملی به خود انگلستان برگشت داده شده و فقط بین ۱۰ تا ۱۵ میلیون یعنی در حدود ده درصد از این مبالغ به مصارف تولیدی رسیده است. نتیجه مخارجی [را] که برای تقویت ارتش شاهنشاهی شد در سوم شهریور ۱۳۲۰ دیدیم. کارهای تولیدی، چند کارخانه کهنه نساجی و چند کارخانه قدیمی قند و چند جاده خاکی

شوسه بوده است. از طرف دیگر اگر وارداتی با ارزش دیگری غیر از لیره خریداری می‌شد، تسعیر آن ارز به لیره منوط به نظر بانک انگلیس بود. شرکت نفت به طرق گوناگون می‌توانست دولت ایران را ورشکست کند. می‌توانست ادعا کند که شرکت درآمدی نداشته یا قیمتها پایین آمده یا استخراج کم بوده است. کاری که بارها کرده و دولت مشروطه را به‌زانو درآورده بود. دولت ایران اگر هم می‌خواست که به این تجاوزها رسیدگی کند، قرارداد هیچ وسیله‌ای را در اختیارش نمی‌گذاشت. الویل ستون^۱ در کتاب خود به‌نام «پرشیان اوایل»^۲ می‌نویسد: «شرکت نفت ایران و انگلیس تجسم و خلاصه‌ای از دخالت بیگانگان بود. این مؤسسه یکی از بزرگترین منابع ثروت ایران را در اختیار داشت و از آن بهره‌برداری می‌کرد و در ازای میلیونها پایی که از کشور می‌برد، مبلغ ناچیزی به دولت ایران می‌داد. با چنان استقلالی رفتار می‌کرد که دولت ایران از هیچ ایل و قبیله‌ای هر قدر هم که مقتدر بود تحمل نمی‌نمود. در طرز رفتار با ایرانیان از عالی و دانی چنان نخوتی نشان می‌داد که برای نژادی که بیش از هر وقت به عظمت گذشته خود فخر می‌کرد و به آینده درخشان خود اعتماد داشت، قابل تحمل نبود.» آقای فؤاد روحانی در کتاب خود می‌نویسد: «صاحبان سهام شرکت ۱۱۵ میلیون لیره دریافت کردند. ۱۷۵ میلیون لیره به‌عنوان مالیات به دولت انگلیس پرداخت شد و ضمناً از منافع شرکت ۴۰۰ الی ۵۰۰ میلیون لیره به‌مصرف توسعه تأسیسات و اموال شرکت در سراسر دنیا رسید. در قبال ۲۲ میلیون لیره سرمایه‌گذاری، انگلستان در حدود ۸۰۰ میلیون لیره استفاده کرده بود.»^۳ در مقابل این همه سود فقط ۱۱۰ میلیون لیره به ایران رسیده است. در سراسر ایران نه یک مریضخانه، نه یک کارخانه، نه یک مدرسه و نه یک جاده به‌وسیله شرکت ساخته نشد. نه برقی بود و نه آبی. حتی یک پل به روی کارون یا به روی بهمین شیر، جزیره آبادان مقرر مانقرمایی شرکت را به خاک اصلی ایران متصل نمی‌کرد. کارگران و حتی کارمندان ایرانی شرکت در حصیرآبادها و دهات بدون وسایل [اولیه] زندگی می‌کردند. ایران همچنان فقیر و ناتوان در چنگال دولتهای دست‌نشانده انگلستان اسیر بود.

توجه بدین مسائل، درک این حقیقت را به دنبال داشت: آنچه ایران را مبدل به یک مستعمره می‌کند، آنچه مانع ترقی ایران است کمی و زیادی مبالغی که به دولت ایران می‌رسد نیست، بلکه وجود شرکت نفت ایران و انگلیس است که بزرگترین منبع درآمد ایران را در دست گرفته. دخالت در امور داخلی، مانع پیشرفت ملت ایران و علت اصلی استعمار ایران است. مبالغی که از شرکت نفت به‌دست می‌آید صرف خرابی و فساد دولت می‌شود. درآمد بیشتر هم به‌معنی ضرر بیشتر است و وقتی استقلال ایران تأمین و ترقی و پیشرفت ایران ممکن می‌گردد که صنعت نفت از دست خارجی بیرون رود و در اختیار خود ملت ایران قرار گیرد. بدون استقلال هیچ ملتی

1. Elwell Sutton

2. Persian Oil

۳. فؤاد روحانی، «تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران».

نمی‌تواند پیشروی کند و استقلال ایران در گرو شرکت نفت بود. ملی کردن صنایع نفت به نحوی عاقلانه و دنیاپسند، منابع نفت را در اختیار ملت ایران قرار می‌داد.

بجای اینکه بنویسم: جبهه ملی به این نتیجه رسید که صنایع نفت باید ملی شود، باید می‌نوشتیم: جبهه ملی به این نتیجه رسید که باید سرنوشت نفت از دست شرکت نفت ایران و انگلیس گرفته شده به ملت ایران سپرده شود. نظریه عموم و به قول امریکایی کنسنسوس (Consensus) در جبهه ملی خارج کردن نفت از دست خارجی بود. انجام این مقصود راههای مختلف دارد: ملی کردن، لغو امتیاز و یا تحریم امتیاز (عدم استخراج نفت) و شاید راه‌حلهای دیگر. ولی مسلماً ملی کردن بهترین راه است، چون برخلاف افکار عمومی جهان و عرف بین‌المللی نبود، از حقوق ملتها شناخته شده بود و بنا بر گفته دکتر مصدق (خاطرات و تألمات، صفحه ۹۹) شهید دکتر حسین فاطمی در یکی از جلسات جبهه، ملی کردن را پیشنهاد کرده است. در طرحی که عباس میرزا اسکندری در مجلس پانزدهم برای کسب امضای دیگران ارائه کرده بود، ملی کردن صنایع نفت را پیشنهاد می‌کرد. این طرح امضای کافی برای قرار گرفتن در دستور مجلس به دست نیاورد. پیشنهاد اسکندری بیشتر نماینده قهر و غضب از تجاوزات شرکت نفت ایران و انگلیس است، نه نتیجه اندیشه و مطالعه.

اگر ملی شدن صنایع فکری تازه است، ولی فکر خارج کردن صنعت نفت از دست خارجی از مدتی قبل از اینها بوده و برای انجام آن هم راه‌حل عملی پیشنهاد شده است. آنکه این فکر را پخته و سنجیده [ارائه کرده] دکتر مصدق است.

دکتر مصدق پس از یک دوره فعالیت سیاسی در جهت دفاع از منافع ملی از گردونه سیاست خارج شده مدتی در زندان، مدتی در تبعید و زمانی به اقامت اجباری در خانه خود بسر برده است. او یک دکتر حقوق و با سطح دانش بالاست. چندین سال برای دفاع از منافع ملی مبارزه کرده و بدیهی است که چنین شخصی بیکار نمی‌ماند و یا فقط به امور کشاورزی نمی‌پردازد. او می‌خواند، فکر می‌کند، به وضع بی‌سروسامان مملکت خود می‌اندیشد و در جستجوی راهی برای نجات ملت خود است. آن روزها هرکس با توشه ناچیزی از اطلاعات اگر درباره اوضاع ایران فکر می‌کرد، بزودی متوجه می‌شد که سبب اصلی بدبختی ایرانیان شرکت نفت ایران و انگلیس است. کوشش شرکت برای به دست آوردن حداکثر استفاده از نفت ایران، سیاستهای شوم زیانبخش را باعث شده است. او می‌فهمید که کنسولگری یا سفارت انگلیس در ایران چیزی جز نمایندگی شرکت نمی‌باشد. آنچه در ایران سیاست انگلستان راجع به ایران می‌نابیند سیاست شرکت نفت درباره ایران بود. و این خود نتیجه‌ای جز حداکثر فقر و فاقه برای مردم ایران نداشت.

دکتر مصدق یک حقوقدان اندیشمند است، طبیعتی فعال دارد و علاقه‌مند به سرنوشت

مملکت خود می‌باشد. مبارزی سرسخت برای حفظ استقلال وطن خود است و بدون شک به موقعیت خاص شرکت نفت ایران و انگلیس توجه داشته، آن را وسیله اصلی استعمار انگلستان می‌بیند. پس از آنکه بعد از وقایع شهریور ۲۵ آزادی خود را بازمی‌یابد و فعالیت سیاسی را از نو شروع کرده به مجلس چهاردهم راه می‌یابد، مشکل شرکت نفت جنوب را همچنان در نظر دارد. اول او قانون منع اعطای امتیاز آذر ۲۳ را به تصویب مجلس می‌رساند و [آنگاه] برای رهایی از دست شرکت نفت چاره‌اندیشی می‌کند.

دکتر مصدق می‌داند که دنیا اجازه نخواهد داد ایران نفت خود را در زیر زمین نگاه دارد و بالاچار باید نفت ایران استخراج شده، به بازار جهان عرضه گردد. بنابراین باید راه‌حلی پیدا کند تا تشکیلاتی (شرکتی) که نفت را استخراج کرده و به بازار عرضه می‌دارد، توانایی مداخله در امور سیاسی مملکت و یا تجاوز به حقوقی که به ایران تعلق می‌گیرد، نداشته باشد. در آن زمان به دو شکل این کار می‌توانست عملی شود:^۱ یکی تشکیل شرکت مختلط دولت و مردم ایران. در این صورت شرکت کاملاً ایرانی بوده و تمام اختیارات در دست ایرانیان خواهد بود. دیگر اینکه شرکتهایی تشکیل شود که اشخاص یا دولتهای خارجی هم بتوانند سهام آن را خریداری نمایند، به شرط اینکه اکثریت سهام در دست ایرانیان باشد یعنی خارجی نتواند بیشتر از ۴۹ درصد سهام را داشته باشد. دکتر مصدق نطق هفتم آبان ۱۳۲۳ را به مناسبت ورود کافتارادزه به ایران برای کسب امتیاز نفت کرده است و با اشاره بدین امر است که می‌گوید: «در این پیشامد دولت اتحاد جماهیر شوروی می‌تواند به دو طریق عمل کند و نتیجه هر یک از آنها هم یکی نیست و بسیار فرق دارد:

اول. یا اینکه بگویند شرط دول کامله‌الوداد چنین اقتضای می‌کند که امتیاز معادن نفت شمال را هم دولت ایران به شوروی بدهد. در اینجا باید گفت جناب آقای کافتارادزه دیر تشریف آورده‌اند و زود می‌خواهند تشریف ببرند. آن عصری که دولت ایران امتیاز نفت جنوب را داد، نفت آن اهمیت را که امروز در عالم داراست نداشت.

دوم. دولت اتحاد جماهیر شوروی به نفت احتیاج دارد و دولت ایران هم در عالم مجاورت نباید نفت خود را با دیگران معامله کند. پس تصور می‌کنم که در این مجلس چنین پیشنهادی بگذرد. یعنی دولت ایران متعهد شود که در مدت معلوم در قرارداد مازاد نفت معادن شمال را به‌نرخ متوسط بین‌المللی که در هر سال تعیین شده به دولت شوروی بفروشد. برای استخراج معادن نفت شمال هم یا شرکت سهامی بین‌المللی که برای اتباع ایران و سایر دول سهمی در آن معلوم کنند و یا شرکت سهامی مختلط ایرانی که سهام آن را دولت و ملت ایران قبول کنند تشکیل

۱. ملی کردن صنایع گرچه در اروپا شناخته شده و حتی بدان عمل شده بود، در ایران هنوز در اذهان جای نگرفته و درک آن مشکل بود. (نویسنده کتاب)

شود.

بدیهی است هر شرکتی بیش از سود سرمایه چیزی نمی‌برد، بنابراین دولت شوروی که سرمایه‌ای نیاورده و زحمتی تحمل ننموده تا مدت قرارداد از نفت ایران استفاده و رفع احتیاج می‌کند.

دکتر مصدق اضافه می‌کند: من عرض نمی‌کنم راهی که به نظر من رسیده یگانه راه [بوده] و غیر از آن طور دیگر نمی‌شود کرد (سیاست موازنه منفی در مجلس چهاردهم، نوشته حسین کی‌استوان، صفحه ۱۸۲). در سالهای آخر دهه ۲۰ قرن بیستم راه دیگری پیدا شده بود و آن ملی کردن صنایع نفت بود و معرفی کردن این راه حل [نشانی از] درک و اطلاع از واقعیت‌های زمان دارد. افتخار ارائه ملی کردن صنایع نفت بنا بر گفته دکتر مصدق (خاطرات و تألمات) نصیب شهید دکتر فاطمی شد. افتخاری که بر سایر افتخارات این ایرانی شجاع و وطن پرست افزوده، نام او را با نام ملی کردن صنایع نفت در خاطره‌ها محفوظ می‌دارد.

جبهه ملی ایران که خواهان استقلال و ترقی ایران بود نمی‌توانست راهی جز این در پیش گیرد.

نمایندگان و سران جبهه ملی در موارد مختلف و به تناسب وضعیت روز این تحول را گوشزد کرده و عبور از مرحله دوم روابط ملت ایران و نفت یعنی دوره استیفای حقوق به مرحله سوم یعنی ملی شدن صنایع را بخوبی تشریح کرده‌اند.

در روزهای ۲۰، ۲۳، ۲۵ و ۲۷ مهرماه ۱۳۲۹ نمایندگان جبهه ملی دولت رزم‌آرا را مورد استیضاح قرار دادند. این استیضاح به وسیله آقایان صالح، حائری‌زاده، مکی و دکتر مصدق انجام گرفت. بیانات این آقایان می‌رساند که هدف استقلال ایران است.

دکتر مصدق: ... غرض اصلی تنفیذ قرارداد باطل دوره دیکتاتوری است که در نتیجه آن ملت ایران تا ۲۳ سال دیگر تحت مقررات ظالمانه این قرارداد قرار می‌گیرد (از کتاب «تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران» به قلم آقای فؤاد روحانی).

آیت‌الله کاشانی در اعلامیه‌ای که به منظور دعوت مردم در میتینگ هشتم دی‌ماه ۱۳۲۹ در میدان بهارستان انتشار داد اعلام کرد: ... نظر به اینکه جمیع فجایع مملکت از خرابی دین و دنیا و ظلم و جور و فساد اخلاق و رشاء و ارتشاء و عدم آزادی و فقر و فلاکت ملت به حد هلاکت، نتیجه تسلط انگلیسها به نفت جنوب است و تا قطع ایادی آن دشمنان بشر از نفت نشود روز به روز روزگار این ملت سیاهتر و هستی آنها از هر جهت تباهر می‌گردد، لذا بر هرکس لازم است در قطع ایادی انگلیسها از نفت و جلوگیری از خائنین دست‌نشانده آنها به همدستی با یکدیگر به قدر مقدور مجاهده و فداکاری نماید و مسامحه در این وظیفه اجتماعی و امر حیاتی باعث مسئولیت شدید الهیه خواهد بود...

در یک گفتگوی دیگر با یک خبرنگار انگلیسی آیت‌الله کاشانی می‌گوید: «راجع به نفت...

اگر دویست درصد هم از طرف انگلیسها به ما نفع برسانند باید قطعید اجانب از این کشور عملی گردد...» (از کتاب «قلم و سیاست» تألیف آقای محمدعلی سفری). دکتر مصدق طی پیامی که از بستر بیماری به مجلس فرستاد و در جلسه ۲۶ آذرماه ۱۳۲۹ به وسیله آقای حسین مکی قرائت شد، ملی کردن صنعت نفت را تنها راه استیفای حقوق ایران دانست... و دکتر شایگان نیز در تأیید نظریات مصدق شرکت نفت انگلستان را عامل فساد و تباهی در شئون اجتماعی معرفی کرد و گفت: «... اساس کار اینها^۱ عبارت از این است که مروج فساد اخلاق باشند. اگر دو نفر نامزد یک کاری باشند که برای آنها یک کاری انجام دهند، دقت می‌کنند آنکه فاسدتر، آنکه ردل‌تر و آنکه بی‌وجدان‌تر و خائن‌تر باشد انتخاب کنند... اگر از نتیجه [کار] این کارکنان نفت، در و جواهر بریزد در دامان ملت ایران، هیچ وطن پرستی نباید اجازه دهد که در اینجا بمانند. اگر دنیا را به ما بدهند، در مقابل این خیانتی که به ملت ایران می‌کنند، به نسل حاضر و آینده می‌کنند، ابداً قابل مقایسه نیست چه رسد به اینکه اینها همان مردمانی هستند که همان چندرغاز و همان ثمن بختس را که به ما می‌دهند پشتش ایستاده‌اند که در آن مصرفی که آنها می‌خواهند صرف شود. باید آن پول صرف فاسد کردن نسل ایرانی بشود...». من به ذکر نمونه‌هایی از گفتار سران جبهه ملی که نشان می‌دهد ملی شدن صنایع نفت نهضتی سیاسی بوده و مقصد نهایی اش استقلال ایران بوده است اکتفا کردم. مذاکرات مجلس ۱۶، روزنامه‌های طرفدار جبهه ملی، سخنرانیها و نوشته‌های احزاب ملی، کتاب سیاه مکی، اینها همچنان در دسترس مردم ایران است، همه و همه حکایت از این می‌کند که آنچه جبهه می‌خواست استقلال کشور بوده و نه درآمدی بیشتر. ولی به این فریادهای استقلال طلبانه توجهی نشده است. البته منطقی است اگر تصور شود که با بودن سرنوشت صنایع نفت در دست خود مردم ایران، درآمدی بیشتر نصیب ایران خواهد شد. هر دفعه که به درآمد بیشتر اشاره شد، دنباله این طرز فکر بوده است.

☆☆☆

ملت ایران، توده مردم معمولی کوچک و بازار، ساکنان شهرهای کوچک و دهات ایران در این جنبش ملی سهیم بوده‌اند. در هر گوشه ایران فریاد زنده‌باد جبهه ملی، یا مرگ یا مصدق شنیده می‌شد. چه شد که این نهضت تمام ایران را دربر گرفت؟ آیا امید به ازدیاد درآمد این هیجان را باعث شد؟ مردم عادی ایران تا آن روز از نفت اثری ندیده بودند! کمی یا زیادی درآمد نفت هیچ وقت در زندگی روزمره‌شان اثری نداشته، به رفع فقر و فلاکت آنها کمکی نکرده بود، حتی اکثریت مردم ایران از وجود شرکت نفت و رفتارش بی‌خبر بودند! تغییرات در یک موضوع ناشناخته که در زندگی من هیچ وقت تأثیری نداشته است چگونه می‌تواند مرا به هیجان آورد! مگر

۱. منظور انگلیسی‌هاست.

اینکه این تغییرات از واقعه دیگری که بر قلب من اثر می‌گذارد، نشانی داشته باشد.

ملت ایران همین وضع را در جنبش تنباکو داشت. رژی تنباکو فقط در زندگی پنج شش هزار تاجر تنباکو و ۱۵ تا ۲۰ هزار کشاورز توتون‌کار مؤثر بود. بنابراین نمی‌توانست مولد آشوبها و طغیانهایی که شنیده‌ایم بشود. ولی پس از آن سران مذهبی ایران مردم را متوجه کردند که رژی تنباکو امتیازی است به خارجی و امتیاز به خارجی وطن اسلامی آنها را به خطر می‌اندازد، یک واقعه که فقط درصد ناچیزی از مردم ایران را دربر می‌گرفت تمام ملت را به هیجان آورد و شاه قاجار را وادار کرد رژی را لغو نماید. اکثریت مردم ایران از نفت و شرکت ایران و انگلیس بی‌خبر بودند، ولی کوتاه کردن دست خارجی را بخوبی درک می‌کردند و از این‌رو با جان و دل به حمایت از آن برخاستند.

به‌طور یقین ملی شدن به مفهوم کسب استقلال کشور، تنها خواسته جبهه ملی نبود، بلکه خواسته تمام ملت ایران بود ولی اسمی از خواسته مردم برده نمی‌شود. از تظاهرات عظیم، میتینگهای باشکوه سخنی به میان نمی‌آید و یا اگر ذکر می‌شود نتیجه‌گیری نشده و به خواست مردم که استقلال ایران است اشاره‌ای نمی‌شود. گفته شده که جنبه سیاسی ملی شدن و تأمین استقلال ایران خواسته تمام سران نهضت نبود و عده‌ای همچنان دنبال استیفای حقوق و درآمد بیشتر بوده‌اند. هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند که از خواسته‌های ناگفته دیگری بخوبی آگاه است، ولی آن عده که من خوب می‌شناسم مانند رفقای حزب ایران، شخص دکتر مصدق و دکتر شایگان و آزادیخواهان دیگر، آنها جداً ملی شدن را برای تأمین استقلال می‌خواستند و دیگران را من دلیلی در دست ندارم که در صدق گفتارشان تردید کنم. حتی آنها که نیمه راه از مصدق جدا شدند، مانند آیت‌الله کاشانی، مکی، دکتر بقایی و حائری‌زاده هم همیشه این‌تر را ترویج کرده‌اند. اگر تغییر در نظرشان پیدا شده بعد از جدایی بوده است ولی اظهاری در این زمینه نکرده‌اند.

بعد از جدایی اینان هر حرکت دکتر مصدق را زیر نظر گرفته و هر روز به نحوی به رفتار و گفتارش ایراد می‌گرفتند ولی هیچ‌وقت برای رد کردن قراردادهای ارائه‌شده، دکتر مصدق را مورد سرزنش قرار ندادند و رفتارشان را خلاف منافع ملی معرفی ننمودند. چه خود از سازندگان این‌تر بوده بدان پایدار باقی مانده و نمی‌توانستند عمل مصدق را مغایر آن بنامند.

☆☆☆

اگر قبول کنیم که مقصود نهایی از ملی شدن صنایع نفت خارج کردن مخازن نفت از دست خارجیها برای تأمین استقلال ایران بوده و خواسته تمام ملت ایران هم همین بوده است، بنابراین پیشنهادهایی که به دولت دکتر مصدق شده فقط باید با این دید مورد مطالعه قرار گیرند. قراردادی می‌تواند مورد توجه قرار گیرد و موادش به بحث گذارده شود که این مقصود اصلی را تأمین نماید. هیچ‌کدام از قراردادهایی که به دولت ایران تسلیم شده منابع نفت را در اختیار ایران قرار

نمی‌داد و بنابراین تمام آنها مردود و بحث درباره آنها بحثی خارج از موضوع می‌باشد. آقای فؤاد روحانی که زحمت زیادی برای تفهیم قراردادهای پیشنهادی کشیده است، در آخر بحث خود جدولی از تمام قراردادهای تهیه کرده و چگونگی تطابق مواد هر قرارداد را با ملی شدن نشان داده است. در این جدول می‌بینیم که چهار پیشنهاد ملی شدن را قبول داشته‌اند.

میسون جکسن خرداد ۱۳۳۰ - یک‌نوع ملی شدن بدون تصریح چگونگی آن را قبول کرده است. چون مقصود نامعلوم است بحث بیمورد می‌باشد.

میسون استوکس مرداد ۱۳۳۰ - دولت انگلستان این اصل را از طرف خود و شرکت سابق به رسمیت می‌شناسد. به‌خاطر دارم آنها که با این میسیون مذاکره می‌کردند گفتند استوکس می‌گوید «برای ما ملی شدن مانند چیزی در بالای سر شرکت نفت ایران و انگلیس است» و ما می‌دانستیم که چیز جز سایه انداختن کار دیگری نمی‌کند. از مدارکی که اکنون از آرشیوهای سری خارج شده آقای مصطفی علم (Elm) نویسنده کتاب «نفت، قدرت و اصول» به نام‌های که استوکس به موریسون وزیر خارجه وقت انگلستان نوشته برخورد کرده که در آن استوکس می‌گوید که می‌خواهد «تأسیس شرکتی را به دولت ایران بقبولاند که صددرصد شرکت نفت ایران و انگلیس تحت نام جدید باشد».

بانک بین‌المللی دی و بهمن ۱۳۳۰ - «مادام که اختلاف رفع نشده، حقوق طرفین محفوظ خواهد ماند.» این تعریف را قبول ملی شدن نامیدن حسن‌نیت زیاد می‌خواهد، به‌یاد دارم که در آن ایام نمایندگان بانک بین‌المللی حاضر نشدند قبول ملی شدن صنعت نفت ایران را کتباً اعلام دارند. آقای مصطفی علم در همان کتاب خود تأیید می‌کند که مواد مختلف این پیشنهاد به وسیله انگلیسها تهیه شده بود و بنابراین خلع‌ید از شرکت نفت را نمی‌توانست قبول کند. در پیام مشترک ترومن چرچیل شهریور ۱۳۳۰ این اصل «شناخته‌شده» و در پیشنهاد مشترک انگلیس و امریکا در اسفند ۱۳۳۱ این اصل «مستتر» قید شده است. البته دو ابرقدرت روز رسماً این اصل را به رسمیت می‌شناسند ولی آنها که تاریخ ۱۵۰ سال اخیر ایران را خوانده‌اند از چگونگی تعهدها و به رسمیت شناختن‌های دول بزرگ استعماری باخبر هستند. صرفنظر از آنچه در جنگهای گلستان و ترکمن‌چای گذشته از ۱۸۲۵ به بعد دو دولت روس و انگلیس در هر مورد در نطقها، نوشته‌ها و پیامهای رسمی خود تمامیت ارضی و استقلال ایران را تضمین کرده‌اند. نتیجه این تضمین از این قرار است: از آن تاریخ تا سال ۱۸۸۱، روسها تمام اراضی شمال ایران را تصرف کردند. تصرفات ایران در ماورای قفقاز و در ترکمنستان و سمرقند و بخارا را از دست ایران خارج ساختند و سرحد شمال ایران را در شمال غربی رود ارس و در شمال شرقی رود اترک قرار دادند. دولت انگلستان تا ۱۸۵۷ ایران را مجبور کرد که استقلال افغانستان را به رسمیت بشناسد و قسمت زیادی از شرق ایران را تصرف کرده ضمیمه هندوستان آن روز و پاکستان امروز نماید. حتی برای

تحقق بخشیدن زیادتر به تمامیت ارضی ایران در ۱۸۴۷، قسمتی از غرب ایران را به ترکهای عثمانی بخشید.

نحوه به رسمیت شناختن استقلال ایران بر همه ایرانیان معلوم است. حال ما باید اعلام دو ابرقدرت روز را که یکیشان همان انگلستان تضمین‌کننده تمامیت ارضی و استقلال است قبول کنیم؟ حسن نیت بی‌اندازه می‌خواهد که به این «شناختن» ارزش بدهیم. هیچ‌کدام از قراردادهای پیشنهادشده، ملی شدن نفت را به رسمیت نمی‌شناختند و آنها هم که اسماً ملی شدن را قبول داشتند نوعی از ملی شدن شبیه به آنچه در قرارداد کنسرسیوم قید شده بود را در نظر داشتند و بنابراین بحث درباره قراردادهای ارائه‌شده بحثی خارج از موضوع و بی‌محتواست و ممکن است فقط جنبه آکادمیک داشته باشد.

شاه در کتاب «مأموریت برای وطن»^۱ مدعی شده که قرارداد استوکس ملی شدن را قبول داشته و تنصیف عواید را پیشنهاد کرده بود، دکتر مصدق با رد پیشنهاد استوکس به منافع ملی ایران ضرر زده است. دکتر مصدق در جواب این ادعا که می‌بایستی در محکمه تجدیدنظر خوانده می‌شد می‌گوید: «مبارزه‌ای که ملت ایران نمود از نظر تحصیل پول نبود بلکه برای به دست آوردن استقلال و آزادی تام بود. و نظر به اینکه حل مسئله نفت با دولت انگلیس (با وجود شرکت انگلیس) مخالف عقیده ملت ایران و آزادیخواهان بود که سالها ابراز شده بود از شخص من ساخته نبود که باز پای شرکت نفت را در ایران باز کنم و افکار عمومی کشور را ندیده بگیرم. فرض کنیم که غرب احتیاج به خرید نفت ایران نداشت، پس چاره منحصر به فرد این بود که ملت ایران خود در استخراج نفت اقدام کند و یک ملت آزاد بتواند هر طور که صلاح کار خود را بداند عمل کند. چه بسیار از دول که درآمدی از نفت ندارند ولی از آزادی و استقلال و یک زندگی شرافتمندانه برخوردارند.

پذیرفتن اصل ملی شدن صنعت نفت و ادامه بهره‌برداری شرکت انگلیس از معادن نفت دو موضوع متضاد است که غیر از شخص شاهنشاه هیچ فردی قادر نیست آن دو را با هم جمع کند. اگر صنعت نفت ملی شده دخالت یک شرکت خارجی مورد نداشت و چنانچه شرکت خارجی کماکان در بهره‌برداری از معادن دخالت کند، صنعت نفت ملی نشده وضعیت همان است که بود. قبل از آمدن استوکس به ایران شرکت سابق با پرداخت ۵۰ - ۵۰ موافقت کرده بود ولی مجلس پانزدهم از نظر افکار عمومی نتوانست آن را قبول کند و رد نمود. قرارداد ۵۰ - ۵۰ و بالاتر از آن ۲۵ - ۷۵ که شاهنشاه آن را بزرگترین خدمتی می‌دانند که به مملکت فرموده‌اند ارزشی ندارد. چونکه دولت در عمل بهره‌برداری دخیل نیست و شرکت هر قدر که خواست به دولت بدهد عایدات را به همان نسبت قلمداد می‌کند و کماکان دولت و ملت هر دو تحت استیلای خارجی

خواهند بود.^۱ مصدق رهبر نهضت ملی، نخست‌وزیر و مسئول اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت به‌طور وضوح درک خود را از ملی شدن بیان داشته و [علت] خودداری از تصویب قرارداد مورد بحث را عدم تطبیق آن با قانون ملی شدن خوانده است.

مصدق در اطراف خود یارانی داشت که به مسائل روز آشنا بودند، دانش کافی برای بررسی قراردادها چه اقتصادی و چه سیاسی را داشتند. یارانی که مانند خودش از دوستان راستین وطن بودند.

مهندس حسینی، مهندس عالی‌مقام شاگرد قدیمی مدرسه پلی‌تکنیک، پاریس و مدرسه معدن پاریس و دانشمندی به مقیاس جهانی بود. توجه به جزئیات و پشتکار خستگی‌ناپذیر که از خصوصیات محققین است از مشخصات او بود، بنابراین پیچ و خمها و چاله چوله‌های فرمولهای فنی گمراهش نمی‌کرد. استادان حقوقی مانند دکتر شایگان و دکتر سنجابی هر قرارداد را با دقت زیر و رو کرده مفهوم حقیقی آنها را روشن می‌ساختند. علاوه بر این از دانش حقوقدانان مشهور بین‌المللی استفاده می‌شد. رادمردانی چون مهندس رضوی، دکتر معظمی، دکتر فاطمی، اللهیار صالح، محمود نریمان، روزنامه‌نگاران، بلندگویان احزاب ملی با مقالات و سخنرانیهای خود مردم را روشن می‌ساختند.

دکتر مصدق خود سیاستمداری کهنه‌کار بود و با نحوه عملکرد ستون پنجم داخلی و دسیسه‌بازیهای سیاستمداران خارجی آشنایی کامل داشت. تهدیدها و تطمیع‌ها را نادیده گرفته و حاضر نشد هیچ سندی که همچنان استقلال ایران را دستخوش مطامع خارجی باقی نگاه می‌دارد امضا کند. اگر مصدق یکی از این قراردادهایی را که به او ارائه شده بود امضا می‌کرد و با نوعی ملی شدن صنایع نفت که ثروت اصلی ایران را همچنان در دست خارجی نگاه می‌داشت موافقت کرده بود، دیری نمی‌گذشت که دولتس ساقط یا خودش ترور می‌شد و حکومتی شبیه حکومت دیکتاتوری پس از ۲۸ مرداد بر ایران مسلط شده و قراردادی که امضای مصدق را در زیر داشت به صورت قراردادی شبیه کنسرسیوم درمی‌آمد. آن وقت دیگر دکتر مصدق دکتر مصدق نبود. یک رجل سیاسی در ردیف سیدحسن تقی‌زاده یا دکتر علی‌امینی بود و شاید به مقامی پایین‌تر تنزل می‌کرد چون آنها لااقل بهانه حکومت دیکتاتوری و استبداد و عدم آزادی عمل را داشتند، در صورتی که مصدق این قهرمان ملی شدن صنعت نفت، کسی که مردم ایران برای ابقای مقامش فداکاری کرده بودند، نخست‌وزیری که مقتدرترین نخست‌وزیر صد سال اخیر ایران بود و «ملت» را ورد زبان خود داشت، این بهانه را نداشت. از طرف دیگر ملت ایران اگر می‌توانست به حقانیت قراردادهای داری و ۱۳۱۲ و کنسرسیوم به‌عنوان اینکه باز بر او تحمیل شده‌اند در محافل بین‌المللی اعتراض کند، چگونه می‌توانست به قراردادی که نخست‌وزیر محبوبش،

۱. «خاطرات و تألمات مصدق»، صفحه ۳۶۵.

۱. منظور «مأموریت برای وطن» می‌باشد. (ویراستار)

نخست‌وزیر منتخب خودش امضا کرده بود اعتراض کند؟

مصدق با امضا نکردن این قراردادها نه تنها خود را به مقامی که امروز در ایران دارد رسانید، بلکه اسلحه بزرگ ملت ایران را همچنان در دست ملت باقی نگاه داشت و حتی با شکست (سقوط) خود به ایران عزیزش خدمت کرد.

☆☆☆

من یک منتقد کتاب نیستم و منظورم از نوشتن این مقاله تحسین این نویسنده یا تقیح آن نویسنده نیست. من می‌خواهم بحث درباره ملی شدن صنعت نفت را به مجرای حقیقی خودش برگردانم و احساس حقارت آور شکست را به احساس غرور انگیز فخر و مباهات پیروزی مبدل سازم. نهضت ملی شدن صنایع نفت یکی از بزرگترین جنبشهای ملت ایران بلکه خاور میانه است.

ملت ایران در این منطقه دنیا در تمام جنبشهای ضد استعماری پیشقدم بوده است. ما با رژی تنباکو و امتیازات به خارجی، مبارزه کردیم و دکان امتیاز دادن را برای مدتی طولانی بستیم. در صورتی که رژی تنباکو، امتیاز بخشیدن همچنان در ترکیه عثمانی برقرار بود. قانون اساسی ما یک سال قبل از قانون اساسی ترکیه به دست آمده است. ما اولین ملتی در این ناحیه هستیم که صنایع نفت خود را با قانونی منطقی و موافق عرف و عادات بین‌المللی ملی کردیم. در این منطقه نفتخیز خاورمیانه، اولین ملت هستیم که نشان دادیم بدون نفت هم می‌توان زندگی خوب کرد و امید به آینده بهتر داشت. ولی از سؤالاتی که اینجا و آنجا شنیده می‌شد واضح بود که عده زیادی از مردم ایران به اهمیت مبارزه خود آگاه نیستند. نهضت ملی نفت برای بسیاری همان کوشش در استیفای حقوق از شرکت نفت ایران و انگلیس بوده و [می‌گویند] بعضی از قراردادهای ارائه شده درآمدهای خوبی به ما می‌داده‌اند و ما غفلت کردیم و آنها را رد نمودیم. تغییر ماهیتی که در تعریف و تبیین نهضت ملی شده باعث این باورهاست که نه تنها دور از حقیقت بوده [بلکه] ضد شئون ملی ماست و گواهی در دست آنهاست که می‌گویند تمامی ایرانیها راه و رسم وطن پرستی را هم نمی‌دانند. اگر بجای توجه به جنبه‌های مالی نهضت ملی نفت که مربوط به خواسته‌های دوره استیفای حقوق است به خواسته اصلی که استقلال ایران بود و مقصود نهایی دوره سوم یعنی ملی شدن صنعت نفت است بیشتر توجه می‌کردیم، برداشتمان از این نهضت عظیم طوری دیگر بود. اگر پیمانهای شورانگیز مردم در سراسر ایران را شرح می‌دادیم، اگر نشان می‌دادیم چگونه در این دوره مردم ایران برای دفاع از منافع ملی خود در قیام سی تیر ۱۳۳۱ در تهران و شهرستانها چه فداکاریها از خود نشان دادند، اگر می‌گفتیم که چگونه رشاء و ارتشاء در این دوره به حداقل رسید و به طور کلی دزدی در دستگاههای دولتی از حد آفتابه‌دزدی تجاوز نکرد، اگر یادآور می‌شدیم که چگونه مردمی که هیچ وقت به وظایف ملی خود عمل نکرده بودند

در این دوره برای اولین بار مالیات خود را پرداخته و پای صندوقهای رأی رفته و قرصه‌های ملی را خریداری کرده‌اند، اگر روشن می‌کردیم که با وجود بر دوش داشتن بار حقوق کارمندان نفت و بدون دریافت درآمد نفتی ما توانستیم اقتصاد بدون نفت را عملی کنیم و به اقتصادی سالمتر و شکوفاتر از دوران فرمانفرمایی شرکت نفت ایران و انگلیس دست یابیم و جدولهای ضمیمه^۱ مؤید این ادعاست، البته عظمت نهضت ملی نفت در ذهن ما بیشتر نفوذ می‌کرد. ای کاش بجای انگشت گذاردن بر روی اشتباهات خدمتگزاران وطن، فداکاری آنها را شرح می‌دادیم. شاید ما هم قبول می‌کردیم که:

بی‌تجربگی آزادخواهان در مقابل فداکاریهایشان بی‌اهمیت است. بیاید به شرح خدمات دوستان بیردازیم و عیبجویی از دوستان را به دشمنان واگذاریم.

☆☆☆

در سالهای اول بعد از کودتای ۲۸ مرداد دولت حاکم بر سرنوشت ایران سیاستی ضد مصدق، ضد جبهه ملی و ضد نهضت ملی شدن نفت داشت. ضدیت دستگاه به‌اندازه‌ای بود که حتی از ذکر نام مصدق و اسامی سران نهضت در رسانه‌های گروهی جلوگیری می‌شد. نظر رسمی دولت این بود که حکومت دکتر مصدق به ضرر ایران اقدام کرده و پیشنهادهای مفیدی که شد در نتیجه لجاجت و خودخواهی مصدق و نادانی اطرافیانش مورد توجه قرار نگرفت و ضررهای کلانی به ملت ایران رسید. بحث در اطراف نهضت ملی در صورتی ممکن بود که این نظریه تأیید شود و مصدق مورد حمله قرار گیرد. از طرف دیگر حالت ترور و وحشتی که دولت دیکتاتوری ایجاد کرده بود باعث شد که طرفداران نهضت مدارکی که در اختیار داشتند از بین بردند. روزنامه‌های طرفدار، نشریه‌های احزاب ملی یا سوزانده شد یا در مخفیگاهها پوسید. حتی دسترسی به کتابخانه مجلس و استفاده از نطقهای نمایندگان قبل از مرداد ۳۲ مشکل شد. بدین ترتیب استفاده از منابع داخلی تقریباً غیرممکن بود. بنابراین یگانه منبع برای کسب مدارک، نوشته‌های خارجیها بود ولی نوشته‌های خارجی هم اغلب مغرضانه یا کم‌مایه و سطحی بود. مغرضانه بودند برای اینکه اروپاییها و امریکاییها ایرانیان را فاقد حس وطن پرستی می‌دانستند و هر جنبش و نهضتی که در این مملکت روی می‌داد به نظر آنها علتی غیرملی داشت. بلوایی بود که یک دولت اروپایی برای مزاحمت دولت دیگر اروپایی ایجاد کرده بود، از تعصبات مذهبی ریشه می‌گرفت و یا اینکه دنباله اقدامات خارجیها برای منافع خود بوده است. بنابراین برای آنها نهضت ملی شدن صنایع نفت، دنباله «استیفای حقوق» و ملعبه‌ای بیش نبود. آنها می‌گفتند ایرانیها برای کسب منافع بیشتر از شرکت نفت ایران و انگلیس، ملی شدن را مطرح کرده‌اند. کم‌مایه بودند

۱. متأسفانه جدولهای موردنظر ضمیمه یادداشتها نشده است. خواننده گرامی می‌تواند به روزنامه‌ها و نشریات دیگر از جمله جداول منتشره در روزنامه کیهان مورخ ۱۳۶۴/۱۰/۵ مراجعه نماید. (ویراستار)

برای اینکه تا اواخر دهه ۵۰ (دهه ۸۰ مسیحی) آرشیوهای انگلیس و امریکا اسناد محرمانه خود را منتشر نکرده بودند.^۱ (اگر کریمیت روزولت در کتاب خود پرده از اسرار کودتا برداشته بود تا مدتها بسیاری از ایرانیان به علت آن پی نبرده و نظر رسمی دولت را که کودتا را قیام مردم برضد حکومتی غیرمردمی معرفی می‌کرد باور می‌کردند.) بدین جهت خارجیا در آن ایام در نوشته‌های خود به بحث دربارهٔ قراردادها پرداخته و رد کردن بعضی از قراردادها را به‌ضرر ایران دانستند. نویسندگان ایرانی که مدرک مطمئنی جز نوشته‌های خارجیا نداشتند و از آزادی بیان محروم بودند، کوشیده‌اند در پناه نوشته‌های خارجی تا آنجا که میسر بوده وقایع را شرح دهند و برای استرضای خاطر دولت و کسب اجازه طبعاً رد بعضی از قراردادها را اشتباه خوانده‌اند ولی پس از انقلاب ۱۳۵۷ سانسور دربارهٔ نهضت ملی نفت برطرف شد و تعدادی از اسناد و آرشیوهای محرمانه منتشر گشت و نویسندگان از این فرصت استفاده کرده و کوشیده‌اند نوشته‌های قبلی خود را تغییر دهند. به‌طوری که آقای فؤاد روحانی در آخرین چاپ کتاب خود جمله‌ای بدین مضمون آورده است: «به‌نظر می‌آید که دکتر مصدق بیشتر برای استقلال کشور مبارزه می‌کرده.» چاپ جدید کتاب آقای سرهنگ نجاتی لحنی کاملاً ملی دارد و اسناد جدیدی که همه به‌نفع نهضت ملی است به آن افزوده شده است. هر قدر از سالهای اول دیکتاتوری دورتر می‌شویم، مدارکی تازه‌تر به دست نویسندگانی جوانتر می‌افتد و هر سال عظمت نهضت ملی نمایانتر می‌گردد. در کتابچهٔ یادبودی که دوستان به‌مناسبت درگذشت حسینی منتشر کردند نوشته‌ام «۵۰ سال دیگر ایرانیان متوجه خواهند شد مهندس حسینی چه خدمتی به مملکت کرده است.» به‌نظر می‌آید که خیلی زودتر این حقیقت روشن خواهد شد. به‌طور خلاصه نویسندگانی که خواسته‌اند حقایق را بنویسند مجبور بودند نظریهٔ رسمی دولتها را محفوظ داشته و نوشته‌های خود را با لباس تنقیدآمیز بپوشانند به‌طوری که بیشتر از ۳۰ سال تبلیغات ضد مصدقی اثر کرده و تنقیداتی را که می‌شنویم به‌دنبال آورده است.

۱. اسناد محرمانه (آن‌هم نه همه) سی سال بعد از وقوع حادثه منتشر می‌شود.

فصل ششم

شکاف در جبههٔ ملی و اثرات آن

جدا شدن و به صف دشمنان پیوستن آیت‌الله کاشانی، دکتر بقایی، مکی و حائری‌زاده از مقوله‌های مورد بحث محافل علاقه‌مند به نهضت ملی شدن نفت است. در اینجا می‌گویم تا با آشنایی کم و بیش که با آنان داشته‌ام علت جدایی و اثرات آن را معلوم و اندازه‌گیری کنم. با رد اتهامات بیجا شروع می‌کنم.

یکی از عاداتهای ناشایست نسبت نادرست به مخالف خود دادن است. البته در محیطی که بی‌خبری حکمفرما و همه‌چیز بر مردم مجهول است، رد کردن گفتار و کردار مخالف با منطق و دلیل و سند کار آسانی نیست و بنابراین مخالف فقط با دشنام دادن مخالفت خود را ظاهر می‌سازد. دوستان دکتر مصدق هم اغلب این جدادشگران را با هر عیب و نقصی که به‌ذهنشان آمده متهم کرده‌اند. نسبت خائن به وطن، بدون ارائهٔ سندی محکم به دیگری دادن ظالمانه و حتی دور از انسانیت است.

به‌نظر من هر انسانی وطن خود را دوست دارد و اگر ضروری به آن می‌زند یا ندانسته بوده یا از عمل خود نفع مهمی که باید شناخته شود، می‌برده است. ندانسته ضرر زدن خیانت نیست، چه در واژهٔ خیانت مفهوم «دانسته» نهفته است. خائن کسی است که عالماً و عامداً برای جلب منفعتی به‌ضرر وطن خود عمل می‌کند. نفعی که سیاستمداری در نظر دارد یا کسب مال است و یا ارضای شهوت مقام و منصب‌داری. تا آنجا که من می‌دانم هیچ‌کدام از این آقایان درصدد جمع‌آوری مال نبوده‌اند و آنچه از آنها باقی مانده ثروتی نیست که برای آن کسی به وطن خود خیانت کند. پس فقط دسترسی به مقام و منصب است که می‌تواند آنها را به خیانت واداشته باشد. انسان طبعاً خواهان تحسین و احترام همگان و مخصوصاً خواهان احراز مقام هرچه بالاتر در جامعهٔ خود

است و برای نیل به این خواسته به اندازه توانایی خود تلاش می‌کند. در این تلاش آنکه با پای لنگ و اراده ضعیف به سیدان می‌آید، چون خودش دارای توانایی لازم نیست بالاچار باید در زیر لوای دیگری به مقصود برسد. هر قدر شخص ضعیفتر و ناتوانتر است امکان نوکر شدنش بیشتر است. و برعکس آنکه از توانایی خود باخبر بود اعتماد به نفس به حد کافی دارد و با علم، هنر و یا خصایص دیگر خود هر روز از روز پیشین جلوتر رفته، در نتیجه لزومی ندارد که تن به نوکری دهد.

آیت‌الله کاشانی با مقام بالای روحانیت همیشه در صدر جامعه ایران قرار داشته و سابقه مبارزاتش با خارجیها بر اغلب ایرانیان از سالها پیش روشن بوده است. برای رسیدن به این جاه و مقام درس خوانده، طلبگی کرده، زحمت کشیده، مبارزه کرده، به زندان رفته و تبعید شده است. همه این کارها را خودش بدون کمک خارجی کرده و هیچ‌گاه احتیاج به کمک خارجی نداشته است. مکی و بقایی گرچه تازه وارد سیدان سیاست ایران بودند ولی با سرعت نردبان ترقی را پیموده خود را به بالا رساندند و در قلب ملت ایران جایی برای خود باز کردند. اینان با دستهای خود موانع را بر طرف کرده با پای خود جلو رفته و با عقل و هوش خود از فرصتها استفاده کرده، صاحب اسم و رسم شده بودند.

این چنین مردمی چنان اعتمادی به خود دارند که زیر بار نوکری نمی‌روند. حائری‌زاده آزادیخواه قدیمی، کهنه‌کار سیاست که همیشه درگیر مبارزات ضد خارجی بوده قبل از اینکه رفقایش به میدان بیایند مرد سیاسی مبارز شناخته شده بود و اگر در تمام این مدت هیچ وقت به مقام مهم و یا به ثروت قابل ملاحظه‌ای دست نیافت، لایذ فعالیتش به نفع صاحبان قدرت روز که اغلب نوکر خارجی بودند نبود و این خود نشان می‌دهد که او نوکر خارجی نبوده است. به این چنین مردی نسبت مزدور خارجی و «خانن به وطن» دادن بدون ارائه سندی محکم و تردیدناپذیر دور از انصاف است. ممکن است برای نیل به یک هدف مشترک، با یک خارجی که همان هدف را داشته (سرنگون کردن مصدق) همکاری کرده باشد همان طوری که مشروطه‌خواهان برای کسب مشروطیت با انگلستان که با آنها در تضعیف شاه قاجار هم هدف بودند همکاری کردند. نه مشروطه‌خواهان نوکر انگلیس بودند و نه آنها. من اطلاع دقیقی از روابطشان با خارجیها ندارم و بنا بر طبیعتم به شایعات و گفته و نوشته‌های بی‌سند و قعی نمی‌نهم و به صرف اینکه فلانی گفته و یا بهمانی نوشته آنچه را که خلاف منطقی می‌بینم دروغ می‌پندارم. در هر صورت بعید نیست که مستقیم و یا غیر مستقیم با خارجی در سالهای آخر نهضت روابطی برقرار شده باشد، ولی این انگلیسها نیستند که آنها را وادار به مخالفت با دکتر مصدق کرده‌اند، بلکه آنها هستند که کوشیده‌اند از قدرت انگلیسها و یا امریکاییها برای سرنگونی دولت دکتر مصدق استفاده کنند.

رشوه‌گیری، فساد اخلاق و تهمتهایی از این قبیل بدون سند محکم نمی‌تواند مورد بحث قرار گیرد.

و اما جاه‌طلبی. جاه‌طلبی که ترجمه واژه فرانسوی (ambition) است به معنی تمایل به پیشرفت و کسب مقام هر چه بالاتر می‌باشد. بنابراین اگر صفتی نیکو و خوبی مثبت نباشد، صفت مذموم و خوبی منفی نیست. اختلاف درک فاحشی که از این واژه در محیطهای مختلف دیده می‌شود زاینده اختلاف تمدن و تفاوت در ارزشهاست. در بعضی از اقوام همه می‌دانند که سیاستمداران جاه‌طلب همیشه می‌کوشند تا به مقامی برسند که بتوانند نظریات خود را که مفید به حال جامعه خود می‌دانند عملی سازند. در این نوع جوامع جاه‌طلبی برای انجام دادن خدماتی بیشتر به هموطنان خود است و ابزار کار این نوع جاه‌طلب جلب رضایت مردم خود و جای گرفتن در دلهاست بیشتر است. در جوامعی دیگر جاه‌طلبی و کوشش در کسب مقام بالاتر برای به دست آوردن مال بیشتر، تسلط بر تعدادی زیادتر از هموعان خود است. مقام می‌خواهند تا توانایی بدون قید، افسارگسیخته، فارغ از قانون و مستثنی بودن از هرگونه مجازات را داشته باشند. مقام می‌خواهند تا بتوانند هوسهای پلید خود را فوری ارضا نمایند. قدرت می‌خواهند تا هر تعدی و ظلمی که می‌خواهند بکنند و مطمئن باشند که سزایی و مجازاتی در بین نیست. شاعر بزرگ ما سعدی بخوبی به این جاه‌طلبی پی برده و از این رو به درگاه خدای خود شکرگزاری می‌کند که به او زور نداده چه اگر زور داشت یقیناً دیگران را آزار می‌داد. با کمال تأسف باید قبول کنیم که قرن‌ها استبداد و خودسری فرمانفرمایان ما باعث شده که در ذهن ما ایرانیان زور و آزار با هم بوده و اولی همیشه دومی را به دنبال داشته باشد، و بدین جهت جاه‌طلبی در ایران صفتی ناپسند و خوبی منفی شناخته می‌شود.

شکی نیست که این چند نفر به حد افراط جاه‌طلب بودند، ولی دلیلی در دست نیست که بتوانیم ادعا کنیم جاه‌طلبی آنها برای کسب مال و یا توانایی زورگویی بوده است. چه کسی می‌تواند بگوید که اگر به قدرت می‌رسیدند مانند قدرتمندان گذشته قدرت را برای چپاول و غارت مردم، دست‌اندازی به جان و مال ایرانیان و به مزایده گذاردن منابع ثروت ملی بکار می‌بردند، یا آن را وسیله پیشرفت و ترقی ایران قرار می‌دادند. و مخصوصاً کسی حق ندارد خطایی مشکوک در آینده‌ای مشکوک را به دیگری نسبت دهد. در هر حال در جاه‌طلبی مفرط اینان تردیدی نیست. به عقیده من همان بهتر که به قدرت نرسیدند چون جاه‌طلبی بی‌حدشان آنها را طالب قدرت مطلق می‌کرد و از آنجا که قدرت فساد می‌آورد و قدرت مطلق همان فساد مطلق است، فرمانفرمایی‌شان روزهای شومی برای ایران به تحفه می‌آورد. اگر هیچ‌کدام از نسبتهایی که به آنها داده می‌شود به طور یقین محرک نبود پس چه شد که به چنین عملی که به ضرر مملکت و به ضرر خودشان تمام شد دست زدند؟

به نظر من این آقایان گرفتار به بیماری خطرناک خودمحوری بودند. بر آنها مسلم شده بود که همه چیز از آنها سرچشمه می‌گیرد و با آنها شروع می‌شود، بنابراین بایستی همه چیز به آنها ختم شود.

آیت‌الله کاشانی، مقام بزرگ روحانیت، مرجع تقلید عده زیادی از ایرانیان بود و البته خود را بالاتر از همه می‌خواست. روحانیت در همه جای دنیا برای خود مقامی محترمتر از مقامهای غیرمذهبی می‌خواهد. در ایران ما مخصوصاً در زمان سلطنت قاجار روحانیت نفوذ و مقامی بی‌اندازه داشت. در جایی خواندم که یک روحانی در زمان قاجار به یک خارجی می‌گوید: من شاه نیستم ولی هر وقت اراده کنم شاه را از تخت خود پایین می‌آورم. آیت‌الله کاشانی سابقه طولانی مبارزه با خارجی داشته و در پیشرفت نهضت ملی نفت نقش مهمی را بازی کرده است، پس تعجبی ندارد که خود را بالاتر از همه بخواند. دکتر بقایی و مکی هم با وجودی که تازه وارد در صحنه سیاست ایران بودند، همین‌گونه ادعا داشتند. البته آنها، مخصوصاً مکی از پیشقدمان در راه ملی شدن صنعت نفت بودند، فعالیت‌های هردویشان مقام ارجمندی را سزاوار است. نقطه‌های مکی در مجلس پانزدهم، مبارزات او و دکتر بقایی در مجلس ۱۶، فعالیت مکی برای خلع پید در آبادان و بسی کارهای دیگر در ذهن همه ایرانیان بوده و خواهد بود. ولی خودستایی‌های بی‌حد آنها، از ارزشی که مردم به آنها می‌دادند می‌کاهد. نقطه‌های دکتر بقایی را بخوانید، همه جا از قدرت و توانایی خود صحبت می‌کند. تهدید می‌کند که اگر بخواید می‌تواند شهر را به حرکت درآورد، مجلس را مسخر ساخته و مخالفین را نابود سازد. ولی به دلایلی (خوشبختانه برای مجلسیان) از این اقدام خودداری می‌کند. دکتر بقایی همه چیز را می‌داند. از همه جا باخبر است ولی صلاح مملکت را در این می‌بیند که ساکت بماند. این ادعاها بر چه پایه‌ای استوار بود؟ دکتر بقایی بدون اشاره دکتر مصدق و بدون اتکای جبهه ملی نمی‌توانست ده هزار نفر هم به حرکت درآورد. دکتر بقایی چیزی زیادت‌تر از دیگران نمی‌دانست. اساساً در ایران چیزی نیست که همه ندانند. اسرار سیاسی مؤثر در سرنوشت مملکت بواسطه خارجیها معین می‌شد و از چهار دیواری سفارتخانه‌ها بیرون نمی‌رفت. آنچه ما ایرانیان اسرار می‌نامیم یک عده لاطائلات، غیبت‌ها و دوز و کلک‌های کارمندان و دولتمردان است که به سرعت به گوش می‌رسد. ما ایرانیان به مفهوم سری بودن یک موضوع پی نبرده‌ایم. برای ما موضوعی سری است که دانستنش دلیل بر اهمیت مقام گوینده است. از این جهت تا یک خبر می‌شنویم مخصوصاً اگر آن را سری بخوانند، برای نشان دادن اهمیت خود در صدد برمی‌آییم هر چه زودتر آن را به اطلاع آشنایان برسانیم. در این مملکت آنچه را که دو نفر می‌دانند همه شهر می‌داند. البته دانسته‌های هر شخص متناسب با درجه کنجکاوی و وسعت ارتباط او با غیر خود است. ولی دکتر بقایی محیطی وسیعتر از همه نداشت و کنجکاویش را خیلی‌ها داشته‌اند. اما مکی [بنا به ادعا] عامل ملی شدن صنایع نفت و خلع پید بود و حتی

مصدق را او مصدق کرده بود! حائری‌زاده با داشتن سابقه‌ای طولانی‌تر و با آشنایی بیشتر به محیط ایران کمتر رجزخوانی می‌کرد. او مخالف بود چون نقش مخالف را دوست داشت. باری وقتی شما چنین درکی از خود دارید، وقتی شما خود را عامل اصلی و یگانه به وجود آورنده تمام وقایع و قوه محرک تمام چرخها و سرفصل همه پیشامدها می‌دانید، تردیدی نیست که خود را بالاتر از همه می‌خواهید. برتر بودن، فرمانفرمای کل بودن فقط شایسته شماست. چون شما یقین دارید که از همه بهتر می‌فهمید، از همه شجاعتر و از همه پرجرئت‌تر هستید، شما باید فرمانروا باشید. آنکه بجای شما فرمانرواست این مقام را غصب کرده، غاصب است و باید سرنگون گردد تا حق به حق‌دار برسد.

خودمحوری بلای آسمانی نیست، مرض سگته‌مانند نیست. خودمحوری رفته‌رفته شکل می‌گیرد و به علت یک پیشامد حتی کم‌اهمیت ناگهان سیمای زشت خود را نشان می‌دهد. لازم است ببینیم چگونه خودمحوریها باعث جدایی شده است.

جدایی آیت‌الله کاشانی با خصوصیات که درباره‌شان ذکر کردیم قابل پیش‌بینی بود. او همیشه خود را بالاتر از همه، حتی بالاتر از ملت ایران یا حداکثر مساوی آن می‌دانسته است. جملاتی چون من و شما، من و ملت ایران، من و مردم مسلمان ایران که در تمام اعلامیه‌های او دیده می‌شود، حکایت از علل این جدایی می‌کند. آیت‌الله کاشانی و ملت ایران دو هستی متمایز هستند، هیچ‌وقت با هم آمیخته نمی‌شوند. آیت‌الله کاشانی نه می‌خواست شاه شود و نه هوس نخست‌وزیری داشت. او نفوذ و حداکثر نفوذ را می‌خواست. اگر روحانیون مقام‌بالا، مقلدان و معتقدان و پیروانی دارند که خود را متعهد و موظف می‌دانند خواسته‌های مقلدشان را عملی سازند، متأسفانه در بین گروه پیروان یک مرجع تقلید سینه‌زنان پای علم و کاسه‌لیسان سفره بسیارند که با تشویق خودمحوری می‌کوشند خواسته‌های ناموجه خود را به دست آورند. در اطراف آیت‌الله کاشانی هم تعدادی از این دسته مردم دیده می‌شدند و از او می‌خواستند خواسته‌هایشان را انجام دهد. این وضع با هر روحانی و در هر زمان پیش آمده ولی هر دفعه طرفین کوشیده‌اند به نحوی با هم کنار آیند. با سابقه مبارزات ضد استعماری آیت‌الله و دکتر مصدق سازش آنها آسان می‌نمود و در اوایل هم دست در دست هم برای ملی شدن صنایع نفت فعالیت کردند. جدایی که بعدها پیدا شد مسلماً اثر فعالیت‌های سینه‌زنان و کاسه‌لیسان است. شاید که مأمورین ستون پنجم خارجی هم در بین این گروه فعال بوده‌اند. روزی فرا رسید که انجام تمام خواسته‌ها و مخصوصاً ادعای تساوی قدرتها همکاری را غیرممکن ساخت و از آنجا که دو پادشاه در اقلیمی ننگ‌جند جدایی را به دنبال آورد. همان روز اول که دکتر مصدق پس از احراز مقام نخست‌وزیری اولین دولت خود را معرفی کرد، در جلسات جبهه ملی ترکیب کابینه مورد اعتراض قرار گرفت. ایراد اصلی مربوط به حزب ایران بود. عبدالقدیر آزاد و دکتر بقایی مدعی

بودند که اگر حزب ایران دو عضو در کابینه دارد (دکتر سنجابی وزیر فرهنگ و این نویسنده معاون وزارت اقتصاد)، حزب استقلال عبدالقدیر آزاد و حزب زحمتکشان دکتر بقایی هم باید دو عضو در کابینه داشته باشند. نظر دکتر مصدق این بود که «انتخاب این دو نفر به علت عضویشان در حزبی نبوده و برای این است که خود من سابقه همکاری با آنان را دارم، آنها را می‌شناسم و به آنها اعتماد دارم.» این استدلال مورد قبول معترضین نبود. از این دو عبدالقدیر آزاد صادقانه اعتراض می‌کرد، چون دولت را دولت جبهه ملی مرکب از احزاب می‌دانست. از این جهت از همان روز از جبهه جدا شد و رفته‌رفته به مخالفین پیوست و معهذاً در مخالفت خود سرسختی دیگران را نشان نداد و همکار آنان شناخته نشد. ولی مخالفت دکتر بقایی علتی دیگر داشت. او ضمن مخالفت با این انتصابات پایه مخالفت‌های آینده را می‌نهاد. او از همان مجلس شانزدهم شایسته‌تر بودن خود را نشان می‌دهد و رفتارش بعد از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ نشانه‌ای دیگر از قصد پنهانی او است. او از هر فرصتی که به دست می‌آید برای دکتر مصدق پرونده‌سازی می‌کند. او می‌خواست موانع را یکی بعد از دیگری از سر راه خود بردارد. مانع آن روزها دکتر مصدق بود که بایستی سرنگون شود.

بعضی‌ها علت جدایی مکی را در این می‌دانند که در سفر به امریکا مصدق او را با خود نبرد. مسلماً این قضیه بر مکی سخت گران آمده ولی به نظر من علت اصلی جداییها نیست. مکی صمیمانه با دکتر مصدق همکاری می‌کرد. از این همکاری خوشنود بود و حتی به آن می‌بالید. او نه تنها مورد اعتماد بلکه مورد علاقه و محبت دکتر مصدق بود و یار و مشاور اصلیش بشمار می‌رفت. از همان زمان مکی و من برای انتخاب مهندس فریور به نمایندگی تهران در مجلس چهاردهم همکاری می‌کردیم. از همان زمان که با هم و با سایر دوستان حزب ایران را تشکیل دادیم زحمتکشی، پشتکار و جسارتش را تحسین می‌کردم و همیشه می‌کوشیدم به او نزدیک بمانم و بنابراین وقتی می‌گویم صمیمانه با مصدق همکاری می‌کرد، به این گفته ایمان دارم و هنوز هم در تعجبم که چه شد خودمحموری بر او مسلط گشت. به نظر من مدتهای مدیدی بود که دسته‌ای از مردم که آنها را سینه‌زنان پای علم می‌نامند و همیشه در اطراف ستاره‌ای که تازه طلوع می‌کند و روز به روز در آسمان شهرت جلوتر می‌رود در رفت و آمد هستند، در اطراف مکی دیده می‌شدند. این دسته از مردم علمشان را افراشته و افراشته‌تر می‌خواهند تا رسیدن به خواسته‌هایشان آسانتر گردد. آنها می‌کوشیدند او را وادار کنند تندتر برود، بکوشد تا از همه قدرتمندتر شود. قدرت علم، نان و آب سینه‌زنان پای آن است. طرز عمل اینان که از اعضای خانواده شروع شده، دوستان، آشنایان و بالاخره حادثه‌جویان را شامل می‌گردد، چنین است که مرتب در گوش او می‌خوانند: زحمات را تو می‌کشی، مزدش را دیگران می‌گیرند. همه کارها را تو می‌کنی، به حساب دیگران می‌گذارند. تو از همه شایسته‌تری و باید خود را از آنها جدا کنی و

به تنهایی قدرت را در دست گیری. اعضای ستون پنجم خارجی و شخص شاه تا چه اندازه در این تحریکات شریک بوده‌اند (که مسلماً بوده‌اند) بر من مجهول است.

خودمحموری عمومیت دارد و مشکل اصلی مردم دنیا است. در ممالک پیشرفته آن را مهار کرده‌اند، ما تاکنون نتوانسته‌ایم. از آن روزی که ما در تاریخ بشریت وارد شدیم تا به امروز مردم مملکت ما در چنگال ظالمی اسیر بوده‌اند. یک قلدر مطلق‌العنان و افسارگسیخته صاحب جان و مال مردم این سرزمین بوده و از آنجا که خوی سلاطین به مردم عادی هم سرایت می‌کند، خودسری و خودمختاری شیوه کار و آرزوی هر کسی که به علتی خود را مهم می‌شمرده بوده است. در لایبلائی نسوج هر ایرانی یک مستبد خوابیده است. استبداد یکی از پایه‌های اصلی فرهنگ ماست. شاه صاحب جان و مال تمام افراد مملکت است. حاکم، مردم و زیردستان تحت فرمان خود را در چنگال خونین اسیر دارد. هر رئیس، مرنوسی را مطیع فرمان خود می‌خواهد. پدر خانواده زن و فرزندان خود را مال خود می‌داند همچنان که خانه و اسب خود را مال خود می‌شناسد. معلم تصور می‌کند که در کلاس فقط او استاد است و نمی‌تواند قبول کند که شاگردانش انسانهای جوانتر هستند. این تربیت، تربیت استبدادی است. مردمان فقیر و بی‌پناه فرزندان خود را برای اطاعت کورکورانه و قبول توسری خوردن پرورش می‌دهند و شکر گزاردن را که مبادا از بد بدتر شود به آنها می‌آموزند. بزرگان و اشراف‌زادگان را برای زورگویی، دست‌درازی به اموال مردم تربیت می‌کنند و برای ظالم شدن آماده می‌سازند. در مملکتی که ظالم سایه خدا و مظلوم محبوب خدا شناخته می‌شود، حکومت ظلم تا ابد ادامه دارد. این نوع تربیت جوانان را با ترس از هموعان خود پرورش می‌دهد. آنکه در خانواده فقیر تربیت یافته از همه می‌ترسد چون از اینکه از میان آنان، ظالم از آب درآید در هراس است، و آنکه در خانواده اشراف پرورش دیده بخوبی واقف است که غیر او رقیب در ظلم کردن زیاد است و در اولین فرصت جای او را خواهد گرفت. ما را به تکراری عادت می‌دهند، عدم اعتماد به دیگران را از خویهای ما می‌سازند و بنابراین آنها که خود را از ظلم کشیدن نجات داده‌اند، قدرت و شهامتی در خود می‌بینند که گمان می‌کنند در دیگران نیست. خودمحموری زاینده این فرهنگ استبدادی ماست. بدتر از همه ضد همکاری و [رفتار] خلاف قبول عمل دسته‌جمعی است. ما قادر به همکاری نیستیم و اگر هم به تقلید دیگران و در شرایطی خاص با عده‌ای همکاری می‌کنیم، این همکاری را دوامی نیست. از آنجا که کسب ثروت و جاه و مقام از تعداد زورگویان به ما می‌کاهد، شخص در خود توانایی می‌بیند و می‌کوشد تا به مقامی بالاتر برسد و از آنجا که در حکومت استبدادی کسب مقام بیشتر موهون لطف مقام‌دهنده است، همه می‌کوشند خود را به چشمه قدرت نزدیکتر کنند و اگر میسر گردد خود مقام اول را احراز نمایند. در فرهنگ استبدادی مردم نمی‌توانند به خودی خود در یک صف بایستند، هرکس با دست و پا کردن و لگد زدن می‌کوشد جای آنکه جلوتر ایستاده را

بگیرد. افراد تک‌تک مورد استفاده بزرگان قرار می‌گیرند و بنابراین هرکس تنها و برای خودش دست‌وپا می‌کند، غیر خودش کسی را نمی‌بیند، مقام خود را زاییده استعداد و نبوغ شخص خود می‌داند. غیر، اگر دشمن نباشد، در هر حال کمکی نیست. خودمختاری خوی منفی تمام ما ایرانیهاست. وجود این خوی در بقال سرکوجه ویا در یک دانشجوی جوان چندان ضرری به جامعه نمی‌زند، ولی در یک سیاستمدار برجسته می‌تواند برای مملکت و قوم او فاجعه‌آور باشد. ایران مردمانی برجسته، توانا، باجرت و شجاع و وطن‌پرست فراوان داشته است، ولی از سیاه‌بختی ما ایرانیان، تمام این صفات برجسته در نتیجه تربیت غلط پس‌مانده استبداد، به خودمختاری گزاینده و بجای اینکه سعادت و پیشرفت نصیبان کند بدبختی و عقب‌ماندگی با خود آورده است.

آیت‌الله کاشانی، مکی، دکتر بقایی و حائری‌زاده حقیقتاً مردانی دارای خوی لازم برای ترقی دادن ایران بودند، ولی خودمختاری بر عقل آنها و درکشان از حقایق حکمفرما شد و این صفات نیکو را به وسیله‌ای برای جلوگیری از ترقی و پیشرفت ایران تبدیل نمود.

آنها متوجه نشدند که تا دکتر مصدق زنده است، هیچ‌کس نمی‌تواند رهبر مردم ایران شناخته شود و حتی می‌بینیم که پس از مرگش هم هر که ادعای پیش‌کسوتی دارد، می‌کوشد خود را به نحوی با مصدق نزدیک نشان دهد و همچنین آنها متوجه نبودند که هیچ کار مهمی به تنهایی انجام‌پذیر نیست و یاری و مدد همکاران لازم است. رهبر پیروان و همراهانی می‌خواهد، حتی پیامبران که رسالت از خدا دارند با همراهی یاران غار و حواریون خود پیام الهی را به گوش جهانیان رسانده‌اند. آنها متوجه نبودند که همکاری یعنی با هم کار کردن، در یک صف ایستادن دارد، سلسله‌مراتب دارد، اولی و دومی دارد، به رأی اکثریت کردن نهادن و در راه همکاری از منافع خود گذشتن دارد. آنها که فقط به خود می‌نگرند نه صفی می‌شناسند و نه غیر خود کسی را شایسته اولی بودن می‌دانند. و تنها به جلو رفتن همیشه عاقبتی هولناک دارد.

در آن زمان که قشون ایران از ساخلوهای محلی تشکیل می‌شد، وقتی ۱۰۰ نفر ساخلو کاشان را مرخص کردند و روانه شهر خود ساختند در بین راه ده نفر دزد بر آنها تاختند و همه را خلع سلاح کردند و هرچه داشتند به غارت بردند. چون به کاشان رسیدند یکی از آنها پرسید «شما صد نفر بودید و آنها ده نفر، چگونه بر شما غالب شدند؟» جواب دادند که «آنها ده نفر بودند باهم، ما صد نفر بودیم جدا از هم.» اگر در گروهی انضباط نباشد، عمر گروه کوتاه خواهد بود.

خویهای دیگری هم هست که بدون وجود آنها در مردمان سیاسی، پیشرفت غیرممکن است. صاحب عقیده بودن، به عقیده خود مؤمن بودن، حرمت نگاه داشتن عقیده خود و دیگران و بسی خویهای دیگر، تا گروه بتواند به مملکت خود خدمتی بزرگ و مؤثر بنماید. این نوشته را گنجایش و این نویسنده را دانش لازم برای تشریح این خویها نیست، باشد که روانشناسان و

معلمان تربیت به خود زحمت داده این مسائل را موشکافی کرده بگویند و بنویسند و تکرار کنند تا جزئی از فرهنگ ما گردد.

جاه‌طلبی، خودمختاری یا هرچه را که محرک این آقایان بدانید آنها در اشتباه بودند. همه چیز از آنها نبود. آنها محور اصلی نهضت ملی نفت نبودند. محور اصلی رهبری دکتر مصدق، رهبری شناخته‌شده، محبوب، بارها امتحان‌داده و مورد اطمینان مردم ایران بود. این او است که هیاهوی مجلس ۱۵ و گفته‌های اقلیت دوره شانزده را مبدل به جنبش عظیم و ایران‌گیر نهضت ملی نفت کرد. ملت ایران که این سیاستمدار وطن‌پرست، دوستدار قدیمی خود را می‌شناخت به گفتارش اطمینان داشته، درستی و پاکی و وطن‌پرستیش را بارها امتحان کرده بود، به ندایش پاسخ داد. آقایان دکتر بقایی، مکی و حائری‌زاده کوه قرارداد الحاقی را منفجر نکردند، آنها فتیله را آتش زدند. وجود دکتر مصدق دینامیتی بود که کوه را منفجر کرد. این آقایان هیچ‌گاه نمی‌توانستند رهبر این نهضت باشند، چون [در مقیاس رهبری] تازه‌وارد در میدان سیاست بوده، هنوز از بوتۀ امتحان به نحو اطمینان‌بخش بیرون نیامده بودند. مردمی که بارها فریب وعده‌ها و وعیدها، ادعای همدردی و یاری سیاستمداران شیاد را خورده بودند، هیچ‌وقت به وعده‌دهندگان امتحان‌نداده اطمینان نمی‌کردند.

حسن نظرها، فریادهای تحسین، کف‌زدنهای بی‌اندازه تشویق که با آن روبرو می‌شدند برای شخصیت خودشان نبود، برای این بود که ملت ایران آنها را یار و همکار رهبر محبوب خود می‌دانست. انعکاس پرتو رهبر محبوب به رخسار آنها افتاده بود. تا نزدیکش بودند چهره‌شان به مردم نمایان می‌شد، روزی که از او جدا شدند در تاریکی بی‌تفاوتی افتادند. گاهی که با مکی در اتومبیلش حرکت می‌کردیم، هرکجا مردم مکی را می‌شناختند با فریاد «زننده باد سرباز فداکار» شادی خود را نشان می‌دادند. آنها او را سرباز فداکار و یار رهبر می‌دانستند، ولی خودش نتیجه‌ای دیگر می‌گرفت. پس از آنکه از دکتر مصدق جدا شدند و به دشمنان پیوستند چه شد؟ ملت ایران دکتر مصدق را رها کرد و به آنها پیوست و یا برعکس آنها را از خود دور ساخت؟

آنها گرفتار اشتباه دیگری هم بودند، چه تصور می‌کردند با سقوط دکتر مصدق آنها قدرت را در دست می‌گیرند.

در یکی از روزهای آخر عمر دوره هفدهم در سرسرای مجلس به آقای عبدالرحمن فرامرزی برخورد کردم. [همان‌طوری که قبلاً جایی نوشته‌ام]، ایشان بدون مقدمه به من گفتند «زیرک‌زاده، تو را به دار می‌زنند.» گفتم «آقای فرامرزی من چنین سرنوشتی را برای خود محتمل می‌دانم، ولی شما این را بدانید، روزی که مرا به دار زدند، شما هم دیگر آقای فرامرزی نخواهید بود.»

استعمار در صورتی می‌تواند به چپاول و غارت مستعمره خود مبادرت کند و یا [آن را] ادامه

دهد که مردم تحت استعمارش نتیجه رفتارش را درک نکنند و یا آن که چیزی فهمید باید جرئت بیان نداشته باشد. در ایران ما ۱۲ سال قنوت استبداد و مخصوصاً سالهای آخر با پیدایش نهضت ملی نفت، تعداد پیشماری از ایرانیان به رفتار شوم استعمارگران واقف گشتند و مخصوصاً در اثر نطقها و نوشته‌های اعضای جبهه ملی و طرفدارانشان به نحوه عملکرد شرکت نفت ایران و انگلیس که نابودی استقلال ایران را دربر داشت کاملاً واقف شده بودند. پس مسلم بود پس از سقوط مصدق دولتی که بر سر کار می‌آید نمی‌تواند کوچکترین آزادی به مردم بدهد و قلمها را شکسته، زبانها را خواهد برید. جسوران و صریح‌گویان را مجبور به خاموشی می‌کند تا بتواند قراردادی مطابق میل خود به دولت ایران تحمیل نماید. از آنجا که مردم همه چیز را می‌دانستند و گوش‌به‌زنگ چگونگی قرارداد بودند، بزرگترین اسلحه طرف ایران در مذاکرات با کنسرسیون، تشریح وحشت از عکس‌العمل ایرانیان بود. دولت پس از مصدق نمی‌توانست یک دولت دیکتاتوری و مطلق‌النعان نباشد. در این نوع دولتها به اشخاصی که در روشن کردن روشهای [مبارزات] استعماری نقش مهمی داشته‌اند چگونه می‌شد اجازه مخالفت داد؟ آنها اگر دشمن هم شناخته نمی‌شدند دوستی مطمئن [نیز] نبودند. از طرف دیگر یک دولت استعماری به آنکه به رویش پنجه اناخته اگر رحم کند، اطمینان نخواهد کرد. اصولاً در یک حکومت دیکتاتوری جایی برای مردم با جرئت و صریح‌اللهجه نیست و جداشدگان این دو صفت را داشتند و معلوم بود که اگر نه روز اول ولی بتدریج از گردونه خارج و بعد از مدتی کوتاه خانه‌نشین می‌شدند. پس از دو سال اسم آقای فرامرزی از روزنامه کیهان برداشته شد و چندی بعد کسی اسمی از او نشنید. من متعجبم چگونه مکی که با تاریخ سروکار داشته و نتیجه جدایی همکاران را در تاریخ ایران خوانده و بارها نوشته بود، چنین فریبی خورده است. انقلاب مشروطیت، جنبش جنگلیان و هر اقدامی که از طرف ایرانیان شده و موفق نشده، در نتیجه جدا شدن همکاران اولیه بوده است. فقط نهضت تنباکو به جایی رسید چون در همکاری جدایی روی نداد. آزادخواهان متجدد و روحانیون همچنان تا آخر متحد باقی ماندند.

در تمام دوران مشروطیت، آمدن و رفتن دولتها برای کسب قدرت بوده و هیچ وقت منافع ملت ایران علت این رفت و آمدها نبوده است. دولتهای مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله و دولتهای زمان رضاشاه از این حکم کلی استثناء هستند. اولی‌ها برای رفع بن‌بست آمده و با روبرو شدن با توقعات خارجی رفته‌اند. و دومی‌ها برای دفاع از منافع ملی آمده و رفته‌اند، ولی برای منافع ملی انگلستان نه برای منافع ملی ایرانیان. شاید این آقایان بگویند مبارزه ما برای کسب قدرت نبود. پس برای چه بود؟ اگر خود نمی‌خواستید قدرت را در دست بگیرید، قدرت را به چه کسی می‌خواستید واگذارید؟ به سرلشکر زاهدی؟ چند نفر مرد عاقل فهمیده برای چه با ملت خود دست و پنجه نرم می‌کنند؟ به رهبر محبوب مردم خود ناسزا می‌گویند و برای سقوطش تا

حد تمام نیروی خود دست و پامی‌کنند؟ قدرت را برای چه کسی می‌خواستند؟ برای نجات این مردم ستمدیده از بدبختی و فلاکت چه برنامه‌ای داشتند؟ در تمام مدت مخالفت خود بی‌رحمانه هر روز به دکتر مصدق گفتند: تو نمی‌توانی کاری بکنی، تو اصلاً برنامه‌ای نداری، ولی هرگز نگفتند خود آنها چه می‌خواهند بکنند و چه برنامه‌ای دارند. اولین بار است که در دموکراسی جهان می‌بینیم که اقلیتی درصدد سرنگونی حکومت وقت برمی‌آید بدون آنکه خود برنامه‌ای ارائه نماید. حقیقت این است که جنگ برای کسب قدرت بود، جنگی شوم و بدبختی‌آور. ملت ایران را رسوا و بدنام کرد و نصیب خودشان گمنامی و خانه‌نشینی بود.

اثرات جدایی

جبهه ملی در اوایل دوره هفدهم مجلس که با تمام اعضای خود عمل می‌کرد و مخصوصاً پس از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ تسلط کامل بر مجلس داشت. ستون پنجم خارجی و نفع‌طلبان و حادثه‌جویانی که برای کسب مال به مجلس راه یافته بودند جرئت خودنمایی نداشتند. حداکثر تک‌مضربی زده، اختطاری می‌کردند. ولی به مجردی که بوی جدایی در جبهه به مشامشان رسید سر بلند کردند و هر چه جدایی علنی‌تر شد، سروصدای آنها بلندتر شد. تا بالاخره کار به جایی رسید که مجلس در اختیار کسانی قرار گرفت که فحش و ناسزاگویی و کتک‌کاری حربیه اصلی‌شان بود. در مدتی که ملت و دولت در حال جنگ با خارجی بودند مجلس ایران صحنه فعالیت‌های فجیع و آبروریز یک دسته مردم بددهن، بی‌پروا و هرزه گردید. گویی اصلاً مبارزه با خارجی در بین نبود. نفت فراموش شد و ملی شدن صنعت نفت از ذهنها خارج گشت. دیگر نه نفتی بود و نه ملی شدنی. جدالها، فحاشیها و دست‌به‌گریبان شدن آنها فقط و فقط برای کسب قدرت بود. هدف مخالفان سرنگون کردن دولت دکتر مصدق و روی کار آوردن دولت خود بود. در موقعی که تمام دنیا چشم به ایران دوخته بود، این وضع لطمه بزرگی به حیثیت و آبروی ایران زد. عده زیادی از آزادخواهان، سوسیالیستها و تمام آنهایی که حقی برای ملت‌های ضعیف قائل هستند و در اوایل ایران را در ملی کردن صنعت نفت خود محق می‌دیدند با دیدن این صحنه‌ها، گفته‌ها و تبلیغات شرکت نفت انگلیس و ایران را که مدعی بود «این قوم عقب‌افتاده بوده، توانایی اداره نفت خود را ندارد» ثابت شده تصور کردند.

یارانی را که در دنیای صنعتی داشتیم از دست دادیم. از طرف دیگر جنجال و هیاهوی مجلس، به وکلای طرفدار دولت فرصت نمی‌داد که وضعیت ملی شدن را تشریح کرده، ملت ایران را از موقعیت آگاه سازند. در این مدت کمتر بحث سیاسی بالارزشی نه تنها راجع به نفت بلکه راجع به هر موضوعی که اثری بر سرنوشت ایران داشته باشد به میان آمد. من فقط یک بار توانستم خود را به پای تابلوی اسم‌نویسی برای مذاکره قبل از دستور برسانم. در مجلس فقط

عربده، فریاد، دست‌به‌گریبان شدن و حتی کتک‌کاریها شنیده و دیده می‌شد. روزنامه‌ها چه دوست و چه دشمن که عادت داشتند مذاکرات مجلس را مفصلاً درج نمایند بالاچار این صحنه‌ها را به خواننده‌های خود عرضه می‌کردند و مردم هم که بالطبع از شنیدن هیاهوها و بزن‌بزن‌ها خشنود می‌شوند، با ولع تمام این روزنامه‌ها را می‌خواندند. موضوع ملی شدن نفت در صفحه‌های روزنامه‌ها کمتر دیده می‌شد و رفته‌رفته از ذهنها بیرون رفت. در سال ۱۳۳۲ تا موقوف شدن فعالیت مجلس به‌خاطر ندارم بحثی درباره نفت به‌میان آمده باشد. حتی قراردادهایی که به ایران پیشنهاد شده بود در مجلس مطرح نگردید. آنچه ما از قراردادها می‌دانیم پس از ۲۸ مرداد نوشته شده است.

ضربه‌ای که جدایی این آقایان به نهضت ملی نفت زد، بیشتر در بی‌خبر نگاه داشتن مردم و ضعیف کردن دولت بود، ولی آنها نتوانستند از محبوبیت دکتر مصدق بکاهند و او به‌اندازه‌ای مقتدر بود که توانست در این لانه آبروریزی ملت ایران را ببندد. آنها اگر موفق شدند موقتاً ملی شدن نفت را از ذهنهای ایرانیان خارج کنند ولی نتوانستند آن را از قلبها بیرونش رانند و اگر فرض کنیم که ملی شدن در هر حال غیرممکن بود، ضرر جدا شدن فقط بی‌آبرو کردن ملت ایران بود. ولی اگر ضرر جدایی در ملی شدن ناچیز بوده، عدم‌النتفع آن اهمیت زیادی دارد. اگر این آقایان جدا نشده بودند شانس موفقیت ما به مراتب زیادتر بود و ملی شدن غیرممکن جلوه‌گر نمی‌شد. اگر جبهه ملی همچنان با همه اعضای خود عمل می‌کرد و مجلس هفدهم همیشه در اختیارش بود، دولت نگرانی از دست دادن اکثریت خود را نداشت و بیم روبرو شدن با رأی عدم اعتماد نگرانش نمی‌کرد. ملی کردن از نقطه نظر حقوقی قابل قبول و از نقطه نظر سیاسی به‌عنوان اراده ملتی زنده و هوشیار همچنان شناخته می‌شد و عمال شرکت نفت ایران و انگلیس نمی‌توانستند آن را مخدوش سازند. اگر این آقایان در کنار مصدق باقی مانده بودند ستون پنجم و حادثه‌جویان را جرئت خودنمایی نبود و بالاتر از همه شاه جرئت اینکه برضد مصدق فعالیت کند نداشت و مسلماً به‌هیچ‌وجه حاضر نمی‌شد حکم عزل او را امضا کند و به شورش برضد دولت جنبه قانونی بدهد.

من به چشم خود دیده‌ام این دستگاه چگونه به‌آسانی خود را می‌باخت. در روز ۳۰ تیر رؤسای قسمتهای مختلف نیروهای انتظامی مملکت در شهربانی تهران جمع شده بودند و مرتباً در مجلس به جبهه ملی تلفن می‌کردند که «مملکت دارد از هم می‌پاشد. همه چیز درهم ریخته، شهر درهم و برهم، توده‌ایها دارند شهر را تصرف می‌کنند. از دست ما کاری ساخته نیست، شما باید چاره‌ای بیندیشید و اقدامی کنید.» جبهه ملی مشار، مهندس حسینی و مرا به شهربانی فرستاد تا ببینیم وضع از چه قرار است. در راه رسیدن به شهربانی هیچ‌گونه بی‌نظمی، اغتشاش و یا تجمع مشکوکی ندیدیم. در چهارراهها جوانان ترافیک را منظم می‌کردند و هیچ امر غیرعادی به چشم

نمی‌خورد. در شهربانی تمام رؤسای نیروهای انتظامی حضور داشتند. من نام سرلشکر گرزن، سرلشکر حسن مقدم، سرهنگ فولادوند و سرهنگ تیمور بختیار را که از اروپا می‌شناختم به‌خاطر دارم. افسران دیگری هم بودند که نامشان از ذهنم رفته است. در قیافه آنها وحشت بخوبی دیده می‌شد. پس از آنکه ما مشاهدات خود را بیان کرده و گفتیم که شهر در امن و امان بوده و هیچ خطری امنیتش را تهدید نمی‌کند، از ما پرسیدند آیا به پارک سنگلج سر زده‌اید؟ آنجا توده‌ایها مشغول نوشتن شعارهای «مرگ بر شاه» و «ما جمهوری می‌خواهیم» هستند. حسینی و من از شهربانی خارج شده به طرف پارک رفتیم. در بین راه و در اطراف پارک یک نفر هم ندیدیم و چیزی به روی دیوارها نوشته نشده بود. جو وحشت و اضطرابی که در شهربانی دیدیم بخوبی نشان می‌داد که در دربار چه جوی حکمفرماست.

باری، اگر این آقایان با جبهه ملی بودند ما می‌توانستیم ملت ایران را روشن کنیم که کار ملی کردن روز به‌روز مشکلتر می‌شود، رنج و مشقتها در پیش است، تحمل محرومیتها می‌خواهد و مخصوصاً ممکن است سالها به‌طول انجامد. من یقین دارم که ملت ایران که همیشه حاضر به فداکاری بوده، با متحد بودن جبهه ملی قوت قلبی بیشتر داشت و می‌توانست برای سالها سختیها و تنگناها را تحمل کند. و چون دولتهای طرف جدال نمی‌توانستند به ایران حمله کنند، امید آن می‌رفت که بالاخره در سر میز سازش حاضر شوند و مهمتر از همه دکتر مصدق می‌توانست در اجرای قانون ملی شدن تا این اندازه سختگیر نباشد و انعطاف بیشتری از خود نشان دهد. مثلاً می‌توان تصور کرد که دولت حاضر می‌شد با تحصیل امتیازاتی مداخلات شرکت نفت را در امور داخلی ایران غیرممکن ساخته، آزادی استفاده از درآمد نفت را صددرصد کسب می‌کرد، از ادعای در دست گرفتن اختیار کامل نفت کمی پایین‌تر می‌آمد. با مخالف بودن این آقایان دولت چنین راه‌حلهایی را نمی‌توانست در نظر بگیرد، چون اگر یک کلمه از قانون ملی شدن جابجا می‌شد عربده‌های «ایران را فروختند»، «ما از اول می‌دانستیم مصدق نوکر انگلیسهاست» و با این قبیل اراجیف دیپلماسی دولت را غیرممکن می‌ساختند. جدایی این آقایان قدرت تصمیم‌گیری دولت را محدود ساخت.

آقای پارسا می‌گوید: در سال ۱۳۳۹ (بهمن‌ماه) که به‌عنوان عضو شورای جبهه ملی (جبهه ملی دوم) در مجلس سنا متحصن بودیم، آقای تقی‌زاده را مکرر می‌دیدم. ایشان اغلب روزها به کتابخانه مجلس می‌آمدند و چون تمایل زیادی به صحبت کردن به زبان آذری داشتند، با آقای دکتر زریاب خوئی رئیس کتابخانه که او هم آذری‌زبان بود درباره کتابها گفتگو می‌کردند و گاهی هم به‌علت آشنایی که با پدرم داشتند مرا هم به کتابخانه می‌طلبیدند. در یکی از این ملاقاتها از ایشان پرسیدم «چه شد که در انقلاب مشروطیت موفق نشدید؟» جواب داد «برای اینکه کاراکتر نداشتیم.»

کاراکتر در مفهوم منفرد صفت خاص یک فرد است، ولی در مفهوم جمع به معنی مجموعه‌ای از صفات لازم برای پیشرفت و نیل به مقصود می‌باشد، مانند معتقد بودن، پشتکار داشتن، از شکست نترسیدن و بعد از افتادن دوباره برخاستن و راهی را که منطقی تشخیص داده شده ادامه دادن، در گروه باقی ماندن و... تقی‌زاده یکی از چهره‌های جالب ایران معاصر است. من نمی‌دانم چگونه این طلبه شهرستانی در عرض چند سال سیاست، به این درجه از درک سیاسی رسید که علت‌العلل تمام شکستهای ایران را در یک جمله خلاصه نمود. شکست انقلاب مشروطیت، شکست نهضت ملی نفت و خیلی از شکستهای دیگر که در مبارزه برای کسب استقلال نموده‌ایم در نتیجه نبودن کاراکتر در مبارزان بوده است، کاراکتری که ما داشته و داریم، کاراکتر لازم برای کسب موفقیت در یک حکومت استبدادی است. نحوه حکومت جدیدی که می‌خواهیم برقرار کنیم کاراکترهایی دیگر می‌خواهد که متأسفانه ما فرصت کافی برای فراگرفتن آنها نداشته‌ایم.

فصل هفتم

پرسشهایی که بی‌پاسخ ماند

آنچه تا اینجا گفته شد ذکر تاریخ معاصر ایران است و در تمام نوشته‌های راجع به آن دوره دیده می‌شود. آنچه از این پس می‌آید استنباطهای من است. این استنباطها بر دو پایه استوار است:

۱. آنچه را که من «علم» می‌نامم بدین معنی که یا خود دیده‌ام و یا از عامل اصلی که به راستگویی اش ایمان دارم شنیده‌ام.
۲. «حدسیات من» یعنی آنچه که با شناخت خصوصیات عاملین اصلی هرچه حدس زده‌ام به علم خود افزوده‌ام.

از همان ماههای اول بعد از شهریور ۲۰ من داخل فعالیت سیاسی بوده‌ام. از اولین تظاهر ملی همگانی یعنی اعتصاب مهندسين در سال ۱۳۲۲ تا ساعت پنج و نیم صبح ۲۹ مرداد ۱۳۳۲ یعنی آخرین صحنه مبارزات ملی شدن صنعت نفت همیشه در صف اول قرار داشته‌ام. از این جهت می‌توانم ادعا کنم که اکثر قریب به اتفاق دست‌اندرکاران اصلی این دوره از تاریخ ایران را می‌شناسم، به خصوصیات اخلاقی، وضعیت مادی و سطح معلومات هر کدام آشنا بوده و جهت‌گیریهای آنها را در موقعیتهای گوناگون شاهد بوده‌ام. می‌توانم عملها و عکس‌العملها را با تقریبی قابل قبول حدس بزنم. البته ممکن است به علت نداشتن اطلاعات کافی درباره واقعه معینی و یا به علت نقص در نحوه استدلال گاهی به خطا بروم، ولی امیدوارم که این خطاها خیلی نادر و در حال کم‌اهمیت باشند.

☆☆☆

در تاریخ نهضت ملی شدن نفت آنچه بیشتر مردم ایران را متحیر و می‌توان گفت گیج نگه‌داشته، وقایع روز ۲۸ مرداد است. ایرانیان از خود می‌پرسند چه شد که این نهضت بزرگ ملی

با آن‌همه جانفشانیها و فداکاریها به این سهولت با شکست روبرو شد؟ چه شد که نهضتی که از پشتیبانی اکثریت مردم ایران برخوردار بود با هیاهوی عده‌ای اوباش و چاقوکش، در عرض چند ساعت از هم پاشید، دولت ملی سرنگون شد و دیکتاتوری تازه نفس بر ایران حکمفرما گشت؟ هرکس برای خود جوابی می‌یابد، جوابی که همه را قانع نمی‌کند. عده‌ای ضعف و ناتوانی مسئولان نظم و دفاع از دولت را مقصر می‌دانند، عده‌ای رژیم مصدقی را به‌طور کلی نادان و ناتوان می‌خوانند و از بی‌ثباتی مردم که با صدایی به‌هیجان‌آمده با نعره‌ای از میدان در می‌روند صحبت می‌کنند، خیلی‌ها هم دم از خیانت می‌زنند و سرتیپ ریاحی رئیس ستاد آن دوره را همدست کودتاچیان می‌گویند. سرتیپ ریاحی رئیس ستاد آن روز از زمان کودکی با من آشنا و دوست بود و می‌توانم ادعا کنم که به خصوصیات اخلاقیش به حد کافی آشنایی دارم. شکی نیست که سرتیپ ریاحی باسوادترین افسر ارتش آن روز بود. در وطن‌پرستی، راستی و درست‌اش تردیدی ندارم. اهل رشوه گرفتن نبود. جاه‌طلبی او از جاه‌طلبی هر کارمند دولت تجاوز نمی‌کرد. می‌خواست به مقامهای عالی صنف خود برسد، ولی این خواسته او را به عملیاتی خلاف اخلاق یا ضد منافع ملی نمی‌کشانید. البته اینها خصوصیات نیست که رفتار یک افسر را در روزهای بحرانی مشخص سازد، ولی به من اجازه می‌دهد که فرض خیانت را به کلی به‌دور اندازم. از طرف دیگر یاران مصدق، آنها که آن روز در نخست‌وزیری و در اطراف مصدق بودند و از جریان وقایع ساعت به ساعت باخبر می‌شدند هیچ‌کدام چه در آن روز و چه بعدها چنین نسبتی به سرتیپ ریاحی نداده‌اند. شخص دکتر مصدق که مسلماً از همه اطرافیانش بااطلاع‌تر بود، نه در موقع محاکمه و نه در خاطراتش اسمی از خیانت نمی‌برد، باوجودی که می‌دانست دولت زاهدی وقایع ۲۸ مرداد را قیام ملی برضد دولتش معرفی کرده است. این شبهه خیانت برای اشخاصی روی داده که بیشتر تحت تأثیر احساسات ملی جریحه‌دارشده خود بوده‌اند. پس جواب این سؤال را باید در غفلت و یا ضعف فرماندهی جستجو کرد. در این صورت چگونگی عملکرد قوای انتظامی در آن روز باید مورد مطالعه قرار گیرد. در تمام روز ۲۸ مرداد مصدق با سرتیپ ریاحی به وسیله تلفن در ارتباط بود ولی سأسفانه هیچ‌کس از مطالبی که بین آنها رد و بدل شده اطلاع ندارد و من هم شخصاً هیچ‌وقت نتوانستم از او [سرتیپ ریاحی] در این باره اطلاعی به‌دست آورم چون همیشه با عصبانیت از طرح وقایع آن روز خودداری می‌کرد. البته ناراضیتی خود را از انتصاب سرتیپ دفتری به ریاست شهربانی پنهان نمی‌کرد و از این که سپر بلا قرار گرفته و همه کاسه کوزه‌ها را بر سر او شکسته‌اند به شدت رنج می‌برد. در حال حقایق تاریخی مدت زیادی در تاریکی نمی‌ماند و مسلماً تا چند سال دیگر تمام پرونده‌های سیاسی باز و از حب و بغضها کاسته شده، جواب این سؤال به‌دست خواهد آمد. من از بیان هرگونه اظهارنظری خودداری می‌کنم چه می‌ترسم که ۷۰ سال دوستی باعث شود که

قضاوت‌م خدشه‌دار گردد.

در اینجا می‌خواهم موضوع دیگری را روشن سازم. چندی پیش آقای غلامرضا مصور رحمانی در کتابی که نوشته ادعا کرده است سرتیپ ریاحی را سران حزب ایران به دکتر مصدق تحمیل کرده‌اند و نقشه کودتایی در سر داشته‌اند. باوجودی که آقای رحمانی هیچ سندی ارائه نمی‌دهد، هرکه راجع به وقایع آن روزها چیزی نوشته این گفته غیرمستند را تکرار کرده است. البته صحت و سقم گفته‌های تاریخ‌نویسان را خود تاریخ نشان خواهد داد، ولی چون در این نوشته به شخص من به اسم اشاره شده است، از این فرصت استفاده کرده و این گفته را تکذیب می‌کنم. انتصاب سرتیپ ریاحی به این پست نه‌تنها خواسته من نبود، برای من ضرر داشت چه با [توجه به] اخلاق و عادات و رسوم جاری در مملکت ما، که اطرافیان را می‌کوبند، مسلم بود که هرکس به سرتیپ ریاحی ایرادی و یا رنجشی از او در دل داشت بجای حمله مستقیم به خودش مرا مورد سرزنش قرار می‌داد (و همین‌طور هم شد)، و بنابراین به حکم عقل من نمی‌توانستم خواهان چنین انتصابی باشم. هرآنکه جثه ضعیف مهندس حق‌شناس را دیده باشد بخوبی می‌فهمد که ما کودتاچیان زبردستی نیستیم (!) از طرف دیگر این ادعا توهین به تشخیص دکتر مصدق است چه اگر یکی یا دو نفر از اطرافیانش می‌توانسته‌اند رفیق خود را برای تصدی یکی از مهمترین شغل‌های دولتی به او تحمیل کنند، کیاست سیاستمداری و دراندیشی او مورد تردید قرار می‌گیرد. خود سرتیپ ریاحی انتصابش را چنین بیان کرده است: صبح روز ۱۰ اسفند دکتر مصدق به من تلفن کرد و گفت قرار است امروز رئیس ستاد جدید را به شاه معرفی کنم و چون سرتیپ امینی را برای این کار در نظر گرفته‌ام از او بخواهید که در ساعت ۱۰ صبح خود را به آقای علاء وزیر دربار معرفی کند. ریاحی می‌گوید تا ساعت ۹ و ۴۵ دقیقه نتوانستیم سرتیپ امینی را پیدا کنیم و چون این قضیه را به دکتر اطلاع دادم، جواب داد «من قول داده‌ام تا ۱۰ صبح رئیس ستاد را معرفی کنم، خود شما به دربار رفته خود را به‌عنوان رئیس ستاد معرفی نمایید.»

این گفته سرتیپ ریاحی درباره چگونگی انتصابش به ریاست ستاد است. خواننده می‌تواند این گفته را باور کند یا نکند. آنچه در این مورد بر من مسلم است این است: که نه مهندس حسینی نه مهندس حق‌شناس و نه من از این انتصاب خبری نداشتیم. و بنابراین اگر هم می‌خواستیم نمی‌توانستیم کوچکترین دخالتی در موضوع داشته باشیم و هرکه غیر این بگوید در اشتباه و گفته‌اش مورد تکذیب است. همچنین باید اضافه کنم که دوستی ریاحی با مهندس حسینی، مهندس حق‌شناس و من پایه سیاسی نداشته بلکه نتیجه هم‌مدرسه‌ای [بودن] و رفاقت‌های جوانی بوده است. صرفنظر از هرگونه قضاوتی که درباره سرتیپ ریاحی بشود بر من مسلم است که هرکس غیر از او رئیس ستاد بود با اولین اشاره شاه دکتر مصدق را توقیف می‌کرد، ولی شاه نمی‌توانست به سرتیپ ریاحی چنین دستوری بدهد چه از روابط او با من و دوستانم مطلع بود و

تهمت‌زننده خود می‌داند که گفته‌اش حقیقت ندارد و بنابراین رد گفته کسی که دانسته و برای دشمنی تهمت می‌زند، خبط و بیجاست. چون گفته بی‌منطق است رد آن با منطق غیرممکن می‌باشد و در نتیجه رد اتهام، اتهاماتی جدیدتر را باعث خواهد شد و اگر زیاد اصرار کنی کار به فحش و ناسزاگویی می‌رسد. ولی دوستان جوانتر حزب همیشه از این ظلمی که به حزب می‌شد رنج برده‌اند و خواهان تکذیب این گفته‌ها بوده‌اند. اکنون که قلم در دست گرفته و مطالبی درباره یادآوری گذشته‌ها می‌نویسم برای رضای خاطر آنها به نوشتن این مختصر مبادرت می‌کنم.

آنکه درصدد کسب شغل و مقام است اول برای خود، بعد برای اقوام و بستگان و بالاخره برای دوستان و همکاران فعالیت می‌کند. عده‌ای از افراد حزب ایران که در جبهه ملی فعالیت می‌کردند خود از تشکیل دهندگان و گردانندگان جبهه ملی بودند نه اینکه جبهه ملی چنین مقامی را به آنها داده باشد. پس برای خودشان کاریابی نکرده‌اند و آنچه که مربوط به اقوام است شما کجا اسمی از یکی از اعضای خانواده صالح، سنجابی یا حسینی یا زیرک‌زاده دیده‌اید و یا شنیده‌اید که مقامی و منصبی در این مدت به دست آورده باشند؟

و اما از دوستان و یاران حزبی، عده‌ای از آنها مقامهای مهمی مانند وزارت، معاونت یا رئیس ادارات مهم داشته‌اند ولی همگی دارای مقام علمی برجسته بوده‌اند. فراموش نکنید حزب ایران حزب روشنفکران بود و در آن زمان جوانان روشنفکر که حاضر به فعالیت سیاسی بودند اکثراً یا در حزب توده بودند یا در حزب ایران، به طوری که هر دانشمند مشهور که عضو حزب توده ایران نبود و به درستی و پاکی شهرت داشت عضو حزب ایران شناخته می‌شد. خیلی از تحصیلکردگان [شاغل در] دولت مصدق عضو حزب ایران نبودند ولی مردم آنها را حزب ایرانی می‌دانستند. آقای دکتر مصدق عادت داشت که برای تعیین متصدی برای پستی با اکثر یا چند نفر از همکارانش صحبت می‌کرد و از آنان می‌خواست شخصی را نام ببرند. اگر طرف سؤال حزب ایرانی بود البته یک حزب ایرانی [واجد شرایط] را معرفی می‌کرد ولی مشاورین دکتر مصدق هم خیلی از اوقات اسم شخصی را می‌بردند که عضو حزب ایران بود. علت این است که در آن زمان اکثر مشاورین دکتر مصدق تحصیلکرده فرانس بودند و در نتیجه ایرانیانی را که خوب تحصیل کرده بودند می‌شناختند و اسمی که معرفی می‌کردند با شناخت آنها بوده و گاهی هم حزب ایرانی بوده است. روزی دکتر مصدق اسم مهندسی را که برای او پستی معین کرده بود گفته و اضافه نمود «این عضو حزب است». اتفاقاً عضو حزب ایران بود، هیچ‌یک از ماها معرفی نکرده بود. اگر در دولت دکتر مصدق عده‌ای از افراد حزب ایران دیده می‌شوند، این در [اثر] کاریابی ماها نبوده، شرایط زمان ایجاب می‌کرده است. دولتی بود ملی، برای اداره امور مملکت کارمندانی دانشمند و درستکار و همفکر خود می‌خواست و بنابراین با توضیحی که قبلاً دادم خواهی نخواهی عده‌ای از کارمندان عضو حزب ایران بودند. باید اضافه کنم این افراد اگر عضو

می‌ترسید که مبادا سرتیپ ریاحی امر او را به اطلاع ما برساند و ما هم فوراً دکتر مصدق را مطلع سازیم. به گمانم دکتر مصدق خود بدین امر واقف بود و اطمینانی که تا آخرین لحظه به ریاحی نشان داد از این درک سرچشمه می‌گرفت. سرتیپ ریاحی شخصی ناشناخته برای دکتر مصدق نبود. در موقع خلع‌ید رئیس پالایشگاه آبادان بوده و در این سمت مورد ستایش همه دست‌اندرکاران چه داخلی و چه خارجی بوده است. مدتی معاون وزارت جنگ بوده و با مصدق همکاری قبلی داشته است. علاوه بر این آقای مهندس بازرگان که هیچ‌وقت عضو حزب ایران نبوده در موقع نخست‌وزیری خود سرتیپ ریاحی را وزیر جنگ کرد.

من نمی‌دانم اگر غیر از سرتیپ ریاحی دیگری رئیس ستاد بود روز ۲۸ مرداد چگونه می‌گذشت. شادروان دکتر غلامحسین صدیقی که نه عضو حزب ایران بود و نه شناسایی قبلی با ریاحی داشته در مکالمه خود با آقای سرهنگ نجاتی می‌گوید: «... من درباره اینکه سرتیپ ریاحی، فراخور موقع از نقطه نظر نظامی صلاحیت اداره ارتش را در آن روز حساس داشت یا نه اظهار نظر نمی‌کنم ولی این را می‌توانم بگویم که او ظاهراً قصد خدمت داشت و مطلبی که مورد سؤال است این نکته می‌باشد که اگر افسر دیگری که حائز همه شرایط لازم برای ارتش در آن روز بود، با افسرانی همچون سرتیپ محمد دفتری و نظایر او سروکار داشت چه می‌کرد؟» مردی صدیق است و آنچه را که می‌داند بصراحت بیان می‌کند.

اکنون که صحبت از حزب ایران به میان آمد از موقعیت استفاده کرده مطالب زیر را عرضه می‌دارم.

می‌گویند آنکه کاری نمی‌کند هیچ‌وقت مورد اعتراض و تهمت قرار نمی‌گیرد، ولی آنکه فعالیت دارد و بر وجودش اثری مترتب است از هر طرف مورد ایراد و اعتراض قرار گرفته و چه بسا که آماج تهمتهای ناروا گردد. حزب ایران از این قانون کلی مستثنی نیست. این حزب از بدو تأسیس‌اش در ۱۳۲۳ همیشه در خدمت ایران کوشا بوده و هرچه کرده با حسن نیت و برای خدمت به مملکت بوده است. ائتلاف با حزب توده که خیلی‌ها [آن را] وسیله بدنام کردن این حزب قرار داده‌اند از روی کمال حسن نیت و به منظور خدمت به مملکت انجام گرفته. ائتلاف بین احزاب در تمام دنیا امری عادی است و به هیچ‌وجه دلیل بر تغییر مسیر و یا انحراف از مرام و ایدئولوژی نیست. در مبارزه ملت ایران برای ملی کردن صنعت نفت، حزب ایران همیشه صادقانه در خدمت رهبر جبهه که عقایدی مانند عقاید حزب ایران داشت کوشیده است. معهداً گذشته از ایرادات، گاهی مورد اتهاماتی قرار گرفته که حقیقتاً شایسته مردم حقیقت‌جو نمی‌باشد. یکی از این تهمتهای کارسازی و ولع کسب مقام است. حتی تا آنجا رفتند که حزب ایران را حزب کاریابی می‌نامیدند!

من شخصاً هیچ‌وقت عقیده نداشتم که بدین تهمتهای جوابی داده شود، چون اکثر اوقات

حزب ایران نبودند و در دستگاه محمدرضا شاه کار می‌کردند به مقامهای بالاتری رسیده مدت‌ها در این مقام باقی مانده و مال و ثروتی قابل ملاحظه به دست می‌آوردند همان طوری که هم‌شأنهای آنها که به حزب ایران نیامدند، وزیر، وکیل و دارای مقامهای بلندی شدند و اما افراد حزب که مقام علمی پایین‌تری داشتند نه تنها استفاده‌ای نبردند، بلکه از وابستگان احزاب و شخصیت‌های دیگر عضو جبهه ملی عقب‌تر ماندند. روزی یکی از دوستان حزبی نزد من آمد و خواهش کرد اقدام کنم برای او پستی انتخاب شود. به او گفتم دوست عزیز، شما از نقطه نظر علمی شایستگی این شغل را ندارید. آن دوست رنجیده خاطر از من دور شد. بعدها متوجه شدم متصدی مقامی که او می‌خواست چه قبل از آن تاریخ و چه پس از آن تحصیلاتی به مراتب پایین‌تر از دوست من داشته و هم مسلک من علاوه بر سواد بیشتر، مردی پاک و درست و وطن‌پرستی امتحان داده بود، صفاتی که در متصدیان دیگر کمتر دیده می‌شد. پس از درک این حقیقت بی‌اندازه از خود شرمسار شدم و در مقابل او خود را شرمنده می‌شناسم. شکی نیست که ما به رفقای بیکار و آنها که مورد بی‌مهری قرار گرفته بودند تا توانسته‌ایم کمک کرده‌ایم و در هر حال اگر مقامی به دست آمده مقامی بجا و مفید به حال مملکت بوده است. اینها را هم اضافه می‌کنم که بنا بر آنچه دیده و شنیده‌ام سایر اعضای جبهه ملی هریک به‌تنهایی بیشتر از افراد حزب ایران به دوستان و آشنایان خود کمک کرده‌اند. این گفته دکتر بقایی را به خاطر دارم که می‌گفت «چه بسا که من شخصی را بر سر کاری گذاردم و بعد معلوم شد که توده‌ای بوده است» خبری از وسعت به‌کار گماردن دیگران. بعضی از این هم بالاتر رفته‌اند و می‌گویند حزب ایران مرتکب اشتباهاتی شده که در شکست نهضت ملی تأثیر داشته است. متأسفانه نویسنده‌ها نمی‌گویند این اشتباهات چه بوده و چگونه به ضرر نهضت تمام شده است.

این چند جمله را از کتاب «در دنبال پدرم»^۱ نوشته شادروان دکتر غلامحسین مصدق نقل می‌کنم.

صفحه ۹۰: «... در واشنگتن هم مانند نیویورک اعضای هیئت هم‌روزه شصت دلار هزینه سفر می‌گرفتند... در میان اعضای هیئت فقط اللهیار صالح و مهندس حسینی با نهایت قناعت زندگی می‌کردند... این دو نفر پولی را که صرفه‌جویی کرده بودند - بقیه ۶۰ دلار در روز را - به صندوق پس دادند ولی بقیه شصت دلار را تمام و کمال گرفتند.

صفحه ۱۰۳: «بی‌مورد نیست این موضوع را یادآور شوم که بیشتر اعضای هیئت نمایندگان ایران سیاهی‌لشگر بودند و به‌استثنای نواب، صالح و حسینی بقیه دنبال گردش و تفریح و کارهای خود می‌رفتند. یک روز پدرم به من گفت «غلام، مقداری شکلات بخر». یک جعبه شکلات خریدم. وقتی جعبه را دیدم گفت چرا یک جعبه خریدی؟ گفتم چند جعبه باید می‌خریدم؟ گفت

چهار پنج جعبه دیگر هم بخر. اینها را باید با شکلات جمع و جورشان کرد»^۱ اساساً هر حزبی که مرامی دارد، خواهی‌نخواهی باید مرامش را به وسیله افرادش عملی کند. پس باید افراد حزب در پستهای دولتی قرار گیرند تا کارآزموده و تجربه‌اندوخته شده، بتوانند موقعی که زمامداری مملکت به‌دستشان آمد آمادگی خدمت داشته باشند. گماردن افراد حزبی در پستهای دولتی نه تنها عملی ناپسندیده نیست، بلکه برای حزب لازم و واجب است. در امریکا وقتی اداره مملکت از حزبی به حزب دیگر منتقل می‌شود در حدود ۵ تا ۶ هزار کارمند دولت جای خود را به افراد حزب برنده می‌دهند.

عده‌ای ملت ایران را مردم «بی‌ثبات در عقیده» خوانده، می‌گویند ایرانیان با هیجان زیاد به میدان می‌آیند، مبارزه می‌کنند ولی بزودی خسته شده میدان را رها کرده به خانه خود برمی‌گردند. امروز فریاد «یا مرگ یا مصدق» می‌زنند و فردا «جاویدشاه» می‌گویند. بحث در صحت و سقم این ادعا از حوصله این کتاب خارج است و در هر حال در مورد دکتر مصدق صدق نمی‌کند. مردم ایران تا صبح روز ۲۸ مرداد با مصدق بودند، اما از آنچه در آن روز می‌گذشت بی‌خبر مانده نتوانستند به یاریش بشتابند و وقتی [از توطئه‌ها] آگاه شدند کار از کار گذشته بود. هجوم مردم بی‌سلاح به طرف گروه سربازان و افسران مسلح با توپ و تانک، چیزی است که از هیچ قومی نخواستند. مردم به خانه خود رفتند چون چاره‌ای جز این نداشتند اما از فردای ۲۸ مرداد تا به امروز در هر فرصتی که به دست آمده ایرانیان علاقه خود را به نخست‌وزیر محبوب خویش نشان داده و در وفاداری ثابت مانده‌اند. آنهایی که روز ۱۴ اسفند ۱۳۵۷ اول سال پیروزی انقلاب، سیل جمعیتی را که به زیارت مزارش سرازیر شده بود دیده باشند، مثل من فکر می‌کنند. اگر علت‌های ذکر شده را مسبب وقایع ۲۸ مرداد ندانیم، پس علت چیست؟ من با تکیه به دانسته‌ها و دیده‌های خود می‌کوشم با استدلال علت اصلی را نشان دهم. استدلال من بر دو پایه استوار است: میهن‌پرستی مصدق و دموکرات بودن او. اگر شما هم مثل من مصدق را یک وطن‌پرست حقیقی که همیشه حاضر است در راه کسب استقلال میهن خود تا پای جان بکوشد بشناسید، اگر شما هم قبول دارید که مصدق یک دموکرات به معنای حقیقی لغت و به مفهومی که [این کلمه] در دموکراسیهای جهان دارد بوده است، استدلال مرا خواهید پذیرفت و معمای ۲۸ مرداد حل خواهد شد. ولی اگر به این دو فرض معتقد نیستید، گفته‌های من مشکل شما را حل نخواهد کرد و باز هم از خود می‌پرسید: چرا چنین شد؟

قبل از جلو رفتن بحث لازم می‌دانم که یک بار دیگر معتقدات سیاسی دکتر مصدق را یادآوری کنم. دکتر مصدق وطن‌پرست به معنی حقیقی لغت بود، یعنی منافع وطن را بر منافع خود مقدم می‌داشت. در راه خدمت به میهن از جان و مال می‌گذشت. این صفت یک صفت

۱. منظور کتاب «در کنار پدرم؛ مصدق» می‌باشد. (ویراستار)

۱. اللهیار صالح و مهندس کامل حسینی از افراد برجسته حزب ایران بودند.

سیاسی نیست، یک صفت انسانی است و در اکثر افراد بشر چه آگاه و چه ناآگاه وجود دارد. از نقطه نظر سیاسی دو عقیده بر حرکات او حکومت می‌کرد:

مصدق دموکرات بود و به رژیم مشروطه ایران، به قانون اساسی آن، بدون توجه به ترتیبی که به دست آمده و یا دستکاریهایی که در آن شده، پایبند بود. نسبتهایی که به او داده‌اند و او را مخالف رژیم مشروطه و یا خواهان جمهوری معرفی کرده‌اند دروغ محض است. مصدق و تمام یاران و اطرافیانش لاف‌زن تا روز ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ هیچ‌گاه خواهان تغییر رژیم نبوده‌اند. پس از فرار شاه تشتتی در افکار عده‌ای پیدا شده و ممکن است که مسئله [نوع] رژیم برای چند نفری از آنها مطرح شده باشد، ولی شخص دکتر مصدق تا آخرین لحظه همچنان طرفدار رژیم مشروطه باقی ماند و آخرین اقدام سیاسی‌اش هم بر پایه اصول دموکراسی استوار بود. در روز ۲۸ مرداد پس از آنکه یاران دکتر مصدق او را راضی کردند که از خانه [مقر] نخست‌وزیری بیرون رود، شادروان مهندس رضوی و من مأموریت یافتیم که با فرمانده گروه مهاجم سرهنگ فولادوند مذاکره کرده، متارکه‌ای برقرار سازیم. سرهنگ فولادوند را من از دوران تحصیل در فرانسه می‌شناختم و در نتیجه مذاکراتمان با نرمش انجام گرفت. ما به ایشان گفتیم «که آقای نخست‌وزیر استعفا نداده و همچنان خود را نخست‌وزیر می‌داند، ولی برای اینکه از کشته شدن سربازان جلوگیری شود مقاومت نخواهد کرد و بنابراین به سربازان خود دستور دهید که از تیراندازی خودداری کنند».

دکتر مصدق در این لحظه حساس حیاتی برای خودش و یارانش، پایبندی خود را به مشروطه نشان می‌دهد.

شاه حق ندارد یک نخست‌وزیر را بدون رأی عدم اعتماد مجلس معزول کند و چون مجلس منحل شده بود، آقای دکتر مصدق نخست‌وزیر قانونی بود. اگرچه ادعای اینکه شاه نمی‌تواند بدون تمایل مجلس نخست‌وزیری را منصوب کرده و یا نخست‌وزیری را مستعفی اعلام کند، صریحاً در قانون قید نشده است ولی همان‌طور که در امور قضایی رویه‌های قضایی (procedure) مثل قانون تلقی می‌شود، در سیاست هم رویه‌های سیاسی وجود دارد که مانند قوانین نوشته شده لازم‌الاجراست. در ایران مشروطه رویه این بوده (بجز در ایام دیکتاتوری) که نخست‌وزیر با رأی تمایل مجلس می‌آید و با رأی عدم اعتماد مجلس می‌رود، شاه فقط حکم انتصاب و یا حکم عزل را امضا می‌کند. او حق ندارد فقط با اراده خود نخست‌وزیری را منصوب و یا نخست‌وزیری را معزول سازد و در نتیجه در ایام فترت که مجلسی نیست تا رأی اعتماد بدهد، پس دولت وقت با رأی عدم اعتماد روبرو نشده و بنابراین شاه نمی‌تواند او را از کار برکنار کند.

در گذشته هم به همین‌گونه رفتار شده است. در سال ۱۲۹۷ (مجلس سوم) احمدشاه در غیاب مجلس نخست‌وزیر وقت صمصام‌السلطنه بختیاری را معزول کرد. صمصام‌السلطنه

به‌استناد همین رویه سیاسی حکم شاه را غیرقانونی شناخته و تا آخر عمر خود را نخست‌وزیر می‌دانست.

مصدق بارها وطن‌پرستی خود را نشان داده بود. صفحات تاریخ ایران نمونه‌هایی از این وطن‌پرستی را که گاهی اوقات خطر مرگ دربر داشته ضبط کرده است.

مصدق احترام به قانون را واجب می‌دانست و از هر حرکتی که ممکن بود با قانون مغایرت داشته باشد خودداری می‌کرد از این جهت با شرکت در آشوب و بلوا که عده‌ای می‌خواستند فارغ از قانون عمل کنند مخالف بود، ولی این طرز فکر با درک حقیقتی دیگر در تضاد است. چه مصدق بخوبی می‌دانست که فقط کمک مردم می‌تواند او را در خدمت به وطن یاری کند، و از این رو اگر خود نمی‌خواست آشوب کند، از آشوبی که ممکن بود به نفع ایران تمام شود خرسند می‌شد: این تضاد در روز ۳۰ تیر ۱۳۳۱ بخوبی نمایان گشت. دکتر مصدق در خانه خود نشسته و با تلفن از هرچه در مجلس و در خارج مجلس می‌گذشت باخبر می‌شد. قدم به قدم پیشرفت وقایع را دنبال می‌کرد ولی از هرگونه اظهارنظری خودداری کرده دستوری در این جهت یا آن جهت نمی‌داد. پس منطبق حکم می‌کند که بگوییم در مواقع حساس که خطری برای منافع ملی در میان است، مصدق می‌خواست که مردم به خیابانها بریزند و بنابراین در روز ۲۸ مرداد اگر خود او مردم را تحریک نمی‌کرد، نمی‌بایستی مانع از حرکت آنها شود.

ولی در آن روز واضح بود که دکتر مصدق مردم را در صحنه نمی‌خواهد. از همان ساعات اول که خبر آشوب به نخست‌وزیری رسید تمام آنهایی که در آن روز در خانه نخست‌وزیر بارها و بارها تک‌تک و یا دسته‌جمعی از او خواهش کردند اجازه دهد مردم را به کمک بطلبیم موافقت نکرد و حتی حاضر نشد اجازه دهد با رادیو مردم را باخبر سازیم. من هنوز قیافه خشمناک دکتر فاطمی را در خاطر دارم که پس از آنکه اصرارش برای باخبر کردن مردم به جایی نرسیده بود از اتاق دکتر مصدق خارج شده فریاد زد: «این پیرمرد آخر همه ما را به کشتن می‌دهد».

مصدق با تقاضای او برای باخبر ساختن مردم مخالفت کرده بود. او نقشه خود را داشت و حاضر نبود در آن تغییری دهد. بر فرض که دکتر مصدق نمی‌خواست مردم را به کمک بطلبد و یا به طفیان کمک کند، قاعدتاً نمی‌بایستی از اینکه مردم مطلع شوند جلوگیری نماید. [اما] اصرار دکتر مصدق از خبر ندادن به مردم بخوبی نشان می‌دهد که نمی‌خواست درگیری روی دهد.

☆☆☆

دولتهای ایران قبل از حکومت دکتر مصدق دولتهایی ضعیف و ناتوان بودند. ارتش هنوز از رسوایی شکست شهریور ۲۰ سر بلند نکرده بود. وجود ارتشهای خارجی و ناچیز بودن درآمد مملکت، محلی برای تدارک و تجهیز ارتش جدید نداشت، به طوری که [برای من] مسلم بود هزار نفر مسلح و مطمئن به سهولت می‌توانستند بر تهران مسلط شوند و در مقابل هم، دولت با

۵۰۰ نفر سرباز و چند تانک اگر می‌خواست می‌توانست هر کودتایی را مغلوب سازد و بنابراین سرکوبی آشوب آسان بود. ولی تسلط بر تهران یک چیز است و تسلط بر ایران چیز دیگری است. در ایران آن سالها ایل‌های جنوب مجدداً مسلح شده بودند. در هر گوشه مملکت نفوذالی، مالک بزرگی، صاحب نفوذی منتظر فرصتی بود تا علم طغیان را بلند کند. پادگانهای ایالات و شهرستانها با همان افراد کم و اسلحه ناچیز خود در مقابل مردم بی‌سلاح قدرتی بودند. و اگر تشجیعی می‌دیدند حس «شاه‌پرستی» شان به‌جوش می‌آمد، و شاه هم که از همان اول مخالف ملی شدن بود آنها را به سرکشی از دستور دولت وامی‌داشت.

آری، شکی نیست که در روز ۲۸ مرداد دولت دکتر مصدق به‌سهولت می‌توانست کودتاچیان را مغلوب سازد. می‌توان تصور کرد که فردای آن روز سیل تبریکها و تهنیتها، عرض بندگیها و وعده اطاعتها از گوشه و کنار مملکت به‌طرف خانه دکتر مصدق سرازیر می‌شد، ولی یک ماه بعد، دو یا چند ماه بعد چه می‌شد؟

در این محیط حاضر برای آشوب وقتی که دلارهای امریکا و لیره‌های انگلیس سرازیر می‌شد، وقتی که از مشرق، از جنوب و از غرب اسلحه به ایران داخل می‌گشت، وقتی بر همه صاحب‌نفوذان و رؤسای پادگانها روشن می‌شد که انگلیس و امریکا سرنگونی دکتر مصدق را می‌خواهند و شاه هم او را معزول کرده است، از هر طرف طغیانی و در هر شهرستان آشوبی برپا می‌شد. خاموش کردن آتش طغیانها پول و قشون می‌خواهد. دولت مصدق نه پول داشت نه قشون. پول نداشت چون نه پول شرکت نفت می‌رسید و نه در این موقعیت مالیات و درآمدهای داخلی وصول می‌شد. صادرات که با بایکوت انگلیس و امریکا روبرو می‌شد به‌کلی از بین می‌رفت، ارتش در اختیارش نبود و نمی‌توانست آشوبها را سرکوب سازد.

در این شرایط دولت محکوم به شکست بود. آنکه از اوضاع ایران آن روز باخبر است و به خود زحمت تأمل و تفکر می‌دهد این پیشامدها را می‌تواند حدس بزند، ولی برای دکتر مصدق اینها حدس نبود، یقین بود. او از دوره چهارم مجلس که دولت انگلیس ایران را به‌زمین‌افتاده و مضمحل می‌خواست تا بتواند قرارداد ۱۹۱۹ را به مردم ایران بقبولاند خاطراتی وحشتناک داشت، مصدق خود در میدان عمل بود و دیده بود که در هر گوشه مملکت و در هر نقطه رئیس ایلی، با نفوذی دولتی مستقل برپا کرده به دولت مشروطه توجهی نمی‌کرد. دکتر مصدق ننگ دولتهایی را دیده بود که به‌گدایی به سفارت انگلیس می‌رفتند تا اجازه دهد بانک ایران و انگلیس چندهزار تومانی به دولت قرض دهد تا بتواند حقوق کارمندان خود را بپردازد. در سراسر مملکت ناامنی، تجارت و کسب و کار و رفت و آمد را فلج کرده بود. مصدق دیده بود چگونه میدان فرمانفرمایی دولت مشروطه از حدود شهر تهران تجاوز نمی‌کند و تا پشت دروازه‌های تهران دزدان مسلح مانند نایب‌حسین کاشی حکومت می‌کردند. مصدق تمام اینها را دیده بود و

نمی‌خواست ملت ایران را یک بار دیگر دچار این سپه‌روزیها سازد. از طرف دیگر ایران مصدق با ایران زمان مجلس چهارم تفاوت مهم دیگری داشت. اگر در آن دوره مردم ایران اهمیتی به دولت مرکزی نمی‌دادند و آن را دولت خود نمی‌دانستند و در نتیجه به سرنوشتش توجهی نداشتند و بدبختیها و فلاکتها را مثل همیشه با صبر و بردباری تحمل می‌کردند، در زمان مصدق عده زیادی از مردم ایران حاضر در میدان سیاست بودند. در ایالتها، شهرستانها و در دهات ایران مردم دولت دکتر مصدق را دولت خود می‌خواندند. در ارتش بیشتر افسران جوان با درجه‌های پایین طرفدار حکومت ملی مصدق بوده و بنابراین ملت ایران در مقابل گردنکشان مقاومت به‌خرج می‌داد و احتمال یک جنگ داخلی زیاد بود به‌طوری که اگر در ۲۸ مرداد چندین کشته داشتیم، مقاومت دکتر مصدق صدها بلکه هزارها کشته بجای می‌گذاشت و هرچه این مقاومت طولانی‌تر می‌شد، تلفات زیادت‌تر می‌شد به‌طوری که می‌توان گفت شکست ۲۸ مرداد ارزاترین شکست بود.^۱ ولی آیا برای آنهایی که در راه وطن مبارزه می‌کنند لذت فتح امروز مهمتر است یا هراس از شکست فردا؟ آیا مبارزان راه وطن با دانستن آنکه در جنگ نهایی شکست خواهند خورد می‌توانند از فتح در یک نبرد چشم‌پوشی کنند؟ این ملاحظات با فرضیه وطن‌پرستی دکتر مصدق ناسازگار و نقطه‌ضعف استدلال من است (شاید تصورات زیر این تضاد را برطرف سازد): بدون تردید دکتر مصدق از تمام همکاران و یاران خود از آنچه در خفا می‌گذشت آگاهتر بود. از دسیسه‌های انگلیس، از فعالیتهای سیا، کریمیت روزولت و شوارتزکف باخبر بود و چون از سقوط دولت خود مطمئن بود برای حفظ آبروی ملت ایران بهتر خواست که دولت ملی با یک کودتای خارجی سرنگون شود تا با یک جنگ داخلی که می‌توانست رنگ ایرانی به‌خود بگیرد. اگر قرار بود خنجری از پشت موجب هلاکش شود، بهتر آنکه خنجر به‌دست خارجی بر پشتش فرود آید.

عدم آگاهی از مشکلات

بعضی‌ها مدعی هستند که جبهه ملی از مشکلات ملی شدن آگاهی نداشت، از قدرت شرکتهای نفتی بی‌خبر بود و حتی توجه نداشت که قطع صادرات نفت ایران با افزایش استخراج منابع دیگر به‌آسانی جبران می‌شود.

البته ما می‌دانستیم که ملی شدن [نفت] کار مشکلی است، ما می‌دانستیم که قدرت شرکتهای نفتی زیاد است. ممکن است آنچه مردم امروزه درباره نفت می‌دانند به‌مراتب زیادت‌تر از علم ما در

۱. از کتاب کریمیت روزولت چنین مفهوم می‌شود که او قبلاً با سران پادگانها و صاحبان نفوذ در ایالات و شهرستانها تماس گرفته و نقش هرکدام را معین کرده بود به‌طوری که امیدوار بود دولت مصدق خیلی زود سقوط کند. (نویسنده کتاب)

آن روزها باشد، ولی آگاهی جبهه ملی در مجموع از کل آگاهی اکثریت قریب به اتفاق ایرانیان آن روز بیشتر بود. شکی نیست که ما خیلی خیرها را که بعد معلوم شد نمی‌دانستیم. مثلاً ما نمی‌دانستیم که شاه با ملی شدن صنعت نفت همیشه مخالف بوده است، ما نمی‌توانستیم تصور کنیم که شاه مملکت با ملی شدن صنایع نفت که استقلال کشور را تضمین می‌کند مخالفت کند. روزی که آقای شمس‌الدین امیرعلانی وزیر اقتصاد کابینه اول دکتر مصدق مرا به عنوان معاون خود به شاه معرفی می‌کرد پس از انجام گفتگوهای مرسوم این وقایع، شاه مرا به کناری کشید و گفت «آیا شما مطمئن هستید که می‌توانید نفت را ملی کنید؟» جواب دادم «اگر اعلیحضرت همراهی کنند، یقیناً می‌توانیم». این بیان برای تملق گفتن نبود. من حقیقتاً این چنین فکر می‌کردم و یقین دارم که اکثر آقایان اعضای جبهه ملی همین نظر را داشتند. من از تبسمی که بر لبان شاه ظاهر شد چنین فهمیدم که از جواب تملق‌نمای من خرسند شده است در صورتی که فکر دیگری او را متبسم ساخته بود. در مقابل ما می‌دانستیم که در شرایط آن زمان، با وضع خاص ایران آن روز، دولتهای استعماری نمی‌توانند به ایران حمله کنند. و از این رو کاربرد قدرت عظیم استعماری از سرحد مقاومت ملیون تجاوز نمی‌کرد. همچنین اگر صحیح است که در یکی دو سال می‌شد کمبود نفت ایران را جبران کرد، اروپایی که با فعالیت بی‌مانند در ترمیم خرابیهای جنگ می‌کوشید، تقاضای نفتش به سرعت افزایش می‌یافت و دیری نمی‌گذشت که احتیاج به نفت بیشتر، نفت ایران را به جریان می‌انداخت و بنابراین اگر مقاومت می‌کردیم، حاضر به قبول ملی کردن می‌شد.

ولی به نظر من باز هم موضوع بدون توجه به مقصود اصلی مطرح می‌شود. نهضت ملی نفت برای استقلال بود نه برای انجام یک معامله. ما سیاست‌بازی نمی‌کردیم که دیپلماسی (diplomacy) بخواهیم و به بازاریابی و marketing توجهی داشته باشیم. اگر قبول می‌کنیم که مصدق، جبهه ملی و تمام آنهایی که برای ملی شدن صنایع نفت در جوش و خروش بودند برای نیل به استقلال ایران مبارزه می‌کردند، آن وقت قبول می‌کنیم که آنها هم مانند تمام مبارزان راه استقلال توجهی به موفقیت یا عدم موفقیت خود نداشته‌اند. آنکه در راه وطن [تنها] وقتی به میدان مبارزه می‌آید که پیروزی را حتمی می‌بیند، یک معامله‌گر است نه یک وطن‌پرست. اگر قرار بود که هر مبارزه برای استقلال با کسب استقلال تمام شود [و توفیق کامل به دست آید] در گوشه و کنار دنیا گورستانهایی مملو از جسد فداییان در راه استقلال دیده نمی‌شد.

ضعف دولتهای دکتر مصدق

[ادعای] نادانی و ضعف دولت دکتر مصدق افسانه‌ای دیگر است. می‌گویند اگر مصدق همکاری تواناتر و داناتر داشت به انجام مقصود خود موفق می‌گشت.

دولتهای دکتر مصدق (به استثنای دولت اول) در تاریخ معاصر ایران تا آن روز قریب و مانند نداشته‌اند. هیچ دولتی مخصوصاً بعد از ۳۰ تیر ۳۱ تا آن زمان این همه مردان دانشمند و مطلع از اوضاع جهان در خود جمع نداشته است. در پاکی، درستی و وطن‌پرستی هیچ‌یک از افراد دولتهای دکتر مصدق شک و تردیدی وجود ندارد. در تمام دوران سلطنت محمدرضا شاه پس از ۲۸ مرداد هرچه کوشش کردند نقطه‌ضعفی، انحرافی، نشانه‌ای از نادرستی یا خیانت در دستگاه [دولت] مصدق پیدا کنند موفق نشدند. بعد از ۲۸ مرداد دوست قدیمی من مهندس احمد زنگنه را که در دوران زمامداری دکتر مصدق مدیر عامل سازمان برنامه بود به زندان انداختند و مدت چهار ماه تمام حسابهای سازمان را زیر و رو کردند تا شاید اثری از کمک مهندس زنگنه به حزب ایران یا به شخص من پیدا کنند و چون چیزی نیافتند بناچار آزادش کردند.

دولتهای دکتر مصدق یگانه دولتهایی هستند که برای استقلال مملکت با دولتهای مقتدر استعماری جنگیده‌اند و برای پیشرفت منافع [مملکت] تا پای جان پافشاری کرده‌اند. اگر دانایی و توانایی سازش با خارجی است، اگر دانایی و توانایی در این است که با دادن امتیازی، با بخشیدن قسمتی از منابع ثروت ایران به این خارجی و آن خارجی چند روزی بر زمامداری خود افزود، اگر با احساس کوچکترین خطر به سفارت خارجی پناه بردن دانایی و توانایی است، البته دولتهای دکتر مصدق نادان و ناتوان بودند. اگر دولت مقتدر آن است که ناوای گرانفروش را در تنورش می‌اندازد، دولت دکتر مصدق دولتی مقتدر نبود چون هیچ‌گاه حاضر به چنین کاری نمی‌شد. حقیقت این است که دکتر مصدق قدرتمندترین نخست‌وزیری است که بعد از امیرکبیر، ملت ایران به خود دیده است.

می‌گویند همکاران دکتر مصدق تجربه کافی نداشتند. شاید این ادعا تا اندازه‌ای درست باشد. در اداره دموکراتیک یک مملکت عقب‌افتاده با اصول دموکراتیک، خواهی نخواهی اندیشمندان دولتمرد تازه‌کار هستند. ولی دانشمند هر روز از تجربه خود استفاده می‌برد و به سهولت به فوت و فن اداری آشنا می‌شود در صورتی که نادان همچنان نادان باقی می‌ماند. کدام‌یک از دولتهای قبل از مصدق اسمی که تمام ایرانیان با احترام ذکر کنند از خود باقی گذاشته‌اند؟ کدام‌یک از این دولتها را مردم ایران دولت خود می‌دانستند؟ از نیک‌مردانی چون مستوفی‌الممالک یا پیرنیاها از این جهت به خوبی یاد می‌شود که خیانت نکردند و در جهت خدمت مملکت کوشیده‌اند، ولی دولتهای آنها عمری کوتاه داشته‌اند. دولت دکتر مصدق با وجود تمام اشکالاتی که می‌دانید، مدت ۲۸ ماه دوام آورد.

حقیقت این است که رنجش عمیق از عاقبت کار، وطن‌پرستان را در جستجوی مقصری از این در به آن در می‌راند و گاهی از سوز دل و بدون تحقیق کافی، دلیلی ارائه می‌شود و دهان به‌دهان می‌گردد و به صورت یک سند تاریخی درمی‌آید. خوشبختانه سال به سال مدارک جدیدی

به دست می‌آید و پژوهشگران جوان و فاضل وسایل دقیقتری برای اظهار نظر دارند.

مخالفت با لایحه اختیارات

مخالفین دکتر مصدق به کوشش او در کسب اختیارات ایراد گرفته، آن را خلاف قانون اساسی می‌خواندند و [این تقاضا را] مغایر رفتار مصدق که همیشه با تفویض اختیارات مخالفت کرده، می‌گفتند.

این مخالفت بدین ترتیب ظاهری پسندیده و منطقی دارد. جدایی سه قوه مقننه، مجریه و قضاییه از اصول اولیه هر حکومت دموکراتیک است. قانونگذاری حق مسلم مجلس و یا دو مجلس بوده و بنا بر قانون اساسی ایران، نمی‌تواند به دیگری واگذار شود. ولی همچنان که دکتر مصدق بارها گفته قانون اساسی برای حفظ ملت است نه ملت برای حفظ قانون اساسی، هر وقت خطر مهمی حیات یا حقوق ملت را تهدید می‌کند و برای مقابله با آن اخذ تصمیم فوری و اقدام سریع لازم می‌آید، مجلس می‌تواند قسمتی و یا تمام اختیارات خود را برای مدتی معین به قوه مجریه بسپارد. در تمام ممالک دموکراتیک دنیا بارها این تفویض اختیارات انجام گرفته و در مواردی مانند جنگ و یا پیش آمدن بلاهایی که کار خدا می‌نامند مانند زمین‌لرزه، سیل و یا توفانهای شدید، همیشه دولت‌ها اختیاراتی به دست آورده‌اند و گاهی مهمترین حقوق انسانی یعنی آزادی قلم و زبان نیز محدود گشته و تحت مقررات و قوانین خاصی درآمده است. چه بسا که مجلس به تعطیل رفته تا دست دولت را در اقداماتش باز گذارد.

پس دادن اختیارات همیشه غیر دموکراتیک و مغایر با روح هیچ قانون اساسی نیست. ولی باید دید چه کسی و در چه زمانی تقاضای اختیارات می‌کند. اگر موقعیت حقیقتاً اضطراری و اگر دولت خواهان اختیار، دولتی ملی و مدافع منافع ملی شناخته می‌شود تفویض اختیارات نه تنها خلاف قانون اساسی نیست، بلکه برای حفظ دموکراسی و مملکت لازم است. حال بینیم موقعیت [در آن زمان] اضطراری بود یا نه و بینیم دولت تقاضاکننده مدافع منافع ملی شناخته شده بود یا نه؟

عباراتی که در تعریف وضع اختلاف ایران و انگلستان به کار می‌بریم هر چه که می‌خواهد باشد، آنچه مسلم است [این است که] ما با انگلستان در حال جنگ بودیم. مخالفت لجوجانه انگلستان با ملی شدن صنایع نفت اختلاف بین ایران و انگلستان را به صورت [وضعیت] جنگ درآورده بود. به طور کلی در دعوی بین دو طرف اگر وضعی پیش آمد که هیچ یک از دو طرف حاضر به ترک نظریه خود نشود، دیگر دعوا از راه گفتگو و سازش حل نخواهد شد و اختلاف به صورت جنگ درمی‌آید تا دعوا با شکست یک طرف و پیروزی طرف دیگر خاتمه یابد. در مورد ملی شدن صنایع نفت نظریه دو طرف کاملاً متفاوت و متضاد بود. انگلستان حاضر نبود

نفت را در اختیار ایران بگذارد و ایران که برای استقلال خود مبارزه می‌کرد نمی‌توانست نفت خود را در اختیار خارجی ببیند، پس ما در حال جنگ بودیم و جنگ در همه جای دنیا موقعیتی اضطراری شناخته می‌شود. مصدق حق داشت تقاضای اختیارات بکند تا بتواند به سرعت تصمیم گرفته و به سرعت عمل کند. و تقاضایش به هیچ وجه مغایر با قانون اساسی نبود. اقلیت می‌توانست ادعا کند که مصدق مورد اعتماد ما نبوده و به نظر ما مدافع منافع ملی نیست و به چنین دولتی نمی‌توان اختیارات داد. این حق اقلیت است که دولت شاغل را ناشایسته و ناتوان بخواند، ولی اقلیت مجلس ۱۷ نمی‌توانست نظر خود را بر مجلس و مخصوصاً بر مردم ایران بقبولاند. از نقطه نظر رسوم پارلمانی دولت دکتر مصدق در مجلس ۱۷ اکثریت داشت و با رأی عدم اعتماد روبرو نشده بود. و ملت ایران هم که اعتمادش به زمامداران به دولت حقانیت می‌بخشید با فریادها، تظاهرات عظیم و حتی با فداکاریها و جان‌بازیها بارها و بارها نشان داده بود که دولت دکتر مصدق را دولت مدافع منافع خود می‌داند. پس هم وضع اضطراری و هم دولت مدافع منافع ملی شناخته شده بود. دکتر مصدق حق داشت اختیارات بخواند و اگر در گذشته به دادن اختیارات به دولت‌های وقت مخالفت کرده برای این بوده که آنها دولت‌های فاسد یا دست‌نشانده خارجی بوده و نمی‌توانستند مدافع منافع ملی ایرانیان باشند. دکتر مصدق می‌بایستی با دادن اختیارات به این‌گونه دولت‌ها مخالفت می‌کرد. این حقیقت را به خاطر داشته باشید: دوست هر چه مقتدرتر بهتر، دشمن هر چه ناتوانتر بهتر. تقاضای تفویض اختیارات به نفع ایران و مخالفت با لایحه اختیارات مخالفت با قانون ملی شدن صنعت نفت و به ضرر ملت ایران بود، مباحثات و مشاجرات و حمله‌های ناروا در مورد این لایحه دولت ملی ایران را تضعیف کرد و مردم ایران را عقب مانده جلوه گر ساخت و به انگلستان امید بیشتری به پیروزی داد.^۱

انحلال مجلس هفدهم

استعفای وکلای نهضت ملی و تعطیل مجلس بارفراورد هم از اقداماتی است که بحث‌های زیادی برانگیخته و حتی با مخالفت یاران نزدیک دکتر مصدق روبرو شده است.

تاریخ معاصر ایران نشان می‌دهد که سیاستمداران ایرانی چه آنها که از خدمتگزاران قدیمی و چه آنها که مهره‌های ستون پنجم بیگانگان بوده‌اند و در دنبال مقاصد جاه‌طلبانه خود می‌دویدند، همیشه گوشه چشمی به خارج داشته‌اند و به هیچ عملی که می‌دانستند ممکن است مطابق میل خارجی نباشد دست نمی‌زدند. ولی ما در مجلس ۱۶ دیدیم که حتی سردسته‌های معروف ستون پنجم انگلیس به قانون ملی شدن که مسلماً خلاف منافع انگلستان بود رأی دادند. البته نطقها و نوشته‌های سران جبهه ملی، احساسات ملی بعضی‌ها را بیدار کرد. چند نفری هم از

۱. لازم به یادآوری است که همین اقلیت قبلاً با تفویض اختیارات موافقت کرده بود. (نویسنده کتاب)

ترس، دنبال خواسته‌های مردم آمدند و شاید چند نفری هم در دام اشتباه جمال امامی که به مصدق پیشنهاد نخست‌وزیری کرد، افتادند. ولی تمام اینها در برابر عدم رضایت انگلستان نمی‌توانست رأی کافی برای تصویب قانون ملی شدن فراهم سازد. مگر اینکه محاسبه قدرتهای خارجی عده‌ای را گمراه کرده باشد. در آن روزها حزب توده و ستون پنجم انگلیس با بوق و کرنا ادعای می‌کردند که مصدق از کمک امریکاییها برخوردار است. بعضی از این هم بالاتر رفته مصدق را «نوکرا» امریکا معرفی می‌کردند. بعضی‌ها استدلال می‌کردند که امریکاییها از اینکه نفت ایران به این ارزانی به دست انگلیسها می‌رسد و شرکت نفت ایران و انگلیس نفع سرشاری به دست می‌آورد ناراضی بودند و می‌خواستند که خود هم از این نمد کلاهی داشته باشند، هیاهوی جبهه ملی و اصرار به ملی کردن منابع نفت را امریکاییها برای ترساندن انگلیسها و ادار کردن آنها به معامله راه انداخته‌اند. عده‌ای هم که نمی‌خواستند جبهه ملی را بدنام کنند به تمایلی که همیشه در سیاست ایران وجود داشته است و دولتهای وقت کوشیده‌اند یک دولت سوم را داخل در صحنه سیاست ایران سازند تا با کمک او از اجحافات روس و انگلیس بکاهند (سیاستی اشتباه که در نتیجه عدم آشنایی با قوانین استعماری در ذهن ایرانیان پیدا شده بود)، داخل کردن امریکاییها در سیاست ایران را توسل به یک نیروی سوم می‌گفتند و این شهرت با وساطتهای امریکا در حکومت ترومن و مخصوصاً با رفتار گرییدی سفیر وقت امریکا در ایران که از خواسته استیفای حقوق ایرانیان پشتیبانی می‌کرد تقویت می‌شد. و همین شهرت است که باعث شد عده زیادی به نفع قانون ملی شدن رأی دهند. و همین شهرت است که در مجلس شانزدهم و در مجلس هفدهم اکثریتی در اختیار مصدق قرار داد، که حتی با وجود جدایی عده‌ای از اعضای جبهه ملی مصدق هنوز اکثریت داشت. آنها که با توجه به سیاست خارجی عمل می‌کردند از بیم از دست دادن حمایت احتمالی امریکا، از پشت کردن به مصدق خودداری می‌کردند. ستون پنجم خارجی به‌طور کلی تا از تکیه‌گاه خارجی خود مطمئن نمی‌شد اقدامی نمی‌کرد، و تکیه‌گاه همیشگی آنها با فرض موافقت امریکا، ابرقدرت روز، با مصدق متزلزل بود. اگر به‌یاد بیاوریم که شخص محمدرضاشاه با تمام اصرار اطرافیانش جرئت مخالفت با مصدق را نداشت و برای اینکه از تصمیم امریکاییها با برکناری، یقین حاصل کند کودتاچیان مجبور شدند از آیزنهاور بخواهند که یک جمله کلیدی در سخنرانی خود بگنجانند تا با شنیدن آن جمله شاه از قصد امریکا اطمینان حاصل کرده جرئت کند حکم عزل را امضا نماید [متوجه قضا می‌شویم] به‌نظر چنین می‌آید که پس از مراجعت مصدق از امریکا رفته‌رفته مخالفت امریکاییها با مصدق آشکار شد. ترسها رو به کاستی نهاد و بر جرئتها افزوده شد به‌طوری که اکثریت مصدق [در مجلس] که به چند رأی متزلزل محدود می‌گشت، با خطر از دست رفتن روبرو شد. و بیم آن می‌رفت که این آرای متزلزل تغییر جهت داده به مخالفین بپیوندند. خصوصاً اگر چندصد هزار دلاری هم به جریان می‌افتاد و

سرعت بیشتری به این تغییرجهتها می‌داد. مصدق بخوبی متوجه بود که به‌احتمال قوی بزودی با رأی عدم اعتماد مجلس مواجه خواهد شد و او نمی‌خواست با رأی عدم اعتماد مجلس ایران سقوط کند.

ما مردم ایران مجلسهای خود را می‌شناسیم و می‌دانیم که اعضای این مجالس یا انتصابی بوده و فقط مأمور بله یا نه گفتن هستند و یا فکری جز پر کردن جیب خود ندارند. همه چیز بودند جز نماینده مردم ایران، نظریاتشان را به همه چیز می‌شد نسبت داد جز به منافع ایران. ولی دنیای خارج مخصوصاً مردم دموکرات دنیای صنعتی مفهوم دیگری از مجلس دارند و بالطبع مجلس ایران را مانند مجلسهای خود نماینده حقیقی مردم ایران می‌دانند و گفتار و کردار نمایندگان را گفتار و کردار مردم ایران می‌پندارند (معدودی که به اوضاع ایران آگاهی داشتند چون خود از پایه‌گذاران مجلسهای ایران بودند ماهیت حقیقی این مجالس را فاش نمی‌کردند) پس رأی عدم اعتماد مجلس هفدهم در [دنیای] خارج به‌عنوان رأی عدم اعتماد ملت ایران شناخته می‌شد.

طرد کردن قهرمان مبارزه برای استقلال ایران به‌وسیله مجلس بدین معنی بود که مردم ایران به استقلال خود علاقه‌مند نیستند و دکتر مصدق وطن‌پرست نمی‌خواست بار این ننگ را بر دوش ملت ایران بگذارد. یک بار دیگر مجلس ایران در برابر چنین وضعی قرار گرفته بود. مجلس دوم با اولتیماتوم روسیه تزاری برای برکناری شوستر امریکایی روبرو شد. در آن زمان مجلس ایران با همه معایب و ندانم‌کاریهایش مجلس حقیقی بود و اکثر اعضای آن نمایندگان حقیقی صنف یا شهر خود بودند. از این جهت با اتفاق آرا اولتیماتوم را رد کردند و به تعطیل رفته و تسلیم به اولتیماتوم را به‌عهده دولت گذاردند چون بر وطن‌پرستان روشن است که دولتها می‌توانند تسلیم شوند ولی ملتها هرگز تسلیم نمی‌شوند. دکتر مصدق برای اینکه یک مجلس ایرانی برخلاف استقلال ایران رأی ندهد آن را منحل کرد. دکتر مصدق درعین حال یک دموکرات حقیقی هم بود و از این رو نمی‌خواست عملی برخلاف قانون اساسی مرتکب شود و قانون اساسی به رئیس دولت اجازه نمی‌داد مجلس را منحل کند. از این جهت مصدق با دو حرکت ماهرانه مقصود خود را عملی کرد. اول از یاران خود خواست که از نمایندگی استعفا دهند و بدین ترتیب مجلس را که دیگر نمی‌توانست عده کافی برای تشکیل جلسه داشته باشد بلااثر کرد تا نتواند به او رأی عدم اعتماد دهد. از طرف دیگر برای انحلال مجلس به صاحبان حقیقی مملکت یعنی به مردم با انجام یک فراندوم مراجعه کرد و با در دست داشتن اجازه اکثریت مردم ایران مجلس هفدهم را منحل نمود. انحلال مجلس و مخصوصاً طرز انجام آن از شاهکارهای این سیاستمدار وطن‌پرست است.

برنامه دولت دکتر مصدق

با وجودی که دکتر مصدق در موقع معرفی کابینه خود به مجلس برنامه کار خود را اعلام کرد و آن دو ماده بیشتر نداشت: عملی کردن قانون ملی شدن صنایع نفت و اصلاح قانون انتخابات، معهداً مرتباً سؤال می‌شد و هنوز هم می‌شود که: دکتر مصدق چه برنامه‌ای برای اصلاحات داشت؟ حقیقت این است که با وجود بیان روشن و صریح دکتر مصدق در اعلام برنامه خود، مردم رنج‌دیده و ستم‌کشیده ایران که سالها در چنگال یک طبقه حاکم فاسد سخته‌ها و فشارهای زیادی تحمل کرده بودند، اکنون که دولتی از خود بر سر کار داشتند رفع تمام مشکلات را از او می‌خواستند. فریاد اصلاحات، اصلاحات از هر طرف شنیده می‌شد و تا به امروز این سؤال که برنامه دولت (به معنی برنامه اصلاحات) چه بود بر سر زبانهاست. به خاطر دارم که در حزب ایران رفقای جوان حزب از عدم توجه به اصلاحات ناراحت بوده وکلای حزبی را تحت فشار قرار می‌دادند و انجام اصلاحات را می‌خواستند. بالاخره بهتر این دیده شد که عده‌ای از آنها خدمت آقای دکتر مصدق برسند و توقعات خود را اظهار دارند. آقای دکتر مصدق با صبر و حوصله به گفته آنان گوش دادند و در جواب گفتند: گفته‌های شما را شنیدم، با خواسته‌های شما همراهم، ولی من نخست‌وزیر این کارها نیستم. برنامه من موضوع نفت و اصلاح قانون انتخابات است و انجام امور دیگر از عهده من خارج است. دکتر مصدق خود بخوبی به مشکلات مردم ایران واقف بود، از انتظاراتشان آگاهی داشت، ولی نمی‌توانست دست به اصلاحات بزند. مصدق یک سیاستمدار کهنه کار بود و بخوبی می‌دانست که از جنگ در دو جبهه باید پرهیز نماید. اگر در خارج با انگلستان گرفتار بود، می‌خواست در داخل و در پشت سر خود آرامش داشته باشد در نتیجه از ایجاد ناراحتی و دشمن تراشی خودداری می‌کرد. آنها که حضور چند نفر از طرفداران شناخته شده انگلیس را در کابینه اول مصدق به او ایراد می‌گیرند از این جهت است که اصرار در بدنام کردن مصدق مانع می‌شود که تأملی در سیاست کلی او نکنند. اگر قبول داریم که دولتهای قبلی فاسد و خرابکار بودند، اگر این ادعا که فساد همه جا را گرفته بود مورد باورمان است، پس باید قبول کنیم که انجام اصلاحات بدون زمینه سازی قبلی زندگانی مردم بیگانه را هم مختل می‌ساخت چه آنکه از کنار لجنزار عبور می‌کند خواهی نخواهی لکه‌هایی بر دامن خواهد داشت. من به دوستان حزبی می‌گفتم: ما همه می‌دانیم که استادان دانشگاه اکثراً از پاکترین و صالحترین مردم مملکت ما هستند. حال اگر دولتی اصلاح طلب بیاید و بگوید که استاد دانشگاه باید تمام وقت خود را صرف کارهای دانشگاهی کند و هیچ کاری خارج از دانشگاه نپذیرد زندگی اکثر استادان دانشگاه فلج خواهد شد. چون حقوق دانشگاهی برای مخارج زندگی خیلی‌ها کافی نیست و بناچار باید در پهلوی کار دانشگاهی کار دیگری برای خود دست و پا کنند. بنابراین دستور اصلاحی به این سادگی (فقط برای دانشگاه کار کردن) زندگانی آنها را مختل می‌سازد و

بالطبع باعث عدم رضایت آنها می‌گردد. دست به اصلاحات زدن غوغای عظیمی در مملکتی که زندگی فقط با فساد امکان پذیر است، برپا می‌کرد و دشمنان زیادی برای دولت اصلاح طلب ایجاد می‌نمود. مصدق حق داشت که اصلاحات را برای بعد (شاید دولتهای بعدی) بگذارد.

در اوایل مصدق نهایت کوشش را می‌کرد که به همه نشان دهد در صدد تغییر وضع نیست. در دولت اول دکتر مصدق اشخاصی حضور داشتند که بستگی شان به انگلستان بر همه روشن بود، چون از علت انتخاب این اشخاص سؤال شد جواب دادند: من می‌خواهم به انگلستان و دوستانش نشان دهم و با چشم و گوش خود ببینند و بشنوند که من با انگلستان دشمنی ندارم و آنچه می‌کنم برای خدمت به ایران است و نه به علت دشمنی با انگلستان. مصدق اصرار داشت شاه را مطمئن سازد که هیچ حرکتی برخلاف منافعش نمی‌کند. فرماندهی کل قوا، وزارت جنگ، ریاست شهربانی و زاندارم‌ری را همچنان در اختیار او گذاشت. به خاطر دارم که در روز ۳۰ تیر ۱۳۳۱ یا فردای آن روز مرحوم حائری زاده با آقای اصغر پارسا لایحه‌ای برای امضا به مهندس حسینی و من ارائه دادند که در آن پیشنهاد شده بود فرماندهی کل قوا از شاه گرفته شود. حسینی و من چون موضوع را مهم دیدیم گفتیم برای این امر اجازه حزب را می‌خواهیم و از امضا خودداری کردیم. پس از آن دیگر اسمی از آن لایحه نشنیدیم و اتفاقات روزمره موضوع را از خاطر بیرون برد. خیلی سال بعد که در خدمت آقای پارسا بودم و از ایام گذشته صحبت به میان آمد آن لایحه به خاطر رسید. پرسیدم: راستی آن لایحه به کجا انجامید؟ آقای پارسا جواب داد: پس از بیان حسینی و شما ما هم فکر کردیم بهتر است قبلاً با آقای دکتر مصدق تماس بگیریم و با اجازه ایشان لایحه را برای امضا به جریان اندازیم. آقای دکتر مصدق از دیدن متن لایحه سخت ناراحت شد و از ما خواست که این فکر را از سر بیرون کنیم. بدین ترتیب لایحه برای همیشه مدفون شد. مصدق نمی‌خواست شاه یا اطرافیان شاه یا هر صاحب نفوذی را بترساند. او می‌خواست وضع را در داخل همان طور که بود نگاه دارد تا در سیاست خارجی دست باز داشته باشد.

البته اشکالاتی که در راه عملی کردن قانون ملی شدن پیدا شد و انجام این عمل به درازا کشید، دکتر مصدق را مجبور کرد در طول زمامداری خود برای هر مشکلی که پیش می‌آمد راه حلی پیدا کند و [در آن مورد] به اصلاحاتی دست بزند، ولی این اصلاحات مطابق یک برنامه قبلاً تدوین شده نبود و برای حل مشکل روز انجام می‌گرفت. برنامه دولت دکتر مصدق همان دو ماده بود. اولی را با تمام کوشش نتوانست انجام دهد، برای دومی کمیسیون تشکیل شد ولی [این کمیسیون] دو یا سه جلسه بیشتر نداشت و بمرور زیر بار وقایع روز به فراموشی سپرده شد.

رد کمک حزب توده

در روزهای بین ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۳۲ حزب توده به دکتر مصدق اطلاع داد که کودتایی در پیش [است] و حزب توده حاضر است برای دفع آن به دولت کمک کند. مصدق که مسلماً از تمام مردم ایران آگاه‌تر بود^۱ می‌دانست که کودتایی در شرف تکوین است، معهداً کمک حزب توده را رد کرد. بعضی‌ها رد این کمک را اشتباه می‌دانند و می‌گویند اگر قبول کرده بود کودتاچیان در روز ۲۸ مرداد موفق نمی‌شدند.

همان‌طوری که قبلاً اشاره کرده‌ام وقایع روز ۲۸ مرداد در سقوط دکتر مصدق [به‌تهایی] یک حادثه بی‌اهمیت است. دولت دکتر مصدق از خارج مورد حمله ابرقدرت‌های روز بود و در داخل به علت در دست نداشتن قوای انتظامی نمی‌توانست آشوب‌های ستون پنجم را خاموش سازد. چنین دولتی محکوم به سقوط است و چگونگی سقوط اهمیت چندانی ندارد. آلنده (Allende) رئیس‌جمهور محبوب شیلی با وجودی که رهبری بزرگترین حزب شیلی را داشت، با وجودی که ۴۰ درصد از مردم شیلی طرفدار سیاست‌های او بودند، معهداً نتوانست با دسیسه‌های خارجی که او را در توفان مشکلات اقتصادی غرق کرده بودند و با نیروهای انتظامی وابسته امریکاییها مقابله کند.

من نمی‌دانم که پیشنهاد کمک حزب توده جنبه تبلیغاتی داشت و یا حقیقتاً سران حزب توده می‌خواستند به دولت کمک کنند. در صورت اول مصدق با فریبی روبرو بود و معلوم است که آن کهنه‌کار سیاست فریب این تردستیها را نمی‌خورد. در حال دوم که به نظر من صحیح‌تر می‌آید (چه سران حزب توده بهتر می‌خواستند با دولت دموکرات مصدق روبرو باشند تا اینکه در چنگال یک دیکتاتور اسیر شوند) سران حزب توده در اندازه‌گیری قدرت خود اشتباه می‌کردند و فریب تبلیغات دشمنانی که برای منافع خودشان حزب توده را قدرتمند معرفی می‌کردند خورده بودند. انگلیس و آمریکا و به‌طور کلی قدرتهای جهان آزاد هر وقت می‌خواستند به استقلال سیاسی و یا اقتصادی کشوری دست‌درازی کنند، دولت و احزاب آن کشور را کمونیست معرفی می‌کردند تا از احساسات ضدکمونیستی مردم خود استفاده کرده، تجاوز خود را اخلاقی جلوه دهند. در مملکت ما نیز حزب توده و [مرام] کمونیستی او لولوی سر خرمن شده بود. خارجها ایران را در شرف افتادن در دست حزب توده کمونیست معرفی می‌کردند و در ایران دشمنان داخلی آن حزب برای ترساندن فتودالها، ملاکین بزرگ و سرمایه‌داران، آن را مقتدر و نزدیک به کسب قدرت می‌گفتند تا آنها ترسیده [و سرانجام نیروهای] خود را در اختیار دولت قرار دهند.

۱. آگاهی وسیع دکتر مصدق از اعمال دشمنان نشانه‌ای دیگر از وطن‌پرستی ایرانیان است. گریبی در هر توطئه‌ای که برضد این مرد چیده می‌شد یک وطن‌پرست شناخته‌نشده از بین همان ترطه‌گران دکتر مصدق را از جریان آن آگاه می‌ساخت. (نویسنده کتاب)

تعداد افراد حزب توده بر من معلوم نیست، ولی با توجه به تخمینی که از تعداد مردم متوجه به سیاست (political minded)، و تعداد درصدی از اینان که حاضر به فعالیت سیاسی بودند، تعداد درصدی از این دسته که جرئت اسم‌نویسی در یک حزب سیاسی را به خود می‌دادند حزب نمی‌توانست بیشتر از ۲۰ هزار عضو در سراسر کشور ایران داشته باشد.^۱ البته آن حزب از حمایت اتحادیه‌های کارگری هم برخوردار بود. اما اتحادیه یک جمعیت صنفی است که برای کسب حقوق و مزایای بیشتر با حزبی همکاری می‌کند و از این جهت نمی‌توان به‌طور قطع روی آنها حساب کرد. معهداً حتی بدون کمک اتحادیه‌های کارگری حزب توده با این عده عضو در ایران آن روز از قدرت قابل ملاحظه‌ای برخوردار بوده است و مرا عقیده بر این بود که از اواخر سال ۱۳۲۴ تا مرداد ۱۳۳۲ حزب توده هر وقت می‌خواست می‌توانست با یک کودتا تهران را تصرف کند. ارتش آن روزهای ایران هنوز ردای رسوایی شکست ۲۰ شهریور را با او نیفورم امریکایی عوض نکرده بود و توانایی مقابله با یک عده ۱۰۰۰ نفری مسلح را نداشت، مخصوصاً که فاقد ایدئولوژی بوده و وفاداری نسبت به فرمانده کل قوا در مقابل خطر مرگ از خاطر‌ها بیرون می‌رفت. حزب توده در آن ایام می‌توانست هزار نفر مسلح روانه میدان کند ولی اگر تسلط بر تهران امری ساده بود، تسلط بر سراسر ایران مشکل می‌نمود. تسلط بر مملکت پهناوری مانند ایران که در هر گوشه آن فرمانده سپاهی، فتودالی و ملاکی بزرگ خواب خودمختاری می‌بیند، پول زیاد و سپاهیان متعدد می‌خواست. دکتر مصدق که مسلماً آرای اکثریت ایرانیان (چه سیاسی و چه بی‌خبر از سیاست) را در اختیار داشت، از عهده آن بر نمی‌آمد، حزب توده که تعداد اعضایش کمتر از $\frac{1}{1000}$ طرفداران مصدق بود چگونه می‌توانست از عهده آن برآید. البته طرفداران دکتر مصدق پراکنده و غیرمتشکل بودند در صورتی که حزب توده که در مکتب احزاب کمونیست جهانی تربیت یافته و تشکل آموخته بود قدرت ضربتی زیادتری داشت، ولی این قدرت اگر برای ضربت زدن مناسب بود، توانایی استقرار و تسلط بر ایران را نداشت. حزب توده اگر می‌توانست به کمک شعبه‌های [تشکیلاتی] خود در بعضی از ولایات مسلط شود چون اقلیت ناچیزی از جمعیت مملکت را با خود داشت، و تبلیغات دشمنان [حزب هم] آن را ضدملی، ضد مذهبی معرفی کرده بود مجبور بود مثل هر اقلیت در جهان بادیکتاتوری و با قدرت سرنیزه حکومت کند ولی نه سرنیزه و نه پول کافی برای تهیه سرنیزه در اختیار داشت و بالاچار باید دست کمک به طرف حزب برآورد یعنی جماهیر شوروی دراز کند و این اشتباه بزرگ سران حزب توده بود اگر فکر می‌کردند که جماهیر شوروی در این راه به آنها کمک خواهد کرد. دولت شوروی هیچ‌گاه حاضر نبود چنین کمکی به حزب توده بدهد. استالین و پس از او تمام

۱. عده مردم متوجه به سیاست را از شماره روزنامه‌هایی که در آن ایام منتشر می‌شد تخمین زده‌ام. (نویسنده کتاب)

زامانداران شوروی بخوبی می‌دانستند و قبول داشتند که ایران شکارگاه اختصاصی آنگلساکسونها است. سالها قبل کتابی به نام خاطرات خروشچف که گویا پسرش نوشته بود به دستم رسید. در آن کتاب مطلبی بدین مضمون (که گرچه عین عبارت نیست ولی مفهوم آن را دارد) نوشته شده بود: «روزی در حضور استالین صحبت از ایران به میان آمد، استالین گفت ایران را کنار بگذارید [چون] منطقه نفوذ آنگلساکسونها است.»

نه تنها ورود سربازان شوروی به ایران، بلکه همان صبح کودتای حزب توده قبل از آنکه فرصت تقاضای درخواست کمک داشته باشند خطر جنگ جهانی سوم، دنیا را تهدید می‌کرد. آنچه بعدها در افغانستان گذشت گواهی بر این ادعاست. پس از آنکه قوای شوروی بنا بر درخواست حزب کمونیست افغانستان به این کشور حمله کردند، امریکاییها داخل در جنگ با شوروی نشدند چون افغانستان دور از محیط منافعیشان و دور از کانونهای اصلی جنگ سرد بود. فقط به تجهیز مخالفین پرداختند به طوری که پس از ۱۰ سال جنگ فرسایشی دولت شوروی مجبور شد آن کشور را ترک نماید. ولی ایران مهرة اصلی برای تسلط بر نفت خلیج فارس، کلید خاور میانه، مرکز منافع امریکایی و یکی از کانونهای اصلی جنگ سرد بود. حمله به ایران مسلماً جنگ سوم را به دنبال داشت و شورویها حاضر نبودند در جنگ دیگری درگیر شوند. روسها انتظار داشتند حزب توده آنها را در کسب امتیاز نفت یاری دهد. پس از آنکه حزب توانست این خدمت را انجام دهد اهمیت سیاسی خود را در نزد آنها از دست داد و دیگر توجهی چندان به آنچه حزب در ایران می‌کرد، نداشتند. به نظر من رفتار حزب با دکتر مصدق چه در موقعی که با ناسزاگوییهای دور از انسانیت به او حمله می‌کردند و چه در زمانی که خواهان کمک می‌شدند نتیجه دست‌بندیهای داخلی خود حزب بوده است نه دستور شورویها. آنها که خود را طرفدار دوآتشه شوروی دانسته در راه خوش خدمتی حتی به جاسوسی دست زده‌اند و آنها که تمایلات ملی بیشتری داشته خواهان همکاری با جنبش ملی نفت بوده‌اند، همیشه در زد و خورد بوده‌اند. معلوم می‌شود که پس از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ دسته دوم برتری یافته نظریه خود را بر حزب تحمیل کرده است. در هر حال عاقبت سران این حزب از هر دو دسته به دنیای کمونیست پناه بردند و در آن بهشت موعود عده‌ای کشته شده، بسیاری با بدبختی و سختی امرار معاش می‌کردند.^۱

امروز که پرده آهین برداشته شده و دولت جماهیر شوروی و مخصوصاً جمهوریهای آسیای میانه چهره حقیقی خود را نشان داده‌اند، بخوبی می‌بینیم که مصدق بارد کمک حزب توده

چه خدمت بزرگی به ملت ایران کرده است. بر فرض که برخلاف تمام اصول ژئوپولیتیک و سیاستهای جنگ سرد کمک حزب توده مؤثر واقع شده و دولت دکتر مصدق از خطر کودتا نجات می‌یافت، از آنجا که سیاست ممالک کمونیستی با حکومت ملی مغایرت اصولی دارد بزودی مصدق را برکنار می‌کردند و یک دیکتاتوری کمونیستی بر ایران حکمفرما می‌شد و چون ما همسایه دیوار به دیوار شوروی بودیم به اسم ایرانستان یکی از جماهیر شوروی می‌شدیم. نگاهی به وضعیت رقت‌بار اقتصادی، سیاسی، هرج و مرج و عقب افتادگی این فلانستان‌ها نشان می‌دهد که ما از چه خطر بزرگی نجات یافته‌ایم.

مهندس رضا فلاح

یکی از ایراداتی که دکتر بقایی مرتباً به دکتر مصدق می‌گرفت، واگذاری سرپرستی پالایشگاه آبادان به مهندس رضا فلاح بود. دکتر بقایی، رضا فلاح را جاسوس انگلیس می‌خواند و ابقای او را در این پست برای مملکت خطرناک می‌گفت.

قبل از بحث در چگونگی این اتهام لازم می‌دانم مختصری درباره‌ی واژه جاسوس بیان کنم. واژه جاسوس از جمله واژه‌هایی است که پس از تماس با دنیای غرب در واژه‌نامه‌های ما مقام مهمی یافته است و مانند اکثر واژه‌های از این نوع هرکس مطابق درکی که از یک جمله که در یک کتاب خارجی خوانده دارد بدان یک معنی می‌دهد. جاسوس به معنای واژه فرانسوی اسپیون (Espion) و یا واژه انگلیسی اسپای (Spy) کسی است که اسرار مهم مملکت خود را به دولت دیگری (که اکثراً متخاصم و دشمن است) می‌فروشد. همان طوری که قبلاً گفتم در آن زمان اسرار سرنوشت‌ساز و مهم مربوط به ایران در دست خارجیها بود. چه خود آنها سرنوشت ایران، سیاست خارجی، روش اقتصادی را معین می‌کردند و هم آنها بودند که نظم ارتش ایران، ساز و برگ و تجهیزات ارتش ایران و اسلحه‌های آن را معین و تهیه کرده (غالباً از انبار اسلحه‌های قدیمی شده) به ایران به قیمت که خود معین می‌کردند می‌فروختند. چه بسا که رئیس دولت ایران هم از تصمیماتی که درباره‌ی ایران گرفته می‌شد بی‌خبر بوده است. محض مثال، روسها و انگلیسها از چند سال قبل از جنگ جهانی اول مشغول گفتگو درباره‌ی رفع اختلافات خود بودند تا اتحاد آنها را در مقابل آلمان میسر سازد. منجمه می‌کشیدند که نقاط اصطکاک در آسیای میانه را برطرف سازند. در ۳۱ اوت ۱۹۰۷ به توافق رسیده قراردادی منعقد ساختند. قراردادی که بدان رسیدند شامل مطالب گوناگونی بود و فصلی هم درباره‌ی ایران و افغانستان و تبت داشت. در همان سال قسمت مربوط به ایران که متضمن تجزیه آن بود به دولت ایران ابلاغ شد. قبل از آن نه تنها ایرانیان بلکه دولتهای مختلف ایران هیچ‌کدام از وجود این مذاکرات و نتایجی که دربر داشت باخبر نبودند.

۱. هرگونه تعبیری که از رفتار حزب توده در آن ایام داشته باشید یک حقیقت مسلم است: قبول کمک حزب توده خطرات بزرگی برای ایران دربر داشت. حقیقت این است که کمک حزب توده مانع سقوط دکتر مصدق نمی‌شد و قبول آن این ضرر را داشت که به حمله خارجی و به خیانت داخلی حقانیت می‌بخشید. (نویسنده کتاب)

در امور مربوط به شرکت نفت ایران و انگلیس هم دولت ایران هیچ‌گونه نفوذی نداشت. این شرکت نفت بود که سیاستی را که می‌خواست عملی شود تعیین می‌نمود. بنابراین هیچ‌گونه سری که به‌ضرر ایران و به‌نفع انگلستان باشد در اختیار ایرانیان نبود (ممکن است در نزدیکی انجام عمل به زمامداران و دست‌اندرکاران ایرانی خبری داده می‌شده) و در هر حال رضا فلاح، مهندسی گمنام در یکی از پُستهای بی‌اهمیت شرکت نفت بود و نمی‌توانست سری در اختیار داشته باشد. انگلیسها و شرکت نفت جاسوس نمی‌خواستند و به داوطلبان جاسوسی پول نمی‌دادند. ممکن است افراد یک مملکت که به علتی به مملکتی دیگر می‌روند و یا در داخل با خارجیها در تماس هستند اطلاعاتی از امور مملکت خارجی به‌نفع مملکت خودشان به‌دست آورده به دولت خود ارائه دهند. این عادت دیرینه اقوام اروپایی است. از دانشمندان عالیمقام که برای تدریس در دانشگاه به ایران آمده تا تاجر و سیاح و غیره همیشه این‌طور عمل می‌کردند. آنها جاسوس نبودند، بلکه داوطلبانه آنچه را که به‌نفع مملکت خود می‌دیدند یادداشت کرده و در برگشت به دولت خود می‌دادند. تعدادی از ایرانیان سیاح هم این کار را کرده‌اند. البته جاسوسهای ایرانی بوده‌اند که به‌نفع یک خارجی و به‌ضرر خارجی دیگر عمل می‌کردند و از این راه به نان و آب خود روغن می‌دادند. این قبیل جاسوسها را جاسوس بین‌المللی می‌گویند و به‌طور یقین ایران یکی از مراکز جاسوسی بین‌المللی بوده است که به‌نفع انگلیسها و به‌ضرر روسها و یا برعکس عمل می‌کردند. در دوران پهلوی‌ها که سیاست ایران کاملاً یک‌طرفه بود آنکه به‌نفع روسها جاسوسی می‌کرد جاسوس خائن به وطن معرفی شده اعدام می‌گردید.

امروزه که دایره تحقیق ایرانیان وسیعتر و امر تحقیق جدی‌تر گرفته می‌شود می‌بینیم که محققین ایرانی باید منتظر بمانند تا قسمت سری اسناد آرشیوهای انگلستان، آمریکا و یا جماهیر شوروی منتشر گردد تا آنها بتوانند از چگونگی اتفاقاتی که در ایران روی داده آگاه گردند. لیست بلندبالای پیش‌نویسها، مدارک و کتابهای خوانده‌شده، به ... رجوع شویدا که لااقل به صحت مطالب قسمتی از کتابهای تاریخی ایران خاتمه می‌بخشد مقصود این نویسنده را روشن می‌سازد. باری، آن کسی که بخواهد به‌ضرر ایران و به‌نفع انگلستان جاسوسی کند، چیزی برای فروش نداشته و بنابراین جاسوسی به‌معنای اسپیون یا اسپای در ایران آن روز نمی‌توانسته است وجود داشته باشد. البته همیشه کسانی برای خوش‌خدمتی و یا برای باز کردن جایی در دل خارجی مقتدر اخباری درباره روابط ایرانیان با یکدیگر و یا افکار سیاسی بعضی افراد به خارجیها داده‌اند، ولی این کار خبرچینی است نه جاسوسی و آنکه چنین کاری می‌کند [او را] خبرچین می‌نامند نه جاسوس.

اگر این معنا را برای واژه جاسوس در نظر داریم، کیست که جاسوس نبوده؟ وقتی ما ایرانیان خبری می‌شنویم پاشنه گیوه‌ها را بالا کشیده به در این خانه و آن خانه می‌رویم و یا گوشی تلفن را

برداشته هر آشنایی را به پای تلفن می‌خواهیم تا خبر را به اطلاعش برسانیم و مسلم است که اگر در محیط آشنایی ما یک خارجی و حتی وابسته به یک خارجی وجود دارد، می‌کشیم تا اول کسی باشیم که این خبر را داده است. خبر دادن در نظر ما عیب نیست، یک عادت است، عادتی متناسب ایامی که هیچ‌کس هیچ‌چیز نمی‌دانست.

فضای حاکم بر ایران آن زمان که خارجی را به‌وجود آورنده هرگونه اتفاقی می‌دانستند و با درکی که از واژه جاسوسی داشتند، هرکس با یک خارجی به‌نحو مرتب بود به‌آسانی جاسوس خوانده می‌شد. کارمندان ایرانی سفارتخانه‌ها و قسولگریهای خارجی، کارمندان شرکتها و مؤسسات خارجی و حتی اعضای انجمن فرهنگی و یا دولتی ایران و خارجی به‌سهولت متهم به جاسوسی می‌شدند و مردم هم قبول می‌کردند.

روزی چند نفر از رفقای جوان حزب نزد من آمدند و گفتند «آقای را از رفتن به انجمن دوستداران آمریکا و ایران منع کنید.» این شخص دانشمندی متواضع و مانند هر دانشمند حقیقی بی‌ادعا بود. وطن‌پرستی بی‌سروصدا و ساده ولی دوست‌داشتنی و در حزب حاضر به انجام هرگونه خدمتی بود. او در نتیجه فعالیت و زحمت خود با بوری از کالج امریکاییها برای ادامه تحصیل به امریکارفته بود. تحصیلات عالی داشت و مورد احترام همه منجمه من بود. گفتم «کار بدی نکرده است، ما یک حزب سیاسی هستیم و باید مرتباً بر اطلاعات خود بیفزاییم و مخصوصاً از آنچه خارجیها درباره ما می‌گویند و از تصویری که از ما دارند باخبر شویم.» جوابم دادند که مردم نوعی دیگر فکر می‌کنند!

این حکایت را از این جهت آوردم تا درجه سوءظن درباره آنها را که با خارجی در تماس بودند نشان دهم.

بیا باید فرض کنیم اسراری سرنوشت‌ساز در اختیار بعضی از ایرانیان بوده، ببینیم آیا رضا فلاح در مقامی بوده است که بتواند از آنها آگاه گردد؟ رضا فلاح از گروه دانشجویانی بود که برای اولین بار طبق یکی از مواد قرارداد ۱۳۱۲، شرکت نفت برای تحصیل امور نفتی به انگلستان فرستاد. این دسته که اگر اشتباه نکنم علاوه بر رضا فلاح شامل مهندس فتح‌الله نفیسی، مهندس پرخیده و چند نفر دیگر که اسمشان در ذهنم نیست، بود در مراجعت به ایران در پستهای فنی گوناگون مشغول به‌خدمت شدند. تعیین درجه اهمیت مقام آنها برای من مشکل است ولی می‌دانم که حداکثر امتیازی که بالاتر از کارگران نصیبشان شد (علاوه بر حقوق)، داشتن مسکن در باورده که اختلاف زیادی با احمدآباد، حلبی‌آبادهای کارگری نداشت و یا مشارکت در کلوب ایرانیان بود. آنچه به‌طور یقین می‌دانم این است که آنها برای عبور و مرور خود از وسایل عمومی شرکت استفاده می‌کردند و اگر احیاناً سرویس عمومی را از دست می‌دادند وسیله نقلیه‌ای جز پای خود نداشتند. بارها دیده شده رضا فلاح و سایر مهندسی که سرویس عمومی را از دست

داده بودند فاصله پل خرمشهر و آبادان را در ساعتهای بعد از نیمه‌شب پیاده طی کرده‌اند. به گمان من مهمترین مقام انگلیسی که آنها می‌توانستند به سهولت ببینند رئیس مافوقشان بوده است. بزرگترین پستی که رضا فلاح داشته ریاست مدرسه نفت آبادان (Technical College of Abadan) و بعد از آن ریاست کارگزینی شرکت نفت در تهران بوده است. این پست مهم است ولی نه به اندازه‌ای که با سران شرکت بتواند زیاد نزدیک شود.

در آن زمان گفته می‌شد که انتقال او از پستهای فنی پالایشگاه به پستهای اداری از آن جهت بوده که رؤسای انگلیسی مافوقش که سطح معلوماتی به مراتب پایین‌تر از او داشتند، بهتر می‌خواستند که او در پالایشگاه نباشد.

در هر صورت چه در مقام ریاست مدرسه فنی آبادان و چه در مقام ریاست کارگزینی شرکت نفت در تهران، رضا فلاح مقامی که بتواند به اسرار مهم مملکتی دست یابد نداشته است، چه برسد که دانسته‌های خود را معامله کند. تهمت جاسوسی زدن به او فقط یک ترفند تبلیغاتی بود. من نمی‌دانم دکتر بقایی این مطالب را می‌دانست یا نه، ولی او که ادعا می‌کرد همه چیز را می‌داند بایستی متوجه شده باشد که اگر جاسوسی (به معنای خبرچین) وجود دارد کیست که خود یا اطرافیان و آشنایانش جاسوس نبوده‌اند؟ دکتر بقایی از فضای سیاسی آن روز ایران که تهمت جاسوسی زدن به هرکسی که با خارجی ارتباط داشت به آسانی مورد قبول واقع می‌شد استفاده کرده آن را وسیله‌ای برای کوبیدن دکتر مصدق به کار می‌برد. در هر حال گمان نمی‌کنم [اتهام] جاسوسی رضا فلاح در محبوبیت دکتر مصدق و اطمینان مردم ایران به او خللی وارد ساخته باشد.

ممکن است گفته شود شاید بهتر بود دکتر مصدق با برکناری رضا فلاح بهانه را از دست دکتر بقایی خارج می‌ساخت، ولی او این کار را به مصلحت خود ندید.

از ابقای رضا فلاح در پست خود مهندس حسینی و من دفاع می‌کردیم به دو سبب:

یکی آنکه پس از خلع‌ید و قطع صدور نفت خام و فرآورده‌های نفت پالایشگاه عظیم آبادان به حال تعطیل درآمد و ما با خطر خرابی ماشینها و تجهیزاتی که بیکار می‌ماند روبرو شدیم. دولت می‌خواست از این خرابی به هر ترتیبی که هست جلوگیری کند و مخصوصاً پالایشگاه همیشه حاضر و آماده به کار باقی بماند تا اگر گشایشی پیدا شد، فوراً صدور مواد نفتی از سر گرفته شود. انجام این خدمت به عهده مهندسین ایرانی بود. آنها می‌بایستی این وظیفه مشکل را انجام دهند. دیگر آنکه در بین مهندسین ایرانی پالایشگاه یگانه مهندسی که سایرین حاضر بودند ریاستش را بپذیرند رضا فلاح بود (شاید به علت اینکه شاگرد اول دیپلمه‌های متوسطه در دوره خودش بود و در انگلستان هم خوب درس خوانده بود) و بنابراین برکناریش آن هم به اتهام جاسوسی روحیه تمام مهندسین ایرانی را خراب می‌کرد و همچنین ممکن بود انتخاب جانشین

او باعث دودستگی و نفاق بین مهندسین گردد، امری که انجام سیاست دولت را مشکل می‌ساخت. برای ما تهمت جاسوسی به رضا فلاح یک ترفند تبلیغاتی بود و اگر با توجه به توضیحاتی که درباره جاسوس و موقعیت رضا فلاح دادم هزارها جاسوس مثل او در سراسر ایران دیده می‌شد، یکی کمتر یکی زیادتر تأثیری در سرنوشت ملی شدن صنعت نفت نداشت و در هر حال ارزش آن را نداشت که سالم نگاه‌داشتن ماشینها و قابل به کار بودن پالایشگاه را فدای آن کنیم. ولی در هر حال اخذ تصمیم با نخست‌وزیر و مسئول کل بود و دکتر مصدق نمی‌خواست مقهور یک شانناژ شده امری را که غلط می‌دانست انجام دهد. یک نخست‌وزیر مقتدر هیچ وقت تسلیم شانناژ نمی‌شود چون می‌داند که تسلیم به اولی، تسلیم دوم و تسلیمهای دیگر را به دنبال دارد و تسلیمهای مکرر پایه‌های قدرت دولت را متزلزل می‌سازد. رضا فلاح با وجود حملات مکرر دکتر بقایی در پست خود باقی ماند. مهندسین ایرانی، پالایشگاه را مطابق سیاست دولت با بهترین وجه سالم و حاضر به کار نگاه‌داشتند و با تحسین و احترام مهندسین کنسرسیونم که بعد از آنها آمدند روبرو گشتند. ملت ایران باید قدر خدمتگزاران خود را بداند و از خدمتشان لاف‌زنی با یاد سپاسگزاری نماید.

آیا ما حقیقتاً شکست خوردیم؟

سقوط دکتر مصدق یک شکست خوانده شد. و حتی این نویسنده هم بارها آن را شکست خوانده است، ولی آیا حقیقتاً این واقعه یک شکست بود؟ در جنگهایی که یک‌دفعه تمام نمی‌شوند و مخاصمه سالیان دراز به طول می‌انجامد، تصادمات مکرری را که در فاصله شروع مخاصمات و روزی که دعوا به طور قطع به پیروزی یکی منتهی می‌گردد، نبرد می‌نامند. در این نبردها گاهی این و گاهی آن طرف برتری به دست می‌آورد. یکی شکست خورده و دیگری پیروز شده است ولی این شکست عقب‌نشینی و آن پیروزی پیشروی خوانده نمی‌شود. در مبارزات برای کسب استقلال یک ملت که مسلماً سالها و سالها به طول می‌انجامد، تا زمانی که استقلال کامل به دست نیامده زد و خوردها و تصادماتی که مبارزان استقلال [طلب] با دشمن استقلال خود دارند نبردهای قبل از پیروزی است که مخصوصاً در اوایل اغلب عقب‌نشینی مبارزان ملی را به دنبال دارد. ما در نبرد مشروطیت و در نبرد نهضت ملی نفت موفقیت کامل به دست نیاوردیم ولی جنگ را نباختیم و هر دفعه به هدف خود یعنی استقلال ایران نزدیکتر شدیم.

آنها که سالهای اول پس از ۲۸ مرداد به خارج سفر کرده‌اند به خاطر دارند که همه جا مخصوصاً در ممالک تحت استعمار با گرمی و احترام روبرو شدند. خارجیهایی که نمی‌توانستند به فارسی صحبت کنند با تکرار مصدق مصدق همراه با حرکات دست و صورت که تحسین را معنی می‌داد اهمیتی را که برای مصدق و مبارزانش قائل بودند نشان می‌دادند. دولتهای تحت

مستهلك شود، پس اگر نفت برای مدتی طولانی و به‌طور مستمر در دسترس نباشد کار کارخانه‌ها مختل شده، شرکتها ورشکسته، صدها هزار کارگر در هر مملکت صنعتی بیکار خواهند شد و مشکل سیاسی بزرگی برای دولت خود ایجاد خواهند کرد. نفت یکی از فصلهای مهم هزینه یک کارخانه است و بنابراین در تعیین بها و قابل رقابت بودن تولیدات نقش مهمی را بازی می‌کند. نفت باید به‌طور مستمر برای مدتهای طولانی به کارخانه تولیدی برسد تا استهلاک مخارجی که برای اکتشاف، استخراج و تهیه وسایل فروش شده میسر گردد. بهای نفت باید به‌اندازه‌ای باشد که رقابت را میسر ساخته، سود قابل ملاحظه به سرمایه‌گذاران بدهد. این خصایص در دو صورت به‌سهولت تأمین می‌گردد. مصرف‌کننده نفت باید خود صاحب چاههای نفت باشد و یا ارتباطش با تولیدکننده نفت طوری باشد که از استمرار طولانی دسترسی به نفت مطمئن بوده و بهای آن در اختیار مصرف‌کننده باقی بماند. مثلاً تولیدکننده نفت مستعمره مصرف‌کننده آن باشد. استعمار نفع جانبی دیگری هم برای استعمارگر دارد، چون او با در دست داشتن اختیار امور مملکت می‌تواند تولیدکننده را همچنان عقب‌مانده نگاه‌دارد و همچنین قسمت بزرگی از مبالغی را که در مقابل امتیاز می‌پردازد به‌صورت مواد مصرفی یا اسلحه به‌خود برگرداند.

☆☆☆

دولتهایی که ثبات کافی ندارند و به قول و قرارشان اطمینان نیست نباید چاههای نفتی را در اختیار خود داشته باشند. روزی از عده‌ای روزنامه‌نگار خارجی که آن روزها همیشه در اطراف خانه نخست‌وزیر دیده می‌شدند پرسیدم «شما بخوبی می‌دانید که ما همه در اروپای غربی تحصیل کرده‌ایم. درک بلوک غرب برای ما آسانتر از درک بلوک شرق است. می‌دانید که ما هیچ‌وقت اظهار تمایلی به فروش نفت به بلوک شرق نشان نداده‌ایم. قانون ملی شدن صنایع نفت به‌طور صریح بیان کرده که نفت را به مشتریان قبلی خود و با همان شرایط خواهد فروخت. پس چرا با ملی شدن مخالفت می‌کنید؟» جوابی که به من دادند چند کلمه بیش نبود: «ما به شما اطمینان نداریم.» البته این اظهار عدم اطمینان متوجه دولت دکتر مصدق و یا به‌طور کلی ایران نبود، این عدم اطمینان تمام دولتهای تولیدکننده نفت که اکثراً از ممالک توسعه‌نیافته بودند و مخصوصاً ممالک خاور میانه را شامل می‌شد.

در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم که اکثر ممالک خاور میانه مستقل شده از زیر سلطه مستقیم دنیای صنعتی خارج شده بودند، دنیا شاهد بود که در سوریه و عراق چندین مرتبه کودتا شد، لیبی هر چند سال یک‌بار با یکی از دول عرب ازدواج کرده و چندی بعد طلاق گرفته با دولت دیگر عقد می‌بست، در مصر در تمام دوران حکومت ناصر دولت شوروی دوست صمیمی او بود و متخصصین روسی در تمام فعالیتهای مصر شرکت داشتند. پس از مرگ ناصر جانشینش سادات ناگهان در یک‌روز تمام روسها را از مصر خارج کرد و به امریکاییها پیوست.

استعمار مصدق را سرمشق قرار داده، در عملیات خود استناد به مبارزه شجاعانه دکتر مصدق می‌کردند. عبدالناصر کانال سوئز را با الهام گرفتن از مصدق ملی کرد. این همه تجلیل از مصدق نشان می‌دهد که او را شکست خورده نمی‌دانستند. در کجا خوانده و یا از چه کسی شنیده‌اید که یک فرمانده شکست خورده مورد تحسین و احترام جهانیان قرار گیرد. نه ما شکست نخوردیم، یک عقب‌نشینی ماهرانه که ظرافت‌کاریهایش را بیان کردم انجام دادیم. ما پیروز بودیم و باید به پیروزی خود افتخار کنیم.

آیا ملی کردن صنایع نفت ایران ممکن بود؟

بله ممکن بود همچنان که قبل از ما مکزیک نفت خود را ملی کرده بود و کاری را که یکی کرد دیگری هم می‌تواند [در همان شرایط] بکند، شاید لازم آید او بیشتر زحمت بکشد.

پس چرا ما نتوانستیم این کار را انجام دهیم؟

از مناقشات بین‌المللی دو عامل باید در نظر گرفته شود: عامل خارجی و عامل داخلی. این دو عامل را درباره ایران مورد بحث قرار می‌دهیم.

۱. عامل خارجی

در بحث، [پیرامون] چگونگی انجام یک امر مشکل، باید به موانعی که در سر راه است توجه کرد تا بتوان راه رفع آنها را به‌طور دقیق مورد بررسی قرار داد.

ملی کردن صنعت نفت ایران با دو مشکل روبرو بود: اول مشکلات ناشی از ماهیت نفت. نفت ماده‌ای است که تصرفش یکی از مسائل مهم جهان است. دوم مشکلاتی که با راه و روش استعمار مرتبط می‌گردد.

مشکلات مربوط به نفت: نفت مایه حیات دنیای صنعتی است. اقتصاد دنیای صنعتی و شاید بتوان گفت اقتصاد تمام دنیا تا اندازه زیادی به نفت بستگی دارد.

نفت (casus belli) یعنی سبب جنگ است چون بقا و پیشرفت صنعت بسته بدان است. اگر بعد از جنگ جهانی دوم اروپای کاملاً ویران شده توانست در عرض سی سال دو مرتبه تجدید حیات کند و با اقتصادی قویتر و پویاتر در دنیای صنعتی عرض اندام نماید، اگر آلمان و ژاپن، شکست خورده‌های آن جنگ، امروز از بزرگترین قدرتهای اقتصادی جهان هستند، قسمت بزرگی از این موقعیتها را مدیون در اختیار داشتن نفت می‌باشند.

فراورده‌های نفتی مواد اولیه بسیاری از تولیدات صنعتی را تشکیل می‌دهند. نفت یک ماده انرژی‌زاست که [نسبتاً] به‌آسانی به‌دست می‌آید، به‌آسانی حمل و نقل می‌شود و به‌آسانی مبدل به انرژی می‌گردد. از این جهت نفت گرداننده اصلی چرخهای صنایع عظیم دنیاست. میلیاردها دلار صرف تأسیس صنایع دنیا شده و بنابراین زمانی طولانی لازم است تا این سرمایه‌های عظیم

در ایران ما هم ثبات دولتها بسته به زور سرنیزه بود و هر وقت سرنیزه نمی‌توانست عمل کند سروصدایی از هر گوشه‌ای بلند می‌شد و باعث عدم اطمینان در حصول نفت می‌گردید. با توجه به مراتب بالا دنیای صنعتی نمی‌توانست نفت را در اختیار دولتهای خاور میانه قرار دهد و از این جهت نمی‌توانست ملی شدن صنایع نفت ایران را بپذیرد مگر اینکه به علتی مجبور می‌شد و چاره‌ای جز قبول نداشت. البته اگر ما می‌توانستیم ثبات دولت ایران را نشان دهیم و به آنها بقبولانیم که بهای نفت را طوری تعیین خواهیم کرد که آنها ضرر ندیده و حتی سودی عادلانه خواهند داشت، کار ملی کردن آسانتر می‌شد.

مشکلات مربوط به روشهای استعماری: ایران آن روزها یک مستعمره انگلیسی بود. البته قوای نظامی انگلستان در ایران مستقر نبود. دولت مردان و اولیای امور ایرانی بودند، ولی با در دست داشتن نفت که درآمد اصلی ایران بود، انگلیسها دولتهای ایران را در پنجه خود اسیر نگاه می‌داشتند. سرنوشت منابع اقتصادی و سیاسی ایران در اختیارشان بود. اکثر ایرانیها ایران را مستقل می‌پنداشتند ولی دنیای صنعتی ایران را یک مستعمره می‌شناخت و رفتارش با آن رفتار با یک مستعمره بود.

دشمن اصلی استعمار در یک مستعمره ملیون آن مستعمره هستند. استعمار می‌تواند با تمام صاحبان نفوذ در مستعمره خود به نحوی کنار آید، چون همیشه ممکن است که زمینه نفع مشترکی پیدا شود، ولی کنار آمدن با ملیون بجز در موارد استثنایی و برای مدتی کوتاه غیرممکن است، چون منافعی کاملاً ضد هم دارند.

استعمارگر ملت را عقب مانده و ناتوان می‌خواهد تا بتواند براحتی و بدون دردسر به غارت مستعمره خود بپردازد، در صورتی که ملیون خواهان پیشرفت ملت و توانا ساختن ملت و جلوگیری از چپاولگری استعمارگر هستند. دو مقصود متضاد، دو نظر آشتی ناپذیر. استعمارگر می‌کوشد هر حرکت ملی را در نقطه بکشد و اگر به علتی نتوانست از پیدایش جنبشهای ملی جلوگیری کند، در هر حال نخواهد گذاشت به پیروزی چشمگیری نایل شوند. پیروزی ملیون در یک مستعمره، ملیون مستعمره‌های دیگر را هم تشویق می‌کند که آنها هم به حرکت درآیند و با استعمار مبارزه کنند. پیروزی ملیون در یک مملکت شکست استعمار در تمام دنیاست.

رفتار دولت انگلستان استعمارگر کهنه کار با چهارصد سال سابقه استعمارگری به علت وضع خاص سالهای فترت استبداد و حضور روس و امریکا در ایران، نتوانست از پیدایش حرکتهای ملی جلوگیری کند. ملیون ایران نتوانستند در این ۱۲ سال [۱۳۳۲-۱۳۳۰] رفته رفته توانا شده، افکار عمومی را جلب نمایند. این حرکتها به نهضت ملی شدن نفت و به زمامداری مصدق انجامید. دولت انگلستان اگر نتوانست از پیدایش نهضت ملی جلوگیری کند، در هر حال نمی‌خواست با قبول ملی شدن نفت پیروزی را میسر سازد. دولت انگلستان از همان روز اول با

زمامداری دکتر مصدق مخالف بود و سرنگونی دولت ملی مصدق را می‌خواست. دولت انگلیس در این اقدام ضد استقلال طلبی از کمک تمام دولتهای استعمارگر برخوردار بوده است. به نظر من تمام اقدامات انگلیس، شکایت به دیوان لاهه و به سازمان ملل، فرستادن میسیونها، ارائه قراردادها همه و همه برای وقت‌گذرانی بود تا بتواند امریکاییها را با سرنگون کردن مصدق موافق سازد.

رفتار روسها: ایران در منطقه نفوذ آنگلوساکسونها قرار داشت ولی پس از آنکه بلوف فرقه دموکرات آذربایجان به جایی نرسید، روسها دیگر در صدد برنیامدند با این نفوذ مبارزه کنند و به اینکه ایران شکارگاه اختصاصی آنگلوساکسونها باشد تن دردادند [ولی] همچنان در انتظار بودند که «این سیب گندیده در دامشان بیفتد»^۱.

به عقیده من رفتار حزب توده ایران با دکتر مصدق و نظر یا تغییر [مشی] این حزب درباره نهضت ملی شدن صنایع نفت، از درون خود حزب سرچشمه می‌گیرد و گمان نمی‌کنم [در این مورد] از طرف شورویها دستوری داده شده باشد. البته روسها هم از نقطه نظر استعماری مخالف پیشرفت ملیون بودند. اگر حزب توده در اول دکتر مصدق را نوکر امریکاییها معرفی کرده و نهضت ملی نفت را یک دسیسه امریکایی می‌نامد، یا اگر بعد از ۳۰ تیر تغییر جهت داده مصدق را وطن پرست و خود را طرفدار نهضت ملی معرفی می‌کند، بیشتر اختلافات داخلی حزب را منعکس می‌سازد. در حزب توده، در تعبیر ماهیت نهضت اختلاف نظر وجود داشت و فشار قشرهای جوان که احساسات ملی شان تحریک شده بود رهبران حزب را مجبور به تغییر رویه می‌کرد.

رفتار امریکا: امریکاییها سروصدای استیفای حقوق از شرکت نفت را با خشنودی تلقی کردند، چه این جنبش با افکار ضد استعماریشان سازگار بود و از طرف دیگر رقابت شرکتهای نفتی امریکا را با بریتیش پترولیوم (British Petroleum) که از نفت ارزان ایران منافعی سرشار می‌برد آسانتر می‌ساخت. از این رو با استیفای حقوق همدردی و حتی با آن مساعدت کردند و تا زمانی که تصور می‌کردند تز ملی شدن صنعت نفت یک نوع چانه زدن مشرق زمینی است که به مرگ می‌گیرند تا طرف به تب راضی شود، کوشیدند که بین طرفین میانجیگری کنند. به حکومت دکتر مصدق هم خوشبین بودند، چون جنگ سرد در شرف تکوین بود و اهمیت ایران از نقطه نظر سد شمالی ضد کمونیسم با مصدق محکمتر به نظر می‌آمد. به نظر آنها یک دولت ملی (به شرط اینکه دوست امریکا باشد) این نقش را بهتر بازی می‌کند. رسانه‌های گروهی امریکا هم در تعریف و تمجید مصدق کوشش فراوان کردند ولی پس از آنکه در سفر مصدق به امریکا و با مذاکرات حضوریش با امریکاییان بر آنها واضح شد که مصدق یک فرد ملی است و آنچه

۱. خروشچف درباره ایران گفته است این سیب گندیده روزی در دامن ما خواهد افتاد. (نویسنده کتاب)

می‌خواهد استقلال ایران و خارج کردن نفت از دست انگلیسها و سپردن آن به دست ایرانیهاست، «امری که آنها هم نمی‌توانستند قبول کنند»، چون عدم اطمینان به مشرق‌زمینی‌ها، درک تمام دنیای صنعتی از مشرق‌زمین است، تغییر عقیده دادند. از طرف دیگر پیروزی دکتر مصدق، پیروزی یک جنبش ملی بود، امری که با منافع یک دولت بزرگ صنعتی ناسازگار است. از این جهت آنها هم کنار آمدن با مصدق را غیرممکن دیدند و به فریاد انگلستان و ستون پنجم ایرانی‌اش که از روز اول با جنبشهای ضد شرکت نفت ایران و انگلیس مخالف بود و فریاد می‌زد «مصدق را ساقط کنید» گوش فرا دادند و با سرنگونی دکتر مصدق موافق شدند. تصمیم به برکناری مصدق نه از این جهت بود که نمی‌شد با مردی سرسخت، انعطاف‌ناپذیر، عصبی، غشی، غیرمنطقی (irrational) که طرفدار کمونیسیم معرفی می‌شد کنار آمد، بلکه با مصدق نمی‌شد کنار آمد چون مردی وطن‌پرست و خواهان در دست گرفتن یکی از منابع اصلی نفت جهان بود.

گرچه کودتای ۲۸ مرداد در زمان ریاست جمهوری آیزنهاور و نخست‌وزیری چرچیل در انگلستان انجام گرفت، ولی تصمیم در برکناری مصدق از زمان ترومن گرفته شد و مقدمات کار با همکاری سیا با دستگاههای جاسوسی انگلستان در زمان ترومن فراهم شده بود. سیاست خارجی دولتهای مترقی از منافع ملی‌شان سرچشمه می‌گیرد که همیشه متکی بر [وضع] ژئوپولیتیک آنهاست و خیلی کم تغییر می‌کند و بنابراین هر حزبی که زمام امور را در دست دارد همان سیاست خارجی حکومت قبلی را دنبال می‌کند، حداکثر ممکن است در بیان و نحوه ارائه منافع ملی اختلافاتی ناچیز دیده شود. باید اضافه کنم که منافع دولتهای تولیدکننده صنعتی از نفت مستعمره‌های خاور میانه به اندازه‌ای زیاد بود که چشم‌پوشی از آن خود مانعی در قبول ملی شدن صنایع نفت ایران بشمار می‌آمد.

۲. عامل داخلی

باید اول ببینیم چه کسی یا چه کسانی از این واقعه متضرر می‌شدند. ملی شدن صنعت نفت دو نتیجه روشن داشت. اول بیرون رفتن نفت از دست شرکت نفت ایران و انگلیس یعنی قطع نفوذ انگلستان، دوم با نیل به استقلال امکان کوشش در پیشرفت و ترقی مملکت و چون پیشرفت و ترقی مملکت بدون حکومت دموکراتیک ملی میسر نمی‌شد ملی شدن صنایع نفت برقراری حکومت دموکراتیک ملی را به دنبال داشت. بنابراین تمام کسانی که از نفوذ انگلستان منتفع می‌شدند، یعنی طبقه حاکمه فاسد، ستون پنجم، انگلستان و ریزه‌خواران و خان‌ها و فنودال‌ها می‌خواستند نفت میهنمان در دست شرکت نفت ایران و انگلیس بماند تا نفوذ انگلستان ادامه یافته زیربنای جاه، مقام و ثروتشان محکم باقی بماند. ملی شدن صنعت نفت ناقوس مرگ جلال و جبروتشان بود.

مدت ۱۵۰ سال ایران تحت نفوذ انگلستان بوده است. در تمام این مدت یک طبقه از مردم ایران به نام طبقه حاکمه مقامهای لشکری و کشوری ایران را در اختیار خود داشته با فساد که با خود می‌آوردند و ضررهایی که به مملکت می‌زدند به طبقه حاکمه فاسد مشهور شدند. این طبقه از راه فساد به خدمت خارجی درآمد و با نفوذ خارجی حکومت ایران را در دست گرفتند. از راه فساد صاحب ثروت و مقام شده و با فساد قدرت خود را حفظ کردند. جایی خواندم که «کویی تناسبی مستقیم بین ناکسی و پشتیبانی اجنبی وجود داشت. حقیقت این است که سفارتخانه انگلیس همیشه کارخانه رجانه‌پروری بوده است.» حکومت ملی که مأمور ترقی دادن مملکت است باید فساد را از خود دور سازد، باید با فساد بجنگد و بنابراین این طبقه را در یک حکومت ملی جایی نیست. مقامشان از دست می‌رود و درآمدهای نامشروع آنها غیرممکن می‌گردد. برای طبقه حاکمه و ستون پنجم خارجی، ملی شدن صنعت نفت یعنی: خداحافظ مقام، خداحافظ ثروت. بدون تردید سرسخت‌ترین دشمن ملی شدن، طبقه حاکمه فاسد دست‌نشانده اجنبی است. این دسته بیشتر از همه برای سرنگونی مصدق کوشیده‌اند. لذا همیشه گفته‌اند: «دولتهای ملی را از داخل سرنگون می‌کنند.»

انگلیسها با سابقه طولانی در استعمار، با تناسبی کامل طبقه حاکمه ایران، از همان روز مخالف دولت مصدق بوده‌اند و ساده‌ترین راه حل مشکل نفت را در برکناری مصدق و استقرار یک حکومت دیکتاتوری می‌دانستند. انگلیسها علاوه بر اینکه با از دست دادن کنترل نفت ایران از منافع سرشار بی‌سابقه در این‌گونه امتیازها محروم می‌شدند، از نقطه نظر عاطفی نیز موفقیت ملی شدن را بسختی تحمل می‌کردند. انگلستان ایران را مستعمره خود می‌دانست. بیشتر از یک قرن در ایران حکمفرمایی کرده بودند و نمی‌توانستند قبول کنند که یک مستعمره آسیایی قدیمی روبرویشان قد علم کند. غرور «امپراتوری» انگلیسها از اینکه آنها را از آبادان بیرون کرده بودند چنان جریحه‌دار شده بود که فقط سقوط دکتر مصدق به آنها آرامش می‌داد. ولی مخالفت امریکاییها (که نقشه دیگری در سر داشتند) در اوایل مانع شد که این راه حل انتخاب شود. امریکاییها در ایران تازه وارد [بوده] و آشنایان زیادی نداشتند ولی رفته‌رفته عده‌ای از افراد ستون پنجم انگلیس، و عده‌ای جویندگان نام و نشان که به دنبال اربابی می‌گشتند به امریکاییهای تازه وارد پیوستند. از این به بعد تمام آنهایی که مقام و ترقی خود را در پناه خارجی می‌دیدند بین سفارت انگلیس و امریکا در حرکت بودند، با رفت و آمدها، روابط خصوصی حتی دوستی برقرار می‌گردد. آنها که با سفیر و خانم سفیر ارتباط داشتند، آنها که با اعضای بالارتبة سفارتخانه‌ها شب‌نشینی و مجالس رقص داشتند، آنها با ملی شدن مخالف بودند ولی پس از آنکه دکتر مصدق بر سر کار آمد چه آنها که در سفارتخانه‌های ایران در خارج با خارجیان رفت و آمد داشتند و چه آنها که در ایران با سفارتخانه‌های خارجیان در تهران تماس داشتند برکنار کردن

مصدق را توصیه می‌کردند و از آنجا که خواهی‌نخواهی انسانها در معاشرت با هم بر هم اثر می‌گذارند، این توصیه در تصمیم‌گیری امریکاییها بالاخص بدون تأثیر نبوده است. ولی نقش این عده در داخل ایران و اثرشان در محیط ایران به مراتب بزرگتر است. صحبت از برادران رشیدیان می‌کنند، در ایران آن روز صدها «برادران رشیدیان» در گوشه و کنار مملکت بر ضد حکومت ملی فعالیت می‌کردند و هرکدام به نوبه خود می‌خواستند جمعیتی به‌راه انداخته آشوبی برپا کنند. مصدق در دوران حکومتش همیشه گرفتار آشوبهای خیابانی بود که [با این ملاحظات، مخالف‌خوانها] دولتش را عاجز و ناتوان در استقرار یک حکومت باثبات معرفی می‌کردند.

بگذارید تا تمام آرشیوهای سری در امریکا و انگلستان در اختیار متخصصین قرار گیرد تا نقش ایرانیان در این ماجرا واضحتر گردد. معدودی از مخالفین آن روز هنوز در قید حیاتند، هنوز فرزندانشان از برملا شدن فعالیت پدرانشان آسیب‌پذیر می‌باشند و به این جهت از انتشار تمام آرشیوهای سری به‌بهانه امنیت کشور جلوگیری می‌شود، ولی دیری نخواهد گذشت که این بهانه هم از بین می‌رود و آن وقت است که اهمیت فعالیت ستون پنجم در سقوط مصدق بر همه روشن خواهد شد.

☆☆☆

دولت دکتر مصدق فاقد شرایطی بود که انگلستان حاضر شود نفت را در اختیارش قرار دهد. همان روزی که دکتر مصدق نخست‌وزیر شد ساقط کردن حکومتش برنامه عمل انگلستان گشت. دولت دکتر مصدق برای موفقیت باید آن قدر دوام می‌کرد که احتیاج روزافزون به نفت، انگلستان را مجبور به سازش سازد. به‌طور خلاصه سیاست انگلستان فنا و سیاست ایران بقای دکتر مصدق بوده است.

از آنجا که محیط سیاسی و فکری زمان با کشورگشایی منافات داشت، حمله نظامی به ایران نمی‌توانست عملی شود. پس از شکست در مجامع بین‌المللی، انگلستان در دو جبهه به حمله پرداخت. جبهه اقتصادی و جبهه سیاسی. در جبهه اقتصادی کوشید ایران را گرفتار بحران اقتصادی کند تا پیدایش تورم باعث نارضایتی مردم گردد. برای انجام این منظور انگلستان خود از خرید نفت ایران خودداری کرد و از فروش [آن] به دیگران جلوگیری نمود. داراییهای ایران در بانکهای انگلیس را بلوکه کرد و از اختیار ایران خارج ساخت. در جبهه سیاسی علاوه بر شکایت در دادگاه لاهه و سازمان ملل کوشید با ایجاد اغتشاش و بلوا در تهران و شهرستانهای ایران و با تهمت کمونیستی در خارج از ایران مصدق را روز به روز گرفتارتر و دنیا را [نسبت به او] روز به روز بدبین‌تر کند. دولت دکتر مصدق برای مقابله با حمله اقتصادی انگلستان برنامه اقتصاد بدون نفت را پی‌ریزی کرد. این برنامه کاملاً موفق بود. تورمی ایجاد نشد و مردم از مصدق دور نشدند و واضح شد که دولت مصدق می‌تواند سالها و بدون ناراحتی قابل ملاحظه‌ای بدون

درآمد نفت برپا بماند. در آن زمان من موفقیت این برنامه را به دلایل زیر حتمی می‌دانستم: از سال اولی که درآمد نفت به خزانه ایران ریخته شده تا قطع آن در سال ۱۳۲۹ درآمد نفت در زندگی ۸۰ درصد از مردم ایران بدون اثر بوده است. مردم دهات ایران که در آن زمان ۷۰ درصد جمعیت ایران را تشکیل می‌دادند، طبقات کم‌درآمد جامعه، کسبه، کارگران روزمزد، عمله‌ها و باربرها و... هیچ وقت نشانه‌ای از درآمد نفت ندیده و بعضی‌ها اسمش را هم نشنیده بودند و بنابراین قطع درآمد نفت برایشان اهمیتی نداشت و حتی می‌توان گفت مفهومی نداشت. از طرف دیگر در آن روزها فقط ۱۵ درصد از بودجه دولت از درآمد نفت تأمین می‌شد که قسمت مهم آن به حقوق کارمندان تعلق می‌گرفت. کم شدن ۱۵ درصد از بودجه مملکتی طاقت‌فرسا نبود و کارمندان دولت هم که اکثراً خواهان استقلال ایران و طرفدار حکومت دکتر مصدق بودند این کسری بودجه را، اگر هم در زندگیشان تأثیری داشت با جان و دل قبول می‌کردند. درآمد ارزی از صادرات غیرنفتی می‌توانست احتیاجات ضروری مانند دارو، اثاثیه یدکی و مواد اولیه کارخانه‌های محدود آن روز را تأمین نماید. در این اواخر کتابی به نام «اقتصاد بدون نفت» به قلم آقای انورخامه‌ای منتشر شده که در آن با ارقام و آمار نشان می‌دهد که اقتصاد بدون نفت نه تنها فقدان درآمد از نفت را قابل تحمل می‌ساخته، بلکه در آن زمان اقتصاد سالمتر و پویاتر به ایران داده است.

ولی دولت مصدق اگر در جبهه اقتصادی موفق بود، در جبهه سیاسی با وجود موفقیت‌های بزرگ در دادگاه لاهه و سازمان ملل، در داخل مملکت خود موفقیتی نداشت و بالاخره با آشوب و بلوا سقوط کرد.

هیچ دولتی بدون در دست داشتن نیروهای انتظامی نمی‌تواند دوام داشته باشد، چه آنها که نیروی انتظامی را در اختیار دارند بنا بر طبیعت انسانی خود بجای اطاعت از دولت می‌کوشند خود دولت شوند. وضعیت تمام دولتهای جهان سوم گواهی صادق بر این ادعاست. نیروهای انتظامی وقتی در اختیار دولت باقی می‌مانند که دولت خارج از آنها نیرویی از خود داشته باشد، مانند حمایت مردم که در احزاب مستقل متشکل می‌باشند. دولت دکتر مصدق فاقد چنین نیرویی بود. دکتر مصدق متکی به مردم بود و کسی نمی‌تواند منکر شود که اکثریت مردم ایران حاضر برای دفاع از دولت او بودند. ولی احساسات پرشور یک توده عظیم از مردم بدون تشکیلات و بدون یک استخوان‌بندی محکم، نیرویی مؤثر و قابل اطمینان نیست. نیرویی است که فقط در دنبال یک هیجان بزرگ به جوش و خروش می‌آید ولی چون هیجان تمام شد به آرامش برمی‌گردد. به سطح آب در یک دریاچه وسیع می‌ماند که فقط در موقع وزیدن بادهای شدید امواج بزرگ و توفانهای عظیم برپا می‌کند و چون باد متوقف شد [آب] سطح آرام خود را [دوباره باز] می‌گیرد.

احساسات مردم وقتی می‌تواند یک نیروی مؤثر باشد که به وسیلهٔ احزاب تشکیل یافته، افراد در یک چارچوب محکم مرامی به هم پیوسته و حرکتشان در یک زمان و با هم انجام بگیرد و به واسطهٔ تبلیغات هیجانها دوام پیدا کند. جبههٔ ملی که پایگاه اصلی دکتر مصدق شناخته می‌شد فاقد تشکیلات حزبی بود و در یک قالب معین جای نداشت. احزاب ملی که اعضای رسمی این جبهه بودند نیروی قابل ملاحظه‌ای در اختیار نداشتند. در ایران ما گذشته از نقیصی که در حزبها بود (کمی تجربه، جاه‌طلبی، و گاهی فساد) همواره یک نوع بدبینی «مزمّن» نسبت به حزب وجود دارد که بیشتر از خوی تک‌روی و پرورش خودمحوری ما ایرانیان سرچشمه می‌گیرد. این بدبینی تا به امروز مانع شده که حزب بزرگی برای مدتی طولانی به وجود آید. روزی از آقای دکتر مصدق پرسیدم: چرا به تشکیل حزبی اقدام نمی‌کنید؟ جواب دادند که حزب در ایران بی‌فایده است، چه اگر کوچک باشد کاری از او ساخته نیست و اگر بزرگ باشد اسباب دست‌خارجی خواهد بود.

دکتر مصدق در طول عمر سیاسی خود حزبهای زیادی دیده و شاهد پیشرفت و شکست آنها بوده است، از این جهت به حزب بدبین بود و از حزب‌سازی احتراز می‌کرد و نمی‌خواست منتسب به حزبی شناخته شود. به مجردی که نخست‌وزیر شد از شرکت در جلسات جبههٔ ملی خودداری کرد. به عقیدهٔ من، اگر این مردم هستند که صاحب این سرزمین بوده و خود را حاکم بر آن می‌دانند، اگر خواهان حکومت ملی هستند، باید نیروی لازم در اختیار دولتشان بگذارند. نیروی مردم [در] اتحاد آنهاست و اتحاد مردم برای اینکه مؤثر و بادوام باشد باید به صورت حزب [متجلی] گردد. صحیح است که ما تجربیات تلخی از حزب داریم ولی چون راهی جز حزب برای عملی و بادوام کردن حکومت ملی وجود ندارد بنابراین باید در این راه همچنان قدم برداریم و اگر از هزار حزب نتیجهٔ بد دیدیم باز هم برای بار هزار و یکم حزب تشکیل دهیم.

در مبارزهٔ بین ایران و انگلستان نیروی انتظامی بنا بر قانون و بنا بر عادات دیرینه در اختیار شاه بود که خود با ملی شدن صنعت نفت موافق نبود و خیالها و هوسهای دیگری که با حکومت مردمی سازگار نبود در سر داشت. نیروی طرفدار دکتر مصدق متشکل نبود و تجهیز آن در کوتاه‌مدت امکان نداشت. در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نیروهای انتظامی به آشوبگران پیوسته و حکومت ملی مصدق را سرنگون ساختند. اگر آن روز موفق نمی‌شدند چند روز بعد موفق می‌شدند. اگر شاه مملکت و در نتیجه نیروهای انتظامی با دولت دکتر مصدق بودند همان‌طوری که ارتش مکزیک در تمام سالهای مبارزه برای ملی شدن نفت در کنار و در اختیار دولت وقت مکزیک باقی ماند و ۲۵ سال مقاومت را ممکن ساخت، ما هم می‌توانستیم سالها مقاومت کنیم. ولی آیا دولت انگلستان می‌توانست برای چندین سال مقاومت کند؟ صنایع تولیدی انگلیس که مقام آن روز خود را تا اندازهٔ قابل ملاحظه‌ای مدیون نفت ارزان و درآمد خیره‌کننده نفت خاور

میانه بود میلیاردها دلار ارزش داشت و معاش میلیونها نفر انگلیسی را تأمین می‌کرد. کمبود نفت که خواهی نخواهی پس از چند سال محسوس می‌شد قدرت تولیدی این صنایع و در نتیجه امرار معاش تعداد زیادی از مردم انگلیس را به خطر می‌انداخت،^۱ خطری که یک دولت دموکراتیک با استانداردهای زندگی بالا عادت کرده، نمی‌توانست [آن را] تحمل کند و بالاخره بر سر میز مذاکره می‌آمد.

☆☆☆

در شروع این بحث گفتم که «ملی کردن صنایع نفت ممکن بود، همچنان که قبل از ما دولت مکزیک نفت خود را ملی کرده بود و کاری که یکی کرده قاعدتاً دیگری هم می‌تواند بکند.» ولی برخلاف قاعده ما نتوانستیم نفت خود را ملی کنیم. این عدم موفقیت زائیدهٔ اختلافی ذاتی بین دو ملت نیست. ما هم دولتی ملی و توانا داشتیم. مردم ایران هم به اندازهٔ مردم مکزیک به دولت خود وفادار بودند و برای رسیدن به هدف ملی سالها سختی و رنج را تحمل می‌کردند. ولی در مکزیک رؤسای جمهور یکی پس از دیگری، نیروهای انتظامی، نخبگان مملکت، احزاب و اتحادیه‌های کارگری همه و همه به نفع برنامهٔ ملی کردن صنایع نفت کار می‌کردند و تودهٔ مردم را در التهاب نگاه داشتند تا بتواند مدت ۲۵ سال رنجها و مشقتها را تحمل کند. در صورتی که در مملکت ما شاه مملکت، سران ارتش و عدهٔ زیادی از نخبگان قوم از طبقهٔ حاکمه، از ایلها و صاحبان نفوذ محلی، از ملاکین بزرگ و از روحانیون به پشتیبانی یک ستون پنجم نیرومند که خدا می‌داند چه تعدادی از ایرانیان را در مقامها و لباسهای گوناگون دربر می‌گرفت با ملی شدن نفت مخالفت می‌کردند و مقاومت طولانی را که شرط موفقیت بود غیر ممکن ساختند. ما می‌بایستی مثل مکزیک چندین سال استقامت می‌کردیم و می‌توانستیم بکنیم ولی وابستگان استعمار منافع شخصی خود را بر منافع ایران برتر دانستند و اسارت و بندگی را بر آزادی و استقلال ترجیح دادند.

اکنون ما در مقابل این سؤال قرار گرفته‌ایم: آیا سردمداران نهضت ملی نفت می‌دانستند که ملی کردن صنایع نفت در شرایط زمان غیرممکن بوده یا نه؟ اگر می‌دانستند چگونه دست به کاری غیرممکن زدند؟ سیاست علم استفاده از ممکنات است و دست به کار غیرممکن زدن سیاستی غلط [به حساب می‌آید]. و اگر نمی‌دانستند مردمانی نادان بوده شایستگی حکومت کردن را نداشتند. پیشرفت و ترقی یک ملت بدون استقلال امکان‌پذیر نیست. اگر ما می‌خواهیم ترقی و پیشرفت کرده، از این وضع فلاکت‌بار خلاص شویم باید به استقلال دست یابیم و برای دستیابی به آن اقدام کنیم. وقتی می‌گویند «اگر می‌دانستید ملی شدن ممکن نیست چرا اقدام

۱. در سالهای اطراف ۳۲ شاید جبران کمبود نفت ایران ممکن بود، ولی در ده سال بعد با افزایش روزافزون قدرت اقتصادی این جبران، اگر هم ممکن بود ارزان نبود. (نویسنده کتاب)

کردید» مثل این است که بگوییم شما که می‌دانستید کسب استقلال میسر نیست، چرا برای به‌دست آوردن آن اقدام کردید. به‌اسم اینکه استقلال میسر نیست برای کسب آن مبارزه نکردن تا ابدالدهر، به‌امید استقلال نشستن است. چون هیچ کس و هیچ قومی دیگر استقلال ما را در سینی اخلاص نهاده تقدیممان نخواهد کرد.

حقیقت این است که همه از مشکل بودن کار آگاهی داشتند ولی باتوجه به احساسات پرشور مردم آن را غیرممکن نمی‌دانستند. اطلاعاتی که ما امروز داریم آن روزها در دست نبود و آنچه امروز روشن و واضح می‌نماید آن روزها در تاریکی بود. مثلاً هیچ‌کس تصور نمی‌کرد که برای جلوگیری از قرار گرفتن اختیار نفت در دست یک دولت خاور میانه، تمام دنیای صنعتی در یک صف جنگ خلیج را برپا می‌کنند.

ندانستن آنچه نمی‌توانسته دانسته شود اجتناب‌ناپذیر است ولی همان‌طوری که قبلاً هم اشاره کرده‌ام ملی کردن صنایع نفت هیچ‌وقت از نقطه‌نظر امکان یا عدم امکان موفقیت مطرح نشده است. شاید در ذهنها ممکن فرض می‌شده ولی موضوع بحث نبوده است. عده‌ای از مردم وطن‌پرست در دنباله کوشش برای استیفای حقوق از شرکت نفت ایران و انگلیس به این نتیجه رسیدند که کم و بیش آنچه که این شرکت به ایران می‌پردازد مشکل اصلی نیست. شرکت نفت ایران و انگلیس عامل استعمار انگلستان و مانع اصلی در راه استقلال ایران است. وطن‌پرستی ایجاب می‌کند که این عامل درهم شکسته شده و این مانع از سر راه استقلال ایران برداشته شود. برای بیرون بردن نفت از دست شرکت راه‌حل ملی شدن را که منطقی، عادلانه و موافق موازین و عرف قوانین بین‌المللی بود انتخاب کردند. مقصودشان مقدس و راه انتخاب‌شده صحیح بود، وظیفه وطن‌پرستی ایجاب می‌کرد که از این راه بروند و رفتند و تا پای جان در رسیدن به مقصود کوشیدند.

آن که به وظیفه خود عمل می‌کند و آنچه باید بکند می‌کند، توجهی به شکست یا پیروزی ندارد و وجدانش آسوده و راحت است که به وظیفه خود عمل کرده. ملت ایران در عالم بشریت استثنا نیست. نگاهی به تاریخ استقلال ملت‌های مختلف دنیا نشان می‌دهد که پس از مبارزه‌های طولانی و تحمل شکست‌های متوالی توانسته‌اند به استقلال برسند. مبارزه برای استقلال همیشه و در هر شرایطی لازم است و هر شکست قدمی به جلو در جهت هدف یعنی تأمین استقلال می‌باشد. صحیح است که نهضت ملی نفت نتوانست [کاملاً] به هدف خود برسد ولی ملت ایران را به این هدف نزدیکتر ساخت.

روزی انقلابی باشکوه در این مملکت برپا می‌شود و تمام موانعی که نهضت ملی نفت را با شکست روبرو کرد از میان برمی‌دارد. بساط دستگاه سلطنتی را برمی‌چیند، ارتش پادشاهی را منحل کرده، ستون پنجم استعمار را تار و مار می‌سازد و هر حرکت ضدانقلابی را غیرممکن

می‌سازد و به ملت ایران توانایی مقاومت در مقابل خارجیان را می‌دهد. تمام آنهایی که درباره انقلاب ایران [مطلبی] نوشته‌اند آن را دنباله نهضت ملی نفت معرفی می‌کنند.

☆☆☆

نهضت ملی نفت ایران با شکست روبرو شد و مصدق رهبر محبوب آن به زندان افتاده به پای میز محاکمه کشیده شد. عده‌ای از یارانش با او به زندان رفته و عده‌ای مدت‌ها در مخفیگاههای پنهان بسر بردند. مشکل نفت به‌دلخواه خارجیان خاتمه یافت. دولت زاهدی خواست دکتر مصدق را محاکمه کند ولی درحقیقت این دکتر مصدق بود که رژیم دست‌نشانده خارجی را به محاکمه کشید. محاکمه دکتر مصدق محاکمه نفت و بنابراین مورد توجه دنیا بود. مخبرین روزنامه‌های بزرگ دنیا و مخبرین روزنامه‌های ایران در دادگاهی که بالاجبار علنی شد حضور یافتند. روزنامه‌های ایران هر روز جریان کامل دادگاه را منتشر می‌کردند و مردم افسرده‌دل ایران با ولع زیاد این نوشته‌ها را می‌خواندند. دکتر مصدق از فرصتی که به‌دست آمده بود استفاده کرد و با لحن طعن‌آمیز و با بموقع سخن گفتن، رژیم مشروطه را برای مردم ایران توصیف کرد، مفهوم شعار «شاه باید سلطنت کند نه حکومت» را روشن ساخت و قانون اساسی را موشکافی کرد و حقوق مردم ایران را یادآوری نمود و نشان داد چگونه آنها که به حفظ قانون اساسی قسم خورده بودند، قسم خود را فراموش کردند و قانون اساسی را زیر پا نهادند و نادیده گرفتند و یا آن را به‌شکلی که می‌خواستند درآوردند. محاکمه دکتر مصدق در روشن کردن افکار سیاسی مردم ما تأثیر زیادی داشته است. به‌گمان من درک ایرانیان از مشروطه، حقوق سلطنت و مردم، و حکومت ملی بعد از محاکمه به‌مراتب زیادتر از قبل از آن بوده است.

دکتر مصدق در آخرین صحنه فعالیت سیاسی خود باز هم به ملت ایران خدمت کرد. که نامش گرامی باد. لازم به یادآوری است که آقای سرهنگ بزرگمهر همتی کرده تمام جریان این محاکمه را بدون اظهار نظر شخصی به‌صورت چند جلد کتاب منتشر کرده و در اختیار مردم امروز و فردای ایران قرار داده است. خدمتش گرانبها و مستلزم تشکر و سپاس است.

☆☆☆

انسانها از تحسین انسانهای دیگر خرسند می‌شوند. علاقه به خوب جلوه کردن در بین هموعان، حاکم بر بسیاری از حرکات ماست. از این جهت است که تشویق معاصرین و به‌نیکی یاد کردن گذشتگان نیکوکار تأثیر عمیقی در ترویج اعمال پسندیده و تحسین‌آمیز دارد. آنها که خدمت به وطن را افتخار می‌دانند، وطن‌پرستان را گرامی می‌دارند و با وسایل گوناگون می‌کوشند که نام نیکشان را در خاطر‌ها زنده نگه دارند. در مملکت ما بیشتر ایام وطن‌پرستان مورد ظلم و ستم و یا لاقابل‌بی‌مهری هیئت حاکمه بوده‌اند و کوشش [زمانداران] در [جهت] بدنام کردن و به‌فراموشی سپردن آنها بوده است. معهذاً ما هم در اعماق قلب خود جایی برای وطن‌پرستان

داریم و بنابراین هر وقت فرصتی به دست می‌آید باید علاقه و احترام خود را نشان دهیم و در شناساندن جنبه‌های تحسین‌آمیز رفتارشان بکوشیم و خدماتشان را به جوانان عرضه بداریم تا خدمتگزاری به وطن مورد تشویق قرار گیرد و محرکی برای آنها در خدمت به وطن باشد.

روزی خواهد رسید که نام نیک آنان قسمتی از فرهنگ ما شده، صفحه‌ای از تاریخ مملکت‌مان می‌گردد. در آن موقع تاریخ‌نویسان و آنها که می‌کوشند به علل ترقی و فروپاشی ملت‌ها و یا به شکست و پیروزی دولت‌های گذشته دست یابند به زندگی خصوصی مردم بانام توجه کرده ضعف و یا قدرت آنها را بیان می‌کنند ولی اطلاعاتی که می‌دهند هرچه باشد دیگر از شهرت آنان نمی‌کاهد و لکه‌ای بر چهره تابناکشان نمی‌اندازد و حتی ما را به آنها نزدیکتر می‌کند. همچنان که شنیدن قصه شیطنتهای پدر بزرگ کودکان را خرسند می‌سازد، ملت‌های زنده جهان خدمتگزاران خود را می‌شناسند، از آنها با احترام نام می‌برند و به آنها می‌بالند، آنها را نمونه وطن‌پرستی و سرمشقی برای خود می‌دانند. بگذارید ما ایرانیان هم نامی بی‌خدشه، شهرتی بی‌خراش و خدمتگزاری مطمئن داشته باشیم تا جوانان ما با ذکر نامش به خود بیالند و رفتار او را سرمشق بر رفتار خود بدانند.

من این رساله را بدین منظور نوشتم تا توجه هموطنان را به منظور اصلی از ملی شدن صنعت نفت که قطع حاکمیت بیگانگان و کسب استقلال ایران بود معطوف دارم و [آذهان را] از مهم شمردن قراردادهایی که [صرفاً] مالی بوده و مربوط به دوره استیفای حقوق می‌شد، بازدارم. من خواسته‌ام مبارزه تحسین‌برانگیز خدمتگزاران وطن در راه کسب استقلال را در خاطره‌ها زنده نگاه دارم. بحث در نقاط ضعف و یا اشتباهات را که اهمیتی در این مبارزه نداشته‌اند به نسل‌های بعد که روشتر می‌بینند واگذاریم. خدا کند که توفیقی ناچیز داشته باشم.

☆☆☆

[حال] فرض کنیم دکتر مصدق علاوه بر مردم، نخبگان ایران و مخصوصاً شاه را همراه خود داشت. آیا باز هم ملی شدن صنعت نفت غیر ممکن بود؟ در شروع این بحث گفتم که در مناقشات بین‌المللی دو عامل را باید در نظر گرفت، عامل داخلی و عامل خارجی. اگر با این فرض از عامل داخلی فارغ شدیم، باید دید عامل خارجی چگونه عمل می‌کرده است. در آن ایام همه از بن‌بستی که با آن روبرو بودیم آگاه بودند و من هم غافل از عامل داخلی با خود گفتم شاید راه‌حلی باشد که بتواند از این بن‌بست خارجمان سازد. فکر من بر این اساس بود که: در دعوی دو نفر در صورتی که هیچ‌یک از طرفین حاضر نباشد در نظر خود تغییری دهد، سازش غیر ممکن است. انگلستان به دلایلی که ذکر شد حاضر نبود نفت را در اختیار ما قرار دهد، تصمیمی تغییرناپذیر و نظریه‌ای که ممکن نبود رها کند. ما هم نفت را در اختیار خود می‌خواستیم، چون بودن نفت در اختیار انگلستان را وسیله استعمار و مخالف استقلال خود می‌دانستیم. ولی هدف

اصلی از مبارزه برای ملی کردن صنایع نفت و در دست گرفتن صنعت نبود بلکه تأمین استقلال هدف اصلی بود.

با این بیان اگر راه‌حلی پیدا می‌شد که نفت را در اختیار انگلستان قرار می‌داد و در ضمن مداخله آن دولت در امور ایران را غیر ممکن می‌ساخت، منظور دو طرف تأمین بود. در حقیقت شرکت نفت ایران و انگلیس در ایران فعالیت اقتصادی داشت بدون اینکه اثر سیاسی داشته باشد و این چون چیزی است که سرمایه‌گذاری یا اینوست‌منت (investment) می‌نامند و تمام دولت‌های کوچک و بزرگ می‌کوشند که دولتی خارجی در مملکتشان سرمایه‌گذاری کند. آیا به چنین فرمولی می‌توانستیم دسترسی پیدا کنیم؟ به‌خاطر داشتیم که در دو واقعه تاریخی این فرمول باموفقیت به کار رفته بود. افریقای جنوبی یک مستعمره انگلستان بود، پس از آنکه بوئرها (Boers) (کشاورزان هلندی) بدین منطقه آمدند زیر بار استعمار انگلیس نرفتند و از ۱۸۹۹ تا ۱۹۰۲ جنگ‌هایی که به اسم جنگ‌های بوئر نامیده می‌شود بین انگلستان و افریقای‌ها تحت ریاست ژنرال اسموت (Smut) در گرفت که در سال ۱۹۰۲ به صلح انجامید. افریقای‌ها به استقلال خود رسیدند و چون در جرگه دولتهای مشترک‌المنافع (common wealth) قرار گرفتند، منافع اقتصادی انگلستان هم تأمین شد. دولت افریقای جنوبی تازه استقلال یافته دوست انگلستان باقی ماند و ژنرال اسموت در جنگ‌های جهانی اول در کنار انگلیسها جنگید و محبوبیت زیادی بین آنها پیدا کرد.

در هندوستان حزب کنگره که در سال ۱۸۵۵ تشکیل یافته بود از سال ۱۹۰۲ مبارزه برای کسب استقلال هندوستان را شروع کرد و بعد از گاندی، جواهر لعل نهرو ریاست این حزب و ادامه مبارزه را در دست گرفت تا آنکه در ۱۹۴۷ هندوستان به استقلال رسید و در سال ۱۹۴۹ به اسم جمهوری مستقل هندوستان داخل در جرگه دولتهای مشترک‌المنافع شد و پس از آن روابط هند و انگلستان همچنان دوستانه باقی مانده است. با در نظر داشتن این دو واقعه روزی که در خدمت آقای دکتر مصدق بودم گفتم: «شاید بد نباشد با نهرو تماس گرفته شود.» ایشان جواب داد: «نهرو دوست انگلستان است و نمی‌توان به او اعتماد کرد.» (شنیدم که شادروان باقر کاظمی هم همین پیشنهاد را کرده و لابد همین جواب را شنیده است.)

این جواب مرا قانع نساخت، چون نهرو که یکی از سیاستمداران به نام جهان بود هرگز برای دوستی عملی خلاف اخلاق مرتکب نمی‌شد. گفتار مصدق را نتیجه عدم اطمینانی دانستم که مردم ایران نسبت به انگلستان داشتند، ولی بعدها متوجه شدم که دکتر مصدق به علتی دیگر نمی‌خواست نهرو در این ماجرا داخل شود. او از عقب جبهه در هندوستان باخبر بود و می‌دانست که تمام مردم هندوستان چه هندو و چه مسلمان از سیاست کنگره پشتیبانی می‌کردند و همه رؤسای حزب که در راه مبارزه برای استقلال عمل می‌کردند اتحاد کامل داشتند. همچنین

از عقب جبهه در ایران باخبر بود و به مخالفت سرجنابان، نخبگان و هیئت حاکمه ایران آگاهی داشت و نمی‌خواست این رسوایی ملی را در مقابل چشم نهر و قرار دهد. تا زمانی که ایران ما تحت سلطه حادته‌جویانی است که فقط به دنبال کسب مال و ثروت هستند، با وجود ستون پنجمی که با چنین قدرت و میدان وسیع عمل، و مخصوصاً تا زمانی که مردم ایران به مسئولیت خود در حفظ منافع ملی آگاهی کامل ندارند ما نمی‌توانیم با خارجیها یک معامله آبرومند انجام دهیم. انگلیسها که ایران را طعمه خود می‌دانستند چگونه حاضر می‌شدند لقمه‌ای را که در دهان دارند خریداری کنند؟

فصل هشتم

ملیت و ملی‌گرایی

در سالهای دهه سی‌ام قرن بیستم مسیحی که من یک شاگرد دبیرستانی بودم هنوز شور و هیجان مشروطیت تمام نشده، آتشی که مشروطه‌طلبان روشن کرده بودند کاملاً خاموش نگشته بود. عشقی کشته نشده، فرخی یزدی در بند نرفته و تصنیفهای عارف ورد زبانها بود. آن روزها صحبت از وضع اسفناک مملکت، عقب‌افتادگی و فقر مردم جرم نبود و بحثهایی طولانی بین ما تحصیلکرده‌ها ایجاد می‌کرد و همیشه بحث با محکومیت «ملت» خاتمه می‌یافت. اگر مردم در سختی زندگی می‌کردند، اگر خارجی بر ما مستولی بود، نتیجه غفلت، سستی و نادانی ملت ایران گفته می‌شد. جملاتی چون ملت شش‌هزارساله، ملک جم، آثار عجم، نحوه قضاوت ما درباره ملت ایران را نشان می‌داد ولی ملک جم با ما ارتباطی نداشت و آثار عجم را مردمی غیر از ما بجا گذاشته بودند. با این طرز بیان ما گرفتار دو اشتباه بودیم. اشتباه اول آنکه در ذهن ما ملت چیزی غیر از تحصیلکرده‌ها بود و کلمه ملت مسلماً شامل بیسوادها می‌شد. شاهان، وزیران، وکیلان، ملاکین بزرگ و تجار معروف گرچه اکثراً بیسواد بودند ولی نمی‌توانستند جزئی از ملت شناخته شوند. ملت فقط مردم فقیر و بیمار ایران بود. اشتباه دوم آنکه خطاب ما مخاطب نداشت. آنان که ما آنها را ملت ایران می‌خواندیم اکثریت خود را به این اسم نمی‌شناختند. در آن زمان شاید کمتر از ۵ درصد ایرانیان خود را ایرانی می‌پنداشتند.

امروز که بیشتر از ۶۰ سال از آن زمان می‌گذرد، اگر به بحثهای تحصیلکرده‌ها گوش فرا دهید اشتباه اول را همچنان مشاهده خواهید کرد. برای اینها هم ملت ایران چیزی غیر از خودشان است. ولی از اشتباه دوم کاسته شده. امروز ایرانیانی که خود را ایرانی می‌شناسند به مراتب زیاده‌تر از آن دوره هستند.

دیگر پایه اصلی ملیت نیست. هم‌مذهبی هم‌امتی به وجود می‌آورد، مانند امت اسلام در دوران خلفا و امت مسیح در قرون وسطی، ولی ملیت به وجود نیاورده است. وجود ملت‌های گوناگون مسیحی و مسلمان نمایشگر این حقیقت است. دنیای مسیحیت قرن‌هاست سپری شده و پان‌اسلامیسم با وجود تلاش‌های فراوان سلاطین عثمانی به جایی نرسید. ولی هریک از این عوامل می‌تواند باعث همبستگی و همزیستی یک قوم شده، فرهنگ و تاریخ مشترک به وجود آورد.

۱. تبعیت از یک دولت

عقل انسان نشان می‌دهد که برای اینکه انسانها بتوانند با آرامش و نرمش و بدون برخورد شدید با یکدیگر زندگی کنند، باید اجتماع تحت قوانین و مقرراتی باشد.

تشکیلاتی لازم است، قانونگذار و مجری می‌خواهد. این تشکیلات را دولت می‌نامند. وظیفه یک دولت انجام نظریات حاکم بر تشکیل آن است. دولتی که این وظیفه را انجام دهد، حقانیت دارد (legitimite) چون می‌کند آنچه برای آن ساخته شده است. دولتی که بدین وظیفه عمل نکند فاقد حقانیت، مستبد و خودکام نامیده می‌شود.

در مفهوم دولت علاوه بر قانونگذاری و اجرای قانون، تبعیت از قانون نهفته است. چه، وظیفه‌ای را به عهده تشکیلاتی قرار دادن و خود مانع در راه انجام وظیفه‌اش ایجاد کردن و یا بدان در راه انجام وظیفه کمک نکردن برخلاف عقل است و انسان عاقل نمی‌تواند چنین کاری بکند. به حالت اطاعت از دولت باحقانیت، تابعیت (allegiance) گفته می‌شود و این تبعیتی است ارادی و ناشی از این باور که هریک از افراد جامعه اطمینان دارد که دولت وظیفه خود را انجام می‌دهد، حافظ جان و مال او بوده و در رسیدن به خواسته‌هایش کمک می‌کند.

چنین دولتی مورد علاقه همه افراد جامعه است و کمک به آن وظیفه‌ای است که وفاداری (loyauté) نام دارد. وجود یک دولت باحقانیت و تبعیت از آن و وفاداری نسبت به آن یکی از مشخصات اصلی ملیت در جوامع امروزی بشری شناخته می‌شود به طوری که هر قوم که به ملیت خود آگاه گشت در صدد تشکیل یک دولت از خود برمی‌آید. تلاطمها، انقلابها و جنگ‌های قرن ۱۹ و قرن بیستم نتیجه تلاش ملت‌های گوناگون برای به دست گرفتن سرنوشت خود و تشکیل دادن دولت خود بوده است. همچنین بعضی از ملت‌های دنیای امروز مجموعه‌ای از اقوام مختلف با زبان، مذهب و عادات متفاوت می‌باشند که فقط در نتیجه تبعیت ارادی از یک حکومت ملت خوانده می‌شوند، مانند ملت سوئیس و ملت ایالات متحده آمریکا.

۳۰ درصد، ۴۰ درصد و شاید بیشتر از مردم امروز این سرزمین به ایرانی بودن خود واقف هستند. زیر و رو شدن جامعه ایرانی پس از انقلاب، هشت سال جنگ با عراق که با مقاومت دلیرانه مردم فقیر و ده‌نشین (جوانهایی که ما تحصیلکرده‌ها آنها را ملت می‌خوانیم) به نفع ایران خاتمه یافت، میلیون‌ها ایرانی را با هم آشنا کرد، آنها را واداشت که دوشادوش هم روبروی مردمی که غیر از آنها بودند بجنگند، با هم بکشند و با هم کشته شوند. اشتباه در تشخیص ملیت همچنان ادامه دارد و بنابراین تثبیت مفهوم ملیت لازم است. این مختصر کوششی است در تعریف ملیت، پیدایش و پیشرفت آن در اروپا و در ایران ما.

ملت

ملت. واژه ملت در قاموس بشریت تازه‌وارد است و سرچشمه اصلی آن در اروپای غربی است، در اطراف قرن ۱۲ مسیحی در اروپا نمایان شده^۱ و در اوایل قرن ۱۹ مسیحی به ایران آمده است (در مفهوم سیاسی امروزی آن). از آن ایام تاکنون تغییرات مهمی در مفهوم آن پدیدار گشته است. گاهی مردم هم نژاد را یک ملت می‌خوانند، زمانی زبان ملیت را مشخص می‌کرد و قرن‌ها مذهب هویت اصلی انسانها بود. در سال ۱۸۸۲ مسیحی ارنست رنان (Ernest Renan) فیلسوف معروف فرانسوی گفتاری تحت عنوان «ملت چیست؟» مطرح کرد که در آخر این فصل آن را مطالعه خواهید فرمود.

امروز در کتابهای لغت اروپایی ملت را چنین تعریف می‌کنند: «جمعی از آدمیان که:

۱. از یک حاکم تبعیت کرده به حاکمیت یک قانونگذار گردن می‌نهند.
۲. منافع مشترک دارند.
۳. تاریخ آنان یکی است.
۴. اکثراً از یک نژاد بوده زبانی مشترک، مذهب و فرهنگی مشترک دارند (culture).
۵. در محدوده جغرافیایی با مرزهای معین (کشور) که آنجا را میهن خود می‌نامند زندگی می‌کنند.»

هیچ‌کدام از این عوامل به تنهایی مشخص ملیت نیست. همچنین عامل اصلی در تشکیل یک ملت در ملیتهای مختلف، متفاوت است.

تاریخ نشان می‌دهد که اقوامی با داشتن زبان مشترک نتوانسته‌اند یک ملت را تشکیل دهند. آلمانی‌زبانها با تمام کشتیهای این زبان، به اسم پان‌ژرمانیسم (Pan germanisme) یک ملت نشدند و اسلاوها نتوانستند یک ملت پان‌اسلاو (Pan slave) به وجود آورند. همچنان که عرب‌زبانها با تمام تبلیغات درباره پان‌آرابیسم (Pan arabisme) یک ملت نشدند. مذهب هم

۱. در قرن هجدهم مفهوم سیاسی امروزی خود را پیدا کرد.

۲. منافع مشترک

روسو می‌گوید: اگر لاقفل یک موضوع یافت نمی‌شد که متضمن نفع عموم باشد، هیچ جامعه‌ای وجود نمی‌یافت. هیچ علتی ندارد که من از آزادیها و خواسته‌های خود به نفع دیگران صرف‌نظر کنم مگر اینکه نفعی در آن بینم. هر یک از افراد جامعه قاعدتاً مثل من فکر می‌کنند و بنابراین حداقل یک موضوع هست که نفع همه ما را دربر دارد. منافع مشترک از عوامل اصلی تشکیل ملت‌هاست ولی در صورتی که هم‌زادگی، هم‌زبانی و هم‌مذهبی دولت قابل درک است منافع مشترک باید مشخص گشته، تعریف شده و به یک‌یک افراد جامعه تفهیم گردد و با تکرار و نمایش شواهد گوناگون، بر همه واضح و در ذهنها برای همیشه حاضر بماند.

آگاهی ما از خودمان و از دیگران محدود به وسعت و عمق اطلاعاتی است که از خود و یا از دیگران داریم. هرچه خودشناسی بیشتر و دامنه اطلاعات ما از دیگران وسیعتر، دسترسی به خواسته‌های مشترک آسانتر است. ارتباط انسانها در وهله اول محدود به قدرت حواس پنجگانه است. از آنچه می‌توان حس کرد، می‌توان به خواسته‌های دیگران پی برد. وسایل ارتباط و رابط‌هایی لازم است تا بتوانیم از آنچه در دسترس حواس ما نیست اطلاع پیدا کنیم. یاد گرفتن عامل اصلی شناسایی خارج از محدوده حواس است و ما از اندیشیدن خود یاد می‌گیریم. همچنین عمومیت دادن یک خواسته به انسانهایی که از دسترس ما به دور هستند یک عمل عقلانی است که در نتیجه اندیشیدن میسر می‌گردد. این اندیشمندان قوم هستند که با گفتار و نوشتار خود ما را با انسانهای دیگر آشنا ساخته، منافع مشترک را تشخیص داده تعریف می‌کنند و به ما می‌آموزند. منافع مشترک یک جامعه بشری را که در یک سرزمین زندگی می‌کنند می‌توان به سه دسته تقسیم نمود:

دسته اول خواسته‌هایی است که بقای انسان را تأمین می‌کند. انجام آنها به اندازه‌ای مهم است که دیگر آنها را خواسته نمی‌گویند و حقوق می‌نامند. مانند حق آزادی، حق بهتر زیستن، حق امنیت و غیره. این مجموعه را در ایام خیلی دیرین حقوق طبیعی و یا الهی می‌خواندند ولی امروزه به اسم حقوق بشر معروف شده‌اند که در سرلوحه قانون اساسی تمام ملت‌های متعین جای دارند. تمام قوانینی که پس از مبارزات طولانی علاقه‌مندان، زندگی جوامع انسانی را سالمتر، آرامتر و هر روز بهتر از روز پیشین می‌کند، مانند امنیت اجتماعی، رفاه اجتماعی، بهداشت ملی، تعلیم و تربیت مجانی و... با استناد به حقوق طبیعی بشر به دست آمده‌اند.

دسته دوم منافع هستند که زاینده ژئوفیزیک و ژئوپولیتیک مکان اقلیمی جغرافیایی محل اقامت قوم می‌باشند. کوه‌های بلند، دشتهای وسیع، تغییرات آب‌وهوا و سرعت این تغییرات، سردی و گرمی سرزمین، هر یک منفعت یا ضرر خاصی همراه دارند. منافع آنهایی که در یک منطقه معتدل زندگی می‌کنند که حیوان و گیاه فراوان، غذای فراوان در سال به دست می‌دهد با

منافع آنهایی که در مناطق گرم استوایی یا سرد قطبی بسر می‌برند یکی نیست. این دسته از خصوصیات سرزمین را ژئوفیزیک می‌نامند که عامل مهمی در پیدایش و پرورش مادی و معنوی ساکنین آن می‌باشد. کمبود مواد غذایی یا فراوانی آن کوششهای مختلفی را برای مردم در بر دارد. قومی باید تلاش برای به دست آوردن کمبودهای خود کند، قومی دیگر می‌کوشد که مازاد مواد خود را با مایحتاج دیگری تعویض نماید. می‌گویند: در بیابان خشک بی‌آب و علف آسمان آخرین تعیین‌کننده سرنوشت انسانهاست. به همین جهت است که سه مذهب یکتاپرستی (اسلام، مسیح و یهود) در بیابان پدید آمده‌اند.

ژئوفیزیک خمیرمایه عده زیادی از رفتار و کردار قوم است که آنها را عادات و رسوم می‌نامند (نحوه لباس پوشیدن، غذا خوردن، امثله و حکم، اندرزها و افسانه‌ها ریشه در ژئوفیزیک دارند). ژئوفیزیک همچنین سیاست داخلی جامعه را تحت تأثیر خود دارد.

ژئوپولیتیک، زاینده مکان جغرافیایی ناظر بر برخورد منافع ملی قوم با منافع ملی اقوام دیگر می‌باشد و پایه اصلی سیاست خارجی قوم است. محض مثال نفع عموم در این است که حکومت قوم با تمام ممالک دنیا مخصوصاً با ممالک همجوار رابطه حسنه داشته باشد تا بتواند تولیدات و محصولات خود را به آسانی به فروش برساند و مایحتاج خود را خریداری کند. با تجارت افراد غنی‌تر می‌شوند و هرچه غنی‌تر هستند، زندگی بهتر و راحت‌تری دارند. اگر سرزمینی در سر راه مهاجرتهای بزرگ که خرابی و ویرانی به دنبال دارد قرار گرفته، دفاع از سرحدات، منفعت مشترک همه افراد جامعه است. اگر بین دو قدرت نیرومندتر از خود جای دارد، باید رفتارشان نه چنان تحریک‌آمیز باشد که یکی یا هر دو را خشمگین سازد و نه چنان نرمش و ضعف از خود نشان دهد که دیگهای طمع را به جوش آورد. توجه به موقعیت جغرافیایی خود، در جهانی که به بلوکهای متضاد تقسیم شده، یعنی اینکه می‌تواند تصمیم بگیرد به یک طرف بپیوندد و یا بیطرف و غیرمتعهد بماند. همچنین در سنجش و اندازه‌گیری رفتار دیگران باید توجهی خاص به منافع ژئوفیزیک و ژئوپولیتیک آنان مبذول داشت. ژئوپولیتیک پایه اصلی سیاست خارجی یک قوم است. حقوق طبیعی، منافع ژئوفیزیک و ژئوپولیتیک گرچه پابرجا و کمتر دستخوش تغییرات هستند، معهدا اندیشمندان قوم باید آنها را مشخص کرده به افراد بیاموزند.

دسته سوم شامل منافی است ناشی از سطح دانش جامعه که باعث پیشرفت و ترقی سطح زندگی افراد جامعه است. این خواسته‌ها ساخته و پرداخته اندیشمندان قوم بوده، با توسعه دانش، تحولات فلسفی، تغییرات اقتصادی و پیشرفت تکنولوژی مرتباً در تغییر هستند. چه بسا خواسته‌های یک اقلیت که اندیشمندان قوم توانسته‌اند بجای منافع اکثریت و به اسم منافع ملی بر مردم تحمیل کنند. وقتی جنرال موتورز می‌گوید «هرچه برای جنرال موتورز خوب است برای

امریکا خوب است»، منافع سهامداران و کارمندان این شرکت را به‌عنوان ملت امریکا معرفی می‌کند.

منافع مشترک را امروزه منافع ملی (interest nationals) می‌نامند و پایه اخلاقی رفتار اکثریت مردم جوامع ملی‌گرا هستند. نیکی و بدی با محک ملی سنجیده می‌شود. آنچه به نفع ملت است خوب و آنچه به ضرر تصور می‌شود بد است. هر جنایتی هر قدر فجیع باشد اگر به نفع ملت شناخته شود عملی قهرمانانه است. ژنرال دوگل (General de Gaulle) مرد سیاسی بزرگ فرانسوی می‌گوید: «ملتها احساسات ندارند، منافع دارند».

عدم درک قدرت منافع ملی به‌عنوان محرک اصلی اقدامات ممالک صنعتی ملی‌گرای غرب، باعث قضاوتها و نتیجه‌گیریهای غلط از رفتار آنها با جهان سوم است.

صحیح است که توجه دائم به منافع ملی، دولتهای صنعتی را بر آن می‌دارد که منافع کشورهای دیگر را از نظر دور نگاه‌دارند، ولی زیر پا نهادن و فدا کردن منافع حیاتی ملل عقب‌مانده به علت دشمنی «توسعه‌یافته»ها با «درحال توسعه»ها نیست. تلاش در خدمت به منافع ملی هرگونه احساسی (حتی انسانی) را در بوته فراموشی می‌اندازد. در دههای مملو از هیجان میهن‌پرستی جایی خالی برای احساسات برادری و بشردوستی باقی نمانده است. در زمانهای قدیم که سلطان خود را مالک سرزمین می‌دانست، حسادت، دشمنی و رقابت سلاطین با یکدیگر گاهی اوقات جنگهایی را باعث می‌شد ولی با پیدایش ملت، دولت و در دنبال آن با استقرار دموکراسی در ممالک صنعتی رئیس (به هر اسمی که خوانده شود) نقش مهمی در سیاستهای ملی نداشته، خصوصیات اخلاقی، سیردلی و ستمگری، تنگ‌نظری و بلندپروازی رئیس دولت منشأ اصلی سیاست نیست. منافع ملی نحوه رفتار ملتها را با یکدیگر معلوم می‌دارد و در تعیین سیاست ملی ژئوفیزیک و ژئوپولیتیک نقش مهمی را ایفا می‌کنند. توجه به علل رفتار ظالمانه قدرتمندان جهان، از اشتباه کاری در یافتن راه‌حل برای رویارویی با ستمگریها جلوگیری می‌کند.

فرض کنیم دولت استعمارگر صنعتی «الف» دولت عقب‌مانده ضعیف «ب» را تحت استعمار خود قرار داده، از جان و مال مردمش به نفع خود استفاده می‌کند. اگر قوم «ب» رفتار دولت «الف» را دشمنی نسبت به خود بداند، ظاهراً بهترین راه‌حل برای دفع شر، پناه بردن به دولت قدرتمند صنعتی دیگری مانند «ج» است که با «الف» تضاد منافع داشته باشد، از آنجا که دشمن دشمن، دوست شناخته می‌شود، تصور می‌رود که دولت «ج» قوم «ب» را از چنگال استعمار نجات خواهد داد، غافل از آنکه آنچه دول صنعتی را به اقدام وامی‌دارد، منافع ملی خودشان است و چون «الف» رفت، «ج» جای او را می‌گیرد و اگر رفتار ظالمانه‌تر نباشد مسلماً عادلانه‌تر نیز نخواهد بود. استعمار لازمه قدرت صنعتی است و هیچ دولت عقب‌مانده ضعیف که

منافعی به‌بار می‌آورد بدون استعمارگر نخواهد ماند. همچنین اگر مردم «ب» فریب تبلیغات ایدئولوژیک دسته‌ای را که بر «الف» حکومت می‌کنند خورده و مثلاً باور کنند که سوسیالیستها که خود را طرفدار عدالت اجتماعی می‌گویند و می‌نامند نسبت به ملل جهان سوم رفتاری عادلانه‌تر از کاپیتالیستها خواهند داشت و یا دموکراتهای امریکا توجه بیشتری از جمهوریخواهان به منافع اقوام عقب‌افتاده خواهند کرد، مرتکب اشتباه بزرگی شده‌اند. اصطلاحات ایدئولوژیک با تبلیغاتی که دربر دارد، فقط مصرف داخلی داشته و تحولاتی که ایجاد می‌کند مربوط به قوم «الف» بوده و تأثیری در رفتار با ملل دیگر ندارد. چه سوسیالیستها حاکم باشند چه کاپیتالیستها، چه دموکراتهای امریکا حکومت کنند چه جمهوریخواهان، هر دولت حقیقی دیگر در دنیا باید منافع ملی قوم خود را تأمین کند تا بتواند همچنان حکومت را برای خود نگاه‌دارد. در برخورد با اقوام دیگر منافع ملی از ژئوفیزیک که دائمی است و ژئوپولیتیک که ندرتاً تغییر می‌کند سرچشمه می‌گیرند و بنابراین نحوه رفتار دولتها نسبت به هم تقریباً ثابت است و ژئوپولیتیک و ژئوفیزیک شواهد خوبی برای درک علل رفتار دولتها نسبت به هم هستند.

سیاستهای استراتژیکی و اقتصادی اقوام مختلف بستگی زیادی به موقعیت جغرافیایی داشته، با تغییرات وضع جغرافیایی جهان تغییر می‌کنند. مثلاً تغییرات شبه‌جزیره بالکان و امپراتوری عثمانی پس از جنگ جهانی اول و دوبارچگی آلمان و پیدایش پرده آهنین در جنگ جهانی دوم، استراتژی اروپای غربی را به کلی دگرگون کرده است. اهمیت نفت به‌عنوان سوختی ارزان بجای ذغال‌سنگ ترقیات آلمان و ژاپن را معجزه‌آسا و نوسازی اروپای غربی را حیرت‌انگیز جلوه‌گر ساخته و اهمیت استراتژیکی خاور میانه را به‌عنوان پلی بین سه قاره اروپا، افریقا و آسیا تحت‌الشعاع اهمیت اقتصادی روزافزون این ناحیه قرار داده است.

از طرف دیگر منافع ملی یک قوم تحت تأثیر فلسفه‌ها و ایدئولوژیها که ساخته اندیشه انسانی است، خود با تغییر آنها تغییر می‌کند. تاریخ نمونه‌های بسیاری از این نوسانهای منافع نشان می‌دهد. در دوران رنسانس و پس از آن در عصر روشنائی، قرن ۱۸، بشردوستی مسلک اکثر اندیشمندان غرب بوده است. آنها بودند که مردم را برای کسب آزادی و مساوات به خیابانها کشاندند و بالاخره با انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹ حکومت مردم بر مردم را عملی کردند. انقلابیون فرانسه آزادی، برادری و مساوات را برای همه افراد بشر می‌خواستند و عالم بشریت را به کوشش و تلاش برای تعمیم بخشیدن آنها دعوت می‌کردند. سربازان ناپلئون این افکار را در سراسر اروپا پراکنده ساختند. مردم فتوحات حیرت‌انگیز ناپلئون را زائیده ناسیونالیسم شناختند، ولی سربازان فرانسوی یک وطن‌پرستی افراطی را نیز با خود آوردند که خواهان قدرتمندی هرچه بیشتر وطن شد و باعث تجاوز به وطن دیگران گردید و افکار دیگر انقلاب را از تجلی بازداشت. اعلامیه حقوق بشر، و اثر آن تمایلات بشردوستی و عدالت اجتماعی، در اذهان

کمرنگتر و کمرنگتر گردید و ناسیونالیسم به امپریالیسم گرایید و باعث جنگهای فراوان قرن ۱۹ شد تا بالاخره به جنگ جهانی اول، طولانی‌ترین و خونین‌ترین جنگهایی که تا آن روز بشر شناخته بود، منتهی گشت.

بر روی تل خرابیهای این جنگ، عقاید انسان‌دوستی بار دیگر فرصت خودنمایی یافت. ۱۴ ماده و ویلسون که تعبیر خواسته‌های بیشتر مردم بود، خودمختاری و حق تعیین سرنوشت را برای تمام ملتها پایه سیاست جهانی قرار داد. بشردوستی، عدالت اجتماعی و مساوات برای همه باز هم فلسفه روز گشت. در سالهای دهه ۳۰ قرن بیستم مسیحی که من در فرانسه تحصیل می‌کردم، منافع ملی در نظر مردم فرانسه شکل دیگری به خود گرفته بود. سالهای بین دو جنگ دوران شکوفایی احساسات بشردوستی در اروپا بود. اندیشمندان اروپایی عدالت اجتماعی و مساوات و برادری را یک بار دیگر برای همه انسانها می‌خواستند. در آن زمان منافع ملی که از استعمار به دست می‌آمد در جیب عده معدودی سرمایه‌دار و اسلحه‌ساز می‌رفت. استعمارگران و اسلحه‌سازان دشمن آدمیت و سازنده بدبختی و مرگ شناخته می‌شدند و در نتیجه عده زیادی انگلیسی و امریکایی با استقلال‌طلبان هندوستان همکاری می‌کردند. بریگاد بین‌المللی در جنگ داخلی اسپانیا، انسانهای انسان‌دوست را از گوشه و کنار دنیا برای کمک به جمهوریخواهان اسپانیا به میدان مرگ فرستاد، اکثر مستعمره‌ها با کمک اندیشمندان اروپا و امریکا آزاد شدند و دولتهای مستقل تشکیل دادند، ولی در عین حال ناسیونالیسم افراطی همچنان به پیشرفت خود ادامه می‌داد و مخصوصاً در مرکز و شرق اروپا که بشردوستی سابقه کمتری داشت، امپریالیسم جای ناسیونالیسم را گرفت و تجاوز به منافع دیگران به عنوان منافع ملی عملی مجاز معرفی شد و کار به جایی رسید که با پیدایش فاشیسم و کمونیسم نه تنها تجاوز به حقوق ملل دیگر، بلکه تجاوز به حقوق و آزادیهای افراد خودی نیز لازم (مُجاب) شناخته شد تا آنکه عالم بشریت را گرفتار جنگ جهانی دوم، جنگی که در حدود ۶۰ میلیون کشته، گمشده و در بدر بجای گذاشت، کرد.

بعد از این جنگ، نوسازی این همه خرابی تمام انرژی، اندیشه و اقتصاد جهان را به طرف خود متوجه کرد و افکار و اندیشه‌های انسانی را مجال خودنمایی نداد. نه حتی برای ضعیف و نه عدالتی برای انسانها مفهومی داشت و نه برادری به خاطرها رسوخ می‌کرد.

نوسازی اروپای ویران‌شده کار فراوان و تقاضا برای کارگر را به سرعت افزایش داد و بالا رفتن این تقاضاها، بالا رفتن توقعات کارگران را به دنبال داشت. از طرف دیگر اگر خرابیها باید ترمیم می‌شدند، سختیهای معیشت مردمی که شش سال جنگ را تحمل کردند هم می‌بایستی جبران می‌گردید. کارگران تعیین حداقل ساعات کار، تثبیت حداقل دستمزد، تعطیلات طولانی‌تر و مجانی، تأمین بازنشستگی و مزایایی دیگر می‌خواستند. مردان و زنان سالخورده در طلب دولتی بودند که از نگرانی تنگدستی در آخر سالهای عمرشان بکاهد. هر دسته و گروهی زندگی

بهرتر و مطمئن‌تر برای خود و فرزندان خود می‌خواستند و دولت دموکراتیک برای اینکه بر سر کار بماند، باید انجام خواسته‌ها را میسر سازد. در نتیجه دولت رفاه‌بخش (Welfare State) به وجود آمد. ولی هزینه هنگفتی که عملی کردن این سیاست دربر داشت با افزایش مالیاتها ویا عوارض محلی در داخل مملکت تأمین نمی‌شد و باید از خارج فراهم می‌گردید. در ممالک صنعتی سرمایه‌داری سیاستمداران فهمیده قسمتی از منافع حاصل از استعمار را به جیب همگی سرازیر کردند و در حقیقت هزینه بهتر زندگی کردن مردم دنیای صنعتی را به دوش مردم جهان سوم قرار دادند. از این به بعد زشتی استعمار از خاطرها رفت. امروز از منافع نفت ارزان فقط سهامداران شرکتهای نفتی استفاده نمی‌کنند، همه مردم اروپا و امریکا از این نعمت استفاده می‌برند. پایین نگاه داشتن قیمت مواد اولیه صادراتی جهان سوم که یگانه درآمد ارزی آنهاست به نفع اکثریت مردم ممالک صنعتی است. خانه‌های کوچک بی‌آب و برق کارگران قرن ۱۹ و اوایل قرن بیستم مبدل به آپارتمانهای مجهز شده است. آنهایی که در تمام ۵۰ سال کار خود همیشه در انتظار داشتن کلبه‌ای برای خود بودند، امروز اکثراً صاحب یک خانه دوم 2nd Residence در مناطق بیلاقی هستند. در آن ایام جابجا شدن در تعطیلاتی کوتاه حداکثر رفتن به خانه پدر بزرگ یا عمه را وعده می‌داد. اکنون هر سال میلیونها فرانسوی، انگلیسی، آلمانی، ژاپنی و امریکایی و... با استفاده از تعطیلات یک‌ماهه در گوشه و کنار جهان به جهانگردی مشغول می‌شوند. چارلز ۱۸ ساله و نانسی ۱۶ ساله دوست دخترش دو جوان امریکایی هستند که می‌توانند با یک اتومبیل که نسیه خریده‌اند سراسر امریکا را زیر پا گذارده و در هر گوشه از این مملکت بزرگ زیبا که خواستند پیاده شده عشق‌بازی کنند. نفت ارزان است و زندگی پر از زیبایی! چگونه می‌توان به خاطر این فکر که در بیابان یمن کودکی از گرسنگی می‌میرد یا میلیونها عرب، ایرانی و یونانی هر سال به علت پایین ماندن قیمت ماده اولیه صادراتی شان جان می‌دهند، این همه خوشی را از دست داد؟ آیا این وضع همچنان ادامه خواهد داشت؟ آیا عواطف بشری برای همیشه در زیر لافافه منافع ملی قدرتهای بزرگ صنعتی پنهان خواهد ماند؟ دنیا روز به روز کوچکتر می‌شود، انسانها چه بخواهند چه نخواهند به هم نزدیکتر می‌شوند. شکمهای بادکرده، پاهای نی‌مانند کودکان گرسنه، پستانهای خشک تا ناف آویخته مادرانی که دیگر رمقی در تن ندارند از یک گوشه دنیا به گوشه [متقاطع] آن در کره زمین به روی صفحه تلویزیون در مقابل چشمان سیرشکمان جهان قرار می‌گیرد. غریزه همزیستی بشری که آفریننده عواطف انسان‌دوستی است اجازه نخواهد داد که ۳ میلیارد جمعیت دنیا در فقر و فاقه بسر برند تا ۱ میلیارد بقیه بتواند بهترین زندگی آکنده با اسراف را ادامه دهد. تضاد مورد بحث بر هر وجدانی سنگینی کرده و این حقیقت که بنی آدم اعضای یکدیگرند جای خود را در اذهان باز خواهد کرد. رنج این همه دربند قرار گرفته برای معدودی، خوشبختی باقی نخواهد گذاشت. در یک دریای بدبختی ممکن نیست یک

جزیره خوشبختی باقی بماند. شما خود بخوبی می‌دانید اگر در همسایگی شما مردمی فقیر و گرسنه باشند، اگر فقط چشمان گریان کودکان را می‌بینید، آه و ناله پیرزنان را می‌شنوید، نمی‌توانید در چنین محیطی خوش و شاد باشید. همه افراد بشر مثل شما هستند. دوری از یکدیگر درک یکدیگر را مشکل می‌سازد، ولی دنیا روز به روز کوچکتر می‌شود. هزارها کیلومتر فردا مانند ده متر دیروز خواهد شد و درک انسانها را از یکدیگر آسان خواهد کرد و این حقیقت که بنی آدم اعضای یکدیگرند، که خوشبختی یک امر کلی است و فقط با خوشی تمام عالم بشریت با دوام خواهد بود، بر همه روشن می‌شود. تاریخ بشریت نشان می‌دهد که در مبارزه بین منافع مادی و عواطف انسانی، برد اولی همیشگی نیست. اگر افکار و رفتار مردم امروز دنیا را با افکار و رفتار غارنشینان روزهای اول آدمیت مقایسه کنیم، می‌بینیم که به طور کلی در این مبارزه عواطف جلوتر و جلوتر رفته‌اند و همچنان به پیشروی خود ادامه می‌دهند. دوران سلطهٔ مادیات بر عواطف دائمی نیست.

باشد که بزودی عواطف، زنجیرهای خودپرستی امروز را پاره کند و محیطی انسانی‌تر برای مردم دنیا فراهم سازد.

صرفنظر از اثری که عواطف می‌توانند داشته باشند، عقل جهان‌شمول بشر با این عدم تساوی انسانها سازگار نیست و آنچه را عقل دور می‌کند، بالاخره دور خواهد رفت.

ژنوپولیتیک چگونگی برخورد منافع ملتها را شکل می‌دهد. در واژه برخورد، مفهوم مقاومت نهفته است. چون اگر مقاومتی نباشد، برخوردی نیست. اگر صاحبان منافع در سر راه خود مانعی نبینند، به حرکت خود ادامه می‌دهند. از زمین، زیر زمین، آب و آسمان مردم سرزمینی که ساکنین آن از منافع ملی خود آگاه نیستند به نفع خود استفاده خواهند کرد و تا بتوانند نخواهند گذاشت که آگاهی از منافع در اذهان چنین قومی رسوخ کند.

ولی اگر هر دو قوم به منافع ملی خود آگاه هستند، برخورد روی خواهد داد. شدت برخورد با توانایی و توانایی با سطح تکنولوژی اندازه‌گیری می‌شود. اگر تکنولوژیها در سطح خیلی متفاوت باشند، قومی که تکنولوژی برتر دارد با قهر بر قوم مقابل مسلط خواهد شد و منافع خود را بر او تحمیل خواهد کرد، ولی در صورت هم‌سطحی تکنولوژیها بالاخره روزی خواهد رسید که طرفین سلاح خود را در رد و بدل کردن منافع دیده و همزیستی مسالمت‌آمیز را به نفع خود خواهند شناخت. درحقیقت این تکنولوژی است که در آخر امر انجام منافع ملی را میسر می‌سازد. تکنولوژی خریدنی نیست، آنچه می‌توان خرید محصول تکنولوژی است و مابین آنکه تکنولوژی می‌آفریند و آنکه تکنولوژی می‌خرد تساوی قدرت امکان‌پذیر نیست و به قول نهر و «آنها اتومبیل می‌سازند، ما اتومبیل سوار می‌شویم. مابین دو قوم ما تفاوت بسیار است». پس مهم است که بسازیم، ولی مهمتر آن است که خود بسازیم. «با دست ایرانی و با فکر ایرانی».

تکنولوژی زایندهٔ اندیشه و ابزار کار اندیشه علم است و در آخر امر می‌بینیم این علم است که منافع ملی را در دسترس ملتها قرار می‌دهد. در اندیشیدن، عقل از علم استفاده می‌کند و به اندیشه‌های والاتر و والاتر می‌رسد. میدان عقل لایتناهی است و بنابراین جولانگاه اندیشه باید لایتناهی باشد. بر هر چه بود، هست و خواهد بود تعلق گیرد. زشتی و زیبایی، خوبی و بدی، پاکی و ناپاکی همه چیز و همه جا [جولانگاه] و میدان چون و چراگویی اندیشه است. اگر اندیشه آزاد نباشد، اگر اندیشه مجبور شود فقط در مسیری معین، میدانی معین حرکت کند و یا مجبور باشد فقط به مسائلی معین توجه نماید، فلج و ناتوان خواهد ماند و راه دوری نمی‌تواند برود. عقب‌ماندگی تکنولوژی مشرق‌زمین را در محدودیت‌های اندیشه و در عدم توجه به علم باید دانست. علم با گالیلله، بیکن و دکارت داخل در مرحلهٔ جدیدی شد^۱ و تصور تفوق بر طبیعت را برای آدمیان ممکن ساخت. ولی علم خود تحت قوانینی بود که شناخت آنها تنها با انتقال از یک انسان به انسانی دیگر میسر نبود، بلکه با روی هم انباشتن دانستی‌های نسلهای قبل و دانش نسل روز به نسل بعدی منتقل می‌گشت، به طوری که هر نسل اشتباهات نسل قبل را تکرار نمی‌کرد و در نتیجه ترقی و پیشرفت را در دنبال داشت. با این استدلال فرانسویس بیکن توانست برتری شیوهٔ جدید را بر روشهای باستانی اعلام دارد. او اختراعاتی مانند قطب‌نما، ماشین چاپ و باروت را که قبلی‌ها نتوانسته بودند اختراع کنند شاهد می‌آورد. با این روش جدید ایمان به ترقی دائم بشری ایجاد شده است.

لوبوویه دو فونتئل (Le Bouvier de Fontenelle) در ۱۶۸۸ می‌گوید «ذهنی که خوب پرورش یافته است، تمام ذهنهای قبلی خود را دربر دارد و بنابراین انسان هیچ‌گاه رو به تباهی نمی‌رود و انتهای برای توسعه و ترقی بشر نیست».

کندرسه (Condorcet) می‌گوید «با اختراع زبان، انسان برای اولین بار حالت وحشی را رها کرد و توانست غریزهٔ اجتماعی خود را عملی سازد. انسانهای اولیه با رد و بدل کردن تجربه به تجربیات خود افزودند ولی تحریکات آنهایی که نگاه‌داشتن انسانها در نادانی به نفعشان بود (شاهان، کشیشان و فلاسفهٔ مزدورشان)، انسانیت را در یک حالت کودکانه نگاه داشتند. برای قرن‌ها منحنی ترقی بشری یک خط مستقیم و افقی بود، ولی اکنون با پیدایش روش جدید چرخش به طرف بالا و عمودی شروع شده و بزودی یک منحنی که الی غیرالنهاییه پیش می‌رود و مهار کردن طبیعت را آسانتر و آسانتر می‌کند، ترسیم خواهد شد.

آیا توجه کرده‌اید که ما فارسی‌زبانان در تاریخ خود استاد فراوان داریم؟ صدها علامه می‌شناسیم، گروه بزرگی از مردم ما به نام علما خوانده می‌شوند، ولی سرشناسی به نام عالم نداریم؟ نه اینکه عالم نداشته‌ایم. هر جا نشانه‌ای از بزرگی و عظمت می‌بینید، باقیمانده جای پای

مجلات، کتابهای عشقی و پلیسی، نور علم راهی باز کرده و به همه‌جا خواهد تابید. اگر علم توانست رخنه‌ای بیابد، رفته‌رفته همه‌جا را روشن خواهد ساخت و به‌دنبال خود تکنولوژی را به همه‌جا خواهد برد. در مقابل استثمار، مقاومتها مرتباً رو به افزایش است و آن را گرانتر و گرانتر می‌کند و بالاخره روزی خواهد رسید که دیگر به مضارش نمی‌ارزد و شاید نفع در این باشد که از اختلاف بین داراها و ندارها کاسته شود. مدت‌هاست که چنین نغمه‌هایی در گوشه و کنار دنیا به گوش می‌رسد. به‌خاطر دارم که در دههٔ چهارم قرن بیستم کلوب رم^۱ سیاستی به‌عنوان پیشرفت صفر (Croissance Zero) پیشنهاد کرد. این گروه دانشمندان بزرگ جهان غرب به این نتیجه رسیدند که برای دنیای غرب مفیدتر آن است که بیش از این درصد بالا بردن سطح زندگی خود نباشند و به همین وضع کنونی قانع شده مخارجی که صرف پیشرفت زیادتر می‌شود، برای بالا بردن سطح زندگی مردم جهان‌سوم منظور گردد. این پیشنهاد به‌جایی نرسید و نه‌تنها کمک به جهان‌سوم افزایش نیافت، بلکه کمتر و کمتر شد. ولی فکر همچنان باقی است و گاه به‌گاه با شکلی دیگر یا عباراتی دیگر خودنمایی می‌کند و همیشه صداهایی در جهت کم کردن فاصله بین دو جهان شمال و جنوب به گوش می‌رسد و بالاخره این دو عامل دست به دست هم داده، عواطف انسانی و خودخواهی بشر عاقل را به‌طرف پیدا کردن راه‌حلی سوق خواهد داد.

می‌دانم که برخلاف این استدلالها آنچه امروز می‌بینیم زیاد شدن فاصله بین فقرا و اغنیاست. سال به‌سال ثروتمندان جهان قدرتمندتر می‌شوند و فقیران فقیرتر. در سال ۱۸۹۰ ثروت یک اروپایی متوسط دو برابر یک چینی یا یک هندی بود. امروز اروپایی هفتاد مرتبه غنی‌تر است. امروز متوسط درآمد سرانهٔ فقیرترین اروپایی یعنی مردم اروپای شرقی ۲۵۰۰ دلار در سال است، یعنی سه برابر متوسط درآمد سالانهٔ مردم جهان‌سوم. هم‌اکنون می‌بینیم در تمام نقشه‌ها که بعد از جنگ سرد برای سالهای آینده بشریت کشیده می‌شود، فقط توجه به اروپای مرکزی و شرقی است و ابدأ اسمی از جهان‌سوم برده نمی‌شود. گری کلی‌نالیسم دوباره به جهان بازمی‌گردد و مستعمره فقط منبع درآمد برای استعمارگر است، ولی تکامل احساسات بشری مانند پیشرفت بشر با جهشهایی توأم است. احساسات انسان دوستی زمانی بر دنیا مسلط هستند، زمانی متوقف شده یا به عقب می‌روند، ولی روند کلی در تکامل احساسات انسانی رسیدن به تساوی انسانهاست. قوس نمایشگر نزدیکی انسانها، قوس صعودی بوده است اگرچه پر از زیگزاگها و پستی بلندی نمودار می‌شود. اگر راست است که انسانها مساوی خلق شده‌اند، پس باید سرنوشتی مساوی داشته باشند.

از هم‌اکنون می‌بینیم که منافع ملی دارد جای خود را به منافع منطقه‌ای می‌دهد و سوپراناسیونالیسم (Supranationalism) دارد جانشین ناسیونالیسم می‌شود. با سرعت

علم گذشتگان است، ولی در سالهای انحطاط، علم به‌اندازه‌ای بی‌ارزش شد که دیگر عالم بودن نه افتخاری بود نه باعث شهرتی می‌شد. علم از این مملکت به‌دور انداخته شد و انحطاط و عقب‌ماندگی جای آن را گرفت. فقط در سالهای اخیر است که می‌بینیم گاهی از اهل علم تجلیل می‌شود. می‌گویند: اقوام انسانی وقتی باور نکنند که عقاید دنیا را می‌گردانند، خود را محکوم کرده‌اند.

این وظیفهٔ اخلاقی است که از علم برای کم کردن رنج آدمی استفاده کنیم. عدم ادامه تحقیقات برای رهایی از رنج، خلاف اخلاق است. گرسنگی نتیجهٔ کمبود علم است نه کمبود نان.

در شرایط زندگی امروزی یک قانون تخلف‌ناپذیر حکومت می‌کند: نژادی که برای هوش تربیت شده ارزشی قائل نیست، محکوم به فناست. امروزه شاید ما بقای خود را به‌نحوی حفظ کنیم، ولی فردا که علم یک گام به جلو رفت، به حکمی که دربارهٔ ما صادر خواهد شد هیچ‌گونه فرجام‌خواهی پذیرفته نیست. ولی علم محیطی آزاد می‌خواهد، محیطی که با میل قدرت‌طلبان مغایرت دارد. آنجا که قدرت مطلق حکومت می‌کند، علم نمی‌تواند باشد و آنجا که علم نیست، گورستان است و در گورستان اثری از خلاقیت نیست!

استثمار قومی به‌وسیلهٔ قومی دیگر برای کسب منافع است. اگر استثمار، گران تمام شود، جهان خودخواهی و نفع‌جویی، آن را طرد می‌کند. شواهد متعدد نشان می‌دهد که استثمار مرتباً گرانتر و گرانتر درمی‌آید. دنیا کوچک شده است. رادیو و تلویزیون نه‌تنها زندگی رقت‌بار یک خانوادهٔ زنگباری بدبخت را به خانهٔ اروپاییان خوشبخت می‌برد، تصویر و خبری از زندگی سرشار از نعمت و لذت اروپاییان و امریکاییان را نیز به خانهٔ زنگباری بدبخت می‌رساند و به او نشان می‌دهد که فقر و گرسنگی و بدبختی سرنوشت تمام انسانها نیست، فقر و گرسنگی و بدبختی خواست خدایان و یاتنیه‌گناهکاران نمی‌باشد. انسانهای خوشبخت فراوان هستند و اگر او هم بتواند به سرزمین خوشبختها برسد، خوشبخت خواهد شد. برفرض که اروپاییان و امریکاییان تمام درها را به روی دیگران ببندند، برفرض که بر روی برج و باروی سرحدات خود انواع و اقسام اسلحه‌های کشنده را مستقر سازند، برفرض که میلیون‌ها گرسنگانی را که به‌طرف خانه‌های آنها سرازیر می‌شوند بکشند، باز هم نخواهند توانست سیل چندین میلیارد گرسنه را از سرحدات خود دور کنند. مانو تسه‌تونگ رهبر چین به امریکاییان می‌گفت: مگر شما چه تعداد از مردم ما را می‌توانید با بمبهای اتمی خود بکشید؟ ۳۰۰ میلیون، ۴۰۰ میلیون، باز هم همان قدر چینی باقی خواهد ماند. اگر با صرف میلیاردها دلار یک میلیارد گرسنه را بکشند، باز هم ۳ میلیارد گرسنه باقی خواهد ماند، گرسنگانی که می‌دانند نعمت کجا جمع شده است.

از طرف دیگر در لابلای امواج رادیویی و تلویزیونی، در دنبال صفحات روزنامه‌ها و

فوق‌العاده‌ای که علم بشر به‌پیش می‌رود، می‌توان امیدوار بود که بزودی منافع جهانی جایگزین منافع منطقه‌ای یا ملی شده، Internationalism واقعی بر دنیا حکمفرما خواهد شد.

۳. تاریخ مشترک

تاریخ، سرگذشت پدران ماست و آنهایی که همیشه با هم بوده‌اند، نه تنها یک سرنوشت، بلکه ریشه و پدرانی مشترک داشته‌اند. تکه‌استخوانی که در حفاریهای شوش یا خراسان به‌دست می‌آید چه‌بسا قسمتی از استخوان‌بندی جد مرتبه ۱۲ یک سمرقندی یا یک آذربایجانی باشد. مردمانی که چندین صد سال در یک سرزمین زندگی کرده‌اند، اعضای یک خانواده هستند. تاریخ آنچه را که بر پدران ما گذشته برای ما بازگو می‌کند و شکی نیست که ما همه مایل به شنیدن سرگذشت پدران خود هستیم، بزرگی و عظمت آنها را بزرگی و عظمت خود می‌پنداریم، روزهای مصیبت و بلای آنها ما را اندوهناک می‌کند. از طرف دیگر از آنجا که خصوصیات ژئوفیزیکی که تقریباً همیشگی است اثراتی یکنواخت خواهد داشت، هرچه در گذشته اتفاق افتاده باز هم ممکن است اتفاق افتد. داستانهای رستم و اسفندیار، شهرت حافظ، سعدی یا فردوسی در مملکت ما نشان می‌دهد که این سرزمین استعداد رستم‌پروری، سعدی و حافظ‌آفرینی دارد و بنابراین باز هم رستم‌ها، حافظ‌ها، فردوسی‌ها خواهیم داشت. هر کودکی که در ایران به دنیا می‌آید، باشد که روزی معلوم گردد حافظ یا فردوسی به دنیا آمده است. تاریخ پیوندهای قومی را با یاد گذشته مشترک محکمتر می‌کند و ملات همبستگی افراد یک ملت را استحکام بیشتری می‌بخشد.

۴. زبان، مذهب و فرهنگ مشترک

شکی نیست که زبان مشترک اولین سنگ‌بنای جوامع انسانی است. همزیستی بدون ارتباط با یکدیگر میسر نمی‌باشد و اولین وسیله ارتباط زبان است. به نظر می‌آید که اولین بار خانواده‌هایی که هم‌زبان بوده‌اند در جوار هم زندگی کرده‌اند. هم‌کیشان نیز تمایل زیادی داشته‌اند که تشکیل جامعه دهند. زبان و مذهب پایه‌های اصلی ملیت هستند و حتی هر یک به‌نوبه خود بارها یگانه‌هویت یک ملیت شناخته شده‌اند.

رسوم، عادات و فرهنگ یک قوم در نتیجه بقای طولانی قوم در یک مکان جغرافیایی معین ایجاد شده و دوام آنها نتیجه اقامت طولانی در یک سرزمین و گذشت تاریخ است.

رسوم و عادات طرز عملی را گویند که بین عده زیادی مشترک است و برای هر یک از افراد عادت شمرده می‌شوند، از زمانهای دور برقرار شده، زاینده ژئوفیزیکی سرزمین، زبان، مذهب و فرهنگ قوم هستند، در ذهن به‌اندازه‌ای حضور دارند که انجام آنها نظیر طرز انجام اعمال غریزی

است یعنی بدون استدلال و بدون اراده‌گیری قبلی عمل می‌کنند. غنی، فقیر، قدرتمند و ضعیف بلااراده طبق رسوم و عادات رفتار می‌کنند. تبعیت از آنها به‌گونه‌ای تبعیت از قانون (نوشته نشده) است و در ممالکی که کمتر مورد تهاجم قرار گرفته‌اند، قانون تلقی شده و به‌صورت قانون تدوین می‌شوند. به‌طور کلی قوانین مملکت باید با توجه به رسوم و عادات وضع شوند، چه رفتار برخلاف رسوم و عادات رنج‌آور است و رنج افراد نارضایتی و ناامنی به‌دنبال دارد.

فرهنگ واژه‌ای است که با مفاهیم مختلف تعریف می‌شود. برای نویسنده این مختصر، فرهنگ عبارت است از مجموعه الگوهای رفتار معنوی انسانها و بستگی به توانایی انسان برای یاد گرفتن و منتقل کردن دانسته‌ها به نسل آینده دارد و از خصوصیات قوم به‌شمار می‌رود و باورها و ارزشهای قوم را در بر می‌گیرد، با رسوم و عادات از ابتدای کودکی در ذهن جایگیر می‌شود و در سنین بالاتر از گفته‌ها و نوشته‌های بزرگترها و اسلاف قوم غنی‌تر شده در ذهن حضور پیدا می‌کند، در طول تاریخ قوم از نسلی به نسل دیگر منتقل شده و به‌صورت خصوصیات قوم جلوه‌گر می‌گردد. محض مثال، علم فرهنگ نیست چه در تمام جوامع بشری به یک شکل تظاهر می‌کند. نه فیزیک ایرانی داریم نه فیزیک انگلیسی، فیزیک در همه‌جای دنیا فیزیک است ولی ادبیات، نقاشی، موسیقی، فرهنگ قوم شمرده می‌شوند چون در جوامع مختلف شکلهای مختلف دارند. هر قومی ادب، نقاشی، موسیقی مخصوص خود را دارد. از طرف دیگر مهارت دستی باوجودی که در ذهن جای گرفته از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود فرهنگ نیست چون مادی است نه معنوی. فرهنگ قوم در ذهنها رسوخ می‌کند و دوامش با دوام قوم همگام و گاهی خود علت دوام قوم است. استقرار فرهنگ در ذهن مانند عادات و رسوم اثراتی غریزه‌مانند ندارد و بیشتر نزدیک به عواطف بشری است. فرهنگ به عوامل متعددی وابسته است. به‌مرور ایام و گاهی در طول زندگی یک نسل می‌تواند تغییر کند. فیزیک علم است ولی علم و دانش در تشکیل فرهنگ انسانها مؤثر هستند. هر تکنولوژی فرهنگ مخصوص خود را دارد. اقتصاد از عوامل مهم در تغییر فرهنگ است. کشاورزان و آنها که برای تأمین معاش خود از زمین استفاده می‌کنند با آنان که با صنعت بسر می‌برند یک فرهنگ ندارند. می‌گویند: اگر می‌خواهید یک کشاورز روسی مثل یک مکانیک امریکایی زندگی کند باید قبول کنید که کشاورز روسی باید مثل مکانیک امریکایی فکر کند. صنعتی شدن فرهنگ صنعتی می‌خواهد.

ژئوفیزیکی در ساختن فرهنگ قوم مؤثر است و بنابراین با تحولات ژئوفیزیکی فیزیک متحول خواهد شد. آنجا که ارتباط انسانها غیرممکن یا فوق‌العاده مشکل است فرهنگ ثابت می‌ماند. با آسان شدن ارتباطات در نتیجه تکنولوژی، مسلماً تغییر خواهد کرد. با برخورد اندیشه‌های آزاد فرهنگ از جمود و مرگ بیرون آمده حرکت و زندگانی می‌یابد.

تماس با اقوام دیگر همیشه تحولانی در فرهنگ به‌وجود می‌آورد. اگر تماس به‌صورت

ایران نامیدند. ولی تحولات فرهنگی همیشه این چنین کلی نیست و همیشه فرهنگی نمی‌میرد تا فرهنگی جانشین آن شود. در تماس انسانها با هم فرهنگها مقابل هم قرار می‌گیرند. عقل بشر به دآوری برمی‌خیزد و اگر گوشه‌ای از فرهنگ خارجی را عاقلانه‌تر از فرهنگ خود دید بلااراده فرهنگ خود را رفته‌رفته تغییر می‌دهد. اما گاهی اوقات فرهنگ مقابل عادلانه‌تر نیست ولی چون با زیور قدرت آراسته است زیباتر جلوه می‌کند. انسان بالطبع می‌کوشد فرهنگ قوم قویتر را از آن خود اعلام کند. این چنین تحولات فرهنگی دیرپا نیستند و بزودی به‌علت ناسازگاری با عادات و رسوم قوم کنار گذارده می‌شوند. مگر با محک عقل سنجیده شده و برتریشان عاقلانه به نظر آید. باورها و ارزشهای قوم قسمت مهمی از فرهنگ قوم را تشکیل می‌دهند تا این اندازه که گاهی وسیله مقایسه تمدنها شناخته می‌شوند. شکی نیست آنها که خوشبختی را در قناعت می‌دانند با آنها که هر روز خود را بهتر از روز گذشته می‌خواهند اثراتی یکنواخت در تاریخ بشریت نخواهند داشت. آنها که برای فرار از دردسر تسلیم و رضا را توصیه می‌کنند با آنها که دردسرها را به جان می‌خرند و تسلیم نمی‌شوند یک سرنوشت نخواهند داشت. برای اقوامی قول و قرار بی‌اندازه محترم است تا آنجا که تا پای جان برای عمل به قول خود ایستادگی می‌کنند. اقوامی دیگر با کوچکترین بهانه‌ای قرار را فراموش می‌کنند و قول را زیر پا می‌گذارند، حتی اگر نوشته (قولنامه) شده باشد. برای مردمی، قسم بزرگترین شکل متعهد شدن است برای مردمی دیگر قسم یک نوع تکیه کلام است. در هر جمله چند قسم به زبان می‌آید بدون آنکه اداکننده قسم و شنونده قسم تعهدی را در نظر داشته باشند. ما همه گرفتار مفاهیم ارزش‌دار و بی‌ارزش هستیم و همیشه در دنبال ارزش می‌رویم. در هر اقدام ما سنجش ارزش خودنمایی می‌کند. ما آن را می‌خواهیم که با ارزش می‌دانیم، ما آنچه را که ذیقیمت می‌دانیم دوست داریم. در مقابل دو خواسته، با ارزش‌تر را انتخاب می‌کنیم.

ارزشها را ژئوفیزیک، فرهنگ و سطح دانش قوم می‌سازند و چون مورد قبول اکثریت قوم هستند آنها را نشانه درک آن قوم از واقعتهای جهان می‌دانیم. ارزشی که قومی برای زیبایی قائل است گواهی بر شناخت آن قوم از زیباییهای جهان است. شناخت اکتشافات اعجاز‌آمیز علم است که ارزش عقل را در انظار ما چندین برابر می‌کند.

ارزشها ردپای اقوام و نردبام تکامل بشر هستند. فرهنگ از خصوصیات معنوی قوم است تا آنجا که برای بعضی از اقوام پایه اصلی استمرار حضورشان در تاریخ شمرده می‌شود. اگر ملت ایران که تهاجمات ویرانگر فراوان که همه‌چیزش حتی اسمش را از بین بردند به‌خود دیده [ولی] هنوز در عالم بشریت حضور دارد، در نتیجه شجاعت، دلاوری فلان شاه ویا تدبیر و سیاستمداری فلان وزیر نیست، این فرهنگ ایران و مخصوصاً شعر ایران است که به ایران بقای لایزال بخشیده است.

تهاجم برقرار شود چه‌بسا که قوم غالب فرهنگ خود را به‌زور تحمیل کرده آثار فرهنگ قوم شکست‌خورده را پس از ۲ یا ۳ نسل به‌کلی نابود سازد. در مملکت ما هجوم اعراب همراه با هجوم فرهنگی بود. هرچه دانستنی داشتیم نابود کردند. تاریخ ما را سوزاندند و اثری از آن باقی نگذاشتند. آنچه ما از ایران باستان می‌شناسیم افسانه‌هایی است که یونانیان و رومیان ساخته‌اند. امروز یونان گهواره تمدن غرب شناخته می‌شود و ریشه‌های علم و فلسفه را در یونان قدیم جستجو می‌کنند. یقین است که ایران باستان نیز دارای تمدن بزرگ، علم و فلسفه والامقام و تکنولوژی پیشرفته‌ای بوده است، چه هیچ قومی نمی‌تواند نیمی از دنیای شناخته‌شده عصر خود را زیر سلطه قرار دهد مگر اینکه از علم و فلسفه و تکنولوژی برتری برخوردار باشد. جهان را فقط به زنجیر حکمت می‌توان بست. برتری ایرانیان در علم به‌اندازه‌ای بوده که حدیثی را به حضرت محمد(ص) نسبت می‌دهند که فرموده «لو كان العلم بالثريا لئاله رجال من الفرس» (از کتاب «انقلاب ایران» ادوارد براون). بر فرض هم که این حدیث ساختگی باشد لابد شهرتی بوده که در اطرافش حدیث می‌ساختند. اگر این گنجینه به‌دست [نسلهای بعدی] بشر رسیده بود شاید امروز دنیا شکل دیگری داشت و فقط مهر یونان بر پیشانی علم دیده نمی‌شد. ایران قبل از حمله عرب از تاریخ بشریت بیرون رفت. حتی اسم ایران و ایرانشهر برای ۱۳۰۰ سال شنیده نشد. نه از ایران نامی بود و نه از پارس و فرمانروایانش. قرن‌ها در این سرزمین عجم‌ها بودند، تاجیک‌ها زندگی می‌کردند ولی نه ایرانی بود و نه کسی به‌اسم ایرانی شناخته می‌شد. معهذاً بر روی خاکستر آتش‌سوزی عربها مردمی که قرن‌ها از تمدن و فرهنگی بزرگ برخوردار بودند توانستند فرهنگی نو که با اندیشه اسلامی غنی شده بود بسازند، فرهنگی که قرن‌ها دنیا را از نور خود روشن ساخت. هجوم مغول خون‌آشام یک بار دیگر ایران، مردم و فرهنگش را درهم کوبید چنان کشتار و ویرانی با خود همراه داشت که دیگر جز مرگ واقعیتی وجود نداشت. پرده سیاه ماتم بر روی این سرزمین گسترده شد. قهقهه شادی جای خود را به شیون غم داد. تبسم بر لبهای دختران و پسران ایرانی خشک شد. گریه و زاری راه و رسم بیان حال گشت. دیگر حتی در عروسی‌ها نوحه می‌خواندند. عزاداری در سالروز مرگ عزیزان، جانشین جشن و سرور سالروز ولادت نوزادگان گردید. دیگر شعرا و غزلسرایان شادی وصال را نخواهند سرود. بجای آن غم جدایی و فراق را خمیرمایه اشعار خود قرار می‌دهند، گویی وصال از بین رفت یا اگر وصال بود شادی نداشت. از این به بعد بر سر و سینه زدن و آه و ناله سر دادن از علائم مشخص‌کننده ایرانیان شد. تاریخ ما از صفاریان، سامانیان، خوارزمشاهیان، سلجوقیان، مغولان و ایلخانیان نام می‌برد که آمدند و رفتند. دولتهای صفوی، افشار، زندیه و قاجار در تاریخ ما اسمی دارند ولی از کشور ایران خبری نبود. تا آنکه در اوایل قرن ۱۹ اروپاییان به این سرزمین هجوم آوردند و در اواخر این قرن، سرزمین کوچکی را در اختیار ما قرار دادند و مطابق منافع خود آن را محدود کردند و ممالک محروسه

☆☆☆

۵. محدوده جغرافیایی و سرزمین مشترک

محدوده جغرافیایی با مرزهای معین، سرزمین اقامت قوم، از عوامل تشکیل‌دهنده ملیت است. برای اینکه خواسته‌ها و منافع قوم دوام و استقرار یافته از نسلی به نسل دیگر منتقل گردد لازم است که قوم در سرزمین خود اقامت دائم داشته و با سرحداتی ثابت از تهاجم دیگران در امان بماند. جدایی به وسیله سرحدات اختلافات فرهنگی را عمیقتر و خواسته‌ها را متمایزتر می‌سازد. اقوامی که سرحدات باز و نامشخص دارند، اقوامی که قادر به دفاع از سرحدات خود نیستند مورد هجوم اقوام دیگر قرار گرفته منافعشان دستخوش منافع دیگران است و دیرتر به وحدت ملی خود پی می‌برند. ویرانی شهرها، پراکندگی خانمانها و کوچهای اجباری قبایل مجال همبستگی قومی نمی‌دهد [و در این حال] ملات زبان، مذهب، فرهنگ و تاریخ فرصت سخت شدن و به هم پیوند دادن اجزاء را نداشته درک هم‌سرنوشتی را مشکل می‌کند.

اقوامی که مرزهای صعب‌العبور داشته‌اند زودتر به مفهوم ملیت رسیده‌اند. جزیره انگلستان، شبه‌جزیره ایبریک (Iberique) (اسپانیا و پرتغال)، سرحدات دریایی و کوهستانی فرانسه باعث شده‌اند که ساکنین این مناطق زودتر موفق به تشکیل دولت ملت شده‌اند.

در ایام دیرین که شاه، سلطان و یا امپراتور خود را مالک سرزمین دانسته، خودمختار بر مردم حکومت می‌کرد دفاع از سرحدات کشور دفاع از مایملک شاه شناخته شده و برعهده خود شاه بود. دفاع در مقابل هجوم اقوام دیگر سرباز و اسلحه می‌خواهد، افرادی می‌خواهد که بجنگند، پولی می‌خواهد که هزینه جنگ را تأمین نماید. قوم ساکن مجبور بود سرباز و پول در اختیار سلطان قرار دهد. این معامله که تمام نفعش متوجه سلطان و تمام ضررش متوجه رعایا بود، نمی‌توانست بدون جلب رضایت خاطر افراد انجام گیرد و رضایت خاطر مردم وقتی میسر است که مطمئن شوند منافع دولت همان منافع ملت است، یعنی دولت ملت شکل گرفته باشد. اندیشمندانی که قدرت سلطنت را برای ایجاد دولتی مقتدر لازم می‌دانستند سرحدات را سرحدات قوم و منافع سلطان را منافع قوم معرفی کردند. در جستجوی قدرتمند کردن سلطان، ملت را آفریدند و سرزمین محل سکونت قوم را وطن ملت خواندند. وطنی که از زمان رومیان جنبه تقدس داشته و دفاع از آن به اسم وطن‌پرستی (Patriotisme) و وظیفه هر یک از افراد ملت است. وطن به معنی زادگاه هم آمده است و در این مفهوم آشنایی است قدیمی. قدیمی‌تر از تاریخ ایران، قدیمی‌تر از تاریخ بشریت. آنجا که جاننداری زاییده شده رشد می‌کند و می‌میرد، آنجا زادگاه آن جاندار است. در حیوانات این زادگاه و محل سکونت را سرزمین (Territoire) می‌نامند. هر دسته از حیوانات قسمتی از زمین یا دریا را مخصوص خود دارند. بستگی به این

سرزمین به اندازه‌ای است که حیوان حتی اگر شرایط زنده ماندنش فراهم نباشد معهدا آن را رها نمی‌کند، همانجا می‌ماند تا بمیرد. و اگر دسته‌ای دیگر از حیوانات به سرزمینش نزدیک شوند تا پای جان از ورود خارجی جلوگیری می‌کند. این وطن در غریزه سرچشمه دارد و در انسان علاقه به زادگاه را در دنبال خود می‌آورد. درک علاقه به وطن در مفهوم زادگاه امری احساسی است و احتیاج به تعریف ندارد. ما در ادبیات خود بارها به واژه وطن برخورد می‌کنیم که همیشه در مفهوم زادگاه استعمال شده است. حتی سعدی در بیت معروف خود که عشق به وطن را حدیث می‌خواند در بیت دوم نشان می‌دهد که از واژه وطن زادگاه را در نظر داشته است.^۱ من این خانه کوچکی را که در آن به دنیا آمده و بزرگ شده‌ام بخوبی می‌شناسم. تاقچه‌ها، رفها، صندوقهایش را یک‌یک می‌توانم بشمارم. یاد آن حوض کوچک میان حیات که در کنارش با خواهرم بازی می‌کردیم، کاهدانی که از بالای تپه‌هایش به روی کاهها می‌جستیم هنوز قلب پیرم را متأثر می‌سازد. من این خانه را دوست دارم چون در آن بزرگ شده‌ام، می‌دانم که پدر و مادرم هم در همین خانه زندگی کرده‌اند. قهقهه‌های روزهای اول زناشویی‌شان در گوشه و کنار خانه طنین‌انداز و با خاطره اشکها و ناله‌های غم مرگشان آمیخته است.

من این خانه را دوست دارم چون بعد از مرگ پدر و مادر به مالکیت من درآمد و مال من، ملک من و دارایی من شد. آن پنجره جنوبی را که به باغچه نگاه می‌کند من گشودم. برای داشتن چشم‌اندازی بهتر آن بالاخانه یک اتاقی را من ساختم. سقف اتاق روبروی اتاقم چکه می‌کرد، من کاه گلش کردم. من این خانه را دوست دارم چون نگهداری، تعمیر و تزئینش به عهده من، تغییراتش خواسته من و به اراده من بوده و هست. این خانه من است و خانه غیر من نیست.

کوچه‌ای که خانه من مشرف بر آن بود هنوز در ذهنم جای دارد. قصاب سر کوچه که هر خرید گوشت را با خک شیباری به روی چوب‌خط یادداشت می‌کرد، میوه‌فروش بی‌سواد آن طرف که به من اعتماد داشت و می‌گفت «خریدها را خودت بنویس من قبول دارم» قیافه‌های حاضر در ذهن من هستند. وقتی در کوچه می‌دویدم گاهی به پدر حسن، یا عموی تقی همبازیهای آن زمان برمی‌خوردم، به آنها سلام می‌کردم و آنها هم با لحنی محبت‌آمیز جواب سلام را می‌دادند و احوال پدرم را می‌پرسیدند. حسن، تقی و من خانه‌های خود را می‌شناختیم و آنها را دوست داشتیم.

آن خانه آن کوچه و آن ده گاهی روشن و واضح چون روز و گاهی میهم و نیم‌تاریک چون غروب هنوز در ذهن من حضور دارند و یادشان را عزیز می‌دارم. درک علاقه نسبت به خانه من، ده من و دوستان من برای من آسان است، ولی چه رابطه‌ای بین من و رضا، دوستان رضا و ده

۱. سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است شریف ۲. نتوان مرد به سختی که من اینجا زادم

رضا که فرسنگها با من فاصله دارند وجود دارد؟

اولی امری است احساسی، دومی امری است عقلانی و آموختنی.

اگر وسایل آموختن فراهم شود، ارتباطها بیشتر و زبان معلم باز و عقلش آزاد باشد خواهیم دانست که نه تنها من و رضا بلکه میلیونها من‌ها و رضاها در گوشه و کنار این محدوده جغرافیایی که ایرانش می‌نامند خانه داریم، اکثراً با یک زبان صحبت کرده و به یک خدا سجده می‌کنیم. سرگذشت رستم و افراسیاب، عشق خسرو و شیرین که مرا شاد و خرم می‌کند میلیونها رضاها را این محدوده را شاد و خرم می‌دارد. اگر با خواندن غزلهای حافظ و سعدی بدن من به‌عرشه می‌افتد، رضاها را سایر نقاط این سرزمین هم مانند من از خواندن این گنجینه‌های ادب متأثر شده و لذت می‌برند. اگر خدای نخواست رضا و خانواده‌اش گرفتار بلایی آسمانی ویا مورد تهاجم ظالمی قرار گیرند اثرات بیچارگی آنها در من و خانواده من، در ده من نیز بزودی محسوس خواهد شد. به من می‌آموزند که حسن، تقی و رضا ما همه از افراد یک قوم هستیم که ملت ایران می‌نامند و سرزمینی که در آن زندگی می‌کنیم ایران نام دارد و وطن ماست. آنها همچنین به ما می‌آموزند که حراست وطن به‌عهده ماست و همچنان که به‌عنوان انسان و شهروند حقوقی داریم، وظایفی هم به‌عنوان انسان و شهروند برعهده ماست. حق و وظیفه دو برادر همیشه باهم هستند. همان‌طوری که حق طبیعتاً به ما تعلق می‌گیرد، همان‌گونه وظیفه طبیعتاً بر دوش ماست. آنها به ما می‌آموزند که در عرصه پهناور جهان من‌ها، تقی‌ها، رضاها با ملات زبان، مذهب و فرهنگ به هم وابسته‌ایم، سرنوشتی یکسان و منافع مشترک داریم آنچه در یک گوشه از سرزمین ما روی می‌دهد اثراتش در سراسر کشور بر همه افراد ملت محسوس می‌گردد، آنچه در هزار سال دوهزار سال قبل یا دیروز گذشته، گذشته همه ماها است، اگر اثراتی دارد برای همه یکسان است. ولی بین دانستن و عشق فاصله بسیار است. دانستن حالت فعلی دارد در صورتی که عشق فعال است. دانستنیها بیجان هستند در صورتی که عشق سراپا شور و هیجان است. چگونه از دانستنی به عشق می‌رسیم؟ به‌نظر چنین می‌آید که احساسات ما در این مورد همان راهی را می‌پیماید که درباره سایر عشقها پیموده است. عشق بین زن و مرد، عشق به دوست، عشق به مادر نتیجه الفتی است که به دنبال توجه به‌وجود آمده. در عشق بین دو همسر علت توجه زیبایی است که فقط میل شهوانی ایجاد می‌کند و اگر الفتی در دنبال نباشد در همین مرحله باقی می‌ماند. هیچ‌کس عاشق یک زیبای سلیطه نمی‌شود و علاقه‌ای که از توجه ایجاد شده از حد شهوت تجاوز نخواهد کرد و دوامی ندارد. زندگی با یک مرد پست و فرومایه برای هیچ زنی آسان نیست و اگر به علتی همزیستی بر او تحمیل شد زندگی چیزی جز یک بدبختی همیشگی نبوده عشق و محبتی در میان نخواهد بود. باید سالها همزیستی، اشتراک در غم و شادی، تکیه به هم در کشاکش زندگی در میان باشد تا عشق پیدا شده زندگی دو انسان را برای همیشه به هم متصل سازد. در

اوان جوانی مسائل خیلی جزئی جوانان را متوجه یکدیگر می‌سازد ولی اگر دیدارها، گردشها، بازیها با هم نباشد، اگر در سالهای بعد از مدرسه، با رفت و آمد مکرر در سالهای متمادی دیدارها تازه نگردد رفاقت جوانی مبدل به دوستی دو انسان بالغ نخواهد شد. عشق مادری سرآمد تمام عشقها شناخته شده است. فرض کنید کودکی به محض تولد از مادر جدا شود و پس از ۲۰ سال مادر و فرزند به هم برسند. آیا عشق شدید مادر فرزندی ناگهان متظاهر می‌گردد؟ عقل می‌گوید و تجربه نشان می‌دهد که چنین نیست. شاید عادات و رسوم که مادر را علاقه‌مند به فرزند را موظف به توجه به مادر می‌خواهد این دو را وادارد با هم دورتره نزدیک شوند، به هم کمک کنند و حتی با هم زندگی کنند، ولی عشق مادر فرزندی در میان نیست. باید شبهای بی‌خوابی مادر در بالین فرزند، پناه بردن کودک به دامن مادر و نوازش هر لحظه مادر در نتیجه استمرار در ذهن طرفین برای همیشه ثبت شده باشد تا عشق مادر فرزندی به‌وجود آید.

وطن‌پرستی و ملی‌گرایی هم همین راه را باید پیمایند. کسانی که با پرچم ملی خود اول در کوجه به‌عنوان اسباب‌بازی و بعد در مدرسه به‌عنوان تکه پارچه‌ای که باید محترم شمرده و به آن سلام کرد آشنا شده‌اند و در تمام مراحل زندگی در جشنها و سوگواریها آن را در مقابل چشم خود دیده‌اند بدان و به آن اصلی که نمایشگر آن است علاقه‌مند خواهند شد. آنها که در کلاسهای مدرسه از همان اوان کودکی با گذشته مملکت خود آشنا شده‌اند و از عملیات تحسین‌انگیز رهبران خود بر خود بالیده‌اند و از بدبختیها و گرفتاریهای گذشتگان دور یا نزدیک خود باخبر شده از آن رنجیده‌خاطر شده‌اند و دانسته‌اند که چگونه رفتاری در یک گوشه کشورشان باعث رفتاری در سراسر کشور شده است و چگونه همیاری افراد با یکدیگر رفتاری را برطرف کرده است آنها ملت را می‌شناسند و از ملت‌شناسی به ملی‌گرایی و از وطن‌شناسی به وطن‌پرستی می‌رسند. بنابراین باید این مفاهیم مرتباً تکرار شوند، با شواهد عینی حقیقت آنها بر ما مسلم گردد تا در ذهن ما حضوری دائم یابند تا با هم مانوس و مألوف شویم. الفت پیشقراول عشق است و با کمک تقوای مدنی، عشق به وطن را در دلها برای همیشه جای می‌دهد.

آنجا که به عللی این مفاهیم تعریف نشد و یا انتشار و تکرار آنها با موانعی برخورد کرد، وجدانی شدن و حضور دائم این مفاهیم در ذهن مشکل خواهد بود. بر فرض که عده‌ای به وجود این مفاهیم پی برده و با تعاریف ملی و میهنی آشنا شدند، چون تکرار میسر نیست دانستنی همچنان به‌حالت فعلی باقی می‌ماند و عملی بر آن مترتب نیست. دانستنی است جدا و خارج از ما، دانستنی است کتابی و آکادمیک که گاهگاهی به آنها اشاره می‌شود، در اطراف آنها بحث و گفتگو خواهد شد، حتی می‌توان درباره آنها کتابها نوشت ولی عملی در دنبال نخواهیم داشت. وقتی موقع آن می‌رسد که باید منافع شخصی را فدای منافع ملی کرد یا برای حفظ سرحدات به میدان کارزار رفت، وقتی که موقع فداکاری در راه میهن و ملت فرا می‌رسد بهانه‌ای برای فرار از

انجام وظیفه پیدا خواهد شد. تاریخ ملل پر است از گفته‌ها و نوشته‌های این مبین‌پرستان و ملی‌گرایان کتابی، که در موقع عمل قدمی بر نمی‌دارند و یا در وسط راه با برخورد به اولین مانع خسته و فرسوده شده توقف را بر حرکت ترجیح می‌دهند. زنجیرهایی را که منافع شخصی بر دست و پای ما می‌بندند با دانستیهای کتابی که در دل ریشه ندارند نمی‌توان پاره کرد. تکرار در تکرار لازم است، آزمایش لازم است تا این دانستیها داخل وجدان شده عشق به وجود آید.

استقلال

در ذهن اکثر مردم استقلال حفظ تمامیت ارضی سرزمینی است که محل اقامتشان و یادگار پدران و نیاکانشان بوده مفرگسترش تاریخشان است و حکومتی متشکل از افراد قوم دارد. به‌خاطر دارم که در سالهای ۱۳۰۰ چون نقشه‌های دنیای آن روز را نگاه می‌کردیم صفحه‌ای رنگارنگ می‌دیدیم که بر آن بعضی از کشورها رنگ مخصوص مستعمره انگلیسی، بعضی رنگ مستعمره فرانسوی و غیره را داشتند. ممالک مستقل بدون رنگ اضافی دیده می‌شدند و ما خوشحال بودیم که ایران با بی‌رنگی دول مستقل نمایش داده می‌شد.

ولی حقیقت این است که این دو تعبیر از استقلال، ناقص و فریبده هستند.

تمامیت ارضی شرط اصلی استقلال نیست، چه‌بسا دولتهای ملی که برای انجام مقاصد عالی‌تر و منافع حیاتی‌تر حاضر به تغییر در سرحدات خود شده‌اند. کاورور (Cavour) سیاستمدار بزرگ ایتالیایی برای اینکه ناپلئون سوم امپراتور فرانسه را از ممانعت با اتحاد ایتالیا بازدارد قسمتی از ایالت ساووا (Savoie) و منجمله شهر نیس (Nice) را به فرانسه واگذار کرد. از طرف دیگر دولتی که از افراد بومی تشکیل شده همیشه دولتی ملی نیست، چه‌بسا که دست‌نشانده خارجی باشد، با دست خارجی به حکومت رسیده با کمک سرنیزه خارجی برای حفظ منافع خارجی به حکومت خود ادامه می‌دهد.

تعریف حقیقی استقلال، آزادی عمل یک ملت در راه انجام خواسته‌های خود است. منافع ملی موتور اصلی اقدامات دولت ملی است. آنچه می‌کند به اقتضای منافع ملی می‌کند.

استقلال ملتها مانند آزادی برای افراد است، همان‌طوری که آزادی هر فرد به آزادی افراد دیگر محدود است، استقلال ملتها هم محدود به استقلال ملتهای دیگر است. هیچ ملتی حق ندارد به‌عنوان تأمین منافع ملی خود به منافع ملی دیگران دست‌درازی کند. و همچنین همان‌طوری که قوانین اجتماع آزادی را طوری محدود می‌کند که همه افراد جامعه بتوانند به حداکثر آزادی خود برسند، سیاست خارجی که حافظ استقلال است باید طوری باشد که مانع استقلال ملتهای دیگر نگردد و تأمین حداکثر منافع ملی را میسر سازد.

تنها روش سیاست خارجی که برای ایران میسر و مفید است روشی است که:

۱. به‌هرحال ناظر به منافع خاص ایران بوده و اصولاً تابع هیچ‌یک از سیاستهای دول دیگر نباشد.

۲. به‌قسمی طرح و تقریر شود که منافع دول دیگر در ضمن منافع خاص ایران به حداکثر ممکن ترکیب گردد به‌شرط اینکه مراعات آنها منافی استقلال و حقوق ایران نباشد. به‌عبارت دیگر سیاست خارجی ایران باید ترکیب زنده‌ای از منافع متضاد دول قوی و حقوق ملت ایران باشد.

بنابراین سیاست توازن (چه مثبت و چه منفی) توازن و تقارن در تلقی دعاوی دول نیرومند همسایه یا غیرهمسایه، از نتایج این سیاست است نه عین حقیقت آن. چه آن‌کس که ناظر بر منافع ملی ایران باشد و به نیروی شخصی خود از بندگی اقویا سر باز زند، طبعاً برای حفظ استقلال ایران راهی را پیش خواهد کشید که موجب رنجش و یا نگرانی دول نیرومند نشود و بنابراین از جانبداری یا مخالفت یکی از آنها خودداری خواهد نمود. ولی اگر یکی از دول نیرومند نسبت به ایران رویه خصمانه اتخاذ کند و یا توقع بی‌جایی داشته باشد و منافع ایران آن موقع اقتضا کند که دولت ایران از دیگران استمداد کند گرچه تخطی از توازن سیاسی است ولی مخالف سیاست استقلال نمی‌باشد. به‌علاوه سیاست استقلال معنی دیگری را که فعالیت در محیط بین‌المللی به‌منظور تسهیل ترقی و تحکیم استقلال ایران و ازدیاد رفاه مادی ایرانیان نیز باشد داراست. سیاست استقلال برخلاف آنچه ممکن است تصور شود سیاست انزوا نیست. این سیاست در عین اینکه علی‌الدوام در محیط بین‌المللی در جستجوی عوامل مفید به حیات اجتماعی ایران است به‌لحاظ دفاع و احتیاط مراقب تقارن و موازنه نیز می‌باشد.

از آنجا که در دنیای امروزه این تکنولوژی است که انجام منافع ملی را میسر می‌سازد، در برخورد منافع ملی با منافع ملی اقوام دیگر، محرک انسانها کوشش برای به‌دست آوردن تکنولوژی غالب است. همان‌طوری که در امپراتوری عثمانی و ژاپن روی داد، در ۱۷۸۹ قوای ناپلئون در مصر پیاده شدند. آمدن و پیشرفت سریع فرانسویان مصریان را تکان داد و متوجه لزوم اصلاحات کرد. محمدعلی پاشا والی مصر و نماینده امپراتور عثمانی متخصصین اروپایی را به کمک طلبید و تجدد امپراتوری عثمانی را شروع کرد. در ژاپن برتری توپهای کشتیهای ناخدا پری (Commodore Perry) سران قوم ژاپن را متوجه ساخت که باید همان روش اروپاییان را فرا گیرند و امپراتور می‌جی اصلاحاتی را در ژاپن شروع کرد که البته با مقاومتهایی روبرو شد ولی طرفداران اصلاحات غالب آمدند و در اوایل قرن ۲۰ ژاپن یک قدرت جهانی بود. همچنین بعد از شکست ۱۹۴۵ ژاپن به‌طور کلی راه و رسم فاتحین خود را گرفت و امروز مهمترین قدرت مالی جهان است (در ایران هم پس از شکست در مقابل رومها دولت ایران در صدد اصلاحات جدید برآمد ولی دولت ضعیف قاجار را قدرت مقابله با مخالفان اصلاحات نبود و در نتیجه

ضعف و ناتوانی قوم ایرانی همچنان ادامه یافت).

ژاپنی‌ها بخوبی فهمیده بودند اگر بخواهند استقلال خود را حفظ کنند باید تکنولوژی و روش غرب را پیش گیرند وگرنه مثل چینی‌ها مستعمره خواهند شد.

بعضی از مملکتها می‌توانند برای مدت کوتاهی از احتیاج به تکنولوژی مصون بمانند، مانند ممالکی جدا از تمام ممالک و یا ممالکی که چیز باارزشی ندارند. گاهی اوقات بعضی از ممالک شانس و طالع یاریشان می‌کند و برای مدتی مصونیت خواهند داشت مانند ممالک نفت‌خیز که با پول نفت خود می‌توانند هواپیماهای ۱۴ و یا تانکهای چیفتن (Chieftain) بخرند و از گزند همسایگان در امان باشند. ولی در مقابل غرب اسلحه‌ساز تاب مقاومت ندارند. دولتی که می‌خواهد استقلال خود را حفظ کند باید تکنولوژی دشمنها و رقبای خود را فرا گیرد، یعنی صنعتی شود. ولی صنعتی شدن فقط توانایی ساختن ماشین نیست. دولتها باید جامعه خود را طبق سیستمی آماده سازند که بتواند تکنولوژی را توسعه دهد. جامعه باید بتواند منابع ثروت خود را در سطح ملی مجهز سازد و این خود یک دولت متمرکز صاحب قدرت لازم برای برقراری مالیاتها و مقررات می‌خواهد. باید روابط گوناگون خانوادگی، قبیله‌ای و مذهبی که باعث تضعیف وحدت ملی می‌شوند قطع شده باشند. باید سطح معلومات مردم بالا باشد تا بتواند نخبگانی که قادر به ایجاد تکنولوژی باشند در خود داشته باشد. باید از توسعه ممالک دیگر باخبر باشد. تحقیقات محیط آزاد می‌خواهد، محیطی که در آن نخبگان اجازه داشته باشند آزادانه فکر کنند و کار خود را آزادانه با دیگران مبادله کنند و برای اختراعات خود جایزه دریافت دارند. در دنیای امروز، غربی و صنعتی شدن یک موضوع خوبی و بدی یا اخلاقی و ضد اخلاقی نیست یک موضوع این بودن و یا آن بودن است. یا باید صنعتی شد یا باید مستعمره غربیهای صنعتی باقی ماند.

برخورد فرهنگها یک موضوع جنگ و جدال نیست، بلکه یک موضوع همزیستی است و در همزیستی، فرهنگ ضعیفتر رنگ فرهنگ قویتر را خواهد گرفت مگر اینکه تمام روزه‌های ارتباط فرهنگی را ببندیم، امری که امروزه امکان‌پذیر نیست. پس باید کوشش کنیم تا فرهنگ خود را با تجربه فرهنگهای دیگران قویتر و نیرومندتر سازیم.

☆☆☆

مشکل دیگری که در راه ایجاد عاطفه وطن‌پرستی پیدا می‌شود شیوه حکومت مملکت است. کشوری که در آن خوشبختی من خارج از اختیار من است، کشوری که دیگران به خود حق می‌دهند که چگونه زندگی کردن مرا بدون توجه به خواسته‌های من معین کنند، چه رابطه‌ای با من دارد؟ کشوری که من در تدوین و نحوه اجرای قوانین کمترین دخالتی ندارم و اگر دخالتی کردم به زندانم می‌اندازند کجایش مال من است؟ کشوری [را] که در ساختنش نقشی ندارم، از

چگونگی استفاده از منابعش خبری نمی‌یابم و فقط زیانهای ناشی از عدم لیاقت یا فساد دولتمردانش گریبانگیر من می‌شود چرا دوستش بدارم؟

سؤالاتی از این قبیل در هر حکومت استبدادی، دیکتاتوری و بالاخره غیردموکراتیک همیشه هستند و اکثراً از ناحیه افرادی است که در سنین بلوغ با ملی‌گرایی آشنا شده‌اند، در کتابی خوانده [شده و آنها را] در قصه‌ای شنیده و دانسته‌اند. روش وطن‌پرستی و ملی‌گرایی روش مردم ممالک مترقی دنیاست. رادیوها، روزنامه‌ها و مجلات ممالک دموکراتیک آنها را با برتریهای این قبیل حکومتها آشنا کرده و میل داشتن چنین حکومتهایی را در آنها ایجاد [نموده‌اند].^۱ ولی اینها وطن‌پرستان و ملی‌گرایان کتابی هستند که گفتارشان عملی به دنبال ندارد. خود را وطن‌پرست و ملی‌گرا می‌خوانند ولی نه عضویت حزبی ملی‌گرا را می‌پذیرند و نه کمکی به چنین احزابی می‌کنند. اینها غالباً در سنین پیش‌رفته وقتی بار مسئولیت خانواده بر دوشان است، زمانی که در چرخ‌دنده مشکلات تهیه معاش فرزندان گرفتار هستند یا در زمانی که علاقه به پیشرفت و ترقی ایجاد شده و هر کس می‌کوشد جایی برای خود در چهارچوب تشکیلات مملکتی پیدا کند، با این مفاهیم آشنا شده‌اند، زمانی که دریچه عقل هنوز باز است ولی درهای دل بسته شده و در آن جایی برای عشق پاک و خالص باقی نمانده است. اینان اندیشه ملی‌گرایی دارند ولی توجه به منافع دیگر از اقدامشان در این جهت بازمی‌دارد. اگر از اوایل کودکی، زمانی که دلها پاک و خالی از هرگونه وسوسه شیطانی است، زمانی که مسئولیت زندگی بر دوشها سنگینی نمی‌کند و فسادی که تکاپو برای امرار معاش در این قبیل ممالک در بر دارد دامنگیر نشده است با وطن‌پرستی و ملی‌گرایی آشنا شده بودند، اگر این مفاهیم مرتباً برایشان تکرار شده و در ذهن جوانشان جای گرفته بود عشقی که ایجاد می‌کرد همیشه همراهشان می‌ماند و چون به گرفتاریها و مشکلات وطن و ملت خود آگاه هستند درصدد چاره‌جویی برمی‌آمدند نه اینکه مشکلات را بهانه اقدام نکردن قرار دهند. وطن‌پرستی، ملی‌گرایی، وظیفه‌شناسی، تقوای مدنی تمام آنچه انسان را به زندگی بهتر و خوشبخت‌تر می‌رساند از نیمکتهای مدارس ابتدایی و متوسطه و دامن مادر و خانه پدر بر دلها حک می‌شود، در وجدان جای می‌گیرد و فرهنگ قوم می‌شود.

☆☆☆

ملت فقط یک تعریف نیست، یک واحد هستی، یک Entité است، منشاء اثر بوده خود متأثر می‌شود. بزرگی و جلال، کوچکی و فرومایگی، تاریخی جدا از تاریخ افراد دارد، ولی هستی‌اش بسته به هستی افراد است. نابودی افراد نابودش می‌کند. ملت عشق می‌آفریند، افراد را

۱. در اکثر ممالک آسیا و آفریقا و اروپای شرقی و امریکای لاتین ملی‌گرایی در مرحله اول آرزوی اندبشمندان بوده است. (نویسنده کتاب)

به جانبازی وامی‌دارد، کینه و نفرت در دلها می‌ریزد، انقلاب برپا می‌کند ولی هرچه می‌کند با فکر و اراده افراد خود می‌کند. بزرگی و جلالش نتیجه تلاش افراد فداکار و بلندهمت، فرومایگی و پستی‌اش به علت نادانی و پستی فرزندان است.

ولی افراد یک قوم به یک اندازه توانایی تأثیرگذاری بر سرنوشت ملت را ندارند. آنکه نمی‌داند و نمی‌تواند بداند، آنکه شایسته دانستن و قادر به فراگرفتن شناخته نمی‌شود چگونه می‌تواند سرنوشت‌ساز باشد؟ توده انبوه مردمی که عوامشان می‌نامند و [ناآگاه‌شان] می‌شناسند، دهقان، کارگر، صنعتگر و آنها که «بی‌سواد» نام دارند و از آنچه در مملکت می‌گذرد بی‌خبر هستند چه مسئولیتی در روند کار کشور خود دارند؟ دانستن آموزگار می‌خواهد، تربیت به مربی محتاج است. اگر هیچ نمی‌دانیم برای آن است که آموزگار نداشته‌ایم. مربی نداشته‌ایم که این چنین ناتوان مانده‌ایم. چشمان انسانی را بستن، دست و پایش را در زنجیر کردن و آنگاه او را مشول کجروی و به پرتگاه افتادن دیگران دانستن یکی از بزرگترین ظلمهایی است که می‌توان به یک انسان کرد. سرنوشت معنوی هر قوم در دست اندیشمندان آن قوم است. اینان هستند که به عنوان معلم و مربی توده مردم را راهنمایی کرده بد و خوب را برایشان تعریف، زشتی و زیبایی را به آنها می‌آموزند. سرنوشت مادی اقوام هم در دست اندیشمندان است که به اسم دولتمرد یا ابزار کار فرمانفرمایی خود مختار مأمور گرداندن چرخهای اداره مملکت هستند. هر قومی همان است که اندیشمندانش ساخته‌اند، و همان راهی را می‌رود که اندیشمندانش جلو پایش نهاده‌اند. پس وقتی از مسئولیت ملتها در تعیین سرنوشتشان صحبت می‌کنیم در حقیقت مسئولیت اندیشمندان قوم را مطرح می‌سازیم. چون قومی را عقب‌افتاده، در تنگنای فقر و بدبختی گرفتار، زبون و بیچاره و اسیر در چنگال قاهرانه فرد یا گروهی می‌بینیم یا بازیچه سیاست یک دولت خارجی می‌دانیم، انگشتی که برای نشان دادن مقصر بلند می‌کنیم متوجه اندیشمندان آن قوم است. این اندیشمندان ایرانی هستند که «ملت شش هزار ساله» «ملک جم» را ساخته و «آثار عجم» را باقی گذارده‌اند. جمله «هر ملتی حکومتی را دارد که لایق آن است» بدین معنی است که «هر ملتی حکومتی را دارد که اندیشمندانش لایق آن هستند». اینکه چگونه در قومی اندیشمندان، ملت خود را به ترقی و تعالی رسانده و در قومی دیگر با فقر و بدبختی گریبانگیرش ساخته‌اند بحثی جداگانه، طولانی و خارج از حوصله این مختصر است. ولی همیشه این سؤال باقی است که چه کسی مربی را تربیت خواهد کرد! مشکلات زیادی در سر راه پیدا کردن جواب این سؤال وجود دارد. در خیلی از کشورها به این سؤال جوابی مترقی داده‌اند.

در این مملکت هم روزگاری خواهد آمد که دیگر مردی فقط نری معنی نمی‌دهد، بلکه همردیف مردانگی هم هست. روزگاری خواهد آمد که دیگر مردان و زنان ایرانی نخواهند پذیرفت که «سنگ زیرین آسیا» باشند. آنگاه یک ایرانی هر کجا که باشد خواهد توانست با

سربلندی بگوید: من ایرانی هستم!

اندیشمند^۱

اندیشمند (intellectuel) کسی است که با استفاده از عقل خود استدلال می‌کند، از علت به معلول و از معلول به علت می‌رسد، از جزء به کل و از کل به جزء برمی‌گردد، عمومیت می‌دهد، طبقه‌بندی می‌کند، خوب را از بد تمیز داده با مشکلات زندگی «عاقلاانه» روبرو می‌شود. فعالیت عقلی اندیشمند را اندیشیدن و یا اندیشه کردن می‌گوییم. دستاورد این فعالیت عقلی را اندیشه می‌نامیم و در حافظه خود نگاه می‌داریم و «دانسته» می‌خوانیم. اندیشه‌هایی که به عنوان دانسته در یاد ما باقی می‌ماند فعالیت عقلی و اندیشیدن را آسانتر می‌سازد و به کارایی عقل می‌افزاید. وقتی علت را دانستیم رسیدن به معلول به وسیله استدلال آسانتر است. اگر خوب و بد را قبلاً نشناسیم چگونه می‌توانیم آنها را از هم تمیز دهیم؟ تجربیات شخصی ما، تجربیات اطرافیان ما، تجربیات میلیاردها و میلیاردها بشر قبل از ما بر حجم دانستیهای ما می‌افزاید. اندیشیدن را آسانتر و عمیقتر می‌سازد. دانستیهای تجربیات دیگران از راه شنیدن، قدرت دانستن ما را محدود می‌دارد ولی دانستن از راه خواندن حدی جز توان و همت ما نمی‌شناسد.

آنکه می‌اندیشد چه باسواد و چه بی‌سواد اندیشمند است ولی آنان که خواندن می‌دانند می‌توانند دانستیهای خود را توسعه داده و به حدی برسانند که دانشمند خوانده شوند. دانشمندان نقش اصلی را در خلق و بیان اندیشه‌های بشری بازی می‌کنند ولی اندیشمندانی هم که اندیشه‌ها را فراگرفتند چون جمعیتشان بیشتر است در گسترش اندیشه‌ها نقش مهمی به عهده دارند.

ما اندیشمند را بر لغاتی چون تحصیلکرده و روشنفکر ترجیح دادیم، چه بسا بی‌سوادانی را می‌شناسیم که اندیشه‌هایی والا دارند و تحصیلکرده‌هایی را دیده‌ایم که جز یک عده فکر از پیش ساخته‌شده چیزی در چپه ندارند و خود قادر به اندیشیدن نیستند. لغت روشنفکر را هم نارسا و گمراه‌کننده دیدیم. نارساست چون فعالیت اصلی اندیشمند را که اندیشیدن است نشان نمی‌دهد و ما نمی‌دانیم که فرد روشنفکر تا چه اندازه قدرت اندیشیدن و حتی عادت اندیشیدن دارد. گمراه‌کننده است چون نمی‌گوید این فکر روشن از کجا آمده و چرا روشن است؟ اگر عده و فرقه مخصوصی را روشنفکر می‌خوانند این عنوان را به چه حق به آنها می‌دهند؟ و بالاخره اساساً روشنفکر چه مفهومی دارد و فهم روشن چیست؟ آیا فکری که زود قابل درک است و

۱. با توجه به این نکته که ریشه کلمه از «اندیشه» و «اندیشیدن» می‌باشد، تعدادی از نویسندگان معتقدند آن را باید به صورت «اندیشه‌مند» نوشت، البته منظور نویسنده کتاب نیز کسی است که مدام با اندیشه سروکار دارد. (ویراستار)

هرکس به سهولت آن را می‌فهمد (و می‌بیند) روشن است یا دارای برجستگی خاصی بوده یک سطح عالی اندیشه را منظور دارد. در صورتی که منظور ما همان طوری که قبلاً گفتیم تعریف شخصی است که فکر می‌کند، می‌اندیشد، چون و چرا هر امری را جستجو می‌کند و با به کار گرفتن عقل خود قضاوت کرده حکم صادر می‌کند، با اندیشه صحیح و حقیقت‌بین قوم خود را پیشرفته و مترقی می‌سازد و با اندیشه غلط و ناروا در فقر و نادانی نگاهشان می‌دارد.

خطابه ارنست رنان در سوربن

۱۱ مارس ۱۸۸۲ تحت عنوان ملت چیست؟

در نظر دارم عقیده‌ای را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهم که گرچه به ظاهر ساده و روشن می‌نماید ولی به سوء تفاهم‌های خطرناک کشیده می‌شود. در زمان ما انسان اشتباه بزرگی مرتکب می‌شود و آن این است که ملت را با نژاد یکی می‌داند و به گروههایی با مشخصات نژادی و حتی زبانی، سلطه‌ای شبیه به سلطه مردم حقیقی می‌دهد. بیایید با دقت بیشتری به این مسائل نگاه کنیم، چه کوچکترین ابهام در معنای این لغات که پایه‌های استدلال ما هستند، می‌تواند موجب اشتباهات خرابی‌آور گردد. پس از برهم پاشیدن امپراتوری روم و یا بلکه بعد از انحلال امپراتوری شارلمانی^۱ اروپای غربی به ملتها تقسیم شد. در زمانهای مختلف بعضی از این ملتها کوشش کرده‌اند خود را بر دیگران مسلط کنند ولی هیچ‌کدام نتوانسته‌اند برای مدتی طولانی بدین مقصود برسند. آنچه را که شارل پنجم، لویی چهاردهم و ناپلئون اول نتوانستند انجام دهند، احتمالاً هیچ کس دیگر انجام نخواهد داد. برقراری امپراتوری روم یا تشکیل امپراتوری شارلمانی غیرممکن است. تقسیم اروپا برای یک تسلط خیلی بزرگ است و با سرعتی زیاد اتحادیه‌ای تشکیل می‌شود و ملت جاه طلب را سر جای خود می‌نشانند.

ملتها در این معنی چیزی جدید در تاریخ هستند... آنچه این ملتهای گوناگون را مشخص می‌سازد مردمی است که آنها را تشکیل می‌دهند. در ترکیه چیزی شبیه به این دیده نمی‌شود. در آنجا ترک، اسلاو، یونانی، ارمنی، عرب، سوریه‌ای و کرد امروز هم مثل روزی که فتح شدند از هم متمایز هستند... در صورتی که از قرن دهم تمام ساکنین فرانسه فرانسوی شناخته می‌شوند. فکر اختلاف نژادها با نویسندگان و شعرایشان پس از هوک کاپه^۲ در فرانسه به کلی از بین رفته است. تمایز بین نجیب‌زادگان و رعیت بسته به زمین (serf) گرچه با خیلی مبالغه بیان می‌شود، یک تمایز نژادی نیست. اگر این وقایع تاریخ مغرب‌زمین را با اروپای شرقی مقابله کنیم اهمیت آن

بهرتر نمایان می‌شود. در زیر تاج سن استغان^۱ مجارها و اسلاوها امروز همچنان متمایز مانده‌اند که ۸۰۰ سال قبل بودند. در بوهم^۲ چک‌ها و آکان‌ها مانند آب و روغن در لوله یکی بالاتر از دیگری قرار دارند. سیاست ترکها در جدا کردن ملتها برطبق مذهب نتایج وخیمی داشته و باعث خرابی خاورمیانه شده است. زیرا عامل اصلی در یک ملت این است که اشخاص باید خیلی چیزها را مشترک داشته، و در عین حال خیلی چیزها را با هم فراموش کرده باشند. هر فرانسوی باید شب سن بارتولمو^۳ (در ۱۵۷۲ تعداد زیادی از پروتستانهای فرانسه به دستور ملکه مادر کاترین مدیسی به قتل رسیدند) و همچنین قتل عام قرن سیزدهم در جنوب (در سالهای بین قرن ۱۱ و ۱۳ یک فرقه به نام آلبرژین (Albergines) و یا کاتاریست (Catharistes) در جنوب فرانسه بین آلبی (Albi) و تولوز قدرت یافته که به دوگانگی خدا [اهریمن و اهورامزدا] معتقد بودند. در ۱۲۰۹ پاپ انیوسان (Innocent 11) دستور جهاد برضد آنان را صادر کرد. سرزمینشان مورد تهاجم قرار گرفت و دهها هزار نفر کشته شدند تا اینکه در ۱۲۲۹ با قرارداد پاریس صلح برقرار گشت) را فراموش کند. در تمام فرانسه ده خانواده را پیدا نمی‌کنید که بتوانند ریشه خود را مشخص سازند و در هر حال یک چنین دلیلی بی‌معنی است، چه هزارها ازدواج مختلط و درهم تمام شجره‌نامه‌ها را بی‌معنی کرده است. بعضی از سیاستمداران ملت را نتیجه عملکرد یک سلسله سلطنتی می‌دانند که پس از یک فتح و پیروزی بر سر کار آمده در اول مورد قبول مردم واقع شده ولی رفته‌رفته از ذهن توده مردم خارج و فراموش شده است. این چنین قانونی دارای اعتبار مطلق نیست. سوئیس و ایالات متحده امریکا مجموعه‌ای از دسته‌های مختلف انسانها هستند که هیچ پایه سلسله‌ای ندارند، بنابراین باید قبول کنیم که ملت می‌تواند بدون اصل سلسله وجود داشته باشد و ملتهایی که به واسطه یک سلسله سالها با هم بوده‌اند می‌توانند از هم جدا شوند بدون اینکه مشخصات خود را از دست بدهند. برضد حقوق سلسله سلطنتی حقوق ملیت قد علم کرده است. این حقوق بر چه پایه‌ای استوار است؟

۱. بعضی می‌گویند ملت متکی به نژاد است. تقسیم‌بندی مصنوعی که فتودالیه برقرار کرده و با زناشویی شاهزادگان و دیپلماسی کنگره‌ها مدتی برقرار مانده اکنون از بین رفته است. آنچه باقی مانده و دائمی است نژاد قوم است که حقانیت دارد. مطابق این تئوری آلمانها حق دارند قسمتهای پراکنده خانواده آلمانی را دور هم جمع کنند حتی اگر بعضی از این قسمتها با چنین الحاقی موافق نباشند.^۴ بدین ترتیب یک حق اولیه شبیه به حق الهی سلاطین ایجاد می‌شود. این

1. St. Stephan

2. Boheme

3. St. Bartolemew

۴. اشاره به آزرسی بودن دو ایالت آلمانی زبان فرانسه که پس از شکست ۱۸۷۰ فرانسویان به تصرف آلمان درآمد.

1. charlemagne

2. Hugues Capet

یک اشتباه بزرگ است که استقرار آن خرابی تمدن اروپا را در بر دارد. سیاستی را بر پایه نژاد قرار دادن خواب و خیال است. نجیب‌ترین کشورهای اروپا، انگلیس، فرانسه و ایتالیا کشورهای هستند که در آنها خون نژادهای مختلف به هم آمیخته است. آلمان هم استثنا نیست. نژاد، آن طوری که ما مورخین می‌شناسیم، به واسطه تاریخ ساخته می‌شود و به واسطه تاریخ نابود می‌گردد. مطالعه نژادها برای فهم تاریخ بشریت خیلی مهم است ولی جایی در سیاست ندارد. آلمانی‌هایی که پرچم نژادپرستی را این‌طور بلند می‌کنند آیا نمی‌توانند روزی را در تصور آورند که اسلاوها اسامی دهات ساکسون (Saxony) و لوزاسیا (Luzatia) را جستجو کرده و اثرات قتل‌عام و به‌اسارت بردن نهایی پدرانشان به‌دست آلمانها را در زیر لوای امپراتورشان (Otto) پیدا کرده در جستجوی مسئولین برآیند؟ بهتر است که همه با هم گذشته‌ها را فراموش کنیم.

۲. آنچه راجع به نژاد گفتیم راجع به زبان هم صدق می‌کند. زبانها را به اتحاد دعوت می‌کنند ولی به اتحاد مجبور [شان] نمی‌سازند. زبانها ساخته تاریخ هستند و چیز کمی راجع به نژادهایی که با آن صحبت می‌کرده‌اند می‌آموزند. در حال زبان نمی‌تواند زنجیری بر آزادی بشر شود وقتی که سرنوشت گروهی را در اختیار می‌گیرد که می‌خواهند در مرگ و زندگی شریک باشند. چگونه انسان در میدان وسیع بشریت، هوای بزرگی را که تنفس می‌کند رها خواهد کرد برای اینکه در انجمن هموطنان محبوس بماند؟ هیچ‌چیز از این بدتر برای ذهن انسان نیست، هیچ‌چیز نمی‌تواند تمدن بشری را به این اندازه خراب کند. بیایید این اصل مهم را که انسان یک هستی عقلانی و اخلاقی است قبل از اینکه به این یا آن فرهنگ بسته باشد فراموش نکنیم. بالاتر از فرهنگ فرانسوی یا ایتالیایی یا آلمانی، فرهنگ انسانی قرار دارد. به بزرگان رنسانس توجه کنید. آنها نه فرانسوی بودند نه ایتالیایی و نه آلمانی، با یک همبستگی کامل با روح پیشینیان اسرار فکر انسانی را دریافتند و سعی خود را با تمام قلب متوجه آن ساختند و چه خوب عمل کردند.

۳. مذهب هم نمی‌تواند پایه کافی برای ملت جدید شناخته شود. انسان می‌تواند یک فرانسوی، یک انگلیسی یا یک آلمانی باشد و در عین حال می‌تواند کاتولیک، پروتستان، یهودی و یا بی‌دین باشد. مذهب یک امر خصوصی است و با وجدان افراد سروکار دارد.

۴. اشتراک منافع یک رابطه محکم بین انسانهاست، ولی آیا منافع مشترک کافی برای ساختن یک ملت هستند؟ من تصور نمی‌کنم چنین باشد. اشتراک منافع به یک قرارداد تجاری منتهی می‌شود در صورتی که ملت یک جنبه احساساتی هم دارد. هم روح است و هم بدن، یک اتحاد گمرکی سرزین اجدادی نیست.

۵. جغرافیا یا سرحدات طبیعی نقش مهمی در تقسیم ملتها دارد، ولی آیا می‌توان گفت (همچنان که بعضی‌ها می‌گویند) که سرحدات یک ملت به روی نقشه ثبت شده و ملت حق دارد هرچه را برای جمع و جور کردن سرحدات خود لازم می‌داند به خود متصل سازد؟ و یا به این

رودخانه یا به آن کوه که اولوتی برایشان قائل است تسلط جوید؟ من هیچ دکترینی را ویران‌کننده‌تر از این نمی‌بینم. دکترینی که هر تجاوز و ستمکاری را درست جلوه‌گر می‌سازد. عده‌ای از دلایل استراتژیکی صحبت می‌کنند. هیچ چیز مطلق نیست و بنابراین گذشت‌هایی لازم است وگرنه اگر هر کسی آنچه را که از نقطه‌نظر استراتژیکی برای خود لازم می‌بیند تصرف کند، جنگ تمام‌نشدنی را ایجاد کرده است. یک ملت یک روح است، یک اصل معنوی است. یک ملت همبستگی بزرگی است که از فداکاریهایی جان می‌گیرد که انسانها انجام داده و یا حاضرند انجام دهند تا آینده را بسازند. ملت از گذشته‌ها خبر می‌دهد ولی در حال حاضر با یک واقعیت قابل درک خلاصه می‌شود: رضایت و میل واضح و روشن برای با هم زندگی کردن! وجود ملت یک نظرخواهی هرروزه است همچنان که وجود یک فرد اثبات دائمی زندگانی است. می‌دانم که این تعریف به اندازه حقوق الهی متافیزیک و به اندازه حقوق تاریخی خشن نیست. وقتی که متافیزیک و مجردات را از سیاست گرفتیم چه باقی می‌ماند؟ انسان باقی می‌ماند با امیالش و احتیاجاتش... به‌طور وضوح در چنین موضوعهایی اصل نباید تا حد افراط پیروی شود. اصول باید به‌نحوی خیلی کلی مورد استعمال قرار گیرند. انسانها عوض می‌شوند ولی چه چیز در روی این زمین عوض نمی‌شود؟ ملتها ابدی نیستند، شروعی دارند و انتهایی خواهند داشت. اروپای متحده روزی خواهد آمد و جای آنها را خواهد گرفت ولی این قانون عصری نیست که ما در آن زندگی می‌کنیم. در حال حاضر وجود ملتها خوب و حتی لازم به‌نظر می‌آید. وجود آنها ضمانتی برای آزادی است. [آن] آزادی که از دست می‌رفت اگر دنیا فقط یک قانون و یک صاحب داشت.

فصل نهم

دموکراسی بدون حزب همان استبداد است

آنچه رژیم استبدادی را از رژیم دموکراتیک متمایز می‌سازد، «وضعیت» قدرت قوه مجریه است. در حکومت استبدادی قوه مجریه قدرت را متعلق به خود می‌داند (حتی در بعضی موارد ملت را متعلق به خود می‌داند) و آن را صرف انجام تمایلات، آرزوها و منافع خود می‌نماید. در حکومت دموکراسی قدرت متعلق به ملت است، از ملت برخاسته و با اراده ملت در اختیار قوه مجریه گذارده شده تا صرف انجام تمایلات، آرزوها و منافع ملت گردد.

این وجه تمایز اصلی دو رژیم است و عملی کردن آن فقط با بیان و بنا به صورت قانون درآوردن میسر نیست چه در مقابل، یک واقعیت دیگر خودنمایی می‌کند و آن طبیعت انسانی است. انسان چه به صورت فرد و چه به صورت دسته [جمعی] طبعاً تمایلات خود را بر تمایلات دیگران ترجیح می‌دهد، طبعاً در جهت آرزوها و منافع خود قدم برمی‌دارد حتی اگر آرزوها و منافعش با تمایلات دیگران مغایرت داشته باشد و هرچه قدرتش بیشتر است این «طبیعت» بیشتر مؤثر واقع می‌شود مگر اینکه به علتی مجبور باشد «طبیعت» خود را مقید و مقهور نگاه دارد.

پیشرفت در تمدن، پیدایش افکار انسان‌دوستی و عدالت‌خواهی به هیچ وجه مانع این تعدی و تجاوز نخواهد شد، بنابراین اگر آن علت مقیدکننده وجود نداشته باشد، اگر وسیله‌ای در اختیار ملتها نباشد که قوه مجریه را وادار کند قدرت خود را در جهت منافع ملت به کار نبرد خواهی نخواهی به حکم طبیعت انسانی منافع قوه مجریه منافع ملت را تحت الشعاع قرار خواهد داد و [در آن صورت] اسم حکومت هرچه باشد حقیقت آن یک حکومت استبدادی است. این وسیله که به حکومت دموکراسی معنی می‌بخشد چیست؟ چگونه می‌توان آن را فراهم

اگر رژیم دموکراتیک است، یعنی اگر قدرت متعلق به ملت بوده و خود ملت آن را در اختیار قوه مجریه گذارده است طبیعی‌ترین وسیله همان مراقبت دائم ملت است. آن که قدرت می‌بخشد اگر می‌خواهد مطابق منافعش عمل شود باید خود مراقب باشد. حکومت دموکراتیک به معنی حقیقی فقط در بین ملت‌هایی حکمفرماست که قوه مجریه را دائم تحت کنترل و مراقبت خود دارند. آنجا که چنین مراقبتی نیست، آنجا حکومت دموکراتیک نمی‌تواند وجود داشته باشد.

ظاهراً مجلس یا مجلس‌های قانونگذاری از طرف ملت مأمور مراقبت قوه مجریه هستند. ولی ما که در این مملکت پنجاه سال است ظاهراً حکومت دموکراتیک داریم تقریباً همیشه مجلس و چند سال است دو مجلس داریم هزارها قانون برای مراقبت قوه مجریه تدوین کرده‌ایم آیا بجز یکی دو سال هیچ‌وقت دموکراسی داشته‌ایم؟

علت این است که ما معنی را فدای ظاهر کرده‌ایم. ظاهر دموکراسی را آراسته‌ایم ولی آنچه به دموکراسی تحقق می‌بخشد را فراموش کرده‌ایم. مجلس به خودی خود «مراقبت ملت» نیست. مجلس «وسیله» مراقبت ملت است. اگر عمل مراقبت از طرف ملت انجام نگیرد، مجلس به طرف قطب جذاب قدرت کشیده می‌شود و بزودی خود یکی از ابزار استبداد قوه مجریه می‌گردد. مراقبت دائمی افراد ملت فقط از راه حزب میسر است. حزب است که تشکیلات دائم آن در گوشه و کنار مملکت همیشه مشغول کار است و مردم در حوزه‌های حزبی مراقبت دائمی خود را عملی می‌سازند و از راه سلسله‌مراتب این مراقبت به مجلس کشیده شده و در آنجا عمل می‌کند. دموکراسی بدون حزب یک اسکلت بی‌جان است و اگر به وضع مملکت خود ما توجه نمایید، می‌فهمید چرا تمام ظواهر و تشکیلات دموکراتیک موجود است جز آنچه که به دموکراسی حقیقت می‌بخشد.

دموکراسی خودمان را با دموکراسیهای مغرب‌زمین مقایسه کنید. می‌بینید ما همیشه در استبداد بسر برده‌ایم با وجودی که تمام مشخصات ظاهری دموکراسی را دارا هستیم. اختلاف فقط در بودن و نبودن حزب است و این اختلاف در عمل به استبدادی بودن [حکومت] ما و دموکراتیک بودن [حکومت] آنها منتهی شده است.

البته در تشکیل حزب مشکلات فراوان هست و هر قدر ملتی دیرتر به خود آمده است این مشکلات را انبوه‌تر می‌بیند، ولی چون راهی جز این نیست باید این راه را پیمود. بیان مشکلات نباید مانع اقدام شود. آن که دموکراسی می‌خواهد باید رنج شکل و تحزب را قبول کند.

مشکلات تحزب

بیان مشکلات و موانعی که در سر راه هر اقدام است در صورتی مفید واقع می‌شود که به پیدا کردن راه حل کمک نماید. خیلی‌ها مشکلات را بیان می‌کنند برای اینکه بهانه‌ای برای عدم فعالیت به دست آورند، ولی آنان که مصمم به عمل هستند نیز باید مشکلات را از نظر دور نداشته باشند و برای رفع آنها چاره‌جویی نمایند.

تحزب برای مردمی که خواهان دموکراسی هستند امری واجب است و باید موانع آن در جامعه مورد مطالعه عمیق قرار گیرد.

در مجامع انسانی موانع همکاری افراد متعدد است به حدی که قرنهای متمادی با وجودی که از همان اوایل تاریخ انسان به فواید اشتراک مساعی و اتحاد پی برده، معهداً عملی ساختن آن به تفاوت اقوام، قرن‌ها و گاهی اوقات دهها قرن [زمان] لازم داشته است. قبلاً باید این نکته را متذکر شد که بحث تحزب در مورد افرادی مطرح است که پاکدامن، خیراندیش و از صمیم قلب خواهان حزب هستند، چه آنان که فکری جز منافع خود ندارند، چون منظور اصلی حزب یعنی نفع عموم را در نظر ندارند، اساساً مورد بحث نیستند.

چرا مردمی که خواهان ترقی و تعالی مملکت خود بوده، به فواید اتحاد و تشریک مساعی پی برده و حتی فکر دموکراسی را در سر می‌پرورانند، حاضر و یا قادر به عضو حزب بودن نمی‌باشند؟

علل متعددی در بین است که ما به اهم آنها اشاره خواهیم کرد:

۱. قهرمان پرستی: این فکر قدیمی که از تاریخ چند هزار ساله بشر سرچشمه می‌گیرد در مغز عده زیادی از مردم جهان رسوخ کرده است و حتی گاهی اوقات بدون اینکه وجدان خود آگاه متوجه باشد از آن پیروی می‌شود. اهمیت فرد با قدرت نابغه را عده بی شماری از مردم بالاتر از هر چیز می‌دانند. تاریخ بشریت تا دو سه قرن پیش تاریخ شاهان، قهرمانان و نوابغ بوده است. هر واقعه مهمی با اسمی بزرگ همراه است. طبیعتاً به دنبال این نحوه تعبیر تاریخ، فکر قهرمان پرستی مسلط می‌شود. می‌گویند این نوابغ هستند که مسیر تاریخ را عوض می‌کنند، مردان بزرگ برای حل مشکلات بزرگ لازم است، قهرمانان سرفصل تغییرات اصلی جوامع انسانی شناخته می‌شوند. قرن‌ها این فکر بر افکار مردم جهان مسلط بوده است، فقط در این دو سه قرن اخیر بقا و ترقی بعضی از دموکراسیهای غربی و در نتیجه تعبیر جدیدی از تاریخ این اصل را شکست داده است، ولی این شکست کامل نیست و هنوز هم عده زیادی از مردم جهان مخصوصاً در ممالک عقب افتاده که تحمیل انضباط اجتماعی امری دشوار است طرفداران بی شماری دارد. عده‌ای خود را برتر از دیگران می‌دانند و قهرمان نجات‌دهنده تصور می‌کنند و بنابراین یا به حزب معتقد نیستند یا حزب را آلت بی‌اراده انجام نظریات خود می‌خوانند. در هر دو صورت قادر به فعالیت

حزبی نمی‌باشند، یعنی یا اصلاً داخل حزب نمی‌شوند یا پس از مدتی حزب آنها را طرد خواهد کرد.

تعداد بیشماری از مردم متوسط که خود داعیه قهرمانی نداشته و خود را بالاتر از دیگران نمی‌شناسند باز هم به علت همین مرض قهرمان‌پرستی از فعالیت حزبی بازخواهند ماند. چه اینان قدرت و همه چیز را از رهبر و قوه مجریه حزب می‌خواهند. خود را آلت فعل فرد یا افراد کمیته‌های حزبی می‌شمارند، اخذ تصمیم [در مورد] نحوه انجام عمل و حل هرگونه مشکلات را از بالا می‌خواهند و چون این امر با اصول حزب که همکاری همه با هم است وفق نمی‌دهد این عده یا در انتظار رهبر مطابق میل خود می‌نشینند و یا اگر داخل در حزبی هم شدند بزودی رهبران و سران حزب را که مسلماً نمی‌توانند آن طوری که آنها می‌خواهند باشند، نالایق و ناتوان دانسته و حزب را ترک می‌کنند و به صفوف مردم غیرحزبی می‌پیوندند.

این مشکل، مشکل بزرگی است چه متأسفانه کمتر هم بیان می‌شود به علت اینکه دسته اول یعنی آنها که خود را برتر می‌دانند غالباً از بیان این مطلب خودداری می‌کنند و حتی ممکن است که در ظاهر به عکس آن نیز تظاهر نمایند. اصلاح دسته دوم هم مشکل [تر] است چه تمام آنهایی که داخل در حزب می‌شوند و یا فقط آن را لازم می‌شمارند علناً خود را معتقد به حزب معرفی می‌کنند و شاید تعداد بیشماری اصلاً متوجه نیستند که دارای روح قهرمان‌پرستی و در نتیجه مغایر [تعاطی افکار در] حزب هستند. چگونه ممکن است کسی را که خود را طرفدار همکاری، اتحاد و تشریک مساعی می‌داند و با بوق و کرنا این ایمان را اعلام می‌دارد از قهرمان‌پرستی بازداشت؟ او نمی‌داند که قهرمان‌پرست است. این عیب در وجدان ناخودآگاه او رخنه کرده است، اول باید آن را داخل در وجدان خودآگاه کرد، و باید خود او متوجه شود که قهرمان‌پرست است تا در صدد اصلاح خود برآید.

بحث و تبلیغ راه اصلی رفع این مشکل است. پس از آن تجربه حزبی و مشاهده چگونگی فعالیت‌های حزبی رفته‌رفته این عیب را برطرف خواهد ساخت.

۲. عدم اعتماد به دیگران: برای اینکه بتوان با هموعان خود متحد گشت باید به آنها اعتماد نمود. اعتماد به دیگران شرط لازم برای تجمع و اتحاد آدمیان است. متأسفانه نه می‌توان به همه کس اعتماد کرد و نه هر فردی قادر است به دیگران اعتماد کند. اعتماد به دیگران بنا یک غریزه انسانی که ترس نامیده می‌شود مغایرت دارد. ترس در انسان طبیعی است و آن را زنگ خطر بدن نامیده‌اند. این غریزه به اشکال مختلف مانند تپش قلب، لرزش عضلات و راست شدن موهای بدن و غیره تظاهر می‌کند و انسان را متوجه خطری که او را تهدید می‌نماید می‌سازد. ولی در انسان عقل حکمفرماست و عقل حدس می‌زند، پیش‌بینی و استدلال می‌کند. عقل نه تنها خطر حقیقی، موجود و آتی را درک می‌کند بلکه خطرات احتمالی، خطرات آتی و حتی خطرات واهی

را نیز درک کرده و زنگ خطر را به صدا درمی‌آورد، یعنی ترس را بر انسان مستولی می‌سازد. بدتر از همه اگر به علتی عقل نتوانست بی‌خطر بودن موقعیت را ثابت سازد از روی قیاس، به خطرناک بودن آن حکم می‌دهد. ترس از تاریکی، ترس از بیابانها و بیغوله‌ها و به‌طور کلی ترس از مجهول نتیجه همین استدلال قیاسی عقل است. در تاریکی چشم هیچ چیز من جمله خطر را نمی‌بیند ولی خیلی اتفاقات در تاریکی روی داده است از این جهت عقل دستور احتیاط می‌دهد. در بیابان هیچ کس نیست که خطری ایجاد کند ولی در بیابانها حیوان وحشی و دزد بارها دیده شده و ممکن است باز هم دیده شود، بنابراین باید ترسید.

چه کسی می‌داند در اعماق قلب دیگری چه خبر است؟ در پس سیمای جذاب و دوستانه طرف از کجا که سیرتی دیوصفت مخفی نباشد؟ انسان بزرگترین مجهول برای هموعان خود است و تعجیبی نیست اگر آدمیان در معاشرت با یکدیگر به حالت آماده‌باش بسر می‌برند و هر لحظه در انتظار حمله از طرف معاشرین خود می‌باشند. قلب انسانی تاریکتر از شب است، وسعت میدان حيله و تزویر آدمی از هر بیابانی بیشتر است.

ولی اگر ترس غریزه انسانی است، تکیه به قدرت و توانایی خود هم از غرایز انسانی است. ترس، از خطرانی است که خود را قادر به دفع آن نمی‌دانیم. بنابراین مابین قدرت انسانی و ترس رابطه معکوس برقرار است و انسان هر قدر قویتر است، ترسش کمتر است. ترس از سایر مردم (یعنی عدم اعتماد) در مردمان ضعیف و رنجور بیشتر تجلی می‌کند تا در مردمان قوی. آنها که از کودکی با مردم معاشرت کرده‌اند و نیروی خود را بارها با نیروی دیگران مقایسه نموده‌اند، آنها بیشتر به هموعان خود اعتماد می‌کنند. آن که خود را قویتر از دیگران می‌داند از همکاری با دیگران وحشت ندارد. اگر عدم اعتماد توسعه دارد علتش این است که ضعف و ناتوانی توسعه دارد.

در هر جمعیتی مردمانی حيله گر، بی‌وفا و ناپایدار وجود دارند. هر گله‌ای بُزِ گر دارد. بی‌وفایی، ناپایداری، ریا و حيله دیگران فقط مانع تجمع کسانی است که یا ضعیف هستند و یا در نتیجه تنها زیستن و با دیگران معاشرت نکردن به قدرت خود واقف نمی‌باشند. فواید اتحاد به اندازه‌ای است که هر انسان عاقلی خطر ناپایداری و حتی خیانت چند نفر را باید تحمل کند. اگر در [میان] قومی سربازان دست به اسلحه نبرند چون ممکن است تفنگی بترکد، اگر خلبانان از پرواز خودداری کنند از بیم آنکه طیاره ممکن است سرنگون شود، آن قوم همیشه اسیر و زیون خواهد بود.

اگر مردمی در مقابل ظلم و ستمگری متحد نشوند از ترس اینکه خائنی ممکن است در میانشان پیدا شود، این مردم همیشه در زیر بار ظلم خواهند ماند.

آن که ضعیف نیست، اعتماد می‌کند. نه به علت اینکه تصور می‌کند کسی به او خیانت

نخواهد کرد. اعتماد می‌کند چون می‌داند کمتر فریب خواهد خورد. چون می‌داند که قادر است خائن را تنبیه کند. تنبیه خائنین، طرد ناپایداران و دغلان برای ایجاد محیط امن و مطمئن لازم است و اگر در جامعه‌ای این دسته بدون ضرر به حيله‌گری خود ادامه می‌دهد عللی دارد که از منحنی بودن آن جامعه سرچشمه می‌گیرد.

روحیه نامطمئن و ترس از دیگران مثل سایر امراض انسانی قابل‌معالجه است. بالا رفتن سطح زندگی بدن‌ها را سالمتر می‌کند، عادت به همکاری و معاشرت از کودکی و تمرین آن در بزرگی علاج اصلی آن است. محیط حزب خود محلی برای مبارزه با این مرض است، چه نه تنها ما را اجتماعی بار می‌آورد بلکه ترسی که در روح ما ایجاد شده است رفته‌رفته با دیدن دوستان باوفا و مطمئن از بین می‌رود، ولی در هر حال مدت‌زمانی این روحیه عدم اعتماد، به تحزب در ایران لطمه خواهد زد و مانعی برای تشکیل جمعیت‌های بزرگ خواهد بود ولی چون راهی جز راه حزب نیست این مشکل را باید تحمل کرد مخصوصاً که خود حزب بهترین داروی معالج آن است.

قریحه سیاسی

مشکلاتی که تاکنون مورد بحث قرار دادیم مشکلات تجمع و همکاری به‌طور کلی است ولی همکاری در امور اجتماعی، همکاری به‌منظور انجام مقاصد سیاسی و یا به‌عبارت دیگر تحزب، مشکلاتی علاوه و مخصوص به‌خود دارد.

جاهلترین مردم می‌دانند که برای بلند کردن بار سنگین باید چند نفر باشند، با یک حرکت که به اشاره و یا فریاد یکی از آنها شروع می‌شود عمل نمایند تا بار بلند شود. در امور تجارتي وجود شرکا را مفید می‌دانند برای اینکه بخوبی متوجه هستند که با شریک جدید، سرمایه جدید و یا فعالیت جدید بر سرمایه و فعالیت قبل افزوده می‌گردد و توانایی تولید بیشتر می‌شود. برای همکاری سیاسی هم لازم است که افراد یک جامعه به فواید اتحاد سیاسی واقف باشند. در مرحله اول باید ارتباط مسائل اجتماعی، قوانین و تشکیلات مملکتی را با زندگی روزانه خود درک کنند، یعنی دارای قریحه سیاسی باشند (politically minded). اگر به این ارتباط واقف نبودند حتی به وجود و عدم آنها اهمیت نمی‌دهند، چه برسد که به فکر تغییر آنها باشند و یا خود درصدد تغییر آنها برآیند.

یکی از بزرگترین مشکلات در راه دموکراسی همین عدم درک ارتباط مسائل اجتماعی با زندگی افراد است. مردمی که رابطه‌ای جز رابطه رعیت و اربابی، نوکری و مالک‌الرقابی نمی‌باشند، توجهی به قوانین و تشکیلات ندارند. اینان وضع زندگی خود را «طبیعی» می‌دانند و معتقد هستند که سرنوشت، بخت و طالع و یا قدرتهای آسمانی وضعشان را تعیین کرده است.

به‌عقیده آنها آدم ضعیف را یارای تغییر سرنوشت نیست. اگر بیچارگی طاقت فرسا شد، اگر کارد به استخوان رسید با زاری و تضرع دست‌به‌دامن مقدسات خود می‌شوند و چاره‌جویی می‌کنند. دست غیبی می‌خواهند که درهای بسته نعمت را به رویشان بگشاید. (در اینجا لازم است به مشکل دیگری اشاره شود و آن خیالبافی (irréalisme) این مردم است، چون گشایش را از قدرتهای مافوق قدرت آدمی می‌خواهند و چنین قدرتی هرگونه مشکلی را می‌تواند حل کند، بنابراین همه چیز را می‌شود از او خواست و در نتیجه این چنین مردمی در فلاکت بسر می‌برند. ولی در اعماق دل خود خواهان تحولات ناگهانی و فوق‌العاده بوده و نعمتهایی را که فقط در تخیل جلوه کند می‌خواهند، یعنی از حقایق دور می‌شوند.)

آنها که کمی رئالیست‌تر هستند، به قدرتهای زمینی متوسل شده از راه favoritisme، پارتی‌بازی و تثبیت به زندگی خود سر و صورتی می‌دهند و در جستجوی علم می‌باشند که به پای آن سینه بزنند و اگر علمدار صاحب مقامی شد آنها هم به نان و آبی برسند. مردمی که فاقد قریحه سیاسی هستند هیچ‌گاه به فکرشان نمی‌رسد که علت بدبختی آنها تشکیلات غلط و قوانین ظالمانه است. نمی‌دانند که این قوانین را می‌توان تغییر داد و از این جهت فکر تغییر آنها به مخیله‌شان خطور نمی‌کند. چگونه می‌خواهند خود درصدد تغییر آنها برآیند؟

قریحه سیاسی البته با بالا رفتن سطح فرهنگ و اطلاعات عمومی ایجاد می‌گردد، ولی نباید تصور گردد که مخصوص «تحصیل‌کرده» هاست. چه بسا باسوادانی که به کلی از این حقیقت دور هستند و چه بسا بی‌سوادانی که دارای قریحه سیاسی تند و تیز می‌باشند.

ممکن است یک کشاورز امریکایی و یک کشاورز ایرانی از دیدگاه درک فرهنگی در یک پایه باشند، ولی اختلاف بزرگی بین آنها وجود دارد. اولی بخوبی می‌داند که زندگی او را قوانین و تشکیلات مملکتی اداره می‌کند و شخص او و هم‌قطاران‌ش می‌توانند این قوانین را تغییر دهند. در صورتی که دومی (البته اکثریت) مفهومی از این امور ندارد. وضع زندگی خود را اقتضای طبیعت یا در دست قضا و قدر می‌داند. اولی متشکل می‌شود و در سیاست مملکت خود مؤثر است. دومی...

کسانی عضو حزب می‌شوند که دارای قریحه سیاسی هستند. اگر تعداد این قبیل افراد در مملکتی کم باشد، خواهی‌نخواهی ایجاد احزاب قوی و نیرومند مشکل خواهد بود. سالها فعالیت لازم است تا حزبی نیرومند ایجاد گردد. اختلاف دموکراتهای حقیقی با دیگران در اینجا است که با علم به این مشکلات در پایه‌گذاری حزب می‌کوشند.

قریحه سیاسی را باید به دیگران آموخت. در خانه، در مدرسه (مخصوصاً در مدرسه) باید اهمیت امور اجتماعی را در سرنوشت افراد تدریس کرد و اگر در این دو مکتب غفلت شد، این

حزب است که باید این کار را بکند. بزرگترین و اولین وظیفه تبلیغات حزبی، ایجاد قریحه سیاسی است. باید مردم را متوجه ساخت که:

۱. زندگی مادی و معنوی خود و عزیزانشان بستگی جدایی‌ناپذیر با قوانین و تشکیلات مملکت دارد.
۲. قوانین و تشکیلات آفریده آدمیان بوده و به دست آدمیان عملی می‌شود.
۳. آنان که مقتدرترند قوانین و تشکیلات را مطابق منافع خود تهیه و تنظیم می‌کنند.
۴. هرگونه قدرتی در نتیجه اتحاد و تجمع ایجاد می‌شود.
۵. اتحاد و تجمع در دموکراسی به صورت حزب تجلی می‌نماید.

حقیقت‌بینی (réalisme)

حقیقت‌بینی یکی از صفات ممتاز بشری است. راز موفقیت‌های بزرگ و کلید رمز سرنوشت قهرمانان دنیاست. حقیقت‌بینی لازمه مرد سیاستمدار بوده و آنان که از این صفت بی‌بهره هستند هیچ‌وقت قادر به حل مشکلات اجتماعی نمی‌شوند. اگر زندگی را یک مبارزه دائمی تعریف کنیم، حقیقت‌بینی سنجش صحیح نیروهای متخاصم است.

در زندگی فردی، یک طرف متخاصم شخص انسانی و طرف دیگر مشکلات و موانعی است (چه انسانی و چه غیرانسانی) که در سر راه مقاصد فردی قرار دارد. حقیقت‌بین کسی است که بتواند توانایی خود را اندازه‌گیری کرده و اهمیت مشکلات و موانع را به همان اندازه که هست تخمین زند.

تشخیص صحیح تواناییهای شخصی مشکلترین قسمت این عمل ارزیابی است. وضع روحی، وضع بدنی، تربیت علاوه بر فهم و ادراک در این سنجش دخالت دارند. طبایع جسور و گزاف‌گو توانایی را بالاتر از آنچه هست در مقابل وجدان نمایش می‌دهند، در صورتی که مردمان ضعیف و رنجور، ترسو و محجوب بوده و خود را کوچکتر از آنچه هستند می‌شمارند. کسانی که تربیت صحیح داشته و با کار و کوشش بزرگ شده‌اند و بدنشان تمرین گرمی و سردی، خستگی و مرارت را تحمل کرده است، فکرشان بارها در حل مشکلات توانایی خود را ظاهر ساخته اینها به قدرت عظیم نیروی انسانی واقف هستند. برعکس آنها که در ناز و نعمت بزرگ شده‌اند همیشه انگل فعالیت‌های پدر و مادر، نوکر و خدمتگزار، دوست و آشنا بوده‌اند. «بچه‌نه»ها، تن‌پرورها و تمام کسانی که برای حل کوچکترین مشکل به این و آن پناه برده‌اند خود را زبون‌تر از آنچه که هستند می‌دانند و بالاخره اگر به‌طور کلی نمی‌توان گفت که «توانا بود هر که دانا بود» مسلماً آنها که توانا هستند دانا می‌باشند.

سنجش نیروهای طرف تحت تأثیر همین عوامل می‌باشد، ولی دانایی (که در اینجا باید

اطلاع نامید) نقش مهمتری بازی می‌کند. در سنجش نیروهای دیگران عواطف و حالات روحی، با آنکه مؤثر است، نقش اصلی را بازی نمی‌کند. قبل از هر چیز باید دانست، باید اطلاع داشت. در مواردی که اختلاف نیروها فوق‌العاده زیاد است مقایسه آسان و اخذ تصمیم درباره عمل آسان است. هرکسی می‌داند که قادر به پریدن از گودالی به عرض ۵۰ متر نیست و هیچ‌کس تردیدی ندارد که قادر به پرش از گودالی به عرض ۵۰ سانتیمتر می‌باشد. از این رو در هر دو مورد اخذ تصمیم آسان است. آن که در مسیر خود به گودالی پنجاه متری برخورد کرد، یا معبری پیدا می‌کند یا به عقب برمی‌گردد و تاکنون دیده نشده که یک گودال ۵۰ سانتیمتری مرد صحیح‌العقل را از حرکت بازداشته باشد. همچنین موانع خارج از طبیعت، بلایای آسمانی از مخاصمینی هستند که بشر را یارای دست و پنجه نرم کردن با آنها نیست و کسی هم به فکر مبارزه با آنان نمی‌افتد مگر اینکه علم و دانش ثابت کند که آنچه آسمانی فکر می‌کردیم آسمانی نیست و آنچه را که قضا و قدر می‌نامیدیم دسیسه‌های شیطانی آدمیان دیوصفت می‌باشد. وقتی که تناسب نیروها به دست آمد، اقدام یا عدم اقدام را عقل دستور می‌دهد.

در مواجهه با هرگونه اشکال در بیان هر قصد و هر آرزو، بخش توانایی شخصی و سنجش اهمیت مشکلات و موانع مطرح می‌گردد. آنها که حقیقت‌بین هستند درصدد رفع موانعی برمی‌آیند که خارج از حدود قدرتشان نباشد. آرزوهایی را که با توانایی انسان مناسبتی ندارد در سر نمی‌پرورانند و بنابراین کمتر با شکست و پشیمانی روبرو خواهند شد.

تبصره: این بحث تا آنجا صحیح است که اقدام بشری با محظورات اخلاقی روبرو نشده است. آنجا که پای اصول به میان کشیده می‌شود چه‌بسا که تناسب نیروها ابدأ در نظر گرفته نشده و حتی در مواردی که شکست حتمی است آدمی خود را ناچار به اقدام می‌بیند. در امور اخلاقی اقدام برای حصول موفقیت نیست. عمل انجام می‌گیرد برای اینکه به حکم اخلاق باید انجام بگیرد. اینجا روحیه شهید و فداکار مطرح است. مردمانی منظور ما هستند که دارای طبیعت بخصوصی هستند. قانون حفظ جان و تنازع برای بقا که قانون اصلی و فرمانفرمای اکثر فعالیت‌های بشری است در مورد این اشخاص دیگر اثری ندارد. آنها حقیقت را می‌گویند برای اینکه حقیقت باید گفته شود و در مواردی که اخلاقاً عملی لازم می‌شود عمل می‌کنند، حتی اگر نتیجه قطعی آن نابودیشان باشد. در هر قومی عده‌ای از مسائل اخلاقی است که ارزشی بالاتر از جان دارند. عادات، رسوم، مذاهب، فلسفه‌ها و به‌طور کلی آنچه تمدن می‌نامند «مقدساتی» را تعیین می‌کند که ارزشی بالاتر از جان دارند و افرادی از این قوم پیدا می‌شوند که دارای روحیه [شهادت‌طلبی] و فداکار [ی] هستند، از دستور اخلاق سر باز نمی‌زنند و در راه آنچه که حق می‌دانند جان فدا می‌کنند. این [ها] برجستگان قوم هستند. بقای هر قومی بستگی کامل به وجود و تعداد این چنین مردمی دارد. وای به حال قومی که مردمش هیچ‌چیز را از جان بالاتر نمی‌دانند.

متأسفانه اینان اکثریت یک قوم را تشکیل نمی‌دهند و در مبارزه‌های اجتماعی پایه اصلی سنجش نیروها نخواهند بود. ولی لازم است که ارزش این چنین مردمی از نظرها دور نباشد و درعین حال افراد باید در درجه روحیه شهیدی (شهادت‌طلبی) و فداکاری خود دچار اشتباه نشوند. هر فردی باید بداند که التهاب و حرارتی که در خود می‌بیند، حرارت سوزان عشق و فداکاری است یا گرمی زودگذر بدنی جوان و فکری نابالغ.

سنجش نیروهای اجتماعی

نباید تصور کرد که یک جمعیت فقط حاصل جمع (حسابی) افرادی است که آن را تشکیل می‌دهند. قاعدتاً باید نیروی مادی و معنوی یک جمعیت لااقل مساوی حاصل جمع نیروهای یک‌یک افراد باشد. ولی عوامل دیگری باعث می‌شود که نیروی جامعه‌ها گاهی خیلی زیادت‌تر و گاهی خیلی کمتر از این حاصل جمع گردد. بنابراین سنجش نیروهای اجتماعی مشکل‌تر و پیچیده‌تر از سنجش نیروهای انفرادی است.

از طرف دیگر عکس‌العمل افراد و جوامع در مقابل حوادث یکسان نبوده و پیش‌بینی این عکس‌العمل که یکی از بزرگترین عوامل پیروزی است، به یکسان انجام نمی‌گیرد. می‌توان به‌طور کلی فرض کرد که عکس‌العمل افراد در برابر حوادث تابع منافع مادی و معنوی آنها، وضع روحی و جسمی آنها در حال وقوع حادثه است و این عوامل خود تابعی از تمدن، فلسفه و اخلاق فرد است. عکس‌العمل جوامع نیز تابع منافع مادی و معنوی آنها، حالت التهاب و یا دلسردی آنهاست. (گذشته از این عوامل، جوامع به‌صرف جامعه بودن و متعدد بودن عکس‌العملهای مخصوصی دارند، یعنی خود جامعه باعث ایجاد عکس‌العمل است ولی این موضوع را به وقت دیگری می‌گذاریم.)

تمدن یک جمعیت مدلی از تمدنهای انفرادی است یا به‌طور صحیح‌تر تمدن افراد تشعشی از تمدن جامعه است. تمدن افراد اجزای اولیه موزاییک زیبا یا زشتی هستند که تمدن جامعه را تشکیل می‌دهد. اگر تمدن اسلامی را به‌صورت یک فرد مجسم سازیم (یعنی فردی را تصور کنیم که آنچه تمدن اسلامی نامیده می‌شود در بر داشته باشد) متوجه خواهیم شد که هیچ مسلمانی عیناً شبیه به این فرد خیالی نیست، درعین حال به‌سهولت می‌توان فهمید که دارای تمدن اسلامی است. از طرف دیگر اخلاق به‌معنی دستور تعیین و تشخیص زشتی و زیبایی، خوبی و بدی، حق و ناحق و غیره در جوامع و در افراد همیشه یکی نیست. چه‌بسا افراد که در حال عادی حاضر به کشتن مورچه‌ای نیستند، ولی به‌مجردی که متمایل انجام دستورات جامعه شدند از کشتن هزارها هم‌نوع خود سر باز نمی‌زنند. جاسوسی برای یک فرد در همه‌جا امری مذموم است، ولی جاسوسی برای جامعه، برای ملت و مملکت هیچ‌گونه نفرتی ایجاد نمی‌کند.

قضایاها متفاوت است. اثر وقایع بر وجدان یکی نیست و عکس‌العملها یکی نخواهد بود. به‌طور کلی تعیین عکس‌العملها و پیش‌بینی آنها در جوامع با طریقه‌های مخصوصی انجام می‌گیرد. تاریخ، وسایل تولید، منافع طبقاتی، ابزار مادی این سنجش هستند. ارزشهای اخلاقی در هر جامعه ابزار معنوی می‌باشند.

وقتی در مقابل جمعیتی قرار داریم پس از اندازه‌گیری «حسابی» جمعیت باید از خود پرسیم که آیا تجمع آنها نیروهای انفرادی را بالا برده یا به‌عکس تنزل بخشیده است. در جمعیتی که عناصر حادثه‌جو و opportuniste فراوان هستند اجتماع از نیروهای افراد می‌کاهد. اگر جنبه همکاری قوی نباشد، اگر قریحه سیاسی افراد کافی نباشد، باز هم اجتماع باعث کاهش نیروهای افراد است.

احزاب دولتی هیچ‌گاه نباید مورد اضطراب و وحشت باشند، چه نیروی خود آنها در جهت عکس‌تعدادشان است. نیروی آنها از دولتی است که آنها را ساخته و در نتیجه با رفتن آن دولت از بین خواهد رفت. احزابی که در نتیجه جاه‌طلبی و یا تک‌روی یک یا چند نفر ایجاد شده‌اند سرّ انحطاطشان خود نهفته در علت به‌وجود آمدنشان است. اینها نمی‌توانسته‌اند حزبی باشند که حزب تشکیل داده‌اند.

در مقابل دستجات متشکل و یا غیرمتشکل فئودالها و ملاکین و محافظه‌کاران قدرتی قابل ملاحظه است، چه کوشش در حفظ منافع مادی، نیروی انفرادی آنها را افزایش می‌دهد و مبارزه طبقاتی بر فرض هم که به‌علت عقب‌افتادگی نمایان نباشد، در وجدان ناخودآگاه آنها مؤثر بوده و لااقل موقع صفوف آنها را مستحکم و نیرومند می‌سازد.

همچنین کینه‌توزیها، خصومت‌های محلی و قبیله‌ای که ریشه‌های عمیقی در دلها دارد، نیروی قابل ملاحظه‌ای است که نباید نادیده گرفته شود. دشمن اصلاحات و ترقی یک مملکت فقط نیروهای عقب‌افتاده و مرتجع محلی نیست، بلکه نیروهای استعماری خارج نیز به تناسب فساد و عقب‌افتادگی نقش مهمی را بازی می‌کنند.

به‌طور خلاصه برای حزبی مانند حزب ایران حقیقت‌بینی عبارت است از:

۱. تخمین و ارزیابی قدرت حقیقی حزب.
 ۲. تخمین و ارزیابی قدرت حزب و یا احزابی که دارای ایدئولوژی مشخص و معین بوده و انفرادی مؤمن را متشکل کرده‌اند.
 ۳. [سنجش] نیروهای مرتجع و عقب‌افتاده محلی.
 ۴. [سنجش] نیروهای استعماری.
- ما جداگانه هر کدام از این مسائل را مورد بحث قرار می‌دهیم.

سنجش نیروهای حزبی

عوامل اصلی نیروی یک حزب عبارتند از تعداد افراد فعال، تعداد سمپاتی‌زانه‌ها، درجه فعالیت افراد، تبلیغات و تشکیلات حزبی از یک طرف [که] این عوامل را نیروهای مادی حزب می‌نامیم. قابلیت توسعه مرام، درجه ایمان افراد بدان و بالاخره حالت روحی افراد جامعه [از طرف دیگر] به طور کلی که نیروهای معنوی نامیده می‌شوند.

تعداد افراد فعال: به طور کلی علاقه‌مندان به یک حزب از بین توده افراد صاحب قریحه سیاسی برخوردارند و بنابراین در هر جامعه برآوردی از این افراد باید انجام گیرد.

به طور کلی می‌توان گفت کسانی که روزنامه می‌خوانند و کسانی که به اخبار رادیو گوش می‌دهند، دارای قریحه سیاسی و یا لاقط ذیعلاقه نسبت به امور سیاسی هستند. امروز کیهان پرتیراژترین روزنامه‌های ایران و خود مدعی است که یکصد و بیست هزار شماره منتشر می‌کند.^۱ فرض کنیم تیراژ سایر روزنامه‌ها روی هم رفته ۱۲۰۰۰۰ باشد. بنابراین ۲۴۰۰۰۰ روزنامه در ایران منتشر می‌شود و اگر فرض کنیم که هر روزنامه را ۵ نفر می‌خوانند یک میلیون و دویست هزار نفر زن و مرد علاقه‌مند به سیاست خواهیم داشت. تعداد رادیوها یک میلیون است و هر رادیو را یک فامیل گوش می‌دهند، ولی چون آنها که اخبار را می‌شنوند اولاً تعدادشان خیلی کمتر است و ثانیاً غالباً همانها هستند که روزنامه هم می‌خرند، می‌توانیم فرض کنیم که از این راه فقط یک میلیون نفر علاقه خود را به سیاست نشان می‌دهند. پس تعداد افراد «سیاسی» یعنی مجموعه افرادی که از بین آنها فرد حزبی و سمپاتی‌زبان بیرون می‌آید در ایران در حدود ۱/۵ یا ۲ میلیون نفر بیشتر نیست. ولی این عده همه حاضر به پذیرفتن عقیده نیستند. قریحه سیاسی آنها به یک اندازه توسعه ندارد و از طرف دیگر چون روزنامه خریدن و رادیو داشتن خود یک نوع [عمل] لوکس است، در این مملکت فقیر تعداد زیادی از این افراد وابسته به طبقات حاکمه و ارتجاعی می‌باشند و بدون اغراق می‌توان گفت که لاقط نصف آنها از محیط فعالیت احزاب آزادیخواه دور خواهند ماند. پس اگر بگوییم که برای دریافت عقاید آزادیخواه و مترقی تعداد افراد از ۱/۵ میلیون نفر تجاوز نمی‌کند، زیاد از حقیقت دور نخواهیم بود و در این عده هم خیلی‌ها حاضر به پذیرش عقیده نیستند، خیلی‌ها فعالیت حزبی را یا درک نمی‌کنند یا مفید نمی‌دانند و بنابراین از میدان مبارزات سیاسی در مراحل اولیه دور خواهند ماند. پس درحقیقت عده «حزبی» باز هم کمتر خواهد بود. حال اگر ملاحظه کنیم که این عده قلیل نیز به وسیله احزاب مختلف که مرامشان هم ممکن است خیلی به هم نزدیک باشد کشیده می‌شوند و رفاقت و آشنایی عامل اطمینان و بالاخره «شخصیت»‌ها جاذبه مخصوصی در ایران دارند باید مطمئن بود

که هیچ مرامی نمی‌تواند همه این افراد را به خود جلب کند. بنابراین باید متوجه بود که در موارد «عادی» افراد حزبی کاملاً ایرانی مانند حزب ایران به تناسب احزاب اروپایی خیلی محدود خواهند ماند. البته نیروی همین افراد محدود به تناسب فعالیت، تبلیغات و تشکیلات حسابی ممکن است چندین برابر نیروی حاصل جمع حسابی نیروها باشد.

نیروهای معنوی: اگر تابلوی نیروهای مادی چندان مشعشع نیست، برعکس اثر معنوی احزاب ممکن است فوق‌العاده باشد. اولاً در مبارزات حزبی این مشکل برای تمام احزاب موجود است و بنابراین احزاب دیگر نیز از دیدگاه نیروی مادی از حزب موردنظر ما نمی‌توانند خیلی قویتر باشند. ولی نیروی معنوی یک حزب ممکن است به اندازه‌ای شدید شود که حزبی که به لحاظ مادی چندان قوی نیست، منشأ اثرات بزرگی باشد. مملکت ایران مملکت فقر، ظلم و ستم است. هر ایرانی در حافظه خود یادگاری جز بدبختی و بیچارگی ندارد. حال اکثریت تابه و آینده برای همه تاریک است. عدالت اجتماعی بی‌مفهوم و اختلاف بین داراها و ندارها فوق‌العاده است. در چنین محیطی ندای امیدبخش عدالت و رفاه اثرات معجزه‌آسا دارد. ممکن است خیلی‌ها درک عقیده نتوانند، ممکن است مخلص و غیرمخلص را از هم تمیز ندهند، ولی فکر اینکه روزهای سیاه سپری خواهد شد عامل محرک فوق‌العاده‌ای است. در مملکتی مثل ایران افکار سوسیالیستی گرچه بخوبی درک نشود، فقط از دیدگاه ترمیم ناعدالتیها جاذبه بزرگ دارد. فلان رعیت ممکن است اسم حزب را هم نتواند تلفظ کند، ولی بدبختی و سیه‌روزی خود را خوب می‌داند و اگر از ناحیه‌ای ندای عدالت به گوشش برسد گوش فرا می‌دهد و در انتظار نتیجه مبارزات می‌ماند.

نیروهای مردمان فقیر و عقب‌افتاده مثل میلیاردها مترمکعب آب در پشت سد است، آرام و بی‌حرکت به نظر می‌رسد. ولی کافی است که شکافی در سد ایجاد شود و این انبوه آب آرام بی‌حرکت به صورت سیلی خروشان درآید. از این رو مرام حزبی اهمیت فوق‌العاده دارد و حزبی که مرامی به دلخواه این مردم داشته باشد با نیروی مادی کوچکی می‌تواند کارهای بزرگ انجام دهد. از طرف دیگر آن که به مفهوم وطن پی برده خواهی نخواهی استقلال وطن را می‌خواهد، پس مرامی بر مبنای سوسیالیسم توأم با استقلال‌طلبی مسلماً جاذبه بزرگی در ایران دارد.

اگر افراد حزب فعال، متحد و تشکیلاتی باشند، اگر خود را آنچنان که هستند به مردم شناسانند، به طور یقین بالاخره یگانه ملجأ این مردم بدبخت خواهند بود و کافی است روحیه مناسب بر اثر وقایع حاد یا ضربات روحی مخصوصی ایجاد شود تا کارهای بزرگی انجام گیرد.

نیروهای مخالف داخلی: در هر جامعه‌ای افکار عقب‌افتاده و محافظه‌کار از یک طرف و منافع طبقات حاکمه از طرف دیگر، نیروهایی هستند که از پیشرفت یک حزب ترقیخواه ممانعت می‌نمایند و هر قدر جامعه عقب‌افتاده‌تر باشد مانع اولی پر دامنه‌تر و مانع دوم عمیق‌تر است. مبارزه

۱. این مطالب در سالهای ۴۱-۱۳۴۰، به منظور بحث و حلاجی در حوزه‌های حزبی نوشته شده و ادامه آنها با تعطیل حزب متوقف گشته است. (ویراستا)

با افکار و عقاید عقب‌افتاده یک مبارزه دائمی است. حزبی که در صدد اصلاح وضع مردم است باید متوجه باشد که همیشه با چنین افکاری روبرو خواهد بود. چنین افکاری چه به صورت مشکل و حزبی و چه به صورت غیرمشکل و بی‌جان (inerte) در مقابل افکار مترقی مقاومت خواهند نمود.

طبقاتی که حکومت را در دست دارند مانع آشکارتری در مقابل احزاب می‌باشند. منافع طبقاتی محرک بزرگ آدمیان است و بدون تردید هیچ طبقه‌ای جز با شکست، مزایای خود را از دست نخواهد داد.

طبقه حاکمه: طبقه حاکم در هر ملتی طبقه‌ای است که وسایل تولید و توزیع ثروت را در اختیار دارد و برای بقای ثروت و امتیازات خود و برای افزایش آنها، تشکیلات مملکتی را در دست می‌گیرد.

مملکت ایران یک مملکت کشاورزی است بدین معنی که اکثریت مردم آن (در حدود ۸۰ درصد) از راه کشاورزی امرار معاش می‌نمایند. بنابراین آنها که کشاورزی ایران را در دست دارند، آنها طبقه اصلی حاکمه را تشکیل می‌دهند.

در چهل سال اخیر توسعه بازرگانی و امور مقاطعه‌کاری، ثروتمندان دیگری به وجود آورده است ولی اینان قسمت اعظم دارایی خود را به خارج فرستاده و قسمتی که در ایران دارند اکثراً به صورت ملک و دارایی کشاورزی درآورده‌اند و بنابراین از دیدگاه اقتصاد ایران، اکثراً ملاک شمرده می‌شوند.

تولید بزرگ دیگر ایران نفت است و البته صاحبان آن در صفوف اول طبقه حاکمه ایران قرار دارند.

کشاورزی ایران یک کشاورزی قدیمی است. ابزار تولید کشاورزی ما همان ابزار هزار سال قبل است (تحولات جدید ناچیز می‌باشد) بنابراین افزایش تولید کشاورزی از راه تشدید (intensif) میسر نیست. از طرف دیگر این مملکت از مناطق خشکسال دنیا است. مقدار کم باران سالیانه افزایش تولید از راه توسعه سطح کشت (extensif) را اجازه نمی‌دهد و بنابراین در وضع حاضر افزایش درآمد از یک واحد کشاورزی یا غیرممکن و یا ناچیز خواهد بود و به یک نفر یا یک خانواده اجازه نمی‌دهد که در طول نسل خود درآمد کشاورزی خود را به‌طور قابل ملاحظه‌ای افزایش دهند. از طرف دیگر قوانین ارث در جهت کوچک کردن سطح کشت خانواده عمل می‌کند نه در جهت بزرگ کردن آن، پس افزایش تولید برای یک مالک، فقط از یک راه میسر است و آن تصرف زمین مزروع دیگری است. برای دوبرابر کردن محصول یک ده راهی جز تصرف ده مجاور نمی‌باشد. این تصرف بالاچار باید با تجاوز انجام گیرد، چه همان‌طوری که گفتیم اضافه درآمد واحد کشاورزی ایران به اندازه‌ای نیست که خانواده‌ای بتواند با آن در یک

نسل مقدار قابل ملاحظه‌ای کشتزار خریداری نماید. تجاوز وسیله اصلی افزایش تولید در یک اقتصاد کشاورزی عقب‌افتاده و محدود است، بنابراین تجاوز رابطه عادی مردم با یکدیگر است. هر کسی باید بکوشد که در وهله اول مورد تجاوز قرار نگیرد و در وهله دوم خود تجاوز کند. رژیم چنین مملکتی خواهی‌نخواهی یک رژیم ظلم و ستم است. اگر اوضاع زمان و مکان اجازه نداد که حکومتی مرکزی بر سر کار آید، فتودالیت در مملکت حکمفرما خواهد بود و هر مالکی صاحب اختیار جان و مال رعیت خود می‌باشد و اگر به عللی حکومت مرکزی مقتدر میسر گشت، به وسیله تشکیلات مرکزی حکومت خودسری انجام می‌گیرد. باید با دولت بود تا مورد تجاوز قرار نگرفت. به وسیله دولت خودسر می‌توان به دیگران تجاوز کرد. اختناق افکار و آزادی‌کشی یگانه راه بقای چنین دستگاهی است، چه بقای آن تا زمانی میسر است که طبقه کشاورز بیدار نشده باشد. بیداری این طبقه خاتمه این حکومتهاست.

نیروهای حزبی متخاصم

احزابی که در ایران به وجود آمده یا بعد از این به وجود خواهند آمد، از دیدگاه طرز ایجاد به سه دسته تقسیم می‌شوند:

۱. احزاب دولتی
۲. احزاب متکی به سیاست خارجی
۳. احزاب ملی

۱. **احزاب دولتی:** این دسته حقیقتاً حزب نیستند. تشکیلاتی هستند که قدرت و بقایشان متناسب با قدرت و بقای دولتی است که آنها را به وجود آورده است. در این کمندی بزرگی که دموکراسی ایران می‌نامند، نقشهایی هست و افرادی مأمور ایفای آن می‌باشند. پس از آنکه عده زیادی از مردم ایران با اروپا و امریکا آشنا شدند و به وجود و اهمیت احزاب پی بردند، دولتهای ایران با خود گفتند: «ما به ایران مجلس دادیم، سنا دادیم، انجمن شهر دادیم، حزب هم می‌دهیم.» و عده‌ای را مأمور بازی کردن نقش حزب نمودند. ولی این نقش مثل هر نقش دیگر پوشالی بوده و به مجردی که دموکراسی حقیقی در ایران مستقر گردد، حتی به مجردی که دولتهای ایران نتوانند خفقان کامل ایجاد کنند، از بین خواهند رفت. وجود این احزاب گرچه مایه تأسف و تأثر است، گرچه می‌رساند این طبقه حاکمه تا چه اندازه مردم ایران را به مسخره گرفته است، معذراً از دیدگاه مبارزات حزبی مایه نگرانی نیست و اساساً می‌توان گفت خصمی نیست که مبارزه ایجاد کند، نقشی است که ناگهان می‌آید و ناگهان می‌رود.

۲. **احزاب متکی به سیاست خارجی:** گاهی اوقات خارجیها در صدد برمی‌آیند منافع خود را از راه تشکیلات حزبی حفظ کنند یا عده‌ای را مأمور تشکیل حزب می‌نمایند و یا با تردستی و

تشکل نیافته باشند. ولی عواملی مانند عدم اطمینان، جاه‌طلبی و دکانداری باعث ایجاد این حزب و آن حزب شده است. چون حزب ایران سابقه بیشتری دارد در تاریخ ایران نقش مهمی را بازی کرده و بالاتر از همه چون حزب ایران مرکز تجمع روشنفکران و عده‌ای از دانشمندان ایران است، شانس موفقیتش از همه بیشتر است و قاعدتاً روزی خواهد رسید که احزاب ملی دیگر به اندازه‌ای در مقابل حزب ایران خود را کوچک خواهند دید که یا در آن منحل شده و یا خودبه‌خود تحلیل خواهند رفت. ولی این شانس است و باید از شانس استفاده کرد.

اگر رفقای حزبی فعالیت کافی نداشته باشند و اگر دانشمندان جوان به حزب ایران روی نیاورند، بزودی حزب ایران این موقعیت خاص را از دست خواهد داد و چون مملکت ایران رو به ترقی است و خواهی‌نخواهی حزبی ملی باید ایجاد شود، حزب جدیدی با دینامیسم بیشتر به‌وجود خواهد آمد و احزاب فعلی من جمله حزب ایران بالاچار در آن منحل خواهند شد.

نیروی استعمار

لغت استعمار لغتی است جدید، ولی خود آن پدیده‌ای است که با بشر به‌وجود آمده است. عده‌ای بشر را طبیعتاً متجاوز می‌دانند، عده‌ای با این نظر مخالف هستند. ولی تاریخ نشان می‌دهد که هر وقت تجاوز میسر بوده، انجام گرفته است.

در مراحل اولیه تمدن بشر استعمار استفاده مستقیم از دسترنج دیگران است. فردی را اسیر می‌کنند یا افراد قوم مغلوب را مجموعاً به اسارت می‌برند و اسیر به‌عنوان ابزار کار مورد استفاده قرار می‌گیرد. در مواردی که تجاوز با اضمحلال کامل نیروهای ملت مغلوب توأم نبوده، باج و خراج داشته‌اند. ملت مغلوب مجبور بوده سالانه مبلغی به‌عنوان باج به ملت غالب بپردازد.

در این دوران استعمار صریح و غیرقابل انکار است. غالب می‌داند چرا می‌گیرد، مغلوب می‌فهمد چرا باید از جان و مال خود بپردازد. علت شکست هم روشن بوده و اکثر اوقات ملت مغلوب دقت کافی برای ترمیم بدبختی‌های خود داشته است.

از قرن هفدهم به بعد که اروپا صنعتی شد استعمار قیافه دیگری به خود گرفت. ملت‌های صنعتی بر تولید خود افزودند، سطح زندگی مردم بالا رفت و ترقی یکی دیگری را به دنبال داشت. موقعی رسید که بازار داخلی دیگر گنجایش به‌صرف رساندن تولید مملکتی را نداشت. تهیه مواد اولیه با گوناگون شدن صنایع روز به‌روز مهمتر شد. تمام مواد اولیه لازم در داخل مملکت یا پیدا نمی‌شد یا گران به‌دست می‌آمد. نتیجه مستقیم صنعتی شدن اروپا این بود که باید بازار فروشی برای تولید به‌دست آورد، باید مواد اولیه لازم را تهیه کرد. اصل رقابت که در اقتصاد حکمفرما بود دو «دستور» (imperatif) دیگر را تحمیل می‌نمود. باید فروخت و به گرانترین قیمت باید فروخت. مواد اولیه را باید تهیه کرد و به ارزانترین قیمت‌ها باید تهیه کرد. از طرف دیگر

مهارت افراد مزدور خود را در احزاب ملی وارد کرده و رفته‌رفته حزب را مطابق میل خود می‌چرخاند. مبارزه با این احزاب، مبارزه سختی است. چه نه تنها از کمک‌های مالی و تشکیلاتی خارجی استفاده می‌کنند بلکه طبقه حاکمه منتصب به اجنبی به عناوین مختلف به آنها کمک می‌کند. ولی این انتصاب به اجنبی توسعه آنها را محدود و حتی عمرشان را کوتاه می‌سازد. احزاب ملی باید بتوانند ماهیت این چنین احزابی را کشف کرده و به اطلاع مردم برسانند.

در احزاب ساخته‌شده به‌وسیله خارجی حزب کمونیست وضع خاصی دارد، چون ایدئولوژی سوسیالیستی در ممالکی که بی‌عدالتی اجتماعی زیاد است جذب مخصوصی دارد و چه‌بسا مردمی که به خارجی بودن یک حزب کمونیست وقوف دارند ولی از بس ظلم کشیده و یا بی‌عدالتی دیده‌اند، معزاً بدان می‌پیوندند. حزب کمونیست یک حزب جهانی است، دارای کادرهای منظم بوده، طرق مبارزه امتحان‌شده و مدون دارد. مبارزه با چنین حزبی (برفرض هم که دولت مورد اتکای آن علناً بدان کمک کند) کار بسیار مهمی است. نباید تصور کرد که به‌صرف اینکه حزب کمونیستی را حزب خارجی خواندید و افراد آن را مزدور بیگانه گفتید می‌توانید آن را متلاشی سازید. مبارزه با یک حزب کمونیست بدون یک ایدئولوژی محکم غیرممکن است. فقط یک حزب ملی با یک ایدئولوژی سوسیالیستی می‌تواند با یک حزب کمونیست مقابله کند. ۳. احزاب ملی: مقصود از حزب ملی، حزبی است که به‌وسیله افراد مملکت بدون اتکا به نفوذهای خارجی ایجاد شده است. یعنی حزبی که به معنی حقیقی لغت حزب است. این احزاب در قدم اول شانس مساوی برای موفقیت دارند، ولی عوامل زیر باعث موفقیت یا عدم موفقیت آنها می‌شود.

الف. مرام: مرام باید خواسته‌های اکثریت مردم یعنی استقرار عدالت اجتماعی و استقلال مملکت را در بر داشته باشد.

ب. شخصیت‌های حزبی: عواملی که به‌عنوان مانع تشکل اسم بردیم، باعث می‌شوند «شخص» در محیط اجتماعی ما نقش بزرگی را بازی کند. اگر در ممالک مترقی جدا کردن اشخاص از عقاید تا اندازه‌ای میسر است، در ایران تقریباً غیرممکن می‌باشد مخصوصاً شهرت درستی در جامعه ما فوق‌العاده مهم است. حزبی که افراد سرشناس و معروف به درستی دارد، شانس موفقیتش زیاد است.

ج. تشکیلات و درجه فعالیت افراد: تشکیلات و درجه فعالیت افراد خود اهمیت بسزایی دارد که همه بدان توجه دارند.

اگر احزاب دولتی و احزاب کمونیستی را کنار بگذاریم، احزابی که در ایران پیدا شده‌اند (عده‌ای هنوز وجود دارند) از حیث ایدئولوژی خیلی به هم نزدیک می‌باشند و همه شبیه حزب ایران هستند (می‌گویم شبیه حزب ایران چون حزب ایران قدیم‌ترین آنهاست) و قاعدتاً بایستی

صنعتی شدن اروپا نیروی جنگی آنها را فوق‌العاده ترقی داد. اسلحه‌هایی ساختند که تعادل نیروهای آن روز را ناگهان دگرگون کرد. هزار نفر با توپ و تفنگ می‌توانست صدها هزار نفر مسلح به تیر و کمان را از پا درآورد. صنعت کشورگشایی را ایجاد کرد، صنعت وسایل کشورگشایی را در اختیار اروپاییان قرار داد. تجاوز لازم شد، تجاوز میسر گردید و دوران استعمار جدید عالم بشریت که تاکنون هم ادامه دارد شروع شد. ولی استعمار دو طرف دارد. یک طرف استعمارگر و طرف دیگر استعمار شده. باید ملل قوی در مقابل مللی ضعیف قرار گیرند تا استعمار تحقق یابد (علت قوت و ضعف هرچه می‌خواهد باشد). نتیجه دیگری که از این امر بدیهی گرفته می‌شود این است که این اختلاف نیرو باید همچنان باقی بماند تا استعمار ادامه پیدا کند. بنابراین استعمارگر با تمام قوا خواهد کوشید تا از قوی شدن ملت مورد استعمار جلوگیری کند.

در استعمار مستقیم که قوای استعمارگر (به صورت ارتش و به صورت تشکیلات قانونگذار) مستقیماً مملکت مستعمره را اداره می‌کنند، این جلوگیری از رشد به وسیله آنها انجام می‌گیرد. پس از چهارصد سال استعمار هلند بر اندونزی تعداد افراد تحصیلکرده ملت اندونزی انگشت شمار بود. وضع مادی و معنوی مردم آن سرزمین با چهارصد سال قبل به هیچ وجه تغییر نکرده بود. در استعمار غیرمستقیم این وظیفه به عهده طبقه حاکمه «رابط» است. مابین طبقه حاکمه و دولت استعماری یک قرارداد نوشته نشده منعقد است که بر طبق آن دولت مستعمره «مستقل» هرگونه آزادی در داخل مملکت خود دارد به شرط اینکه منافع استعمارگر تأمین باشد. در مورد عقب ماندن ملت، نفع استعمارگر و طبقه حاکمه بر هم منطبق است چه منظور هر دو یکی است و آن استفاده از دسترنج ملت است.

به طور خلاصه نیروی استعماری بنا بر طبیعت خود مخالف ترقی و بالا رفتن سطح زندگی ملت مورد استعمار است و چون احزاب ملی برعکس در صدد ترقی و تعالی ملت خود هستند، خواهی نخواهی مورد خصومت نیروهای استعماری قرار خواهند گرفت. در وهله اول استعمار می‌کوشد تا از پیدایش احزاب ملی جلوگیری کند و اگر در این منظور موفقیتی حاصل نکرد و بالاخره حزب ملی نیرومندی به وجود آمد ایادی خود را در آن داخل کرده یا زمام امور حزب را در دست می‌گیرد و به وسیله آن منظورهای خود را عملی می‌کند (مانند حزب وفد در مصر) و یا آن را متلاشی می‌سازد. افراد حزبی نباید این دشمن را ناچیز تصور کنند و قلب پرشور و پراز وطن پرستی خود را کافی برای مقابله با این مانع بشمارند. چه سوءظن‌ها، ترسها، خودخواهیها زمینه خوبی برای ایجاد نفاق و دودستگی است و یقین بدانید که تمام مخالفین حزب از این حربه برنده استفاده خواهند کرد.

فصل دهم

در راه دموکراسی

انسان حیوانی است اجتماعی بدین معنی که بقا و رشد بشر با همزیستی انسانها میسر می‌گردد و غریزه تمایل به همزیستی پایه اصلی جامعه‌های بشری است.

نوزاد پستانداران پس از رشدی کم و بیش در رحم مادر پا به عرصه وجود می‌گذارد و نسبت به نژاد حیوانات گوناگون فقط مدت کمی به مادر وابسته است. این همبستگی مادر به نوزاد و بالعکس غریزه‌ای حیوانی است و شادی و رضایت‌خاطری که ایجاد می‌کند بزودی فراموش می‌شود ولی حافظه انسان پس از وابستگی غریزی شادی همزیستی و یا اندوه جدایی را به آسانی فراموش نمی‌کند. عقل انسان به او می‌فهماند که خوشی و شادی کنار مادر در نتیجه همزیستی مادر و فرزند است و اندوه دوری نتیجه جدایی است. این عقل است که نتیجه‌گیری می‌کند و می‌گوید برای دسترسی به خوشی طولانی و فرار از جدایی غم‌انگیز باید همزیستی در میان باشد. از طرف دیگر انسان مانند عده‌ای دیگر از پستانداران بنا بر طبیعت گروهی زندگی می‌کند و از تنهایی می‌ترسد و در میان جمعیت و گروه خود را امن تر می‌یابد. غریزه گروهی زندگی کردن توأم با غریزه مادر فرزندی پایه اصلی اجتماعی بودن بشر است.

شکی نیست که انسان با عقل خود به منافع همزیستی با دیگران پی برده و متوجه می‌شود که در سایه همزیستی آسانتر به خواسته‌های خود می‌رسد.

بشر آزاد به دنیا آمده است و آزادبخواهی غریزه طبیعی اوست ولی در مقابل فشارهای طاقت‌فرسای طبیعت ناسازگار نمی‌تواند از آزادی خود به طور کامل استفاده کند و بهترین راه برای استفاده از آزادی همان همزیستی با دیگران است چه اگر نمی‌تواند صددرصد آزاد بماند ولی خواهد توانست حداکثر آزادی را داشته باشد. از سوی دیگر انسانها اگرچه مساوی به دنیا

آمده‌اند ولی تحولات بعدی زندگی اختلافاتی در تفکر آنان ایجاد می‌کند. آنان که از دیگران مسن‌تر هستند تجربه بیشتری دارند و سرد و گرم جهان را بارها آزموده و راه و رسم مقابله با آنها را آموخته‌اند و آنان که سفر کرده اینجا و آنجا رفته‌اند آب‌وهوای مختلف و گیاهان و حیوانات دگرگونه دیده‌اند، برای رفع نیازهای بشری راه‌حلهای بهتری می‌شناسند و می‌توانند به دیگران ارائه‌طریق کنند. از طرف دیگر عقل جهان‌شمول بشر بزودی درمی‌یابد برای اینکه انسانها بتوانند با نرمش و آرامش و بدون برخورد شدید با افراد دیگر زندگی کنند و در انجام خواسته‌های خود آزادانه بکوشند باید جامعه تحت قوانین و مقرراتی باشد و رهنمودهایی می‌خواهد که این قوانین و مقررات را وضع کرده و سازمانی برای نظارت بر اجرای آنها فراهم سازند. این تشکیلات را حکومت و سلطان (Souverain) می‌نامند و افراد جامعه را رعایا می‌خوانند.

بنابراین می‌بینیم که تشکیل حکومت زاده عقل بشری است و برای انجام وظیفه معین و مشخصی یعنی ممکن ساختن همزیستی افراد با نرمش و آرامش و صلح و صفا در کنار هم از سویی و تهیه وسایلی که افراد جامعه بتوانند آزادانه به خواسته‌های خود برسند از سوی دیگر به‌وجود آمده است. به عبارت دیگر یک قرارداد ضمنی - نانوشته و ناگفته - بیان‌شده بین سلطان و رعایا همواره موجود است. باید توجه داشت که این قرارداد ضمنی حتی در اوایل به عنوان قرارداد در اذهان نیامده است و تنها نتیجه استدلال عقل است. ولی این عمل عقلانی در ضمیر ناخودآگاه انسانهای اولیه پای گرفته و می‌توان گفت ناشی از شعور انسانی است و شعور عمل عقلانی است که استدلالش محسوس نمی‌باشد.

حکومتی که به این قرارداد گردن نهاد و به وظایف حاکم بر ایجادش عمل کرد حقانیت دارد. حقانیت را به زبان انگلیسی Legitimacy گویند و در لغت‌نامه‌ها حقانیت را «بودن به‌نحوی که منظور شده» تعریف می‌کنند. حقانیت یک هستی (Entity) در انجام اعمالی است که برای آن هستی یافته است. تبعیت از یک محق (باحقانیت) را تبعیت ارادی می‌گویند که به انگلیسی آن را Allegiance می‌نامند و این تبعیت ناشی از این باور است که حکومت وظیفه اصلی را که از تشکیل شدنش منظور بود انجام می‌دهد.

اگر حکومتی به وظایف خود عمل نکند مثلاً قادر نباشد نظم و آرامش را برقرار سازد و یا منافع خود را بر منافع رعایا ترجیح دهد حکومتی است که حقانیت ندارد و غاصب است. در این صورت کوشش در برانداختن و سرنگون کردن آن وظیفه هر یک از افراد جامعه است.

حکومتی که حقانیت دارد تبعیت از آن ارادی است و کمک به بقای آن در نتیجه احساسی است که وفاداری (Loyalty) خوانده می‌شود. حکومتی که حقانیت ندارد از تبعیت ارادی رعایا برخوردار نیست و فقط با اتکا به زور می‌تواند آنان را به تبعیت وادارد. تبعیت با زور را اطاعت می‌گویند و دوامش بسته به بقای زور است. حکومت متکی به زور را دوامی نیست چه از

یک طرف دست بالای دست بسیار است و زوری برتر، دیر یا زود به دوران این سلطه و سلطنت پایان می‌دهد. به گفته ناپلئون با سرنیزه همه کار می‌توان کرد ولی بر روی آن نتوان نشست. از سوی دیگر زور فسادآفرین است و فساد تباهی در دنبال دارد.

کاملاً منطقی است اگر تصور کنیم که خانواده پایه نخست جامعه‌های بشری است. غریزه مادر و فرزند و با علاقه پدر به زن و فرزند همبستگی به‌وجود می‌آورد و اقتصاد خانواده روز به روز آن را محکم می‌کند. در این جامعه کوچک پدر خانواده که نان‌آور کودکان و سالخوردهگان است حاکم بر خانواده بوده و پدرسالاری همزیستی را آسان و رضایت‌بخش می‌سازد. پدرسالاری حکومتی است باحقانیت. چه پدر با مهر و محبت به افراد خانواده کمک می‌کند تا بتوانند به خواسته‌های خود برسند. افراد خانواده یقین دارند که پدر خواهان بهزیستی آنان است و تبعیت از پدر را با اراده خود و با عشق و محبت به‌گردن می‌گیرند. پدرسالاری اولین حکومت باحقانیت است و از این رو است که از زمان پیدایش اولین خانواده بشری تا امروز پابرجا و مستقر مانده است.

به نظر می‌آید که خانواده‌های اولیه بشری که مسلماً نسبت سببی و نسبی با هم داشته و سازمانی مشترک که ارتباط بین افراد را میسر سازد برپا کرده‌اند و بنا بر غریزه زندگی گروهی تشکیل قبیله داده و حکومتهایی به اسم ریش‌سفیدان، کلانترها، خانها و یا رؤسای ایل برپا داشته‌اند که از بین خود آنان برخاسته و منافع مشترک داشته‌اند و این حکومتها با اتباع و رعایای خود با مهر و محبت رفتار می‌کردند و منافع آنان را منافع خود می‌دانستند. افراد قبیله از سازمان قبیله‌ای با میل و اراده خود تبعیت می‌کردند و شعارشان این بوده است که:

«برای منافعم با برادر خود می‌جنگم. با کمک برادر برضد پسرعمو می‌جنگم. با برادر و پسرعمو برضد قبیله می‌جنگم. به همراهی برادر و پسرعمو و قبیله با تمام دنیا می‌جنگم.»
خان‌سالاری حکومتی باحقانیت بوده و تا زندگی قبیله‌ای وجود داشته باشد پابرجا خواهد بود.

در دولتهای مذهبی حقانیت بر مبنای این باور است که حکومت نماینده خداست. تا زمانی که این باور پابرجاست دولت مذهبی حقانیت دارد و با تکیه به وفاداری افراد جامعه می‌تواند به بقای خود امیدوار باشد. ولی اگر به علتی در این باور تردید حاصل شد پایه‌های حقانیت متزلزل می‌گردد و رفته‌رفته تبعیت ارادی منحصر به افراد معدودی خواهد شد. در نتیجه فقط با زور و برای مدت کوتاهی می‌تواند به حکومت خود ادامه دهد.

دولتهای استبدادی و خودکامه فاقد حقانیت هستند، چون منافع خود را بر منافع رعایای خود ترجیح می‌دهند. این چنین حکومت خواست جامعه نبوده و فقط به‌زور بر او تحمیل شده است، بنابراین تبعیت از آن در نتیجه ترس از مجازات است. توان حکومت کردن برای یک

حکومت استبدادی تا زمانی است که قادر به ایجاد وحشت و ترور باشد. در حکومت استبدادی وفاداری (Loyalty) افراد جامعه نسبت به حکومت وجود ندارد.

در حکومت‌های استبدادی سرزمین تحت حاکمیت به‌زور به‌تصرف حاکم درآمده و یا به‌ارث به او رسیده است. مستبد خود را مالک سرزمین و صاحب هرچه در آن جای دارد می‌داند. مستبد ممکن است فردی از یک خانواده، یک اقلیت و یا یک حزب باشد.

درحقیقت حکومت استبدادی قرارداد ضمنی با رعایای خود را یک‌طرفه به‌نفع خود تغییر می‌دهد. ولی قراردادی که یکی از طرفین صاحب‌اختیار مطلق و طرف دیگر مطیع صرف باشد کلاً باطل است زیرا برخلاف موازین عقل و منطق است. سندی که به یک طرف حق می‌دهد هرچه دلش می‌خواهد از مردم بخواهد ولی خود نسبت به مردم تعهدی نداشته باشد سندی است که فقط یک شرط دارد، حق یکی از طرفین را معین می‌کند ولی حقی برای طرف دیگر نمی‌شناسد. چنین سندی باطل و از اعتبار ساقط است. سندی که می‌گوید: من با تو قرارداد می‌بندم که تمامش به‌نفع من و به‌ضرر تو باشد و تا زمانی که دلم بخواهد آن را رعایت می‌کنم و تا زمانی که دلم بخواهد تو باید آن را رعایت کنی، این سند خواه بین یک فرد و فرد دیگر و خواه بین یک فرد و جماعت و ملتی منعقد گردد در هر دو صورت باطل است چون برخلاف عقل و منطق می‌باشد.

هروقت ملتی از روی ناچاری به‌زور و ستم تن درداد و از مستبد اطاعت کرد، بر او ایرادی نیست. ولی اگر همان ملت موقع مقتضی به‌دست آورد و از زیر بار تعدی شانه خالی کرد و زنجیر رقیب را پاره نمود اقدامش قابل ستایش است. زیرا همان حق زوری که آزادی او را سلب کرده بود خود به‌کار برده و چون زور پیدا کرده آزادی خود را بازپس گرفته است. آنچه به‌زور از تو گرفته‌اند تو حق داری به‌زور بازپس بگیری.

از آنجا که هیچ فرد انسانی آن‌قدر زورمند نیست که بتواند همیشه فرمانروا باشد، باید برای خود حقی دست و پا کند. ولی حق زور به هر اسمی و هر عنوانی که باشد ارزش اخلاقی ندارد چه ناشی از زور و متکی به زور است. زور که رفت این حق رفته است. می‌گویند «تمام قدرتها از طرف خداوند است و تمام زورمداران را او فرستاده است - عقیده رایج در اروپای قرن ۱۸ - ولی این دلیل نمی‌شود که برای دفع زورمداران قیام نکنیم، همان‌طوری که با بیماری که از طرف خداوند می‌آید مبارزه می‌کنیم.»^۱

در تاریخ بشر دوره‌های استبدادی از هر نوع دیگر حکومت طولانی‌تر بوده است.

☆☆☆

عقل بشر تشکیلاتی را که در جهت خلاف علت وجودیش کار می‌کند غاصب دانسته و از

خود می‌رانند. پس بقای حکومت استبدادی، قبول قرن‌ها ظلم و ستم با چه حقانیتی میسر شده است؟ چه شد که انسان‌های صاحب عقل در ذهن و وجدان خود به سلطان حق دادند که برخلاف قرارداد ضمنی‌اش بر آنان حکومت کند. یعنی چه شد که به زور حقانیت دادند؟ (تاریخ نشان می‌دهد که قبول این حقانیت در اذهان مردم زیر سلطه استبداد وجود داشته است.) در حکومت استبدادی زمانی فرا رسیده که خصوصیات شخص سلطان یعنی: نژاد و زبان و مذهب او مانعی برای قبول سلطتش نبوده است. از سلطان تقاضای عدالت داشتند ولی شاه ظالم را غاصب نمی‌شناختند. این حقانیت را اندیشه‌مندان قوم (دانشمندان و کشیشان) برای حاکم مستبد فراهم کرده‌اند. زمانی بود که سلطان را مقدس معرفی می‌کردند. سلاطین قبل از اسلام در ایران جنبه تقدس داشتند. گالیگولا امپراتور روم می‌گفت: همان‌طور که جنس چوپان با جنس گوسفندان فرق دارد، جنس سلاطین با جنس رعایا متفاوت است. مقام پادشاهی مقامی است مافوق بشر مثل خدایان. بعداً سلطان را مأمور از طرف خدا برای هدایت مردم به راه راست معرفی کردند و زمانی سلطان را جانشین خدا بر روی زمین خواندند.

از آنجا که افزایش قدرت سلطان به‌نفع اندیشه‌مندان خدمتگزار بود با حقانیت دادن به شخص سلطان که قدرت وی را چندین برابر می‌کرد من غیر مستقیم به‌نفع خود عمل می‌کردند. اندیشه‌مندان که درحقیقت رهنمایان قوم هستند از یک‌سو در توانایی و عقل و عدل شاه غلو کردند و از سوی دیگر مردم را نادان معرفی نمودند و گفتند که این مردم نادان که دست راست و چپشان را نمی‌شناسند و قادر به تشخیص نفع و ضرر خود نیستند اگر به حال خود رها شوند و سرپرست مقتدری نداشته باشند بزودی از گرسنگی خواهند مرد و یا چون حیوانات وحشی به جان هم خواهند افتاد و یکدیگر را خواهند درید.

دسته‌ای دیگر حقانیت سلطان را ناشی از حق مالکیت دانستند و گفتند آنکه تصرف کرده مالک و آنکه مالک است صاحب اختیار ملک خود می‌باشد و صلاح مملکت خویش خسروان دانند. الحق لمن غلب (Right Is Might) ترجمان این طرز فکر است.

☆☆☆

بدیهی است چون جامعه توسعه پیدا کرد حکومت را قدرتی باید تا برقراری نظم و آرامش و اجرای صحیح قوانین را به‌نفع عموم تأمین نماید و یا بتواند سرحدات سرزمین محل سکونت جامعه را از تجاوز اقوام دیگر حراست نماید.

در جامعه‌های اولی این قدرت را خود افراد جامعه در اختیار حکومت قرار می‌دادند. در خانواده یا قبیله و بعد از تشکیل شهرها مانند اهالی اسپارت در یونان قدیم و یا سازمان ستوریون (Centurion) در روم دموکرات، تا زمانی که اسلحه تحت اختیار حکومت با اسلحه تحت اختیار رعایا یکی بود و یا قبایل مختلف تشکیل‌دهنده جامعه برای خود قدرتی داشتند که

۱. ژان ژاک روسو، کتاب «قراردادهای اجتماعی»، ترجمه غلامحسین زیرک‌زاده. (نویسنده کتاب)

امور دنیوی به سلطان یا امپراتور واگذار می‌کرد. درحقیقت پاپ بر تمام دنیای مسیحی آن روز حکومت می‌کرد. قسمتی را مستقیماً با ارتش خود اداره می‌نمود که سرزمین پاپ شناخته می‌شد و در قسمتهایی سلطان یا امپراتور به امور دنیوی رسیدگی می‌کرد ولی پاپ با قدرت تکفیر این سلاطین را هم زیر اطاعت خود داشت. در ۱۰۷۷ هانری چهارم امپراتور آن قسمت از اروپای آن روز که امپراتوری مقدس روم می‌نامیدند مورد تکفیر گرگوار هفتم (Gregoire) قرار گرفت و برای اینکه عفو گردد سه روز با پای برهنه روی برف در مقابل قصر پاپ سرپا ایستاد. ولی رفته‌رفته با افزایش قدرت دولتها این ادعای پاپ و قدرت مطلق او مورد بحث و انتقاد قرار گرفت. مخصوصاً در فرانسه و انگلیس مخالفت‌هایی شروع شد و طرفداران پادشاه فرانسه این وحدت کلیسا و دولت را بهم زدند. سه نیرو در جهت مخالفت با ادعای پاپ فعال بود:

۱. فلاسفه که حکومت مطلق را با عقل و منطق قابل توجیه نمی‌دیدند. آنها می‌گفتند چگونه یک انسان می‌تواند بهتر از همه خیر و صلاح جامعه را درک کند؟ انسان جایزالخطاست و هیچ فرد بشری نمی‌تواند ادعا کند که بیشتر از همه می‌فهمد. انسانی که با دیدن پیچ و خم زلف نگار آشفته می‌شود، انسانی که یک غذای لذیذ و شکمی پر خمارش می‌کند، انسانی که حتی یک باد شکم اخلاقتش را دگرگون می‌کند چگونه می‌شود تصور کرد که از خطاکاری عاری و از اشتباه کاری مبرا است؟

۲. سلاطین که می‌خواستند از زیر اطاعت پاپ بیرون شوند در این امر از عدم رضایت رعایا از مرام کلیسا استفاده می‌کردند.

۳. حقوقدانان که با برتری قوانین مذهبی بر محاکم مدنی مخالف بودند و پیوسته به احکام امپراتوری روم که هنوز برای مردم جاذبه داشت اشاره می‌کردند.

تضعیف قدرت پاپ تقویت قدرت سلطان را به دنبال داشت. از طرف دیگر پیدایش احساسات ملی در اروپای غربی پس از قرن ۱۳ میلادی افزایش هرچه بیشتر قدرت سلطان را که هدفی جز منافع ملی نداشت می‌طلبید تا آنجا که سلطان مطلق‌العنان (Autocrate) که سرچشمه تمام قوانین باشد خواسته اکثر فلاسفه قرون ۱۶ و ۱۷ اروپای غربی شد.

☆☆☆

فلاسفه همچنین معتقد بودند که سلطان باید حقوق رعایا را که حقوق طبیعی می‌خواندند و عقل جهان‌شمول بشر آن را تدوین کرده بود و حتی امپراتوران مقدس روم نیز آنها را محترم می‌شمردند، رعایت کنند. البته اعمال این نظریات آسان نبود. سلطان در موقع تاجگذاری به قید قسم خود را متعهد به مراعات این حقوق می‌ساخت و این خود نوعی اشاره به همان قرارداد ضمنی بود. ولی اگر کلیسا به رفتار شاه نظارت نمی‌کرد فقط قبول رعایا نشان می‌داد که شاه مطابق قانون حکومت می‌کند و حقانیت دارد یا نه. ولی سلطان مجبور نبود این «قبول» را مطابق فرمول

اتحادشان می‌توانست با قدرت حکومت مقابله کند (فئودالیسم اروپا)، سوءاستفاده از قدرتی که در اختیار سلطان بود دشوار می‌نمود ولی رفته‌رفته حکومتها توانستند خارج از رعایای خود قدرتی را استخدام نمایند (قشونهای استخدامی 'Mercenaires' که چون اکثراً از اهالی سویس بودند آنها را سویسی می‌نامیدند) که مقابله با آن قدرت به آسانی میسر نبود. از آنجا که زور فسادآفرین است حکومتهای زورمدار از وظیفه اصلی خود منحرف شدند و رعایا دیگر قادر به برکناری آنان نبودند. از طرف دیگر وجود حکومت همچنان بنا بر حکم عقل لازم به نظر می‌آمد. سلطان با وجود ستمگری و ظلم ویا ناتوانی تا زمانی که سلطان بود برایش حق سلطنت قائل بودند. درحقیقت در ذهن مردم سلطان همان حکومت عقلانی بود که بشر لازم می‌شمرد. باری جوامع بشری توسعه پیدا کردند. زندگی قبیله‌ای را رها کرده شهرنشین شدند. سرزمینهای بزرگی را اشغال کرده دولتها تشکیل دادند. با افزایش افراد و اقوام و توسعه سرزمینهای محل سکونت آنان قدرت دولت رو به افزایش گذاشت. حکومتها روز به روز قویتر و مقاومت رعایا روز به روز کمتر شد. قرارداد ضمنی از ذهنها خارج گردید و حکومت خودکامه با قدرت مطلق به وجود آمد.

گرچه علت اصلی تشکیل دولت که زاده عقل انسان است از ذهنها خارج شد و در ضمیر ناخودآگاه رعایا مدفون گشت ولی همیشه آنجا بود و هر وقت فرصتی به دست آمده به ضمیر خودآگاه برگشت و انسانها را برای زنده کردن آن به جوش و خروش واداشت. درحقیقت تاریخ دموکراسی سرگذشت حقانیت حکومتهاست.

☆☆☆

پس از تهاجم وحشی‌ها^۱ و پاشیدگی امپراتوری روم در اوایل قرن پنجم مسیحی چندین قرن در اروپای غربی هیچ نوع تشکیلاتی به اسم دولت وجود نداشت. کلیسا بر سراسر اروپای آن روز حکومت می‌کرد. همه جا شهر خدا (Cite de Dieu) زیر سلطه پاپ بود. در این شهرها مردم به دو دسته تقسیم می‌شدند: مردم مذهبی (روحانیون Clerc) و مردم غیرمذهبی (Laic). پاپ جانشین خدا بر روی زمین شناخته می‌شد و قدرت خود را در امور معنوی به کلیسا و در

۱. پس از دو قرن اغتشاش که امپراتوریهای ضعیف از یکطرف و فشار دولت نوپیدای ساسانی که با تکیه بر احساسات ملی همچنان به سوی غرب پیش می‌رفت از سوی دیگر امپراتوری روم را ضعیف و ناتوان کرد، قبایل ایلیاتی که در سرحدات شمالی امپراتوری رم و خارج از تسلط آن بسر می‌بردند و آنها را وحشی‌ها (Barbares) می‌خواندند از این ضعف استفاده کرده و شروع به تجاوز به سرحدات شمالی کردند. دو قرن کشمکشها و پیروزیهای موقت و شکستهای پیاپی امپراتوری را به شدت تضعیف کرد به طوری که در سال ۴۰۷ میلادی الزها (Alains)، گت‌ها (Goths)، اسکات‌ها (Scois) و ساکسن‌ها (Saxons) آلمان، بریتانیا و گُل را تصرف کردند و در روز ۲۵ اوت ۴۱۰ میلادی آلاریک (Ataric) داخل شهر رم شد و سه روز آنجا را غارت کرد و بدین ترتیب امپراتوری روم غربی منقرض گردید. این وقایع را که به انقراض امپراتوری روم انجامید تهاجم وحشی‌ها (Invasion Des Barbares) می‌نامند. (نویسنده کتاب)

معین و ثابتی نمایان سازد و فقط می‌توانست عدم مخالفت علنی را شاهد بیاورد. ولی در عین حال رعیت اصولاً می‌توانست از حق خود در مقابل سلطان دفاع کرده و ثابت کند که با تجاوز به حقوقش شاه حق حاکمیت و حقانیت خود را از دست داده است (امری که با وجود قدرت مطلق العنان امکان‌پذیر نیست). این حق مقاومت گرچه متکی بر قراردادی نبود ولی معمولاً وظیفه اخلاقی شناخته می‌شد. چه بسا سلاطینی که جان خود را به علت عدم انجام این وظیفه اخلاقی از دست می‌دادند.

☆☆☆

فئودالها راه‌حل سناسبتی یافتند. قراردادی که شامل مجموعه‌ای از وظایف و تکالیف طرفین بود و برای شناخت تخلفات و تعیین مجازاتها طرحی را معین می‌کرد به سلطان تحمیل نمودند. در سال ۱۲۱۵ میلادی فئودالهای انگلستان که از تجاوزهای King John ناراضی بودند قراردادی را تنظیم کرده و او را وادار به امضای آن کردند. این قرارداد بعداً ماگنا کارتا (Magna Carta) نامیده شد و شامل ۶۳ ماده بود که اغلب مواد آن مربوط به امور جاری و گذرا و بدون اهمیت برای امروز است ولی مواد اصلی آن که سبب شده این قرارداد را اولین حرکت دموکراتیک می‌خوانند عبارتند از:

هیچ فرد آزاد را نمی‌توان زندانی و یا خارج از حیطه قانون شناخت و یا نفی بلد کرد مگر پس از محاکمه دقیق به وسیله هم‌شأن‌هایش و یا به وسیله قوانین مملکت. همچنین شاه متعهد می‌گردد که هیچ‌کس را از حق دادرسی و سایر حقوقش محروم نکند. دو ماده قدرت دولت را در امر مالیات‌گذاری محدود می‌کند.

ماگنا کارتا گرچه بیشتر برای تأمین فئودالها تدوین شده بود ولی چون شامل هر فرد آزادی می‌شد عمومیت پیدا می‌کرد و مخصوصاً سلطان را مجبور می‌ساخت که طبق قراردادی حکومت کند. باید گفته شود که در دنیای غرب قدرت مطلق هیچ‌وقت وجود نداشته و امتیازات سلطان همواره با محدودیتهایی همراه بوده است (انگلیسها در سال ۱۲۲۵ پارلمان را بر سلطان تحمیل کردند. پارلمان به چگونگی تعیین مالیاتها و شکایات مردم رسیدگی می‌کرد. چندی بعد سایر ممالک غربی چنین پارلمانهایی را برای خود دایر کردند) و حتی امپراتوری مقدس روم که خود سرچشمه تمام قوانین بود نمی‌توانست یک نفر رومی را از حق رومی بودن محروم و یا او را نفی بلد نماید. کشتن یک رومی فقط با رعایت مقرراتی امکان‌پذیر می‌شد (قوانینی که قدرت بوربون‌ها 'Bourbons' در فرانسه و استوارت‌ها 'Stuarts' در انگلستان را محدود می‌کرد در روسیه رمانف‌ها و در هندوستان تیموری‌ها و در چین منچوها و در خلافت عثمانیها و در ایران صفوی مورد توجه نبود).

☆☆☆

از اواخر قرن ۱۲ و بعد از امپراتوری رم قومی می‌توانست تشکیل دولت دهد که در بین مرزهای معین و محدود و مصون از تهاجم اقوام دیگر قرار داشته باشد.^۱ از آنجا که دانسته‌های یک قوم سرچشمه خواسته‌های اوست با اقامت طولانی در یک سرزمین انتقال دانسته‌ها از یک نسل به نسل دیگر مرتباً انجام می‌گیرد و فرهنگ قومی تکوین می‌یابد. جدایی اقوام که اغلب در نتیجه اختلاف زبان، مذهب و یا عادات قبیله‌ای است با سرحداتی که عبور از آن مشکل است بیشتر و بیشتر می‌گردد و جهات تمایز عمیقتر و روشنتر و واضحتر می‌شود و وقتی مبدل به فرهنگ قوم شد و در وجدان مردم جای گرفت امری احساساتی شده علاقه بدانها از میدان عقل به محیط احساسات منتقل می‌گردد. اقوامی که در چنین سرزمینی زندگی می‌کنند رفته‌رفته به اختلافات خود با اقوام دیگر پی می‌برند و به اینکه خود هستند و دیگری نیستند واقف می‌شوند و قوم به عنوان یک «هستی» جداگانه خودنمایی می‌کند که آن را «ملت» می‌نامند. حکومتی که یک ملت به خود می‌دهد اغلب از میان همان قوم برخاسته، همان عادات و رسوم، همان فرهنگ را دارد در نتیجه در بیشتر منافع ملت شریک است و مردم هم به سهولت منافع حکومت را منافع خود می‌شمارند. حکومت به مردم متکی است و بقایش با کمک و همراهی مردم میسر است و بنابراین هرچه می‌کند برای رضایت خاطر مردم و منافع ملت است یا لاقلاً چنین وانمود می‌کند. حکومت به مردم متکی است و بقایش با کمک و همراهی و وفاداری مردم میسر است و برای بقای خود که از طرف کلیسا و فئودالها همواره مورد تهدید است باید به مردم تکیه کند. این چنین وضع را دولت ملت (State Nation) گویند و ما از این به بعد آن را دولت ملی می‌گوییم. پیدایش دولت ملت یا دولت ملی بزرگترین عامل در تحولات غرب بوده و پیدایش دموکراسی را ممکن ساخته است.

تاریخ نشان می‌دهد انگلستان که جزیره‌ای با سرحدات دریایی است و در فرانسه و اسپانیا که بیشتر سرحداتشان دریایی بوده و در آن قسمت که مرزهای زمینی و خشکی دارند کوههای صعب‌العبور این کشورها را از همسایگان جدا ساخته است، مردم این کشورها زودتر توانسته‌اند به جداییهای خود از دیگران پی برده و به درک ملیت و تشکیل دولت ملی دست یابند. از همان اواخر قرن ۱۳ مسیحی در اروپا از ملت فرانسه، ملت انگلیس و ملت اسپانیایی نام می‌برند. ملت اسم خود را به سرزمین مسکونی می‌دهد. تمام احترامات به نام ملت است، حتی مذهب رنگ ملی می‌گیرد. در مجالس مشاوره مذهبی مسیحیان (Councils) از همان اوایل قرن چهاردهم نمایندگان این ممالک بیشتر مطابق منافع ملی خود رأی می‌دادند. با پیشامد رفرم (Reform) و

۱. مجموع رعایا، حکومت و سلطنت را دولت می‌نامند (State). می‌گوییم دولت ایران و United States of America ولی فارسی‌زبانان تشکیلاتی را که به امور مملکت رسیدگی می‌کند باز هم دولت می‌گویند ولی در زبان انگلیسی به آن Government می‌گویند.

پیشرفت پروتستانیسیم در آلمان و شمال غربی اروپا مذهب یکی از عوامل تشکیل‌دهنده ملیت است. حتی در فرانسه کاتولیک با انعقاد قراردادهایی به‌اسم کنکوردا (Concordat) قسمتی از قدرت پاپ به سلاطین فرانسه منتقل می‌گردد. این سه دولت ملی همیشه از مقتدرترین و بادوامترین کشورهای اروپا بوده و هستند.

از قرن ۱۴ به بعد محدودیت قدرت سلطان را همه لازم می‌دانستند و بحث در این بود که چگونه و به‌وسیله چه شخص یا سازمانی این قدرت محدود گردد. ادعای کلیسا برای انجام این مأموریت نمی‌توانست جامعه آن روز را راضی کند. از خودمختاری شاه به خودمختاری پاپ پناه بردن عاقلانه تلقی نمی‌شد. برای آریستوکراسی (Aristocratie) نیز که شاه خود یکی از آنها بود و حداکثر «اول بین هم‌شأنهای خود» (Enter Pares Premier) شمرده می‌شد که فقط اتفاق و شانس او را شاه کرده بود. بنابراین قرار دادن قدرت شاه تحت کنترل آریستوکراسی هم در نتیجه ظلم و ستم این گروه خریدار چندانی نداشت. ولی روحانیون، نجبا و شهرنشینها متشکل یا نیمه‌متشکل می‌توانستند متحد شده و باهم عمل و اقدام کنند و بالاخره توانستند این فکر را که توده مردم به‌عنوان یک «هستی» که ملت نامیده می‌شود داور بین ظلم و عدالت بوده مأموریت محدود کردن قدرت شاه را به‌عهده گیرد رواج دهند.

Richard Hooker (۱۶۰۰-۱۵۳۳) یک معلم الهیات انگلیسی می‌گوید: به‌نظر من یک اجتماع مستقل تحت قدرت عالی الهی رژیمش هرچه می‌خواهد باشد آزادانه اختیار سرنوشت خود را دارد حقیقتی غیرقابل بحث و تردیدناپذیر است و به آنها که می‌گفتند شاه نماینده خدا روی زمین است می‌گفت ملت انگلیس نشان داد که حمایت خدا از شاهان تا آن اندازه نیست که مانع کشته شدن یکی و تبعید دیگری گردد. ملت انگلیس همچنین توانسته است این سلاطین را که ادعای کردند تحت حمایت خدا قرار دارند مجبور کند که شرایط ملت را بپذیرند. Hooker قراردادی را در نظر می‌گرفت مبنی بر اطاعت اختیاری رعایا از سلطان و عدم توانایی سلطان به تغییر مواد آن بدون موافقت آنها. فکر لزوم قراردادی بین سلطان و رعایا به‌میان آمد و فرمولهای مختلفی برای این قرارداد ارائه شد که مهمتر از همه قرارداد Locke، قرارداد منتسکیو و قرارداد اجتماعی روسو می‌باشد.

Locke مدعی است که سلطان و رعایا با هم سلطنت می‌کنند. چون در قرارداد بین آنان (چه بیان شده و چه نوشته شده) سلطان هم یک طرف قرارداد است. اگر وظایفی که معین شده انجام ندهد می‌توان او را با اتکا به قانون برکنار کرد. Locke قدرت را به دو قسمت قانونگذاری و اجرایی تقسیم می‌کند که اولی به‌وسیله ملت کنترل می‌شود و دومی به‌وسیله سلطان. منتسکیو در روح‌القوانین قدرت سیاسی را مابین سلطان که قدرت اجرایی داشته و اشراف که قدرت قانونگذاری دارند و بالاخره توده مردم یا ملت که به‌واسطه محاکم دادگستری از زیاده‌رویهای

شاه و اشراف در امان خواهد بود، تقسیم می‌کرد.

در تمام قرون ۱۶ و ۱۷ میلادی تئوری «قرارداد» مورد بحث بود و مسئولیت مشترک سلطان و رعایا در ذهن فلاسفه و خوانندگان آنان جای گرفته بود. در این قرن است که اکثریت مردم اروپای غربی به این عقیده می‌گروند که افراد جامعه باید در اداره امور کشور دخالت داشته و در سلطنت شریک باشند.

در اروپای قرن ۱۸ فکر سلطنت مطلق که از شخص شاه تجلی می‌کند جای خود را به فکر سلطنت مشروط می‌دهد. دولتی که قدرتش با قوانین محدود [شده] و زیر کنترل قرار گرفته است، دولت مشروط (Constitutionnel) و قوانین حاکم بر روابط حکومت و ملت را قانون اساسی (Constitution) نامیده‌اند. در اواخر قرن ۱۸ اکثر دول اروپای غربی مشروطه بوده‌اند. به‌نظر مردم آن زمان مشروطه می‌تواند حقانیت داشته باشد، برای اینکه حکومت با عقد یک قرارداد با رعایا تشکیل یافته است. ولی این حقانیت تا زمانی است که سلطان به قانون اساسی احترام گذارده و وظایف خود را طبق مفاد آن انجام دهد. تبعیت از حکومت مشروطه بیعت است و وفاداری به آن وظیفه اخلاقی افراد جامعه است. ولی به‌مجردی که سلطان از قانون اساسی سرپیچی کرد و یا آن را نادیده گرفت حقانیت خود را از دست می‌دهد و حکومت غاصب شمرده می‌شود و کوشش در سرنگون کردن یک دولت غاصب وظیفه اخلاقی هریک از افراد جامعه است.

☆☆☆

نقش ملت همچنان رو به افزایش است و نویسندگانی مانند نویسندگان دایرة‌المعارف (Encyclopedists) و ولتر (Voltaire) و ژان ژاک روسو قدرت ملت را بیشتر و بیشتر می‌خواهند تا اینکه در سال ۱۷۷۵ میلادی اعلامیه استقلال امریکا سلطنت را به مردم می‌دهد. در مقدمه اعلامیه استقلال امریکا که در چهار ژوئیه ۱۷۷۶ منتشر شد چنین نوشته شده است: «ما این حقایق را بدیهی می‌دانیم که تمام انسانها مساوی خلق شده‌اند، که از طرف خداوند حقوقی غیرقابل انحلال و انتقال مانند حق زندگی کردن، حق آزادی و حق کوشش برای خوشبختی به آنان داده شده است، که مردم برای تأمین این حقوق دولت تشکیل داده‌اند که قدرت و حقانیت خود را از مردم کسب کرده است.» چند سال بعد انقلاب فرانسه حکومت مردم بر مردم را به اروپای آن روز و یک قرن بعد به تمام دنیا شناساند. جنگی که مردم انقلابی فرانسه با شاهان متحد اروپا کردند و آنها را در صحرای مالوی (Malvy) شکست دادند یکی از بزرگترین وقایع تاریخ بشریت است زیرا جمعیتی از پابره‌نه‌ها و بی‌تنبان‌ها (Sansculottes) توانستند سلطانه‌های مقتدر را شکست دهند و به‌قول گوته (Goethe) فردای مالوی دنیا دنیای دیگری شد. باید گفته شود درحقیقت اروپای غربی مبدأ و منشأ دموکراسی نیست. آن در قرن پنجم قبل

از میلاد اولین نمونه حکومت دموکراتیک را داشته است. گرچه بردگان خارج از این دموکراسی بودند ولی اصول آن می‌توانست در تمام دنیا عملی شود. اولین دموکراسی جدید در خارج از اروپا و برضد اروپا در امریکای شمالی به وجود آمد.

☆☆☆

پیدایش و گسترش دموکراسی

ژان ژاک روسو روشن‌ترین تعریف را از این قرارداد [قرارداد اجتماعی] ارائه می‌دهد. او می‌گوید ملت خود حکومت و سلطان است. می‌توان چنین استدلال کرد: هیچ‌کس مثل من به خواسته‌های من واقف نیست. هیچ‌کس مثل من و همسایه‌ام نمی‌داند ما چگونه می‌توانیم با هم در آرامش و در جوار هم زندگی کنیم. تأمین منافع من و همسایه‌ام (و تمام من‌ها و همسایه‌های یک سرزمین) در صورتی میسر است که ما خود حاکم باشیم. با تشکیل دادن حکومتی برپایه یک قرارداد اجتماعی انسانها می‌توانند با از دست دادن قسمتی از آزادیهای طبیعی خود با هم در صلح و صفا زندگی کنند و به آزادی برای همه و به تساوی حقوق بین همه برسند. تمام افراد بشر آزاد و مساوی خلق شده‌اند و بنابراین هیچ‌یک به تنهایی حق ندارد بر دیگران مسلط شود. اگر آزادی فردی با قراردادی در آزادی عموم تأمین گردد همه خود را آزاد می‌بینند. هریک از ما شخص خود و تمام قوای خود را تحت فرمان عمومی خودمان به مشارکت می‌گذاریم و هر عضو جامعه را به عنوان جزء لاینفک در مجمع خود به عنوان شریک می‌پذیریم. هر عضو در این جامعه دو سبمت دارد. سلطان و هیئت حاکمه است چون ملزم به وضع قوانین می‌باشد. عضو دولت و جامعه است چون ملزم به اطاعت از قوانین مصوبه و نسبت به هیئت حاکمه متعهد است. این قرارداد آزادی طبیعی را نابود نمی‌سازد بلکه برای مقابله با عدم تساویهای جسمی و روانی که در نهاد مردم است یک نوع آزادی اخلاقی و مشروع می‌دهد به طوری که کسانی که از حیث قوه و استعداد تفاوت دارند بعد از قرارداد از حیث حقوق مساوی می‌شوند و آزادی مانع می‌شود که عدم تساوی طبیعی دوباره باعث عدم تساویهای اجتماعی شدیدتر گردد. اگر هیئت حاکم تعهدی با یک فرد و یا دولت برون‌مرزی نماید لازم است آن را انجام دهد. ولی از آنجا که قدرت حاکم از خود افراد است به هیچ‌وجه حق ندارد نسبت به اشخاص برون‌مرزی تعهدی به‌گردن گیرد که مخالف صریح روح قرارداد جامعه باشد. مثلاً نمی‌تواند قسمتی از قدرت حاکمه خود را به دیگری واگذار کند و یا خویش را تحت اطاعت و رقیب دیگری قرار دهد. حق حاکمیت یعنی اجرای اراده عموم و این حق نمی‌تواند به دیگری منتقل شود. گاهی اتفاق می‌افتد یک اراده خصوصی یا گروهی در موضوعی معین با اراده عموم وفق دهد ولی محال است این قبیل اتفاقات برای همیشه باشد زیرا اراده خصوصی فطرتاً مایل به ترجیح و امتیاز است و بالطبع نفع

خود را می‌جوید در صورتی که اراده عمومی نفع عمومی است. در موقعی هیئت حاکم (ملت) می‌تواند بگوید: آنچه فلان کرده و یا فلان شخص می‌خواهد امروز من هم می‌خواهم ولی نمی‌تواند بگوید که فردا هم خواهم خواست. چون هیچ اراده عمومی نمی‌تواند به امری تن دردهد که ممکن است فردا برخلاف سعادت او اراده کند.

با بودن ارباب و صاحب‌اختیار، حکومت ملی از بین می‌رود و تمکین و اطاعت دائمی فقط با زور به دست می‌آید و دلیل بر رضایت نیست. پادشاه حق اختصاصی ندارد، حقوقش مثل حقوق تمام افراد جامعه است و یکی از شرکاست و مثل سایر شرکا از شرکت نفع می‌برد ولی ممکن است برای شاه وظایف و تکالیفی معین شود.

روح عدالت نباید فقط در قاضی باشد بلکه در عموم جامعه و حتی در خود خطاکار باید وجود داشته باشد تا اجرای عدالت ظلم تلقی نشود. یکی از معایب بزرگ و اجتناب‌ناپذیر پادشاهی این است که رجال و مأمورین این نوع حکومت مردمی دون‌همت، نوکرصفت و کوتاه‌فکر هستند و تا این اندازه مهارت دارند که با پشت‌هم‌اندازی و چاپلوسی مناصب عالیه درباری را اشغال نمایند ولی به محض اینکه سر کار رفتند بی‌قابلیتی خود را نشان می‌دهند. هر قدر شاه مقتدرتر باشد اطرافیانش ضعیفتر هستند.

☆☆☆

تأسیس حکومت

[گفتمیم که] چون هیچ‌کس مثل من به خواسته‌های من واقف نیست، هیچ‌کس مثل من و همسایه‌ام نمی‌داند ما چگونه می‌توانیم با هم زندگانی کنیم، [پس] تأمین منافع مشترک من و همسایه‌ام (و تمام من‌ها و همسایه‌های یک ملت) در صورتی میسر است که ما همه با هم حاکم باشیم. چنین حکومتی حکومت مردم بر مردم است و آن را دموکراسی می‌نامند. در چنین جامعه‌ای همه با هم مساوی هستند و آنچه را همه باید بکنند همه می‌توانند بکنند ولی از آنجا که هیچ‌کس حق ندارد دیگری را مجبور کند آنچه را خودش نمی‌کند او انجام دهد و از آنجا که در مجامع بزرگ حکومت همه با هم امکان‌پذیر نیست لازم می‌آید که هیئت حاکمه (ملت) ماهیتی را که بتواند جامعه را زنده نگاه داشته و به چرخش امور رسیدگی و منافع مشترک افراد جامعه را تأمین نماید مأمور کند یعنی دولت تشکیل دهد. جزئی از یک دولت بودن یک مأموریت است و ایجاد حق نمی‌کند. حکومت دموکراسی همیشه حقانیت دارد چه تصور اینکه جامعه‌ای برخلاف منافع خود عمل کند با عقل انسانی مغایرت دارد. باشد که در نتیجه عدم اطلاع و بی‌خبری قوانینی برخلاف منافع ملی وضع شود، باشد که جامعه اقدامی کند که به ضرر خود جامعه تمام شود. ولی از آنجا که هرکس می‌تواند نظر خود را راجع به قوانین و اقدامات دولت اظهار دارد معایب

رساله درج خواهد شد.

دسته دوم: منافی است ناشی از خصوصیات مکان جغرافیایی (ژئوفیزیک، Geophysic) محل سکونت ملت. کوههای بلند، دشتهای وسیع، نوع آب‌وهوا، تغییرات سریع یا کند آن، گرمی و سردی یا اعتدال سرزمین یک ملت، فراوانی گیاه و حیوان، بارندگی سالانه، کمی و زیادی وسعت زمین حاصلخیز، همه اینها مسائلی است مؤثر در سرنوشت عموم ساکنان سرزمین. در بیابان خشک و بی‌آب و علف، آسمان آخرین تعیین‌کننده سرنوشت بشر است و به همین دلیل سه دین بزرگ یکتاپرستی (یهودی، مسیحی، اسلام) در بیابان به‌وجود آمده‌اند. بنابراین توجه به آنها منفعت مشترک ملت است.

از طرف دیگر موقعیت جغرافیایی کشور در کل جهان اثرات استراتژیکی اقتصادی و سیاسی دارد که آنها را ژئوپولیتیک (Geopolitic) سرزمین می‌نامند. محض مثال، نفع عموم در این است که حکومت ملت با تمام ممالک دنیا مخصوصاً ممالک همجوار روابط حسنه داشته باشد تا بتواند تولیدات و محصولات خود را به‌آسانی به‌فروش برساند و مایحتاج خود را خریداری کند. با تجارت، افراد ملت غنی‌تر می‌شوند و هرچه غنی‌تر شوند زندگی بهتر و راحت‌تری خواهند داشت. اگر سرزمینی در سر راه مهاجرتهای بزرگ که خرابیها و ویرانیها به‌دنبال دارد واقع شده، دفاع از مرزها منفعت مشترک همه است. اگر بین دو قدرت نیرومندتر از خود جای دارد باید رفتارش نه چنان تحریک‌آمیز باشد که یکی یا هر دو را خشمناک سازد و نه چنان نرمش و ضعف از خود نشان دهد که دیگری طمع را به‌جوش آورد. با توجه به موقعیت جغرافیایی خود در جهانی که به بلوکهای متضاد تقسیم شده بتواند تصمیم بگیرد که به یک طرف بپیوندد و یا غیرمتعهد باقی بماند.^۱

منافع ژئوفیزیکی و ژئوپولیتیکی گرچه کمتر تغییر می‌کنند و تا اندازه‌ای دائمی هستند، معهدا یاری اندیشه‌مندان قوم لازم است تا به افراد ملت شناسانده شده و از نفعی که توجه به آنها در بر دارد همه را آگاه سازند.

دسته سوم: منافی است ناشی از سطح دانش و فرهنگ قوم. این دسته از خواسته‌ها ساخته و پرداخته اندیشه‌مندان قوم است که با نشر فرهنگ و تفهیم تحولات زندگی ایجاد شده و دستخوش تغییرات بیشتر است. روسو می‌گوید: منافع ملی رابطه اجتماعی را تشکیل می‌دهد. اگر لااقل یک موضوع یافت نشود که متضمن نفع عموم باشد هیچ جامعه بزرگی به‌وجود نمی‌آید.

۱. همچنین باید متوجه بود که منافع ملی یک قوم ممکن است با منافع اقوام همجوار ریا قدرتهای بزرگ بین‌المللی که Geopolitic مخصوص خود را دارند برخورد کند، حتی در تضاد باشد. اتخاذی سیاستی که حداکثر منافع را برای طرفین تأمین کند یکی از مشکلات مردم جهان است. فقط دولتهای مستقل با مردمی آگاه و متحد می‌توانند موفق به حل مسالمت‌آمیز این مشکل گردند.

بزودی علنی شده بالاخره عقلا و یا عاقلی خطا را روشن خواهد ساخت و علاج آن میسر می‌گردد. دموکراسی حکومت انسانهاست و در نتیجه نمی‌تواند عاری از خطا باشد. حتی عده‌ای می‌گویند دموکراسی حکومت خطاهاست ولی چون توجه به اشتباه و بحث درباره آن امکان‌پذیر است و همیشه اکثریتی برای رفع و تصحیح اشتباه پیدا خواهد شد و رفع آن میسر خواهد گشت، در این میان خطایی شناخته شده و راه‌حل آن پیدا گشته و دانش قوم افزایش یافته است. اگر اکثریت افراد قوم از همبستگی بی‌خبر و با منافع ملی ناآشنا بودند اکثریتی برای رفع اشتباه پیدا نمی‌گردد و در نتیجه اشتباه همچنان باقی می‌ماند و اشتباهات دیگر به آن اضافه می‌گردد. اشتباهات بی‌دری ناپودی را به‌دنبال دارد. یک قوم بی‌خبر و نادان اگر بخواهد خود حکومت کند (که هرگز نخواهد توانست) دولتی نادان به خود خواهد داد و حکومت مردم بر مردم هم معنای حکومت نادانان بر نادانان خواهد بود. امری که جز فلاکت و بدبختی ثمری ندارد. در راه استقرار دموکراسی مشکلات فراوانی وجود دارد. بی‌جهت نیست باوجودی که بیش از دویست سال است که مردم به ترتیب حکومت دموکراتیک آشنا شده‌اند معهدا امروزه عده دولتهای دموکراتیک از شمار انگشتها تجاوز نمی‌کند. ما در فصلهای دیگر از چگونگی استقرار دموکراسی و درباره این مشکلات بیشتر بحث خواهیم کرد.

☆☆☆

منافع مشترک^۱

منافع مشترک یک ملت را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد:

دسته اول: خواسته‌هایی است که بقای انسان را ممکن می‌سازد. این خواسته‌ها به‌اندازه‌ای مهم هستند که دیگر خواسته یا منفعت مشترک شمرده نمی‌شوند و آنها را حقوق طبیعی بشر می‌نامند. این حق انسان است، چه خود آن را بشناسد یا نشناسد به وی تعلق دارد. حقوق بشر نه دستمزد است و نه اجر خدمت. شرافت و کرامت آدمیت جان آدمی را عزیز و پر بها می‌شمارد و انسان را بدون توجه به رنگ، نژاد، زبان، مذهب و یا معتقدات دیگرش مستحق این حقوق می‌سازد. این حقوق در ادوار مختلف به اسامی مختلف خوانده شده‌اند. در یونان قدیم و پس از آن رومیان آنها را حقوق طبیعی می‌نامیدند و هر چیز را که عقل بشر برای بقای بشر لازم دانسته حق طبیعی می‌گفتند. از آنجا که کاربرد عقل بشر راه تکامل می‌پیماید در این حقوق تغییراتی به‌وجود آمده است. در قرون وسطی آنها را گاهی حقوق الهی و گاهی حقوق طبیعی می‌نامیدند. [این حقوق] امروزه به‌نام حقوق بشر سرلوحه قوانین اساسی تمام جوامع بشر متمدن است. در منشور سازمان ملل به‌عنوان اعلامیه جهانی حقوق بشر جای دارد. این اعلامیه به‌پیوست این

۱. این مطالب به‌گرنه دیگری در صفحات ۴۷۱ و ۴۷۲ آورده شده بود.

استقرار دموکراسی

فرض کنیم قومی بر منافع خود آگاه گشت و دولت ملی تشکیل شد، بدین معنی که ملت باور کرد دولتش حافظ منافعش می‌باشد. این باور البته وقتی به دست می‌آید که ملت نه تنها در تعریف و تشخیص منافع خود بلکه در نحوه رسیدن به آنها با دولت همکاری می‌کند. فقط بحث در چگونگی حکومتی است که رضایت خاطر عموم افراد ملت را بهتر تأمین کند. باز هم فرض کنیم ملت به این نتیجه رسید که در وضع فعلی دانش و فرهنگ بشری بهترین نوع حکومت، حکومت خود مردم است. چگونه چنین حکومتی برقرار می‌شود و وظایفش را انجام می‌دهد و دوام و ثبات لازم برای پیشرفت و ترقی را دربر خواهد داشت؟ مشکلات عدیده‌ای در راه رسیدن به این مقصود موجود است. شکی نیست که هر فردی خواسته‌های مخصوص به خود دارد. چگونه می‌توان از این میلیونها خواسته، خواسته مشترکی پیدا کرد اگرچه هر فردی خواسته‌های خود را دارد، ولی قرن‌ها زندگی نسل‌های پیاپی در جوار هم خیلی از خواسته‌ها را مشترک می‌سازد. حقوق طبیعی مانند عقل جهان‌شمول انسان در نهاد تمام انسانهاست و کافی است شناخته شوند تا خواسته عموم گردند. خواسته‌های ناشی از ژئوفیزیک و ژئوپولیتیک مسلماً برای تعداد کثیری از مردم یکسان جلوه می‌کند. درحقیقت می‌توان گفت که انسان تمایل بیشتری به شبیه دیگران شدن دارد تا اینکه آدمی غیرعادی به نظر آید و هم‌رنگ جماعت نبودن را رسوایی می‌خواند. خواسته‌های دسته سوم با تشتت بیشتری همراه هستند.

چگونگی رسیدن به منافع مشترک، اتخاذ طریقه و روش انجام امور به نحوی که ملت به منافع خود رسیده و به منافع جدیدی دست یابد، در زیر عنوان فرمولهایی به اسم ایدئولوژی در معرض اطلاع مردم قرار می‌گیرد. مثلاً عده‌ای صنعت را در اختیار اشخاص و شرکت‌های خصوصی می‌خواهند، بازار آزاد و دروازه‌های باز را توصیه می‌کنند و خود را کاپیتالیست می‌خوانند. عده‌ای دیگر که سوسیالیست نامیده می‌شوند به اسم عدالت اجتماعی و برای اینکه ثروت به طور عادلانه تقسیم شود منابع تولید را در اختیار خود ملت یعنی دولت ملی می‌خواهند. تمام این ایدئولوژی‌های گوناگون در بین مردم پراکنده است و هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند که عموم مردم این یا آن را به نفع خود می‌دانند. لازم به تذکر است که ساختمان جسمی و روحی انسانی از میلیاردها سلول تشکیل یافته و وحدت و یگانگی صددرصد جسمی و فکری دو نفر را تقریباً غیرممکن می‌سازد. پس وقتی ما حکمی یا شامل عموم افراد یک جامعه اعلام می‌کنیم، مسلماً شامل یکایک افراد جمعیت نخواهد بود (بجز احکام مربوط به حیات و بقای ایشان). از طرف دیگر برای حکومت تمام مردم بر تمام مردم نظر عموم را می‌طلبیم. عدم توانایی در به دست آوردن نظر عموم، تصمیم‌گیری را غیرممکن می‌سازد. عقل بشر برای حل این مشکل راه‌حلی پیدا کرده است و آن حاکم قرار دادن رأی اکثریت است. قبول رأی اکثریت بجای رأی

هیچ علتی ندارد که من از آزادیها و خواسته‌های خودم به نفع دیگران صرفنظر کنم مگر اینکه نفعی در آن بینم. هر یک از افراد جامعه قاعدتاً مثل من فکر می‌کند و بنابراین لاف‌زن یک موضوع هست که نفع عموم را در بر دارد.

امروزه منافع مشترک را منافع ملی می‌نامند (National Interests) که محور اصلی اقدامات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ملت‌هاست و پایه اخلاقی رفتار اکثریت بوده و خوبی و بدی با این محک سنجیده می‌شود. آنچه که به نفع ملت است خوب و آنچه به ضرر تصور شود بد است. هر جنایتی هر قدر فجیع باشد اگر به نفع ملت تشخیص داده شد عملی قهرمانانه معرفی می‌شود. قدرتهای بزرگ برای رسیدن به آنچه که منافع ملی قوم خود می‌دانند از زیر پا گذاردن منافع ملت‌های ضعیف ابایی نداشته و حتی به کشتار انسانهای بی‌گناه به اسم اینکه نفع ملی چنین اقتضا می‌کند دست می‌زنند. در قرنی که همه از حقوق بشر صحبت می‌کنند خشن‌ترین امپریالیسم‌ها به اسم منافع ملی بر دنیا تحمیل می‌شود.

نقشی که منافع ملی در ایجاد ملیت بازی می‌کند، اهمیتی که سرحدات مشخص و ثابت در [تعیین و حفظ] سرنوشت ملتها دارد [موضوع] استقلال و خودمختاری (Autodetermination Independanle) را از مهمترین منافع ملی می‌سازد.

می‌بینیم که اندیشه‌مندان قوم در تعریف و شناساندن منافع ملی یعنی در پایه‌گذاری ملت و دولت ملی نقش بزرگی به عهده دارند. آنجا که اندیشه‌مندان قوم نخواهند یا نتوانستند این وظیفه را انجام دهند قوم، عقب‌افتاده شمرده می‌شود و اتفاقات درون‌مرزی و برون‌مرزی هر چه می‌خواهد باشد همچنان در زمره بیچارگان جهان سوم باقی خواهند ماند.

☆☆☆

توجه به منافع ملی و ترجیح دادن منافع ملی به منافع خصوصی را ملی‌گرایی (ناسیونالیسم) می‌نامند و چون حکومت مردم بر مردم به منظور بهتر تأمین کردن منافع عموم است، دموکراسی و ملی‌گرایی همیشه با هم هستند. ملی‌گرایی منطق وجودی در حکومت دموکراتیک است و دموکراسی یگانه نوع حکومتی است که برای یک قوم ملی‌گرا حقانیت می‌دهد. تمام مبارزات ملت‌های مختلف از اواخر قرن ۱۹ تا به امروز به منظور تأمین حکومت دموکراتیک برای ملت‌ها بوده است. اقوامی که اقلیت‌های مختلف در درون خود دارند (اقلیت زبانی، مذهبی و غیره) تأمین منافع عموم یعنی ملی‌گرایی ملات همبستگی آنهاست و بنابراین حکومت دموکراتیک یگانه نوع حکومتی است که [برای] چنین قومی بقا و دوام می‌آورد. همه [آنها] منافع خود را تأمین شده می‌دانند چون همه با هم حکومت می‌کنند.

☆☆☆

عمومی قراردادای است که خود ملت پذیرفته است و بر این استدلال متکی است: اگر نمی‌شود تصمیم متفق عموم را به دست آورد، با تصمیم اکثریت باید عمل کرد. چه لاقفل منافع بیشتر مردم ملحوظ شده است. این قرارداد را عموم افراد ملت پذیرفته‌اند. قبول رأی اکثریت بجای رأی متفق عموم، پایه اصلی حکومت مردم بر مردم است. از آنجا که قوانین و مقررات باید بر پایه‌های دائم و همیشگی استوار باشد، لازم می‌آید حدی برای «اکثریت» معین کنیم. آیا اکثریت ۲۰ رأی کافی است یا اکثریت ۶۰ رأی لازم است؟ امروزه نصف به علاوه یک به بالا را اکثریت می‌نامند. مثلاً درصد نفر جمعیت از اتفاق آرا گرفته تا نصف به علاوه یک اکثریت است. گاهی اوقات اکثریت را با تعداد آرای زیاده بر نصف بیان می‌کنند، مثلاً اگر ۶۰ رأی موافق باشد می‌گویند با اکثریت ده رأی تصمیم گرفته شد. گاهی اوقات با درصد آرای بیان می‌کنند مثلاً اگر از صد نفر هفتاد نفر موافق بوده‌اند می‌گویند با هفتاد درصد آرا تصمیم گرفته شد. تعیین رأی اکثریت با شرایطی توأم است:

۱. تمام افراد باید در رأی‌گیری شرکت کنند، رأی خود را به دیگری واگذار نکرده یا نفروشد، چه در این صورت از حاکمیت خود استعفا داده و خارج از قرارداد اجتماعی که عامل پیوند افراد ملت است خواهند بود.

۲. دولت باید بکوشد که رأی‌گیری با نظم و ترتیب انجام گرفته و هیچ حادثه‌ای مانع رأی دادن آزاد مردم نگردد.

۳. دخالت دولت در رأی‌گیری و دزدیدن آرای مردم به وسیله دولت فقط در صورتی انجام می‌گیرد که دولت، دولتی استبدادی بوده و در لباس دموکراسی مستبدانه حکومت می‌کند. چه نظر خود را بجای نظر مردم معرفی می‌نماید.

۴. رأی اکثریت قاطع است و اطاعت از تصمیمات آن برای موافقین تبعیت ارادی است چون خود در تصمیم‌گیری شریک بوده‌اند و برای مخالفین هم ارادی است زیرا قبلاً حاکمیت رأی اکثریت را قبول کرده‌اند. مخالف و موافق هر دو ملزم به اطاعت از رأی اکثریت هستند.

۵. مخالف حق دارد علل مخالفت خود را به هر ترتیبی که لازم و یا کافی می‌داند ابراز دارد. می‌تواند بگوید، فریاد بزند، جمعیت و حزب بسازد. می‌تواند بنویسد، روزنامه و مجله منتشر کند، کتاب به چاپ برساند و همچنان بکوشد تا شاید در آینده نظرش، نظر اکثریت شود، ولی نمی‌تواند به دستورهای اکثریت عمل نکند. در حکومت دموکراتیک هر فرد آزاد است هر چه می‌خواهد بگوید، هر چه می‌خواهد بنویسد و برای هر منظوری جمعیت تشکیل دهد. این با افراد جامعه است تا نظری را که می‌پسندند قبول کرده و به نظری که نمی‌پسندند گوش ندهند و نوشته‌هایش را در سطل باطله اندازند. البته اشاعه دروغ، افترا و تهمت زدن چون به آزادی دیگران لطمه می‌زند، قوانین جداگانه دارد. محاکم باید به ادعای طرفین گوش فرا دهند و دروغگو و تهمت‌زن را تنبیه کنند. جوامع بشری به سهولت نمی‌توانند آزادی آنچه را که بنا بر فهم

و درک خود به ضرر جامعه می‌دانند قبول کنند. گاهی حزبی را ممنوع نموده، زمانی نوشته‌ها و گفته‌ها را تحت کنترل قرار می‌دهند، ولی هر قدر فهم بشر بالاتر رود از این پیشامدها کمتر روی می‌دهد، چون ادعای اینکه عده‌ای برای همیشه بیشتر از دیگران می‌فهمند با عقل انسان مطابقت ندارد. آنچه امروز مورد طعن و لعن است، ممکن است چند سال بعد مایه تحسین و تعریف باشد یا به عکس. عقل جهان‌شمول بشر که می‌تواند تمام کاینات را تصور کند باید آزاد باشد هر چه می‌خواهد بیندیشد و هر چه اندیشید بیان کند و در معرض انتقاد دیگران قرار دهد و شاید دیگران را با خود هم عقیده سازد.

☆☆☆

در انجام هر عمل آزادانه دو عامل کمک می‌کند. یک عامل معنوی که برای اجرای عمل تصمیم می‌گیرد و آن را اراده گویند. دیگری مادی و جسمانی که عمل را انجام می‌دهد و قدرت نامیده می‌شود.

هیئت حاکمه (ملت) که می‌خواهد حکومت کند باید خود اراده کند و خود عمل را انجام دهد. هر فرد انسانی در انجام خواسته‌ها و منافع خود از طرف طبیعت و جوامع دیگر بشری با مقاومت‌هایی روبرو می‌شود. از آنجا که یگانه نیرویی که یک فرد انسان خارج از خود می‌شناسد نیروی انسانهای دیگر است، پس تنها راه برای حفظ منافع بشری و غلبه بر موانع این است که افراد با هم متحد شده، نیروهای خود را یکی کنند. همین منوط است که جامعه‌های بزرگ بشری را قادر ساخته به یک «هستی» به اسم ملت برسند. این ملت (تمامی افراد جامعه) است که اراده می‌کند و عمل می‌کند.

به سهولت قابل درک است که اراده کردن ملت (تمام افراد جامعه) و عمل کردن ملت (تمام افراد جامعه) اگر با یک جمعیت کوچک میسر است، در جمعیت‌های بزرگ و چندمیلیون نفری امکان‌پذیر نیست. پس ملت باید عده‌ای را از بین خود برگزیند که با آگاهی از منافع عموم بجای عموم اراده کنند. عده‌ای را که چنین اختیاری دارند قوه مقننه می‌نامند. آنان وظیفه دارند که منافع ملت را به صورت قوانین واجب‌الاطاعه تدوین نمایند. قوانینی که قوه مقننه وضع می‌کند باید عادات و رسوم قوم را محترم شمرده و تضادی با آنها نداشته باشند، چه ترک عادات و رسوم رنج‌آور است (رنج جسمی - رنج روانی) و نبودن رنج یکی از پایه‌های اصلی بقای بشر است. دسته‌ای دیگر مأمور اجرای قوانین بوده و آنانی را که از اطاعت از قانون سرپیچی می‌کنند مجازات می‌کند و همچنین وسایل نیل به منافع عمومی را فراهم می‌نماید. این دسته را قوه مجریه می‌نامند.

قوه مقننه نمی‌تواند قوه مجریه را در اختیار داشته باشد، چه طبع خودخواه بشر اگر اجرای قانون را نیز در دست داشته باشد منافع خود را بر منافع جامعه ترجیح داده قوانینی را به نفع خود

وضع و اجرا می‌کند. قوه مجریه هم نمی‌تواند قوه مقننه را در اختیار گیرد، چه فسادی که قدرت ایجاد می‌کند با خودخواهی بشر آمیخته قوه مقننه را به وضع قوانینی که نفع او را دربر دارد وادار می‌سازد. اختلاط قوه مجریه و قوه مقننه از مشخصات حکومت استبدادی است و با حکومت مردم بر مردم مغایرت دارد. افراد عضو هیئت حاکمه (به‌عنوان رعایا) ممکن است بین خود اختلافاتی داشته باشند و یا قوانینی را که قوه مقننه وضع می‌کند به‌ضرر خود ببینند و یا از طرز اجرای [قانون] توسط قوه مجریه ناراضی باشند. بنابراین دستگاهی لازم است که مستقل از دو قوه مقننه و مجریه بتواند به این اختلافات رسیدگی کرده و عدالت را برقرار سازد. این دستگاه را قوه قضایی نام گذارده‌اند. مجموعه قوای سه‌گانه را دولت (Gouvernement) می‌نامند. در قرارداد Locke فقط دو قوه مجریه و مقننه وجود داشت. قوه مجریه در اختیار سلطان بود و قوه مقننه را ملت انتخاب می‌کرد. منتسکیو (Montesquieu) قوه سوم دادگستری را اضافه می‌کند ولی قوه مقننه را در اختیار اشراف قرار می‌دهد. این روسو بود که با دادن سلطنت به ملت هر سه قوه دولت را در اختیار ملت می‌گذارد.

قانون اساسی: قبلاً گفتیم که عقل جهان‌شمول بشر با تشکیل دولتها یک نوع قرارداد ضمنی (ناگفته و نانوشته) در نظر داشته است که طبق آن دولت نظم و ترتیبی که آرامش خاطر و همزیستی افراد جامعه را تأمین کند برقرار سازد و در مقابل افراد جامعه با اراده خود از او تبعیت خواهند کرد.

ماگنا کارتا، ۱۲۱۵ برای اولین بار این قرارداد ضمنی را مبدل به یک قرارداد نوشته شده کرد. ولی این قرارداد بین سلطان و فئودالها بود و رعایا من غیر مستقیم از آن بهره‌مند می‌شدند. با تشکیل دولت ملت تلاش فلاسفه بیشتر در جهت افزایش قدرت سلطنت بود تا منافع ملی آسانتر تأمین شود. به‌طوری که در اواخر قرن ۱۷ و تا اواسط قرن ۱۸ سلطان را با قدرت مطلق (Autocrate) می‌خواستند و سرپیچی از فرمان سلطان را برای یک مسیحی گناه می‌شمردند. ولی به موازات این تلاشها فکر محدود کردن قدرت سلطنت روز به روز قوت بیشتری می‌گرفت و همکاری سلطنت با ملت لازم شمرده می‌شد. در اواخر قرن ۱۸ بهترین شکل حکومت را مشروطه سلطنتی می‌دیدند که با قراردادی به نام Constitution حقوق سلطان و حقوق رعایا معین می‌شد. مثلاً رئیس قوه مجریه بودن حق سلطان [است و باید] و در خانواده او ارثی بشود. [او،] حق انتصاب اشخاص برای امور مملکت (تشکیل دولت) را داشت. رعایا نیز علاوه بر حقوق طبیعی حقوق معین دیگری هم داشتند که مهمترین آنها حق انتخاب نماینده برای مجلس قانونگذاری بود. شعار «شاه باید سلطنت کند نه حکومت» بدین معنی است که سلطان علاوه بر حقوق مشخص شده در قانون اساسی حق دیگری را نباید ادعا کند. این دولتها را مشروطه می‌نامند. وجود قانون اساسی به مشروطه سلطنتی حقیقت می‌داد.

اعمال دموکراسی

البته اگر سلطان قانون اساسی را زیر پا گذارده و آن را نادیده می‌گرفت، قراردادی را که با ادای قسم در موقع تاجگذاری پیروی از آن را تعهد کرده بود فراموش می‌کرد چون قراردادی را که به او حقیقت می‌داد نادیده گرفته، حقیقت خود را از دست داده و غاصب شمرده می‌شد. چنین سلطنتی عادل باشد یا ستمگر، به نفع ملت عمل کند یا به‌ضرر دیگر وجهی ندارد، چه او سلطنتی است غاصب و بدون حقیقت و کوشش در سرنگون کردن او وظیفه اخلاقی یکایک افراد جامعه است. در قانون اساسی شکل دولت (مشروطه سلطنتی، سلطنت انتخابی و یا جمهوری)، دوره تصدی اعضای دولت و نحوه انتخاب و یا انتصاب آنها نیز معین شده است.

چون قانون اساسی را رأی ملت هستی می‌بخشد، فقط ملت می‌تواند حقوقی که در آن ذکر شده کم یا زیاد کند. ممکن است برای رئیس قوه مجریه حقوق زیادی قائل شود مثلاً به او حق دهد که عده‌ای از نمایندگان را منصوب کند یا همیشه فرمانده کل قوا باشد و یا خود نخست‌وزیر گردد.

قسمت بزرگی از سالهای قرون ۱۷ و ۱۸ صرف مبارزه سلطنت با ملت بر سر حقوق طرفین شد. آخرالامر رفته رفته از حقوق سلطنت کاستند و بر حقوق ملت افزودند به طوری که امروزه در اروپا چند سلطنتی که هنوز بر تخت باقی مانده‌اند هیچ‌گونه قدرت اجرایی ندارند و فقط سمبول ملت بوده حقوقی دریافت می‌کنند، در قصرهای مجلل زندگی کرده و با تشریفات که از دوران قدیم باقی مانده حرکت کرده اینجا و آنجا می‌روند، ولی در امور جاری مملکت دخالتی ندارند. سلطان حکومت مشروطه در اروپای غربی چیزی شبیه یک ستاره سینما یا تأثر است که مورد توجه مردم بوده درآمدهای خوبی دارند، در خانه‌های زیبا زندگی می‌کنند، لباسهای فاخر می‌پوشند و مردم را از دیدار خود خرسند می‌دارند. اگر ملت در قانون اساسی تمام قدرت را به خود تخصیص داد، یعنی ریاست دولت هم با خود او بود و [مردم معتقد گشتند که] زخم مادر یا اسپرم پدر حقی ایجاد نمی‌کند، چنین حکومتی را جمهوری می‌گویند و [آن] شکل طبیعی حکومت مردم بر مردم است.

در حکومت دموکراتیک حقوق ذکر شده در قانون اساسی شامل تمام افراد بوده و همه در مقابل قانون مساوی هستند و هیچ فرد به هیچ عنوان حقی اختصاصی ندارد. ولی اشخاص می‌توانند وظایفی معین داشته باشند. مثلاً رئیس قوه مجریه بوده یا عضو قوه مقننه باشند. هیچ یک از افراد یک جامعه دموکراتیک نمی‌تواند قانون اساسی را لغو نماید و یا از اطاعت آن سر باز زند، ولی ملت به‌عنوان هیئت حاکمه و Souverain حق دارد هر ماده از قانون اساسی را که صلاح بدانند، با شرایطی لغو نماید و یا تغییر دهد.

دولت دموکراتیک یعنی حکومت مردم بر مردم همیشه حقیقت دارد. چه تصور اینکه مردم

برخلاف منافع خود تعمداً اقدام کنند با عقل انسانی مغایرت دارد. حکومت مردم بر مردم یگانه حکومت بحق است، چون وظایفی را که برای انجامشان به وجود آمده همیشه انجام می‌دهد. در این حکومت دو طرف قرارداد «ضمنی» خود مردم هستند.

تصور اینکه تمام افراد یک ملت به منافع خود واقف بوده و دارای قدرت اخلاقی لازم برای ترجیح دادن نفع عموم بر نفع خصوصی خود هستند با توجه به طبع خودخواه بشر، خودفریبی است. انسان جایز الخطاست. عقل انسان همیشه قادر به درک همه چیز نیست. هیچ فرد عاقلی ادعا نمی‌کند که همه چیز را می‌داند و همه چیز را می‌فهمد. علاوه بر این خودخواهی که غریزه بشری است، فرد را وادار می‌کند که نفع خصوصی را بر نفع عموم ترجیح دهد. پس داشتن سه قوه مستقل به تنهایی برای برقراری یک حکومت دموکراتیک کافی نیست و وسایلی لازم است تا ملت را از نتایج سوء این نقایص انسانی محفوظ دارد. در وهله اول محدود کردن دوره خدمتگزاری سازمانهای مختلف حکومت، یعنی برکنار کردن اعضای فعلی یک سازمان و گماردن عده دیگری بجای آنها هر چند سال یک مرتبه، ترمزی قوی بر خودخواهیها و اشتباه کاریهاست. آنکه بد عمل کرده و ملت را از خود ناراضی کرده است بیم آن را دارد که دوباره به خدمت خوانده نشود. مثلاً عضویت در قوه مقننه اکثر اوقات چهار سال یا کمی بیشتر است. رئیس قوه مجریه و بعضی از اجزای آن هم برای مدت معینی مأمور خدمت هستند. انتخاب مجدد یک مأمور دولت همیشه با شرایطی همراه است.

رئیس جمهوری ارثی و یا رئیس جمهوری برای تمام عمر با حکومت دموکراتیک مغایرت دارد، چون حق مخصوصی به یک فرد می‌دهد.

از طرف دیگر سازمانهای مختلف در نظر می‌گیرند که قسمتهای حکومت را تحت نظر داشته و مثلاً مراقبت می‌کنند که قوانین مصوبه قوه مقننه با روح قانون اساسی مطابقت داشته باشد، و نیز قوه مجریه طبق قوانین و قانون اساسی عمل کند و اینکه حقوق طبیعی هر یک از افراد ملت به وسیله هیچ یک از سازمانهای حکومتی مورد تجاوز قرار نگیرد. این دستگاه ممکن است مستقیماً به وسیله آرای عمومی مردم انتخاب شده و یا به شرط تصویب قوه مقننه به وسیله قوه مجریه منصوب گردد. در هر حال اعضای این دستگاه مصونیت کامل دارند و تحت تأثیر هیچ یک از قوای سه گانه حکومت دموکراتیک نیستند.

مقرراتی که چگونگی قضاوت و تنبیه عضو خطاکار حکومت را مشخص می‌کند، با چگونگی انتصاب اعضای این دستگاه در قانون اساسی قید شده است. در امریکا دیوان عالی قضایی کشور و در فرانسه شورای عالی مشروطیت این مأموریت را به عهده دارند. علاوه بر این در حکومت دموکراتیک مردم خود حکومت هستند و همیشه ناظر و قاضی اعمال حکومت خواهند بود. ما قبلاً فرض کردیم همه می‌دانند صاحب سرزمینی هستند که در آن زندگی می‌کنند

و همان طور که صاحب خانه سرپا نگاه داشتن و تعمیر و تزئین خانه خود را به عهده دارد، رسیدگی به رفتار حکومتی که مأمور حفظ جان و مال و منافع یک ملت است، وظیفه یکایک افراد است. برای اینکه ملت بتواند بر اعمال حکومت نظارت کند، باید از یک سو از چگونگی عملکرد دولت باخبر (مطلع) باشد و باید بداند که قوه مقننه چه قانونی وضع می‌کند و قوه مجریه چگونه عمل می‌کند و نحوه قضاوت چه سان است. باید دادگاه علنی باشد تا هر کس بتواند چگونگی قضاوت کردن یک قاضی را ببیند. باید جلسات قوه مقننه علنی باشد تا بحث در قوانین و نحوه تدوین آنها را ببیند و بشنود. باید از نحوه عملکرد قوه مجریه آگاه باشد، مثلاً از قراردادهایی که دولت با افراد سازمانهای داخلی و یا با دول خارجی می‌بندد کاملاً آگاه باشد. از طرف دیگر باید آزادانه بتواند از قضاوتها و راه‌حلهایی که در نتیجه این آگاهیها و اطلاعات به نظرش رسیده دیگران را آگاه سازد، یعنی باید از آزادی نطق و بیان و نوشتن و تبلیغ کردن برخوردار باشد. آنجا که زبان و قلم آزاد است، همیشه می‌توان امیدوار بود در گوشه‌ای از مملکت اندیشمندی به خطا پی برده و آن را به اطلاع عموم برساند. خطا که گفته شد، مورد بحث قرار می‌گیرد و حکومت دموکراتیک بالاخره در تصحیح آن اقدام خواهد کرد. همان طور که گفتیم برخی عقیده دارند دموکراسی حکومت اشتباهات است، چه گرچه در جوامع انسانی اشتباه همیشه ممکن است، ولی چون آزادی هست خطا بالاخره آشکار می‌شود و تصحیح آن میسر می‌گردد. در نتیجه مضافاً بر جلوگیری از خلفکاری و خرابکاری اشتباه، حکومت به علل چنین اشتباهی پی برده و راه علاج آن را پیدا کرده است. در جوامعی که دیکتاتوری حکمفرماست و این آزادیها وجود ندارد، خطا مخفی می‌ماند و اگر احیاناً کسی به اشتباه پی ببرد امکان علنی ساختن آن را ندارد. خطای شناخته نشده همچنان به خرابکاری خود ادامه می‌دهد و مانند موریانه پایه‌های دیکتاتوری را ساییده و متزلزل می‌سازد و کوچکترین تکانی سرنگونش خواهد کرد. انتشار اخبار به خودی خود یکی از بهترین وسایل جلوگیری از گرایش به فساد و تباهی است. انسان خودخواه و خودپسند است. نه تنها نفع خود را می‌خواهد بلکه به قضاوتی هم که دیگران در باره اش می‌کنند اهمیت زیادی می‌دهد. به طور کلی هر انسان با عقل سالم از آنکه او را علناً در مقابل افکار عمومی فاسد بخوانند ناراحت می‌شود. دزد، خائن یا آدم‌کش با وجودی که هر روز دزدی می‌کند از خیانت ابا ندارد و به آسانی انسان دیگری را می‌کشد، معهذا از اینکه او را دزد، خائن یا آدم‌کش معرفی کنند آزرده خاطر می‌شود. هراس از فاسد شناخته شدن خیلی از مفسدین بالقوه را از عمل باز می‌دارد و انسان خودخواه را بین خواهش نفسانی فساد انگیز و خواسته معروف نبودن به فساد مردد نگاه می‌دارد و همین تردید از شدت یا توسعه فساد می‌کاهد. آزادی مطبوعات و خبرپراکنی باید همیشه تأمین شود. بی‌جهت نیست دولتی که حکومت را برای نفع خود می‌خواهند و یا دست‌نشانده و تحت حمایت خارجی بوده برای منافع خارجی عمل می‌کنند، آزادی بیان و قلم

را به کلی از بین می‌برند.

☆☆☆

حال ببینیم آگاهی از منافع مشترک، تشکیل دولت و مراقبت به اعمال آن به چه نحوی عملی می‌شود:

۱. در مدرسه است که کودکان با هویت ملی خود آشنا شده، حقوق طبیعی خود را شناخته و دریافته‌اند که صاحب سرزمین خود بوده و [عضوی از] هیئت حاکمه مملکت هستند. نه تنها تاریخ و فرهنگشان یکی است، منافع مشترکی نیز دارند. درک منافع مشترک از روی نیمکت‌های مدرسه شروع شده و در تمام عمر به وسایل مختلف در ذهن یکایک افراد ملت برای همیشه جای می‌گیرد. از این‌روست که احداث مدارس ملی از همان اوایل قرن ۱۶ در ملل اروپایی که به مرحله دولت‌ملت رسیده بودند آغاز شده است. در سال ۱۵۳۰ لوتر (Luther) در یکی از موعظه‌های خود فرستادن بچه‌ها را به مدرسه یک وظیفه تعریف می‌کند. او می‌گوید: «به عقیده من دولت مجبور است رعایای خود را وادارد که بچه‌های خود را به مدرسه بفرستند. اگر دولتی می‌تواند رعایای خود را مجبور کند که نیزه و تفنگ برداشته بر سر دیوارهای قلعه شهر رفته با دشمن بجنگند، باید بهتر بتواند آنها را مجبور کند که بچه‌های خود را به مدرسه بفرستند.» ایجاد مدارس و وادار کردن اولیا به فرستادن بچه‌های خود به مدرسه یکی از عوامل اصلی شناساندن منافع مشترک و تقویت دولت‌ملت است. مورخین فرانسوی بر این عقیده‌اند که جمهوری فرانسه بیشتر در نتیجه زحمات معلمین مدارس تثبیت شده است.

۲. پس از مدرسه، آموزش اجتماعی افراد به وسیله احزاب سیاسی و گروه‌های گوناگون انجام می‌گیرد. انتخاب روشی که دسترسی به منافع مشترک را آسان ساخته یا منافع جدیدی را می‌آموزد در زیر عنوان ایدئولوژی یا مرام حزبی در معرض اطلاع و تمرین افراد حزبی قرار می‌گیرد. بشر همیشه می‌دانسته که خارج از نیروی خودش فقط از نیروهای انسانهای دیگر می‌تواند استفاده کند. بنابراین برای رسیدن به منافع خود باید با افرادی که با او اشتراک منافع دارند متحد گردد. این در حزب است که افراد با منافع مشترک گرد هم آمده نیرویی متشکل که توانایی تأثیرگذاری بر وقایع را داشته باشد فراهم می‌آورند. اتحاد موقت و زودگذر نمی‌تواند پایه‌ای برای انجام کارهای دائمی باشد. ملتها ابدی هستند و حکومت بر ملتها نیز امری دائمی است. وظیفه تشکیل دادن دولت و مراقبت بر اعمال اعضای آن همیشگی بوده و افراد ملت در هر نسل این وظیفه را به عهده دارند. بنابراین نیروی لازم برای انجام این وظایف باید دائمی باشد. این حزب است که اتحاد را دائمی می‌کند. حزب مشت‌گرفته ملت در مقابل دولت است. با مراقبت دائم خود از انحرافات جلوگیری می‌کند، خطاها را نشان داده و مانع می‌شود خطاکاری مجدداً بر سر کار آید. حزب ستون فقرات حکومت دموکراتیک است. آنجا که احزاب سیاسی

تشکیل نشده و یا موانعی در سر راه فعالیتشان ایجاد می‌شود، حکومت دموکراتیک شکل نخواهد گرفت. برفرض هم که به دنبال یک هیجان ناگهانی اتحاد کثیری از افراد ملت به وجود آمده و حکومت دموکراتیک برقرار گردد، با برطرف شدن و حتی تخفیف هیجانها اتحاد متلاشی می‌شود و دولت دموکراتیک بی‌پناه مانده خودکامگی مجدداً بارز گردیده و دموکراسی نوپنیاذ مضمحل می‌شود.

۳. تشکیل دولت - یعنی گزینش افراد معین برای مأموریت‌های معین. در دموکراسی این گزینش با رأی مردم انجام می‌گیرد و آن که اکثریت آرا را به دست آورد، منتخب مردم برای تصدی آن مأموریت است. اعضای قوه مقننه، قوه اجراییه و قوه قضایی تمام یا قسمتی از آنها با رأی مردم به خدمت گمارده می‌شوند. افراد ملت باید با شرکت در رأی‌گیری حاکمیت خود را عملی کرده و نظر خود را راجع به شخصی که خود را نامزد خدمت کرده است اظهار دارند. رأی باید مخفی و رأی دادن فارغ از ترس و نگرانی باشد. مراقبت در انجام صحیح رأی‌گیری هم اعمال حاکمیت از طرف افراد جامعه است. در تمام این مراحل حزب نقش بزرگی به عهده دارد. نامزدهایی برای شغل‌های مختلف دولت معرفی می‌کند، با تبلیغات خود می‌کوشد نامزدهایش اکثریت آرا را به دست آورند. اگر توانست اکثریت اعضای قوه مقننه و یا اکثریت آرای مربوط به انتخاب رئیس قوه مجریه را نصیب افراد خود کند، قانونگذار و یا مأمور تشکیل دولت خواهد شد.

۴. تشکیل دادن حکومت و مراقبت در اعمال آن برای انجام منافی است که منافع مشترک عموم ملت تلقی می‌گردد. افراد یا گروه‌های مختلف یک جامعه ممکن است منافع مخصوص به خود داشته باشند که دسترسی به آنها را برای بهزیستی و پیشرفت خود لازم می‌شمارند. این عده باید بتوانند منافع خود را به اطلاع دولت رسانده و خواهان انجام آن باشند. ولی در این مورد هم توانایی تأثیرگذاری بر دولت متناسب با تعداد آنها و درجه استحکام اتحاد آنهاست. اتحادیه‌های صنفی که از منافع اصناف مختلف دفاع می‌کنند، اتحادیه‌های کارگری که ناظر بر منافع کارگران هستند، اتحاد مصرف‌کنندگان که به نفع مصرف‌کننده نظارت دارد و مراقب است که جنسی گران و یا مغایر با مشخصاتی که سازنده اعلام کرده فروخته نشود و یا جنسی که برای سلامت مصرف‌کننده ممکن است مضر باشد (مانند اسباب‌بازیهای بُرنده و یا قابل جویدن) به بازار نیاید، در این اتحادیه‌ها میلیونها نفر عضویت دارند که با تشکیلات منظم و مقررات محکم اعضا را به هم پیوند داده و رسیدن به منافعشان را ممکن می‌سازند. علاوه بر این اتحادیه‌های بزرگ هزاران گروه‌های کم و بیش کوچکتر افراد جامعه را به عناوین مختلف به هم می‌پیوندند و همکاری و سازش با یکدیگر را تمرین کرده و چگونگی مقاومت در مقابل زور و دفاع از حق را یاد می‌گیرند.

۵. اعتصابها و تظاهرات، وسایل دیگری برای اعلام نظر افراد ملت هستند. دستجاتی از مردم که به علتی از حقوق خود محروم مانده و یا مورد تعدی قرار گرفته‌اند دست از کار می‌کشند و بدون هراس از نتیجه اعتصاب تا زمانی که لازم بدانند بر سر کار نمی‌روند. عده‌ای هم با جمع کردن همدردان خود گروههایی تشکیل داده و در خیابانها حرکت کرده و ادعاهای خود را به اطلاع مردم و به گوش دولت می‌رسانند. در ممالک دموکراتیک اعتصاب و تظاهرات از امور عادی بوده، هم مردم و هم دولت با آن آشنا هستند و معنای آن را درک می‌کنند و از این رو نگرانی ندارند که این تظاهرات خطری برای ثبات دولت داشته باشد. البته دولت با وسایلی که بدون کشتن مردم مانع از زیاده‌رویها شود خود را مجهز می‌سازد، ولی در ممالک غیردموکراتیک که اکثریت یا قسمت بزرگی از مردم از دولت ناراضی هستند، مخصوصاً در آنجا که دولت ملت تشکیل نیافته است هرگونه تجمعی خطر آن را دارد که مبدل به طغیان گردد و مردم ناراضی به تشکیلات دولتی حمله‌ور شده ثبات دولت را به خطر اندازند، از این رو از اعتصاب و تظاهرات جلوگیری می‌کنند. شکی نیست که تشکیل حزب، اتحادیه و گروههای صنفی، حق اعتصاب و تظاهرات بدون شناختن آزادی اجتماعات میسر نیست. آزادی تشکیل دادن جمعیتها مانند آزادی قلم و بیان لازمه یک حکومت دموکرات است. دموکراتیک شدن [طی] یک [مسیر] طولانی است که همیشه در راه تکامل است، به‌طور دائم به‌واسطه مطالبه کردن پیایی ملت ناراضی شکل می‌گیرد و روز به‌روز بهتر می‌شود. دموکراسی همیشه با ترقی همراه است.

☆☆☆

منش (کاراکتر character) یا خو

اراده کردن و داشتن توانایی برای انجام عملی شروط لازم ولی غیرکافی هستند. شما می‌دانید که یک ساعت راه رفتن در روز کمک بزرگی به سلامت شما می‌کند. پاهایی سالم و نیرومند دارید، بنابراین تصمیم به راهپیمایی روزانه می‌گیرید. ولی شما و هزاران مثل شما این خواستن و توانستن را نمی‌توانند عملی کنند. عده‌ای می‌توانند تصمیم خود را عملی کنند و عده‌ای نمی‌توانند. عده‌ای می‌توانند ترس را کنترل کرده با جرئت با موانع روبرو شوند، عده‌ای دیگر با وجودی که می‌دانند قادر به برطرف کردن مانع هستند ولی از مقابله با آن با وحشت خودداری می‌کنند. بعضی‌ها می‌گویند بهتر است کوشش کنیم و شکست بخوریم تا اصلاً کوشش نکنیم و بعضی‌ها بدون اطمینان از موفقیت هیچ اقدامی را صحیح نمی‌دانند. منافع اتحاد نیروهای انسانی از اول بشریت برای انسانها معلوم بوده است. همیشه برای رفع مشکلاتی که با نیروی یک نفر ممکن نبوده، نیروی انسانهای دیگر به کمک آمده و مشکل را برطرف کرده است. می‌بینیم که عده زیادی از جوامع بشری از این دانسته استفاده کرده و با تشکیل جمعیتها، اتحادیه‌ها و احزاب

سیاسی رفته‌رفته سرنوشت خود را در دست گرفته و از چنگال فقر و فاقه که ستم زورمداران بر آنها تحمیل می‌کرده نجات یافته‌اند. در صورتی که جامعه‌های دیگر موفق به تشکیل چنین نیرویی نشده حتی نمی‌توانند یک شرکت چند نفری داشته باشند و اگر احیاناً معدودی دور هم جمع شده و تشکیل اتحادیه یا حزبی دادند، بزودی جمعیت متلاشی شده و هرکس به طرفی رفته است. علت این اختلافها فقط سطح دانش نیست. چه همان‌طوری که گفتیم قدرت اتحاد از همان اوایل بشریت بر انسانها معلوم بوده است. شناسایی مشکلات و تصمیم‌گیری بر رفع آنها هم با تمدن امروزی در اکثر جوامع انسانی وجود دارد. پس چگونه است که اتحاد افراد در بعضی از جوامع انسانی میسر و در بعضی دیگر غیرممکن است؟ وجود یک عده خصوصیات معنوی که خواسته‌ها و توانسته‌ها را عملی می‌کند باعث این اختلاف و وجه تمایز مابین دو دسته از مردم است. این خصوصیات معنوی را به‌انگلیسی Character (کاراکتر) می‌گویند و ما آن را منش و یا «خو» می‌نامیم. منش‌ها (خوها) «هستی» معنوی یک فرد انسانی را مشخص کرده و انسانها را از یکدیگر متمایز می‌دارند.

بعضی‌ها معتقدند که منش (خو) امری ذاتی بوده و با انسان به دنیا می‌آید و ارثی است و پایه ژنتیک دارد. ژن یا ژنها در سلولهای بدن وجود داشته خصوصیات معنوی را به انسان داده [و آن را] از هر نسلی به نسل دیگر منتقل می‌سازند. بعضی‌ها ژن جرئت دارند و در نتیجه شجاع و با جرئت می‌شوند. بعضی‌ها ژن پشتکار دارند و در انجام خواسته‌ها چندان می‌کوشند تا موفق شوند. دهها بار به زمین می‌افتند ولی باز برخاسته و تلاش می‌کنند. بعضی دیگر از یک شکست چنان از کرده خود پشیمان می‌شوند که حتی فرزندان و فرزندان فرزندان خود را از اقدام به آن عمل منع می‌کنند. اولی‌ها ژن پشتکار داشته و دومی‌ها فاقد آن می‌باشند. ولی تمام تجربیاتی که تاکنون برای اثبات این نظریه انجام گرفته و با وجود اصرار طرفداران برتری نژادی هنوز علم نتوانسته است ثابت کند که منش‌ها (خوها) ذاتی و ژنتیک هستند. هنوز اکثریت علمای انسان‌شناسی بر این عقیده استوار هستند که انسانها آزاد و مساوی به دنیا می‌آیند و هیچ نژادی توانایی خاصی ندارد.

وجود خصوصیات معنوی در انسانهای بالغ را اکثریت دانشمندان معلول «تعلیم و تربیت» و محیط زندگی می‌دانند. بعضی‌ها تربیت را رعایت آداب معاشرت می‌خوانند ولی در کتابهای لغت تربیت را یک سیستم تعلیم و تمرین دادن به جوانان تا مرحله‌ای که آماده امور زندگی شوند تعریف می‌کنند. با تربیت به جوانها یاد می‌دهند چگونه با طبیعت و انسانهای دیگر، مشکلات و موانع، با خویها و بدیها روبرو شوند و با تکرار و تمرین خصوصیات لازم برای کارهای زندگی را در آنها ایجاد می‌کنند، خصوصیات معنوی که منش (خو) نامیده می‌شوند.

با توجه به اینکه کودکان از ۳ سال به‌بالا می‌توانند از عقل خود استفاده کنند و برخلاف

در خانواده دوم مادر زمین خوردن فرزند را می‌بیند و با نگاهی به بی‌اهمیت بودن آن پی می‌برد و بدون اینکه بپرسد چه شده است به کار خود ادامه می‌دهد و کودک هم با تلاش خود بر سر پا می‌ایستد و به بازی خود ادامه می‌دهد. اگر این مادر خونی به روی انگشت فرزند خود دید انگشت را نگاه کرده و بدون نمایش و یا بیان هیچ‌گونه اظهار محبتی انگشت را با دستمال پاک کرده و کودک را دنبال بازی خود می‌فرستد، در این خانواده کودک یاد می‌گیرد که خود قادر به رفع مشکلات است و لزومی ندارد از دیگران تقاضای کمک کند. یاد می‌گیرد که ناراحتی را به‌سهولت می‌توان از یاد برد. این کودک چون بالغ شد انسانی با اعتماد به نفس و متکی به خود خواهد بود. از رویارویی با خطرات نمی‌ترسد و احتمال خطر او را از دنبال کردن کارهای خود باز نمی‌دارد. پدر و مادر اولین خواهی‌های انسانی را به فرزندانشان خود می‌آموزند و با تمرینهای روزانه آنها را بر لوح حافظه او ثبت می‌کنند. قسمت عمده نقایصی که در خوی انسانها دیده می‌شود، از خانه و پدر و مادر سرچشمه می‌گیرد. پدر و مادر مرتباً به فرزند ۵ ساله خود می‌گویند نباید دروغ گفت چون دروغگو دشمن خداست. ولی تمام روز کودک شاهد دروغهایی است که پدر و مادر به هم می‌گویند و یا او را وادار به دروغ گفتن می‌کنند. پدر می‌گوید دم در برو و اگر مرا خواستند بگو پدرم خانه نیست. مادر چند بار در روز به او می‌گوید این موضوع را به پدرت بازگو نکن و اگر پرسید چنین و چنان جواب بده. دروغهای تمرین شده خو و منش دروغگویی ایجاد می‌کنند. پدر فریبهایی را که به دیگران داده و حقوقی را که پایمال کرده با غرور برای مادر بیان می‌کند و نگاههای تحسین‌آمیز مادر چگونگی برتریهای پدر را به کودک نشان می‌دهد و چون پدر و مادر مدل کودک هستند، فریب، تزویر و تجاوز به حقوق دیگران شخصیت معنوی و خوی انسان بالغ آینده می‌شود. همچنین در خانه کودکان با رفتاری که برای همزیستی لازم است آشنا می‌گردند. در همان سالهای اول عمر خود کودکان متوجه می‌شوند برای اینکه بتوانند با همسالان خود بازی کنند باید از زورگویی و آزار آنها خودداری نمایند، در بچه‌ها مقام اجتماعی وجود ندارد. فقیر و غنی، بزرگزاده و فرزند گدا یکدیگر را مساوی شناخته و اگر مداخله بزرگترها نباشد بدون برخورد شدید با هم بازی می‌کنند، چون بزودی می‌فهمند اگر مشت زدن مشت خواهد خورد. بچه‌ها یاد می‌گیرند اگر بخواهند از اسباب‌بازی رفیق خود استفاده کنند باید اجازه دهند که رفیق هم با اسباب‌بازی آنها بازی کند. آنکه مهربانی می‌خواهد باید خود مهربان باشد. همکاری انسانها چیزی جز مبادله دانسته‌ها و توانایی که از کودکی بدان آشنا می‌شوند نیست. خانه، پدر و مادر و همبازی را محیط زندگی کودک می‌نامند و آنان اولین مربی کودک شناخته می‌شوند. ولی این در مدرسه است که خواها و منشهای اجتماعی آموخته شده و تمرین می‌شوند. در همان روزهای اول ورود به مدرسه کودکان یارانی را که خواهان بازی کردن با آنها هستند پیدا کرده و بزودی گروهی تشکیل می‌دهند. درحقیقت کودکان با آنهایی که نوعی «اشتراک» دارند همبازی می‌شوند

اصطلاح معمول - که بچه عقل ندارد و بچه نمی‌فهمد - بچه‌ها از سه سال به بعد خوب می‌فهمند. بنابراین تشکیل شخصیت معنوی یک فرد انسانی از سه سال به بعد شروع شده و حداکثر تا ۱۳-۱۲ سالگی شکل دائمی خود را گرفته و خواها (منش‌ها) بی‌کی که مشخص اوست در وجودش تثبیت می‌گردد.

پس اول خانه و دامن مادر و بعد مدرسه عهده‌دار تربیت و ساختن خواهی‌های انسانها هستند. در سنین بلوغ و در تمام عمر خود انسانها چیزهای زیادی یاد خواهند گرفت ولی نحوه استفاده از این دانسته‌ها به خصوصیات خوی آنها، یعنی به تربیت اولیه، بستگی دارد.

محض مثال دو خانواده را در نظر می‌گیریم. در خانواده اول فرزند سه‌ساله‌ای برای اولین بار به زمین می‌خورد. تردیدی نیست که وزن کم بچه باعث می‌شود که اکثر اوقات این زمین خوردن برای کودکی با وزنی سبک ناراحتی کوچکی فراهم می‌کند و اگر کسی در اطرافش نباشد با تلاش خود سر پا می‌ایستد و به بازی ادامه می‌دهد. ولی اگر مادر زمین خوردن فرزندش را ببیند، فریادی کشیده با حالتی مضطرب به طرف کودک می‌دود و او را از زمین بلند کرده با نوازش و نمایش محبت مادرانه بچه را بلند می‌کند. بچه علت اضطراب و دستپاچگی و اظهار محبتهای مادر را درک نمی‌کند ولی پس از دو سه بار که این‌گونه صحنه‌ها تکرار شد به ارتباطی بین زمین خوردن خود و رفتار مادر پی می‌برد و چون عقل او آماده کار است استدلال کرده و نتیجه می‌گیرد که زمین خوردن او امری خطرناک بوده و مادر او را از خطر نجات داده است. از این به بعد به‌مجردی که زمین می‌خورد حتی اگر هیچ‌گونه ناراحتی احساس نکند شروع به گریه و زاری کرده، می‌ترسد و مادر را به کمک می‌طلبد. کودک ترس را نمی‌شناسد و بدون هراس هر عملی که می‌خواهد و بتواند انجام می‌دهد. ترس را پدر و مادر با حالت‌های وحشتزده و پرهیجان خود به بچه می‌آموزند. باز هم تصور کنیم که برای اولین بار خراشی به انگشت این بچه وارد شود و قطره‌خونی جاری گردد. دیدن خون قرمز برای کودک تازگی دارد و توجه او را جلب می‌کند، ولی اگر کسی در اطرافش نباشد خراش سطحی پس از لحظه‌ای تازگی خود را از دست می‌دهد و انگشت خود را به لباس مالیده خون را پاک می‌کند و مشغول بازی خود می‌شود. ولی اگر مادر خون را روی انگشت فرزندش ببیند فریادی کشیده و کودک بیچاره را وحشتزده و ناراحت می‌کند. پس از آنکه این واقعه چند بار تکرار شد، کودک به علت آن پی برده و نتیجه می‌گیرد که خطر بزرگی او را تهدید می‌کرده و من بعد از دیدن خون وحشتزده شده با داد و فریاد مادر را به کمک می‌طلبد. در هر دو صورت کودکی که در این خانواده بزرگ شده و از این نوع صحنه‌ها فراوان دیده است چون به سن بلوغ رسید انسانی اتکالی بوده همیشه در انتظار کمک دیگران می‌ماند. ترسو و بزدل بار آمده با احتمال کوچکترین خطر قدرت مقابله با موانع را از دست می‌دهد. مادر و خانه خوی اتکالی بودن و ترسو بودن را در او ایجاد کرده‌اند.

و چون دوام هر گروه بدون نظم ممکن نیست، بزودی برای خود مقرراتی وضع می‌کنند و اطاعت از آن مقررات را الزامی می‌شمارند و حتی از قانون اکثریت و محترم شمردن رأی اکثریت (بدون اینکه این اسامی را به کار برند) پیروی می‌کنند. اگر لازم آمد که گروه با گروهی دیگر از کودکان مسابقه‌ای انجام دهد، کودکان بزودی می‌فهمند که گروه باید طبق مقرراتی بازی کند و هریک از افراد دو گروه مقام و وظیفه‌ای دارد و سربچی از مقررات و عدم توجه به تکالیف خصوصی باعث شکست گروه خواهد شد. اولیای مدرسه باید این خصوصیات کودکان را که طبیعی بوده و از غریزه تمایل به همزیستی سرچشمه می‌گیرد، تشویق کرده و با طرق مختلف وسایل تمرین مقررات همزیستی را فراهم کنند تا با تمرینهای مکرر در ذهن کودکان جای گرفته منش و خوی آنها گردد و همکاریهای دوران بلوغ را ممکن سازد. بر اولیای مدرسه است که قبول مسئولیت و انجام وظیفه را مورد تمرین قرار دهند. مثلاً نظافت کلاس را هر هفته به یکی از کودکان بسپارند. مبصری را به عهده یکایک از کودکان یکی بعد از دیگری قرار دهند. تشکیل گروهها را آسان کرده و انجام تکالیف مدرسه، بازیها و یا فعالیتهای غیردرسی را به عهده گروهها بگذارند. آنجا که کودکان را از هم می‌ترسانند و عدم اعتماد به کودکان دیگر را تشویق می‌کنند، آنجا که در ابتدای جوانی عدم تساوی اجتماعی والدین را دلیلی بر عدم تساوی کودکان شمرده از آمیزش طبقات مختلف جلوگیری می‌کنند، بنابراین امکان همکاری کودکان را از بین برده و مانع ایجاد خوی عالی همکاری و گذشت که پایه اتحاد در سن بلوغ است می‌شوند، به طوری که انسانهای بالغ با وجودی که می‌دانند باید متحد شد، می‌خواهند متحد شوند ولی نمی‌توانند. در این جوامع فریاد «باید متحد شد» از هر سویی بلند می‌شود. همه خواهان اتحاد هستند ولی اتحادی پایدار به وجود نمی‌آید و در نتیجه نیروی کافی برای مقابله با ظلم و ستم هیچ وقت گرد نمی‌آید و قوم بیچاره و درمانده در انتظار دستی است که از غیب برون آید و کاری بکند غافل از اینکه هر دستی فقط برای صاحب دست کار می‌کند.

خوها همه یکسان نیستند. خوهایی که توانایی را به کار انداخته تصمیمات را عملی می‌کنند خوهای مثبت خوانده می‌شوند. برعکس خوهایی دیگر قادر به استفاده از تواناییها نبوده و عملی شدن تصمیمات را غیرممکن می‌سازند و خوها (منشها)ی منفی نام دارند. خوهای مفید و سازنده و خوهای مضر و فسادانگیز داریم. جرنط، پشتکار، علاقه‌پذیری، تمایل به همزیستی و... خوهای مثبت و بزدلی، تنبلی و سستی، عدم توانایی به ادامه دادن یک کار را ناسازگاری و از زمره خوهای منفی به‌شمار می‌آورند. سلامت اخلاقی خوبی مفید و فساد اخلاقی خوبی مضر است. از طرف دیگر اثرات خو برای خود شخص یا برای جامعه‌اش بستگی به سرچشمه حرکت یعنی اراده تصمیم‌گیرنده دارد. اگر در جهت بهزیستی و پیشرفت اراده شود خوهای مثبت با عملی کردن آنها عامل بهزیستی و ترقی خواهند بود. برعکس اگر در جهت فساد و تباه کاری اراده

شود خوهای مثبت عامل بدبختی و فساد خواهند بود. خوهای منفی در هر حال مضر به حال شخص و جامعه هستند. چه نه تنها نمی‌توانند تصمیم‌های مفید را عملی سازند، بلکه اغلب مانع اتخاذ تصمیم هستند. جوامع عقب‌افتاده جوامعی هستند که زمامداران و راهنمایان آنها فاقد خوهای مثبت و مفید بوده، گرفتار خوهای منفی و مضر هستند. فقدان خوهای مثبت و مفید در اندیشه‌مندان قوم یکی از نشانه‌های عقب‌افتادگی آن قوم است.

می‌بینیم که مسئولیت بزرگی برعهده مربیان است. حال این سؤال پیش می‌آید چه کسی مربی را تربیت می‌کند؟ اولین مربی انسان تجربه‌های شخصی او و یاد گرفتن از تجربه‌های نزدیکان اوست. هرچه سطح دانش بشر بالاتر رفته و مخصوصاً هرچه انتقال تجربه‌ها و آموخته‌ها آسانتر باشند، پیدایش مربیان خوب که مربیان خوبتر تربیت کنند آسانتر خواهد بود. جوامعی که در انزوا زندگی کرده درها را به روی دانش بشری بسته‌اند، جوامعی که عقل را در زنجیر دارند و تمیز تربیت خوب از بد برایشان مشکل است و همچنان در دانسته‌های ابتدایی خود باقی می‌مانند. صدها سال دخترها به دست مادرها نگاه کرده و مثل مادرها غربال می‌کنند (نگاه به دست نه کن مثل نه غریبه کن) و از آنجا که سکون هم معنای فرسودگی است، رفته‌رفته خوهای مثبتی هم که در اول داشته‌اند کم‌رنگتر و کم‌رنگتر و بالاخره محو می‌گردد.

☆☆☆

علاوه بر خانه و مدرسه محیطی که کودک در آن زندگی می‌کند عامل مهمی در تشکل خوهای اوست. در یک خانواده فقیر، در یک ده دورافتاده یا در زیر یک چادر ایلپاتی پدر و مادر چنان گرفتار مشکلات روزانه برای زنده ماندن هستند که دیگر وقتی برای مراقبت دائم از بچه‌های خود ندارند. کودک مجبور است خود به تنهایی با عقل و نیرویی که دارد با بلاها و گرفتاریها روبرو شود و حتی گاهی مجبور است به پدر و مادر کمک کند. درحقیقت این کودکان از سه‌سالگی با مشکلات دست‌به‌گریبان هستند و با تمرین دائم قوای عقلانی و جهانی خود خوهای مثبت لازم برای زنده ماندن و با دیگران بسر بردن را فرا می‌گیرند. برعکس در خانواده‌های ثروتمند کودک با مراقبت دائم پدر و مادر احاطه شده و بزودی می‌فهمد که لازم نیست خودش تلاشی بکند، دیگران مشکلاتش را حل خواهند کرد. بنابراین او کمتر فرصت خواهد داشت به قوای عقلانی و جهانی خود تمرین دهد. مردان بزرگ جامعه‌های عقب‌افتاده اغلب از ده و ایل برخاسته‌اند ولی پس از آنکه به قوت خوهای مثبتی که تجربه زندگی سخت به آنها آموخته است به قدرت رسیدند و صاحب ثروت شدند، فرزندان خود را به مرض رفاه مبتلا ساخته و به اسم محبت مانع رشد بدنی و فکری آنها می‌شوند به طوری که پس از دو یا سه نسل عناصری فاسد، پوسیده و دژنره، بازماندگان آن مرد بزرگ خواهند بود. این در ممالک پیشرفته است که ثروتمندان کودکان خود را وادار به کار می‌کنند.

حکومت دموکراتیک را می‌توان این چنین خلاصه کرد:

درک هویت ملی و ملیت؛ پیدایش دولت‌ملت؛ هستی دادن به مفهوم حقانیت که در وجدان ناخودآگاه انسان نهفته است؛ شناختن منافع ملی و کوشش در پیدا کردن حکومتی که این منافع را بهتر و آسانتر تأمین کند؛ قبول این حقیقت که برای حصول این مقصود بهترین شکل حکومت آن است که خود مردم حکومت کنند؛ داشتن تشکیلات دموکراتیک؛ تقسیم قدرت دولت؛ تهیه سازمانها و دستگاههایی که قسمتهای مختلف دولت را کنترل کند؛ مراقبت دائمی در اعمال دولت به وسیله خود مردم با تشکیل احزاب سیاسی، اتحادیه‌ها و گروهها؛ آماده کردن مردمی که منافع ملی را خوب درک کنند، خواهی مثبت و مفید و تقوای مدنی داشته و قادر باشند منافع عموم را بر منافع خود ترجیح دهند، به وسیله تعلیم و تربیت صحیح. اقوامی که نتوانسته‌اند این مراحل را پیموده یا در فراهم کردن تمام لوازم دموکراسی کوتاهی کرده‌اند به حکومت دموکراتیک نخواهند رسید.

از آنجا که دموکراسی با درک مفاهیم معین و مشخص عملی می‌گردد، باید اکثریت افراد جامعه با آن مفاهیم آشنا باشند. باید ملیت را درک کرده به حقوق طبیعی خود آشنا بوده، تبعیت از قانون اکثریت را آموخته و تمرین کرده باشند. به حق بیان برای مخالف خود معتقد بوده، تحمل نظریه‌ای خلاف نظر خود را داشته باشند. تقوای مدنی داشته، حاضر باشند منافع جامعه را بر منافع خود ترجیح دهند. باید خوی سازش که اتحاد انسانها را میسر کرده و اجازه می‌دهد که گرد هم آمده تشکیل احزاب سیاسی و اتحادیه‌ها را بدهند فرا گرفته باشند. اگر تعلیم و تربیت این مفاهیم را در وجدان اکثریت افراد یک جامعه داخل نکرده باشند دسترسی به دموکراسی برای این چنین جامعه‌ای مشکل است و اگر به علتی حکومت دموکراتیک به دست آورند، توانایی حفظ آن را ندارند. جامعه‌شناسان مدعی هستند باید حداقل ۵۵ درصد مردم روحیه دموکراتیک داشته باشند تا به دموکراسی پایدار نایل شوند.

با دانش کنونی بشر دموکراسی بهترین نوع حکومت برای بهتر زیستن انسانها شناخته شده است. تمام افراد بشر حق بهتر زیستن را دارند بنابراین باید حکومتشان دموکراتیک باشد. معهذای مدعی هستند که بعضی از جوامع بشری نمی‌توانند دموکرات باشند و باید حکومتی غیردموکراتیک و یا «نوعی» از دموکراسی داشته باشند. این ادعا از طرف کسانی مطرح می‌شود که به مفهوم دموکراسی پی نبرده و یا خود طبیعتی مستبد دارند و یا دموکراسی را به نفع خود نمی‌بینند. تمام جوامع بشری می‌توانند حکومت دموکراتیک داشته باشند و دموکراسی یک نوع بیشتر ندارد.

سؤال: آیا واقعاً فقط یک نوع دموکراسی وجود دارد؟

به نظر این نویسنده با تعریفی که از دموکراسی شده است هر حکومتی که مطابق این تعریف

محیط زندگی بر انسانهای بالغ هم اثر می‌گذارد. در جوامعی که صلاح حکومت می‌کند و صالح محترم است، افراد جامعه خواهی مثبت خود را در خدمت پیشرفت خود و جامعه می‌گذارند. برعکس در جوامعی که فساد فرمانرواست صلاح مضر شناخته می‌شود و موقعی می‌رسد که فقط با فساد می‌توان زندگی کرد. هر فردی از افراد جامعه به نوعی فساد آلوده است. آنکه از میان لجنزار عبور می‌کند ممکن نیست جامه خود را تمیز نگاه دارد. در چنین جوامعی خواهی منفی و مضر بیشتر مفید واقع می‌شوند. خوشبختانه این طرز رفتار اثر عمیقی در وجدان باقی نمی‌گذارد و آنچه در این محیط در سنین بلوغ می‌آموزیم خو (منش) نیست بلکه یک نوع رفتار است و به احتمال قوی با تغییر محیط تغییر خواهد کرد. چه بسا خطاکاران گذشته که با استقرار حکومتی صالح مبدل به خدمتگزاران شده‌اند و بالعکس.

تربیت موضوع مهمی است و در جامعه نقش بزرگی را بازی می‌کند بنابراین محتاج به بسط و شرح بیشتر است که از توانایی این نویسنده و گنجایش این جزوه خارج می‌باشد.

☆☆☆

تقوای مدنی

خوبی که ما را به قبول ارادی قوانین اخلاقی وامی‌دارد و از ما می‌خواهد که رفتار خود را منطبق با اصول اخلاقی کنیم، تقوی نامیده می‌شود. وقتی قوانین و اصول راجع به همزیستی در یک ده، یک شهر و یا یک مملکت باشد آنها تقوای مدنی نامیده می‌شوند (Civic Virtues). وضع کوچهای که من در آن زندگی می‌کنم در نوع زندگی من مؤثر است. اگر در زمستان گل آلود نبوده و در تابستان از خاک و غبار پوشیده نباشد، اگر از بالکن خانه‌ها شاخه‌های گل آویزان باشد، اگر دیوارها پاک و خوش‌رنگ باشند عبور از آنها فرح و شادی می‌دهد. چون وضعیت کوجه من مربوط به من و کسانی دیگر که در آن خانه دارند می‌باشد، توجه به کوجه خود، کوشش در زیبا و سهل‌العبور نگاه داشتن آن یک تقوای مدنی است. این تقوی در مقیاس شهر، مملکت، افراد جامعه هم با اهمیت فوق‌العاده همراه است. خوی انجام وظیفه در آنچه که مربوط به زندگی جامعه است خود یک تقوای مدنی است. وظیفه قوه‌ای است اخلاقی و نتیجه تعقل. یعنی در اثر قضاوت وجدان، انسان ایمان پیدا می‌کند فلان کار صحیح است و باید آن را انجام داد. در حکومت مردمی افراد زمانی سلطان هستند چون باید قوانین وضع نمایند، ولی زمانی هم عضو دولت و رعیت هستند و ملزم به اطاعت از قوانین. بنابراین در چنین حکومتی انجام شغل، رفتار، خدمت و هر عملی که ناشی از وضعیت انسان در گروه است وظیفه می‌باشد.

اقوامی که به چگونگی وضع و کیفیت محل سکونت خود و شرایط زندگی هموطنان خود توجه دارند یعنی دارای تقوای مدنی هستند، زودتر به دموکراسی می‌رسند. راه رسیدن به

باشد دموکراسی، و اگر نباشد دموکراسی نیست. در ایران، گاهی نمونه‌هایی معرفی می‌کنند که آنها را نوعی دموکراسی می‌خوانند. مثلاً بجای رأی عموم یعنی هر یک نفر یک رأی، پیشنهاد می‌کنند که فقط باسوادها رأی بدهند یا مثل مجلس اول صاحبان زمین یا حرفه می‌توانند رأی دهند. این حکومتها دموکراسی نیست، چون فاقد رأی عموم است. برای عده‌ای نوعی از دموکراسی هم به معنی لغو آزادیهاست. آزادی بیان و قلم و تشکیل جمعیت پایه‌های اصلی دموکراسی هستند. آنجا که این آزادیها به اختیار قوه مجریه محدود و یا به کلی ممنوع شده باشد، آنجا دموکراسی نیست. البته ملت حاکم در تمام حاکمیت خود می‌تواند در مواقع بحرانی مانند جنگ، بلای آسمانی و یا خطر ازهم‌پاشیدگی دموکراسی بعضی از آزادیها را برای مدت معین محدود سازد، ولی این اختیار فقط با ملت است و مدت آن همیشه باید محدود باشد.

انسانها آزاد و مساوی به دنیا می‌آیند و عقلی نزدیک به هم دارند. دکارت فیلسوف فرانسوی می‌گوید: عقل یگانه نعمت الهی است که تمام افراد بشر معتقدند عادلانه تقسیم شده است. از نظر علمی دلیلی که ثابت کند انسانها از نظر عقلانی متفاوت هستند تاکنون پیدا نشده (و ژن عقل شناخته نشده است). امروزه حجم جمجمه را نماینده‌ای از «مقدار» عقل می‌گویند، و حجم جمجمه انسانها بین ۱۳۰۰ تا ۱۵۰۰ سانتیمتر مکعب نوسان دارد. این اختلاف ناچیز در عالم بشریت متوسط عقلی سرانه نزدیک به هم را نشان می‌دهد. پس اگر عقل یکی است، همه کس می‌تواند به یافته‌های عقل دست یابد. اگر اختلافی در نحوه زندگی انسانها که ناشی از عقل است مشاهده می‌کنیم، علتی عارضی داشته و در نتیجه عوامل گوناگون پدید آمده است که اصلاح آن با به‌کار گرفتن عقل یعنی اندیشیدن میسر خواهد بود.

اگر بعضی از اقوام نتوانسته‌اند به دموکراسی برسند، موانعی در راه اندیشیدن مردم آن قوم پیدا شده است. غالباً این موانع از دو نوع هستند: یکی عدم امکان دسترسی به دانش بشری و دیگری وجود محدودیتهایی بر عملکرد عقل. دانش بشری مجموعه‌ای از دانسته‌های بشر است. از همان اولی که انسان اندیشه‌مند (Home Sapien) از تجربه خود چیزی آموخت و آن را در حافظه خود نگاه داشت تا به امروز آموخته‌ها به روی هم انباشته شده، بشر با اندیشیدن آموخته‌ای به آموخته‌های قبلی افزوده تا دانسته‌های معجز‌آسای بشر امروزی را به وجود آورده است. دانش ملیت، مذهب و نژاد ندارد. شمال و جنوب و شرق و غرب نمی‌شناسد. ساخته و پرداخته تمام افراد بشر در دوران طولانی حیات بشریت است. قومی که به علتی از دسترسی به این گنجینه محروم مانده و فقط با دانسته‌های محدود خود زندگی می‌کند خواهی‌نخواهی مانند آنهایی که آزادانه از این گنجینه استفاده می‌کنند، پیشرفت نخواهد داشت. مواد اولیه اندیشیدن دانسته‌هاست. هرچه دانسته‌های ما بیشتر باشد اندیشه، دامنه‌ای وسیعتر و عمیقتر خواهد داشت و این اندیشه انسانی است که خوب را از بد جدا کرده و بهتر را به خوب ترجیح می‌دهد. همچنین

از آنجا که عقل انسان جهان‌شمول است و می‌تواند تمام کاینات را تصور کرده در هر چه که هست و یا قابل هستی باشد بیندیشد، اگر مجبور شود در محدوده معینی اندیشه کند از توانایش کاسته خواهد شد و ممکن است به بعضی حقایق دست نیابد. آنجا که عقل در زنجیر است، پای اندیشه لنگ است. ولی کافی است فرصتی پیدا شود، دیوارهای سد دانش فرو ریخته زنجیرهای نهاده بر عقل گسسته شود تا دسترسی به دانش بشری میسر گردد و عقل آزاد جامعه عقب‌افتاده را به جوامع پیشرفته برساند.

☆☆☆

قبلاً گفتیم یک قوم بی‌خبر و نادان اگر بخواهد خود حکومت کند، دولتی نادان به خود خواهد داد و حکومت مردم بر مردم هم معنی حکومت نادانان بر نادانان خواهد بود، امری که جز فلاکت و بدبختی ثمری ندارد. اگر این حکومت نادان بتواند آزادی را تأمین کند امکان توفیق دارد، چه عقل بشر از ضررهایی که می‌بیند به ناتوانی و نادانی حکومت خود پی می‌برد و در انتخابات بعدی نمایندگانی بهتر خواهد گزید و اگر آزادی دوام پیدا کند در هر دوره انتخابات نمایندگانی بهتر از دوره قبلی انتخاب خواهد کرد و در نتیجه حکومت و مردم با هم روز به روز جلوتر می‌روند تا دانایی کافی برای بقای دموکراسی به دست آید. ولی متأسفانه چنین وضعی محال به نظر می‌رسد، چه حکومت نادان نه می‌خواهد و نه می‌تواند آزادی را تأمین کند و در نتیجه همان دولت دموکراتیک و یا دولت بعدی بساط دموکراسی را برچیده استبداد را دوباره تحمیل خواهد کرد. پس اگر دموکراسی هم نتواند این قوم بی‌خبر را نجات دهد آیا باید قبول کرد که فقر و تنگدستی و تحمل ستم و ظلم سرنوشت ابدی آنهاست؟ اگر به عقل انسانی ایمان داریم چنین پیشامدی قابل قبول نیست. قبلاً تشکیل دولت ملت را اولین قدم در راه دموکراسی خواندیم و دولت ملت یا دولت ملی را (بدین معنا که ملت باور دارد دولتش حافظ منافع اوست) تعریف کردیم. حال باید ببینیم آیا تشکیل دولت ملی در هر حال حتمی است یا نه.

دو وضع را فرض می‌کنیم. در وضع اول دولت بر ملت تحمیل شده است. قومی خارجی به سرزمین ملت هجوم آورده، حکومت را به دست گرفته و دولتی با نیرویی از قوم خود تشکیل داده است و رعایا را وادار به اطاعت کرده، منافع خود را تأمین می‌کند (استعمار مستقیم یا کلنیالیسم). یا اینکه عده‌ای از افراد ملت را اجیر کرده و به آنها اسلحه و پول می‌دهد تا بتوانند نیروی لازم برای سرکوبی ملت تهیه کنند و هموطنان خود را به اطاعت واداشته در راه منافع خارجی بکوشند (استعمار غیرمستقیم یا نوکلنیالیسم). در چنین صورتی وضع قوم در زنجیر لاینحل به نظر می‌آید چه منافع خارجی ایجاب می‌کند که مردم تحت اسارت همچنان نادان و بی‌خبر باقی بمانند و بدین ترتیب یگانه راه نجات را مسدود می‌سازد. تا زمانی که چنین وضعی ادامه دارد، امیدی به نجات قوم تحت استعمار وجود ندارد. تاریخ نشان می‌دهد اقوامی که

چهارصد سال در زیر یوغ استعمار خارجی بوده‌اند وقتی استقلال خود را به دست آوردند اکثریت قریب به اتفاق (به استثنای نوکران محلی استعمار) همان وضع رقت بار چهارصد سال قبل را داشتند. ولی اگر به علتی قوم عقب افتاده از تهاجم خارجی مصون ماند و یا با پیشامدی توانست استقلال خود را به دست آورد، می‌تواند به آینده امیدوار باشد. دولت خواهی نخواهی از خود قوم است، همان عادات، همان رسوم و همان فرهنگ را دارد و در نتیجه در قسمتی از منافع خود شریک ملت است. از طرف دیگر چون مجبور است نیروی خود را با کمک مردم تهیه کند، باید مردم را راضی نگاه دارد. زیرا نمی‌تواند به وفاداری نیروی در خدمت خود مطمئن باشد. انقلابات جهان گواهی می‌دهد که وقتی قومی برضد دولت مستبد طغیان کرد، سربازانی که در خدمت دولت بودند دیر یا زود به مردم پیوسته و سقوط دولت ظالم را آسانتر کرده‌اند.

در دنیای امروز دیگر استعمار مستقیم وجود ندارد و تمام ملل جهان با دولتهای محلی اداره می‌شوند. از طرف دیگر ارتباط بین ملتها چه مادی و چه معنوی وسیع و گوناگون است، به طوری که دیگر هیچ سد غیر قابل نفوذی در برابر تابش نور دانش وجود ندارد. اگر اقوام دیگر و زندگانی آنان را نمی‌توان دید، گفته‌ها و نوشته‌های آنان به وسایل مختلف در اعماق زندانها به دست زندانیان می‌رسد. امواج رادیویی و یا تلویزیونی را نمی‌توان به زنجیر کشید. مجله‌ها، روزنامه‌ها و کتابها بالاخره راهی پیدا کرده از نقطه‌ای به نقطه دیگر می‌روند. هیچ قدرت ظالم با تمام وسایل شیطانی نخواهد توانست انسانهای امروزی را از دسترسی به گنجینه دانش بشری محروم سازد. در هر قومی اندیشه‌مندانی پیدا خواهند شد که در چگونگی تفاوت بین زندگی قوم خود و زندگی اقوام پیشرفته اندیشیده راه رفع تفاوتها را ارائه دهند. جامعه انسانی یکی است و بنی آدم اعضای یکدیگر هستند. عضو مریض باید معالجه شود وگرنه سایر اعضا را قرار می‌خواهد بود. به طور خلاصه استقلال اولین قدم در راه پیشرفت است. استعمار مستقیم را فرهنگ جهانی غیرممکن می‌سازد. این با مردم هر سرزمین است که استعمار نو را هم در هم ریزند تا راه برای پیدایش دولت ملت (دولت ملی) باز شود. چون دولت ملی تشکیل شود، رسیدن به ملل پیشرفته یک موضوع زمانی است.

آنجا که استقلال نیست، امیدی نیست و فقط آنجا که استقلال هست، امید هست.



همچنان که قبلاً وعده داده بودیم، اعلامیه حقوق بشر پیوست این جزوه است. امید که آن را بخوانید و باز هم بخوانید چه، سعادت انسانی بسته به تأمین این حقوق است.

اعلامیه جهانی حقوق بشر

در دهم دسامبر ۱۹۴۸ میلادی (۱۹ آذرماه ۱۳۲۷) مجمع عمومی سازمان ملل متحد با اتفاق آرا اعلامیه جهانی حقوق بشر را تصویب کرد.

ماده اول: تمام افراد آدمی آزاد به دنیا می‌آیند و از لحاظ حیثیت و حقوق با هم برابرند. همگی دارای عقل و وجدان هستند و باید با یکدیگر با روح برادری رفتار کنند.

ماده دوم:

۱. هرکس می‌تواند بدون هیچ‌گونه تمایز خصوصاً از حیث نژاد، رنگ، جنس، زبان، مذهب، عقیده سیاسی و یا هر عقیده دیگر و همچنین ملیت، وضع اجتماعی، ثروت، ولادت و سایر موقعیتهای دیگر از تمام حقوق و کلیه آزادیهایی که در اعلامیه حاضر ذکر شده است، بهره‌مند گردد.

۲. به علاوه هیچ تبعیضی به عمل نخواهد آمد که مبتنی بر وضع سیاسی، اداری و قضایی یا بین‌المللی کشور و یا سرزمینی باشد که شخص به آن تعلق دارد خواه این کشور مستقل، تحت قیمومیت یا غیر خودمختار بوده و یا حاکمیت آن به شکلی محدود شده باشد.

ماده سوم: هرکس حق زندگی، آزادی و امنیت شخصی دارد.

ماده چهارم: احدی را نمی‌توان در بردگی نگه داشت و داد و ستد بردگان به هر شکلی که باشد ممنوع است.

ماده پنجم: احدی را نمی‌توان تحت شکنجه یا مجازات یا رفتاری قرآن داد که ظالمانه یا

برخلاف انسانیت و شئون بشری و یا موهن باشد.

ماده ششم: هرکس حق دارد که شخصیت حقوقی او در همه جا به عنوان یک انسان در برابر قانون شناخته شود.

ماده هفتم: همگی در برابر قانون مساوی هستند و حق دارند که بدون تبعیض و باالسویه از حمایت قانون برخوردار شوند. همه حق دارند در برابر هر تبعیضی که ناقض اعلامیه حاضر باشد و علیه هر تحریکی که برای چنین تبعیضی به عمل آید به طور تساوی از حمایت قانون بهره‌مند شوند.

ماده هشتم: در برابر اعمالی که حقوق اساسی فرد را مورد تجاوز قرار دهد و آن حقوق به وسیله قانون اساسی یا قانون دیگری برای او شناخته شده باشد، هرکس حق رجوع مؤثر به محاکم ملی صالحه را دارد.

ماده نهم: احدی را نمی‌توان خودسرانه توقیف، حبس و یا تبعید نمود.

ماده دهم: هرکس با مساوات کامل حق دارد که دعوایش به وسیله دادگاهی مستقل و بی طرف، منصفانه و علناً رسیدگی شود و چنین دادگاهی درباره حقوق و الزامات او و یا هر اتهام جزایی که به او توجه پیدا کرده باشد، اتخاذ تصمیم نماید.

ماده یازدهم:

۱. هرکس به بزهکاری متهم شده باشد بیگناه محسوب خواهد شد، تا وقتی که در جریان یک دعوی عمومی که در آن کلیه تضمینهای لازم برای دفاع او تأمین شده باشد، تقصیر او قانوناً محرز گردد.

۲. هیچ کس برای انجام و یا عدم انجام عملی که در موقع ارتکاب آن عمل به موجب حقوق ملی و یا بین‌المللی جرم شناخته نشده است محکوم نخواهد شد. به همین ترتیب هیچ مجازاتی شدیدتر از آنچه در موقع ارتکاب جرم به آن تعلق می‌گرفت درباره احدی اعمال نخواهد شد.

ماده دوازدهم: احدی در زندگی خصوصی، امور خانوادگی، اقامتگاه و مکاتبات خود نباید مورد مداخله‌های خودسرانه واقع شود و شرافت و اسم و رسمش نباید مورد حمله قرار گیرد.

هرکس حق دارد که در مقابل این‌گونه مداخلات و حملات مورد حمایت قانون قرار گیرد.

ماده سیزدهم:

۱. هرکس حق دارد که در داخل هر کشور آزادانه عبور و مرور کند و محل اقامت خود را انتخاب نماید.

۲. هرکس حق دارد هر کشوری و از جمله کشور خود را ترک کند و یا به کشور خود بازگردد.

ماده چهاردهم:

۱. هرکس حق دارد در برابر تعقیب، شکنجه و آزار پناهمگاهی جستجو کند و در کشورهای دیگر پناه اختیار نماید.

۲. در موردی که تعقیب واقعاً مبتنی به جرم عمومی و غیرسیاسی و یا رفتارهایی مخالف با اصول و مقاصد ملل متحد باشد، نمی‌توان از این حق استفاده نمود.

ماده پانزدهم:

۱. هرکس حق دارد دارای تابعیت باشد.

۲. احدی را نمی‌توان خودسرانه از تابعیت خود و یا از حق تغییر تابعیت محروم کرد.

ماده شانزدهم:

۱. هر زن و مرد بالغی حق دارند بدون هیچ‌گونه محدودیت از نظر نژاد، ملیت یا مذهب با یکدیگر زناشویی کنند و تشکیل خانواده بدهند و در تمام مدت زناشویی و هنگام انحلال آن زن و شوهر در کلیه امور مربوط به ازدواج دارای حقوق مساوی هستند.

۲. ازدواج باید با رضایت کامل و آزادانه زن و مرد واقع شود.

۳. خانواده رکن طبیعی و اساسی اجتماع است و حق دارد از حمایت جامعه و دولت بهره‌مند شود.

ماده هفدهم:

۱. هرکس منفرداً و یا به‌طور اجتماعی حق مالکیت دارد.

۲. احدی را نمی‌توان خودسرانه از حق مالکیت محروم کرد.

ماده هجدهم: هرکس حق دارد که از آزادی فکر، وجدان و مذهب بهره‌مند شود. این حق متضمن آزادی تغییر مذهب و یا عقیده و همچنین متضمن آزادی اظهار عقیده و ایمان می‌باشد و نیز شامل تعلیمات مذهبی و اجرای مراسم دینی است. هرکس می‌تواند از این حقوق منفرداً یا مجتمعاً به‌طور خصوصی یا به‌طور عمومی برخوردار باشد.

ماده نوزدهم: هرکس حق آزادی عقیده و بیان دارد و حق مزبور شامل آن است که از داشتن عقاید خود بیم و اضطرابی نداشته باشد و در کسب اطلاعات و افکار و در اخذ و انتشار آن به تمام وسایل ممکن و بدون ملاحظات مرزی آزاد باشد.

ماده بیستم:

۱. هرکس حق دارد که آزادانه مجامع و جمعیت‌های مسالمت‌آمیز تشکیل دهد.
۲. هیچ‌کس را نمی‌توان مجبور به شرکت در اجتماعی کرد.

ماده بیست و یکم:

۱. هرکس حق دارد که در اداره امور عمومی کشور خود، خواه مستقیماً و خواه با وساطت نمایندگانی که آزادانه انتخاب شده باشند شرکت جوید.
۲. هرکس حق دارد با تساوی شرایط به مشاغل عمومی کشور خود نایل آید.
۳. اساس و منشأ قدرت حکومت اراده مردم است. این اراده باید به‌وسیله انتخاباتی ابراز گردد که از روی صداقت و به‌طور ادواری صورت پذیرد. انتخابات باید عمومی و با رعایت مساوات باشد و با رأی مخفی و یا طریقه‌ای نظیر آن انجام گیرد که آزادی رأی را تأمین نماید.

ماده بیست و دوم: هرکس به‌عنوان عضو اجتماع حق امنیت اجتماعی دارد و مجاز است که به‌وسیله مساعی ملی و همکاری بین‌المللی، حقوق اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی خود را که لازمه مقام و نمو آزادانه شخصیت اوست با رعایت تشکیلات و منابع هر کشور به‌دست آورد.

ماده بیست و سوم:

۱. هرکس حق دارد که کار کند، کار خود را آزادانه انتخاب نماید، شرایط منصفانه و رضایت‌بخشی برای کار خود خواستار باشد و در مقابل بیکاری مورد حمایت قرار گیرد.
۲. همه حق دارند بدون هیچ‌گونه تبعیضی در مقابل کار مساوی دستمزد مساوی دریافت دارند.

۳. هرکس که کار می‌کند به دستمزد منصفانه و رضایت‌بخشی ذیحق می‌شود که زندگی او و خانواده‌اش را موافق شئون انسانی تأمین کند و آن را در صورت لزوم با هر نوع وسایل دیگر حمایت اجتماعی تکمیل نماید.

۴. هرکس حق دارد که برای دفاع از منافع خود یا دیگران اتحادیه تشکیل دهد و در اتحادیه‌ها نیز شرکت کند.

ماده بیست و چهارم: هرکس حق دارد در ساعت بیکاری استراحت کند. ساعات کار افراد باید معین باشد و در ایام تعطیلات رسمی و هفتگی از دستمزد روزهای کار استفاده کند.

ماده بیست و پنجم:

۱. هرکس حق دارد که سطح زندگانی و سلامتی و رفاه خود و خانواده‌اش را از حیث خوراک و مسکن و مراقبت‌های طبی و بهداشتی و خدمات لازم اجتماعی تأمین کند و همچنین حق دارد که در مواقع بیکاری، بیماری، نقص اعضا، بیوگی، پیری و یا در تمام موارد دیگری که به علل خارج از اراده انسانی وسایل امرار معاش از دست رفته باشد، از شرایط آبرومندانه زندگی برخوردار شود.
۲. مادران و کودکان حق دارند از کمک و مراقبت مخصوص بهره‌مند شوند. کودکان چه بر اثر ازدواج و چه بدون ازدواج به دنیا آمده باشند حق دارند که همه از یک نوع حمایت اجتماعی برخوردار شوند.

ماده بیست و ششم:

۱. هرکس حق دارد از آموزش و پرورش بهره‌مند گردد. آموزش و پرورش لاقلاً تاحدودی که مربوط به تعلیمات ابتدایی و اساسی است باید مجانی باشد. آموزش ابتدایی اجباری است. آموزش عالی باید با شرایط تساوی کامل بر روی همه باز باشد تا همگی بنا به استعداد خود بتوانند از آن بهره‌مند گردند.
۲. آموزش و پرورش باید طوری هدایت شود که شخصیت انسانی هرکس را به حد کمال رشد آن برساند و احترام حقوق و آزادیهای بشری را تقویت کند. آموزش و پرورش باید حس تفاهم، گذشت و احترام به عقاید مخالف و دوستی بین ملل و جمعیت‌های نژادی و یا مذهبی و همچنین توسعه فعالیت‌های ملل متحد را در راه حفظ صلح تسهیل نماید.
۳. پدر و مادر در انتخاب نوع آموزش و پرورش فرزندان خود بر دیگران اولویت دارند.

ماده بیست و هفتم:

۱. هرکس حق دارد که آزادانه در زندگی فرهنگی و اجتماعی شرکت کند و از فنون و هنرها بهره‌گیرد و در پیشرفت علمی و فواید آن سهیم باشد.
۲. هرکس حق دارد از حمایت منافع معنوی و مادی آثار علمی و فرهنگی و یا هنری خود برخوردار شود.

ماده بیست و هشتم: هرکس حق دارد برقراری نظم را بخواهد که از لحاظ اجتماعی و بین‌المللی حقوق و آزادی‌هایی را که در این اعلامیه ذکر شده است تأمین کند و آنها را به‌مورد عمل بگذارد.

ماده بیست و نهم:

۱. هرکس در برابر آن جامعه‌ای وظیفه دارد که رشد آزاد و کامل شخصیت او را میسر سازد.
۲. هرکس در اجرای حقوق و استفاده از آزادی‌های خود فقط تابع محدودیت‌هایی است که به‌وسیله قانون منحصرأبه‌منظور تأمین شناسایی و مراعات موازین اخلاقی و نظم عمومی و رفاه همگانی در شرایط یک جامعه دموکراتیک وضع گردیده است.
۳. این حقوق و آزادیها در هیچ موردی نمی‌تواند برخلاف مقاصد و اصول ملل اجرا گردد.

ماده سی‌ام: هیچ‌یک از مقررات اعلامیه حاضر نباید طوری تفسیر شود که متضمن حقی برای دولتی یا گروهی یا فردی گردد که به‌موجب آن بتواند هریک از حقوق و آزادی‌های مندرج در این اعلامیه را از بین ببرد و یا در این راه فعالیتی کند.

فصل یازدهم

بحثی در اوضاع اجتماعی ما و تحزب...

با پیدایش دموکراسی، نام حزب با مفهوم جدیدش به ایران آمد. از همان روزهای اول انقلاب مشروطیت تا به امروز صحبت حزب در میان است.

حزب بازوی دموکراسی، [مرکز] عقل و تدبیر [برای مسائل سیاسی و] وسیله کنترل دموکراسی است. دموکراسی بدون حزب جسمی بیجان است ولی همان طوری که ما به دموکراسی راه نیافتیم، موفق به داشتن حزبی و قادر به انجام چنین وظایفی [هم] نشدیم. یا اصلاً حزبی نبود یا احزابی کوچک و بی‌قدرت، احزابی دولتی و مطیع اوامر قوه مجریه داشته‌ایم. احزابی که نفوذ خارجی را در آن به معاینه می‌دیدیم داشتیم. از این تجربیات نتیجه‌ای شبیه به آنچه درباره دموکراسی گرفته بودیم گرفتیم: [حیات و دوام] حزب در ایران میسر نیست، و بالاخره روشنفکران، ملیون و دموکراتها به حزب پشت کردند و حتی عده‌ای در سرلوحه گفتار و نوشتار خود در پشتیبانی از دموکراسی یادآور شدند که «به هیچ جمعیت و دسته‌ای بستگی ندارند». معنی این جمله ضددموکراتیک چیست؟

آیا نویسنده می‌خواهد بگوید «من از همه جمعیتها و دسته‌ها بالاترم؟» این برداشت با بلندفکری و دانش اکثر آنان مغایرت دارد. آیا منظور این است که «من هنوز جمعیت و دسته‌ای همفکر خود پیدا نکرده‌ام؟» این هم منطقی نیست، چون اولاً قبول چنین ادعایی مشکل است و ثانیاً بر فرض که چنین باشد، گوینده باید خود در صدد تهیه دسته و جمعیت همفکر و هم‌عقیده برآید چون اینها خوب می‌فهمند که یک دست صدا ندارد.

جوابی که شخص من برای این سؤال پیدا کردم، عدم اعتقاد به تحزب است. این دسته از روشنفکران ایران معتقد به حزب نیستند. این عدم اطمینان، آنها را به بدبینی به احزاب و حتی به

مخالفت با آنها می‌کشاند. در تمام دوران فعالیت سیاسی خود، من شاهد این عدم اعتقاد و بدبینی بوده‌ام.

رهبر بزرگ ما دکتر مصدق به حزب معتقد نبود. هر دفعه که با او در این باره صحبت کردم جوابش این بود «در ایران حزب بی‌فایده است. اگر قوی شود، خارجیا در آن دست می‌یابند و آن را وسیله خود قرار می‌دهند. اگر ضعیف بماند که کاری از دستش بر نمی‌آید.» رهبران نهضت ملی هم اکثراً نظر خوبی به حزب نداشتند.

در مجلس ۱۶ جبهه ملی بیست نفر نماینده داشت. فقط اللهیار صالح عضو حزب بود. فراکسیونی به نام فراکسیون جبهه ملی تشکیل شد. در مجلس ۱۷، یازده نفر از وکلا از اعضای رسمی جبهه ملی بودند و چهار نفرشان عضو حزب ایران بودند. با تشکیل فراکسیونی به نام فراکسیون جبهه ملی موافقت نکردند و استنادشان این بود که از این ۱۱ نفر ۴ نفر عضو یک حزب هستند و بنابراین این حزب نفوذی زیاده‌تر در فراکسیون خواهد داشت. نه تنها بقایی و حائری‌زاده و مکی این عقیده را داشتند، بلکه دکتر شایگان و مهندس رضوی هم همین استدلال را می‌کردند. دکتر عبدالله معظمی مشکل را حل کرد و فراکسیون نهضت ملی را تشکیل داد.

رفتار دکتر حسین فاطمی با حزب ایران از حدود بی‌طرفی بدبینانه تجاوز نکرد و با هیچ‌یک از رهبران حزب ایران رابطه خصوصی نداشت. دکتر مصدق مخصوصاً در حکومت دوم خود توجهی خاص به جوانان تحصیلکرده خوشنام داشت و در آن مقطع زمان هر مهندس، دکتر یا دانشمند خوشنامی را عضو حزب ایران می‌دانستند به طوری که اطرافیان، کارمندان نزدیکش به غلط حزب ایرانی معروف می‌شدند و مخالفین حزب هم از این استفاده کرده، عمداً یا سهواً همه را عضو حزب ایران و حزب ایران را کانون کاریابی می‌نامیدند. تهمت ناروا و نسبتی دور از حقیقت. ما حزب ایرانی‌ها به اندازه‌ای اصولی و ملاتفتی بودیم که حتی از جلو انداختن رفقای جوان خود که سالها در حزب خدمت کرده بودند خودداری می‌کردیم و ظلمی که به آنها کردیم، یکی از اندوههای دوران پیری من است. خواننده عزیز، برادر من محمد در سال ۱۳۲۷ به‌عنوان انباردار داخل سازمان برنامه شد و تا سال ۱۳۵۰ یا حوالی آن که بازنشسته شد در همین شغل باقی ماند، در صورتی که همه سازمان برنامه را تیول حزب ایران می‌دانستند و رئیس آن مهندس احمد زنگنه یکی از دوستان خیلی نزدیک من بود.

مخالفت با حزب همه‌جا دیده می‌شد. برای عده‌ای حزب دکان فلان یا فلان بود. برای دیگری حزب دست‌نشانده روس یا انگلیس بود.

این قضاوت همه تجربیات گذشته بود. تاریخ احزاب سیاسی در ایران نوشته شده است. احزاب مختلف از بدو مشروطیت نام برده شده‌اند. پیدایش آنها، عقاید آنها و سرنوشت آنها ثبت تاریخ است. من تاریخ نمی‌نویسم، ادعای وقایع‌نگاری ندارم. من با افکاری که در جامعه

حکمرماست سروکار دارم. احزابی که بعد از شهریور ۲۰ در ایران به وجود آمده بودند هر کدام سرگذشتی دارند و در موقع بحث از فعالیت در حزب ایران به علل عدم موفقیت قابل ملاحظه این حزب اشاره کردم. وقتی از تحقیر خود هم خودداری نکردم، نتیجه این مشاهدات و این مطالعات این است: صحیح است که تاکنون حزب در ایران نتوانسته است نقشی را که باید بازی کند، ولی ادعای اینکه حزب در ایران هرگز موفقیت نخواهد داشت سرسری، از روی دل‌سردی و مخصوصاً کم‌توجهی است.

اگر حزب باید ستون فقرات دموکراسی، عقل‌باز و وسیله کنترل آن باشد انجام این وظایف به صرف جمع شدن چند نفر دور هم و در اثر مرام عملی نخواهد شد. انجام این وظایف نیرو می‌خواهد، قدرت می‌خواهد و قدرت یک حزب با علاقه مردم به آن حزب تحقق می‌یابد. باید مردمی علاقه‌مند به سیاست و به سرنوشت مملکت وجود داشته باشند و اینان حاضر شوند وقت خود، پول خود یا بازوی خود را در اختیار حزب بگذارند. اگر بگوییم در ایران حزب بی‌فایده است مثل این است که بگوییم ایرانیان هیچ‌وقت علاقه‌مند به سرنوشت مملکت خود نخواهند شد. یعنی به نحوی دیگر می‌گوییم ایرانیان شایسته حکومت دموکراتیک نیستند.

نگاهی به سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ بیندازیم و عکس‌العمل ایرانیان به حزب را مورد دقت بیشتری قرار دهیم. حزب توده ایران ساخته و پرداخته شوروی است. در سایه این قدرت، وضع مالی خوبی دارد، تبلیغات حاضر و آماده در اختیارش است و حزب می‌سازد. اگر مردم ایران علاقه‌مند به سیاست نبودند، می‌بایستی این حزب سرنوشتی شبیه به سرنوشت حزب دموکرات ایران قوام‌السلطنه داشته باشد. یعنی فقط این‌وقت‌ها، آنها که در جستجوی مقام یا مداخلی هستند گردش جمع شده و چون دوران قدرتش سپری می‌شود، یعنی محقق [می‌گردد] که شورویها نمی‌توانند ایران را تصرف کنند، پراکنده شوند. ولی همه شاهد بودیم که چنین نبود. اکثریت افرادی که در این حزب جمع شدند برای عقایدی بود که این حزب بدان تظاهر می‌کرد. آنها فریب خورده بودند، ولی این در اصل موضوع دخالتی ندارد. آنکه به عقیده‌ای روی می‌آورد و گویندگان را صدیق می‌داند، او عقیده‌پذیر است و من به این صفت توجه دارم. انسانها گاهی فریب می‌خورند ولی خدای را شکر همیشه فریب نمی‌خورند.

این عقیده است که آنها را در حزب توده برده، چه پس از آنکه حزب توده متلاشی می‌شود، بعد از آنکه سران آن عده‌ای فراری و عده‌ای کشته می‌شوند، پس از سالها و سالها خفقان و فراموشی باز هم عده‌ای را می‌بینیم که خود را عضو حزب توده می‌گویند.

حزب توده حزب خاصی است. حزبی است که از بالا ساخته شده، از همان اول صاحب قدرت و وسایل تبلیغاتی بود. احزاب به‌طور عادی این چنین ایجاد نمی‌شوند. از پایین شروع می‌کنند، اول چند نفرند، رفته‌رفته با زحمت و کوشش تبلیغات مختصری راه می‌اندازند و عده

خود را زیاد می‌کنند. هرچه علاقه‌مندتر می‌شود، قدرت تبلیغاتی و تشکیلاتی حزب زیادتر می‌شود و بنابراین دسترسی به جمعیت‌های بیشتری نصیب می‌گردد و افزایش تعداد علاقه‌مندانش روز به روز سریعتر می‌شود. گلوله برفی است که روی برف می‌غلتد و با هر غلتش مقداری بر حجمش و بر سرعتش افزوده می‌شود. ما از پایین حزب خود را شروع کردیم و یواش یواش پیش می‌رفتیم و قاعدتاً با علاقه به عقاید سیاسی که در مملکت وجود داشت، می‌بایستی پیشرفت بیشتری می‌داشتیم ولی در صورتی که نیروهای طرفدار شوروی یک‌جا و یک‌کاسه بود، نیروهای ملی و طرفدار ایران پراکنده و متفرق درگیر خودخواهی‌ها، شخصیت‌پرستی‌ها و منم [گویی]‌ها بودند. رهبران این احزاب کوچک هیچ‌کدام چنان برجسته نبودند که برتری خود را به همه بقبولانند. فقط دکتر مصدق می‌توانست چنین کاری بکند، ولی او یک عمر تجارب تلخ از حزب داشت و در آن سن با آن همه تجارب برایش مشکل بود که دست به تجربه جدیدی بزند. در نتیجه نیروهای ملی متفرق و پراکنده شدند و به صورت یک حزب درنیامدند.

پیدایش جبهه ملی گرچه حزب نبود ولی با روزهای اول حزب کنگره هندوستان فرق چندانی نداشت و مخصوصاً توجه مردم و خدماتی که انجام داد یک بار دیگر نشان می‌دهد که علاقه ایرانیان به امور سیاسی و سرنوشت مملکت به اندازه‌ای است که [تواند] یک حزب مقتدر ملی به وجود آورد و اگر به وجود نیآورده علت آن را در جای دیگری باید جستجو کرد. من نشان دادم که آنچه ما نداشتیم تربیت حزبی، عادت به تشکل و قبول انضباط بود. آنچه ما را پراکنده می‌کرد خودخواهیها، تک‌روییها، نداشتن راه نازش و همکاری بود. همه اینها فراگرفتنی است و در دسترس قومی با استعداد و هوش [قرار دارد].

احزاب در ایران تاکنون نتیجه خوبی نداده‌اند نه از این جهت که ایرانیان نمی‌توانند حزب داشته باشند، بلکه از این جهت که [اداره] حزب به حد کافی تمرین نشده است و نتوانسته‌اند معایبش را رفته‌رفته برطرف کنند. اگر قبول داریم که دموکراسی بدون حزب نمی‌تواند دوام پیدا کند، پس هیچ‌کس نمی‌تواند با تحزب مخالف باشد.

اشتباهات احزاب، تجربیات تلخی که از حزب داریم اگر صد برابر هم بشود باز هم لزوم حزب را نفی نمی‌کند. بنابراین باید به آن تن دردهیم، از شکستها و عدم موفقیتها نه‌راسیم، راه صحیح را باید ادامه داد هر قدر پر از مانع و مشکل باشد.

راه دموکراسی راه حزب است و آنکه خود را دموکرات می‌داند، نمی‌تواند متحزب نباشد.

☆☆☆

حزب آیین و مقررات و خصوصیتی دارد.

وقتی چند نفر دور هم جمع شدند و مرا می‌راستند، فقط تولد حزبی اعلام می‌شود.

بنیانگذاران حزب ادعا نمی‌کنند که می‌توانند خدماتی بزرگ انجام دهند یا می‌توانند مملکت را نجات دهند. آنها فقط ادعا می‌کنند که حاضر برای خدمت، آماده برای کوشش در راه نجات مملکت هستند. با انتشار مرام خود می‌گویند «اگر عقاید ما را می‌پسندید، اگر راهی را که ما پیشنهاد می‌کنیم صحیح می‌بینید، بیایید با ما همراه شوید تا پشت به پشت هم داده، با کمک هم نظریات خود را عملی سازیم» اعلام حزب فریاد استمداد است، کمک می‌خواهد، یاری می‌طلبد.

غلبه بر استبداد، نجات از استعمار نیروهای عظیم می‌خواهد. حزب درصدد تهیه چنین نیرویی است. حال اگر کسی به این استمداد جوابی نداد، کسی به کمک این پیشقراولان نیامد، معلوم است که کاری نمی‌تواند بکنند. عده‌ای عضویت حزب را مثل واجب کفایی می‌دانند، وقتی حزبی تشکیل شد و چند نفری عضو آن شدند، گویی دیگران وظیفه‌ای ندارند و همین عده تمام وظایفی که حزب باید انجام دهد، انجام می‌دهند. بعضی‌ها عضویت حزب را با قبول مسئولیت سرنوشت مملکت یکی می‌شمارند و چون روز بدبختی فرا می‌رسد، با خود می‌گویند پس این احزاب چه کردند، چرا به وظیفه خود عمل نکردند؟

آشنایی را به حزب دعوت کردم، گفت «منتظرم ببینم شماها چه می‌کنید، بعد تصمیم می‌گیرم». گفتم «پس همیشه منتظر بمان، چون اگر همه هموطنان چنین فکر کنند، هیچ حزبی قادر به انجام عملی نخواهد بود».

درباره حاکمیت مردم گفتم هر یک از افراد جامعه باید اول خود را حاکم بدانند و تکالیفی که حاکمیت را عملی می‌سازد انجام دهد. اولین تکلیف، اولین قدم علاقه به سرنوشت مملکت است، علاقه به حاکمیت است. آنکه حاکمیت می‌خواهد باید اول علاقه‌مند بدان باشد و در جستجوی راههای احراز حاکمیت برآید. مرامنامه احزاب راههای مختلف احراز حاکمیت و عملی ساختن آن را نشان می‌دهد. خواهی نخواهی یکی از این راهها با نظریات او یکسان یا لااقل نزدیکتر خواهد بود، باید به آنها که این راه‌حل را پیش کشیده‌اند یاری کند. این یاری و مددکاری به تناسب فهم و استعدادش، شغل و حرفه‌اش، توانایی مالی و فرصت زمانی و مخصوصاً روحیه و شخصیت انسانیش متفاوت خواهد بود.

اگر پرحرارت است و سری پرشور دارد، می‌تواند فوراً داخل در صفوف حزب شده در زمره افراد فعال حزب درآید. اگر شور و هیجانی کمتر دارد، می‌تواند مشوق و تحسین‌کننده باشد، در کنفرانسها حاضر شود، روزنامه‌ها و انتشارات حزب را بخواند، در تظاهرات حزب حاضر شود. دسته اول را فعالان حزبی (militant) و دسته دوم را طرفداران (sympatizan) می‌نامند. در مرحله کمتر می‌تواند در مواقع رأی دادن به نامزدهایی که حزب معرفی کرده و خود می‌شناسد رأی دهد و در تمام این مراحل باید به تناسب قدرت مالی خود به حزب کمک بکند. دستگاه یک

حزب با تشکیلات وسیعش، با انتشارات و تبلیغاتش مخارج هنگفتی را ایجاب می‌کند. این مخارج باید از جایی تأمین شود. یک حزب وابسته به خارجی، یک حزب دولتی از این بابت نگرانی ندارد، ولی یک حزب ملی زندگی مادیش فقط و فقط بسته به کمک همفکرانش است. اگر چنین کمکی نرسد نه تشکیلاتی حسابی و نه تبلیغاتی دامنه‌دار خواهد داشت.

هرقدر عده فعالین حزبی زیادتر است، هرقدر شماره آنها که به طرفداریش تظاهر می‌کنند بیشتر است، تعداد افرادی که به او رأی می‌دهند زیادتر خواهد بود و بنابراین نماینده بیشتر می‌تواند داشته باشد و هرقدر تعداد نمایندگان در مجلس بیشتر است، قدرتش در تغییر سرنوشت مملکت بیشتر است، تا آنجا که اگر اکثریت را به دست آورد زمام امور مملکت را به دست آورده است. پس سرنوشت حزب، قدرت حزب، توانایی حزب همه اینها ترجمان درجه علاقه مردم مملکت به حاکمیت خود است. پرسید حزب چه کرد، پرسید خود برای کمک به احزاب چه کرده‌اید؟

اینکه من خطا کرده‌ام، دلیل نیست که شما هم خطا خواهید کرد. اگر این حزب یا آن حزب موفقیتی نداشتند عیب را در آن احزاب بجوید نه در حزب به‌طور کلی. حزب در همه‌جای دنیا وظایف خود را انجام داده است. مردم ایران نشان داده‌اند که حاضر به قبول عقاید سیاسی، به کمک به دستجات سیاسی هستند. در شرح زندگانی خود نمونه‌هایی از فداکاری جوانان وطن‌پرست ایرانی را ارائه دادم. مردم ایران حاضرند نه تنها مال، بلکه جان خود را برای عقاید خود به‌خطر اندازند. نمی‌خواهم بگویم تمام مردم ایران این‌طور هستند. در هیچ‌جای دنیا تمام مردم فکر سیاسی و حتی توجه به مسائل سیاسی ندارند. سیاست مثل هر فعالیت دیگر انسانی خواهی نخواهی عده‌ای معدود با عواطف و [خصوصیات] اخلاقی مشخصی را دربر می‌گیرد. پشتیبانی عموم یا پشتیبانی اکثریت دنباله فعالیت این دسته از مردم بخصوص است. البته هرقدر بیسواد و وسعتر باشد، هرقدر بی‌خبری عمومی‌تر گردد، عده فعالین سیاسی کمتر است، در نتیجه کارشان مشکلتر است ولی هیچ‌وقت غیرممکن نیست. تاریخ ملل، تاریخ ایران گواهی بر این ادعاست.

☆☆☆

این‌گونه بحث از حزب به‌علت توجه به احزاب اروپایی و امریکایی باعث ایجاد سوء تفاهماتی است. ملل اروپا و امریکایی‌تر از ۲۰۰ سال است حاکمیت ملت را تثبیت کرده‌اند. پس احراز حاکمیت موضوع اصلی مرانامه احزابشان نیست. در نتیجه همین تثبیت حاکمیت استقلال سیاسی دارند، از مداخله بی‌جای بیگانه در امان هستند، خود را قادر به حفظ منافع ملی خود می‌دانند، تحصیل استقلال مشکل آنها نیست. مشکل آنها پیشرفت مملکت، راههای اقتصادی ثمربخش دارای مدل است. ولی ممالکی که هنوز در چنگال استعمار اسیر هستند،

ممالکی که کلنیالیسم یا نوکلنیالیسم حق حاکمیت آنها را سلب کرده است، آنها با مشکلاتی از نوعی دیگر روبرو هستند. آنها اول باید مستقل شوند و سرنوشت مملکت را خود در دست بگیرند، پس از آن باید حاکمیت را از آن خود کنند و حکومت مردم بر مردم را تأمین نمایند. پس از رفع این دو مشکل است که بحث در چگونگی پیشرفت و ترقی مملکت به میان می‌آید. وقتی که من و تو در امور مملکت خود دخالتی نداریم بر سر چه بحث می‌کنیم؟ اختیاری نداریم، کاری نمی‌توانیم بکنیم، اختیار در دست دیگران است، قدرت با دیگران است، بحثهای ما پا در هواست و یگانه نتیجه‌ای که می‌تواند داشته باشد ما را از هم جدا می‌کند. این ایسم‌ها و آل‌ها و صفاتی که برای احزاب و عقایدشان ذکر می‌کنند مربوط به دیگران است. سیاستی در دست ما نیست که صفاتی بدان بیفزاییم، چون اقتصادی در اختیار ما نیست بحث در چگونگی آن چه مفهومی دارد. مبارزه برای استقلال اولین وظیفه افراد یک مملکت است. مبارزه‌ای سخت مشکل، خونین که فداکاریهای بیشمار می‌خواهد و سالها طول می‌کشد. چنین مبارزه‌ای را فقط وجود یک حزب مشکل امکان‌پذیر می‌سازد. این حزب است که رفته‌رفته با تبلیغات خود اول روح مقاومت و بعد طغیان را ایجاد می‌کند. این حزب است که برای مبارزین استقلال سلاح و تجهیزات تهیه می‌کند، آنها را همیشه در یک جهت به حرکت درمی‌آورد، توده مردم را در حال هیجان و حاضر به کمک مبارزین نگه می‌دارد. تاریخ استقلال هندوستان تاریخ حزب کنگره است. استقلال الجزیره را حزب F.I.N (جبهه آزادی ملی) به حرکت درآورد و با اسلحه پس از ۷ سال به دست آورد. ۱۳ سال مبارزه مردم ویتنام را حزب کمونیست آن سرزمین اداره کرد.

هیچ ملتی بدون یک حزب قوی به استقلال نرسیده است.

پس از آنکه استقلال به دست آمد، حاکمیت بر ملت مستقل مطرح خواهد شد و پس از استقرار حاکمیت ملت است که چگونگی پیشرفت و ترقی مملکت به میان می‌آید و البته اقتصاد که پایه و بنیان ترقی است بحثهایی شبیه به بحثهای اروپایی به میان می‌آورد.

پس از اینکه علل استباطهای مردم ایران را بیان کردم، پس از آنکه به سوء تفاهماتی که افکار ما را پریشان داشته و مانع از آن است که به راه حل حقیقی مشکلات خود پی ببریم اشاره کردم، جسارتی بیشتر از خود نشان می‌دهم و درصدد برمی‌آیم به این سؤال که ایرانیها همیشه از خود می‌کنند جوابی بدهم.

چه باید کرد؟ سؤالی است که سالهاست از خود می‌کنیم. چه باید کرد؟

اگر شما معتقدید که سرنوشت ایران در دست خارجی است، اگر ایرانی را ناتوان، عاجز و صفر می‌دانید جواب این سؤال واضح است «هیچ کاری نمی‌توان کرد». چنین بوده‌ایم و چنین خواهیم ماند.

ولی اگر شما هم مثل ملت ایران را ملتی فهمیده، با استعداد و باهوش می‌دانید، اگر شما

هم مثل من به عقل و هوش آنها ایمان دارید، اگر شما هم مثل من در سابقه خود زنده بودن، متحرک بودن و ترقیخواه بودن ایرانیان را حس کرده‌اید، جواب این است «کاری می‌توان کرد. ایران بالاخره از چنگال استعمار نجات پیدا خواهد کرد. استبداد ریشه کن و حاکمیت مردم برای مردم محرز خواهد گشت.»

من بخوبی واقف هستم که خیلی از ایرانیان هنوز متوسل به این خارجی و آن خارجی می‌شوند و رفع مشکلات ایران را فقط به وسیله خارجی ممکن می‌بینند، ولی این اشتباه هم دوامی نخواهد داشت. ایرانیان بالاخره خود آماده خواهند شد. تضاد سیاستهای استعماری همیشه فرصتی به دست خواهد داد.

☆☆☆

شکی نیست که این آمادگی به وسیله احزاب سیاسی مقتدر میسر خواهد بود و بنابراین باید ببینیم چگونه می‌توانیم احزابی قابل به اداره مبارزات استعماری داشته باشیم.

قبلاً گفتم که در ممالک استعماری بزرگترین مبارزه، مبارزه برای کسب استقلال و احراز حاکمیت است و بنابراین بحث در عقاید اقتصادی گوناگون و برنامه‌های پیشرفت مختلف در مبارزه برای استقلال بی‌مفهوم است. همان‌طور که در هنگام جنگهای جهانی در تمام ممالک دموکراتیک بحثهای مختلف سیاسی کنار گذاشته می‌شود، در این مبارزه با استعمار که خود یک جنگ به تمام معنی است، هیچ عقیده و مسلکی جز مقابله با استعمار جای خودنمایی ندارد. پس درحقیقت ما با یک مرام و در نتیجه با یک حزب فقط سروکار داریم و آن حزبی است که برای استقلال مبارزه می‌کند.

قاعدتاً باید تمام افراد مملکت با آن عقیده همراه باشند. فقط دو دسته می‌توانند ناسازگاری کنند. یک دسته انترناسیونالیستها هستند که بنا بر تعریف به سرحد و ملیت قائل نیستند، دنبال وطن جهانی می‌گردند. ولی این دسته اگر [افکارشان] در سالهای آخر قرن نوزدهم و اول قرن بیستم رونقی داشته، اگر پس از جنگ جهانی اول و انقلاب اکتبر شوروی سروصدایی راه انداختند، رفته‌رفته مخصوصاً با پیدایش وطن سوسیالیسم شوروی اهمیت خود را از دست داده‌اند و این عقیده اگر طرفدارانی در ایران داشته باشد، [تعدادشان] از چندصد نفر تجاوز نمی‌کند.

دسته‌ای دیگر به ملت توجه ندارند، آنها مذهب‌یون افراطی هستند که در جستجوی منافع امت اسلام هستند غافل از اینکه امت اسلام فقط در تصور آنان وجود دارد. این حقیقت دیروز، واقعیت امروز نیست و آنچه ما با آن روبرو هستیم ملت‌های مسلمان است نه امت مسلمان و آنها هم ایرانیان را به عنوان هم‌امت خود نمی‌شناسند بلکه عجمیانی می‌خوانند که منافعی غیر منافع آنها دارند. واقعیت به این مردم هم بالاخره تحمیل خواهد شد و آنها هم خواهی نخواهی مجبور

خواهند شد به همان عنوان ایرانی مسلمان قناعت کنند.^۱

بدین ترتیب اتفاق یا اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران با این عقیده همراه هستند و بنابراین اگر حزبی بتواند خود را مجری این عقیده معرفی کند و صداقت و پاکی رهبرانش مورد قبول باشد، قدم اول در راه آمادگی برداشته شده است. فقط یک امر سد راه می‌تواند باشد و آن تکروی و خودپسندی و عدم عادت به اطاعت از تشکیلات است. مشکلی که نباید ناچیز گرفت و بدبختانه تا سالیان دراز (می‌ترسم بگویم تا [عمر] این نسل) گرفتار آن خواهیم بود و فقط با پیدایش یک رهبر فوق‌العاده که بتواند همه این خودخواهیها را مهار کند کار آسان می‌شود. امری که هر روز و به دلخواه اتفاق نمی‌افتد ولی بالاخره با رهبرانی متحد و متفق و یا رهبری [شخصیتی] فوق‌العاده [که] پیدا خواهد شد این قدرت عظیم بالقوه را فعلیت خواهد داد.

استقرار دموکراسی حقیقی در ایران با چنین اتفاقی همراه نیست. هزارها سال استبداد این نوع حکومت را حاکم بر ذهنها کرده است. در سالهای اخیر عده زیادی از آن منافع سرشاری برده‌اند یا لااقل زندگی راحت و مرفه داشته‌اند. مطلق‌العنانی با منافع این مردم سازگار بوده است و طبیعی است که تمایلی بدان داشته باشند. عمق عقاید مذهبی در ایران زیاد است و عده‌ای از آن استفاده‌ها کرده و حالا به وسیله آن فرمانفرمایی می‌کنند. [اما] استبداد طرفدارانی ندارد. از طرف دیگر دموکراسی قلابی که در ایران حکمفرما بود باعث شد که قیافه حقیقی آن از نظرها مخفی بماند و مردم بدل را بجای اصل بگیرند و بدل زشت و زنده بود.

ولی در مقابل، دموکراسی شانس‌هایی دارد. انقلاب مشروطیت (de jure) آن را تثبیت کرده است، جنبشهای مختلف حقوقی در ایران به وجود آورده است و مخصوصاً ملت شاهی را از تخت پایین کشیده و از مملکت بیرون کرده است. شاهی که تخت و تاج خود را به علت مخالفت ملتش از دست داد و از مملکت بیرون رانده شد، بر فرض هم که برگردد دیگر تختی لرزان در زیر پا خواهد داشت.

تاریخ دنیا نمونه‌هایی از این شاهان برای عبرت دیگران دارد. بعد از آنکه لویی شانزدهم به دست انقلابیون فرانسه کشته شد گرچه باز هم شاهان در فرانسه سلطنت کردند، ولی دیگر آن قدرت لویی ۱۴ یا لویی ۱۵ را نداشتند و این تخت لرزان را هم بیشتر از ۸۰ سال نتوانستند حفظ کنند. چارلز اول به دست انقلابیون انگلیس کشته شد، پس از او دوران سلطان خودمختار در انگلیس تمام شد. شاهان روز به روز قسمتی از قدرت خود را از دست می‌دهند، تا به امروز که یک صورت تشریفاتی بیش نیستند. تا کی بتوانند این صورت را حفظ کنند، معلوم نیست.

استبداد با انقلاب مشروطیت از نظر حقوقی تمام شد، با انقلاب ۱۳۵۷ چنان ضربه‌ای دید

۱. البته منظور از مذهب‌یون افراطی، گروهی کاملاً استثنایی از آنها هستند، زیرا نظر نویسنده لااقل در طول جنگ تحمیلی و مقاومت دلیرانه ایرانیان در برابر تجاوزات و جنایات عراق بخوبی به اثبات رسید. (ویراستار)

که دیگر کمر راست نخواهد کرد و بر فرض محال هم که شاهی در ایران پیدا شود، دیگر شاه قبل از انقلاب نخواهد بود.

برای تفسیر نحوه استنباط ایرانیان من بیشتر به فرهنگ عمومی تکیه کردم و بیشتر متوجه روشنفکران ایرانی بوده‌ام، ولی فرهنگ عمومی تنها عامل نیست. مهمترین عامل هم نیست. روشنفکران جزء کوچکی را در جامعه ایران تشکیل می‌دهند. عواملی که به افراد یک جامعه شخصیت می‌دهد و بنابراین رفتار، کردار و وضع آن جامعه در جهان را شکل می‌بخشد متعدد است. این عوامل نه تنها بر روی افراد جامعه، بلکه بر روی یکدیگر هم اثر دارند منجمله فرهنگ عمومی تحت تأثیر عواملی گوناگون است. تعدد عوامل، وجود طبقاتی بس وسیعتر، مطالعاتی عمیقتر، فاضلان‌تر و پردامنه‌تر لازم دارد. ولی چون من یک رفتار درباره یک موضوع بخصوص را مطالعه می‌کردم، عامل اصلی در آن رفتار را نام بردم. حکمی کلی‌تر، فضاوتی صحیحتر و جامعتر بدون توجه به عوامل دیگر امکان‌پذیر نیست.

ایران یک مملکت کشاورزی است، نه به معنی اروپایی یعنی صادرکننده محصولات کشاورزی، بلکه به معنی اینکه جز محصول کشاورزی تولیدی ندارد، و اگر به خاطر بیاوریم که قسمت عمده این مملکت بیابانهای لم‌بزرع، کوهها و کویرهای بی‌آب و علف است، اگر به یاد بیاوریم که از برف و باران نصیب چندانی نداریم، وسایل کشاورزی ما [نسبت به گذشته] تغییر زیادی نکرده است، آن وقت متوجه می‌شویم که فقر همیشه و همیشه بر این مملکت مستولی بوده است. رنج از گرسنگی امروز، ترس از گرسنگی فردا بر فکر و ذهن فرد فرد مردم این مملکت قرن‌ها و قرن‌ها حکمفرما بوده است. پیدایش نفت و درآمد حاصل از آن ایرانیان امروز را از آنچه بر این مملکت گذشته است غافل داشته است. آنهایی که از هفتاد سال عمر بیشتر دارند اگر خود گرسنگی را ندیده باشند قصه‌های غم‌انگیز آن را از پدر یا پدریزرگهای خود شنیده و در هر حال در اطراف خود آن را دیده‌اند.

می‌گویند شکم گرسنه ایمان ندارد، شکم گرسنه هیچ صفت اخلاقی ندارد. نه ادب می‌خواهد، نه هنر می‌فهمد و نه زیبایی می‌شناسد. این فقر و ترس از گرسنگی یک روز و دو روز و ۱۰ سال و ۲۰ سال نیست، قرن‌ها بعد از قرن‌ها ادامه دارد.

این مصرع از سعدی است «هرآنکس که دندان دهد نان دهد». همه آن را شنیده‌اند و برای نشان دادن توکل اغلب به‌زیان می‌آید.

ولی این مصرع نتیجه یک حکایت است و آن حکایت نمودار وضع مردم در زمان سعدی است.

زنی فرزند خود را از شیر گرفت، نزد شوهر رفت و گفت «حالا که دیگر از پستان مادر تغذیه نمی‌کند، چگونه او را سیر کنیم؟» شوهر در مانده‌تر از زن راهی جز توسل به خدا ندارد و

امیدوار است آنکه دندان داده است، بالاخره نان هم خواهد داد. این مرد یک گدا نیست، یک دهاتی نیست، خانه‌ای دارد، زندگی دارد، ولی این قدر تنگدست است که قادر نیست فرزند خود را غذا دهد. نمی‌داند این شکم کوچک را که تازه دهن گشوده چگونه سیر کند. این ایران زمان سعدی است. ایران ۸۰۰ سال قبل از تو و من است و تا زمانی که پول نفت به میان نیامده با فراز و نشیبهای خیلی کم همچنان باقی خواهد ماند. نمی‌تواند نماند، چه، عواملی که باعث این فقر است همچنان باقی است پس فقر هم باقی خواهد بود. آب‌وهوای ایران تغییر نمی‌کند، بیابانها و کویرها جایی نمی‌روند و وسایل کشاورزی هم به علت وجود یک بدبختی دیگر همچنان لا‌یتغیر باقی می‌مانند.

بر ترس از گرسنگی [ایرانیان]، ترسی به همان خوفناکی در تمام این مدت [اضافه می‌شود] و آن ترس ناشی از عدم امنیت است. ترسی که فقط ناشی از تجاوز قلدر، راهزن و یا مأمور دولت نیست. ترسی به مراتب خوفناکتر، ترسی که حتی در خانه‌های در بسته، در پشت دیوارهای محکم هم کسی از آن در امان نیست. ترس از استبداد، ترس از مطلق‌العنانی و خودسری یعنی عدم امنیت قضایی. جان کسی در امان نیست، مال هیچ‌کس به‌طور قطع مال خودش نیست. امروز متمول و ثروتمند است، فردا ممکن است گدایی محتاج باشد. امروز همه چیز دارد، فردا ممکن است هیچ‌چیز نداشته باشد.^۱

برای چنین مردمی هیچ چیز دوام ندارد. ثبات کلمه‌ای بی‌معنی است. تلاش برای اندوختن مال بیهوده می‌نماید. به چه جهت زحمت بکشند، رنج ببرد و کار خود را بهتر کند وقتی که آگاه یا ناخودآگاه می‌داند که ثمره بهبودی از آتش نیست؟ چرا اختراع کند، چرا تازه و نو بیاورد وقتی که می‌داند از آن طرفی نخواهد بست؟ اروپاییان بیشتر از ۴۰۰ سال است به بیمه آشنا هستند اما هنوز که هنوز است اکثر ایرانیان به آن خو نگرفته‌اند. چرا؟ برای اینکه بیمه با مفهوم دوام و ثبات توأم است، باید مطمئن بود که فردایی هست، که ۱۰ سال بعد، ۲۰ سال بعد هم مال تو، مال تو است. آنجا که چنین اطمینانی نیست بیمه محلی ندارد.

استبداد مانع پیشرفت اقوام بشر است و آن از راه ایجاد خفقان و جلوگیری از حرکت آزاد فکر و اندیشه می‌باشد. عدم امنیت هم خود جلوه‌ای از خفقان است. این دو عامل همیشه با هم آمیخته هستند.

استبداد شکل حکومت در تمام دنیا بوده است. کشاورزی هم قبل از ایجاد صنعت یگانه محصول تمام اقوام بشر بود. همه جا ظلم و ستم، فقر و تنگدستی وجود داشته است، چگونه شد که عده‌ای از اقوام توانستند خود را از این مهلکه نجات دهند و ما نتوانستیم؟ چرا آنها صنعتی

۱. تاریخ شروع و پایان این نرشنه هم مانند یادداشت‌های دیگر مشخص نشده است ولی مسلماً پاره‌ای مطالب و اظهارنظرها مربوط به اوضاع سالهای دور می‌باشد. (ویراستار)

شدند، ما نشدیم؟ البته استبدادی که در اروپا حکمفرما بود هیچ‌وقت به شدت استبداد آسیا نبوده است. در اروپا یادگارهای یونان و روم دموکرات در ذهنها بود. احترام به قانون از همان زمان آتن و اسپارت به روم و از رومیان که معروف بود به هرکجا می‌روند اول راه و قانون می‌برند به تمام اروپا سرایت کرده بود، از این جهت خودسری مطلق مثل مشرق‌زمین نبود. ولی در هر حال خودسری بود. پادشاهان اختیارات زیاد داشته، ظلم و ستم فراوان بود.

هر عمل انسانی نتیجه یک فکر است. برای اینکه با ظلم و استبداد مقاومت شود باید قبلاً فکر مقاومت وجود داشته باشد و هر دفعه که از فکر اسمی می‌بریم پای فرهنگ عمومی به میان می‌آید. فرهنگ عمومی زاینده عوامل متعددی است. مذهب در نظر اول مهمترین این عوامل است. هر فردی از افراد یک جامعه خواهی نخواهی تحت تأثیر مذهب خود است. مذهب خودش، مذهب پدرانش، مذهب اجدادش.

بزرگترین خطری که در عدم امنیت وجود دارد، خطر مرگ است. [و از] مرگ در دنیای مسیحیت که با آن روبرو هستیم و دنیای ما برداشتهای کاملاً متفاوت دارند. در اینکه مرگ حتمی و اجتناب‌ناپذیر است کسی تردید ندارد. از همان روزی که انسان توانست فکری را به زبان بیاورد، این حقیقت را اعلام کرد که انسان مردنی است و عاقبت همه مردم مرگ است. برای اروپاییان مرگ تنها حادثه‌ای هولناک است که وقوعش حتمی است. در فاصله مدتی که بین تولد و مرگ می‌گذرد و زندگی‌اش می‌نامند، مبارزه‌ای آشتی‌ناپذیر بین حیات و مرگ برقرار است. همه می‌دانند در این مبارزه بالاخره مرگ فاتح خواهد شد، ولی مبارزه بیهوده نیست. می‌توان مرگ را عقب انداخت، می‌توان در زمان و مکان آن مؤثر بود.

نگاهی به ادبیات اروپایی حضور دائم مرگ را نشان می‌دهد، ولی این حضور نشانه این است که یک مبارزه دائم در جریان است. مرگ در جنگ نهایی بالاخره فاتح است، ولی در نبردهای جانبی ممکن است شکست بخورد. باید ضربات زیادی زد تا حریف را از پای درآورد. مقابله با مرگ امکان‌پذیر است نه بدین عنوان که رهایی از مرگ ممکن است، بلکه بدین جهت که در مرگ یگانه موضوعی که قطعیت دارد، مردنی بودن هر موجود زنده است.

در عقاید مردم ما نه تنها مرگ قطعی و اجتناب‌ناپذیر است، بلکه محل و ساعت و نوع و همه چیز آن معین و مشخص است. خداوند متعال یکی از فرشتگان مقرب خود را به نام عزرائیل مأمور اجرای این کار کرده، حکم مرگ را که محل و ساعت آن هم در آن قید شده است به دستش داده و او هم آن را اجرا می‌کند.

نه تنها کسی نمی‌داند چه وقت و کجا و چگونه خواهد مرد (هیچ انسانی نمی‌داند)، تلاش برای زنده ماندن هم بیهوده است. با مرگ مبارزه‌ای نیست، در مقابل مرگ [انسان] تسلیم محض است. از این جهت وحشت و اضطراب از مرگ و توجه دائم به مرگ را که در ادبیات اروپاییان

می‌بینیم در ادبیات ایران نمی‌بینیم. اگر صحبتی از مرگ می‌شود فقط جنبه قطعیت آن، بیهوده بودن تلاش برای زنده ماندن دیده می‌شود.

سألهای اولی که از اروپا برگشته بودم متوجه شدم که تمام اتومبیلها و اتوبوسها فاقد کیلومترشمار و یا علائم رانندگی هستند. دلیلش را پرسیدم، گفتند کیلومترشمار را برمی‌دارند برای اینکه موقعی که می‌خواهند بفروشند معلوم نشود چقدر کار کرده است و علائم که خراب می‌شود، اشاره دست را کافی برای علائم رانندگی می‌دانند.

چند سال بعد که فرصت دیدن کارخانه‌های جدیدالاحداث دست داد، مشاهده کردم که تمام آلات و ادوات اطمینان مانند فشارسنج، حرارت‌سنج و غیره سر جای خود نیست. از مهندسین و رئیس کارخانه علت آن را پرسیدم، جواب داد آن وقت هم که بود کسی به آنها نگاه نمی‌کرد.

در طول عمر خود شواهد بسیاری از این قبیل مرا متوجه کرد که علت حقیقی چیز دیگری است. اگر مرگ در ساعت معینی می‌رسد و صدها دریچه اطمینان و فشارسنج مانع آن نخواهد بود، آنکه به اجل معلق عقیده دارد، به آلات و ادوات احتیاط توجه نخواهد داشت. باید صدها دیگ بخار بترکد، باید هزارها جان در خیابانها و بیابانها تلف شود تا کم‌کم اهمیت این وسایل اطمینان بر عده‌ای که با ماشین سروکار دارند روشن گردد.

این معلق بودن اجل، این عدم امکان دخل و تصرف در زمان و مکان مرگ یک‌نوع عدم امنیت ایجاد می‌کند، به همه چیز حالت بی‌دوامی و بی‌ثباتی می‌دهد، بقای هیچ چیزی دیگر مهم نیست.

می‌دانم خواهید گفت که اینها جزء مذهب نیست، که خدا می‌دهد و خدا می‌ستاند برای تسکین قلوب و کاستن غم‌آلودگی است که عزیزان خود را از دست داده‌اند. می‌دانم ممکن است اینها مذهب نباشد، ولی مذهب عامه مردم اینهاست. آنچه در فرهنگ عمومی اثر می‌گذارد این چیزهاست.

ولی اگر همه [اینها] را به پای مذهب گذاریم باز هم در اشتباه هستیم، چون همین طوری که استبداد در آنجاها بود، تعصبات مذهبی و خفقان مذهبی هم بوده است. تاریخ علم و ادب اروپا، تاریخ مبارزات خونین با تعصبات مذهبی است. هزارها دانشمند، فیلسوف و شاعر بر سر دار رفتند و در آتش سوختند برای اینکه عقایدی نو، افکاری جدید عرضه می‌داشتند. کمتر کسی است که نام گالیله دانشمند فیزیکدان منجم معروف ایتالیایی را نشنیده باشد. این چهره بزرگ عالم بشریت را به جرم اینکه گفته بود کپرنیک حق داشت بگوید «زمین به دور خورشید می‌گردد» کشتیهای متعصب به محاکمه کشیدند و محکوم به اعدام کردند. فقط شهرتش در دنیا و دوستی‌اش با پاپ وقت او را از مرگ نجات داد، ولی خانه‌نشینش کردند و تا آخر عمر در خانه

خود محبوس بود. انگیزسیون‌ها و محاکمات مذهبی و کشتارهایی را که مخصوصاً در اسپانیا کردند همه شنیده‌اید.

این افکار و تعصبات هنوز هم هست. همین چند ماه قبل در امریکا خواندیم که زن و شوهری کودک مریض خود را نزد طیب نبردند و به ادعای اینکه شفادهنده خداست از مداوایش خودداری کردند، طفل بیچاره مرد، پدر و مادر به محاکمه کشیده شده و به زندان افتادند. پس اگر استبداد بود، تعصب هم بود. معهداً رفتار یکی نیست، باید عاملی دیگر هم در میان باشد. آنها هم همه جریانات تاریخ را ناشی از عوامل مادی و اقتصادی می‌دانند و به این عوامل بیشتر تکیه می‌کنند.

در زندگی آدمیان یک عامل به‌تنهایی حکمفرمایی نمی‌کند و انسانها ساخته و پرداخته عوامل متعددی هستند. از آن جمله است عامل اقتصادی.

در آب‌وهوای ایران، نزولات آسمانی کم، بیابانها و کویرهای وسیع باعث می‌شود که تولید کشاورزی ایران با وسایل یکسان خیلی کمتر از تولید کشاورزی ممالک اروپایی آن زمان باشد. کشاورزان همه‌جا فقیر هستند ولی در ایران ما باز هم فقیرتر هستند و بدتر از همه آنچه به‌دست می‌آید با زحمت بسیار، با کار فراوان و با همبستگی شدید توأم است. در این محیط جایی برای گردنکشان و طغیانگران نیست. آنکه از گله دور شد بزودی از گرسنگی می‌میرد. نه علف بیابان است نه شکار جنگل. نه کار هست که با آن مالی به‌دست آورد، نه محلی که در آن مخفی شود. یک جوان اروپایی یا امریکایی اگر از زندگی خود ناراضی شد، از ده خود، از شهر خود بیرون می‌رود، به‌احتمال قوی در ده دیگر، شهر دیگر کاری پیدا خواهد کرد و اگر بی‌اغی دولت است می‌تواند در جنگلها مدت‌ها زنده بماند. برای یک جوان ایرانی جز گردن نهادن به وضع موجود راه دیگری نیست. طبیعت ظالم، طبیعت خشن و خسیس روح طغیان و گردنکشی را می‌کشد، انسان را وادار به تحمل می‌کند. فقر آدمی را فقیر می‌کند، ناتوانی در مقابله با ظلم و حقارت را چند برابر می‌کند، اعتماد به‌خود از دست می‌رود. قبول عجز و ناتوانی برای انسان عاقل و مختار مشکل و کشنده روح است. وضع ناگوار را خواست خدا دانستن از احساس حقارت می‌کاهد. عدم تلاش برای بهبودی زندگی باری سنگین بر وجدان است، روزی‌رسان را خدا می‌نامیم و از سرزنش وجدان خلاص می‌شویم.

من نمی‌دانم تا چه اندازه این وضع اقتصادی در تشکیل عقاید ما مؤثر بوده یا تا چه اندازه عقاید ما وضع اقتصادی ما را شکل داده است، ولی آنچه مسلم است وجود یکی تحمل دیگری را آسانتر می‌کند و از پیدایش فکر مقاومت که در حال پرخاطرتر و مشکلتر است ممانعت می‌نماید.

اگر خوب دقت کنید، می‌بینید که این ممالک صنعتی و پیشرفته همه در قسمتهای معتدل کره

زمین قرار دارند، سبز و خرم هستند، [در آن مناطق] نعمت فراوان و سهل به‌دست می‌آید و کار مردم این مملکت آسانتر بوده است. اینکه آزادی مقاومت در مقابل ظلم و ستم و دموکراسی در این ممالک زودتر پیدا شده باشد تعجب‌آور نیست.

بعدها که بزرگتر می‌شوم، به امور اجتماعی علاقه پیدا می‌کنم. در چون و چرای زندگی بحث و گفتگو راه می‌اندازم. قیافه اشک‌ریز مادر همیشه با یاد مندر آمیخته است و مرا وادار می‌کند از خود پرسش چرا همیشه گریه می‌کرد؟ چه کسی یا چه موقعیتی باعث بدبختی او بود؟ من پدرم را نشناخته بودم، ولی شهرت نیکی، دل‌رحمی، مهربانی و شفقتش را بارها شنیده بودم. نه‌تنها اعضای خانواده‌ام بدون استثنا در مهربانی و خوش‌قلبی او متفق‌القول بودند، بلکه [دیگران نیز] او را [به خوبی] شناخته با نیکی از او یاد می‌کردند و به قول آن‌کر «ملازیرک بیانی بی» (ملازیرک مرد خوبی بود). پس چگونه این چنین مردی باعث این همه رنج شده است؟ چگونه با همسرش، با مادر پنج فرزندش رفتاری این چنین رنجش‌آور داشته است؟ چرا مادر من این همه رنج را تحمل می‌کرد و طلاق نمی‌گرفت؟ چگونه ممکن است انسانی قسمت اعظم عمر خود را با گریه و ناله بگذراند و درصد تغییر نوع زندگی خود بر نیاید؟ بعد متوجه می‌شدم که در آن زمان فرار از این وضعیت ممکن نبود، تغییر چنین زندگی‌هایی امکان نداشت. در دوران رشد و بلوغ خودم شاهد این ناتوانی و عجز زنان بوده‌ام. زنانی را دیدم که در بدبختی و بیچارگی بسر می‌بردند. من از سرنوشت شوم آنها آگاهی داشتم، ولی نمی‌توانستم به آنها توصیه کنم «طلاق بگیرید» چون طلاق بدبختیشان را چند برابر می‌کرد. علاوه بر اینکه فرزندانشان را از دست می‌دادند، خیلی‌ها قادر به کسب نان روزانه خود [هم] نبودند.

رنجش مادر من به‌علت بدطینتی پدرم نبود. عادات و رسوم حاکم در آن زمان، شرایطی که زندگی زنان آن روز را شکل می‌داد همیشه گریانش می‌داشت.

این عادات و رسوم از [سنتهای غلط] سرچشمه می‌گرفت، ولی صدها معتقدات دیگر و وضع اقتصادی مملکت از آن بلایی ساخته بود که به‌اسم [عقب‌ماندگی] زنان ایران را بدبخت و بیچاره می‌داشت.

پرده [عقب‌ماندگی] آنها را از معركة زندگی خارج می‌کرد، مانع می‌شد که خود را تربیت کنند، یاد بگیرند و تجربه بیاموزند. غل و زنجیری که عقاید پوچ بر دست و پایشان بسته بود مانع می‌شد که در کشاکش زندگی روزانه راه برخورد با مشکلات را پیدا کنند.

در ایران آن زمان، زن درحقیقت از جنس آدمی نبود. چیزی بود که به آن ناموس می‌گفتند. تا زمانی که در خانه پدر بود ناموس پدر و برادر، ناموس خانواده پدری بود. وقتی که شوهر می‌کرد ناموس شوهر، ناموس خانواده شوهر می‌شد. حتی اسم نداشت. یگانه راه امرار معاشش زن مردی بودن و زاییدن بود و اگر بختش یاری می‌کرد و پرسش زنده می‌ماند، مقامش بالاتر رفته

والده آقای مصطفی می‌شد.

ماجرای [عقب‌ماندگی] زنان با بدبختی آنان ختم نمی‌شود. اثری وخیم در سرنوشت مملکت دارد.

امروزه این امری مسلم است که خطوط اصلی شخصیت انسانی [مانند] شجاعت، پشتکار، کوشش در حل مشکلات با وسایل خود و هزارها حقیقت دیگر که مردان را از خرده‌پاها و بچه‌ننه‌ها جدا می‌سازد در سالهای اول عمر یعنی بین ۳ تا ۷ سالگی ترسیم می‌شود، سالهایی که کودک در دامن مادر می‌گذراند. آنچه انسانها را خصائل انسانی می‌دهد، زمینه‌اش در همین چهار سال به وسیله مادر فراهم شده است. حال اگر مادرائی که چنین وظیفه‌ای را به عهده دارند خود ترسو، ضعیف‌الاراده، خرافاتی و بی‌اطلاع از همه چیز و همه‌جا بار آیند، و اگر این مادرها در کشمکشهای زندگی داخل نبوده نحوه مقابله با مشکلات را به تجربه یاد نگرفته باشند، چگونه می‌توانند این صفات را به فرزندان یاد دهند؟ اگر وضع خاص ایران نبود، مردی و مردانگی در ایران اصلاً نبود.

اقتصاد کشاورزی و فقر عمومی ایران باعث می‌شود که اکثریت مردم ایران در دهات و در زیر چادرها به سختی زندگی کنند. این مردم تمتع آن را ندارند که نیمی از نیروی کار خود را برای خوشگذرانی و تخم‌گیری عاطل و باطل نگاه‌دارند. در شهرها هم کسبه و کارگران وضعی شبیه به دهاتیها دارند، در نتیجه در سراسر ایران اکثراً زنان دوش به دوش مردان بدون اینکه زنجیری به دست و پا داشته باشند فعالیت می‌کنند. زنانی کاری، پرچرث و رشید که فرزندان با همین صفات به ایران می‌دهند. در خانواده بزرگان مخصوصاً حکام و شاهزادگان است که نوکرصفتان و غلام‌بچه‌ها بار می‌آیند. اگر می‌بینید در ایران سلسله‌های پادشاهی به این سرعت رو به زوال می‌روند، یکی از علل آن همین [عقب‌ماندگی] زنان است. سرسلسله‌ها و سازندگان خانواده همیشه از ایل یا از ده می‌آیند، در دامان مادرائی شجاع پرورش یافته‌اند، در صورتی که ثروت و مقام بزودی زنان نسلهای بعد را محروم از حرکت می‌کند و در نتیجه اعقابشان روز به روز ناتوانتر و *degenéré* تر می‌شوند. آنهایی که با فریادهای «دور شو، کور شو» شوکت و ابهت خود را نشان می‌دهند، نمی‌دانند که پایه‌های بزرگی و عظمت خود را ریشه کن می‌کنند.

اگر به شجره‌نامه رجال صد سال اخیر توجه کنید، خواهید دید که اگر نه تمام، لاقلاً اکثریت نزدیک به تمام آنها از ده آمده یا ایلیاتی بوده‌اند، حداکثر با یک یا دو نسل فاصله به ده یا ایل می‌رسند.

این حکایت را بشنوید و خود قضاوت کنید.

سال ۱۳۲۸ قرار است دکتر مصدق و طرفدارانش به دربار بروند و عریضه شکوائیه خود را از جریان انتخابات دوره ۱۶ تقنینیه به شاه ایران تقدیم کنند و در صورت لزوم متحصن شوند.

دکتر مصدق و یارانش اعلامیه‌ای داده و مردم تهران را دعوت کردند که به خیابان کاخ بیایند و شاهد این ماجرا باشند. از طرف دیگر شهربانی و دستگاههای دولتی از طریق رادیو و روزنامه‌ها مردم را از تجمع و آمدن به خیابان کاخ می‌ترسانند و تلویحاً می‌گویند «آنکه بیاید جانش در خطر است».

حزب ایران از طرفداران جدی دکتر مصدق است از این رو من یک‌نفر از رفقای جوان حزب را مأمور کردم که عده‌ای از افراد حزبی را با خود در ساعت معین به خیابان کاخ بیاورد. روز موعود فرارسید، ولی رفیق حزبی من پیدا نشد. همراه دکتر مصدق در جلو جمعیت حرکت می‌کردم. در تمام مدت حرکت هم او (آن جوان) را ندیدم. به دربار رفتیم، چهار روز متحصن بودیم، پس از تحصن اولین کاری که کردم درصدد بازخواست از آن رفیق برآمدم. آن جوان که یک دنیا صمیمیت و وفا بود چند لحظه ناراحت به من نگاه کرد و بالاخره گفت «آقای مهندس، حقیقت این است که آن روز صبح چون خواستم از منزل بیرون بروم درهای خروجی خانه‌مان همه قفل بود. خواستم از راه پشت‌بام بروم، در مقابل پله مادرم ایستاده بود و گفت «نمی‌گذارم خارج شوی، مگر نشنیدی رادیو چه گفت؟ ممکن است تو را بکشند. امکان ندارد بگذارم از خانه خارج شوی.» بدین ترتیب من تا ظهر در خانه محبوس بودم.

آنچه که تا [آن وقت] خوانده بودم دنیای دیگری را به من نشان داده بود. انقلاب فرانسه، انقلاب امریکا، حتی جنگ داخلی امریکا را در نظر داشتیم. در این حوادث عدم شرکت در مبارزات نه تنها در بین اطرافیان باعث سرشکستگی و ننگ بود، مورد سرزنش پدر و مادرها هم قرار می‌گرفت.

این مشکل جوانان تا آن موقع به ذهنم خطور نکرده بود. نغمه‌های دیگری که شنیده بودم به خاطر آمدن «مادر دوچرخه سوار نشو ممکن است زمین بخوری»، «مادر شنا نکن ممکن است غرق شوی»، «مبادا باد به تنت بخورد، مبادا باران و برف باعث سرماخوردگی ات شود» و صدها دستورهایی از این قبیل درسهایی بود که مادران [عقب‌افتاده] به فرزندان خود می‌دادند و مانع از رشد بدن و فکر آزاد آنها می‌شدند، نمی‌گذاشتند راه روپرو شدن با مشکلات را یاد بگیرند.

مابین نهضت ملی شدن صنعت نفت و انقلاب ۱۳۵۷ تفاوت‌های زیادی به چشم می‌خورد. این انقلاب گسترشی بس وسیعتر دارد، خونین تر است و مخصوصاً تعداد زنان شرکت‌کننده به مراتب بیشتر است.

شکی نیست که دهاتیهای بیکار و سرگردان خیلی زیادتر هستند، ولی تمام جوانهای شهری هم حضور دارند. می‌جنگند و با دستهای خالی با توپ و تانک مقابله می‌کنند. از طرف دیگر ما خود شاهد بودیم تمام خبرگزاریهای خارجی متفق‌القولند که زنان نصف جمعیت تظاهرکنندگان را تشکیل می‌دادند. علت این اختلاف چیست؟

البته سطح فرهنگ در این ۲۵ سال وسعت زیادی پیدا کرده و تعداد اروپارفته و امریکارفته به‌نحو چشمگیری افزایش یافته است، ولی همه می‌دانند که در مبارزه‌های اجتماعی سواد در درجه دوم اهمیت است. صفات برجسته انسانی مانند شجاعت، عدم قبول ظلم، حاضر شدن برای فداکاری، با سواد سروکاری چندان ندارد و بیشتر بسته به مشخصات اخلاقی انسان است و بنابراین علت را باید در این زمینه جستجو کرد نه در سطح سواد و دانش.

فصل دوازدهم

استعمار و استعمار نو

استعمار یعنی استفاده اقتصادی به‌طور مداوم قومی از قوم دیگر، تاریخی به قدمت تاریخ بشر دارد.

در روزگاران گذشته بعضی از اقوام برای به‌دست آوردن کمبود مایحتاج زندگی یا برای غنایمی بیشتر به سرزمین اقوامی که ضعیفتر می‌پنداشتند حمله می‌بردند و اگر موفق به درهم شکستن قوای این قوم می‌شدند، بعد از قتل و غارت فراوان آنچه می‌خواستند به‌دست می‌آوردند. گاهی اوقات قوم غالب در سرزمین فتح‌شده باقی می‌ماند و پس از یکی دو نسل جزوی از آن قوم می‌شد ولی گاهی هم به خانه و کاشانه خود مراجعت می‌کرد و به تناسب قدرت خود دولت مغلوب را یا به کلی به‌حال خود رها کرده یا مجبور می‌کرد غرامتی سالانه که باج می‌گفتند بپردازد. دولتهایی که در سرزمین امروزی ما حکمفرمایی کرده‌اند بارها و بارها به چنین تهاجمهایی دست زده و باج‌گزارانی داشته‌اند (این غرامت می‌توانست محصولات کشاورزی، دامی و یا عمده انسان به اسم غلام و سرباز باشد). این باج‌گزاران مستعمره‌های عهد قدیم هستند.

گاهی هم اقوامی که تجارت و صنعتی پیشرفته‌تر و وسایل ارتباطی بهتر داشتند، عده‌ای از افراد خود را به سرزمین اقوام دیگر می‌فرستادند که در آنجا به تجارت، کسب و کشاورزی مشغول شوند. این دسته مخصوصاً همیشه با قوم مادر در ارتباط و تجارت بودند. این دسته را کلنی می‌نامیدند. «کلنی‌زاتور» اصطلاح امروزه از این لغت سرچشمه می‌گیرد. کلنی‌های فنیقی‌ها، یونانی‌ها، رومی‌ها در عهد قدیم معروف است. حرکت زمینی کلنی‌ها هم وجود داشته و به‌طور یقین از کلنی‌هایی در هندوستان و حتی تا مالزی پیش رفته‌اند.

(تاورنیه سیاح فرانسوی که در قرن ۱۷ در این نواحی سفر می‌کند، تا انتهای مالزی رفته است و همیشه یک مترجم فارسی‌زبان راهنمای او بوده است.)

در قرن ۱۷ مسیحی با صنعتی شدن اروپای غربی نوع دیگر استفاده اقتصادی از ملل شروع شد و لغات استعمار (colonisation)، استعمارگر (colonial)، استعمار شده (colonisé) که امروزه استعمال می‌شود به این نوع استفاده‌ها اشاره می‌کند.

پس از آنکه مردم انگلستان و پس از آن مردم سایر ممالک اروپای غربی توانستند برای ساختن مواد موردنیاز خود بجای دست ماشین را به کار برند، قدرت تولیدشان چندین برابر شد. این تولید روزافزون در سالهای اول صرف غنی کردن مردم و دولت و خود مملکت می‌شود، ولی با پیدایش ماشینهای جدید رفته‌رفته بازار داخلی، حتی بازار ممالک همجوار کافی برای تغذیه و مصرف تولید روزافزون ماشینها نیست، ولی آنها با علمی که ماشین می‌ساخت و با قسمتی از ثروتی که ماشین می‌اندوخت قدرت نظامی و تسلیحاتی خود را افزایش داده و مخصوصاً صرف وسایل دریانوردی کردند. چون دیگر بازار اروپا کافی برای به کار انداختن این همه ماشین و مصرف این همه تولید نبود، از اروپا خارج شده در تمام دنیا به جستجوی مواد اولیه و بازار مصرف پراکنده شدند. قدرت نیروی دریایی شان به اندازه‌ای است که بزودی سطح دریاها را از وجود هر دریانورد غیراروپایی که با قایقهای قدیمی مجهز هستند پاک کردند و فرمانفرمای مطلق اقیانوسها و دریاها شدند. آنها در اوایل بازرگانی بودند که برای توسعه تجارت خود اقدام می‌کردند، ولی بزودی [دیدند که] ضعف دولتهای آسیایی و افریقایی که در آن قدم می‌نهادند به اندازه‌ای زیاد [است] که تصرف آن ممالک را آسانتر و اقتصادی‌تر می‌نماید در نتیجه، مبادله تجارتنی مبدل به کشورگشایی شد. تسلیحات تیر و کمان یا نیزه این اقوام در مقابل تفنگها و توپهای آنها یک روز هم مقاومت نداشت. اروپاییان با عده خیلی کم سرباز می‌توانستند سرزمینهای بزرگی را اشغال کنند و با عده محدودی کارمند آن ممالک را بدلبخواه خود اداره کنند. این مهاجمین دیگر مهاجمینی نیستند که می‌آیند غارت می‌کنند و می‌روند، مهاجمینی هستند که مملکتی را باج‌گزار کرده و می‌روند و چون برگشت کاری سخت و دشوار است، مملکت باج‌دهنده بزودی خواهد توانست نیروهایی بهم بزند و شکست خود را جبران کند. اینها در سرزمین فتح شده باقی می‌مانند، از هرگونه تلاش برای ترمیم شکست جلوگیری می‌کنند، هر جنبشی را در نطفه خفه می‌کنند و حتی طغیانهای بزرگ را هم با تسلط بر دریاها و با رساندن کمکهای نظامی در عرض چند ماه درهم می‌کوبند. باج‌گزاری موقت به استعمار دائم مبدل می‌شود و گاهی اوقات ۴۰۰ سال طول می‌کشد.

آنها چه می‌خواهند؟ در چند جمله آنها می‌خواهند مواد اولیه قابل احتیاج کارخانه‌های خود را در دست داشته باشند، به حداقل قیمت بخرند و برای محصولات این کارخانه‌ها بازاری

به دست آورند.

اینها، کورس‌ها، اسکندرها، سزارها و حتی ناپلئون نیستند و صیت و شهرت کشورگشایی محرک اصلی آنها نیست. آنها یک عده تاجرند ولی تجارت را با حداکثر استفاده برای خود می‌خواهند. تصرف مملکت به آنها اجازه می‌دهد که چرخهای اقتصاد آن ممالک را بدلبخواه خود بچرخانند. ارزان بخرند، گران بفروشند و مخصوصاً از پیدایش صنعت و بنابراین رقیب صنایع خود جلوگیری کنند. این تعصب به اندازه‌ای است که می‌بینیم پس از آنکه دوران استعمار سر می‌آید و مستعمرات یکی بعد از دیگری «مستقل» می‌شوند، بعضی از ملل مستعمره حتی پس از ۴۰۰ سال در همان وضع فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی هستند که در شروع استعمار بودند.

☆☆☆

ولی در هر حال انسان عقل دارد و عقل خواهی نخواهی اگر شرایطی مساعد پیدا کند، راه خود را می‌پیماید.

تمام مستعمره‌ها در یک وضع نبودند. بعضی از آنها دارای فرهنگ عمومی قدیمی و دامنه‌داری بودند مانند هندی‌ها، چینی‌ها، هندوچینی‌ها در آسیا، الجزیره‌یی‌ها در آفریقا. فرهنگ عمومی به هر شکلی باشد قدرت درک حقایق و آموختن می‌دهد. رفتار توهین‌آمیز اروپاییان با بومیان ممکن است در آفریقای سیاه عداوتی ایجاد نکند و حتی اعلانیهایی که در مدخل باشگاههای خود می‌گذاشتند و ورود «سگ و بومی» را قدغن می‌کرد ممکن بود در ساحل عاج با عکس‌العملی روبرو نشود، ولی در هندوستان بغض و کینه ایجاد می‌کرد. و تعجبی نیست اگر مبارزه با استعمار از این ممالک شروع شده باشد. از طرف دیگر وضع خاص آنها، رفتار خاص اروپاییان را موجب می‌شود. هندوستان یک قاره است، ۴۰۰ میلیون جمعیت دارد (آن روزها)، چندین صد زبان، فرقه و مذهب در آن زندگی می‌کنند، اداره یک چنین قومی با ۱۰۰ هزار انگلیسی هم میسر نیست. انگلیسها نه فقط به خاک، آب و زمین هند احتیاج داشتند، نه تنها بازوان و نیروی بدنی هندیها را می‌خواستند، مجبور بودند از قوه عقلائی هندیها هم استفاده کنند. مدارس ایجاد می‌کنند، رفتن جوانهای هندی را به انگلستان برای تحصیل تشویق می‌کنند و رفته‌رفته تعداد زیادی از مقامات اداری و قضایی هندوستان در دست هندیها خواهد افتاد و بدین نحو آنها نه فقط تحصیلات خود را به کار می‌برند، بلکه به راه و چاه و به ریزه کاریهای قدرتهای صنعتی آگاه می‌شوند. وضع خاص انگلیس و پیشامدهای دیگر باعث خواهد شد که آنها که در اوایل با ایجاد هرگونه صنعت مخالفت می‌کردند، حالا پیدایش بعضی از صنایع را در هندوستان به نفع خود می‌بینند.

در آفریقای شمالی وضع دیگری به کمک استعمارشدگان می‌آید. الجزیره نزدیک فرانسه است، فقط پهنای مدیترانه آنها را از هم جدا می‌کند، از این جهت تعداد زیادی از مردم فرانسه از

طبقات مختلف هنرمند، کاسبکار، کشاورز، حادثه‌جو برای اندوختن ثروت به الجزیره می‌آیند و بزودی تعداد فرانسویان ساکن در الجزیره به غیر از نظامیان و کارمندان اداری به چندین صد هزار نفر می‌رسد. اینان فرانسوی هستند، همان حقوق سایر هموطنان خود مقیم فرانسه را می‌خواهند، دانشگاه‌های منظم، مدارس لازم برای کودکان خود می‌طلبند و دولت فرانسه نمی‌تواند الجزیره‌ایها را از رفتن به این دادگاهها، از فرستادن فرزندانشان به این مدارس بازدارد. درهای دانش علیرغم قوای استعمار به روی این مردم هم نیمه‌باز می‌شود. کلمات حق، قانون، مراعات قانون در بین اینان نیز رواج پیدا می‌کند.

و بالاخره جنگ صدها هزار نفر از مردم هند و مردم الجزایر را با حقایق دلخراش روبرو می‌سازد. در هندوستان، در الجزایر، اروپایی در برج عاج خود به کلی جدا از مردم محل زندگی می‌کرد، بومیان فقط ابهت و عظمت او را می‌دیدند. در جنگ که دوش به دوش سربازان اروپایی در قشون انگلیس یا در قشون فرانسه می‌جنگیدند، آنها را از نزدیک در سربازخانه‌ها، در ترانسه‌ها، در میدان جنگ دیدند و بخوبی مشاهده کردند که این برتری سفیدپوستان افسانه‌ای بیش نیست. اروپایی و آسیایی، سفید و تیره‌رنگ آدمیان همه دارای یک نوع صفات، یک نوع ضعف هستند. عقده حقارت برای خیلی‌ها از [دیدن] طبقات مجلل جامعه استعماری درهم شکست. رفتار ظالمانه اروپاییان بعد از جنگ کینه‌ها را جدی‌تر کرد. دولت انگلیس، دولت فرانسه تعهد کرده بودند که خسارات صنعتگران، کشاورزان و جنگجویان جنگ را جبران خواهند کرد. برای هموطنان خود جبران کردند، ولی در مقابل بومیان تعهد خود را فراموش کردند و این بدقولی اثری عمیق در مستعمره‌های پیشرفته خواهد داشت.

و بالاخره تحولات فکری و عقیدتی اروپا هم عاملی دیگر در شکست کلنیالیسم بوده است.

در سالهای اول اقامت من در اروپا از کلنیالیسم کمتر صحبت می‌شد. سرنوشت مستعمره‌ها مورد بحث نبود و اگر اتفاقاً گاهی اسمی از کلنی‌ها به میان می‌آمد، نظر اکثریت جوانان بر این بود که اروپاییانی که در مستعمره‌ها کار می‌کنند از خدمتگذاران عالم بشری هستند. آنها جان خود را به خطر می‌اندازند و به کمک یک عده مردم وحشی بدبخت می‌روند که بدون آنها یا از گرسنگی می‌میرند یا همدیگر را می‌خورند. طرزفکری شبیه به بار سفیدپوست (white's burden) که بعد از جنگ جهانی دوم می‌شنویم در آن روزها شنیده می‌شد. علت این بی‌خبری یا کم‌خبری مشکل مسافرت و دوری کلنی‌ها بود. اکثر مستعمره‌ها در آسیای دوردست یا در افریقای شرقی یا غربی یا دنیای جدید وجود داشتند. رفتن به این نواحی کار آسانی نبود و فقط کسانی که نفعی سرشار در آن می‌دیدند یا به اقتضای خدمت مجبور بودند، به کلنی می‌رفتند. رفتنی که برگشتی طولانی داشت اگر برگشتی داشت. بنابراین اطلاعات محدود بود به آنچه استعمارگران و

دست‌اندرکاران استعمار می‌گفتند. در اواخر قرن ۱۹ دو تغییر در طرزفکر اروپاییان درباره کلنی‌ها ایجاد شد. یکی توجه به این موضوع که بازار خرید محتاج به قدرت خرید است و این کلنی‌ها با این وضع چیزی نمی‌توانند بخرند و چون پیشرفت صنعت هر روز تولید را زیادتر و زیادتر می‌کرد بعضی از دولتمردان اروپایی با خود گفتند شاید بهتر باشد قدرت خرید مردم کلنی‌ها زیادتر شود. طرزفکری که اثرات مهمی در مبارزات ضداستعماری خواهد داشت، چون آن که قوه خرید دارد اول شکم خود را سیر می‌کند و شکم سیر مقدمه بروز فکر است.

از طرف دیگر تبدیل ماشینهای بخار بجای بادبان برای حرکت کشتیها سرعت و اهمیت بیشتری به مسافرت دریایی داد. رفتن آسانتر شد، مخصوصاً بعد از جنگ با پیدایش مسافرت هوایی سریعتر گردید، رفت و آمد به کلنی‌ها زیاد شد. حالا دیگر نه فقط حادثه‌جویان و منفعت‌طلبان به کلنی می‌روند، بلکه کنجکاوها، سیاحها، محققین، دانشمندان، روزنامه‌نگاران و مورخین هم می‌روند و زود هم برمی‌گردند و آنچه آنها می‌گویند غم‌انگیز و دلخراش است. ظلم و ستمی که بر مردم کلنی‌ها می‌رود. این دلیرمردان می‌گویند و می‌نویسند. سوءاستفاده‌ها، بی‌عدالتیها، اعمال غیرانسانی را به اطلاع مردم می‌رسانند و [آنها] بلندگوی ضداستعمار در خانه استعمارگر خواهند بود.

ظهور دو قدرت جوان در صحنه بین‌المللی بعد از جنگ جهانی اول یعنی شوروی و امریکا محیط مناسب را در این مبارزه ضداستعماری فراهم می‌سازد. این دو دولت که بعد از جنگ جهانی دوم دو ابرقدرت می‌شوند در فاصله بین دو جنگ از قدرتهای درجه پنجم یا ششم شمرده می‌شدند، ولی اهمیت آنها و آینده آنها بر هیچ‌کس پوشیده نبود. هر دو این دو قدرت ضداستعماری بودند، برای دولت جماهیر شوروی ضداستعمار [بودن] در سرلوحه شعارهایش بود و یکی از پایه‌های قدرت کاپیتالیسم را در کلنیالیسم می‌دانست و از این رو با آن به شدت مخالفت می‌کرد. امریکاییها که هیچ‌وقت با کلنیالیسم نه تنها خو نداشتند، نه تنها با عادات و اخلاقشان سازگار نبود، داشتن کلنی را برای دولتهای دیگر یک برتری بناحق و غیر [عادلانه] می‌دیدند، از اینکه اروپاییان از آن محروم شوند خوشحال می‌شدند. علاوه بر این دو قدرت، شرایط جغرافیایی خاصی به کمک هریک از مبارزین ضداستعمار آمد. چینی‌ها به ویتنام کمک می‌کنند و دنیای عرب الجزیره را تنها نمی‌گذارد. انگلیسها که سابقه طولانی تری در استعمار و در دموکراسی داشتند زودتر از همه به حقایق روز تن دردادند و اول هندوستان و بعد سایر مستعمرات خود را یکی بعد از دیگری «مستقل» ساختند، ولی فرانسویها و تازه‌کارترها مقاومت بیشتری نشان دادند. جنگهای خونین هندوچین و الجزایر بالاخره آنها را هم مجبور ساخت که تسلیم شوند. افکار ضدکلنیالیسم در داخل ممالک استعماری به اندازه‌ای توسعه پیدا کرد که بالاخره حقیقت این بلای عالم بشریت بر همه شناخته شد و مفسد آن بر همه آشکار گردید و

مذموم و مورد تقبیح قرار گرفت. کلنیالیسم از مد می‌افتد و دوران آن بسر می‌آید.

کلنیالیسم می‌میرد ولی شرایط ایجاد آن همچنان باقی است. صنعت رو به ترقی اروپا و امریکا احتیاجش به مواد اولیه و به بازار مصرف روز به روز زیادتر می‌شود. دول جهان سوم که از چنگال استعمار خلاصی یافته‌اند در همان حال ضعف و ناتوانی همیشگی باقی هستند. همان‌طوری که در ۴۰۰ سال قبل قادر به اداره امور خود، قادر به حفظ استقلال خود نبودند، امروز هم نیستند. استعمار یک قدم آنها را به جلو نبرده است. در آن مملکت عقب‌افتاده قرن ۱۷ اگر صددرصد مردم بی‌سواد بودند، اگر در دنیایی پر از خرافات مذهبی تابوها بسر می‌بردند، اگر با جادو و با توسل به جن و پری زندگی می‌کردند، در قرن بیستم هم هنوز ۹۹ درصد آنها بی‌سواد هستند، هنوز همان خرافات، همان تابوها، همان اختلافات قبیله‌ای بیچاره و مستأصلشان می‌دارد. شرایط اقتصادی جهان همان است. عدم تناسب قدرتها اگر زیادتر نشده باشد، کمتر نشده است. چگونه ممکن است وضعیتشان متفاوت باشد. به غیر از آنهایی که به علل خاصی پیشرفت کرده و توانسته‌اند با مبارزه‌ای طولانی استقلال خود را به دست آورند مابقی از استقلال «اهدایی» برخوردار شده‌اند و بنابراین کلنیالیسم می‌بایستی برقرار بماند. تنها لازم بود نامی دیگر و شکل و فرمی دیگر داشته باشد.

اسم آن را کلنیالیسم نو (Neo Colonialism) نامیدند. روش عملش را اینک با مثالی ساده روشن می‌کنم. فرض کنید دهاتی ساده لوح و بی‌خبر از همه‌جا محصول کشاورزی خود را به شهر نزد تاجری که می‌شناسد می‌برد تا بفروشد و با پولی که به دست آمده مایحتاج زندگی مانند پارچه، قند و شکر و یا دارو تهیه کند. فرض کنید با یک تاجر آشناست، تاجری سودجو و زرنگ. نتیجه معامله این دو نفر چنین خواهد بود که تاجر زرنگ شهری می‌کوشد قیمت محصولات کشاورزی دهاتی ساده لوح را با ارزانترین قیمت بخرد و اجناس مورد احتیاج او را خود فراهم کرده و به گرانترین قیمتها به او بفروشد.

این معامله بهترین معامله‌ها و برای تاجر ما بهترین سودها را دربر دارد به طوری که کوشش خواهد کرد که همچنان معامله ادامه پیدا کند. لزوم ادامه معامله ایجاب می‌کند که دهاتی همچنان در ساده لوحی باقی بماند، از قیمت اجناس بی‌خبر باشد و اگر هم چیزی فهمید به علتی جرئت تغییر معامله را نداشته باشد. لازم است که نتواند با تاجر دیگری تماس پیدا کند. لازم است به شغل دیگری دست نزند. مخصوصاً نه خودش نه در دهات اطراف خودش اجناس مورد نیاز خود را به دست آورد و در نتیجه همیشه محتاج تاجر شهری باشد. لازم است... خیلی چیزهای دیگر که شما در دنبال این تصورات می‌توانید پیدا کنید.

مقیاسها را بزرگ کنید. بجای دهاتی ساده لوح قومی دورافتاده از دنیا و بی‌خبر از آنچه در جهان می‌گذرد و صاحب مواد اولیه لازم برای صنعت را در نظر بگیرید. بجای تاجر، دولت

صنعتی مقتدری را تصور کنید که از یک طرف تولیدات صنعتی فراوان دارد و از طرف دیگر به قدرت نظامی بزرگی متکی است.

او هم مثل همان تاجر می‌خواهد مشتریانش یعنی قومی که با آن سروکار دارد مواد اولیه خود را همیشه به او و تنها به او (ویا متحدین او) بفروشد. به طور مطمئن و با قیمتی ثابت که او می‌خواهد بفروشد. لازم است که این قوم همچنان بی‌خبر باقی بماند و اگر هم اتفاقاً خودش یا اقوامش چیزی فهمید جرئت بیان نداشته باشد. لازم است از ترقی و پیشرفت و کم شدن نیازش به خارجی جلوگیری شود. به طور خلاصه همچنان عقب مانده باقی بماند. تمام این خواسته‌ها با کلنیالیسم به خودی خود برآورده هستند. چون اختیار مملکت در دست دولت صنعتی بود، نه تنها اقتصاد بلکه فرهنگ و تربیت جامعه هم به میل او تغییر می‌کرد. در استعمار نو قوای خارجی نیست، کارمند خارجی نیست، بجای نایب‌السلطنه یا فرمانروای مأمور خارجی افرادی از همان قوم به نام رئیس‌جمهور حکومت می‌کنند. ارتش مملکت در دستشان نیست. اگر در دوران استعمار بومیها از درجه سرخوختگی بالاتر نمی‌رفتند حالا سرتیپ، سرلشکر یا مارشال می‌شوند. وزیر، وکیل، قاضی همه محلی هستند. فرمول جدیدی می‌خواهد که همان نتیجه را با این عوامل جدید گوناگون به دست دهد. بدیهی است این فرمول جدید strong man است. مرد قوی در مملکت همان‌طوری که اسمش نشان می‌دهد بزرگترین قدرتهاست. امرش مطاع و فرمانروای کلنی‌ها است. همه تصمیمها را او می‌گیرد، همه کارها به نام نامی او انجام می‌شود، یعنی حکومتش استبدادی (totalitar) است. باید هر قراردادی که آنها می‌خواهند به اسم ملت و با تشریفات ملی امضا کند. لازمه‌اش تسلط کامل بر اخبار و اطلاعات و مخصوصاً برقراری خفقان است. باید کسی نفهمد چه می‌کند و اگر هم اتفاقاً فهمید جرئت حرف زدن نداشته باشد. البته دول صنعتی را مردمانی فهمیده و سیاستمداران ورزیده اداره می‌کنند. آنها مسلماً تمام قدرت را در دست یک نفر متمرکز نخواهند کرد و بنا بر ضرب‌المثل معروف همه تخم مرغها را در یک سبد نمی‌گذارند. خواهی نخواهی کنترلهایی دارند، قدرتهای دیگری نیز در اختیار می‌گیرند. اتفاق غیرمنتظره در زندگی بشر امری پیش‌یافتاده است. مرگ ناگهانی یا ترور می‌تواند مردی قوی را ناگهان از میدان خارج کند. تصمیم انتقال قدرت اگر قبلاً با احتیاط لازم گرفته نشده باشد ممکن است مشکلاتی ایجاد کند. خطر اینکه مرد قوی خودسری کند، راهی دیگر در پیش گیرد همیشه موجود است، ولی در حال عادی و به طور کلی مرد قوی فرمانفرمای مطلق است و در هر حال مردم مملکت باید چنین بپندارند.

درحقیقت مرد قوی همان دیکتاتور است، ولی لغت دیکتاتور با سرنوشتی که هیتلر و موسولینی داشتند در قاموس جهانی بدنام است. دنیای آزاد لغت مرد قوی را بهتر می‌خواهد. از این جهت است که هر جانشین کلنیالیسم مستقر است، شکل ظاهری حکومت هر چه باشد یک مرد

قوی خودنمایی می‌کند.

نتیجهٔ نئوکلنیالیسم همان نتایج کلنیالیسم است. آنها مواد اولیهٔ موردنیاز خود را به‌طور دائم به قیمتی مناسب منافع خود به‌دست می‌آورند. پول حاصله باید به خرید محصولات دولت «دوست» مصرف شود، قراردادهای اقتصادی و نظامی و منطقه‌ای و امثال آنها فروشنده بی‌خبر و خریدار مقتدر را به‌هم پیوند می‌دهد.

نتیجه‌ای که از این بحث به‌دست می‌آید این است که نئوکلنیالیسم مانند کلنیالیسم چیزی جز استفادهٔ اقتصادی یک دولت صنعتی از یک دولت جهان‌سوم نیست. در این مورد هم نفع دولت صنعتی در این است که طرف همچنان عقب‌افتاده باقی بماند. او دیکتاتوری می‌خواهد، بنابراین با استقرار دموکراسی در منطقهٔ نفوذ خود مخالفت خواهد کرد. او از عقب‌افتادگی استفاده می‌کند، پس ممکن نیست به‌میل خود تن به پیشرفت دولت وابستهٔ خود بدهد. این ضعیف است و آن بی‌اندازه قوی. بن‌بست جهان‌سوم از اینجا سرچشمه می‌گیرد. جهان‌سوم برای استقرار دموکراسی، برای پیشرفت خود به کمک جهان صنعتی نیاز دارد، جهان صنعتی با این خواسته مخالف است. آیا حقیقتاً بن‌بست است؟ آیا هیچ راهی نیست؟ تاریخ غیر از این نشان می‌دهد. تلاش ملتها از یک طرف و تضاد سیاستهای استعماری از طرف دیگر همیشه این بن‌بست را شکسته‌اند.

لازم است توضیحی اضافه کنم. وقتی که می‌گوییم دول صنعتی با پیشرفت و ترقی ممالک جهان‌سوم مخالف هستند، این مخالفت از راه دشمنی یا کینه‌توزی نیست. من سالها در بین اروپاییان و امریکاییان زندگی کرده‌ام. به اخلاق و روحیهٔ آنها کم و بیش آشنا هستم. در همه‌جای دنیا رفتار با خارجی با یک‌نوع خودداری و احتیاط توأم است. خارجی مجهول و ناشناخته است و روبرو شدن با ناشناخته بالطبع با احتیاط آمیخته است. علاوه بر این اروپاییان سیصد سال فرمانفرمای مطلق دنیا بوده‌اند. بشر امروزی ساخته و پرداختهٔ آنهاست. آنها هستند که علم و دانش را به پایهٔ امروزی رسانده‌اند. اگر مرگ کودکان تا این اندازه کم شده است، اگر بسیاری از ناخوشیها، رنجه‌ها و بدبختیهای بشر از بین رفته یا علاج‌پذیر گشته است، اگر زندگانی آدمیان راحت‌تر و کمتر کمرشکن شده است در نتیجهٔ زحمات آنهاست. اگر انواع و اقسام ماشینها زندگی روزمره را آسان می‌کند، خوردن و آشامیدن و پوشیدن و مسافرت را کم‌زحمت می‌سازد، همه و همه در نتیجهٔ اختراعات آنهاست. این قدرت عظیم اقتصادی، این قدرت عظیم نظامی، این توسعهٔ حیرت‌انگیز دانش، این تسلط روزافزون بر طبیعت را آنها فراهم کرده‌اند. اینها را ما می‌دانیم و خود آنها هم بهتر از ما می‌دانند و تعجبی نیست که اگر بر خود بیالند و آگاه یا ناخودآگاه خود را برتر بدانند. این احساس برتری خواهی‌نخواهی به‌نحوی تظاهر می‌کند. بعضی با نگاه، بعضی با حرکات و بعضی هم با زبان آن را یادآور می‌شوند. مخصوصاً اگر طرف مشرق‌زمینی و

آسیایی باشد، مخصوصاً اگر با رفتار خود خشم و غضب آنها را برانگیزد. ولی [آنها] در حال عادی و در زندگی روزمرهٔ خود مردمانی انسان‌دوست، مهربان و مددکار هستند. از طرف دیگر در هر اروپایی و امریکایی دو شخصیت متفاوت وجود دارد. این مردم در حال عادی، در موقعی که به کسب و کار و زندگی روزانهٔ خود مشغول هستند یک‌نوع شخصیت دارند و موقعی که خود را حافظ منافع ملی می‌شناسند شخصیت دیگری دارند.

در سالهای اول اقامت خود در اروپا در روزنامه‌ها خواندم یک خانم انگلیسی که نمایندهٔ مجلس عوام بود لایحه‌ای به آن مجلس برده که مضمونش چنین بود «دود کشتیهای جنگی و تجارتی مواد مسمومی دارد که جان مرغهای دریایی ما را به‌خطر می‌اندازد. باید این کشتیها در سوخت خود ماده‌ای به‌کار ببرند که این دود سمی را از بین ببرد.» من با خواندن این خبر با خود گفتم «عجب مردمان متعصب و دورویی هستند. صدها هزار انسان را می‌کشند و بعد برای مرغهای هوایی دلسوزی می‌کنند.» ولی بعدها که این مردم را بهتر شناختم، متوجه شدم که آن خانم متقلب و مزور نبوده و از مرگ این مرغان رنج می‌برده است. در جنگ مردم را به قتل دشمن دعوت می‌کرد، در صلح حاضر نیست یک مرغ هوایی هم بی‌جهت کشته شود.

آن امریکایی که حاضر نیست به هیچ حیوانی آزار برساند با یک فشار انگشت بمب اتمی را بر هیروشیما سرازیر می‌کند و صدها هزار نفر را می‌کشد. یک انسان با دو شخصیت متفاوت.

ما ایرانیان که هنوز ملیت و دفاع از آن طبیعت ثانویمان نشده است نمی‌توانیم این دو شخصیت را بپذیریم. ما هنوز قبول نداریم که دولتها احساس ندارند، فقط منافع دارند و وقتی که پای منافع ملی به‌میان می‌آید، آنها دیگر مردم قبلی نیستند بلکه ماشین و ابزاری هستند که برای کسب این منافع به‌کار می‌روند.

در سیاست استعماری و مخصوصاً در دنیای امروز و نئوکلنیالیسم صحبت از دشمن و کینه در بین نیست، صحبت از تضاد منافع ملتهاست. مفهومی مجرد که با احساس سروکار ندارند یا صحیح‌تر بگوییم اثر احساسات [بر آنها] ناچیز است.

ملل استعمارزده هم اگر استعمارگر را دشمن خود خیال کنند، اگر اعمال او را از راه کینه‌توزی بدانند در اشتباه خواهند بود و مخصوصاً اگر بخواهند با دشمنی و کینه‌توزی با استعمار روبرو شوند. جنگ جنگ منافع است، روابط روابط خریدار و فروشنده است، هر طرف باید بکوشد از معامله حداکثر استفاده را ببرد.

موضوع دیگری که احتیاج به توضیح دارد، نحوهٔ عکس‌العمل افکار عمومی دنیای صنعتی بانئوکلنیالیسم است.

قبلاً یادآور شدم که در سالهای آخر بین دو جنگ و حتی سالهای اول بعد از جنگ جهانی دوم افکار عمومی در تمام ممالک دنیا حتی در ممالکی که امپراتوریهای بزرگ استعماری دارند

ضدکلنیالیسم بود. نه تنها کمونیستها، سوسیالیستها هم با آن مخالفت می‌کردند. در بین طبقات محافظه‌کارتر هم کلنیالیسم طرفدار چندانی نداشت، چنانکه شخصی مثل دوگل که نه کمونیست و نه سوسیالیست بود بیشتر از همه رؤسای جمهور فرانسه در مستقل کردن مستعمرات فرانسه کوشیده است، ولی در عوض می‌بینیم که نوکلنیالیسم با مخالفت شدیدی روبرو نمی‌شود و حتی دولتهای سوسیالیست چه در فرانسه و چه در انگلستان در استقرار آن می‌کوشند و با مخالفتی در صفوف احزاب خود روبرو نمی‌شوند. این اختلاف از کجا ناشی می‌شود؟

به‌طور کلی در اروپای بین دو جنگ افکار انسان‌دوستی، عدالت اجتماعی، همبستگی سرنوشت بشر رواج بسیاری داشت. به عبارت ساده‌تر مردم آن زمان اروپا بیشتر به معنویات توجه داشتند تا به مادیات. خرابیهای بی‌حد و حصر جنگ دوم جایی برای معنا و معنویت باقی نگذاشت. تمام نیروها صرف ترمیم خرابیها شد، کسی حوصله توجه به مسائل دیگر را نداشت. از طرف دیگر ترقیات سریع اروپا در سی سال بعد از جنگ احتیاجات و توقعات جدید روزافزونی ایجاد کرد، توقعاتی که دیگر سلسله‌مزد و قیمت معمولی کافی برای ارضای آنها نبود. به دولت کمک‌کننده، به دولت امنیت‌دهنده نیاز بود. کارگر اروپایی، کاسب سرکوخه اتومبیل می‌خواست. نه تنها خانه خوب و راحت برای زندگی روزانه می‌طلبید، خواهان خانه دوم (deusiem residane) در دامنه کوهها، در کنار دریاها و دریاچه‌ها برای استراحت می‌خواست. مرتباً ساعات کار باید کم شود، مرتباً بیمه‌های گوناگون نه تنها شغل بلکه پیری مردم را تأمین کند. کارخانه تا حدی می‌توانست با افزایش مزد کارگر، با پرداخت هزینه بیماری، کمک تعطیل، کمک بیمه عمر مبلغی بپردازد، ولی هرچه کارخانه می‌پرداخت خواهی‌نخواهی به قیمت اجناس ساخته‌شده افزوده می‌شد. بنابراین انجام این تقاضاها بالا بردن قیمتها و تورم را دربر داشت، ولی این تورم، این افزایش محصولات اگر برای کارگر کارخانه که حقوقش هم به تناسب قیمتها تغییر می‌کرد قابل عمل بود برای سایر افراد مملکت قابل تحمل نبود. مخصوصاً که آنها هم همین مزایا را می‌خواستند. کشاورز هم می‌خواست بیمه باشد، بیمه عمر داشته باشد، کاسبکار صنعتگر کوچک هم همین مزایا را می‌خواست. انجام این تقاضاهای گوناگون برای هیچ دولتی میسر نیست مخصوصاً که با عادت‌هایی که ایجاد شده بود هر روز باید بهتر از دیروز باشد. درآمد امسال حتماً باید از درآمد سال قبل بیشتر باشد. محیط بسته یک ملت هر قدر هم که وسیع و غنی باشد کفایت نمی‌کند، باید از دنیای خارج استفاده کرد. باید یک امپراتوری داشت. این استدلال دولت را مردم روشنفکر می‌فهمیدند، جوابی برای آن نداشتند چون مسلم بود دولتی که نتواند این توقعات را انجام دهد فوراً سرنگون خواهد شد و هر دولتی که بجای آن بیاید گرفتار همین مشکل خواهد بود. نوکلنیالیسم راه‌حل ساده برای انجام پیشرفت دائم دنیای صنعتی است و تا زمانی که فرمولی پیدا نشود که پیشرفت دنیای صنعتی را [توام] با پیشرفت جهان‌سوم امکان‌پذیر

سازد، اولی با دومی مغایرت خواهد داشت و افکار عمومی این حقیقت را می‌پذیرد.

دموکراسی

آدمی عقل دارد و چون عقل دارد اختیار دارد. چون قدرت تمیز خوب و بد در او هست می‌تواند به خود حق دهد آنجا که صحبت از خوب و بد است اظهار نظر کند، مخصوصاً وقتی می‌داند که نتیجه تمیز خوب از بد دامنگیر خودش خواهد شد. آدمی، این موجود ناشناخته در معرض صدها عمل و عکس‌العمل است. آنچه در دل آدمیان می‌گذرد ممکن است تا حدودی برای خود آدمیان معلوم باشد، ولی جز من چه کسی می‌داند در نیمه‌شب چه هوایی، چه هوسی در سر من است؟ چه کسی غیر از من می‌تواند بفهمد ریشه‌اندوه من در کجاست؟ این من هستم که می‌دانم چه می‌خواهم و این من هستم که بهتر از همه می‌دانم چه می‌توانم، چه برای من مفید است، از چه نفرت دارم. این اختیار زابیده از عقل انسان است که انسان را خواهان آزادی می‌کند. صد درصد آزاد است که هرطور می‌خواهد زندگی کند، هر راهی را که می‌پسندد پیش گیرد. ولی انسان در عین حال حیوانی است اجتماعی، بنا بر طبیعتش باید با انسانهای دیگر هم‌جوار باشد، گفتگو، مجالست، معاشرت و همکاری داشته باشد. وجود هر فرد دیگری در محیط حیات انسان قسمتی از آزادی او را می‌گیرد، چون همان‌طوری که من می‌خواهم طبق دلخواه خود زندگی کنم هم‌جوار من هم می‌خواهد طبق دلخواه خود زندگی کند و متأسفانه انسانها [همه] یک چیز نمی‌خواهند، یا باید سر به بیابانها گذاشت و تنها زندگی کرد یا باید سازش کرد و آنچه را که مشترکاً می‌خواهیم قبول کرد. تا زمانی که عده افراد هم‌جوار از چند نفر تجاوز نکرده، پیدا کردن راه‌حل مشکل نیست. ولی هر قدر با پیشرفت تمدن بشری جوامع انسانی متعددتر می‌شود، پیدا کردن راه‌حل مشترک هم مشکلتر می‌شود. تاریخ سیاسی بشریت چیزی جز جستجوی راه‌حل برای این مشکل نبوده است.

باید همه افراد نظریات خود را بیان کنند، باید راهی که جامعه می‌رود و آن را راه قانونی می‌نامند قابل پسند همه باشد. باید مطمئن بود که این قانون از طرف همه اجرا می‌شود. صدها راه‌حل پیشنهاد شد، قرن‌ها مردم بر سر خوب و بدی این راه‌حل و آن راه‌حل جنگیدند تا بالاخره به این نتیجه رسیدند که بهترین فرمول قانونی، بر قانون برخاسته از ملت استوار است. قانونی که اگر رضایت خاطر تمام مردم را دربر ندارد، لاقول رضایت خاطر اکثریت را تأمین می‌کند. این نوع حکومت [حکومت برگزیده اکثریت مردم] را دموکراسی نامیدند.

☆☆☆

دموکراسی را حکومت مردم بر مردم برای مردم تعریف کرده‌اند. [شما، خواننده عزیز] و هریک از افراد قوم تو حاکم بر سرنوشت قوم خود هستید به شرط اینکه این حکومت را برای

منافع قوم بخواهید.

حاکم بودن، یک اسم بی‌مسمی، یک عنوان تشریفاتی نیست. همچنان که به‌صرف گفتن این که من مالک خانه‌ای هستم، مالک نخواهی بود. مالکیت خانه تصرف قانونی می‌خواهد تا مدعیان دروغی مزاحمت ایجاد نکنند، در و قفل و زنجیر می‌خواهد تا دزدان ااث خانه را به‌یغما نبرند. باید خانه را از باد و باران و برف مصون داشت، کوچکترین خرابی را باید فوراً تعمیر کرد. خانه باید برای تو و خانواده‌ات دلنشین، آرام‌بخش و امن باشد. اثاثیه و زینت و زینت می‌خواهد که باید درصدد تهیه آن باشی. و چون در این خانه با دیگران زندگی می‌کنی، آنها تو را در تهیه در و قفل و تعمیراتش کمک خواهند کرد و درعین حال اثاثیه، زینت و تزئین خانه با همفکری آنها باید انجام گیرد، باید با هم، با کمک هم، با فکر هم خانه را نگهدارید، قابل سکنا سازید و از امنیت و آسایشی که می‌دهد مطابق ذوق و سلیقه خود استفاده کنید. مالکیت مملکت هم این قیود را دارد. استقلالش را باید دنیا به رسمیت بشناسد، قوی باشد تا هر حادثه‌جویی به فکر تاخت و تاز در آن نیفتد. این کارها را تو و تمام آنهایی که مثل تو خود را حاکم بر این مملکت می‌دانند باید بکنید. زندگی در این مملکت برای تو و آنها باید آرام‌بخش، خوشبختی‌آور و توأم با امنیت باشد. تعمیر خرابیها، آبادانی و پیشرفت آن بر تو و بر سایر حکام است، ولی ممکن است نظریاتی که رضایت تو را تأمین می‌کند دیگران را ناراضی دارد و در نتیجه همکاری لازم با تو نخواهند کرد. باید با هم بنشینید و راه‌حلی که اکثریت قبول می‌کنند اتخاذ کنید. در حکومت دموکراتیک رسم بر این است که مردم عده‌ای را به‌عنوان نماینده انتخاب می‌کنند. این عده که قاعدتاً باید از خواسته‌ها، تقاضاها و آرزوهای موکلین خود آگاه باشند، قوه مقننه را تشکیل می‌دهند. آنها هستند که از یک‌طرف نظریات موکلین خود را به‌صورت قانون درآورده لازم‌الاجرا می‌سازند و از طرف دیگر با انتخاب قوه مجریه از اجرای قوانین اطمینان حاصل می‌کنند و در تمام موارد باز حکم اکثریت قاطع است و فقط مقرراتی که اکثریت نمایندگان تصویب کرد، قانونی خواهد شد. دولتی که اکثریت نمایندگان موافقت کردند، مجری قوانین خواهد بود.

ولی در حال این تویی که این وضع را خواسته و مهیا کرده‌ای؛ این تویی که برای اثبات مالکیت خود این دستگاه را ساخته‌ای. اگر تو حاکمیت را نخواهی، اگر در قید چگونگی آن نباشی، چنین دستگاهی به‌وجود نخواهد آمد و اگر هم آمد نه آن است که خواسته‌ای.

تا زمانی که این حاکمیت بر تو مسلم نشده است، تا زمانی که بر تو محقق نگشته که نه رعیتی که شاه بخواهی، نه صغیری که [قیم] بخواهی، بر تو آن می‌گذرد که تاکنون گذشته است. متأسفانه مردم مملکت ما خیلی‌ها هنوز به این حقیقت که حاکم اصلی این مملکت هستند پی نبرده‌اند و آنها هم که از آن اسمی می‌دانند فقط در کتابها خوانده و چون تمرینی نکرده‌اند مثل هر دانسته‌ای که با عمل فراگرفته نشده است، توانستن در دنبال ندارد.

حاکمیت با همین تعیین نماینده تمام نمی‌شود. انسانها تمایل به تجاوز دارند. اینکه این روح تجاوز طبیعی بشر است یا نتیجه یک فرهنگ چندین چند هزار ساله، مورد بحث نیست. در حال تا تاریخ بوده، این روح تجاوز در آدمیان دیده شده است. حاکمیت را به وکالت به عده‌ای سپردن، قدرت تجاوز به آنها دادن است و اگر وسایل کنترل راه این روح تجاوزکار تعبیه نشود، اگر این متخبین به‌حال خود گذارده شوند، بیم آن می‌رود که قسمت آخر فرمول دموکراسی را فراموش کنند و بجای اینکه برای مردم حکومت کنند، برای منافع خود حکومت نمایند. تاریخ ملتها نشان می‌دهد که این هراسی تئوریک نیست و بارها و بارها ملت‌های غافل را گرفتار کرده است. متخبین تو در تمام مراحل باید بدانند که تو مراقب اعمال و رفتار آنها هستی، مشت‌گره کرده ملت باید همیشه در مقابل دستگاه حاکمه خودنمایی کند. افراد یک جامعه با رفتارهای گوناگون زندگی البته قادر به انجام چنین مراقبت دائم نیستند. احزاب سیاسی چشم آنها، گوش آنها و نشانه‌ای از زور بازوی آنها هستند. این احزاب هستند که با تشکیلات دائمی خود، با روزنامه‌ها و وسایل تبلیغاتی خود، انتخاب‌شدگان را مراقبت می‌کنند و لغزشها، کجرویها و تمایل به تجاوزها را به انتخاب‌کنندگان خبر می‌دهند.

احزاب سیاسی رابط دائم بین حاکم اصلی و مباشرینی که انتخاب کرده‌اند هستند و رفتار آنها را کنترل می‌کنند. این احزاب نقشهای مهم دیگری هم بازی می‌کنند. حزب مدرسه‌ای است که نوآموزان سیاست در آن درس سیاست می‌آموزند، برای فعالیتهای سیاسی تربیت می‌شوند، عقاید را زیر و رو می‌کنند، خوب و بد می‌کنند، برای کسانی که خود به‌تهایی قادر به درک مشکلات دنیای امروز نیستند راهنما هستند، خوب و بد را با زبانی ساده مطرح کرده، تمیز بین آنها را آسان می‌سازند. آنها سازنده عقاید، مروج عقاید و فراهم‌کننده نیروهای لازم برای تدوین یا تفسیر قوانین مملکتی هستند. افراد قوه مقننه، قوه مجریه و قوه قضاییه که باید همه از این مکتب گذشته باشند، مقام و منزلتشان انعکاسی از نفوذ حزبشان در جامعه یعنی نشانه‌ای از تعداد همفکران و هم‌عقیده‌هایشان در ملت است.

حزب راهنمایی و کنترل می‌کند، حزب عقیده می‌دهد، حزب رجال سیاسی می‌سازد. حزب نه‌تنها نماینده بازوی ملت، بلکه نماینده عقل و ادراک ملت و منعکس‌کننده خواسته‌های ملت است. دموکراسی بدون حزب جسمی بی‌روح و جان است. دموکراسی بدون حزب شوخی‌ای بیش نیست. در یک جامعه زنده خواهی نخواهی احزاب متعدد خواهند بود و همین تعدد احزاب را که pluralism می‌نامند باعث می‌شود که به دموکراسی حقیقی نزدیکتر شویم. البته کندی در عمل ایجاد می‌شود، ولی بیم اشتباه و خطر تجاوز کمتر است. هیچ‌کس نمی‌گوید دموکراسی بهترین نوع حکومت ممکن است. دموکراسی بهترین نوع حکومتی است که تاکنون بشر آزمایش کرده یا به‌قول چرچیل بهترین نوع از حکومت‌های بد است و مقصودش

این است که همه حکومتها دارای نواقص و معایبی هستند، نواقص و معایب دموکراسی از همه کمتر است.

☆☆☆

ما بیش از این درباره دموکراسی و حزب بحثی نمی‌کنیم، چون اولاً این مباحث سابقه طولانی دارند و فلاسفه و دانشمندان و مورخین بزرگی در این موارد کتابهای بسیار نوشته‌اند و علاقه‌مندان می‌توانند به یکی از این منابع دسترسی پیدا کنند و از طرف دیگر در دنیای صنعتی که اکنون بیش از ۳۰۰ سال است بر دنیا تسلط کامل دارد و برتری اقتصادی، نظامی و فرهنگی آن و ثبات دولتهای آن بر هیچ‌کس پوشیده نیست، دموکراسی و حزب طریقه عمومی اداره مملکت است و بنابراین می‌توان گفت اگر این دو پدیده عامل اصلی ترقیات آنها نباشند، در زمره عوامل اصلی خواهند بود و آنچه به نفع دیگران بوده، علتی ندارد به نفع ما نباشد.

ولی متأسفانه در این دو مورد هم هموطنان من استنباطی دیگر دارند. استنباطی که از همان قبول تسلط کامل دنیای خارج سرچشمه می‌گیرد.

۸۰ سال است^۱ در ایران دموکراسی (Dejuro) برقرار شده است. ۸۰ سال است مجلس داریم، وکیل داریم، تمام تشریفات دموکراسی را انجام می‌دهیم ولی همه واقفیم که به غیر از ۱۰ یا ۱۲ سال، مابقی این مدت همان استبداد در ایران حکمفرما بوده است. نتیجه‌ای که از آن گرفته‌ایم این است «ما نمی‌توانیم دموکراسی داشته باشیم». در سالهای آخری که محمدرضاشاه قیافه اصلاح طلب به خود گرفته بود صحبت از «یک‌نوع دموکراسی» می‌کرد، مدعی بود که می‌خواهد مردم ایران را مهیا برای دموکراسی کند. ضیاءالحق هم همین را راجع به مردم پاکستان می‌گوید. موبوتو هم همین قصه را در کنگو دارد. عده‌ای از سیاستمداران دموکرات هم به نحوی دیگر همین فرمول را تکرار می‌کنند. ملت ایران را حاضر برای قبول دموکراسی نمی‌بینند و «یک‌نوع دموکراسی» را تجویز می‌کنند.

استدلال آنها این است که ملت ایران برخلاف اروپاییان (فقط از ایران صحبت کنیم) پس از قرن‌ها استبداد، آشنا به اصول دموکراسی نیست. حکومت ایران از دموکراسی هرج و مرج می‌فهمد، از آزادی عدم دیسپلین و انضباط نصیب ما می‌شود. استدلالی که عاری از حقیقت نیست، ولی آنکه سالها یک‌نوع زندگی کرده اگر بخواهد نوع زندگی خود را تغییر دهد، خواهی نخواهی در اوایل گرفتار مشکلاتی خواهد بود. این مشکلات همیشه هست. دوهزار سال استبداد بر فرض سه‌هزار سال بشود. وقتی که خواستیم دموکراسی داشته باشیم این مشکلات را هم خواهیم داشت. مفاهیم جدید زندگی که هر عصری به دنبال دارد اغتشاشات و بهم‌خوردگیهایی ایجاد می‌کنند، ولی چاره‌ای نیست، باید تحمل کرد. ضرر را از هر کجا بگیری

نفع است و کاری که باید بشود هرچه زودتر اقدام کنیم بهتر است. تمرین دموکراسی در زیر یوغ دیکتاتوری خواب و خیالی بیش نیست.

مردم ایران به مفهوم ملیت آگاه نبودند. خود اروپاییان هم سیصد سال قبل به این مفهوم آشنایی نداشتند. با کشمکشها و خونریزیهای بسیار بالاخره آن را قبول کردند، ما هم آن را قبول کردیم و هیچ‌کس نمی‌تواند منکر شود که عده زیادی از مردم ایران به این مفهوم آشنا [شده] و وطن پرستی شدیدی در خود احساس می‌کنند. دموکراسی بر پایه حق استوار است. تا آنجا که من به خاطر دارم (معذرت می‌خواهم اگر اشتباه می‌کنم) در ادبیات قبل از انقلاب مشروطیت ایران به این کلمه بر نمی‌خوریم. چنین مفهومی در قاموس ما نیست. دموکراسی از ۲۵۰۰ سال قبل در مغرب زمین مرسوم بوده است. شهرهای آتن و اسپارت حکومتهای دموکراتیک داشته‌اند. در روم قدیم دوره‌های درخشان دموکراسی هست. حتی در قرون وسطی و دوران ظلمت و تاریکی اروپا شهرهایی به صورت دموکراتیک اداره می‌شدند. دموکراسی لغتی مأنوس آنها، حکومتی شناخته شده، امتحان شده و با نام و افتخار یونان و روم آمیخته برای آنها بوده است. ولی در مملکت ما هیچ وقت اثری از آن دیده نشده است. چه قبل از اسلام و در زمان قدرت خلفای اسلامی و چه پس از آن همیشه پادشاهان مطلق‌العنان بر این مملکت حکمفرمایی کرده‌اند.

عده‌ای «و شاورهم فی الامر» را دلیلی بر دموکراتیک بودن اسلام می‌آورند. در بالای سر رئیس مجلس با خط زیبا این عبارت نوشته شده بود، ولی من نمی‌دانم چه زمان مشاوره در ایران مرسوم بوده است. مشورت در امور مملکت شرایط خاصی دارد. سلطان مستبدی که مشورت می‌کند، در حقیقت سؤالی می‌کند و یا تأیید نظر خود را می‌طلبد، چه کسی جرئت دارد به خاقان بگوید «این کار را نکن». چه کسی می‌تواند برای نظر سلطان صفتی جز معجزه آسا و حیرت‌انگیز به کار برد. آنکه خلاف نظر شاه، خاقان یا خلیفه نظر می‌داده با جان خود بازی می‌کرده است. مشاورتی که مملکت را از اشتباهات و خطا بازمی‌دارد، مشاورت دائم و منظم با مشاورانی که از اظهار رأی خود هراسی ندارند و از مخالفت با نظری که می‌کنند خطری نمی‌بینند، مشاوره [واقعی] است. در غیر این صورت فرمولی توخالی است و فقط می‌تواند زینت سالنها باشد. در بحث از قدرت سلاطین من گاهی کلمه حق را استعمال می‌کنم. مثلاً می‌گویم سلطان صاحب مملکت بود، جان و مال مردم را در اختیار داشت و مردم هم چنین حقی را برای او قائل بودند. استعمال کلمه حق استعمال بیجا و بی‌موردی است. لغتی دیگر نداشتم. چون مفهوم حق نه در ذهن پادشاه و نه در ذهن مردم وجود نداشت. صحبت از حق پادشاه کردن مثل این است که کسی بگوید سیل حق دارد همه چیز را در سر راه خود ببرد یا زمین لرزه حق دارد همه چیز را خراب کند. این حق نیست. این در طبیعت قدرت است. شاه با قدرت حکومت می‌کرده و مردم به حکومت قدرت تن درمی‌دادند. ولی پس از مشروطیت این کلمه را مرتباً می‌شنویم و روز به روز

بلندتر می‌شنویم. همه حق دارند، همه حقوقی دارند، هر فرصتی که به دست می‌آید با داد و فریاد حقوق خود را مطالبه می‌کنند به طوری که حتی تثبیت یک دولت ملی را مشکل می‌سازند. چطور این مفهوم حق را به این آسانی پذیرفتند؟

با مشروطیت کلمه حق به ایران آمد و بارها تکرار شد و رفته‌رفته در اذهان جای خود را باز کرد، ولی کلمه مکمل آن، دنباله آن، ناگفته ماند. حق همیشه با تکلیف همراه است. هر جا که صحبت از حق به میان می‌آید، تکلیف هم باید مطرح شود. ولی متأسفانه ما به تکالیفی که با دموکراسی برعهده داشتیم بی‌خبر ماندیم. به ما نگفتند که حق گرفتنی است، هدایی نیست. حق را با انجام تکالیفی باید عملی ساخت، با انجام تکالیفی دیگر باید از تجاوز بدان جلوگیری نمود. به من گفتند تو حاکم این سرزمینی، ولی نگفتند چگونه این حاکمیت را عملی کنم. این مملکتی که حاکمیتش را به من داده‌اند چگونه محفوظ دارم؟ چه کنم تا آباد شود؟ رفتارم چگونه باشد تا محل آسایش و تأمین قرار گیرد؟ حکومت کردن وظایفی دارد: نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست، کلاه‌داری و آیین سروری داند. اگر ما به این وظایف آشنا شده بودیم مسلماً راه و رسم اجرای آن را هم یاد می‌گرفتیم. ولی فتح و پیروزی ما بر استبداد کامل نبود. ما فقط استبداد را وادار به قبول حقوق خود کردیم و او این قدر قدرت داشت که نگذارد ما به تکالیف خود هم آشنا شویم و راه استیفای حقوق مکتسب را هم بیاموزیم.

عیب و نقصی در ملت ایران نیست. راهی که دیگران رفته‌اند ما هم می‌توانیم برویم. اشکال در این است که هنوز دستهای ما ضعیف است و نمی‌توانیم موانعی را که بر سر راهمان است برطرف سازیم. ادعای اینکه ایرانیان شایسته دموکراسی نیستند، دموکراسی از نوع دیگر می‌خواهند، ادعایی پوچ و بی‌معنی است. فقط برای راضی کردن ما به قبول استبداد پیش کشیده می‌شود. ما می‌توانیم دموکرات باشیم، همان طوری که نشان دادیم ما می‌توانیم مهندس عالیقدر، طبیب درجه اول، دانشمند به مقیاس جهانی شویم، همان طوری که توده ملت ما به حقوق خود آشنا شد، به تکالیف خود هم می‌تواند آشنا شود.

می‌گویند دموکراسی با هرج و مرج توأم است و هرج و مرج مانع انجام کار دولتها می‌شود. مگر این دنیا را نمی‌بینند. کجای دنیا هرج و مرج نیست؟ کجا طغیان، اعتصاب، زد و خورد با پلیس، بمب انداختن و ترور دیده نمی‌شود؟ تظاهرات، اعتصابات، این‌گونه هرج و مرجها دلیلی بر زنده بودن یک قوم است. فقط در گورستانها آرامش حکمفرماست. اگر بتوانیم دو اصل را به مردم ایران بقبولانیم، از هرج و مرج نباید بترسیم. اصولی که هردو از پایه‌های دموکراسی است. یکی اینکه رأی اکثریت حاکم است، و چون حاکم است پس از آنکه به صورت قانون درآمد اطاعتش طبیعی و منطقی است. قبول رأی اکثریت مسلماً با مشکلی روبرو نخواهد شد، چون به اندازه‌ای منطقی است که به نظر طبیعی می‌آید. مفهومی که کودکان در بازیهای خود بدان کردن

می‌نهند، چگونه می‌تواند برای مردمان صاحب عقل مشکل باشد؟

اطاعت از قانون مشکلتر است، تمرین بیشتر می‌خواهد، ولی ما حق نداریم روحیه فعلی ایرانیان را مدرکی برای سرکشی و قانون‌ناپذیری آنها بدانیم. ایرانی که ما می‌شناسیم، فرهنگ عمومی ما رابطه درجاتی غیر از فرماندار و فرمانبردار نمی‌شناسد. پدر به فرزند فرمان می‌دهد و فرزند بدون اینکه در صحت و سقم این فرمان حق اظهار نظر داشته باشد اطاعت می‌کند. شوهر به زن فرمان می‌دهد. در مدرسه معلم به شاگرد فرمان می‌دهد. در اداره رئیس به مرنوس خود فرمان می‌دهد. همه‌جا امر است و اطاعت از امر و علت این اطاعت یا استبداد ظالمانه عادات مرسوم است و یا بیم و هراس تنبیه. در هر حال ترس ریشه اصلی این اطاعت است و در نتیجه به مجردی که این عامل ترس از بین رفت، سرپیچی از فرمان خودنمایی می‌کند و حتی فرمان نبردن یک نوع جسارت، خودنمایی و به خود بالیدن در دنبال دارد. در چنین محیطی قانونی که از مقامی ناشناس خارج از مردم و حتی معروف به بدخواهی با مردم اعلام می‌شود، چنین قانونی جز با ترس و هراس مطاع نخواهد بود.

از طرف دیگر قدرت قانونگذار خود به زور شمشیر بر مملکت مسلط شده است. قانون را زور معین کرده و در نتیجه زور هم معنی با قانون است، از خصوصیات قانون است. بدین معنی که آنها که زور دارند خود، واضح قانون، خود قانون [بوده] و در نتیجه مشمول قانون نیستند به طوری که پس از آنکه مشروطیت نیم‌بند به ایران آمد و قانونهایی اسماً دموکراتیک و حقیقتاً استبدادی جریان یافت، این افکار همچنان باقی ماند و آنها که خود را صاحب قدرت و شخصیتی می‌دانستند، خود را مشمول قانون نمی‌دانستند. در دوران زندگی سیاسی خود بارها به مردمانی وطن‌پرست، آزادیخواه و طرفدار دموکراسی برخوردیم که بدون توجه انتظار داشتند قوانین عادی شامل حالشان نباید باشد. به مقررات عبور و مرور توجه نمی‌کردند، به «ورود ممنوع است» وقعی نمی‌نهادند. مثل اینکه یکی از خصوصیات مهم بودن، خلاف قانون رفتار کردن است.

بیخود نبود که شهرت داشت فقط آفتابه‌دزد گرفتار می‌شود، ولی مختلس بزرگ یا کلاه‌بردار معروف در امان است. بی‌دلیل نبود که بر همه مسلم بود افراد طبقه حاکمه اگر جرمی مرتکب می‌شدند هر قدر هم آن جرم مهم بود بالاخره از مجازات نجات می‌یافتند. قانون در بی‌قانونی بود. قصه روباه را سعدی به شیرینی بیان کرده است. می‌گوید: «روباهی را دیدند فرار می‌کرد. پرسیدند از چه فرار می‌کنی؟ گفت شترها را می‌گیرند. گفتند تو که شتر نیستی. گفت تا من ثابت کنم شتر نیستم بار بر دوشم نهاده‌اند.» این برداشتی بود که ایرانیان ۸۰۰ سال قبل، از قانون داشتند. در همین ایام خودمان، ما که گناهی جز خواستن کوتاهی دست استعمار و خودمختاری [در امورمان را] نداشتیم هر آن در خطر توقیف و زندان بودیم و بیم اصلی ما از این بود که

نمی‌دانستیم در زندان چه بر ما خواهد گذشت. به سپاه‌چال می‌افتیم، اعدام می‌شویم یا با یک بازجویی مختصر آزادمان می‌کنند. در ایام نزدیک به آن ایام نهر و دوستانش هم برای استقلال هندوستان مبارزه می‌کردند و نهر و در یکی از یادداشت‌های خود چنین می‌نویسد: «ما هر دفعه در نظر داشتیم تظاهراتی کرده و نطقی بکنیم، با مراجعه به موازین قانونی می‌دانستیم که هر نطقی چه تنبیهی و چه مدت حبسی دارد و با توجه به آن چمدانهای خود را بسته، منتظر توقیف می‌نشستیم.» آنها در زیر چنگال استعمار خارجی بودند، ما در زیر فرمان شاهنشاهی ایران بودیم. چگونه می‌خواهید مردم ما برداشتی غیر از این از قانون داشته باشند؟ در میان مردمی که احترام به قانون [برایشان] عادت نشده است، دموکراسی به دشواری مستقر خواهد شد.

اگر مردم ایران باور کنند که قانونگذار خودشان هستند، اگر بر آنها مسلم شود که قانون برای همه یکسان اجرا می‌شود، یقین داشته باشید آنها هم مثل همه ملل دیگر به میل و رغبت از قانون اطاعت خواهند کرد.

خواننده عزیز، به تو حق می‌دهم اگر بگویی همه اینها صحیح، ولی اینها تمرین می‌خواهد، مدت می‌خواهد و به‌طور خلاصه استقلال می‌خواهد.

☆☆☆

با چند کلمه راجع به قانون اکثریت به این بحث خاتمه می‌دهم.

اگر حق حاکمیت، حق همه است و اگر تعیین راه و رسم مملکت داری به‌عهده همه است، پیدا کردن راه‌حلی که جلب رضایت خاطر همه را ممکن سازد، اگر غیرممکن نباشد، فوق‌العاده مشکل است. می‌گویند دو انسان صددرصد شبیه به هم وجود ندارند، حتی دو برادر دوقلو زاییده از نصف شدن یک نطفه هم از هر جهت شبیه به هم نیستند. علاوه بر این عدم تشابه ظاهری، اختلافات معنوی شدیدتری آدمیان را از هم جدا می‌کند. ذوقها و سلیقه‌ها متفاوت بوده و استعدادها یکی نیست و بنابراین دموکراسی که بر مبنای حکومت همه مردم استوار است عملاً قابل اجرا نیست. یا باید از دموکراسی صرف‌نظر کرد یا آن را با واقعیت انسانی منطبق ساخت. همزیستی در یک محیط، تاریخ مشترک و فرهنگ مشترک موجب می‌گردد که همیشه بتوان در یک قوم، عقایدی را که اکثریت افراد آن قوم بدان معتقد باشند پیدا کرد. علاقه به نگهداشتن قومیت، انعطاف‌پذیری و روح سازش‌آدمیان، تسلیم اقلیت را برای اکثریت آسان می‌سازد، مخصوصاً اگر اقلیت آزادانه بتواند عقاید خود را ابراز کند و درصدد جلب نظر دیگران برآمده امیدوار باشد اگر امروز عقیده او در اقلیت است، احتمال اینکه فردا در اکثریت باشد همیشه وجود دارد. قرار دادن نظر اکثریت بجای نظر عموم افراد قوم و تسلیم آزادانه اقلیت بدان، دموکراسی را امکان‌پذیر می‌سازد و زندگی جامعه بدون تشنجات شدید ادامه خواهد داشت و پیشرفت میسر خواهد بود. بیان آنکه اکثریت چیست و تا کجا می‌رود امری قراردادی است. در

بعضی موارد نصف به علاوه یک کافی برای احراز اکثریت است، بعضی موارد دویسوم یا تناسبی دیگر می‌خواهد، ولی این دیگر قرارداد موردی است و حکمی کلی ندارد.

البته این دموکراسی صددرصد کامل نیست، ولی تا پیدا کردن فرمولی بهتر بشر آن را می‌پذیرد. بدین ترتیب دموکراسی با دو شرط که با مفهوم اکثریت مرتبط است قابل دوام می‌گردد. یکی اینکه اقلیت آزادانه رأی اکثریت و قوانینی که از آن ناشی می‌شود را بپذیرد. دوم آنکه اقلیت حق داشته باشد نظریات خود و علت مخالفت خود را آزادانه بیان کند و با تبلیغ [اقدام] از راههای قانونی درصدد جلب نظر دیگران برآید. اگر چنین آزادی‌ای به اقلیت داده نشود، اگر امید اینکه [او] بتواند روزی همفکرانی بیشتر پیدا کرده از اقلیت به اکثریت تبدیل شود مبدل به یأس بشود، نظر اکثریت و قوانینش از راه جبر تحمل [خواهد شد] و هرکس در جامعه زندگی می‌کند چه‌بسا درصدد برآید از راههای غیرقانونی در وضع خود تغییر دهد. حکومت یک اقلیت در مملکت فقط با زور اسلحه میسر است. حکومت اقلیت، هم معنی استبداد است و اگر بنا بر مقتضیات زمان به «شکل» حکومت دموکراسی باشد، بقای حکومت اقلیت [فقط] با مخدوش کردن انتخابات، که با داشتن زور بدان قادر است، امکان‌پذیر خواهد بود.

اتفاقاً این مخدوش کردن انتخابات هم یکی از دلایلی است که مخالفین دموکراسی ایران و آنها که ایرانیان را آماده برای دموکراسی نمی‌بینند بارها بدان اشاره کرده‌اند. می‌گویند مگر نمی‌بینید انتخابات ایران چگونه است؟ رأی می‌خرند، رأی می‌فروشند، مردم بیسواد و بی‌خبر ایران را گله می‌کنند، به پای صندوقها می‌برند و آرایی که خود نوشته‌اند به دست آنها می‌دهند. می‌گویند دموکراسی در ایران یعنی حکومت ملاکین، آخوندها و پولدارها.

در موقع انتخابات یکی از دوره‌های تقنینیه به معاون نخست‌وزیر که سرپرستی انتخابات را به‌عهده داشت و برای سرکشی مثل من به همان حوزه آمده بود برخوردیم و به او گفتم «این انتخابات پر از تقلب است». خنده‌ای کرد و گفت «خوب شما هم تقلب کنید». من خود این را می‌دانستم، ولی مگر حزب من چقدر می‌توانست رأی تقلبی بسازد؟ ۳۰۰۰ رأی؟ ۲۰۰۰ رأی؟ مگر حزب توده (بدون وجود ارتش سرخ) بیشتر از ۱۰۰۰۰ رأی تقلبی می‌توانست تهیه کند؟ خرید و فروش رأی تا چه حد می‌تواند باشد؟ دویست هزار رأی، سیصد هزار رأی. این اعداد در سرنوشت انتخابات یک مملکت مؤثر نیست. تقلب در انتخابات یکی از نواقص دموکراسی است. همه‌جا دیده شده، همه‌جا بوده، هنوز هم همه‌جا هست. تا ۵۰ سال قبل در نزدیکیهای صندوقهای رأی در انگلستان، مهد دموکراسی دنیا، رأی خرید و فروش می‌شد. اگر شما در موقع انتخابات محلی یا ملی در هرکدام از ممالک اروپایی یا امریکا باشید معاملات انتخاباتی را خواهید دید. تقلب کاندیداهای انفرادی ناچیز و غیرقابل توجه است، تقلب احزاب و دستجات سیاسی فقط می‌تواند روی ۱۰ یا ۱۲ نفر وکیل مؤثر شود و آن‌هم چون همه احزاب این کار را

می‌کنند، خوب و بد هر دو از آن استفاده می‌برند و نفع وجود آن، ضرر حضور این را جبران می‌کند. این تقلب دولت است که انتخابات را مخدوش می‌کند. وقتی که دولت دست به تقلب در انتخابات زد دیگر تغییر ۱۰۰۰ رأی یا صدهزار رأی مطرح نیست. دولت می‌تواند آرای چند صندوق را نخواند، دولت می‌تواند آرای چند صندوق را عوض کند. بجای اسم تقی نقی بخواند و یا در موقع ثبت اسم بجای اسم حسن حسین بنویسد. دولت می‌تواند آرای تمام صندوقهای مملکتی را عوض کند. می‌تواند اصلاً صندوقها را باز نکند و آراء را نخواند. می‌تواند قبل از اینکه آرا در صندوقها ریخته شود لیست منتخبین را منتشر سازد. وقتی که دولت در انتخابات تقلب می‌کند، دیگر اسمش تقلب نیست، اسمش دخالت در انتخابات است، اسمش تعیین قوه مقننه به وسیله قوه مجریه است. یعنی دیگر دموکراسی وجود ندارد. آنچه انتخابات ایران را مسخره می‌کند تقلب ایرانیان نیست، دخالت دولت است.

ملاکین و پولداران گله گله کشاورزان، دهاتیها و فقرا را به پای صندوقها می‌بردند. این را همه دیده‌ایم. ولی این کار را به اتکای نیروی دولت می‌کردند. با کمک ژاندارم، پاسبان و سرباز انجام می‌دادند. دولتی که مأمور انجام انتخاباتی آزاد و با رأی مخفی بود، به وظیفه خود عمل نمی‌کرد. اگر انتخابات حقیقتاً آزاد، اگر رأی دادن حقیقتاً مخفی بود، کسی نمی‌توانست مانع آن شود که بیسوادها و دهاتیها به کاندید موردنظر خود رأی دهند. همیشه راههایی هست که بیسوادان را در انتخاب نماینده موردنظر خود یاری می‌کند. هندیها این کار را می‌کنند، الجزایریها هم می‌کنند.

صرفنظر از انتخاب دوره اول تقنینیه که صنفی و آزاد بود، در دوره ۱۷ تقنینیه انتخاباتی آزاد در ایران انجام گرفت. این تاریخ دیروز ماست. خیلی از مردم ایران آن را خود دیده و یا از پدران خود شنیده‌اند. در این دوره تا آنجا که من به خاطر دارم فقط ۸ نفر روحانی به مجلس آمدند. آیت‌الله کاشانی و شمس قنات‌آبادی از اعضای جبهه ملی و طرفدار نهضت بودند. آیت‌الله میلانی، انگجی از تبریز، مرحوم حاج‌سیدجوادی آن روحانی رشید دوست‌داشتنی از قزوین، لاریجانی از مازندران از اعضای فراکسیون نهضت ملی شدند، فقط صفایی از قزوین و شبستری از تبریز راه دیگری رفتند.

در حدود یک‌دهم مجلس روحانی بود. فقط یک‌چهارم روحانیون مجلس برخلاف جریان ملی عمل کردند. ۲/۵ درصد از کل در انتخابات آزاد. بیم و هراسی از روحانیت نباید داشت. برتری دموکراسی در این است که هر وکیل‌ی مورد تقید است و آنکه رفتارشان رضایت‌بخش نبود دوره بعد وکیل نخواهد شد. بگذارید دموکراسی کار خود را بکند. از بد نترسید چون دموکراسی بد را حذف می‌کند. دموکراسی با عقل بشر سروکار دارد و عقل بشر بد را از خوب تمیز می‌دهد، بد را می‌راند و خوب را نگاه می‌دارد.



اروپاییان و امریکاییان به‌استناد آنچه در این روزها بر مملکت ما می‌گذرد، ایرانیان را مردمی متعصب و فنتیک می‌دانند. خواننده عزیز، تو که خود ایرانی هستی، پدر، مادر، برادر، عموزاده، خاله‌زاده، دوستان و آشنایان ایرانی داری، چند نفر فنتیک و متعصب ایرانی دیده‌ای؟ من خود اذعان می‌کنم در این ۷۶ سال عمر^۱ بیشتر از سه یا چهار نفر متعصب ندیده‌ام. من هموطنان خود را مردمی دور از تعصب و حاضر به تحمل حضور مذاهب و فرقه‌های دیگر دیدم. روحیه ضدیهودی [را] که در اروپا دیدم هیچ‌وقت در ایران شاهد نبودم. تنها تاریخ ایران شاهد و گواه است که قتل و کشتار اقلیتهای مذهبی و حمله به محله‌های آنها در ایران کمتر از همه‌جا بوده است.

شکی نیست که در همه‌جای دنیا اقلیتهای مذهبی در وضعی دشوارتر هستند، سختی و ناعدالتی بیشتری می‌بینند و در سطحی پایین‌تر از اکثریت قرار دارند. ولی اینها مقررات و قوانین مملکتی است که متناسب با نوع حکومت روز به‌نحوی سخت‌تر یا عادلانه‌تر مستقر می‌شود، ولی آنچه مورد نظر من است، روحیه مردم، طرز فکر مردم است. ایرانی عادی، ایرانی درحالی که مورد تحریک قرار نگرفته و وسیله انجام مقاصد سیاسی نیست، مزاحم اقلیتهای نیست. یهودی، ارمنی، مجوسی و مسیحی در چارچوب مقررات موجود از تجاوز افراد در امان هستند. شعار عادی ایرانیان در این بیت بخوبی تعریف شده است «بهشت آنجاست کآزاری نباشد، کسی را با کسی کاری نباشد». این طبیعت ایرانی، روح ایرانی است و هر وقت ایرانی به‌حال خود واگذار شده حقانیت آن را نشان داده است. تظاهراتی از تعصب، ریا، دورویی‌ها و تخلفهایی که از این روحیه می‌بینیم همیشه در نتیجه تحریکات سیاستمداران فرصت‌طلب می‌باشد. تجلیات تعصبات مذهبی دشمنی با خارجی، رونق موقت دکانهای مذهبی و سیاسی است و دور از انصاف است که به ملت ایران نسبت داده شود. در صورتی که در اروپا چنین نیست، نه تنها دولت، نه تنها مقامهای رسمی وضع خاصی برای اقلیتهای معین کرده‌اند، بلکه حتی در ممالکی که مذهب رسمی وجود ندارد، دیوارهای مذهبی شکسته شده، افراد عادی در رفتار روزانه خود تعصب خود را نشان می‌دهند.

ممکن است گفته شود من با یک طبقه بخصوص از مردم ایران مربوط بوده‌ام و توده و اکثریت غیر از این هستند. به حافظه خود رجوع کنید، می‌بینید که چنین نیست. آنچه من از گذشته به یاد دارم چنین ادعایی را ثابت نمی‌کند.

در سال ۱۳۰۲ یا ۱۳۰۳ که در اصفهان بودم، یکی از روحانیون بزرگ (آیت‌الله کلباسی یا دیگری) فوت کرده بود. عزاداری مفصلی برپا شد. هر روز دسته‌های بزرگ چندین هزار نفری

۱. در تاریخ تحریر کتاب و ظاهراً در سال ۱۳۶۲. (ویراستار)

به حرکت می‌آمدند و به مساجد مختلف برای ختم می‌رفتند. روز سوم قرار بود که تمام دسته‌ها در مسجد شاه اصفهان جمع شوند. با آشنایی که تاکنون با من پیدا کرده‌اید می‌دانید که من هم آنجا هستم و خیلی زود بر روی یکی از سکوه‌های ورودی مسجد شاه جای گرفته‌ام. دسته‌ها یکی بعد از دیگری می‌آیند. در موقع ورود به مسجد هیأتی آنجا حاضر است، به شما خیرمقدم می‌گوید و پس از آن داخل مسجد می‌شوید.

پس از عبور چندین دسته از محله‌های مختلف اصفهان، دسته‌ای از یهودیها به مقابل مسجد رسید. عده‌ای می‌خواستند از ورود آنها ممانعت کنند، ولی عده‌ای هم از همدردی آنها متشکر شده، می‌خواستند آنها را راه دهند. چند دقیقه‌ای با هم مباحثه کردند، ولی دسته دوم غلبه کردند و به یهودیها خیرمقدم گفته، اجازه دخول به مسجد دادند. مسجدی که هیچ وقت غیرمسلمان حق دخول در آن ندارد. این دسته همه از بازاریها، مردمان کوچه و بازار، سردهسته‌های محله بودند. اکثرشان سواد خواندن و نوشتن نداشتند. مردمانی دیندار و متدین بودند. در خدمت دین و بزرگان دین می‌کوشیدند، ولی متعصب نبودند و از آمدن یهودیان به مکان مقدس خودشان جلوگیری نکردند. یهودیان در پیشاپیش خود علائم و پرچمهایی که نشان می‌داد یهودی هستند داشتند. در صحن مسجد ده‌هزار مسلمان بیسواد دیگر حضور داشت. آنها هم این یهودیان را دیدند، ولی اعتراض نکردند. اگر عده قابل ملاحظه‌ای متعصب در بین این جمعیت بود، این واقعه بی‌سروصدا تمام نمی‌شد.

هجوم دختران به مدارس عالی و دانشکده‌ها و سفر آنها به خارج بعد از جنگ جهانی دوم شروع شد. مگر در دانشکده‌ها، مگر در خارج پسر و دختر نزدیک به هم و در تماس دائم نیستند؟ پس چگونه این مردم متعصب اجازه می‌دهند دخترانشان به دانشگاه بروند، به اروپا و آمریکا سفر کنند؟ نصف دانشجویان دانشگاهها دختر هستند، تعداد دخترانی که به خارج می‌روند چندان کمتر از پسران نیست. اینها دیگر همه اعیان‌زاده و حتی از طبقه مرفه جامعه هم نیستند. اینها دختران مردم پایین جامعه، بازاری، کاسب، دهاتی و شاید همین آیت‌الله‌ها باشند. اینها همان دخترانی هستند که به قول روزنامه فکاهی توفیق «مادر بزرگشان از خروس لاری رو می‌گرفته». چه شده مردمی که دخترانشان را وادار می‌کردند از خروس لاری رو بگیرند، نواده‌هایشان صبح تا عصر با پسرهای جوان به روی یک نیمکت می‌نشینند، می‌گویند و می‌خندند؟ آن وقت تعصب بود، امروز تعصب نیست؟ نه، حقیقت این است که هیچ وقت متعصب نبوده‌اند. آن روز نحوه زندگی این بود و مردم آن‌طور زندگی می‌کردند، ولی تعصب خاصی بدان نداشتند. وقتی زندگی بهتری دیدند، به سهولت این زندگی جدید را پذیرفتند. همین تحول دلیل بر عدم وجود تعصب است. آنجا که تعصب هست، تغییر نیست. تعصب جمود می‌آورد، تعصب می‌خشکاند، تعصب از حرکت بازمی‌دارد. طراوت و حرکت دلیل بر نبودن تعصب است.

من نمی‌خواهم بگویم در ایران تعصب نیست. حتماً هست، شاید خیلی بیشتر از آنچه من حس کرده‌ام باشد. آنچه من می‌خواهم بگویم این است که در ایران هم مثل همه‌جای دنیا عده‌ای تعصب دارند، ولی اکثریت مردم متعصب نیستند. تعصب صفت عمومی ایرانیان نیست. من تعصب اروپاییان را بارها دیده بودم، مخصوصاً شواهد بیشماری از روحیه ضدیهودیشان دارم. در مدت اقامت خود در امریکا حکایتها از تعصب شنیده‌ام. هر روز در روزنامه‌ها خبری از اعمال وحشت‌انگیز مردمان متعصب درج می‌شود.

ابناء بشر کم و بیش مثل هم هستند. همه‌جا خوب و بد به هم آمیخته است، همه‌جا از هر نوع آدمی دیده می‌شود. ولی اخلاق و رفتار معدودی را عموسیت دادن و اخلاق و رفتار تمام قوم خواندن، اگر برای تهمت و افترا نباشد، نتیجه اشتباه و سهل‌انگاری است و در هر حال نباید مورد قبول خود آن ملت قرار گیرد.

آنجا که تعصب نیست، تغییر ممکن است و تجددخواهی که تغییر در جهت بهتر است مسلماً زمینه‌ای مستعدتر دارد. ایرانیان بالطبع به کهنه و پوسیده نچسبیده‌اند، حاضر به قبول ترقی هستند و چون مردمانی باهوش و با استعداد هستند، چون فرهنگی کهن در پشت سر دارند به آسانی خوب را از بد تمیز خواهند داد. فقط باید فکرشان در جهت صحیح به حرکت درآید، باید در تشخیص علت عقب‌ماندگی خود اشتباه نکنند، باید در جستجوی راه نجات به بیراهه نیفتند. ولی خواننده عزیز، از بیراهه رفتن نهراس، چه مهم تصمیم در یافتن راه صحیح است. بر فرض که امروز غلط بروی، فردا به راه صحیح خواهی رسید.

فصل سیزدهم

ما چه کرده ایم؟^۱

از نظر مردم روشن‌بین پوشیده نیست که یکی از عوامل مؤثر برای تضمین بقای هر قوم و ملت، رعایت احترام اصول و قواعد پایدار و آداب و سنن مقدسی است که به لحاظ حفظ نظام اجتماعی لازم شناخته شده و کاخ سعادت جماعات بر سطح استوارش، پایه‌گذاری گردیده است. در هر عصر و دوران که ملکات اخلاقی به ضعف گراییده و سطح تقوای عمومی در درجات پایین قرار گرفته و بالتیجه این اصول مقدس و مستدام که موجد نظم درست اجتماعی و ضامن اعتماد دسته‌جمعی است، دچار تزلزل شده، دیری نگذشته است که آثار ضعف و ذلت در محیط زندگی آن ملت به‌ظهور پیوسته و کشتی سلامت و رفاه آن قوم را با توفانهای هولناک مصائب روبرو ساخته است.

حفظ عدالت و حمایت از حقوق و رعایت حدود و رسوم در روابط اجتماعی و مبارزه با بی‌حسابی و خودکامگی در کارها از مسائل مهمی است که برای مصون داشتن یک قوم از آسیب تباهی و زوال بسیار مؤثر است و باید پیوسته موردنظر قرار گیرد.

به‌همان نسبت که ترویج این‌گونه از مآثر معنوی و تربیتی باعث قوام استقلال و مایه تفوق و برتری اقوام و ملل می‌شود، رواج غرض‌ورزیها و خودخواهیها و حقیقت‌گریها و بسط دامنه ظلم‌پروری و جنایت‌گستری موجب تسریع در سیر یک جماعت بسوی سیه‌روزی و انحطاط

۱. این رساله مستدل و محکم بنا به فرائن در نیمه اول سال ۱۳۳۶ نوشته شده و در دفتری با خطی زیبا پاکتویس شده است. سیاق عبارات و مطالب حفرنی و قانونی آن نشان می‌دهد که هرگاه تمام آن را شخص شادروان زیرک‌زاده تهیه کرده باشد، افراد حقوقدان نیز در ویراستاری و تکمیل دفاعیات دخالت داشته‌اند؛ متأسفانه در پایان نوشته توضیحاتی وجود ندارد، ضمناً به‌نظر می‌رسد با مسکوت ماندن موضوع غیرقانونی شناختن حزب در مجلس، مقاله تهیه‌شده هم منتشر نگردیده است. (ویراستار)

می‌گردد.

ما به‌خاطر علاقه‌ای که به بقای میهن عزیز خود و ملت ایران داریم، از نظر کلی با شکستن سدهایی که در راه هرج و مرج اخلاقی و بی‌تربیتی و بی‌رسمی در کارها و انحراف از موازین بنیاد شده مخالفیم و هر عملی را که مایه تضعیف ملکات راسخه ملی گردد نکوهش می‌کنیم و امیدواریم همه افراد و طبقات بویژه کسانی که اقدام و عمل آنان ممکن است رسماً دستاویز هتک حرمت اصول و قواعد قرار گیرد به این تذکر گوش هوش فرا دارند.

صدور اعلامیه حزب ایران مورخ اول بهمن‌ماه ۱۳۳۵

البته به‌خاطر دارید که در زمستان سال گذشته (۱۳۳۵) وقایعی در خاورمیانه به‌دنبال نهضت‌های ملل شرق بوقوع پیوست.

حمله اسرائیل و فرانسه و انگلستان به کشور باستانی مصر که به‌جرم «ملی کردن ترعه سوئز» و اخذ تصمیم به استیفای حقوق ملی خویش و گسیختن رشته‌های بندگی اقتصادی و سیاسی مورد تهاجم قرار گرفت از مهمترین سوانح اسف‌انگیز سال پیش بود که توجه ملل عالم را به خود معطوف ساخت و افکار عمومی جهانیان را برضد حمله‌کنندگان به مصر برانگیخت. درگیرودار حدوث این حوادث، کشورهای متحده آمریکا که از یک‌سو التهاب آتش قهر و غضب را در خاورمیانه متوجه سیاست‌های کشورهای مغرب می‌دید و از سوی دیگر، ارکان صلح جهان را بر اثر این وقایع، لرزنده و ناستوار مشاهده می‌کرد، سیاست مدبرانه‌ای دایر به عدم حمایت از حمله‌کنندگان به مصر اتخاذ کرد و از این راه مایه تسکین خلجان افکار در مشرق و باعث تخفیف بحران عمومی در جهان گردید.

بعداً سیاست جدید آمریکا که از طرف آیزنهاور رئیس‌جمهور و دالس وزیر خارجه آن کشور در ضمن پیام‌های پنجم و دهم ژانویه ۱۹۵۷ به‌کنگره اعلام شد، حاکی از استقلال سیاست آمریکا در خاورمیانه و پیروی نکردن از امپریالیسم و کلنیالیسم انگلستان و فرانسه و موافق با احترام حقوق بشر و آزادی فردی و استقلال ملل بود و این سیاست در مسئله حمله این دو کشور به مصر از طرف آمریکا بخوبی اعمال گردید.

اتخاذ روش جدید که به‌دکترین آیزنهاور نام‌بردار گردید، در میان آزادخواهان و ملیون ایران که از سالیان پیش، انتظار پیروی این روش را از آمریکا داشته و او را حمایتگر آزادی ملل و هوادار کشورهای ضعیف می‌پنداشتند ایجاد امیدواری کرد و پرده ابهام و تردیدی را که نسبت به حسن‌نیت این کشور به‌علت هماهنگی تام وی با سیاست بریتانیا در سالهای اخیر پیش نظرها کشیده شده بود به یک‌سو زد.

در آن موقع حزب ایران که از آغاز تأسیس، پایه‌اش بر مبنای مبارزه با امپریالیسم و کلنیالیسم

نهاده شده و در طی حیات سیاسی خود همواره با استعمارگری، به هر شکل و به هر عنوان مبارزه کرده است اعلامیه‌ای به تاریخ اول بهمن‌ماه ۱۳۳۵ در تأیید آن قسمت از دکترین آیزنهاور که تقبیح سیاست استعماری بود انتشار داد و ضمناً خط‌مشی حزبی خود را نیز یادآور گردید.

اعلامیه مذکور که تنها به‌منظور پشتیبانی از فکر عدم هماهنگی با امپریالیسم و کلنیالیسم و جانبداری از ملل محروم و ستمدیده جهان و آزادی‌های فردی منتشر شد، با برخاستن توفان خشم و غضب عده‌ای از شرکای دستگاه حکومت ایران که با تصور غلط، صدور این اعلامیه را مقرون به جلب محبت امریکامی‌پنداشتند روبرو گردید و بالنتیجه در مجلسین شورا و سنا نفری چند که نتایج صدور این اعلامیه را به موقعیت خود زیانبخش دانسته و اساساً شاید با مفاد پیام‌های مذکور آیزنهاور موافقت نداشتند به حربه تهمت متوسل شده حزب ایران و دبیرکل آن آقای اللهیار صالح را مورد انواع دشنام و افترا قرار دادند.

پس از نسبت دادن هرگونه تهمت و ناسزا از طرف دو سه تن از نمایندگان مجلسین و روزنامه‌های معذور به حزب ایران که ناشی از تعارض منافع دسته‌ای خاص با مصالح عمومی بود، سرانجام طرحی به‌امضای چند نفر از وکلا تقدیم مجلس گردید که به‌موجب آن حزب ایران غیرقانونی اعلام شود. طرح نامبرده، نخست در کمیسیون کشور تصویب شد و پس از انتشار اعلامیه اخیر حزب ایران مورخ ۱۷ اردیبهشت ۱۳۳۶ دایر به مخالفت با تشکیل کنگره، در کمیسیون دادگستری نیز با اکثریت ضعیفی به تصویب رسید.

گو اینکه طرح مذکور خواه به تصویب نهایی مجلسین برسد یا نرسد در ثبات‌قدم و رسوخ عقیدت افراد حزب ایران که صمیمانه به عقاید حزبی خود معتقد و به هدف اصلی خویش دل‌بسته‌اند، خللی وارد نتواند ساخت و انحلال حزب در سلوک معنوی و روش سیاسی اعضای او که پیروی از حق و عدالت و تأمین استقلال و سیادت کشور است، تأثیری نخواهد بخشید و هرچند بتوان تشکیلات یک حزب را متحل ساخت به‌هیچ‌وجه نمی‌توان سازمان فکری و عقیدتی یک‌عده مؤمن و معتقد به اصول را دستخوش انحلال گردانید، اما آنچه مسلم است ارتکاب چنین کار نسنجیده و ناستوده‌ای آن‌هم رأساً از طرف قوه مقننه و دارالشورای ملی که خود زاینده نهضت آزادیخواهی و وظیفه‌اش صیانت آزادی و اصول مشروطیت و حفظ قانون اساسی و حمایت از احزاب و دسته‌های سیاسی می‌باشد، فوق‌العاده مستبعد و ملامت‌بار خواهد بود و از نظر ایجاد زمینه رشد برای هرگونه مظالم قرون‌وسطایی با تظاهر به شعار قانون و ترجیح جانب اغراض بر مصالح کلی و توسیع دامنه یأس و ناامیدی و مفسدت برای مملکت بسیار زیان‌پرور و خطرناک خواهد بود.

نظر به اینکه حزب ایران در برابر انبوه دشنامها و ناسزاها و تهمتهایی که مقارن تهیه و تصویب طرح «غیرقانونی شناختن حزب ایران» از طرف مخالفین به او نسبت داده می‌شود در

تنگنای محدودیت قرار گرفته است و هیچ‌گونه وسیله دفاع ندارد لازم دانست با وجود شرایط مشکل کنونی:

اولاً: برای روشتر ساختن اذهان عموم ملت که خوشبختانه به ماهیت حزب ایران و صلاحیت اخلاقی و شخصیت ملی اعضای او آشنایی کامل دارند،
و ثانیاً: برای تذکر به نمایندگان مجلسین شورا و سنا و جلب نظر آنان به حفظ حیثیت مرکز قانونگذاری و رعایت احترام اصول (با علم به اینکه در همین دوره نیز افراد منصفی در مجلسین وجود دارند که با طرح نامبرده مخالف هستند) به انتشار این سطور مبادرت ورزد و ندای مظلومیت خود و برائت ساحت خویش را از اتهامات ناروا به سمع جهانیان برساند و وجدان بیدار مصلحان و آزادگان و پیروان راه حق را متوجه ستمزدگی و بیگناهی خویش سازد.

☆☆☆

تهیه‌کنندگان طرح «غیرقانونی شناختن حزب ایران» مدعی شده‌اند که چون حزب توده سابقاً غیرقانونی اعلام شده است و اعضای حزب ایران در سالهای گذشته همکاریهایی با حزب توده داشته‌اند، بنابراین حزب مذکور نیز باید غیرقانونی اعلام شود.
ما پیش از اینکه در رد ادعای واهی و بی‌دلیل و استدلال ضعیف و سست بنیان تنظیم‌کنندگان این طرح وارد بحث شویم لازم می‌دانیم به ذکر تاریخچه مختصری از تأسیس حزب ایران و هدف مؤسسين و اعضای این حزب و سوابق آن پردازیم.

اوضاع ایران بعد از شهریور ۱۳۲۰

البته خاطره دردناک سوم شهریور ۱۳۲۰ و حمله متفقین به ایران در خاطر عموم مردم این کشور باقی و برقرار است و همگی به یاد دارند که بر اثر هجوم اجانب از چند جانب به ایران و درهم ریختن بساط آرامش صوری این ملت و پیدایش مشکلات بی‌حد و حصری که رهاورد بیگانگان بود چه محیط متقلبی در ایران به وجود آمد و چگونه ذهن مردم از خواص و عوام متوجه غفلت‌زدگیها و بی‌خبریها و متاعب و مصائب فردی و اجتماعی گردید و هیجانات روحی حاصل از مشاهده اوضاع وقت و تأثرات زاییده از اشغال مملکت توجه افکار را به سمت اجتماعات و مطالب مربوط به سرنوشت ملک و ملت منعطف گردانید.

از یک طرف ورود سپاهیان خارجی به کشوری که تا چند روز قبل از آن دور از تشویش سرایت جنگ جهانی به خود، سرگرم کار خویش و متوهم به حاصل کردن ترقیات نسبی بود، احساسات ملی افراد ملت را سخت جریحه‌دار کرده مانند خار در چشم دلها می‌خلید و از طرف دیگر بهم‌پاشیدگی شیرازه امور که پس از وقوع این واقعه شوم، نقایص و معایب اجتماعی و اداری را از پشت پرده اختفا بدر آورده به منصفه بروز رسانده بود علاقه‌مندان و خیرخواهان را به

چاره‌جویی دعوت می‌کرد. خاصه اینکه در قبال همه گرفتاریهای مادی و معنوی و خسارات وارده به ملت ایران، آزادی‌گفتن و نوشتن و دور هم گرد آمدن پس از بیست سال سکوت محض حاصل گردیده بود و زمینه فکری مردم را برای دفع و رفع بدبختیهای موجود و دخالت در تعیین مقدرات اجتماعی و سیاسی خود آماده می‌نمود.

کشورهای اشغال‌کننده ایران در آن موقع که عدم رضایت‌های ناشی از حکومت دیکتاتوری بین افراد ملت تجلیات مختلفی به خود گرفته بود، به دخالت‌های علنی در امور ایران و ایجاد فرقه‌ها و دسته‌های مختلف‌العقیده مبادرت ورزیده، رقابتهای اساسی خود را که در بجهت جنگ جهانی و در مقابل حریفان مشترک موقتاً مسکوت گذاشته بودند در کالبد ایجاد اختلاف بین جمعیتها و فرق مختلف جلوه‌گر می‌ساختند.

در آن روزها که انواع بلایا در نتیجه اشغال ایران و سرایت لهیب جنگ جهانی به این کشور دامنگیر وطن عزیز ما شده و اصلاح‌طلبان قوم با توجه به اوضاع رقت‌بار کشور در جستجوی راه‌هایی به چاره‌گری مشغول بودند، عده‌ای از بهترین جوانان بافضیلت و درستکار و تحصیل‌کرده و آشنا به مقتضیات زمان از حقوقدان و ادیب و مهندس و دکتر به حکم احساسات پاک میهن‌پرستانه بدون هیچ‌گونه قصد و غرض شخصی درحالی که معتقد بودند که «دموکراسی» بی‌حزب مفهوم واقعی ندارد، گرد هم جمع شده شالوده‌تأسیس حزبی راریختند و پس از توافق در مرانامه و ایدئولوژی، کلمه مقدس «ایران» را برای نامگذاری حزب خود برگزیدند. این دانشمندان جوان با توجه به یک نقیصه کلی در مملکت که عبارت از فقدان تشکیلات ثابت و منظم اجتماعی بود تصمیم به ایجاد یک سازمان مثبت و ایدئولوژیک گرفتند زیرا معتقد بودند که در اجتماع بشری، افراد مکمل یکدیگرند و هریک در مقام و موقع خود خدمتگزار دیگران و مستفید از اجتماع می‌باشند و چون مشخص واحد کلی اجتماع سازمانها و تشکیلات است باید برای ایجاد آنها دامن همت به کمر بست.

مؤسسان حزب ایران با توجه به این موضوع قدم در راه این مسئولیت خطیر و مشکل‌نهادند و برای تحقق آرمانهای بزرگ ملی به فعالیت حزبی اشتغال جستند.

چرا کلمه «ایران» را برای تسمیه حزب انتخاب کردند؟

نام شورانگیز و مقدس ایران را از آن جهت برای حزب اختیار کردند که مصمم بودند برای اولین بار بعد از وقایع شهریور ۲۰ در این سرزمین حزبی را بنیان گذارند که غیر از حفظ مصالح ملت ایران مقصود دیگری نداشته تا آخرین دقایق حیات سیاسی خود با شعار برانزنده «جاوید باد ایران» معتقد به فداکاری در راه عظمت و سربلندی ایران باشد و برای ایران، با فکر ایرانی، و به دست ایرانی بنای یک آینده روشن و یک زندگانی افتخارآمیز را که توأم با کار و داد و آزادی باشد برای این ملت اصیل پی‌ریزی کنند.

مرام حزب ایران چه بود؟

مرام حزب ایران عبارت بود از:

۱. از لحاظ سیاسی: حفظ استقلال کامل کشور و پشتیبانی از اصول دموکراسی.
۲. از لحاظ اقتصادی: استقرار عدالت اجتماعی و کوشش در بهبود وضع مادی ملت از راه توسعه کشاورزی و صنعت و بهره‌برداری از جمیع منابع ثروت مملکت.
۳. از لحاظ اجتماعی: تهذیب اخلاق و تعمیم فرهنگ و تأمین بهداشت عمومی.

مخالفت حزب توده با حزب ایران

نکات برجسته‌ای را که علی‌الاجمال می‌توان به‌عنوان علل مخالفت حزب توده با حزب ایران نام برد از این قرار است:

۱. حزب ایران با ارائه طریق نجات و نمایاندن سرمنزل کمال مطلوب به جوانان تحصیلکرده و کارگران و کشاورزان و طبقات دیگر، توجه عناصر ناراضی را از انعطاف به حزب توده بازداشته، به جانب خود معطوف می‌کرد و این امر، مایه تضعیف آن حزب بشمار می‌رفت. حزب توده چون سوسیالیسم حزب ایران را پناهگاه طبقات محروم ایرانی و عقاید و نظرات اصلاح‌طلبانه اعضای آن را محور تجمع عناصر ملی و صلاح‌اندیش می‌دانست و اثر خنثی‌کننده روش متین و آبرومند حزب ما را در مورد تبلیغات فریبنده خود نزد طبقه تحصیلکرده و دانش‌آموزان و دانشجویان به رأی‌العین درمی‌یافت به این سبب حزب ایران را سدّ بزرگی در راه پیشرفت منویات خود انگاشته و از کارشکنی نسبت به او خودداری نداشت.
۲. حزب توده، چون خود را علمدار حمایت از منافع کارگران و کشاورزان و پیشقدم در راه ایجاد تشکیلات کارگری و مخالف ارتجاع معرفی کرده بود، برای خود یک حق انحصاری در این مورد قائل شده و با هر دسته دیگری که داعیه طرفداری از رنجبران و زحمتکشانش را داشت مختصم می‌ورزید و مدعی بود که تمام کسانی که از سرمایه‌داری متأذی و متزجرند باید در زیر لوای حزب توده گرد آیند و گرنه عامل ارتجاع و نوکر سرمایه‌داران بشمار می‌روند. به همین علت نیز حزب ایران را که پیرو اصول سوسیالیسم و صحنه خوبی برای فعالیت اجتماعی جوانان پرشور و آزادیخواه و مدافع حقوق طبقه رنجبر بود مورد حملات خود قرار می‌داد و اعضای آن را مرتجع می‌شناخت.

مخالفت حزب ایران با واگذاری امتیاز نفت شمال به شوروی

همان‌گونه که ذکر شد حزب ایران از نظر عدم موافقت با طرز فکر و شبکه عمل حزب توده، اکثر اوقات با آن حزب کشمکشهایی داشت ولی در مواقعی که بر سر یک مسئله حیاتی خاص،

هیاهویی در کشور بپا می‌خاست و حزب توده جانب سیاست بیگانه را در آن مورد رعایت می‌کرد پرخاش و اعتراض ما به آن به‌نحو بارزی توجه روشنفکران و میهن‌پرستان را جلب می‌نمود.

از آن‌جمله هنگامی که در سال ۱۳۲۳، «کافتارادزه» معاون کمیساریای خارجه شوروی از دولت ایران واگذاری امتیاز نفت شمال را به دولت متبوع خود خواستار شده بود و در این قضیه جداً پافشاری می‌نمود و این موضوع مورد بحث محافل و جمعیت‌های سیاسی و مطبوعات کشور قرار داشت، حزب ما که به تجارب تلخ حاصل از دادن امتیاز نفت جنوب به شرکت سابق انگلیس و ایران واقف و به اهمیت اقتصادی و جنگی و سیاسی نفت و خطری که بهره‌برداری از چنین ثروت عظیم ملی به‌دست بیگانگان برای استقلال و وضع عمومی کشور داشت متوجه بود، واگذاری امتیاز نفت را به هر کیفیت به یک دستگاه خارجی (اعم از شرکت سهامی یا دولت) مضر به حال مملکت تشخیص داده، نظر خود را دایره لزم اجتناب از چنین سودای زیانبخشی به‌وسیله «قطعنامه حزب» به اطلاع عامه و مسئولین امور حکومت رسانید و صریحاً با این امر مخالفت ورزید.

ماده اول قطعنامه که از شماره ۱۴ روزنامه شفق مورخ ۶ آذر ۱۳۲۳ ارگان حزب ایران نقل می‌شود از این قرار است:

«حزب ایران معتقد است که در شرایط حاضر هیچ‌گونه امتیازی به هیچ‌یک از دول یا شرکت‌های بیگانه برای منطقه معینی داده نشود و به‌طور کلی استخراج نفت ایران در نقاط استخراج‌نشده (حتی در نقاط استخراج‌شده که برخلاف میل ملت ایران امتیاز آن واگذار گردیده) در اولین فرصت بایستی به‌وسیله شرکتی انجام شود که لااقل ۵۱ درصد از سهام آن متعلق به دولت ایران و ۴۹ درصد بقیه بین دول بزرگ استخراج‌کننده نفت دنیا حتی‌الامکان به‌طور تساوی قسمت شود.» در آن موقع حزب توده که می‌خواست خود را پیشاهنگ فکری طبقه روشنفکر معرفی نماید با نهایت حرارت از پیشنهاد واگذاری امتیاز نفت شمال به شوروی هواداری می‌کرد و برای ارباب دولت، آنگاه که مرکز مملکت تحت اشغال قوای بیگانه بود، در پناه حمایت آنها به تظاهرات دامنه‌دار و تشکیل میتینگ دست زده، موافقت دولت را با دادن امتیاز نفت به شوروی طالب بود. به این بهانه که چون در سال‌های قبل، امتیاز نفت جنوب به شرکت انگلیسی داده شده است، برای جلب دوستی شوروی، اعطای امتیاز نفت شمال به آن کشور ضروری است.

حزب ما در آن هنگام از روش حزب توده ضمن منتشرات خود با منطق محکم انتقاد می‌کرد و پس از تقدیم طرح معروف آقای دکتر مصدق که نماینده واقعی ملت در دوره چهاردهم بود به مجلس شورای ملی، از نظرات معظم‌له پشتیبانی مؤثر نمود.

سرمقاله شماره ۱۵ روزنامه شفق ارگان حزب ایران مورخ ۱۳ آذر ۱۳۲۳ که اختصاص به

ذکر قسمتی از نطق آقای دکتر مصدق در مجلس و طرفداری از طرح ایشان دایره به تحریم مذاکره برای دادن امتیاز نفت از طرف دولتها داشت نمونه‌ای از این پشتیبانی است.

در آن موقع حزب ایران، نظر حزب توده را که مدعی بود واگذار کردن امتیاز نفت شمال به شوروی موجب حفظ موازنه در سیاست است رد می‌کرد، زیرا به عقیده حزب ما رعایت موازنه سیاسی موردنظر آزادیخواهان آن نبود که توقعات بیجای رقبای سیاسی و مطامع و تقاضاهای منفعت‌جویانه آنها در داخل ایران علی‌السویه تأمین شود بلکه سیاست موازنه صحیح آن بود که دولت وقت در مقابل درخواستهای استقلال‌شکنانه طرفین مقاومت ورزد و به هیچ‌یک منافع و حقوق و مزایایی ندهد که باعث تحریک و تجری حریف سیاسی او گردد.

موضوع ائتلاف حزب ایران با حزب توده

قبل از هر چیز باید متذکر شویم که ائتلاف در لغت به معنی اجتماع و گرد آمدن است و ائتلاف دو گروه با هم هنگامی مصداق پیدا می‌کند که قبلاً در میان آنها حالت دورافتادگی و موجبات اختلاف و تفرقه حکومت داشته باشد.

ائتلاف در رابطه بین افراد و دسته‌ها یک امر غیرعادی و یک مرحله تازه است که موقتاً برای پر کردن شکاف عمیق موجود بین آنها اختیار می‌شود.

ائتلاف فرقه‌ها و احزاب سیاسی با هم در کشورهای مترقی که ملتشان از نعمت آزادی واقعی برخوردارند همیشه سابقه داشته و موارد اتفاق افتادن آن در اوقاتی است که دسته‌ها و جماعات برای تضعیف موانع مشترک یا به‌خاطر تأمین یک مصلحت کلی یا به‌جهت مسکوت گذاشتن موقت مبارزات ایدئولوژیکی با یکدیگر ظاهراً گرد آمده هماهنگ جلوه می‌کنند.

ائتلاف حزبی با حزب دیگر یک مانور سیاسی است و به‌هیچ‌وجه حاکی از آن نیست که یکی از آنها هدف و مرام خود را از دست بدهد و از آن دیگری را اتخاذ کند.

در اروپا به کرات احزاب کمونیست و سوسیالیست که اکثر اوقات با هم در مبارزه هستند چه قبل از جنگ جهانی و چه بعد از آن برحسب مقتضیات با یکدیگر ائتلاف کرده و پس از آن ائتلاف خود را بهم زده‌اند و هیچ‌گاه این موضوع که یک تاکتیک سیاسی بوده به‌عنوان نقطه‌ضعف برای هیچ‌یک از آن احزاب به حساب نیامده است. چنانکه در فرانسه در اکتبر ۱۹۴۵ هنگام شروع انتخابات برای تشکیل مجلس مؤسسان، احزاب کمونیست و سوسیالیست و م. ر. پ با یکدیگر ائتلاف کردند و قبل از آن هم در سال ۱۹۴۴ همین‌که برنامه شورای ملی مقاومت تنظیم گردید در پیروی از مواد آن برنامه با هم توافق نمودند.

ائتلاف بعضی احزاب با یکدیگر در یک مملکت بنا بر مصالح زمانی مانند ائتلاف و اتفاق دو یا چند کشور در جنگهای بین‌المللی است. همان‌گونه که پیوستگی دو یا چند مملکت در

جنگهای نامبرده نماینده وحدت و صفای باطنی و دوستی واقعی بین آنها نیست و صرفاً یک امر مصلحتی بشمار می‌رود. ائتلاف دو یا چند حزب هم به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند مبین همکاری و همگامی حقیقی آنها در جستجوی هدفهای کلی باشد؛ از اینجاست که تفاوت مطلق بین دو مسئله الحاق و ائتلاف آشکار می‌گردد زیرا در مورد الحاق به‌عکس ائتلاف، خصوصیات و ممیزات ملحق‌شونده از میان می‌رود.

همه می‌دانیم که در جنگ جهانی دوم، لزوم قلع و قمع نازیسم و فاشیسم موجب طرح اتفاق و ائتلاف بین کمونیسم و سرمایه‌داری گردید و کشورهای شوروی و انگلستان و امریکا به‌عنوان متفق هم تا پایان جنگ، صمیمانه همکاری و معاضدت کردند ولی بمحض اتمام جنگ و شکست خوردن دول محور، کمونیسم و کاپیتالیسم در برابر هم صف‌آرایی را شروع کرده متفقین سابق در دو قطب مخالف قرار گرفتند.

ائتلاف حزب ایران با حزب توده در نهم تیرماه ۱۳۲۵ به‌حکم مقتضیاتی تحت شرایط نامساعد زمان صورت گرفت ولی اندک مدتی بعد کمیته مرکزی حزب ایران چون عواملی را که موجب لزوم ائتلاف شده بود مرتفع یافت، ضمن بیانیه مورخ چهارشنبه یازدهم دی‌ماه ۱۳۲۵ ائتلاف مذکور را الغا کرد و روش مستقل خود را در تعقیب هدفهای مقدس اجتماعی از سر گرفت.

برای تعلیل و توجیه مسئله ائتلاف باید اوضاع مملکت در آن زمان و علل موجب این امر را به‌نحوی که ذیلاً بیان می‌شود دقت و توجه نمود:

الف - هیئت حاکمه و روش حکومت: همان‌طور که قبلاً گفته شد پس از شهریور ۲۰ بمناسبت تغییرات حاصله در اوضاع مملکت و بر اثر ضربه‌ای که بمثابه پتکی گران بر روحیات عموم وارد شد و در نتیجه حصول آزادی گفتن و نوشتن که در ازای اشغال مملکت و ارسال ارمغانهای گوناگونی از مصائب و خسارات توسط متفقین برای این ملت، تدارک گردید، بتدریج افکار مردم به روشنی گرایید و توجه مردم زیان‌دیده به امور سیاسی و دخالت در تعیین مقدرات اجتماعی جلب شد و احزاب و دسته‌های مختلف به‌وجود آمد.

این احزاب و فرق که در خط‌سیر سیاستها، مشربهای مختلف داشتند با عموم افراد روشنفکر دیگر که در حزب و جمعیتی وارد نبودند همه از اصلاحات و اینکه کدام طریق به سرحد سعادت ملت منتهی می‌شود، بحث می‌کردند و مطبوعات کشور وسیله انتشار و انعکاس این مباحث بود.

اوضاع درهم‌ریخته تشکیلات مملکت، تحریکات گوناگون اجانب و ایجاد تشنجات به‌وسیله عمال آنها، فساد و هرج و مرج اداری و اجتماعی و گرفتاریهای دیگری که هر روز برای این سرزمین پیش می‌آمد بابدینی و عدم رضایت خاصی که مردم نسبت به فشارهای حکومت

در آن وقت حزب ایران تنها مجمعی بود که با اصول صحیح حزبی طرفداران سیاست ملی یعنی مخالفان آن روز سیاست شمال و جنوب را به تجمع و تحزب فرا می‌خواند و نبرد در دو جبهه راهبری می‌نمود.

حزب ما با تندرویهای احزاب چپ و راست (به اصطلاح آن روز) در موارد مختلف چهره مخالف نشان می‌داد و هرگونه جانبداری از سیاستهای ضدملی را نکوهش می‌کرد و به همین سبب بیشتر اوقات حزب ایران مورد حمله دو جبهه قرار گرفته هریک او را به علتی دشنام می‌دادند و به‌نوعی درصدد آزار افرادش برمی‌آمدند. دسته چپ معتقد بود که حزب ایران مخلوق سرمایه‌داران و مرتجعینی است که روشنفکر نسبی هستند و دسته راست عقیده داشت که حزب ایران حزبی است ناراحت و انقلابی و دست‌چپی و تجسمی دیگر از حزب توده بشمار می‌رود! سرمقاله روزنامه شفق مورخ ۲۴ اسفند ۱۳۲۳ تحت عنوان «پس از رعد امروز - رهبر» نمونه‌ای از اشاره به حملاتی است که از طرف روزنامه «رعد امروز» ارگان حزب اراده ملی و روزنامه «رهبر» ارگان مرکزی حزب توده نسبت به حزب ما به‌عمل آمده بود. حزب ایران در آن روزها اتخاذ یک «سیاست مستقل ملی» را که مبتنی بر صیانت استقلال ملی در طی مرابطات گوناگون با سایر کشورها و عدم قبول تحمیلات خارجی باشد به دولتهای وقت سفارش می‌کرد و به همین جهت مانند همه میهن‌پرستان واقع‌بین، سیاست خارجی اکثر دولتهای بعد از شهریور را که درعین تمرکز نیروهای بیگانه در ایران به این مسئله با دیده بی‌اعتنایی نگریسته و «سیاست یک‌طرفه» را که متضمن جانبداری از همسایه جنوبی بود تعقیب می‌کردند خطرناک دانسته، عواقب نامطلوب آن را پیش‌بینی می‌کرد، بخصوص که اتحاد جماهیر شوروی مدت ۲۰ سال قبل از آن در روابط سیاسی با ایران خود را برکنار دیده بود و از این بابت دلنگی‌هایی داشت و به این مناسبت پس از اشغال این مملکت توسط متفقین اتخاذ سیاست یک‌طرفه از جانب دولتهای ما مسلماً بر وفق مصلحت نبود و موجب دادن بهانه به‌دست همسایه شمالی و پیدایش عکس‌العملهای بدی از طرف او می‌گردید.

حزب ایران و ابستروکسیون اقلیت دوره چهاردهم مجلس

حزب ایران بمناسبت همان عقیده مذکور در فوق، چون روش دولت وقت را در اوایل سال ۱۳۲۴ به کلی مباین این سیاست و مجری نیت عمال و طرفداران «سیاست جنوب» و درضمن مخالف آزادیخواهان و مزاحم دسته‌های منتسب به سیاست مذکور یافت، با ابستروکسیون اقلیت دوره چهاردهم که به‌رهبری آقای دکتر مصدق انجام گرفت موافقت نمود و توافق با این عمل مخالفت‌آمیز را نسبت به دولت موجب تعدیل سیاست خارجی و مایه تسکین برآشفتهای بعضی از محافل بیگانه که رویه دولت ایران را به‌نفع رقیب خود دانسته برای ایجاد حوادث شوم

بیست‌ساله و عمال آن زمان داشتند دست به‌دست هم داده، همه را تشنه اصلاحات درخشان و خواهان تحول و تغییر در اعضای کادر حکومت ساخته بود. متأسفانه هرقدر افکار مردم روشتر و فریاد دادخواهی مردم محروم و زجرکشیده و ندای اصلاح‌طلبی جوانان بلندتر می‌شد، خرابی مملکت در شقوق مختلف مستمراً فزونی می‌یافت و دامنه بدبختیهای ملت در نتیجه غفلت و خودپرستی و فسادپروری حکومتهای وقت که برای استحکام موقعیت شخصی خود به بند و بست سیاسی مشغول و از مفهوم حقیقی مملکت‌داری غافل بودند گسترده‌تر می‌شد.

در چنین موقع پرهیاهویی، حزب توده که مستحدث از وضع موجود و یک حزب متشکل بود از اختلافات مشهود حداکثر استفاده تبلیغاتی را کرده در جراید مرتب و متنوع خود از اوضاع نابسامان عصر انتقاد و مردم ناخشنود را به مدینه فاضله‌ای که خود سازنده آن بود دعوت می‌کرد. از یک‌طرف وعده‌های فریبنده حزب توده و تبلیغات مؤثر (و برضد دستگاه) و از طرف دیگر روش نامطلوب و دور از تدبیر هیئت حاکمه ایران که برخلاف مصالح ملی و متضمن حفظ منافع بیگانگان و استعمارطلبان بود توأمأ موجب آن گردیده بود که عده‌ای از مردم اصلاح‌طلب و زحمتکش گول وعده‌های حزب توده را خورده به او روی آورند و نجات خود را در پناه او بجویند بخصوص که هنوز نقاب از چهره رهبرانش برداشته نشده و مقاصد آنان کاملاً آشکار نگردیده بود. پس از آنکه حزب توده در سایه عوامل مذکور و در پرتو حمایت محافل دیگر قدرت و نیرویی کسب و تشکیلات منظمی پیدا کرد، عده‌ای از رجال سیاسی که منتسب به هواداری از سیاست آن روز انگلستان بودند در مقابل حزب توده تصمیم به صف‌آرایی گرفتند و با تشکیل دسته‌ها و احزاب دیگر و اظهار تمایل به سیاست امپریالیستی عکس‌العملهایی نشان دادند. دولتهای وقت نیز که کلاً معتاد و معتقد به هواداری از سیاست معروف به «سیاست جنوب» بودند احزاب و جمعیت‌های مشهور به مرتجع و دست‌راست را که حامی آنان محسوب می‌شدند پشتیبانی می‌کردند.

درخلال مبارزه‌ای که بین علاقه‌مندان به «سیاست شمال» با شیفتگان به «سیاست جنوب» برپا بود، احزاب و عناصر ملی و وطن‌پرست که نسبت به مشی سیاسی این دو دسته با نظر مخالف نگریسته و هر دو شیوه را از لحاظ استقلال کشور و مصالح ملت مضر می‌دانستند دارای وظیفه‌ای مشکل و حساس بودند و آن عبارت از مبارزه در دو جبهه راست و چپ بود.

این گروه که خالی از شائبه اغراض، دلی آکنده از مهر وطن داشتند از لحاظ سیاست خارجی معتقد به حفظ موازنه سیاسی و تأمین استقلال و سیادت کشور و از نظر سیاست داخلی خواهان مشروطیت واقعی و رعایت احترام قانون اساسی و تغییر اعضای حکومت و اجرای عملیات موسع اصلاحی در سراسر مملکت بودند و به این جهت علی‌الدوام مجبور به مجادله با مخالفان این طرزتفکر می‌شدند.

مستمک می‌طلبیدند تشخیص داد.

باب ترقیات کلی برای مملکت شود.

این زمینه موجود بود تا اینکه خبر پیدایش فرقه دموکرات آذربایجان به گوش مردم ایرانیان رسید. ظهور این فرقه و وقوع حادثه آذربایجان مبتنی بر دو علت بود: یکی داخلی و دیگر خارجی.

۱. علت داخلی عبارت از عدم رضایت شدید قاطبه مردم در اقطار کشور از اوضاع عمومی مملکت و پریشانی امور در شهرستانها و استانها و عدم توجه اولیای دولت مرکزی به درخواستها و شکایات اهالی ولایات بود.

۲. علت خارجی ناخشنودی همسایه شمالی از سیاست دولتها در ایران بود که سیاست یک‌طرفه را دنبال می‌کردند و به حریف او در صحنه سیاست ایران مجال بسیار و برای تجاوزطلبی بهانه به‌دست او می‌دادند.

هنگامی که زمزمه پیدایش فرقه دموکرات آذربایجان و ضدیت او با حکومت مرکزی به گوش مردم رسید، بدو ذهن اکثر افراد به علت اول مذکور در بالا متوجه گردید و آن را ناشی از هیجانات عمومی و غلیان احساسات انتقامجویانه و طلیعه انقلاب ملی مورد انتظار خود پنداشتند ولی متأسفانه هر قدر بر مدت ظهور این فرقه افزوده گشت علت دوم این واقعه که تحریکات خارجی بود بیشتر در افکار مردم تجلی کرد و بتدریج ماهیت بیگانه‌پرستانه این دسته بر ملت ایران آشکار گردید؛ زیرا اتکالی این فرقه به اجانب و اصرار آنها به گفتن «ملت آذربایجان» در منتشرات خود و رسمیت دادن به لهجه محلی «ترکی آذری» و تشکیل «حکومت خودمختار آذربایجان» و پافشاری در ابقای این‌گونه اعمال، کم‌کم احساسات ملی را در ایران سخت جریحه‌دار کرد و نحوه قضاوت افراد خوشبین را که قبلاً تصور می‌کردند این هم جنبشی نظیر نهضت ستارخان و باقرخان در آغاز مشروطیت و یا مشابه قیام خیابانی است تغییر داد و مشت این جماعت گمراه را نزد همه باز نمود.

نظر حزب ایران نسبت به فرقه دموکرات آذربایجان

حزب ایران نیز در آغاز امر مانند بسیاری از روشنفکران برحسب اقتضای زمان تاحدی امیدوار بود که جنبش فرقه دموکرات آذربایجان جنبه آزادیخواهی داشته مربوط به تمام ایران و صرفاً یک تظاهر اصلاح‌طلبانه باشد و اساساً نمی‌توانست باور کند که یک‌عده از مردم این مملکت به عملی دست یازند که رنگ بیگانه‌پرستی و سوءنیت داشته باشد، ولی پس از تسلط تام دموکراتها بر آذربایجان و تشکیل حکومت خودمختار محلی و بازگرداندن استاندار اعزام‌شده به مرکز و استفاده از حمایت نیروهای بیگانه مقیم در آنجا، حزب ما درباره فرقه دموکرات و مسئله آذربایجان حالت بدبینی و نگرانی شدیدی پیدا کرد که زاینده از خوف جدا شدن آذربایجان از

مخالفت حزب ایران با تشکیل کمیسیون سه‌جانبی

همان‌طور که گفتیم حزب ما در سیاست خارجی معتقد به اتخاذ «سیاست مستقل ملی» و از این رو خواستار آن بود که دولتها امتیازی که مخل حق حاکمیت ایران باشد به کشورهای دیگر و مجال هیچ‌گونه دخالت در امور داخلی ایران را به آنان ندهند و یک روش متین و شرافتمندانه و حاکی از احترام متقابل را نسبت به همه یکسان رعایت نمایند.

به‌موجب این عقیده بود که وقتی در اواسط سال ۱۳۲۴ در کابینه آقای حکیم‌الملک متفقین پیشنهاد تشکیل «کمیسیون سه‌جانبی» را به دولت ایران تسلیم کردند، حزب ایران مخالفت شدید خود را نسبت به آن اعلام کرد.

این پیشنهاد مشعر بر آن بود که کمیسیونی از طرف امریکا و شوروی و انگلستان تشکیل شود و به مسائل مورد اختلاف و معضلات امور مربوط به ایران منجمله مسئله آذربایجان رسیدگی نماید و علت این پیشنهاد و منشأ این فکر از طرف انگلیس و امریکا آن بود که به ملاحظه اوضاع عمومی این دو دولت در آن موقع معتقد به مماشات با دولت شوروی بودند.

حزب ما که تشکیل کمیسیون مذکور را یک‌نوع قیومت تلقی کرده، آن را لطمه‌ای جبران‌ناپذیر برای حیثیت ملی ایران و موجب ریشه‌کن ساختن استقلال ایران می‌دانست کمر مخالفت با آن بر بست و در این مسئله از آقای دکتر مصدق که برای عقیم ساختن نقشه و فکر تشکیل این کمیسیون در مجلس ۱۴ پیشقدم بودند صمیمانه پشتیبانی کرد. خوشبختانه بر اثر این مبارزات و اعتراض ملت ایران، بلای بزرگی که برای استقلال و شرافت ملی فرا رسیده بود، به‌خیر گذشت.

پیدایش فرقه دموکرات آذربایجان

در سالهای بعد از شهریور ۲۰ به‌حکم علل و موجباتی که اختصاراً ذکر شد و بمناسبت عدم رضایت فوق‌العاده‌ای که بین طبقه منورالفکر و ملیون و جوانان وجود پیدا کرده و کلاً از روال حکومت‌های فسادپرور به‌ستوه آمده طالب یک دولت ملی بودند زمینه‌ای برای یک انقلاب ملی آماده شده بود.

این انقلاب ملی که بیشتر جنبه ایده‌آل داشت چنانچه در آن هنگام به رهبری یک‌عده از برگزیده‌ترین عناصر وطن‌پرست و آزادیخواه به‌قصد طرد خیانتکاران از ساحت حکومت و مجازات خطاکاران و استقرار حکومت صددرصد ملی و اجرای صحیح قانون اساسی به‌وجود می‌آمد می‌توانست مکمل انقلاب مشروطیت تلقی و مایه امیدواری مصلحان و باعث گشایش

پیکر ایران بود؛ زیرا برای حزب ایران حتی تجسم فرضی مجزاً شدن آذربایجان هم غیرقابل تحمل می‌نمود تا چه رسد به اینکه خدای نکرده «مهد آزادگان» را از پیکر ایران عملاً جدا شده ببیند.

به‌حکم همین نگرانی در آن موقع حساس حزب ما مصلحت را در آن می‌دانست که با کمک تدبیر و عقل و درایت برای حل مسئله آذربایجان راهی صحیح اختیار شود؛ راهی که ملت ایران را در این قضیه به سرمنزل مقصود رساند نه طریقی که به بن‌بست و حشتاک و یأس آور منتهی گردد. زیرا:

چو در طاس نغزنده افتاد مور

رهاننده را چاره باید نه زور

به این جهت حزب ما معتقد بود که:

۱. باید به طرق مختلف کوشید که رابطه حکومت مرکزی با فرقه دموکرات آذربایجان قطع نگردد.

۲. باید برای مسئله آذربایجان حتی‌الامکان راه‌حل مسالمت‌آمیز انتخاب شود.

۳. باید از دولت قوام‌السلطنه که برای رفع غائله آذربایجان روی کار آمده است پشتیبانی به‌عمل آید.

۴. باید از تشدید برآشفنگی و ناراحتی همسایه شمالی از اوضاع ایران و سیاست جاری در این کشور جلوگیری شود و او را نسبت به سیاست دولت وقت خوشبین و بالتجیه موجبات قطع حمایت او را از فرقه دموکرات آذربایجان فراهم ساخت.

عقیده حزب ما با بیان واضحتر این بود که: چون فرقه دموکرات در آذربایجان استیلا یافته و به حمایت بیگانگان متکی است به‌حکم عقل و تدبیر باید از قطع روابط تهران با آذربایجان به هر کیفیت ممانعت کرد و مانع از آن گردید که فرقه مذکور رسماً حکومتی خودمختار تشکیل دهد و مجزاً شدن خود را اعلام دارد، زیرا در این صورت اهمیت قضیه و مشکلات امر چندین برابر خواهد شد؛ و نیز نظر به اینکه فرقه دموکرات مدعی بود که احوال رقت‌بار اهالی آذربایجان و عدم توجه دولت مرکزی به خواستهای مردم این دیار ایجاب کرده است که آنها برعلیه حکومت مرکزی اقدام کنند و اختیارات وسیعی را برای اداره امور داخلی آذربایجان بخواهند، باید این فرقه را به وعده‌های دولت مرکزی امیدوار کرد و راه را برای مذاکره و تأمین نظر آنها در حدود قوانین موضوعه باز گذاشت و از عامل «زمان» و مقتضیات روز برای حل مسئله استفاده کرد.

با توجه به این موضوع بود که آقای دکتر مصدق نماینده واقعی مردم در دوره چهاردهم تلگراف پیشه‌وری رهبر فرقه دموکرات را در مجلس قرائت کرد و نظر دولت را به اقدام اساسی جهت حل مسئله آذربایجان و دادن قول و وعده برای اصلاح اوضاع آن دیار متوجه ساخت.

در آن موقع حزب ما از لحاظ سیاسی صلاح نمی‌دانست که به دموکراتها نسبت تجزیه‌طلبی و القاب بیگانه‌پرست و وطن‌فروش و مزدور خارجی و مهاجر قفقازی و غیره داده شود، زیرا این موضوع را موجد یأس مطلق و باعث تجزیه آنان در تجزیه‌طلبی می‌دانست و عقیده داشت که «اگر ما این فرقه را با آبروی ریخته‌شده مواجه سازیم ممکن است خدای ناکرده آنها نیز ما را در مقابل عمل انجام‌شده قرار دهند.»

حزب ما برای تأمین نظر مذکور و به‌قصد آنکه دموکراتها را متوجه کند که مسئله آذربایجان یک قضیه محلی خاص نمی‌باشد و در عدم رضایتها و شکوه‌هایی که مستمسک آنها قرار گرفته همه اهالی ایران همداستانند، همواره در ضمن مقالاتی که در روزنامه‌های ارگان خود می‌نوشت نتیجه مذاکرات دولت با فرقه دموکرات آذربایجان را قابل تعمیم در همه استانها و شهرستانها قلمداد می‌کرد؛ در عین حال حزب ایران با «موضوع خودمختاری آذربایجان» به شدت مخالفت می‌نمود و آن را موجب تجزیه ایران می‌دانست چنانکه در شماره ۱۲۹ روزنامه «جبهه»، ارگان مرکزی حزب ایران، مورخ ۱۶ فروردین ۱۳۲۵، در سرمقاله‌ای که زیر عنوان «در راه حل مسئله آذربایجان» نوشت، متذکر گردید که:

«ایجاد حکومتها و دولت‌های خودمختار و مستقل منتهی به تجزیه و تلاشی و اضمحلال ایران خواهد گردید. اگر آذربایجان و کردستان و خوزستان و فارس و بلوچستان و غیره هرکدام دولت جداگانه باشند، دولت ایران مصداق شیر بی‌یال و دم و اشکم خواهد شد، این خودکشی است، هیچ ایرانی با شرف به چنین ننگ و خواری و زبونی تن نخواهد داد.»

همچنین در شماره ۱۴۴ روزنامه «جبهه»، مورخ ۱۷ اردیبهشت ۱۳۲۵، روزنامه «جبهه» در سرمقاله خود با خطوط درشت نوشت:

امتیازاتی که به آذربایجان داده می‌شود باید:

۱. جنبه اصلاحاتی داشته باشد.

۲. هیچ‌گونه لطمه به تمامیت و استقلال ایران وارد نسازد.

و در همان شماره در عنوان مقاله دیگر نوشت:

«آقای پیشه‌وری باید بداند که حفظ استقلال و تمامیت خاک ایران مافوق تمام

مسائل قرار دارد. اگر آذربایجان برود خوزستان هم خواهد رفت.»

☆☆☆

گفتم که درباره حل مسئله آذربایجان، حزب ایران مانند اکثر وطن‌پرستان باتدبیر، معتقد به پیدا کردن راه مسالمت‌آمیز و اجتناب از برادرکشی بود و چون دولت قوام نیز همین طریقه را پیش گرفته بود، حزب ما متابعت از روش دولت وقت و پشتیبانی از او را در آن موقع کاملاً مطابق

مصلحت مملکت می‌دانست و بر وفق آن رفتار می‌نمود.

به این منظور نسبت به مذاکره دولت مرکزی با سران فرقه دموکرات اظهار موافقت و خوشبینی می‌کرد و در ضیافت‌هایی که دولت وقت بمناسبت ورود آنها به تهران می‌داد شرکت می‌نمود.

بدیهی است این‌گونه ضیافتها و پذیراییها که در آنها نخبه رجال کشور و بسیاری از کسانی که امروز شاغل مقامات دولتی و سیاسی هستند شرکت می‌جستند، همه مبتنی بر فکر مباحثات و مذاکرات و منصرف ساختن فرقه دموکرات از نیت تجزیه‌طلبی و خودمختاری بود و اتفاقاً در آن هنگام اثرات پسندیده‌ای هم بر این دلجوییهای سیاسی سترتب می‌شد چنانکه در ضیافت حزب ایران، دکتر جاوید که به موجب فرمان همایونی استاندار آذربایجان بود و ریاست هیئت اعزامی دموکراتها را به تهران به‌عهده داشت، برای حفظ تمامیت کشور به کلام‌الله مجید سوگند یاد کرد و گفت: «ما جزء ایران بوده و جزء ایران خواهیم بود» و تحت تأثیر این بیان شعارهایی برای تمامیت ارضی ایران از طرف نمایندگان احزاب داده شد.

باری، حزب ایران در طی مدتی که غائله آذربایجان افکار عمومی را مشوش ساخته بود، از سیاست مدبرانه دولت پیروی می‌کرد و امتداد مذاکرات و ادامه روش کجدار و مریز را برای احتراز از جنگ خانگی و به‌منظور پیدا شدن فرصت مناسبی از لحاظ خارجی و داخلی که سرانجام در صورت عدم تمکین فرقه دموکرات به اطاعت از دولت مرکزی، اخذ تصمیمات خشونت‌آمیز را اقتضا کنند صلاح کشور می‌دانست و به‌موجب همین نحوه عمل دولت وضع فرقه دموکرات مدت چند ماه در بونه ابهام و بیم و امید باقی ماند تا بالاخره موقع مقتضی برای اعزام قوا و حل مشکل آذربایجان فرارسید.

علل ائتلاف حزب ایران با حزب توده

همان‌طور که گفته شد، حزب ایران در تیرماه ۱۳۲۵ بنا بر علل و جهاتی که ذیلاً ذکر می‌شود در چند ماده با حزب توده مجبور به ائتلاف گردید:

الف. نظر به اینکه حزب ما غائله آذربایجان را از لحاظ خارجی مولود سوءسیاست دولتهای وقت و هیئت حاکمه می‌دانست و برای او روشن بود که این سیاست غیرمدبرانه موجب جلب سوءظن و بدبینی شدید همسایه شمالی ما نسبت به اوضاع داخلی ایران و محرک بهانه‌جویی او و بالتسبب مایه برافروختن نائرة فتنه در آذربایجان گردیده است لذا معتقد بود که برای به‌وجود آوردن محیط روشنی در ایران و سیاست ایران که از حالت یک محیط «ارتجاع‌پرور» و «ضد سیاست شمال» خارج گردد باید اهتمام ورزید تا علتی که وجودش غائله آذربایجان را به‌وجود آورده زوالش نیز منتهی به زوال آن فتنه و آشوب گردد.

خوشبختانه سیاست دولت وقت هم بر همین پایه متکی و سعی دولت این بود که نسبت به روسها قیافه مساعد و محبت‌آمیز نشان دهد و با ایجاد روابط دوستانه با آنها و ابراز حسن‌نیت، زمینه مناسبی برای حل قضیه آذربایجان به‌دست آورد، زیرا هرچند صحیح بود که شورویها ابداً و مطلقاً حق مداخله در امور داخلی ایران را نداشتند و حمایت آنها از دموکراتها و جلوگیری از قوای اعزامی ایران در شریف‌آباد قزوین مخالف با منشور ملل متفق و استقلال ایران و مباین با پیمانهای منعقد بین دو دولت بود، ولی هنگامی که زور در جای منطق قرار می‌گیرد و تجاوز در برابر حق شمشیر می‌کشد بهترین چاره کار، توسل به تدبیر و کیاست و استفاده از مقتضیات و عوامل مساعد است. به این مناسبت رئیس دولت وقت برای جلب نظر روسها عازم مسکو شد و پس از تنظیم مقاوله‌نامه با آنها و مراجعت به ایران نسبت به حزب توده که مورد علاقه و محبت همسایه شمالی بود ملاحظتهای زیادی کرد و مجال فعالیت و کسب نیرو داد تا آنجا که در کابینه ائتلافی خود سه نفر وزیر از حزب توده انتخاب و به کار دعوت کرد.

حزب ایران نیز به همان منظور که ذکرش گذشت ائتلاف با حزب توده را یک مانور سیاسی برای کمک به ایجاد محیط روشن و تأیید سیاست دولت دانست و به‌خاطر حفظ صلاح کشور به این عمل تن درداد.

ب. از نظر داخلی پیدایش غائله آذربایجان مولود عدم رضایت مردم این دیار از اوضاع پریشان خود و عدم اعتنای دولت مرکزی به خواسته‌های آنان بود و از منبع بدبختیها و محرومیتها و ستم‌دگیهای عمومی سرچشمه می‌گرفت و این جمله بهانه مهمی برای بقیه دسائس بشمار می‌رفت. به این سبب حزب ایران معتقد شده بود که چون دستگاه حکومت درباره اصلاح وضع ملت با لاقیدی و بی‌اعتنایی سر می‌کند و منافع ملی دستخوش یغماگران است باید در محیط اجتماعی ایران به‌وسیله تقویت رشد فکری در اکثریت مردم و متشکل ساختن طبقات محروم و ناراضی و صف‌آرایی در برابر دسته‌های مقتدر طرفدار هیئت حاکمه و مدافعان وضع موجود و متولیان سیاست زمینه را برای حکومت صلح‌ای واقعی و دلسوز که به‌فکر تأمین رفاه و سعادت ملت باشند فراهم ساخت و یا دست‌کم به این وسیله باعث تعدیل بحران عمومی و بیداری دولتها و تعلیل نیروهای ارتجاعی گردید.

به همین علت حزب ما در سال ۱۳۲۵ موقتاً ائتلاف با حزب توده را در موقعی که دولت وقت نیز با مرتجعین و هواداران سیاست پوسیده قدیم بظاهر مبارزه می‌کرد، برای مجادله با عوامل بدبختی جامعه و تضعیف قدرتهای مخرب آزادی مفید تشخیص داد و آن را تمهید مقدمه‌ای برای زمامداری دولتهای ملی و صالح دانست.

ج. حزب ایران، چون معتقد به حفظ رابطه آذربایجان با تهران و امیدوار کردن فرقه دموکرات به اصلاحات اساسی بود و در آن موقع تنها تشکیلاتی که در ایران با فرقه مذکور

پیوستگی و روابط دوستانه داشت، حزب توده بود، به این لحاظ حزب ایران ائتلاف با حزب توده را وسیله و باب این حفظ رابطه شمرد و بناچار با آن حزب مؤتلف گردید تا به معاضدت او فرقه دموکرات را از خیالات شوم تجزیه‌طلبی منصرف گرداند.

به حکم علل مذکور ائتلاف حزب ایران با حزب توده صورت پذیرفت و گرچه این موضوع هم نتوانست شیوه نفاق‌طلبی و نقارجویی اعضای آن حزب را نسبت به حزب ما کلاً منسوخ سازد و توده‌ایها کم و بیش همان روش سابق را ادامه می‌دادند و به مواد ائتلافنامه خود را پایبند نمی‌دانستند، ولی آنچه مسلم است مسئله ائتلاف از شدت یافتن اختلافات و مشاجرات بین دو حزب جلوگیری کرد.

الغای ائتلاف

همان‌طور که قبلاً اشاره شد، مقارن الغای ائتلاف:

اولاً، موجبات و عللی که مجوز ائتلاف حزب ما با حزب توده بشمار می‌رفت بعضاً مرتفع شده یا تقلیل پیدا کرده بود.

ثانیاً، تظاهرات آن حزب برای انتساب خود به سیاست همسایه شمالی مخالف روح وطن‌پرستی و ناسیونالیسم حزب ایران بود.

به این جهات حزب ما در یازدهم دی‌ماه ۱۳۲۵ یعنی کمتر از شش ماه بعد، ائتلاف خود را الغا کرد و نسبت به حزب توده روش قبل از ائتلاف را در پیش گرفت؛ چنانکه هنگام طرح مقاله‌نامه «قوم - سادچیکف» در مجلس پانزدهم باز حزب ایران علیه حزب توده مخالفت خود را با تصویب مقاله‌نامه مذکور ابراز کرد.

مقاله‌نامه «قوم - سادچیکف» چه بود؟

البته به یاد دارید که پس از پیدایش غائله آذربایجان و حمایت نیروهای شوروی مقیم آن دیار از فرقه دموکرات و در بحبوحه تیرگی روابط ایران و شوروی، دولت آقای حکیمی مجبور به سقوط گردید و زمینه زمامداری برای قوام‌السلطنه که مورد خوشبینی روسها بود فراهم گردید.

در آن موقع افکار عمومی، قوام‌السلطنه را که برای حل مسئله آذربایجان و ایجاد حسن روابط با اتحاد جماهیر شوروی روی کار آمده بود مورد پشتیبانی قرار داد و مشارالیه نیز برای پایان دادن به قضیه آذربایجان قبل از هرچیز تصمیم به جلب نظر روسها از طریق دیپلوماسی و ترمیم مناسبات بین دو کشور گرفت. برای حصول این مقصود، شکایت دولت ایران را از مداخلات شوروی در امور داخلی این کشور که در شورای امنیت مطرح بود به‌عنوان تصمیم به شروع مذاکرات دوستانه مسکوت گذاشت و برای مذاکرات مودت‌آمیز جهت رفع اختلافات عازم مسکو گردید و در آنجا مورد تکریم مقامات شوروی قرار گرفت؛ ضمناً مقاله‌نامه‌ای راجع

به بهره‌برداری از نفت شمال با سادچیکف سفیرکبیر آن کشور امضا و اجرای آن را موکول به تصویب مجلس شورای ملی نمود.

حزب ایران پس از تشکیل مجلس پانزدهم هنگامی که مقاله‌نامه «قوم - سادچیکف» در مجلس مطرح بود نظر سابق خود را درباره نفت شمال به وسیله نشریه‌ای ضمیمه روزنامه «نبرد» تحت عنوان بیانیه حزب ایران راجع به نفت، مورخ شهریورماه ۱۳۲۶، تکرار کرد و مخالفت خود را با تصویب مقاله‌نامه به سمع ملت ایران و اولیای امور رسانید.

در این بیانیه حزب ما با دادن امتیاز استخراج معادن نفت شمال به شوروی صریحاً مخالفت کرده می‌گوید «هر نسلی فقط اختیار سرنوشت دوران زندگی خود را دارد و به هیچ وجه حق ندارد نسلهای آینده را به تعهداتی که منافی استقلال و حیات آنهاست متعهد و وادار سازد.»

در همین نشریه حزب اعلام می‌کند که: «ما بخوبی متوجه هستیم که اعطای امتیاز نفت به روسها مترادف با تجزیه ایران به دو منطقه می‌باشد، تجزیه‌ای که دیگر با خطوط به روی کاغذ محدود نمی‌شود بلکه به وسیله چاههای عمیق در خاک ایران ریشه دوآنده است.»

در نشریه فوق حزب ما در پاسخ کسانی که واگذار کردن امتیاز را برای دفع فقر و بیچارگی ملت لازم می‌شمردند می‌گوید:

«سپردن ذخایر ملی ایران به دست بیگانگان مردم را از تهیدستی نجات نمی‌دهد. آنجا که نفت استخراج نشده است ایرانیان به روی طلای سیاه، گرسنه جان می‌دهند، آنجا که شده در کنار طلای مذاب گرسنه می‌میرند.»

خوشبختانه مجلس پانزدهم مقاله‌نامه «قوم - سادچیکف» را رد کرد و رافع نگرانی ملت ایران از واگذاری امتیاز به یک کشور خارجی گردید.

یادداشت دولت شوروی در بهمن‌ماه ۲۶ و نظر حزب ایران درباره آن:

در بهمن‌ماه ۲۶ دولت شوروی به وسیله سادچیکف سفیر خود در تهران یادداشتی به دولت ایران تسلیم کرد که حاکی از اعتراض آن دولت به ایران درباره استخدام مستشاران امریکا و استفاده از سلاحهای امریکایی بود و به‌بهانه اینکه با این ترتیب در ایران پایگاه نظامی امریکا برضد شوروی ایجاد می‌شود به قرارداد ۱۹۲۱ اشاره کرده، دولت ایران را تهدید و عملیات مذکور را مخالف روابط دوستانه بین دو مملکت قلمداد کرده بود. این یادداشت که با ششون یک کشور مستقل مابینت داشت و به منزله مداخله در امور داخلی ایران بود در محافل خارجی و داخلی مورد بحث و تفسیر قرار گرفت و از طرف دولت با پاسخ صریح و دندان‌شکنی مواجه گردید.

در آن موقع حزب ایران نیز در سرمقاله دو شماره ۲۸ و ۲۹ روزنامه «نبرد امروز» ارگان

موقتی حزب ایران، مورخ ۱۲ و ۱۶ بهمن ۱۳۲۶، به انتقاد متین و منطقی از روش سیاسی شوروی در ایران پرداخت و تحت عنوان «تحولات سیاسی شوروی در ایران» اشتباهات سیاسی آن کشور را از موقع اعزام کافتارادزه و تقاضای استیاز نفت شمال به بعد یادآور شد و ارسال یادداشت نامبرده را نیز دنباله آن اشتباهات و به کلی غیروارد شناخت. حزب ما در طی این مقالات از دولت شوروی خواستار آن گردید که با تجدیدنظر در روش سیاسی خود شکست سیاسی خویش را در ایران جبران کند و از تکرار اشتباهات گذشته بپرهیزد.

مخالفت حزب ایران با تشکیل مجلس مؤسسان مورخ فروردین ۲۹:

نظر به اینکه حزب ما «قانون اساسی» را اصیل‌ترین سند مشروطیت و خونهای شهیدان راه آزادی می‌داند به هیچ وجه معتقد نبود و نیست که در اصول این سند معتبر و اصیل به سهولت تغییر داده شود و به این وسیله اعتبار آن دستخوش تزلزل گردد.

گو اینکه ممکن است برخی از اصول قانون اساسی بمرور ایام و برحسب مقتضیات زمان احتیاج به تغییر پیدا کند، ولی تشخیص این ضرورت و تصمیم به این تغییر صرفاً منوط و مربوط به اراده ملت ایران است که باید به نحو اطمینان‌بخشی توسط نمایندگان حقیقی مردم اظهار گردد. بنابراین وجهاً من‌الوجه نمی‌توان پذیرفت که وثیقه آزادی ملت که با خون جوانان و آزادگانش تحصیل شده به تشخیص دولت و به ابتکار او مورد تغییر و تبدیل قرار گیرد. به همین علت بود که حزب ایران با تشکیل مجلس مؤسسان و تغییر اصل چهل و هشتم قانون اساسی که آغاز و انجامش به اراده دولت تعلق داشت مخالف بود و اعتراض خود را در آن موقع بر انتخابات فرمایشی مجلس مؤسسان که اراده ملت را در آن دخالتی نبود به سمع اولیای حکومت و هموطنان خود رسانید.

مخالفت حزب ایران با نحوه جریان انتخابات دوره شانزدهم

همان‌طور که گفتیم چون حزب ایران به تمام شعائر و مظاهر دموکراسی دل بستگی دارد به اصل «آزادی انتخابات» نیز که از حقوق اولیه ملت و مبنا و منشأ دموکراسی است همواره متوجه و علاقه‌مند بوده و هست و تضمین این آزادی را از وظایف حتمی‌الاجرای حکومت می‌داند. در عین حال معتقد است که در انتخابات، افراد ملت نیز باید برای اعلام رشد ملی و اعمال حق حاکمیت خود حداکثر علاقه را به آزادی و حسن جریان این امر خطیر از خود نشان دهند و به هر حال دولت نباید به بهانه اینکه رشد کافی در بین اکثریت مردم برای آزادی انتخابات وجود ندارد موجب سلب حقوق انتخاباتی از افراد ملت بشود، زیرا به این ترتیب هیچ وقت رشد واقعی امکان حصول نخواهد یافت.

دولت باید انتخابات را آزاد گذارد و با حسن تدبیر و نظارت صحیح و نیت پاک جریان

انتخابات آزاد را خوب اداره کند. به حکم همین عقیده در پاییز سال ۱۳۲۸ هنگامی که انتخابات دوره شانزدهم جریان نامطلوبی را طی می‌کرد و علاوه بر انتخابات شهرستانها که با دخالت صریح و روشن مقامات لشکری و کشوری از محور طبیعی به کلی بیرون رفته بود، کار انتخابات تهران نیز بر اثر مداخله هیئت حاکمه به رسوایی خاصی انجامیده و منتهی به ابطال و تجدید شده بود، حزب ما مخالفت شدید خود را با آن طرز فضاخت‌بار انتخابات اعلام کرد و به وسیله نمایندگان حزبی خویش در تحصنی که به این مناسبت تحت رهبری آقای دکتر مصدق در دربار صورت گرفته بود شرکت جست و تأمین آزادی انتخابات را خواستار گردید.

حزب ایران و جبهه ملی

چون پایه تأسیس جبهه ملی در تحصن گذاشته شد و حزب ایران در موضوع تحصن و اعتراض جزو پیشقدمان بشمار می‌آمد، لهذا در تشکیل جبهه ملی نیز جزو مؤسسين اصلی قرار گرفت و با سوابق همکاریها و همفکرها که با آقای دکتر مصدق، پیشوای جبهه ملی داشت، نهایت خلوص و علاقه خود را در این مورد ابراز نمود. حزب ایران پیوند خویش را با این جبهه از آغاز تا انجام قطع نکرد بلکه روز به روز در تقویت آن کوشید و در راه تعقیب هدفهای آن ثبات قدم و اراده خستگی‌ناپذیر خود را نشان داد. دوره‌های روزنامه ارگان حزب بهترین گواه این مدعاست.

نمایندگان حزب ایران در جبهه ملی همواره در کلیه مبارزات سیاسی در صف اول جبهه قرار داشته و در راه نیل به مقاصد ملی صمیمانه از پیشوای جبهه پشتیبانی کرده‌اند. در خارج از جبهه نیز حزب ایران فعالیتهای اجتماعی و سیاسی خود را در مسیر همین مقصد ادامه داده است. از آن جمله پس از اختتام انتخابات دوره شانزدهم حزب ما در مبارزه جبهه ملی با استقرار دیکتاتوری نظامی با کمال شهامت شرکت جست و از خطرانی که برای اعضای آن پیش‌بینی می‌شد نهراسید. زیرا حزب ایران همان‌طور که در نشریه شماره ۲ زیر عنوان «دموکراسی و استقلال» بیان کرده است «بهترین طرز حکومت، حکومتی را می‌داند که براساس دموکراسی مستقر و رأی اجتماع در اداره کشور حاکم باشد. حزب ایران با دیکتاتوری افراد و اقلیتها که خواستهای اکثریت را فدای خواستهای یک فرد یا یک اقلیت می‌سازد مخالف است و چون شخص آدمی و مقام آدمیت را عزیز و محترم می‌شمارد دیکتاتوری اکثریت را نیز که مانع از تقریر خواسته‌های اقلیت است مجاز نمی‌داند.»

به این مناسبت حزب ما با حکومت رزم‌آرا که در بدو تشکیل کابینه خود شالوده روش خشونت‌آمیز و طرح دیکتاتوری نظامی را می‌ریخت مخالفت کرد و نماینده حزب در مجلس یعنی آقای اللهیار صالح که عضو جبهه ملی بود به کابینه رزم‌آرا رأی مخالف داد و در تظاهر اقلیت مجلس علیه او شرکت جست.

حزب ایران و مسئله نفت جنوب

هنگامی که به منظور اجرای قانون استیفای حقوق ملت ایران از منابع نفت جنوب، بالاخره دولتهای مسامحه‌کار برای تسکین عدم رضایت فوق‌العاده ملت از بابت حق‌السهم ناچیز ایران از عواید نفت، مشغول مذاکره با شرکت سابق شدند، حزب ایران برحسب وظیفه اجتماعی خود همان‌گونه که در قضیه نفت شمال اظهار نظر کرده بود مصمم گردید نظراتی را که به حال کشور مفید می‌دانست اظهار کند.

برای توضیح و تشریح عملیات حق‌شکنانه شرکت سابق چه در دوره قرارداد داری و چه در مدت اجرای قرارداد ۱۹۳۱ کسب اطلاعاتی لازم بود و تحصیل این اطلاعات به علت جلوگیری شرکت سابق از نشر مطالب مربوط به نفت و اخفای حقایق این موضوع از نظر ملت ایران بسیار دشوار به نظر می‌رسید. حزب ایران با وجود محظورات عذبه‌ای که در این راه وجود داشت به مطالعه درباره قضیه نفت همت گماشت و منابع این مطالعه بیلانه‌های رسمی شرکت سابق و مجلات نفتی دنیا و کتابهایی بود که راجع به نفت و قیمت و میزان استخراج جهانی آن منتشر می‌گردید.

تهیه مقدمات و مطالعات هشت‌ماهه حزب ایران برای گرد آوردن اطلاعات دقیق راجع به نفت که توسط آقای مهندس کاظم حبیبی عضو حزب ما انجام گردید، موجب آن شد که در هنگام طرح مسئله نفت در دوره پانزدهم مجلس شورای ملی، نطق مستدل و جامع و مستند به مدارک غیرقابل انکاری که شامل تجزیه و تحلیل دقیق و کامل قرارداد الحاقی «گس - گلشائیان» بود تهیه و برای قرائت در پشت تریبون مجلس شورای ملی در اختیار آقای حسین مکی نماینده مجلس گذاشته شد. خوشبختانه قرائت این نطق مفصل توسط آقای مکی در آخرین روزهای عمر مجلس پانزدهم به اختتام آن دوره و عدم تصویب قرارداد الحاقی انجامید و در انتخابات دوره شانزدهم که سرنوشت قرارداد به آن راجع و مربوط بود بر اثر تجدید انتخابات تهران و راه یافتن معدودی از ملیون به مجلس، مسئله نفت صورت دیگری پیدا کرد.

حزب ایران موقعی که موضوع نفت مسئله مهم و معضل روز بشمار می‌رفت و بین مجلس و دولت بر سر دفاع از قرارداد الحاقی کشمکش پیدا شده و در مطبوعات و محافل پیرامون آن قلم‌فرسایی و بحث می‌شد پس از مطالعات عمیق در زمینه جریانات نفت مکزیک و ملی شدن آن در اوایل جنگ دوم جهانی برای مقابله با سرسختی شرکت سابق که به قول متصدیان آن شرکت حتی حاضر نبود یک کلمه از قرارداد الحاقی مورد تغییر قرار گیرد، به شعار صحیح و غیرقابل ایراد «ملی کردن نفت» متوسل گردید و با درج مقالات در روزنامه‌های حزبی و سخنرانیهای متعدد، مفهوم این شعار را به اطلاع عموم رسانید.

اما چون در مقابل این شعار مؤثر، شرکت سابق و ایادی او بیکار ننشسته و به قصد تخطئه

کردن موضوع، در جراید متناسب به خود می‌نوشتند «ملی شدن تحصیل حاصل است زیرا معنی آن تعلق منابع نفتی به دولت است و این منابع عملاً متعلق به دولت بوده و هست». به این جهت برای رفع ابهام چند روزی بعد به پیشنهاد حزب ایران و تصویب آقای دکتر مصدق شعار ملیون «ملی کردن صنعت نفت» یا «صنعت نفت باید ملی شود» گردید، زیرا به‌رحال صنعت نفت، یعنی اکتشاف و استخراج و فروش آن تا آن موقع در دست خارجیان بود و ملی نبود و مغلطه عمال شرکت سابق دیگر با وجود این شعار مورد پیدا نمی‌کرد.

در این حیص و بیص حزب منحل شده که در لباس جمعیت مبارزه با استعمار و با این نام به میدان آمده بود برای آنکه در موضوع نفت عقب نمانده باشد به شعار: «الغای قرارداد - ضبط مایملک شرکت - ملی کردن نفت جنوب» متشبث گردید و این شعار قطع نظر از اینکه قسمت اول آن ممکن بود منتج به نتایج رضایت‌بخشی نشود، قسمت دوم و سومش بمنزله دامی بود که برای شکست نهضت ملی ایران گسترده شده بود، زیرا ضبط مایملک شرکت ما را در انظار جهانیان متجاوز و زورگو معرفی می‌کرد و تصریح کلمه «جنوب» در شعار ملی کردن نفت مبین این معنی بود که «نفت شمال» مشمول ملی شدن نمی‌باشد و عندالافتضا می‌توان امتیاز آن را مثلاً به یک کشور خارجی واگذار کرد و این امر دستاویزی برای شرکت سابق می‌شد که در محافل سیاسی دنیا ما را متصف به هواداری از بلوک شرق و در مراجع قضایی بین‌المللی متهم به «تبعیض در ملی کردن نفت» سازد. حزب ایران پس از مطالعه و دقت کافی لازم دانست در برابر حزب توده که آلت دست ایادی شرکت سابق قرار گرفته بود عکس‌العمل نشان داده شعار خود را «ملی کردن صنعت نفت در سراسر ایران» قرار دهد و با این شعار که متضمن تأمین منافع ملی و در عین حال مستلزم رعایت حقوق دیگران بود، راه را بر هرگونه سوء تعبیر و تفسیری ببندد.

معنی ملی کردن صنعت نفت در سراسر ایران آن بود که عملیات استخراج و اکتشاف و فروش نفت، تحت اداره و رهبری دولت ایران قرار گیرد و غرامت عادلانه‌ای در ازای تصاحب اموال شرکت سابق به او پرداخته گردد و با این ترتیب قرارداد داری و قرارداد ۱۹۳۳ نیز خودبه‌خود کان‌لم‌پیکن و ملغی‌الاثر می‌گشت.

به هر تقدیر شعارهای حزب منحل شده در مسئله نفت به نحوی که اشاره شد دارای نقاط ضعفی بود که به جنبه حق‌جویی و حق‌گویی ملت ایران لطمه وارد می‌ساخت و با اینکه از طرف حزب ایران لزوم اتخاذ شعار واحد به همه کسانی که دعوی مبارزه با شرکت سابق را داشتند توصیه شده بود، توده‌ایها دست از شیوه خود برنمی‌داشتند. به این لحاظ هنگامی که مسئله قرارداد الحاقی و دفاع از آن به مرحله حادی رسیده بود، حزب ایران تقاضای «جمعیت مبارزه با استعمار» (حزب سابق توده) را دایر به تظاهر دانشگاهیان وابسته به حزب ما و جمعیت مذکور نپذیرفت و دانشگاهیان حزب ایران خود مستقلاً با شعار «باید صنعت نفت در سراسر ایران ملی

اعلام گردد» برضد قرارداد الحاقی تظاهر کردند.

خوشبختانه این شعار مقدس بر اثر کوشش صادقانه و مجاهدت رشیدانه آقای دکتر محمد مصدق، پیشوای جبهه ملی و افراد دیگری که در صف اقلیت مجلس شانزدهم بودند جنبه عملی یافت و به تصویب قانون ۹ ماده‌ای «ملی کردن صنعت نفت در سراسر ایران» منتهی گردید. باری حزب ایران مفتخر است که:

۱. با تهیه مطالب مهمی مشعر بر مخدوش بودن قرارداد الحاقی و پرده‌برگیری از تعدیات شرکت سابق و تسلیم مجموعه این مطالب به آقای حسین مکی برای قرائت در مجلس شانزدهم.
۲. با انتشار نشریه شماره ۹ درباره نفت جنوب و تکذیبهای پروفیسور ژیدل.
۳. با اعلام شعار «ملی کردن صنعت نفت در سراسر ایران».
۴. با انتشار نشریه شماره ۱۰ تحت عنوان «چرا ملی کردن صنعت نفت مقدور است».
۵. با ایراد سخنرانیهای متعدد و انتشار مقالات مفید و مؤثر راجع به نفت در روزنامه‌های ارگان حزب و کوشش مداوم نماینده حزب «آقای الهیار صالح» در مجلس شانزدهم. قدمهای بلندی در راه مبارزه با کمپانی نفت جنوب و ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران برداشته و به ایفای وظایف ملی خود در این راه موفق شده است.

حزب ایران و نهضت ملی

همان‌طور که می‌دانید موضوع استیفای حقوق ملت ایران از منابع نفت جنوب بر اثر سرسختی و آزمندی شرکت سابق و حمایت دولت انگلیس از آن شرکت و صف‌آرایی عمال او در برابر وطن‌پرستان و آزادیخواهان و اقلیت دوره شانزدهم منتهی به یک نهضت عظیم ملی علیه امپریالیسم و روی کار آمدن یک دولت ملی گردید و بالنتیجه صفحات درخشانی که از تجلی روح وطنخواهی و غرور ملی عنصر ایرانی حکایت می‌کند بر تاریخ این کشور باستانی افزوده گشت؛ زیرا شرکت سابق تنها یک شرکت اقتصادی نبود بلکه کمینگاهی مخوف و حصنی حصین برای سیاست استعماری بشمار می‌رفت و علی‌الدوام به وسایل مختلف در مسائل سیاسی این کشور دخالت می‌کرد و با دسایس مختلف در امور حیاتی این ملت ایجاد اختلال می‌نمود؛ به این لحاظ موضوع استیفای منافع ملی از نفت جنوب بهانه خوبی به دست ملت ایران داد که با یادآوری خاطرات تلخی که از حقکشی‌ها و مداخلات این کشور غاصب در امور داخلی خود داشتند برای برچیدن بساط قدرت او و ریشه‌کن ساختن نفوذ استعمارطلبانه اش قد مردانگی علم کنند و خود را به نام یک ملت زنده و غیور در دنیا مشتهر سازند.

آوازه این نهضت مقدس در اقطار عالم طنین‌انداز گشت و اصالت و حقانیت او مورد تأیید و تصدیق ملل عالم قرار گرفت.

بدیهی است که پیدایش این نهضت زمینه لازم را داشت و خوشبختانه این زمینه مساعد در سالهای بعد از شهریور ۲۰ در نتیجه آزادی گفتن و نوشتن و تبلیغات گویندگان و نویسندگان زبردست و تشکیل اجتماعات و سخنرانیها و بالنتیجه روشن شدن افکار عامه فراهم گشته بود و آمادگی فکری و روحی لازم جهت قیام و نهضت ملت به وجود آمده بود. حزب ایران از بدو تأسیس با ادامه روش میهن‌پرستانه خود در طی مراحل سیاسی و اجتماعی و ترویج مبارزه با امپریالیسم و کلنیالیسم و تشریح فجایع استعماری و دعوت جوانان و روشنفکران و طبقات دیگر مردم به مبارزه با هرگونه نفوذ خارجی در کشور سهم عمده‌ای را برای ایجاد زمینه «نهضت ملی» حائز بود و در غرس نهال آزادیخواهی و افشاندن بذری که نهضت ملی را بیار آورد متحمل زحمات بسیار و مصدر خدمات عمده گردیده است.

در امر ملی شدن صنعت نفت نیز نقش مهمی را به عهده داشته و در جریان نهضت ملی ایران به شهادت عموم هموطنان حزب ما حداکثر کوشش و اهتمام را برای به ثمر رساندن نهال نهضت به کار برده و همواره با جانبازی و صمیمیت لوای نهضت ملی را در پیشاپیش صفوف ملیون بر دوش خود نگهداشته است.

برخی از افراد تصور می‌کنند که حزب ایران در قبال خدماتی که در راه ملی شدن صنعت نفت و نهضت ملی ایران انجام داده است در زمان حکومت آقای دکتر مصدق مزایایی کسب و قدرتی تحصیل کرده و پاداش خدمات خود را دریافته است.

این تصور و توهم که ناشی از مطالعه سطحی این‌گونه اشخاص درباره حزب ایران است کاملاً بی‌مورد و خطاست و حقیقت امر این است که حزب ما در زمان حکومت آقای دکتر مصدق بدون توقع هیچ‌گونه پاداش با نهایت صداقت به وظیفه وطن‌پرستی و ملت‌پروری عمل کرده و متحمل زحمات و محرومیت‌های بسیار شده است. در دولت ملی آقای دکتر مصدق اگر تنی چند از اعضای حزب ایران به وزارت یا مشاغل عالی دیگر نائل شده‌اند به مناسبت لیاقت شخصی و سوابق آشنایی با معظم‌له بوده که به تشخیص ایشان برای همکاری با دولت صلاحیت داشته‌اند و در این مورد عضویت حزب ایران مورد التفات و توجه نبوده است. چنانکه عده زیادی از اعضای فعال و خدمتگزار و پرشور حزب ما در آن زمان حقوق و مزایای بیش از آنچه در سابق داشتند نیافتند و برای سعادت و ترقی مملکت و به امید یک آینده درخشان کوشش و مجاهدت می‌کردند.

روش مخالفت‌آمیز حزب سابق توده با نهضت ملی ایران

دستگاه رهبری حزب منحل توده از جهات مختلف و مخصوصاً به دو علت با نهضت ملی ایران مخالف بود:

الف. نهضت ملی ایران از لحاظ تأثیری که در برانداختن نفوذ سیاستهای استعماری و تأمین استقلال و تمامیت این کشور داشته و افق آینده ملت را از جهت حصول سعادت و ترقی روشن نشان می‌داد و بهانه‌های تبلیغاتی حزب منحل توده را از او می‌گرفت نه تنها مورد خوشبینی و علاقه آن حزب نبود بلکه مورد تفر و بیزاری دستگاه هدایت‌کننده وی قرار داشت، زیرا توده‌ایها، همیشه معتقد بودند که باید خرابی مملکت و تباهی حال ملت به پایه‌ای برسد که زمینه طبیعی برای روی کار آمدن و زمامداری حزب آنها فراهم گردد و بدیهی است که نهضت ملی ایران از ایجاد چنین زمینه‌ای جلوگیری می‌کرد.

ب. چون یک‌عده از کارگردانهای مؤثر حزب منحل توده در باطن از عمال و ایادی امپریالیسم بودند که در آن حزب رخنه کرده و در مواقع مهم افراد حزب توده را به نفع سیاست امپریالیستی بازی می‌دادند طبعاً در جریان نهضت و ملی شدن صنعت نفت بهترین فرصت برای آن عده جهت سوق دادن حزب منحل توده به مخالفت با نهضت ملی پیش آمده بود. به جهات فوق حزب توده از ابتدای تشکیل جبهه ملی تا حادثه بیست و هشتم مرداد در لباس «جمعیت ضداستعمار و جوانان دموکرات» و غیره به انحاء مختلف به زیان نهضت ملی ایران عمل می‌کرد و در تمام تظاهرات و حرکات و سکناتش لطمه‌ای تازه به پیکر نهضت و مبارزات ملی می‌زد.

حزب منحل توده در موقع مبارزه جبهه ملی با حکومت رزم‌آرا، ایجاد حسن رابطه و سازش با رزم‌آرا را به مصلحت خود تشخیص داده بود و علیرغم جبهه ملی از او پشتیبانی می‌کرد. رزم‌آرا نیز متقابلاً حزب غیرقانونی توده را که با نام «جمعیت مبارزه با استعمار» و اسامی دیگر مشغول تجدیدفعالیت شده بود تقویت می‌کرد و فرار زندانیان حزب توده و عقد قرارداد پایاپای و وعده حل اختلافات مرزی با روسیه شوروی از شواهد این حسن روابط بود.

همچنین موقعی که قضیه نفت در کمیسیون مربوطه مطرح شده و شعار ملیون «ملی کردن نفت در سراسر کشور» بود، حزب توده چنانکه گفتیم با شعار «الغای قرارداد - ضبط مایملک شرکت - ملی کردن نفت جنوب» در مبارزه با شرکت سابق، راه نفاق می‌پیمود و به همین منوال پس از تصویب طرح ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور، در آبادان کارگران را که قبلاً مزایای استخدامشان توسط شرکت سابق تقلیل یافته بود به اعتصاب تحریک می‌کرد و در اصفهان و دیگر شهرستانهای کارگری نیز تعطیل و اعتصاب را به بهانه‌های گوناگون تشویق می‌نمود.

در زمان حکومت آقای دکتر مصدق هم قطع‌نظر از ایجاد تشنجات مختلف (از قبیل تظاهرات توده‌ایها در ۱۳۳۰/۴/۲۳ هنگام آمدن «هریمن» به ایران برای وساطت در مسئله نفت و حبس استادان دانشگاه موقعی که آقای دکتر مصدق در شورای امنیت بود) کمال جسارت و گستاخی را به وسیله جراید خود در بدگویی نسبت به معظم‌له و دولت ایشان ابراز می‌کرد و برای

تضعیف نهضت ملی سعی داشت دولت دکتر مصدق را آلت دست سیاست امریکا معرفی کند. تظاهرات و دموستراسیونهای بیموقع توده‌ایها نیز موجبات مؤثر برای تخریب اساس نهضت و ایجاد زمینه جهت سقوط دولت بود و این تظاهرات در روزهای بین ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۳۲ به اعلی درجه خود رسیده بود در حالی که در روز بیست و هشتم مرداد افراد حزب سابق توده به بیغولها خزیدند و هیچ‌گونه عکس‌العملی از خود نشان ندادند.

بنا به علل مذکور حزب ایران در تمام این مدت با حزب منحل توده در مبارزه بود و از شیوه کارشکنانه او درباره نهضت و دولت انتقاد می‌کرد.

گواه این مدعا مندرجات روزنامه «جبهه آزادی» ارگان مرکزی حزب ایران و مخصوصاً مقالاتی است که زیر عنوان «به فرزندان فریب خورده وطن» در این روزنامه منتشر می‌شد و جوانان توده‌ای را با ارائه مدارک، متوجه خیانت‌های دستگاه رهبری آن حزب می‌ساخت. همین‌طور در روزنامه‌های دیگری که ارتباطی با حزب ایران داشتند و بعضی از مقالاتشان به وسیله رفقای حزبی ما تهیه می‌شد مطالب مؤثری بر ضد حزب توده منتشر می‌گردید.

پاسخ حزب ایران به دعوت حزب توده

و رد پیشنهاد همکاری بعد از ۲۸ مرداد ۳۲

پس از گذشتن مدتی از حوادث ۲۸ مرداد، حزب منحل توده طی اعلامیه‌ای هواداران نهضت ملی و حزب ایران را به تشکیل جبهه واحد ضداستعمار دعوت کرد و برای مبارزه مشترک با دستگاه حکومت تقاضای همکاری نمود.

حزب ما که به هیچ‌وجه سوءرفتار حزب سابق توده را در جریان نهضت ملی از یاد نبرده بود اعلامیه شدیداللحنی از طرف کمیته مرکزی در پاسخ اعلامیه حزب توده راجع به تقاضای تشکیل جبهه واحد ضداستعمار در تاریخ تیرماه ۱۳۳۳ انتشار داد و با یادآوری ضربات و لطماتی که حزب توده بر پیکر نهضت ملی ایران وارد آورده بود و با انتقاد و ملامت از سوابق اعمال و رفتار آن حزب، همکاری حزب ایران و ملیون دیگر را با حزب توده غیرقابل امکان شمرده عملیات گذشته آن حزب را مورد نکوهش سخت قرار داد.

اظهارنظر حزب ایران درباره قرارداد کنسرسیوم

حزب ما نظر به علاقه تامی که از ابتدای امر برای کوتاه کردن دست شرکت سابق از منابع نفت جنوب و اعمال حق حاکمیت ملت ایران در این موضوع داشت و به لحاظ خدماتی که در راه ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور انجام داده بود، هنگام عقد قرارداد کنسرسیوم در حکومت زاهدی، به هیچ‌وجه نمی‌توانست با وجود سختگیریهای فوق‌العاده حکومت نظامی و عدم وسایل

حسن انجام وظیفه شعار همیشگی اعضای حزب ایران بوده و خواهد بود و ما روز به روز در راه کسب کمالات نفسانی و اکمال پرورش اخلاقی کوشنده‌تر خواهیم بود.

☆☆☆

ما تاریخچه مختصری از سوابق حزب ایران را نوشتیم تا خوانندگان عزیز خدمات حزب ما را در راه ملک و ملت به خاطر آورند و بیش از پیش به ماهیت این حزب آشنا شده، بدانند که کمال مطلوب ما در تحزب و تجمع، ایفای وظایف ملی بوده است و جز به حفظ مصالح مملکت و پیروی از اصول و قواعدی که منشأ تربیت اجتماعی و رشد ملی و حصول ترقیات مادی و معنوی برای ملت ایران است به چیز دیگر نیندیشیده‌ایم.

تهیه‌کنندگان طرح «غیرقانونی شناختن حزب ایران» قطع نظر از اینکه کلیه خدمات و سوابق درخشان حزب ما را در راه وطنخواهی نادیده گرفته‌اند، تمام مبارزات چهارده ساله ما را با حزب توده، کان‌لم‌یکن فرض کرده و تنها ائتلاف چندماهه حزب ایران را با آن حزب به‌عنوان «همکاریهایی با حزب توده» مجوز غیرقانونی شناختن حزب ما قرار داده‌اند.

ما ائتلاف با حزب توده و الغاء ائتلاف را در موقع خود بنا به مقتضیاتی که به تفصیل ذکر شد برای تمامیت و استقلال کشور یک عمل مصلحت‌آمیز تشخیص دادیم ولی به‌رحال اگر به‌زعم معترضین فرضاً این کار خبط و اشتباهی هم محسوب شود چون برپایه حسن‌نیت قرار داشته و به‌قصد خدمت به مملکت بوده است ابداً مستلزم این همه هیاهو و ایذاء نخواهد بود.

ما گذشته از اعتراضات اصولی و قانونی که به طرح نامبرده داریم، برای تشریح اینکه عمل تهیه‌کنندگان طرح مذکور تا چه اندازه ناروا و دور از مرحله انصاف است قبلاً توجه خوانندگان را به مطالب زیر معطوف می‌سازیم:

الف. ائتلاف حزب ایران با حزب توده هنگامی صورت گرفته است که آن حزب قانونی بوده و در مرامنامه‌اش موضوعی که برخلاف مصالح کشور و مابین با قوانین موضوعه باشد وجود نداشته است، لهذا این عمل هم عملی خلاف قانون و درخور کیفر نبوده است.

ب. ائتلاف مذکور موقعی انجام گرفته است که دولت وقت بنا بر مصلحت از حزب توده حمایت می‌کرده و حتی رئیس دولت سه نفر از اعضای کمیته مرکزی آن حزب را در کابینه خود که به «کابینه ائتلافی» معروف است به وزارت دعوت و به حضور شاه و مجلس معرفی نموده است.

سه نفر مذکور به دعوت قوام‌السلطنه نخست‌وزیر وقت و با صدور فرمان همایونی مدت چند ماه شاغل شغل وزارت و در وزارتخانه‌های مربوطه به رتق و فتق امور مهمه فرهنگ و اقتصاد و بهداری و عزل و نصب کارمندان اشتغال داشته‌اند.

بدیهی است که اگر در این مورد سیاست آن روز دولت و مقامات عالی‌بر وفق مصلحت

و تعقیب شدیدی که از اعضای حزب ما می‌شد سکوت اختیار کند و مخالفت خود را نسبت به این موضوع ابراز نماید زیرا مسلم بود که با عقد قرارداد کنسرسیوم دیگر از ملی شدن صنعت نفت جز نامی باقی نخواهد ماند و نتیجه‌ای که از آن مورد انتظار آزادیخواهان بود از کتم عدم به عرصه وجود نخواهد رسید و زحمات چندساله ملت ایران به‌هدر خواهد رفت؛ به این مناسبت حزب ایران نشریه‌ای به نام نشریه شماره ۱۸ مورخ خردادماه ۱۳۳۳ تحت عنوان «نفت و کنسرسیوم» در ۴۷ صفحه انتشار داد و به تفصیل معایب این قرارداد را تشریح و مخالفت خود را با آن اعلام کرد.

در تهیه اعلامیه مربوط به مخالفت با قرارداد کنسرسیوم نیز که به امضای عده‌ای از استادان دانشگاه و مئین در اوایل شهریورماه ۳۳ منتشر و منتهی به برکناری دوازده نفر از استادان دانشگاه و انتظار خدمت عده‌ای دیگر گردید چند نفر از اعضای مؤثر حزب ایران شرکت کرده و آن را امضا کردند.

پرورش اخلاقی در حزب ایران

نظر به اینکه یکی از مواد مرامنامه حزب ایران در قسمت اجتماعی، تهذیب اخلاق می‌باشد؛ به این سبب هدف حزب ما همواره این بوده است که در عین مداخله در امور سیاسی، حزب ایران را به صورت یک مکتب پرورش اخلاق درآورد و صفات و سجایای حسنه را در فرد فرد اعضای خود بیدار نماید زیرا به عقیده ما تا مبانی اخلاقی افراد یک جامعه استحکام نپذیرد و تا تقوی و فضیلت جای فساد و رذیلت را نگیرد، آماگی و استعداد برای ترقیات عمومی فراهم نخواهد شد. حزب ما معتقد است که سیاست را نیز باید با اخلاق توأم کرد و در مسیر امور سیاسی از خط‌مشی اخلاق حسنه پیروی نمود.

ما تلون و تزویر و دروغ و آلودگیهای اخلاقی را در امر سیاست محکوم و مطرود می‌دانیم و به تقوی و امانت و صراحت و سلامت نفس پایند هستیم.

به‌لحاظ توجه تام حزب ما به همین اصل تربیت اخلاقی است که به‌گواهی عموم مردم بی‌غرض، اعضای حزب ایران در طی تصدی و اشتغال مشاغل اداری و دولتی و ملی همواره صداقت و پاکدامنی خود را به‌ثبوت رسانیده‌اند و در هر مؤسسه‌ای نمونه کامل وظیفه‌شناسی و شایستگی بوده‌اند و این مطلب که زبانزد اکثر مردم است شاید مورد انکار مخالفان ما نیز نباشد. ما بسیار خوشوقت و شاکریم که با اینکه حزب ایران به کرات دوره‌های بحرانی را طی کرده و اعضای حزب ما که در تشکیلات دولت شاغل به کار بوده‌اند هرچند گاه مغضوب مقامات دولتی قرار گرفته‌اند تاکنون دیده نشده است که متهم به سوءاستفاده شده باشند.

آری، اقتدا به مکارم اخلاق و التزام به تقوی و امانت در امور محوله و تعهد به

تشخیص داده شود، نمی‌توان عمل حزب ایران را که تأیید سیاست دولت است خلاف مصلحت کشور انگاشت مگر اینکه لازم باشد مصداق مثل «یک بام و دو هوا» نشان داده شود.

ج. حزب ایران در تمام مدت ائتلاف از ادامه روش میهن‌پرستانه خود دست برداشته و هرگز در مسائلی که مربوط به سیاست خارجی بوده است با تمایلات حزب توده روی موافق نشان نداده و در هر حال مصالح مملکت را بر هر امر دیگری مقدم و مرجح می‌شمردند چنانکه در کابینه ائتلافی به‌شهادت آقایان دکتر اقبال و امیرعلانی و سپهبد امیر احمدی و سرلشگر فیروز و سایر اعضای کابینه، آقای صالح وزیر دادگستری کابینه مذکور در موارد حساس از مصالح ملی با حرارت و علاقه وافر حمایت کرده است.

د. پس از سوء قصد بهمن ماه ۱۳۲۷ که دولت آقای ساعد توسط وزیر کشور خود، آقای دکتر اقبال، موضوع غیرقانونی کردن حزب توده را به تصویب مجلس رسانید حق این بود که اگر ائتلاف سابق حزب ایران با حزب توده مستحق عقوبت شمرده می‌شد و مدارکی علیه حزب ما وجود می‌داشت در ضمن لایحه تقدیمی تقاضای غیرقانونی کردن حزب ایران نیز به عمل می‌آمد و حال آنکه در آن موقع کوچکترین اشاره‌ای از طرف دولت و مجلس راجع به ائتلاف منسوخ و کمترین سوءظنی نسبت به حزب ما اظهار نشده است.

ه. در سالهای بعد از ائتلاف و پس از غیرقانونی شدن حزب توده، دولتهای وقت در موارد عدیده بعضی از اعضای مؤثر حزب ایران را برای اشغال مشاغل عالی به کار دعوت کرده و به هیچ وجه مسئله ائتلاف با حزب توده را یک سابقه مخدوش برای حزب ایران و اعضای آن تلقی نکرده‌اند چنانکه در آغاز تأسیس «سازمان برنامه»، دولت ساعد آقای اللهیار صالح را برای تصدی ریاست سازمان برنامه دعوت کرد ولی آقای صالح از قبول این سمت و همچنین از پذیرفتن ریاست تصفیه کارمندان دولت به عللی خودداری نمود و در همان اوقات به برخی دیگر از اعضای حزب ایران در سازمان برنامه کارهای مهم تفویض گردید.

در سالهای بعد از الغای ائتلاف، سمت‌ها و مشاغلی که آقای صالح دبیرکل فعلی حزب ایران به عهده داشته‌اند عبارت است از:

۱. نمایندگی مجلس شورای ملی از کاشان.
۲. عضویت کمیسیون مخصوص نفت.
۳. ریاست هیئت مختلط نفت.
۴. عضویت هیئت نمایندگی ایران در شورای امنیت و لاهه.
۵. وزارت کشور در کابینه آقای دکتر مصدق.
۶. سفارت کبرای ایران در واشنگتن.

علاوه بر این موقعی که آقای صالح سفیرکبیر ایران در واشنگتن بود به دریافت نشان

درجه‌اول همایونی نائل گردید و پس از استعفای ایشان از سفارت بعد از ۲۸ مرداد، دولت وقت تلگرافی به امضای نخست‌وزیر به ایشان مخابره و با اظهار نهایت اعتماد، استرداد استعفا و باقی ماندن در پست سفارت کبرا را از معظم‌له تقاضا کرد.

همچنین در دوره هفدهم آقایان دکتر سنجابی و مهندس حسینی و مهندس زیرک‌زاده با آرای طبیعی هنگفتی از کرمانشاه و تهران انتخاب شدند و این بهترین دلیل است بر اینکه افراد حزب ما همواره مورد اقبال و عنایت مردم ایران بوده و از حسن توجه افکار عمومی برخوردار بوده‌اند.

در حکومت آقای دکتر مصدق نیز چند نفر از اعضای حزب ایران به وزارت دعوت شدند و فرمان همایونی برای آنان صادر شد و نیز آقای دکتر سنجابی به‌عنوان Adhoc (قاضی اختصاصی ایران در دیوان دادگستری لاهه) انتخاب گردید. اینها شواهد بارزی است که دولتها و مقامات عالیه هیچ وقت به علت ائتلاف منسوخ سابق، نظر غیرمساعدی نسبت به حزب ایران نداشته‌اند.

و. اساساً تشخیص اینکه حزب یا دسته‌ای عملیاتش تخریبی و مخمل امنیت کشور است با نمایندگان مجلس شورای ملی نیست و این دولت است که با در دست داشتن مدارک و دلایل متقن می‌تواند مدعی این امر بشود، بنابراین «طرح غیرقانونی شناختن حزب ایران» که در آن نظرات خصوصی چند نفر از نمایندگان منشأ تشخیص استحقاق حزب ما برای غیرقانونی شدن قرار گرفته است برخلاف قاعده و خارج از رویه قوه مقننه است و از نظر اصول غیرقابل قبول می‌باشد.

در مورد فوق، اگر مدارک محکم و صحیحی حاکی از عملیات تخریبی حزب ایران علیه استقلال کشور در دست دولت بود باید رأساً از طرف دولت ادعای علیه حزب ما صادر و مدارک مذکور در محضر دادگاه صالحی ارائه می‌شد تا حزب ایران در آن دادگاه با استفاده از بدوی‌ترین حقوق بشر که حق دفاع در برابر اتهام است استفاده می‌کرد و بالاخره سرنوشت او به رأی دادگاه موکول می‌گردید.

علاوه بر ایراداتی که از جهات فوق به طرح نامبرده وارد است، از لحاظ اصول حقوقی و مصرح قوانین نیز طرح مذکور مخدوش و مردود و قابل اعتراض است؛ زیرا:

۱. طبق اصل بیست و یکم قانون اساسی:

«انجمنها و اجتماعاتی که مولد فتنه دینی و دنیوی و مخمل نظم نباشد در مملکت آزاد است.»

و به موجب اصل ۸ متمم قانون اساسی:

«اهالی مملکت در مقابل قانون دولتی متساوی‌الحقوق خواهند بود.»

بنابراین مطابق دو اصل مذکور تا وقتی که حزب ایران در مرجع صلاحیتداری ثابت نشده

است که مولد فتنه دنیوی و دینی و منحل نظم می‌باشد باید از حق آزادی مقرر در اصل ۲۶ قانون اساسی برخوردار و برطبق اصل هشتم با سایر احزاب و جماعات در مقابل قانون متساوی‌الحقوق باشد.

۲. اصل ۷۲ قانون اساسی می‌گوید:

«دیوان عدالت عظمی و محاکم عدلیه مرجع رسمی تظلمات عمومی است.»

و اصل ۷۳ می‌گوید:

«منازعات راجع به حقوق سیاسی مربوط به محاکم عدلیه است مگر در مواردی که قانون استثنا نماید.»

اصل ۷۹ می‌گوید: «درمورد تقصیرات سیاسی و مطبوعات هیئت منصفین در محاکم با توجه به اصول فوق مسلم می‌گردد که تنها مرجع صلاحیتدار برای رسیدگی به جرایم مذکور عدلیه است و آن هم باید با حضور هیئت منصفین باشد.»

بنابراین به هیچ وجه قوه مقننه نباید قبل از ثبوت تقصیر در محاکم نامبرده دخالتی در محکوم شناختن فرد یا دسته‌ای داشته باشد، خاصه اینکه برطبق اصل بیست و هشتم قانون اساسی قوای ثلاثه «مجریه و مقننه و قضاییه» از یکدیگر ممتاز و مجزا خواهد بود و تجاوز هر یک از این قوا به حدود دیگری، تخطی از اختیاراتی است که قانون اساسی مقرر ساخته است.

۳. اصولاً شالوده وضع قانون مبتنی بر امور کلی است و اصل مسلم در قانونگذاری توجه به کلیات می‌باشد و گرنه چنانچه قانون جنبه اختصاصی پیدا کند از مسیر خود منحرف گشته و سیله انتقام و کینه‌توزی خواهد گردید و بدین لحاظ وضع قانونی که مربوط به تعیین سرنوشت یک نفر یا یک دسته خاص باشد از اصول قانونگذاری خارج است.

بنا به جهات فوق و عللی که ذیلاً ذکر می‌شود، کمیسیون دادگستری مجلس شورای ملی با تصویب طرح غیرقانونی شناختن حزب ایران در آن واحد چندین عمل خلاف قاعده را یکجا مرتکب شده است:

الف. از رعایت اصول ۲۱ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۹ قانون اساسی و اصل ۸ متمم قانون اساسی، سر باز زده و اصول مذکور را زیر پا گذاشته است.

ب. قبل از ثبوت تقصیر در محاکم صالحه، حکم مجازات حزب ایران را به وسیله غیرقانونی اعلام کردن آن صادر کرده است!

ج. قبل از صدور حکم قطعی و اجرای حکم به وسیله محاکم صالحه، حکم مجازات همه افرادی را که در حزب ایران عضویت داشته و دارند صادر و به این ترتیب قصاص قبل از جنایت کرده است. بدین توضیح که:

اولاً. طبق بند ششم ماده هشتم از فصل دوم قانون مجازات عمومی راجع به انواع جرایم و

مجازاتها، محرومیت از حقوق اجتماعی که مصداق طرح مصوب کمیسیون دادگستری مجلس می‌باشد یکی از مجازاتهای جنایی است که پس از ثبوت تقصیر و ارتکاب بزه در اثر صدور حکم قطعی درباره فرد یا افرادی اجرا می‌شود.

ثانیاً. برطبق بند ۱ اصلاحی قانون اسفند ۱۳۱۲ در جایی که جزایهای تبعی شرح داده می‌شود، محرومیت از حقوق اجتماعی جزء یکی از مجازاتهای مذکور محسوب می‌گردد. در مورد بالا، این جزای تبعی بجای آنکه بعد از صدور حکم محکومیت و تعیین مجازات اصلی به وسیله دادگاه صالح اعمال گردد، قبل از صدور حکم محکمه شامل حال اعضای حزب ایران شده است.

د. کمیسیون دادگستری مجلس ائتلاف حزب ایران با حزب توده را که در تیرماه ۱۳۲۵ یعنی یازده سال پیش صورت گرفته و در دی‌ماه همان سال الغا گردیده است جرم شناخته و آنگاه برای این جرم فرضی و خیالی قانونی وضع و آن را عطف به ماسبق کرده است و با این ترتیب:

اولاً. برخلاف اصل کلی، مجازات جرم فرضی سابق را با قانون لاحق تعیین کرده است و ماده ۶ قانون مجازات عمومی را، که به موجب آن مجازات باید به موجب قانونی باشد که قبل از ارتکاب آن عمل مقرر شده باشد، زیر پا گذاشته است.

ثانیاً. اصل مرور زمان جنایی را که طبق ماده ۵۱ قانون مجازات عمومی ده سال مقرر گردیده است به کلی نادیده گرفته است.

کمیسیون دادگستری درمورد تصویب طرح نامبرده برخلاف نص صریح دو ماده مذکور رفتار کرده است، زیرا به فرض محال اگر ائتلاف با حزب توده جرم هم شناخته شود، از یک طرف به موجب ماده ۶ قانون مجازات عمومی با قانون بعد قابل مجازات نیست و از طرف دیگر به موجب ماده ۵۱ مشمول مرور زمان است.

ه. کمیسیون دادگستری مجلس، اعضای حزب ایران را از تشکیل هر جمعیتی به هر نام منع کرده است به این معنی که اگر این افراد جمعیت دیگری نیز تشکیل دهند که با هیچ یک از قوانین جاریه کشور مبیانت نداشته باشد آن جمعیت نیز بمنزله حزب ایران تلقی شده و غیرقانونی خواهد بود.

این موضوع نیز برخلاف اصول و مقررات است زیرا وقتی فرد یا افرادی برای عملی یکبار مجازات شوند، این مجازات نمی‌تواند مستمر و برای مدت نامحدود باشد.

و. اگر خوانندگان خوب دقت فرمایند، ملاحظه می‌کنند که درمورد ائتلاف سابق حزب ایران با حزب توده که به نظر تهیه‌کنندگان طرح و اعضای کمیسیون دادگستری مجلس جرم تلقی شده است مسئله «مرور زمان» درست تأثیر معکوس بخشیده است زیرا بعد از مدت ۱۱ سال که

از زمان این ائتلاف گذشته و در ظرف این مدت اعضای حزب ایران از کلیه حقوق اجتماعی برخوردار و بعضی از آنها شاغل عالی‌ترین مقامات مملکتی بوده‌اند، جرم حزب و مجرمیت اعضای او بر عده‌ای از نمایندگان مسلم و لزوم مجازات آنان به‌استناد مرور زمان با تصویب طرح مذکور محرز شناخته شده است.

بدیهی است که این طرز عمل و نحوه تفکر شاید در قرون وسطا هم بین عقب‌مانده‌ترین ملل سابقه نداشته است، خاصه آنکه این طرح که متکی به بهانه ائتلاف حزب ایران با حزب توده در یازده سال پیش است، بعد از صدور اعلامیه حزب ایران مورخ اول بهمن ماه ۳۵ که در آن یکی از مواد برنامه خود را اجرای قانون اساسی و مبارزه با کمونیسم اعلام کرده است تنظیم شده است.

☆☆☆

گرچه عمل دور از منطق و انصاف عده‌ای از نمایندگان در تنظیم و تصویب طرح غیرقانونی شناختن حزب ایران بقدری روشن است که شاید احتیاج به توضیح مراتب مذکور هم نداشت، ولی ما برای اینکه هیچ‌گونه ابهامی برای هیچ‌کس در معرفت احوال حزب ایران باقی نماند و به‌منظور اینکه راهنمای قضایای برای نسل آینده تدارک شود به توضیحات بالا و نشر این اوراق اقدام کردیم و امیدواریم اولیای امور و نمایندگان مجلسین هم مندرجات این مجموعه را به‌دقت مطالعه کنند و راضی نشوند که با انجام کارهای خلاف قاعده و نابهنجاری از این قبیل که صریحاً مخالف قانون اساسی و قوانین موضوعه دیگر و مباین اصول و قواعد اجتماعی و سیاسی و حقوقی است، موجبات بدنامی آنان و تزلزل پایه‌های اعتماد عمومی فراهم شود.

جاوید باد ایران

فهرست اعلام

آ

- آرامش: ۲۰۸.
- آزادخراسانی، عبدالقدیر: ۱۱۹، ۱۱۰، ۱۲۷، ۱۳۳، ۲۹۳.
- ۲۹۴.
- آزرم، اسماعیل: ۵۰، ۶۶، ۷۲، ۷۳.
- آقامیرزا حسین: ۲۲.
- آلاریک: ۴۰۰.
- آلبرژین: ۳۷۳.
- آلنده: ۳۲۲.
- آیزنهاور: ۱۶۲، ۱۷۰، ۳۱۸، ۳۳۴، ۴۸۰، ۴۸۱.
- اقتصادی: ۶۲.
- افشار، نادرشاه: ۴۵.
- اقبال، خسرو: ۶۷، ۱۲۷، ۲۲۰.
- اقبال، منوچهر: ۱۲۷، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۲۰، ۵۰۸.
- امامی، جمال: ۱۰۷، ۱۳۱، ۲۷۰، ۳۱۸.
- امامی، نظام‌الدین: ۲۶۱.
- امیر احمدی: ۵۰۸.
- امیرکبیر، میرزا تقی خان: ۲۴۴، ۳۱۵.
- امیرعلایی، شمس‌الدین: ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۸۹، ۲۵۹.
- ۵۰۸.
- امین‌السلطان، اتابک: ۲۵۳، ۲۵۴.
- امینی، احمد: ۱۸۵، ۱۹۳.
- امینی، علی: ۲۸۵، ۳۰۵.
- انگلی: ۴۷۴.
- انور خاهاه‌ای: ۸۷، ۹۷، ۹۸، ۳۳۷.
- انیوسان، باب: ۳۷۳.
- ایادی: ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۸۱.
- ایلخان، ظفر: ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۸.

الف

- اتلی: ۱۷۰، ۱۷۲.
- اخترزند، حسن: ۵۷.
- ارجمند: ۱۸۴.
- اردلان، علی: ۲۲۸، ۲۲۹.
- ارسنجانی: ۲۴۹.
- استالین: ۸۹، ۱۵۵، ۳۲۴.
- استوکس: ۱۵۸، ۱۷۰، ۲۸۳، ۲۸۴.
- اسدآبادی، سیدجمال‌الدین: ۲۲.
- اسعد (سردار): ۲۴، ۲۵.
- اسفندیاری بختیاری، ثریا: ۱۸۱.
- اسکندری، ایرج: ۱۰۰.
- اسکندری، عباس میرزا: ۱۶۶، ۲۵۸، ۲۷۸.
- اسموت: ۳۴۳.
- اسمیت، آرمیتاز: ۴۵.
- اشجع (سردار): ۲۴، ۲۵.
- اشرف (جناب): ۱۰۷، ۱۱۴.
- اشرفی: ۱۴۰.
- اصفیا، صفی: ۲۲۱، ۲۲۲.
- اعتصامی، پروین: ۱۵.
- اعتضاد السلطنه: ۲۴.
- بابکان، اردشیر: ۱۸۹.
- بابک سمیمی، سیروس: ۲۱۹.
- بازرگان، مهدی: ۷۱، ۱۱۸، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲.
- ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۶.
- باسکرویل: ۱۵۸.
- باقرخان: ۳۱، ۳۲، ۲۵۲، ۴۹۱.
- بایندر، اسدالله: ۶۲.
- بایندر، غلامعلی: ۴۲، ۶۰، ۶۱، ۶۲.
- بختیار، تیمور: ۱۳۴، ۱۷۹، ۱۸۱، ۲۰۸، ۳۰۱.
- بختیار، شاپور: ۹۲، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۷.
- ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۶.
- ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳.

ب

بختیار، صمصام السلطنه: ۲۱۰، ۳۱۰.

بخشایش: ۷۰، ۷۱.

براون، ادوارد: ۳۶۰.

بزرگمهر: ۳۴۱.

بقای مظهر: ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶.

۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۵۰، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۹۶، ۲۳۰، ۲۶۴، ۲۸۲، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۸، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۲۹.

۳۲۸.

بوشهری، جواد: ۱۳۱.

بهبهانی، آیت‌الله میرسیدعلی: ۱۳۶، ۲۷۰.

بهشتی، حاج میرزا نصرالله: ۲۲.

بیات، سهام السلطان: ۸۶، ۱۱۸.

بیات، سیفی: ۶۶، ۶۷.

بیانی، علیقلی: ۱۳، ۸۴، ۹۱، ۱۰۴.

بیکن، فرانسیس: ۳۵۵.

تزار، الکساندر: ۲۴۴.

تقی‌زاده، سیدحسن: ۲۱۶، ۲۵۸، ۲۸۵، ۳۰۱.

ج

جاوید: ۴۹۲.

جزایری، شمس‌الدین حسن: ۷۹، ۸۱، ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۱۲۷.

جعفرقلی: ۲۷.

جفرودی: ۲۳۱، ۲۳۲.

جکسن: ۲۸۳.

جلالی نائینی، سیدمحمد رضا: ۶۱، ۶۶، ۱۱۰، ۱۲۷، ۱۳۹.

جناب: ۵۰، ۵۱، ۶۵، ۷۹.

جوزانی، رضا: ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۴۶.

جهانگیر، نصرالله: ۲۶۱.

ج

چارلزاول: ۴۴۵.

چرچیل، وینستون: ۱۷۰، ۲۸۳، ۳۳۴.

چهرازی: ۵۸، ۵۹.

ح

حاج ایلخانی: ۲۴.

حاج سید جوادی: ۴۷۴.

حافظ، شمس‌الدین: ۵۳، ۲۴۰، ۲۵۰، ۳۵۸، ۳۶۴.

حاتری‌زاده، سید ابوالحسن: ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۶۶، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۶۴، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۸۰، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۲۱، ۳۲۸.

حجازی: ۵۳.

حسینی، کاظم: ۱۴، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۹، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۷، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۸۸، ۲۸۵، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸.

۳۰۹، ۳۲۸، ۳۲۱، ۵۰۹.

پ

پارسا، اصغر: ۱۹، ۱۳۴، ۲۶۴، ۳۰۱، ۳۲۱.

پاسکال: ۲۰۶.

پاشا، محمدعلی: ۳۶۷.

پالیزی: ۲۷۰.

پاپور، امیر: ۷۰، ۷۶، ۷۹.

پر خیده: ۳۲۷.

بری، ناخدا: ۳۶۷.

بطرکبیر: ۱۶۳.

پلان (مارشال): ۱۵۹.

پهلوی (آریامهر)، محمدرضا شاه: ۱۲۳، ۱۵۴، ۱۷۶، ۲۲۳، ۲۵۲، ۲۶۶، ۳۰۸، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۲۶، ۴۶۸.

پیرنیا، حسین: ۲۶۱، ۳۱۵.

پیشه‌وری: ۲۱۹، ۴۹۲، ۴۹۳.

ت

تاورنیه: ۴۵۶.

ترومن: ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۸۳، ۳۱۸، ۳۳۴.

حق‌شناس: ۷۰، ۷۱، ۱۲۱، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۲.

۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۳، ۳۰۵.

حکیم‌الملک: ۱۱۸، ۴۹۰.

حکیمی: ۹۰، ۴۹۶.

خ

خروشچف: ۳۲۴، ۳۳۳.

خلیلی اقدام، عباس: ۵۲، ۵۳، ۱۱۰، ۱۲۷، ۲۳۱، ۲۳۲.

خلعت بری، ارسلان: ۷۹، ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۱۲۷.

خمینی (آیت‌الله): ۲۱۲، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۸.

خنجی، محمدعلی: ۱۹۶.

خیابانی: ۴۹۱.

د

دادور: ۱۱۹.

دارسی، ویلیام نوکس: ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۳، ۲۵۵، ۲۵۸.

۲۸۵، ۵۰۰، ۵۰۱.

دالس: ۱۷۰، ۱۷۱، ۴۸۰.

دشتی، علی: ۵۰، ۵۲، ۶۶.

دقتری، محمد: ۱۴۰، ۱۴۱، ۳۰۴، ۳۰۶.

دکارت: ۳۵۵.

دوگل: ۱۳۲، ۳۵۰، ۴۶۴.

دولت‌آبادی، یحیی: ۲۱، ۲۲.

دولت‌شاهی، شهین: ۱۸.

دهخدا: ۵۳.

دهگان: ۱۴۳.

دیوان‌بیگی: ۲۱۶.

ذ

ذوالفقاری، ناصر: ۲۷۰.

ر

رزم‌آرا (سپهبد): ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۵۷، ۱۶۴، ۲۷۰.

۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۸۰، ۴۹۹، ۵۰۴.

رشیدیان: ۳۳۶.

رضا زاده شفق: ۷۹، ۸۰.

رضاشاه (سردار سپه): ۱۸، ۳۴، ۴۷، ۵۶، ۶۴، ۶۵، ۶۸، ۸۱، ۸۳، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۵۷، ۱۶۷، ۲۱۶، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۹۸.

رضوی، احمد: ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۶۶، ۱۹۱، ۲۴۴، ۲۸۵.

۳۱۰، ۴۳۸.

رنان، ارنست: ۳۴۶، ۳۷۲.

رواسانی: ۲۵۹.

روحانی، فتواد: ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۸.

روحانی، منصور: ۲۲۲.

روزولت، کرمیت: ۲۸۸، ۳۱۳.

روسو، ژان ژاک: ۴۴، ۳۴۸، ۳۹۸، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۴.

ریاحی، اسماعیل: ۱۳۸.

ریاحی، تقی: ۶۶، ۷۱، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۸۳، ۲۰۱، ۲۲۱، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶.

ریاحی، نفیسه: ۱۳۷.

ریاحی، تقی: ۲۲۱.

ز

زاهدی (مرلشگر): ۱۱۷، ۱۶۳، ۲۰۲، ۲۹۸، ۳۰۴، ۳۴۱، ۵۰۵.

زریاب خوبی: ۳۰۱.

زنگنه، احمد: ۶۸، ۹۰، ۱۸۷، ۳۱۵، ۴۳۸.

زنگنه، حمید: ۷۹، ۹۰.

زهری، علی: ۱۱۵.

زیرک، حاج میرزا (ملار جمیلی): ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۴۵۱.

زیرک زاده، ابوالقاسم: ۱۸، ۱۹.

زیرک زاده، احمد (عموجان): ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۵، ۶۶، ۶۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۴۱، ۱۷۶، ۲۱۱، ۲۲۰، ۲۶۴، ۲۹۷، ۳۰۷، ۴۷۹، ۵۰۹.

زیرک زاده، توران: ۱۷، ۱۹.

زیرک زاده، غلامحسین: ۱۲، ۱۹، ۲۴، ۲۵، ۳۸، ۳۹۸.

زیرک زاده، محمد: ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۴۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۴۳۸.
 زیرک زاده، منوچهر: ۱۸، ۱۹.
 زیرک زاده، نصرالله: ۱۸۷.
 زیرک، فاطمه بی بی: ۲۲.
 زیرک، کوکب سلطان: ۲۴.
 زیرک، محمود: ۲۲.
 ژید، آندره: ۲۳۳.
 ژیدل: ۵۰۲.
 سادات، انور: ۳۳۱.
 سادچیکف: ۲۵۹، ۲۶۰، ۴۹۶، ۴۹۷.
 ساسان: ۷۶.
 ساعد: ۱۵۷، ۱۶۴، ۲۶۱، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۵۰۸.
 ستارخان: ۳۱، ۳۲، ۲۵۲، ۴۹۱.
 ستون، الویل: ۲۷۷.
 سحایی: ۲۰۵.
 سرتیپ زاده: ۲۷۰.
 سعدالدوله: ۲۵۵.
 سعدی: ۵۳، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۹۱، ۳۵۸، ۳۶۳، ۳۶۴، ۴۴۶، ۴۴۷.
 سعیدی، خسرو: ۱۶، ۱۹، ۲۰.
 سفری، محمد علی: ۲۸۱.
 سلجوقی، طغرل: ۲۴۳.
 سن استفان: ۳۷۳.
 سن پارتولمو: ۳۷۳.
 سنجایی، خسرو: ۱۴۰.
 سنجایی، کریم: ۹۱، ۹۳، ۹۸، ۹۹، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۲۷.
 ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۸۵، ۲۹۴، ۳۰۷، ۵۰۹.
 سهیلی: ۹۷.

ش

شاهین: ۲۵۹.
 شایگان شیرازی، سید علی: ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹.
 ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۵۳، ۲۵۳، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۵، ۴۳۸.
 شارل پنجم: ۳۷۲.
 شبستری: ۴۷۴.
 شریف امامی: ۱۴۵.
 شوارتزکف: ۳۱۳.
 شوستر، مورگان: ۱۵۸، ۳۱۹.
 شهید زاده: ۷۳.

ژ

ص

صارم الدوله: ۲۸، ۴۷، ۵۰.
 صالح، اللهیار: ۱۲، ۱۴، ۹۱، ۹۳، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۹، ۱۳۰، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۵۳، ۲۶۴، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۸۰، ۲۸۵، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۴۳۸، ۴۸۱، ۴۹۹، ۵۰۲، ۵۰۸.
 صالح، جهان‌شاه: ۱۰۱.
 صدر، حسن: ۸۰، ۱۱۸، ۱۲۷، ۱۴۵، ۱۸۴.
 صدر، حسین: ۸۰، ۱۸۴، ۱۸۶.
 صدر، کشاورز: ۲۲۰.
 صدر، محمد علی: ۱۴۵.
 صدیقی، غلامحسین: ۱۴۰، ۱۵۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۴، ۳۰۶.
 صفایی: ۴۷۴.
 صفوی، شاه عباس: ۲۴۳، ۲۴۴.

ض

ضیاء الحق: ۴۶۸.
 ضیاء ظریفی، ابوالحسن: ۱۶، ۲۰، ۱۴۵.
 ضیاء ظریفی، حسن: ۱۴۵.

ط

طباطبایی، سید ضیاء‌الدین: ۴۶، ۵۱، ۵۲، ۸۶، ۱۰۱.

۱۰۷، ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۵۷.
 طالقانی (آیت‌الله): ۲۰۴.
 طوس، افشار: ۱۱۵.

ع

۱۰۷، ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۵۷.
 طالقانی (آیت‌الله): ۲۰۴.
 طوس، افشار: ۱۱۵.
 عارف: ۳۴۵.
 عامری، جواد: ۲۷۰.
 عبدالناصر: ۲۰۵، ۳۳۰.
 عشقی: ۳۴۵، ۵۲.
 عطایی، رحیم: ۷۹، ۱۱۸.
 علاء، حسین: ۱۳۰، ۱۵۷، ۱۶۴.
 علم، مصطفی: ۲۸۳.
 علوم، ناظم: ۲۴.
 علوی مقدم: ۱۳۴، ۲۷۰.
 عمیدی نوری، ابوالحسن: ۱۱۰، ۱۲۷.

غ

غروی، آیت‌الله سید جعفر: ۱۲۷.

ف

فاتح، محمود: ۵۲، ۷۲.
 فاتح، مصطفی: ۷۲.
 فاطمی، رضا: ۱۱۸.
 فاطمی، سعید: ۱۴۰.
 فاطمی، سید حسین: ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۰، ۱۵۳، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۸، ۲۸۰، ۳۱۱، ۴۳۸.
 فاطمی، گلناز: ۱۹.
 فداکار، تقی: ۵۱.
 فراهرزی، عبدالرحمن: ۱۷۶، ۲۳۵، ۲۹۷، ۲۹۸.
 فرانس، آنا تول: ۲۳۳.
 فرانکو: ۳۲.
 فراهانی (قائم مقام): ۲۴۴.
 فرجاد، اسمعیل: ۹۱.
 فرخی یزدی: ۳۴۵.

ق

قاجار، احمد شاه: ۱۴۶، ۲۵۲، ۳۱۰.
 قاجار، آقا محمد خان: ۲۴۳، ۲۴۴.
 قاجار، فتح‌علی شاه: ۲۴۴.
 قاجار، محمد علی شاه: ۳۷، ۲۵۲.
 قاجار، مظفرالدین شاه: ۲۵، ۳۳، ۳۷، ۲۴۵، ۲۵۲.
 قاجار، ناصرالدین شاه: ۲۴، ۳۳، ۱۲۶.
 قاسمی، ابوالفضل: ۹۱.
 قراگزلو: ۷۰.
 قوه باغی: ۲۳۲.
 قشقایی، خسرو: ۲۷۰.
 قنات آبادی، شمس‌الدین: ۱۲۲، ۴۷۴.
 قوام السلطنه: ۸۱، ۸۶، ۹۰، ۹۴، ۹۷، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۳۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۸۲، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۵۹، ۲۶۰، ۴۳۹، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۷.

ک

کاپه، هوک: ۳۷۲.
 کاتاریست: ۳۷۳.
 کارتا، ماگنا: ۴۰۲، ۴۱۴.

- کارتر، جیمی: ۲۳۸، ۲۲۶، ۲۲۵، ۱۹۷.
 کاشانی، آیت‌الله سید ابوالقاسم: ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۵، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۶، ۲۶۳، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۶، ۴۷۴.
 کاشی، نایب حسین: ۲۷، ۴۵، ۳۱۲.
 کاشی، نایب: ۲۷.
 کاظمی، باقر: ۸۶، ۱۹۶، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۶۳، ۳۳۳.
 کاظمی، عزالدین: ۲۱۶.
 کاتارادزه: ۲۵۹، ۲۷۹، ۴۸۵، ۴۹۸.
 کاوور: ۳۲، ۳۶۶.
 کاپانی، رضا: ۱۱۸، ۱۲۷.
 کبر نیک: ۴۴۹.
 کشاورز، کریم: ۸۶، ۹۴.
 کشوری: ۷۶.
 کلباسی (آیت‌الله): ۲۷۵.
 کندر سه: ۳۵۵.
 کندی، جوزف: ۱۹۷.
 کی استوان، حسین: ۱۹۲، ۲۸۰.
- گ**
- گالیکولا: ۳۹۹.
 گالیه: ۳۵۵.
 گاندی، مهاتما: ۳۴۳.
 گرز: ۱۳۴، ۳۰۱.
 گرگوار هفتم: ۴۰۱.
 گریدی: ۳۱۸.
 گزیده پور، عباس: ۷۶، ۷۹.
 گس: ۱۵۷، ۱۶۴، ۲۶۱، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۵۰۰.
 گلشانیان: ۱۵۷، ۱۶۴، ۲۶۱، ۵۰۰.
 گنج‌های، جواد: ۲۷۰.
 گوته: ۴۰۵.
- ل**
- لاریجانی: ۲۷۲.
 لاک، جان: ۴۰۴.
- لا فایت: ۳۱.
 لسانی، ابوالفضل: ۱۸۸.
 لنگرانی، شیخ حسین: ۹۶، ۱۳۴.
 لوتر، مارتین: ۴۱۸.
 لویی پانزدهم: ۴۴۵.
 لویی چهاردهم: ۳۷۲، ۴۴۵.
 لویی شانزدهم: ۴۴۵.
 لیندبرگ، چارلز، ای: ۵۷.
- م**
- ماتوتسه تونگ: ۳۵۶.
 محتشم، امیر (سپهدار): ۲۴.
 مختاری: ۳۲.
 مدرس: ۵۲، ۷۲.
 مدیسی، کاترین: ۳۷۳.
 مستوفی الممالک: ۲۹۸، ۳۱۵.
 مسعود، محمد: ۱۶۸.
 مسیح، عیسی: ۲۰۶.
 مشارعظم صفاری، یوسف: ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۳۵.
 مشیرالدوله: ۱۱۷، ۲۹۸.
 مصدق، احمد: ۱۲۳، ۱۲۴.
 مصدق، غلامحسین: ۳۰۸.
 مصدق (مصدق السلطنه)، محمد: اکثر صفحات
 مصور رحمانی، غلامرضا: ۳۰۵.
 معاون: ۷۹، ۹۰.
 معتقد، ناصر: ۷۶، ۷۹.
 معظمی، عبدالله: ۷۹، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۱۰۱، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۲۱۳، ۲۶۴، ۲۸۵، ۴۳۸.
 معین پور: ۶۶.
 مقول، هلاکو: ۲۴۳، ۲۴۴.
 مقاره‌ای: ۷۰، ۷۱.
 مقدم، حسن: ۳۰۱.
 مقدم، رحمت‌الله: ۱۸۲، ۲۲۶.
- مکی، سیدحسین: ۸۴، ۹۱، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۵۰، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۱۳، ۲۳۰، ۲۵۳، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۳۸، ۵۰۰، ۵۰۲.
 ملاعلی: ۲۳.
 ملکی، احمد: ۶۵، ۱۱۰، ۱۲۵، ۱۲۷.
 منتسکیو: ۴۰۴، ۴۱۴.
 منشادی، رجبعلی (زیرک): ۲۱، ۲۲.
 منشادی (زیرک)، رقیه: ۲۳، ۲۵.
 منشادی (زیرک)، سکینه: ۲۲.
 منشادی، غلامرضا: ۲۳.
 منصور: ۱۵۷، ۲۷۰.
 مویوتو: ۴۶۸.
 موریسون: ۲۸۳.
 موسولینی: ۵۶، ۴۶۱.
 موسوی، ناصر: ۹۱.
 مهدی (مهدی): ۱۲۱.
 مهران: ۱۴۰.
 می‌جی: ۳۶۷.
 میلانی (آیت‌الله): ۴۷۴.
 میلیسپو: ۶۹.
- ن**
- ناپلئون: ۳۲، ۵۰، ۶۴، ۱۵۸، ۲۶۸، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۲، ۴۵۷.
 نجد: ۱۱.
 نجاتی: ۲۸۸، ۳۰۶.
 نجم‌آبادی، آشیخ هادی: ۲۵.
 نجم‌الملک: ۷۵.
 نحوی: ۴۶.
 نراقی، عباس: ۷۳.
 نریمان، سید محمود: ۱۱۹، ۱۲۷، ۲۸۵.
 نصیری: ۳۲، ۱۰۱، ۱۳۸.
- نفیسی، ابوالقاسم: ۶۶.
 نفیسی، حبیب‌الله: ۶۶، ۲۰۸.
 نفیسی، عباس: ۶۶.
 نفیسی، فتح‌الله: ۶۶، ۶۷، ۱۸۲، ۳۲۷.
 نفیسی، مودب الدوله: ۶۶.
 نقی زاده: ۸۶.
 نواب: ۳۰۸.
 نویخت: ۶۵.
 نودسن، موریسون: ۱۵۸.
 نهرو، جواهر لعل: ۳۴۳، ۳۵۴، ۴۷۲.
- و**
- والترز، یاریارا: ۲۲۶.
 وثوق الدوله: ۴۵، ۴۶، ۱۵۸.
 ورلین: ۲۳۳.
 وفد: ۳۹۴.
 ولترز: ۱۸۰، ۴۰۵.
 ویکتوریا (ملکه): ۲۴۴.
 ویلسون: ۳۵۲.
- ه**
- هانری چهارم: ۴۰۱.
 هدایت، خسرو: ۲۱۹، ۲۲۰.
 هریمن: ۵۰۴.
 هزیر، عبدالحسین: ۸۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۵۷، ۱۶۴، ۲۶۰، ۲۶۲.
 هوشی مینه: ۱۷۳.
 هوکر، ریچارد: ۴۰۴.
 هوگو، ویکتور: ۲۴۸.
 هیتلر: ۵۸، ۵۹، ۷۳، ۱۵۸، ۴۶۱.
 هیندنبرگ: ۵۷.
- ی**
- یحیی، غلام: ۱۰۵.
 یزدی، شیخ محمد (شیخ منشادی): ۲۱، ۲۲، ۲۳.
 یزدی، ناصر: ۱۰۱.

تصاویر



Photar Midget
PARIS

مرحوم حاج میرزا زیرک، پدر مهندس زیرک‌زاده،
سرپرست محصلین بختیاری در پاریس



گروهی از محصلین بختیاری در پاریس انجمنه : نفر اول سمت چپ مرحوم حاج میرزا زینک، سرپرست محصلین، نفر دوم سمت راست مرحوم غلامحسین زینک زاده)



مهندس زینک زاده در نوجوانی



گروهی از محصلین بختیاری در پاریس (هشتمه): نفر اول سمت
چپ مرحوم حاج میرزا زیورک، سرپرست محصلین، نفر دوم سمت
راست مرحوم غلامحسین زیرک‌زاده)



مهندس زیرک‌زاده در نوجوانی



فراسته، مدرسه هانزی چهارم، سال ۲۸ - ۱۹۲۷،
مهندس زیرک زاده (ردیف دوم از پایین، نفر اول سمت راست)



مرحوم غلامحسین زیرک زاده استاد دانشگاه تهران



دانشکده پلی تکنیک پاریس،
از راست: تیمسار ریاحی، حسینی، مهندس زیرک زاده



دانشکده پلی تکنیک پاریس، مهندس احمد زیرک زاده
(از چپ، نفر دوم نشسته)



میتینگ جنبه ملی به دعوت حزب ایران،
زمستان ۱۳۲۹، مهندس زیرک زاده



دانشکده مهندسی دریایی، مهندس زیرک زاده (از راست نفر چهارم)



از راست: مهندس جهانگیر حق شناس،
مهندس احمد زیرک زاده، دکتر محمدعلی صدر



مرحوم دکتر ابوالقاسم زیرک زاده - استاد دانشگاه کلرادو امریکا،
فرزند ارشد مرحوم غلامحسین زیرک زاده



از راست: دکتر سنجابی، دکتر مکی، مهندس زیرک زاده



نمایندگان دوره هفدهم مجلس شورای ملی (از راست: شاپوری
 (نماینده کرمان)، مهندس رضوی، موسوی ماکویی، خلخالی (نماینده
 تبریز)، دکتر معظلی، آیت‌الله میلانی، مهندس زیرک‌زاده)

جلسه هیئت دولت، اواخر سال ۱۳۳۰ (از راست: دکتر کریم
 سنخانی، محمود نریمان، امیر تیمور کلانی، باقر کاظمی، مهندس احمد
 زیرک‌زاده، ...، دکتر محمدعلی ملکی، ...، دکتر شمس‌الدین امیرعلایی)





جله هیئت دولت، اواخر سال ۱۳۳۰ (از راست: دکتر کریم سنخایی، محمود نریمان، امیرتیمور کلای، باقر کاظمی، مهندس احمد زیرک‌زاده، ...، دکتر محمدعلی ملکی، ...، دکتر شمس‌الدین امیرعلایی)

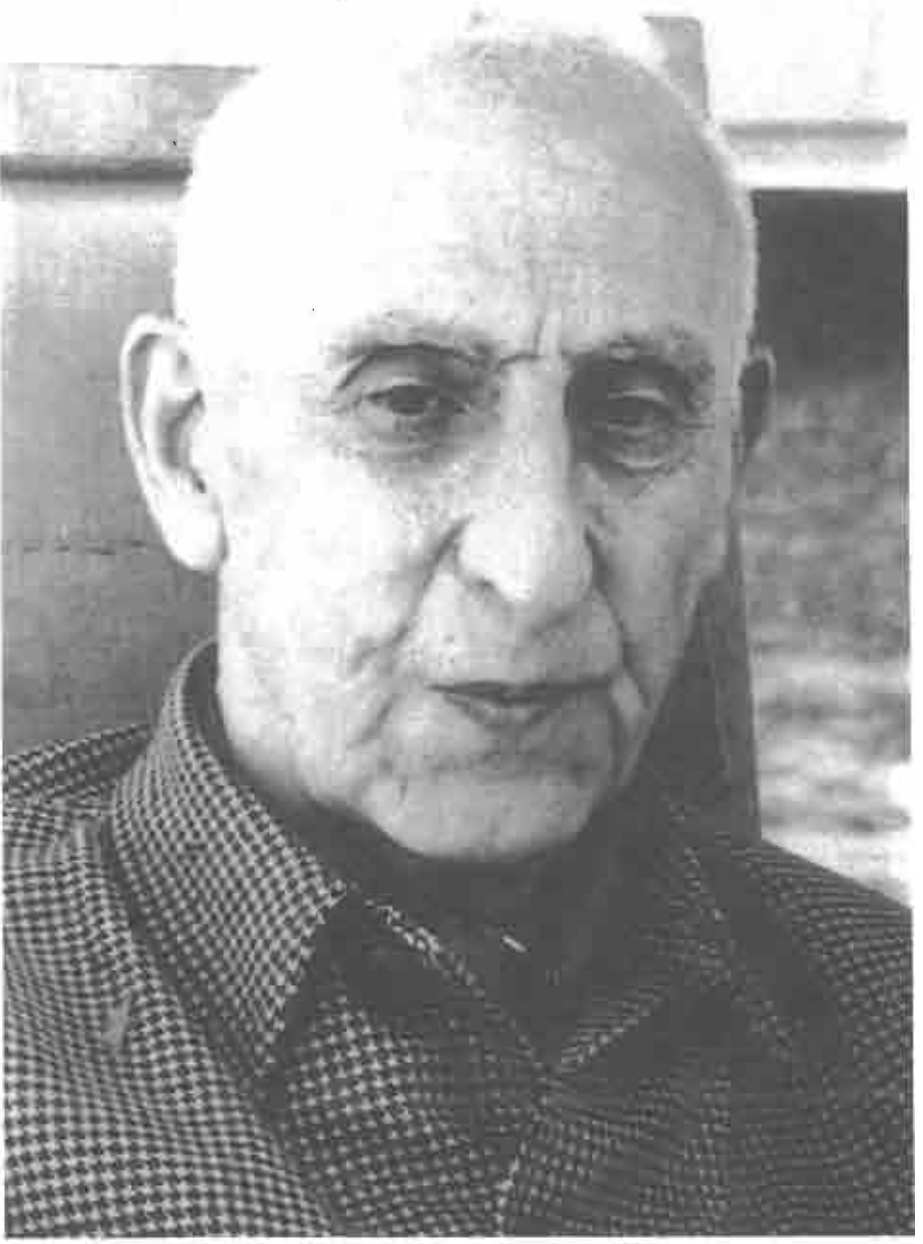


نمایندگان دوره هفدهم مجلس شورای ملی (از راست: شاپوری (نماینده کرمان)، مهندس رضوی، موسوی ملک‌پس، خلخالی (نماینده تبریز)، دکتر معظمی، آیت‌الله میلانی، مهندس زیرک‌زاده)

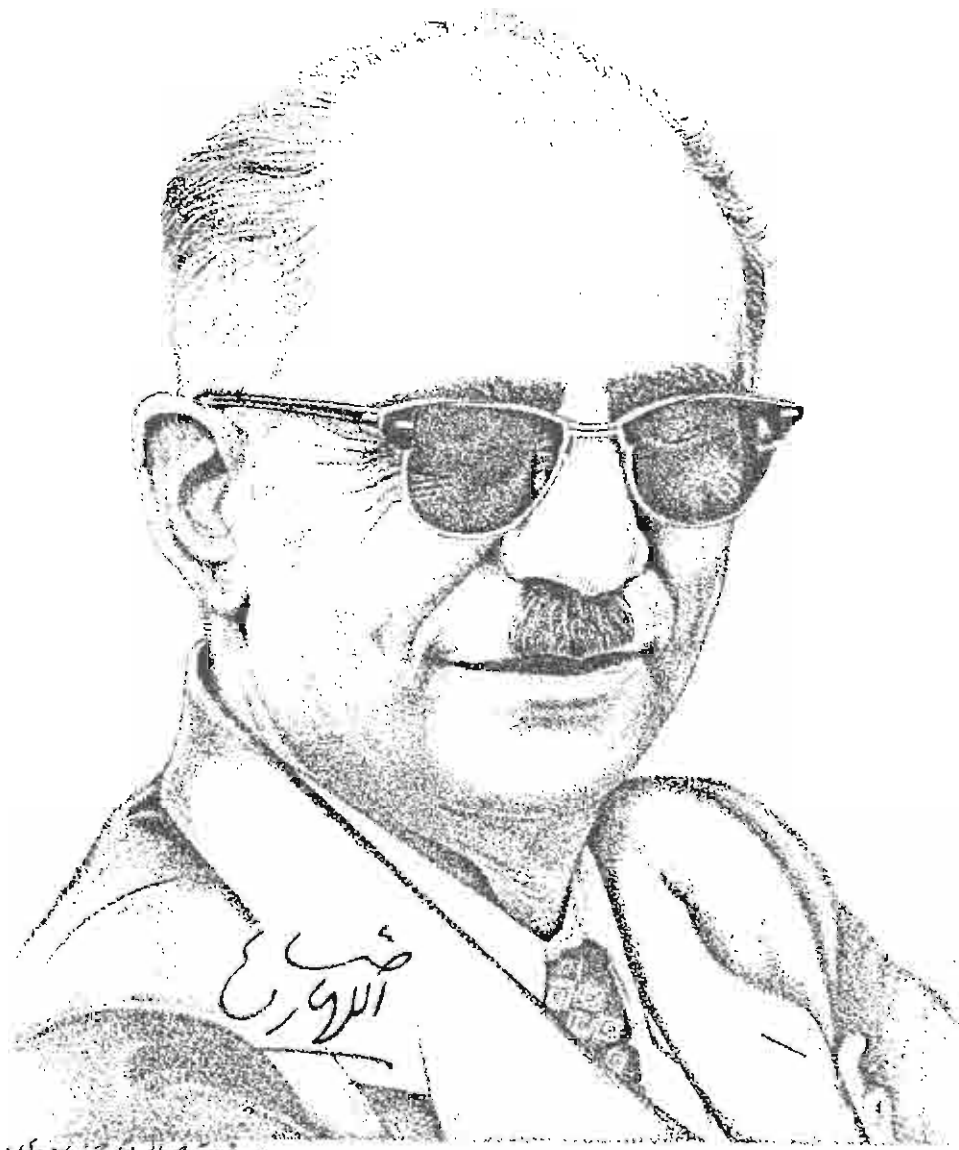


مهموزار بهار آیداد زینب بیجا روز ۳۰ تیر ۱۳۳۱ بجیت کله قیام، تا ۲۹ به ۱۴۰۶ صید بهار آیداد روز سترتی احمد بهار قیام بهار قیام بهار قیام
 لاله زار بهار

دومنستراسیون حزب ایران در روز ۳۰ تیر ۱۳۳۲ به مناسبت
 سالروز قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ (از سمت راست : مرحوم مهندس کاظم
 حسینی، مرحوم مهندس احمد زینکازانه، مرحوم دکتر کریم سنجایی،
 آقای اصغر پارسا)



دکتر بقایی، حائری زاده، حسین مکی



چهره الیاس صالح بزم حسرت سعیدی



از راست : خانم صالح، آقای صالح، آقای پارسا،
آقای مهندس زیرک زاده با عده ای از جوانان،
قبل از ناهار روز جمعه ۴۱/۳/۱۱



مهندس فریور



حائری زاده



از راست: مهندس احمد زیرک زاده،
مهندس جهانگیر حق شناس (۱۳۵۰)



مقبره مهندس زیرک‌زاده در بهشت زهرا



آقای اصغر پارسا - ۱۵ آبان ۱۳۷۵



آقای مهندس علیقلی بیانی